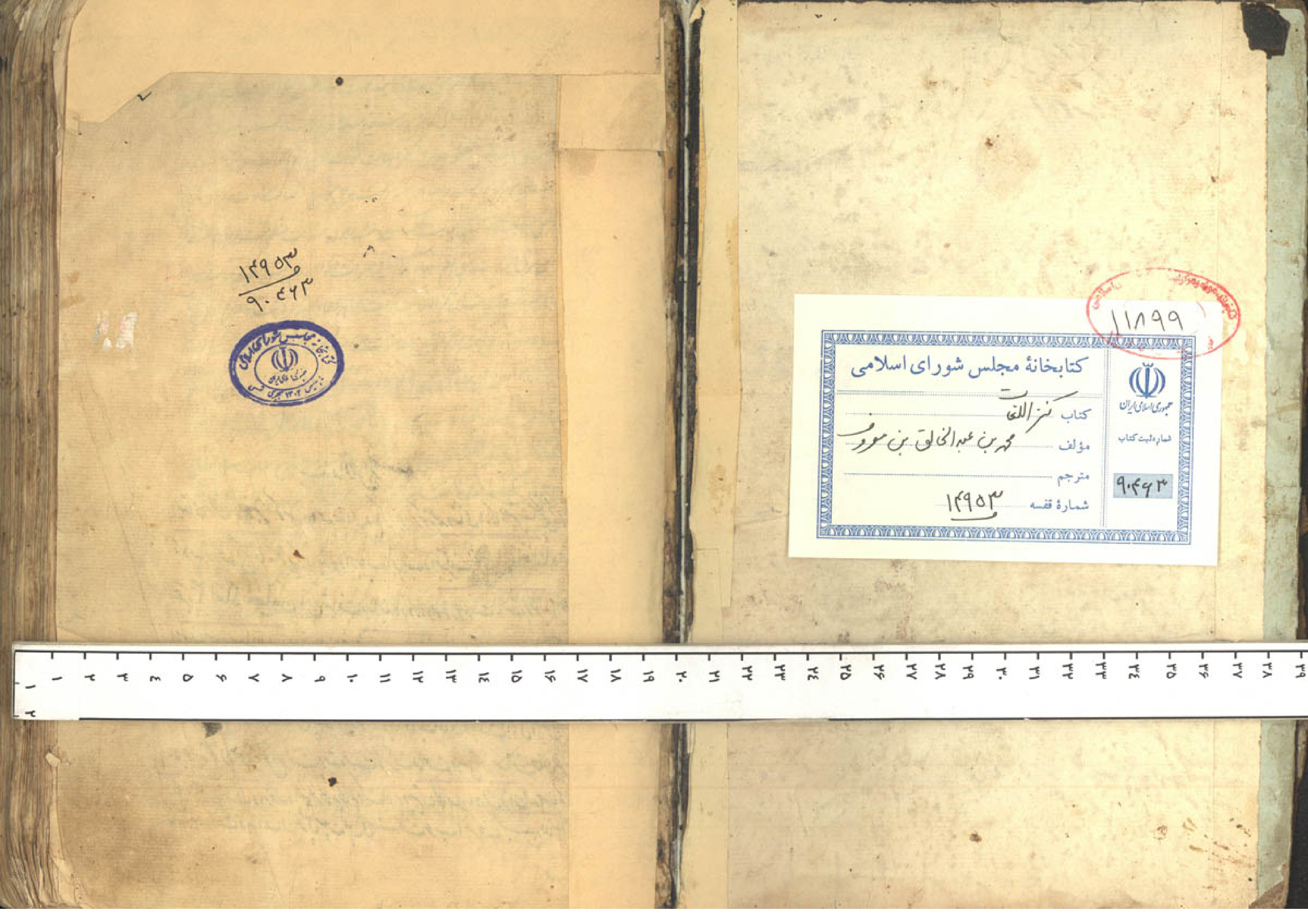
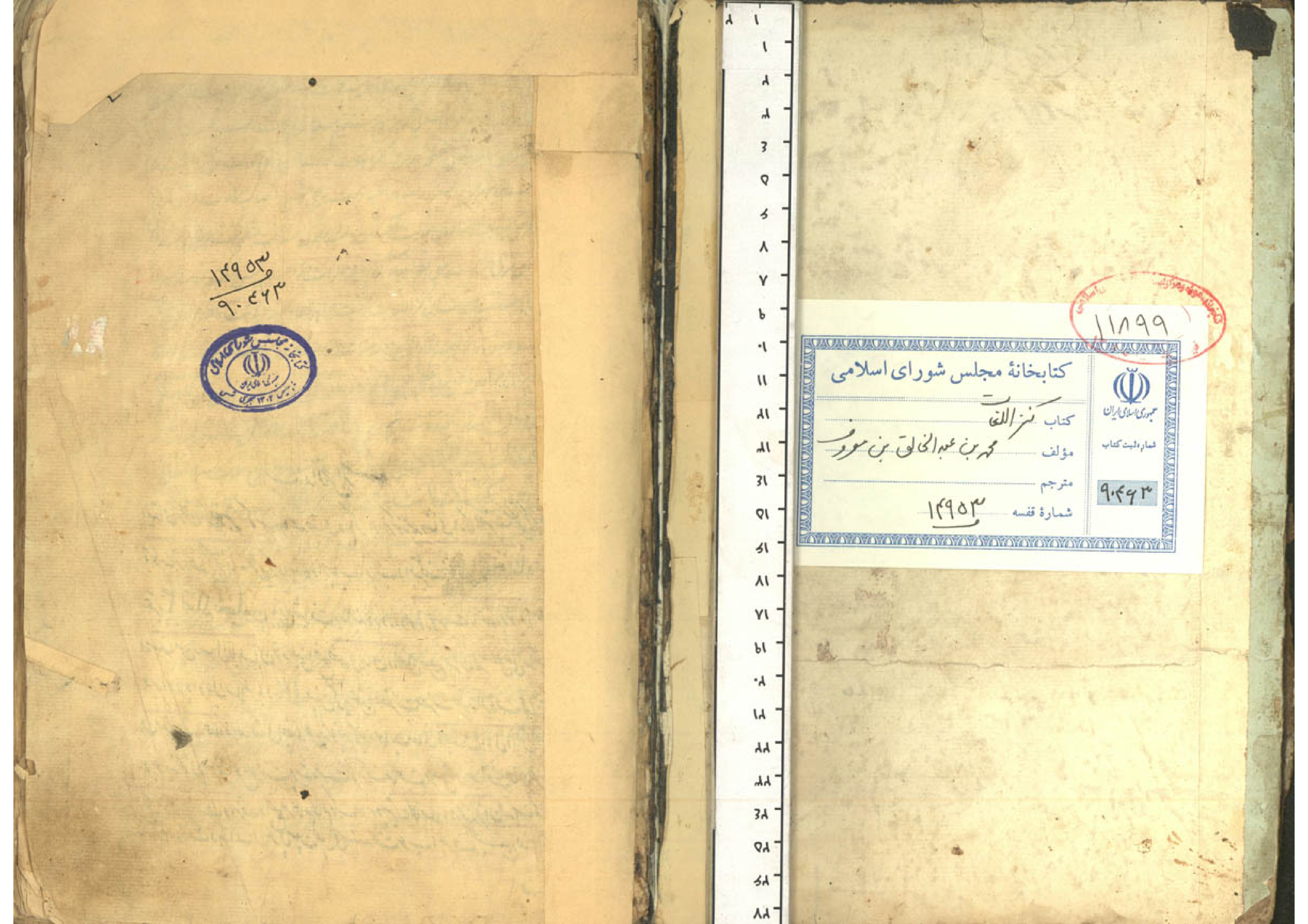
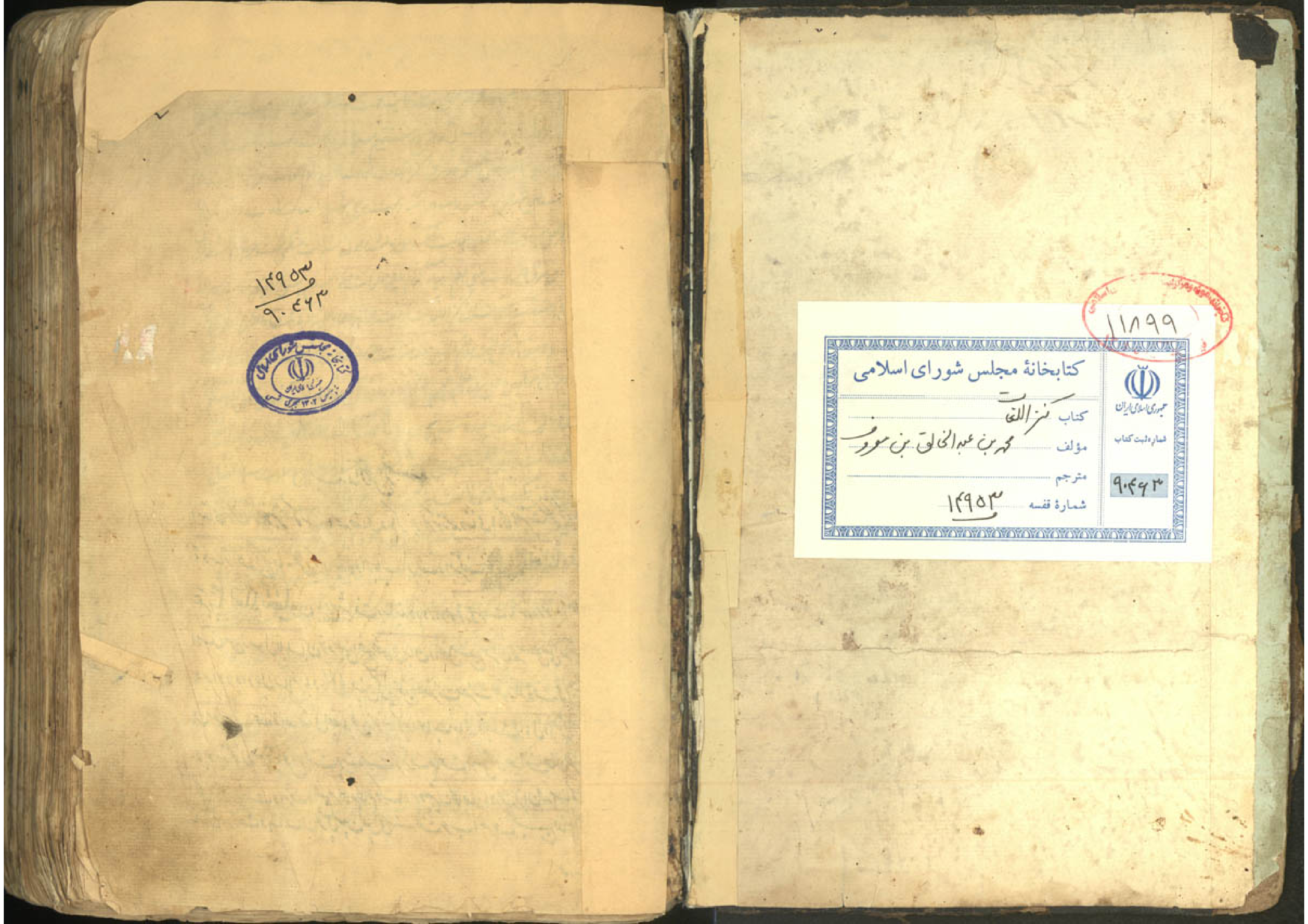


۱۴۹۵۳
۹۰۴۶۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبدالخالق بن معروف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۹۵۳
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۶۳
۱۱۸۹۹



۱۲۹۵۳
۹۰۴۶۳
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبدالخالق بن معروف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۲۹۵۳
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۴۶۳
۱۱۸۹۹



۱۴۹۵۳
۹۰۴۶۳
۱۱۸۹۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبدالخالق بن معروف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۹۵۳
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۴۶۳



بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای هر سخن آن خوبتر کوست با حمد خدای داوگر جواهر کنوز حمد و ثنای بارگاه حضرت متکلمی که زبان هیچ
آدمی باز کلید گنج خانه سخن گردانیده و ارباب الباب را بتشریف تشریف [illegible] انا انزلناه قرآنا
عربیا لعلکم تعقلون باوج شرافت رسانیده و درود موفور و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وحی
ارسلنا من رسول الا بلسان قومه یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و بر اولاد او علیه السلام باد ۞ اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور الرؤف محمد بن عبد الخالق
بن معروف عفا الله تعالی بفضله عن ذنوبهم که بر اصحاب معانی و حقیقت و اهالی دانش و بصیرت
و جوینده کان معرفة انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف
کلمات ایشانست و اشرف و افصح هر کلام کلام ملک علام و بهترین کلامها در جمیع قرآن مجید است که بلغت عرب
نازل گشته است و هذا لسان عربی مبین پس بی شبهه لغت عرب اشرف جمیع لغات

لغات هر

و چون لغت کلید گنج از معنی است هر آینه جهت شناختن معانی احادیث [illegible]
آیینه بر هر فردی از افراد واجب است که بر منهج مستقیم مسلمانی قایم باشد دانستن لغت عربیه و
بر این تدقیق اتحاد المعنی نسخه در ترجمه اکثر امهات کتب عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم
کتب صحاح و مجمل و دستور و معه در اختیار است بر وفق شرح نصاب بلغات قرآن کردم
در غنی نصاب الله المنان تصانیف آسان باشد و چون شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی
بودن منزل علیه است یعنی اعظم انبیاء کرام علیهم صلوات الله العلام بیس بالطبیعه فضایل و سزاوار
بدن مقدمه شفعی شد این کنز اللغات بزینت جواهر دعا و حلیه لا یتناهی ثنای الاکرم و الاولی
و اسم الاصفیاء و اکمل البشر خاتم النبیین علیه صلوات الله رب العالمین یعنی حضرت سید عالم
ستر و برهان خواتین نفس پرور نظم التجیب محکم دودمان آل عبا و اکرام خلفا فاندران قل لا اسألکم
الا المودة فی القربی تدره نسخ و مورد انا فتحنا لک فتحا مبینا زبده خلاف نظر
ما زلت یقینا آن سیخ شرف است از اسم و ... چراغ خلوت سرای اهل
لیستفتح من یکتبها انجات شده [illegible] توامان بر آسنده لوامع الله
بالاحسان **نظم** شه دانا دل دریا عرفان ۞ سپهر کرم خورشید احسان
لولاک لولاک ۞ زنده ملک ابوالقاسم ۞ ثنا ایش گشته افسر فرقش ۞ زبدها
بپاش ۞ فروغ کیسه تاج داران ۞ نظام ملک دین شهریاران ۞ بدانش خسرو ملک
سبع المثانی ۞ سکندر فر لقمان رای کامل ۞ جهانگیر و جهان آرای عادل ۞ معلا ارتکا
جهان سلطان محمد ۞ جهان را زیرک عقل فهم آدم ۞ زامداد کرمش [illegible] دم
از درک زدانش ۞ چو ذکر کرم انکشته صفاتش ۞ بعقل این نوروز ... ۞ دیگر قوم
نام گفت اکر جان [illegible] ۞ تمام گفت فصلی از دعائش ۞ [illegible]
سخن یر و بی دیباچه کتاب بیان ماهیت صحیح کلمات [illegible] ارباب

بنصاب کمال رسانند و در لغات دواوین دستور و معانی عبارت گستری عنوان دفتر ابانت مقامات [illegible]

بشرح انتخابات بر جبین آئینه اصحاب عظمت و جلال مشرق و صفا کرد و زینت آفتاب آسمان سلطنت حضرت

پناه خداوند سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران [illegible]

بر رؤس طوائف اهل جهان عموماً و بر مفارق جمهور مسلمانان خصوصاً پاینده و تابنده باد و حقوق [illegible]

پرورانش چنانچه بنده کاتب اسلامیان در روشن دل هواداران ساخته است بر مقتضای منتهای مرادات [illegible]

سلطنت و جهانداری بکار خشنودی جاوید انها خود کرداند و بالنبي العربي وآله الامجاد و فرزندان و فیروزی [illegible]

ارشت متعهم الله بكمال الاقبال في ظله الاعلى الى آخر الزمان در سایه رحمت [illegible]

افلاک اعلا مطالب برساناد سیما حضرت سلطان آفاق و جهانبان علی الاطلاق ولی العهد الاکفا

[illegible] ازمیان انوار جهانبانان است و اسرار و اذا رأيت ثم رأيت نعيما وملكا كبيرا

سلیمان نشان که ازمجلس اطوار ولی عهدیش جهانیانرا اثر هدیه آثار ولقيهم نضرة وسرورا [illegible]

بیت

خلایق را ز رشد ای هر زمانی ¦¦ ازان شکر حق و ورد زبانست ¦¦ که این سلطان داودی نشانرا ¦¦ ولیعهدش سلیمان

جهان است ¦¦ یعنی زینت ایوان و دودمان مصطفوی و آرایش لوای افتخار خاندان مرتضوی فخر اولاد [illegible]

ولی حضرت سلطان دین پرور اعلى الله ذروة العلى بوفيرات سلطانه الكريم وجعله في الارض

عرفها في بحار رضوانه الجسيم در ظلال خورشید مثال سلطان ظل الله المتعال بکمالی سلطان و جلال

کامرانی جهت افتخار عباد بر مقتضای مراد خرسند و برخوردار ادو [illegible] اکمل اولیاء الله من الاقطاب [illegible]

و این نسخه مسمی است بکنز اللغات و بتوفیق قادر وهاب مرتب است بترتیب حروف تهجی بر [illegible]

کتاب [illegible] مشتمل بر چند باب والله خیر الموفقين بالصواب واليه المرجع والمآب اللهم اجعله

بتوفيقك العظيم منتفعا بها للناس وزينها الانتفاع الكبير من فضلك [illegible]

بإحسن الاساس اکنون بدانکه پیش از شروع در مقصود لابد است از دانستن مقدمات [illegible]

اول آنکه درین کتاب بقدر الوسع آنچه مسموع و معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیره [illegible]

[illegible] ده است و غیره مصادر را از مشتقات بعضی را ذکر رفته و بعضی بر گزیده مصادر را ان اصل داده [illegible]

[illegible] و حرف اصلی باشد اورا در یکی از سه باب یا به جهت یا بباب آخر الف و یا باب آخر یا و یا باب

[illegible] همچو دعوی و حسرت عرفان و مراد مصدر آنست که معنی پارسی اورا جملان اورا توانی کردن که در

[illegible] دال و نون و یا و تا و نون باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از و مشتق باشد و غیر مصدر آنست

[illegible] باشد فی لفظی که باشد منقول است بر محل منقول آنست اولا معنی دیگر داشته باشد که

[illegible] نقل کرده باشند بمعنی دیگر همچو صلوة که اول بمعنی دعا بود و بعد از ان منقول بمعنی که از ان آنست که از اول معنی

[illegible] منقول بمعنی دیگر نشده باشد همچو حیطان که همیشه بمعنی دیوار باشد و لفظ مصطلح غیر لفظ منقول

[illegible] مصطلح بعرف خاص است و منقول بعرف عام دفع آنکه مصدر آنرا مشتق یا از دو صفت که بر حروف

اصلیه او باشد چه گاه بود که بر حروف اصلیه مشتق باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل

که قتل است و گاهی بود که او زائده باشد همچو مصدر رسید مر که رشد است و مصدر نصر که نصرت است و گاه

[illegible] الف و نون زائده آید همچو مصدر رواج که رجحان است و مصدر محروم که حرمان است و گاه میم زائده

[illegible] در آخر و یا بواو زائده نقطه آید همچو مصدر قهر که قهرست و سیم آنکه در کلمات عرب لغتی

[illegible] که بمعنی سبب آمده چنانکه عین که بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار که معنی آن جمع

[illegible] که مجموع معنی اقتباس جهان است آنکه نشاید که لغت مصدر آید و هم غیر مصدر

[illegible] که بمعنی تخم آمده است و هم بمعنی تخم از نطفه بمعنی پل آمده است که اسم مصدر است

[illegible] یا اسم مصدر است و او بر دو نوع است یا لفظی است بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی پارسی کند

که در آخر آن دال و نون و یا و تا و نون باشد همچون جرم که بمعنی در شب بر روزی گناه کردن است و یا بر وزن

مصدر باشد اما فعل از و مشتق نباشد و درین بسیار است همچون تخم و بجز او مثل آن که در آخر معنی

پارسی او دال و نون و یا و تا و نون نباشد همچون شهره که بمعنی آشکار است که معنی آن آشکار کردن زیرا که حروف

پارسی او دال و نون و یا و تا و نون نباشد همچون شهره که بمعنی آشکار است چه آشکار کردن زیرا که حروف

بمعنی دوم [illegible] مصدر خواهد بود نه اسم مصدر پس شاید که لفظی مصدر باشد و هم اسم مصدر چنانچه
گذشت و همچون قدرة که بمعنی توانا شدن و توانائی هر دو آمده است پنجم آنکه شاید که
بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیادة که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن هم آمده است
ششم آنکه یک لفظ شاید که بدو معنی متضاد آید همچون شفقة که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی
[illegible] آمده است و اینچنین لغات را لغات الاضداد گویند هفتم آنکه یک لفظ شاید که هم جمع باشد
و هم مفرد و این بر دو قسم است یکی آنکه معنی جمع و معنی مفرد مناسب یکدیگر باشد همچو فلک بمعنی کشتی آمده است
و هم بمعنی کشتیها و همین قسم است شاید که مفرد مؤنث و جمع مؤنث و مذکر هم باشد همچو سکری که مفرد مؤنث آمده
بمعنی زن مست و جمع مذکر آمده است جمع سکران باشد یعنی مردان مست دوم آنکه معنی جمع مناسب معنی
همین جمع مفرد نباشد همچو جلال که چون مفرد باشد بمعنی میانه است و چون جمع باشد بمعنی قصبها و مفرد او [illegible]
هشتم آنکه شاید که [illegible] لفظ جنسی بود [illegible] وحدت کند همچو الکلم و کلمة [illegible]
مفرد ملحق شود [illegible] معنی جمع کند همچو تمر و [illegible] نهم شاید که مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو [illegible]
که بمعنی جست شدن باشد معقول بمعنی دریافتن باشد و محلوف که بمعنی سوگند خوردن باشد و میسور که
بمعنی دشوار شدن باشد و اینها را لغات شاذه گویند دهم آنکه شاید که یک لفظ جمع [illegible]
کمتر از لفظ مفرد باشد همچو سقف که جمع سقف است و شاید که جمعی باشد که او را از لفظ او حروف [illegible]
همچو نسوان که جمع امراة است و شاید که لفظی جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو تجانیب که جمع [illegible]
یازدهم آنکه مصدری که بوزن تفعال باشد اگر عین تفعلش مکرر است ثلاثیه [illegible] است [illegible]
و از باب تفعل همچو تردا و اگر مکرر نیست ثلاثیه مجرد است همچو تخراب دوازدهم آنکه شاید که یکی
از ثلاثیه مجرد متعدی آید و از باب انفعال لازم همچو کبت که بمعنی بر روی در افکندن است و اکب بمعنی بر
روی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که یک لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد همچو
روی در افتادن باشد سیزدهم آنکه شاید که یک لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد همچو

یعنی دیگر همچو قطعان که بمعنی بریده دستان و پا دستان باشد و این صیغه جمع اقطع است بمعنی [illegible]
هم باشد و هم این صیغه جمع قطیع است و شاید که یک لفظ جمع مذکر و جمع مؤنث هر دو آید همچو اوالی که جمع [illegible]
جمع [illegible] چهاردهم آنکه شاید که اسم فاعل در حکم و معنی مصدر گیرند و بموضع مصدر آید همچو
عاقبة که گویند عافاه الله العافیة همچو عاقبة که گویند عقبة [illegible] مکان [illegible]
پانزدهم آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید همچو راضیة فی عیشة راضیة که بمعنی
مرضیة است شانزدهم آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی حجابا مستورا
یعنی ساترا و کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا ای آتیا کذا فی الصحاح هفدهم
آنکه شاید که لفظی مفرد و مجموع المعنی باشد همچو قدم و شاید که بعکس باشد همچو [illegible] که بمعنی [illegible]
و بعد از این شروع است در مقصود کتاب والله اعلم بجمیع الابواب

كتاب الالف باب الالف مع الالف من مصدر الثلاثی

اناء دریافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما اذا [illegible]
اناء بکسر الالف بسیار شدن گوسفند و چارو ماضی او انا آید و مضارعش یانوا اناء بفتح الالف [illegible]
درخت خرما اماءة بانگ کردن گربه ماضی او اما آید و مضارعش یموا اذی بوزن اذی کینه گرفتن
در ماضی او اوی آید بکسر [illegible] مضارعش یاوی ابا بکسر همزه باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و باز
داشتن و آب را بر بینی آبا بفتح همزه بول پوشیدن [illegible] آواء ماوی گرفتن اذی آزرده
در گشتن آسی اندوهگین کردن و علاج کردن من مصدر الافعال یکتب من الجز
الجدد المرتب اجبا فروختن کشت پیش از رسیدن آن کقوله من اجبی فقد اربی
اجبا بهمزه [illegible] شدن [illegible] گیاه [illegible] شدن زمین و معنی اجباک [illegible]
اجنا رسیده میوه شدن درخت و رسیدن میوه و بسیار گیاه شدن زمین [illegible]
اهبا گرد برانگیختن اشتا در زمستان شدن اذیا [illegible]

و با خوردن اِزْدِما از دن شدن و با خوردن و انداختن اِکْبا آتش زنه را چنان کردانیدن که
آتش از آن بیرون نیاید اِجْتِنا بر انوشت زدن اِرْجا و اِرْجاء واپس بردن و واپس داشتن
قوله تعالی وآخرون مرجون لامر الله مشتق از اولین است و ناقص است باکی
مرجون میخوانند مشتق از دومین یکی ندو مهموز اللام است اِسْتِجاء اندر مکین کردن و درکی
کرانیدن اِنْجا رهیدن و بر نجوه یعنی بر جای بلند افکندن و رهانیدن و پوست واکردن از
شاخ از درخت اِصْحا بصاد غیر منقوطه پاک شدن آسمان از ابر و در روز بی ابر شدن
اِلْخا تو ابر و دیگر کردن اِنْخا روا کردن بچیزی و اِلْخا دارو به بینی کردن و بخشیدن که
اِفْتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن اِدْجا و اِغْبا تاریک شدن شب اِزْجا
راندن و اندک کردن اِزْکا افزایش کردن کشت و افزایش دادن اِضْحا در چاشتگاه رسیدن صا
و چاشتگاه کردن و کردیدن اِرْخا فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن ا
آتش کشتن و خیمه زدن اِبْدا آشکارا کردن اِجْدا بخشش کردن و کفایت کردن نفع دادن
اِخْفا زین از پشت اسب بر داشتن اِرْکا مهیا کردن شکر و کناه بر کسی نهادن و بنا
بیرون وز نهار دادن اِمْأى صد شدن و صد کردن اِنْخا بر ارشدن و بکسو شدن
اِغْزا بر جهانیدن اِزْدا هلاک کردن اِزْداء بهمزه آخر باری کردن و ناسه کردن
اِسْدا فرو گذاشتن کار و نرم شده و بنا نه غوز خرما و نیکوی کردن و زود در یافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن
اِکْدا بزمین سخت رسیدن با سنگ رسیدن و باز داشتن بخشش و انعام را بریدن و اندک خیر شدن اِعْضا
شب جها بیرون آوردن زر اِعْدا دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن حتی از جای
برسیدن بجای دیگر اِهْدا هدیه فرستادن و هدیه دادن و قربانیه بمکه فرستادن اِیْدا ناسزا گفتن
اِمْذا مذی بیرون آمدن و مذی کردن و بچراگاه فرستادن چار پا اِمْنا بیرون آمدن منی و ضیع
منا آمدن اِثْرا توانگر شدن و خاک را تر کردن و بر حال شدن کسی و بر خاک نشستن زمین

اِتْقا برای دیگ دیگ پایه کردن اِقْفا شکوفه بیرون آوردن کیاه اِفْلا بر بیابان رفتن
اِجْرا راندن و با پیچه رفتن سبع اِجْزاء بهمزه آخر جزو جزو کردن و در فرزادن و بی نیازی و کزاردن
و بس شدن و کار و روا و سته کردن اِجْدا استادن اِحْذا بخشیدن اِزْدا الاغر
دن ستور چنانکه از رفتار باز ماند اِذْرا انداختن و ریختن اِضْرا و اِغْرا برانگیختن و مردم را
برهم انداختن و اضرا بمعنی خو کردن هم آمده است اِطْرا استودن اِعْرا برهنه کردن
و دور شدن از یاری کردن و بعاریه دادن و گوشه و دسته بر نهادن چیزی را و درختهای میوه بمحتاج
بشخص محتاجی دادن تا میوه آن سال از آن او باشد اِفْرا بریدن و شکافتن و تباه کردن
اِسْحا پوست باز کردن و زخم رسیدن اِحْسا آش مکیدن اِنْشا برای
رسن ساختن اِرْسا بسین غیر منقوطه ثابت کردن اِدْرا آگاهانیدن و آموزانیدن
اِزْدا خوار و زبون داشتن اِزْنا بنا به کسی بردن اِسْرا بشب رفتن و شب بردن
اِکْرا و اِبْسا انداختن کار و بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن نشست
اِنْسا بهمزه آخر هنگام خایه نهادن ملخ شدن اِخْزا خوار کردن و رسوا کردن
اِقْسا سخت دل کردن اِمْسا شبانگاه کردن و کردیدن و در شبانگاه بجای رفتن
اِجْها واگشوده شدن آسمان از ابر و در وقت واگشودگی آسمان در رسیدن
اِقْها باز ایستادن از اشتهای طعام و ناخوش شمردن طعام اِنْسا فراموش گردانیدن
اِخْشا ترسانیدن اِعْشا بعین غیر منقوطه شب کور کردانیدن اِغْشا
بغین منقوطه بر پرده پوشانیدن چیزی را و پرده کردن اِفْشا آشکارا کردن اِمْشا
خداوند چهار پای بسیار شدن و شکم راندن دارو اِحْصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن
و دانستن اِخْصاء بهمزه لام بی اب گردانیدن اِنْذا بذال منقوطه آزردن
اِشْرا بر کردن ظرف یا حوض را از آب اِغْقا سخت تیغ شدن و از دهن بر انداختن چیزی

برای تمنی اقفا برگزیدن و مر قفاه داشتن و درپی داشتن و از پی درآمدن افناء بقا بهمزه
آخر مانده شدن اقناء بر ضیا رسیدن زمین اقراء حایض شدن زن و از حیض پاک شدن
و نزدیک رسیدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات اضداد است انضا فرش بود کردن
اقذا خاشاک در چشم انداختن اقدا بدال غیر منقوط خوش بوی گردانیدن طعام
اغفا خفتن اغزا بغزا کردن فرستادن کسی و مهلت دادن قرض و او را و دشوار آبستن شدن
شتر ماده و دیر زاییدن اغضا تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن افضا
رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و باز ن
مباشرت کردن بنوعی که هر دو فرج زن یکی کرده شود از سختی مباشرت افصا بصاد غیر منقوط
رفتن بکر با و باز ایستادن باران امضا بگذرانیدن و روا گردانیدن فرمان و غیر آن
انضا لاغر کردن چار وا و لاغر بکسی دادن و لاغر چار وا داشتن کسی و جامه برکندن و کهنه
کردن جامه را اعطا و انطا بخشیدن اخطا افزونی نهادن اخذاء بهمزه آخر
بیدام کردن چار وا و مطیع گردانیدن آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل دادن اثنا
ستودن اطغا طاغی گردانیدن یعنی از حد در گذشتن و از حد گذشته گردانیدن اعفا از گناه
در گذشتن و بگذاشتن و بسیار کردن پشم و موی الفا یافتن ابقا باقی داشتن و رعایت
و رحمت کردن اسقا آب رسانیدن و آب دادن اشقا بدبخت گردانیدن الغا باطل کردن
و انداختن اخفا پنهان کردن و آشکارا کردن و این از لغات الاضداد است اصفا
صافی کردن و وابریدن شدن از چیزی و خالی شدن و برگزیدن احفا بحاء غیر منقوط
پیراستن ریش بتمام کردن و بریدن و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال و پا برهنه چار وا
شدن کسی و پا برهنه گردانیدن الفا افکندن انقا پاک کردن و مغز دار شدن و فربه شدن
ارغا بانگ آوردن شتر و کفک کردن شیر تهی و شتر ماده بکسی دادن ابکاء

گریانیدن اذکا و اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اشکا گله آوردن
و شکایت را زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابلا کهنه گردانیدن و پوشانیدن و آشکارا کردن
و از نجاسات قوله تعالی یوم تبلی السرائر ای یظهر الضمایر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت نمودن
و آزمودن اجلا از خانمان بیرون کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده است احلا
شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن گیاه و در یافتن زمین او در خلوت شدن و در
خلوت بردن کسی را و او لازم و متعدی آمده است اسلا اندوه بدر بردن اسنا یکحال
ایستادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن اشلا بشین منقوط بهیمه را خواندن اصلا
در آتش آوردن اعلا بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن ادلا فرو گذاشتن
و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن دلو اغلا بغین منقوط گران بها کردن و گران خریدن و گران
بها یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن ریسمان و فرو گذاشتن عنان اسب و تنک گردانیدن
شیر یعنی از غلظت بدر بردن و آب دادن و چاه را بآب رسانیدن و کندن و تند و تیز کردن اسب را
در رفتار اشعا آتش بر افروختن اسفا بسین غیر منقوط نیت کردن و بدر بردن و درست
و خشک شدن اطراف خوشه زرع اشفا واقف شدن چیزی بکناره چیزی رسیدن و کشیدن
چیزی بکسی که بآن شفا یابد و شفا یافتن و شفا گردانیدن چیزی را اضما لجام را گزیدن اسب و
شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله صلعم کل ما اصمیت ودع ما انمیت املا
بمد الف تمام برکشیدن کمان و بکام رسانیدن و بعلت زکام مبتلا کردن املا بالف
مقصوره دراز کردن امید کسی در عیش ضلالت کقوله تعالی الشیطان سول لهم
و املا لهم و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن فرمودن و دراز گردانیدن مدت و دراز زمان
زمان و گشاده شدن بانشتر احما گرم کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی حرام ممنوع
کردن چیزی را اذما خون آلوده کردن و خون بر آوردن اسما بنام کردن اعما کور کردن اغما

[illegible] منقوط [illegible] کردن و در غیر براه چشم شکار را کشتن إنما بالا کردن و فزودن کسی
إخنا بخا منقوط فحش گفتن و حرف [illegible] آوردن إدنا نزدیک کردن إخنا رسیدن میوه
سخت [illegible] نباشد إغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و عایده کردن إعنا بعین غیر [illegible]
[illegible] رنجانیدن و خوار کردن و فروتن گردانیدن إفنا نیست کردن إقنا بقاف خشنود کردن
و سرمایه دادن إقرای بهمزه آخر دائم گذاشتن إقصا دور کردن و بپایان چیزی رسیدن
إقعا بدم و نشستن سگ چنانکه هر دو دست او قائم باشد و بگون و نشستن آدمی چنانکه هر دو
ساق او قائم باشد و هر دو طرف قدم بر هر دو پاشنه نهادن در میان سجدتین در نماز و این منهی است شرعاً
إهراء بهمزه لام کشتن سرما کسی را و انکار کردن سرما کسی را و در سختی سرما افتادن و گنگی [illegible]
کار کردن و بسیار خطا کردن در سخن [illegible] گفتن چیزی را إلها مشغول کردن إنها خبر رسانیدن
إتوا هلاک کردن إثوا بثا سه نقطه مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او لازم و متعدی آمده است
إزوا سیراب کردن إذوا بذال منقوط پژمرده کردن إضوا ضعیف گردانیدن و لاغر
کردن إشوا بریان دادن و نقش خطا کردن یعنی نقش گاه نرسیدن تیر و تیغ و باقی ماندن
چیزی إسوا بسین غیر منقوط بگذاشتن إغوا گمراه کردن إدوا بیمار گردانیدن و [illegible]
دوای باشد مقصور الف نه از دواء ممدود الف إقوا خالی شدن جائی و [illegible]
قافیها [illegible] و نصب [illegible] و نقصان کردن حرفی از عروض بیت شعر در جائی خالی شدن و [illegible]
کسی [illegible] شدن إلواح کسی بردن [illegible] گردانیدن و [illegible] کردن و [illegible]
یعنی [illegible] رسیدن و پژمرده گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است إهوا قصد کردن
و [illegible] گذاشتن [illegible] را از [illegible] کردن و آسوده گردانیدن إبها در [illegible]
[illegible] افتادن [illegible] إحیا زنده کردن و در [illegible] نعمت شدن [illegible]
[illegible] إغیا بغین منقوط [illegible] علم إعیا بعین غیر منقوط مانده شدن و مانده کردن

و دشخوار شدن کار و در مانده کردن کسی را در کار و فرو ماندن و ذلیل گردانیدن ایذا هلاک کردن
[illegible] شدن و یاری کردن و او بعد [illegible] آخر [illegible] از [illegible] است [illegible] اول [illegible] از [illegible]
ایحا تجلی کردن و ستور را سوده ام گردانیدن و ستم ستور [illegible] آوردن ایحا [illegible]
منقوطی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایسا [illegible] سر تراشیدن
ایصا فرمودن و [illegible] کسی گردانیدن ایقها [illegible] درست گردانیدن ایصا [illegible]
کردن و دور [illegible] داشتن ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن ایرا
آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی آیتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره تجلی کردن
و حلق گرفتن و سر مشک بستن و دامن بستن کما قال إنه کان یوکی [illegible] ایکاء
بهمزه لام الفعل چیزی را تکیه گاه ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن ایلای بهمزه آخر دادن [illegible]
گردانیدن ایتا [illegible] گردانیدن و ضعیف گردانیدن إضباء برآمدن ستاره و برآمدن دندان
إلبا خداوند [illegible] بسیار شدن [illegible] چیزی دادن إنبا خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ
بچیزی چنانکه [illegible] نرسد آینا اشارت کردن و [illegible] آوردن زمین [illegible] شدن زمین ایطا
نرم کردن و در [illegible] کسی آوردن چیزی را اکثر کردن قافیه در شعر و خوار کردن إهجا گرسنگی [illegible]
إهدا [illegible] کردن و آرامیدن إنبا بالف مقصوره دور کردن إقصا طعام [illegible] کسی
إلجاء و اگذاشتن و پناه آوردن کسی را بیرون و بیچاره گردانیدن إبراء بیزار کردن و از
بیماری رهانیدن و از بیماری خوش شدن إقراء گزارانیدن ایبای بهمزه آخر منقطع گردانیدن
کقولهم بحر لا یوبی ای لا ینقطع إرعا بعین غیر منقوط بگوش [illegible] چیزی داشتن و رعایت
و رحمت کردن إذنای بهمزه آخر نزدیک إنساء زمان دادن و دور پس افکندن و دور کردن
إنشاء آفریدن و آغاز کردن و از خود گفتن و پرورانیدن و بلند گردانیدن چیزی و بلند کردن
کشتی و بادبان و از این معنی آخر است کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر

كالانعام وبمعنى اول است اه تم الث ام شعر بها ام نحن المشتوف انطاء كاهل شدن
وكاهل ساختن ارفاء نزديك گردانيدن كشتى بكنار دريا وپناه كردن اشطاء شاخ بر
آوردن درخت وكشت وگياه اطفاء فرو كشتن آتش وچراغ اطفا بغير همزه لام وبر سر آب
آوردن چيزى را اتكاء تكيه كردن آوردن انداء بغير همزه ترك كردن انهاء دانسته داشتن
طعام براى كسى را ازهاء بزاء منقوط زرد وسرخ شدن خرما ومتكبر گردانيدن اضناء بيمار گران تن كردن
بيمار كسى را ولاغر كردن اضبا بباء والف مقصوره بريان كردن ومشرف بر ظفر يافتن اضباء بالف
ممدوده خاموش شدن بر چيزى وپنهان كردن آنرا وكينه در دل گرفتن اظماء تشنه گردانيدن
احكاء استوار گردانيدن اكلاء گياه رويانيدن وگياه خوردن وطعام بهارين دادن املاء
گرد كردن ويا گياه كردن زمين اكماء بر گردانيدن وبسيار گياه كماة شدن زمين
اقماء خرف گردانيدن وخوار گردانيدن وخوش آمدن وفربه شدن كسى اكفاء
گونا گون آوردن قافيه وحركت روى در شعر وميل دادن ودر اسب ضم كردن وبرانقسم كردن شتران يك
قسم را يكى از ان وقسم ديگر را سال ديگر ونيز ضم كردن ايذاء بذال منقوط آزردن ايلاء
بهمزه اگر سوگند خوردن اغلاء بهمزه فاعل نعل واپس كندن وباز داشتن وكاهل گردانيدن
ايزاء بزاء منقوط ... الفا مستقل اللام يعنى افزون كردن ايماء اشاره كردن ادواء بهمزه لام در
وبيمار كردن ودردمند وبيمار شدن ومتهم نهاده شدن وادو لازم ومتعدى آمده است انواء ...
اثاء سوراخ كردن مهره وافت كردن ميان مردم اناء دور كردن ايداء واداء نمودن ...
ايواء جا ومأوى دادن وفرود آوردن بجاى كقوله تعالى وآويناهما الى ربوة ذات
قرار ومعين فافهم من مصدر المفاعلة اخاء با هم برادرى گرفتن
من مصدر الافتعال ابتداء آغاز كردن انتهاء بپايان رسيدن وبجزى
رسيدن وباز ايستادن وخبر رسيدن اجتناء ميوه چيدن اختباء بخاء غير منقوط

ايلاء

فراهم بستن پشت بهم دوست ... با دست برخورد استیفاء ... كردن كسى را ...
در شستن التحاء ريش برآوردن وپوست از چوب باز كردن انتحاء ... گفتن انتحاء قصد
كردن واعتماد وميل كردن انتخاء تكبر كردن اجتداء عطا خواستن ارتداء ردا بر افكندن
انتماء براى نسبت بيرون رفتن اعتصاء بعصا تكيه كردن وچيزى را عصا ساختن وشمشير
زدن وسخت شدن اعتداء بعين غير منقوط از حد در گذشتن وبى داد كردن اغتداء بغين منقوط
ودال غير منقوط بامداد كردن ودر بامداد رفتن اغتباء نادان وگول شدن اغتذاء بذال منقوط
غذا گرفتن اقتداء وائتساء پى روى كردن اهتداء راه راست گرفتن ازدراء حقير داشتن
ادراء از نفتن وقصد كردن ازدباء برداشتن استراء بر گزيدن اشتراء خريدن وفروختن
افتداء وا خريدن خود را افتراء پوستين پوشيدن ودروغ فرا بافتن كقوله تعالى افترى
على الله كذبا افتلاء بچه را از شير وا گرفتن وپروردن وبيرون آوردن چيزى از سخن وشمشير بر زدن
التحاء بحاء غير منقوط خوردن نان سپيد خايانيده التباء لبا خوردن يعنى فرزند شير خوردن اقتناء
باز گرفتن شتر ماده از نر ... آمدن انتشاء در رشدن وبر ... كه بر گرد وجمع كنند
براى گذر آب باران اجتلاء بجيم گريستن بكسى خود را بر تو عرضه كنند وجلوه كردن اكتراء بكرا گرفتن
اقتراء شهرها گرديدن امتراء شك آوردن وبيرون آوردن باران از ابر وشير از پستان وبر خفا
در آوردن ستور اذدراء در پوشيدن ارتشاء براى شكار در پيشه گرفتن ودر پيشه جوانى است كه در پس
كسى او پنهان شود وشكار را تير زند ارتشاء رشوت ستاندن اتكاء اعتماد كردن ارتضاء
پسنديدن اقتضاء تقاضا كردن احتساء آشاميدن اختطاء گام نهادن احتظاء
بحاء غير منقوط وظاء منقوط بهره مند گشتن اصطلاء زبانه زدن آتش ادعاء دعوى كردن وآرزو
كردن ابتلاء ... بها ستاندن ارتقاء چرا كردن ارتغاء براى غير
منقوط وبغين منقوط كفك شير خوردن اعتقاء باز داشتن وكنار چاه كندن تا آب برآيد

اِلتِبا خود را خوشبوی گردانیدن بستور اِستِعفا خواستن اِستِشفا شفا یافتن اِستِلا
رهانیدن اِشتِبا سست شدن اِشتِکا گله کردن و نالیدن اِصطِفا برگزیدن اِقتِفا
از پی رفتن و برگزیدن اِعتِرا و اِنتِما خود را بکسی نسبت کردن اِنتِصا برگزیدن و دراز
شدن موی اِنتِضا بضاد منقوطه شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه و جامه تر کردن اِغتِلا
بغین منقوطه سخت [illegible] اِجتِفا برکندن و انداختن اِختِفا پنهان شدن و برکشیدن [illegible]
اِکتِفا بس کردن و ایستادن بچیزی اِرتِقا بر بالا رفتن اِستِقا آب برکشیدن اِعتِرا از ریگ
آمدن اِقتِنا سرمایه گرفتن و کسب ستاندن و فرا گرفتن چیزی و نگاه داشتن چیزی برای خود نه برای تجارة
اِلتِنا بمعنی بگمیته نام گرفتن اِتِّقا پرهیز کردن و ترسیدن و چیزی را پیش چیزی بردن اِلتِقا بهم رسیدن
و یکدیگر را دیدن اِنتِفا نیست شدن و بیرون رفتن و بی کنای نمودن اِنتِقا برگزیدن و مغز از استخوان بیرون
کردن اِزدِها سبک سر رفتن و خوار گرفتن اِختِشا و اِغتِلا [illegible] آگندن چیزی بچیزی اِبتِلا آزمودن
در بلا افتادن و بمعنی اول است قوله تعالی وَاِذِ ابتَلیٰ اِبراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ
و در این کلمات ده سنت است پنج بسر متعلق است که آن سر تراشیدن است و موی شارب گرفتن
و مسواک کردن و آب بدهن گردانیدن و آب به بینی کردن و پنج بدیگر اعضا متعلق باشد که آن ختنه کردن است
و موی زهار تراشیدن و ناخن گرفتن و موی بن بغل تراشیدن اِصطِلا بآتش تافتن اِمتِطا برای
سواری گرفتن شتر را و شتر سواری کردن و رسیدن شتر را اِطِّلا دارو بر عضو اندودن اِطِّبا خواندن
اِعتِلا بعین غیر منقوطه بلند شدن و بزرگ بار شدن و غالب گشتن و بر زبر چیزی شدن اِحتِما
خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز کردن از زیان دارا اِحتِذا نعلین در پای کردن و پی روی کردن
اِرتِما باهمدیگر تیر انداختن و چیزی بشکار انداختن و انداخته شدن اِبتِنا بنا کردن اِدِّنا
نزدیک آمدن اِعتِنا تیمار داشتن و با عنایة شدن در کاری اِشتِها آرزو کردن اِجتِوا
ناخوش شمردن هوای آن جای را اِحتِوا بحای غیر منقوطه گرد فرو گرفتن و جمع کردن و دست یافتن بر چیزی

ارتوا

اِرتِوا سیراب شدن اِستِوا بچیزی دست یافتن و راست شدن و یکسان شدن و برابر
شدن و ظاهر شدن و قرار گرفتن و آهنگ کردن و رو بچیزی کردن اِشتِوا بریان کردن اِقتِوا
از دون شتر بان در قیمت چیزی اِلتِوا پیچیده شدن اِکتِوا داغ کردن اِنتِوا نیت کردن
اِئتِلا سوگند خوردن و تقصیر کردن اِئتِنا رای اندیشیدن اِلتِثاء کاهل شدن اِشتِفا
شیفتن و پیش رفتن اِختِباء بهمزه آخر پنهان شدن و در پرده اِختِصاء خصی کردن خود
اِرتِباء بهمزه آخر چشم داشتن اِرتِثاء غلیظ شدن شیر و آشفته و شوریده شدن کار و فساد
آوردن در راه و تدبیر اِستِباء اندوهگین شدن اِستِلاء روغن تازه را گداختن اِختِتاء
فریفتن و فریفته شدن و شرم داشتن و پنهان شدن از کسی بشرمندگی اِلتِجاء پناه آوردن
اِلتِماء رنگ بگردانیدن اِکتِلاء خود را از چیزی نگاه داشتن و بجواب شدن اِنتِساء دور آمدن
رو و پس ایستادن اِجتِراء دلیر شدن اِجتِزاء بزاء منقوطه بسنده کردن و ایستادن بچیزی اِکتِفاء
همانا شدن اِمتِلاء پر شدن اِضطِناء شرم داشتن اِتِّکاء تکیه کردن راست

مِن مَصدَرِ الاِنفِعال

اِنمِحا ستره شدن اِنقِضا بسر آمدن مدة اِنبِرا [illegible]
آمدن اِنفِقا شکافته شدن اِنسِرا زایل شدن غم اِنفِرا شکافته شدن اِنقِما شکسته
شدن و فرو افتاده شدن اِنکِما پنهان شدن اِنثِنا وا گردیدن و برو در آمدن اِنجِلا
وا شدن غم و ابر و امثال آن اِنخِلا بریده شدن اِنسِلا بی اندوه یا عشق شدن
اِنبِغا سزاوار شدن و فرا استه شدن کقوله تعالی وَما عَلَّمناهُ الشِّعرَ وَما یَنبَغی لَهُ
اِنحِنا برو در آمدن اِنفِقاء شکافته شدن اِنزِوا بکسو شدن و جمع شدن و فراهم
آمدن اِنشِوا بریان شدن اِنطِوا در نوردیده شدن اِنهِوا فرو آمدن و فرو افتادن است
اِنبِساء از چیزی بیرون آمدن اِنحِسا دور شدن اِندِراء [illegible] گاه وقتا
بر آمدن ستاره و غیر آن اِنطِفاء بهمزه لام فرو بردن چراغ و آتش اِنکِفاء بهمزه [illegible] گردیدن

وار هانیدن و [illegible] بیرون رفتن

من مصدر الاستفعال

استخبا خیمه زدن استفتا فتوی خواستن یعنی
حکم شرع خواستن استنجا دور کردن و کمان کشیدن و موضع خروج بول و براز شستن پاک کردن
و در رفتن شاخ درخت بریدن و خرما آستر بر چیدن و شکافتن و رستگاری خواستن استعدا
یاری خواستن استجدا عطا خواستن استرخا سست شدن و نرم فرو هشتن
استدنا در پی چیزی رفتن و آنرا استادن استدرا ابر جستن بز ماده و در سایه در رفتن
کرفتن استنغا در پی شدن و پی در پی آمدن و گمراه شدن بچیزی در رسیدن و پراکنده و آشکار
و مشهور شدن استهدا هدیه خواستن و راه نمودن خواستن استقرا از پی رفتن و جستن چیزی
بسیار کردن استکرا بکرا گرفتن استشرا شوره خواستن و شیر خوردن خواستن بچه شتر
استنسا جامه ببر در کرفتن استمشا مهل خوردن استنشا بو شیدن استقصا تا فرمان
شدن استقصا دور در شدن در سیکه با غیر آن استضفا تمام مال ستاندن
استقسا استیره کردن در رفتار استفضا حیله کردن برای گرفتن شکار استرضا
خوشنودی خواستن استقضا قاضی کردن استعطا عطا خواستن استعفا معاف کردن
خواستن و از کناه در گذشتن خواستن استدعا در خواست کردن استرعا نگاهبانی کردن
خواستن استسعا کار کرد خواستن استخفا بجهت خفا کار آمدن و خفا کار شمردن استخفا
پنهان شدن استحیا زنده کذاشتن و شرم داشتن استشفا شفا خواستن استملا
رسانیدن استکفا کفایت کردن خواستن استبقا باقی کذاشتن استبکا
گریانیدن استحلا شیرین آمدن و شیرین خواستن استلقا بر پشت و افتادن
استخلا خالی خواستن استعلا بزرگوار شدن و بلند شدن خواستن
استرقا افسون کردن خواستن استملا بسیار چیز نویسانیدن خواستن استثنا
بیرون کردن از طایفه چیزی را و ان شاء الله گفتن استیذا نازیدن کردن استغنا بی نیاز

شدن

شدن استمنا پر منی کردن منی استغوا بیراهی کردن استهوا گمراه کردن و واله
کردانیدن و شیفته دل کردانیدن استثنا چشم داشتن استخذا بخای
منقوطه فروتنی کردن استنبا بهمزه لام جو خواستن و از این جاست قوله تعالی یستنبئونک
احق هو استما ورده ویسه شدن استدا یاری خواستن استبرا بداشتن کردن
پاک و جسم کنیزک بیک حیض استمرا کوارنده آمدن بکوارانیدن استهزا افسوس کردن
استنسا باز پس انداختن خواستن استبطا کاهل شمردن استدفا کرم شدن
خواستن و با آتش و شل آن تابیدن استکلا نگاه کردن استبطا نرم شمردن استیبا
ناخوش آمدن هوا استیشا بپاشنه اسب برو فتن بر رفتار و هشتن استیصا آمدن پس رفتن
و نیکو داشتن استیفا تمام فرا گرفتن استیزا بلند شدن و راست ایستادن استیکا
بسیار پیه شدن از فربهی استیلا دست یافتن بر چیزی یعنی غالب آمدن استیخا
جر یافتن من مصدر الافعال ارعوا باز ایستادن من مصدر الافعنلا
اغلنبا بلند شدن و خود درشت بر کشیدن اطلنفا بر زمین چسپیدن اخبنطا
بنیت دا خسپیدن چنانکه هر دو پای بهوا بر کرده شود من مصدر الافعیلال اعریرا
بر اسب برهنه نشستن اخریرا بر قفا نشستن مرغ اخلیلا شیرین شدن
اذلیلا بدال منقوطه پنهان رفتن اقطیطا نرم و شادان رفتن القیثا
کردن در صفة خود و سخن در ماندن اقلیلا بی آرام شدن و بلند شدن و نشتابانیدن
من مصدر الافعنلی اکلندا و اعلندا سخت و بزرگ شدن
اغرندا و اسرندا غلبه کردن بر کسی اسلنقا بر پشت دراز خسپیدن ابلندا
سخت و محکم شدن شتر آشیاء جمع شی اشبا درخت خرد خرما اشطا شاخها
و برگهای زرع و گیاه که از زمین بر آمده باشد آجا نام کوه است آبا پدران ابنا پسران

خوردن دار

من باب المصادر

ابناء السبیل مردم رهگذری ابناء الجنس هم جنسان ابناء السلك و ابناء
الدهالین دزدان انباء خبرها اباء انکار الی و یا بسوی الا بتر
لام مگر الا به تخفیف لام نعمت و نیکی الآء جمع الا بفتح الف بدان و آگاه باش واو حرف
تنبیه است آلی مرد بزرگ و سرین گوسفند بزرگ دنبه آلایا سوگندها و او جمع الیة است
اناء و منها اناء ظرف آب مثل کوزه و کاسه و غیر آن انی به تشدید نون چون و هر چون
و هر جا انا من انینا و انا ما اذا چون وقتی و ناگاه و او بمعنی اول ادات شرط است
و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سیم ادات جزا همچو فا و بمعنی چهارم برای مفاجات ادی بفتح الف
ازار و اگنجه ازان ازار رسیده آزاء برابر اینما هر جا انتما شما دو کس ایاکما شما هر
کس را ایانا ما را ایاهما ایشان دو کس را ایاها آن زن را اذما و اذا ما
چون احیا قبیلها و زندگانی و او جمع حی است ایاما مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع ایم
به تشدید یا اداء خلاف کرد او ماضی است و در اصل تدارء بوده است ادلاء راه نمایان
البا عاقلان و او جمع لبیب است اساری و اساری و اسرا اسیران و بر بندگان
و اسری فعل ماضی هم آمده است یعنی شب برد کقوله سبحان الذی اسری بعبده
اشاری بغایت شادی و طرب کننده گان و او جمع ... است انبیاء پیغمبران اولیا
دوستان اصفیا ... همواره و او جمع صفاة است امکاء سوراخها و جانوران وحشی و کسی
ایشان باشد و او جمع مکو و مکیت اقوبا ... اعضا جزوهای بدن ارداء
مفیحاء اظماء جمع ظماست و او در کتاب ظامئین است اضحاء روز قربان و
اسب اشهب و اضحی جمع اضحاة هم آمده است چنان گوسفندیست که در عید قربان کشند
اعنا مرد پر موی و کنار ... و احمق کاهل الی فعل ماضیست یعنی آمد و فانی کرد و
عذاب کرد و ربانید کقوله تعم واتهم من حیث لم یحتسبوا ای فعذبهم واذا

واذا هم املا فلقها و ... و او جمع ملاست اغرابا اسبان برهنه
اغباء بارها و او جمع عباء است اکلاء آخر و ... اصفیا برگزیدگان اتقیا
پرهیزکاران اشقیا بدبختان اغنیا مالداران ادعیا پسرخواندگان و پسر انیک
اولاد الزمان باشند اعدا دشمنان اذکیا زیرکان امنا امینان ادبا ادب ... کان
ارجا و انجا طرفها و گوشها اکفا همسران ادمدا ... اربعاء روز چهارشنبه
اللتیا سختی و مصادمه بزرگ و آن زنگ و بمعنی آخر تصغیر التی است لذیا تصغیر الذی است یعنی آنکه
اوی فعل ماضی است یعنی ماوی گرفت آوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد الخا
بخای منقوطه مردی بسیار بیهوده گوی و آدمی ریش ریک زانوی او سبزتر باشد ازان دیگر الحاء
بحای غیر منقوطه مرد بزرگ ریش الوحا الوحا بحای غیر منقوطه یعنی زود زود الا بر زن ارجا کالاان
وحشی و او جمع لای باشد انضاء ... انقاء استخوانها پر مغز و او جمع نقو است
اذرا اسب و بزی که گوش او دو رنگ و سر رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و مرد یکی موی پیش
سر او سپید باشد اوباغ و جمع وبا است آوینا فعل ماضی است برای جمع متکلم یعنی ماوی دادیم ارطی
درختیست اذواء دردها و او جمع درد است آداوی مطهرها آب و او جمع اداوه است افلا
اسب کره ها از شیر باز گرفته و او فلو است اکساب سپهار جزی الکلاء به تشدید لام و کسر همزه بالالف
واللام یعنی آنها الکاء بفتح همزه اول و به تشدید لام و نون ... آآء حکایت است از آواز جزی و نام درخت
اخذی بذال منقوطه سست گوش اقری بزرگ پشت امرء مرد و گرگ انثی
ماده اختا سرگین ... کاروا ماضی است احسی ... که او را زمین درجیده باشد و او جمع ...
اماء کنیزکان اما یا ایا حرف ندا است یعنی ای فلان اولاء ایشان ادجی سنجه
آناء زمین رمیده درفتها اجرئاء بکسر الف و تشدید یا ... اجفلی و اوفلی جماعه
وظائف ادماء آهوی ماده سپید رشته ماده سپید اذناء ماده گوسفند بزرگ گوش

إسى وأسى بيش رويا اون وابها جمع إسوة وأسوة اند وأسى صبر را هم گويند إساة
بكسر همزه اول ذارد طبيان يعني دوم جمع آسي است آسي درمان وعلاج أعناء جوانب اطراف
وكوهي از قبايل مختلفه واو جمع عينو است أعيى شخوار تر أحرى سزاوارتر أدوى بر كوهي نام
زني أطباست نهار جاروايان مر او جمع طبيت أشغى آنكه بعض دندان او زائده باشد وآنكه
دندان ناهموار باشد أشلا اعضاء پوسيده وپراكنده شده وبقاياي چيزي واو جمع شلو است
ألمى لب سياه كثيف ومرد كه لب او سياه گون باشد أثنا ميان أحوى سياه كقوله تعالى
فجعله غثاء أحوى وسياه لب وگندم گون آباء في آبي بزرى كه ابل بوبد أعشى شب كور
أعمى نابينا أبزى آنكه پشتش در رفته وسينه بيرون آمده باشد أجهى خانه بي سقف أفعى
مار بنهايت زهرناك أعلى وأسنى بلندتر أقصى دورتر أدنا نزديكتر وزبون تر أولى
سزاوارتر وبرين معني افراست قوله تعالى أولى لك فأولى أولى اد لين
ألوى مرد سخت خصومت ومرد تنها رو گوشه گير مجتنب از خلائق وچيز پيچيده شده أقضى حكم
كننده تر أبهى زيباتر أقوى قوة مندتر أجلى روشن تر أحلى شيرين تر أسى غمگين تر أدهى
سخت تر واقوى وعظيم تر كار أدلى زياده تر أبدى آشكاراتر أكفى كفايت مندتر أصفى صافي تر
وبرگزيده تر أبكى گريبنده تر أذكى زيركتر أزكى پاكتر أظمى سيه لب إشفى بكسر همزه درفش
أشفى بفتح همزه شفا دهنده تر أشقى بقاف بدبخت تر ومراد با شقيها كه در قرآن آمده
كه إذ انبعث أشقيها قدار بن سالف است كه ناقه صالح عليه السلام را پي كرده بوده است
أطغى از حد در گذشته تر أحذى يكي إذنا وأهدا قد زنت أحفى مهربان تر واد
از حفوا اشتق است أشهى آرزو كننده تر أكفلنيها يعني پابنداني كن مرا بآن
أسفونا يعني در خشم آوردند ما را إهدنا راه نما ما را أطيرنا يعني تطير با است يعني فال بد گرفتيم
إصلوها كه در قرآن آمده است فعل امر است ها مفعول يعني سوخته شويد بآتش ويا در روي

باتش

باتش كه خطاب بدوزخيان باشد إهجير بكسره همزه وآب وعادت أخزى رسواتر
أندى بخشنده تر وپرهيزتر أحناء جوانب واطراف أقليميا نام دواريي است

باب الألف مع الباء من مصدر الثلاثي

أوب وإياب باز
گشتن أوب بمعني جهت دست وبا برگردانيدن چاروا در رفتار وبمعني فرو رفتن آفتاب هم
آمده است أب وإباب بسوي وطن رفتن ومهيا شدن براي سفر أدب مهمان كردن
ومهمان خواندن أدب بفتح دال با ادب شدن يعني نيكو كار شدن وبسوي طعام خواندن أشب
ملامت كردن وعيب كردن وبا بيختن بهم چيزها را أرب بفتح را زيرك شدن وافتادن عضو
وسخت شدن روزگار

من مصدر الإفعال

إتراب توانگر شدن ودر
خاك غلطيدن وخاك در چيزي افشاندن واز يمعني خيرست قوله تعالى أتربوا الكتاب
فإنه أنجح وللحاجة إتعاب برنجانيدن ودر رنج انداختن إتغاب بغين منقوطه
هلاك كردن إثقاب روشن كردن آتش إجداب تنگسالي يافتن وبي بر شدن
زمين وبي باران شدن آسمان إجراب خداوند گوسفندان وشتران گر شدن إجناب
جنب شدن وبجانب جنوب رفتن إطراب شاد گردانيدن إخراب ويران كردن إخضاب
ريش وموي را رنگ كردن إخصاب بصاد غير منقوطه فراخ سالي يافتن وآب دار شدن زمين
وفربه كردن إجلاب بجيم بانگ بر چيزي زدن وبچه نزائيدن شتر إخطاب نزديك آمدن
وكسي را براي نكاح كردن وخواندن وزرد شدن حنظل چنانكه بر وخطها سبز باشد وحنظل در كتب
حا مبين است إذناب گناه كردن است إحلاب بحاء غير منقوطه دوشيدن وياري كردن
وفراهم آوردن إحداب مهربان گردانيدن إخراب دلالت كردن كسي بر غنيمت
دشمن إحساب بس كردن وبس كردن كسي را چيزي دادن كه بآن خشنود باشد إخفاب
زهار تنگ بر شتر بستن إذهاب ببردن وزر اندود كردن إذآب بذال منقوطه ترسانيدن

اِزطاب بخته شدن خرما اَرغاب راغب گردانیدن اِزغاب بزاء منقوطه موی اول
برآوردن جوزه و غبار گونه چیزی برآوردن بلکه زر اِزغاف بخشیدن چیزی کسی را بدین وجه که این چز
بعد از وفات من از تو باشد اِزکاب برزنا شدن و بزیر در آمدن اسب اِزهاب برسانیدن
اِسغاب گرسنه کردن اِسقاب نزدیک آمدن اِسهاب بسیار گفتن و بیابان
فراخ رفتن و زایل شدن عقل برد اسطر گزیدن مار اِطناب بسیار گفتن و از پی رفتن بعضی شتر
و بعضی را سخت شدن باد با غبار اِشضاب سخت گردانیدن اِضعاب دشخوار کردن
و دشخوار یافتن و شتر را جهت ایزی گذاشتن اِضقاب نزدیک آمدن اِشراب آمیختن
و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بهرین معنی اجز است کقوله تعالی وَاُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ
الْعِجْلَ یعنی حب العجل تقدیر مضاف اِصحاب یار کردن و رام شدن و خداوند فرزند بالغ
شدن و پشم و موی بر پوست گذاشتن و ببریدن آن و طحلب بر سر آوردن آب اِطراب
روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را جهت ایزی دادن و کسی را زدن فرمودن اِطلاب
دور شدن و محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اِعتاب خشنود کردن اِعراب بزاء منقوطه
دور شدن اِعشاب باگیاه شدن زمین اِعطاب هلاک کردن اِعناب
انگور دادن اِعقاب بادرش دادن و در پی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات
او و از پی در آوردن اِعجاب خوش آمدن و در عجب انداختن و تکبر کردن اِعراب بیان
کردن و سخن با عراب گفتن و فحش گفتن و صاحب فرزند عرب رنگ شدن اِغراب بغین منقوط
غریب آوردن و نیک خندیدن و سپید گردانیدن و سخت گرسنه گردانیدن اِغضاب
بخشم آوردن اِقتاب پالان بر شتر نهادن اِقراب نزدیک شدن زن بزائیدن و
شمشیر در نیام کردن اِکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک بستن
اِشعاب مردن و آواره شدن اِکثاب نزدیک آمدن اِکذاب دروغ گو یافتن

اِکناب

اِکناب آبله کردن دست از کار اِلعاب بازی کردن اِلغاب بغین منقوطه مانده
ساختن اِلزاب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن و ریسمان دیگر در دسته دلو کردن
اِلهاب برافروختن آتش و نیک دویدن اسب اِنجاب فرزند نجیب زائیدن
اِنشاب در بردن ناخن و مثل آن بچیزی اِنصاب رنجانیدن و کار در او بسته کردن اِنضاب
ب
بضاد غیر منقوطه زه کمان را بعضی کشیدن و گذاشتن تا آواز کند اِنهاب بغارت دادن اِهذاب
بذال منقوطه شتافتن در تک و در پریدن و در رفتن اِهراب کوشش کردن در رفتار اِیثاب
برجهانیدن اِیجاب واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن
کسی که موجب بهشت یا دوزخ گردد اِیصاب رنجور کردن اِیاب بازداشتن از حاجت و کاری
کردن از آن کسی را شرم آید اِیعاب از بن برکندن و همه را جمع کردن اِیکاب مهیا داشتن
مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن اِقباب نزدیک شدن و دائم شدن و دیم
ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوستی او و ایستادن اِذباب بزاء منقوطه نزدیک
بغروب شدن آفتاب اِحباب دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن مجید آمده است
که اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي احباب اینجا بمعنی برگزیدن است و خیر بمعنی خیل
و عن بمعنی علی یعنی برگزیدم دوست داشتن خیل را بنزد پروردگار خود کینه در دل گرفتن و خاموش
شدن و بسیار ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بروی زمین چسبد و سخن گفتن و خون
بیرون آوردن از بن دندان اِغباب گاه گاه آمدن و یک روز در میان تب آمدن است
اِشباب برجهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن
اِهناب
اِکباب بر روی در افتادن اِلباب مقیم شدن اِذباب نرم راندن اِ
پیدا کردن اِنداب بمهمان خواندن اِیراب فیروزی یافتن اِضناب رشک
در سوی افتادن و در شک در عضو در افتاده شدن عضو اِداب بمعنی رنجانیدن است

مِن مَصادِرِ الافتعال

اِجتِذاب کشیدن اِجتِلاب گوسفند
وشتر و برده از جایی بجایی بردن برای فروختن اِجتِناب دور شدن وجنب شدن
اِحتِجاب در حجاب شدن اِحتِراب بایکدیگر حرب کردن اِحتِساب بشمار
آوردن و مزد خواستن از کسی اِختِلاب در ربودن اِختِلاب بخاء منقوطه
بزبان فریفتن اِختِضاب خضاب کردن یعنی رنگ کردن موی ریش اِختِطاب زن را
بزن خواستن داشتن اِختِطاب بخاء منقوطه هیمه جمع کردن اِحتِقاب بر داشتن
گناه ومثل آن و در پس گرفتن چیزی و بستن اِرتِغاب رغبت و ارادت کردن اِرتِقاب
چشم داشتن اِرتِکاب گناه کردن و شروع بر کاری کردن اِستِلاب ربودن
اِشتِعاب پاره از چیزی ستاندن اِشتِهاب سفید شدن چیزی چنانکه چیزی
از سیاهی هم در او باشد اِصطِحاب با همدیگر صحبت داشتن اِصطِلاب مغز
از استخوان بیرون آوردن برای نان خورش اِصطِخاب بخاء منقوطه افغان کردن اِضطِراب
قلق یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و لرزیدن و بی آرام شدن و با همدیگر
شمشیر زدن و بهم واگرفتن اِطِّراب شاد و خرم شدن اِطِّلاب بستن اِغتِراب
غریب شدن و بیگانگان خویش و نزدیکی کردن اِغتِصاب بغین منقوطه بزور گرفتن
اِعتِتاب برگردیدن راه خویش را که داشتن و براه ناخوش رفتن و قصد کردن اِقتِراب
نزدیک شدن اِقتِضاب بریدن و در حال چیزی گفتن و چاروا نیاموخته را سوار شدن
اِزدِعاب برداشتن چیزی اِعتِصاب بعین غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن و رنج
سر نهادن اِعتِقاب بیع را از مشتری باز داشتن و تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستاند
شود و منع کردن و در عاقبت و آخر یافتن چیزی اِکتِتاب نوشتن اِکتِساب طلب
کردن روزی بسعی خود فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب اِلتِهاب

افروخته شدن

بهمدیگر

افروخته شدن آتش اِنتِحاب بحاء منقوطه باواز بلند گریستن اِنتِجاب
و انتجاب برگزیدن و انتخاب همین شناسیدن و کشیدن هم آمده است اِنتِداب
برودی جواب گفتن اِنتِساب بچیزی وا خواندن و بچیزی نسبت کردن اِنتِشاب
در آویختن بچیزی اِنتِصاب بر پای خواستن و بر کار قیام نمودن اِنتِیاب بیرون
آنچه برآوردن دست از کار اِنتِقاب روبند بر بستن اِنتِهاب غارت
کردن اِتِّهاب هبه از همدیگر قبول کردن اِرتِیاب در شک افتادن
اِجتِیاب بجیم در پوست نیدن جامه و بشهرها اِنتِیاب بنوبت آمدن و قصد
کردن و کسی را کاری رسیدن اِغتِیاب غیبت کسی کردن یعنی از پس کسی بد گفتن
اِختِباب پاره از جامه بیرون آوردن و نوعی دویدن اسب اِستِباب دشنام دادن
اِهتِیاب بچیزی در آمدن و بانگ کردن بز نر برای گشتن اِیتِباب پیراهن
بی آستین پوشیدن زن اِیتاب شرم داشتن اِئتِیاب بازگشتن اِیتِشاب
پوشیده اصل و نسب شدن اِزداب برداشتن چیزی و بشتاب رفتن اِکتِئاب
اندوهگین شدن

مِن مَصادِرِ الانفعال

اِنتِصاب رفتن آب و خون
اِنجِذاب کشیده شدن و تیک رفتن اِنخِداب بخاء و دال غیر منقوطتین
برآمده و پشت شدن اِنسِراب در خانه و مسکن خود رفتن و جانور وحشی اِنسِحاب
کشیده شدن اِنسِخاب بخاء منقوطه روان شدن خون اِنزِراب در کمین شکار رفتن
اِنسِکاب ریخته شدن آب اِنقِضاب بریده شدن اِنسِلاب تیز
رفتن اسب و شتر اِنشِعاب پراکنده شدن و مردن و پیوسته شدن اِنقِلاب
واگردیدن اِنجِیاب وا شدن ابر و برهنه شدن اِنقِیاب چاه کرده شدن
زمین و شکافته شدن خانه و پراکنده شدن از بیخ بمکررا اِنسِیاب رفتن آب و مار

ومثل آن باز گشتن انصباب ریخته شدن انکباب بروی
در افتادن ارتقاب در سوراخ رفتن انشطاب روان شدن آب
ومثل آن **من مصدر الاستفعال** استحقاب گناه برداشتن و بر سر گرفتن چیزرا
استجلاب بمعنی اجتلابست استرهاب ترسانیدن استصحاب
صحبت چیزی خواستن استعتاب خوشنودی خواستن و آشتی خواستن و خشنودی
کردن استصعاب دشخوار شدن استقراب قریب شدن عسل یعنی غلیظ
وسفید شدن انگبین استطراب شاد شدن استعجاب عجب گرفتن
استعذاب خوش آمدن و خوش شمردن و بر آب خوش برداشتن استعراب
غیر عربی را عربی کردن استغراب بغین منقوطه غریب آمدن و غریب شمردن و سخت
خندیدن استکتاب چیزی نوشتن خواستن استیجاب سزاوار خواستن
استیعاب از بن برکندن و فرا رسیدن همه را استیهاب بخشیدن خواستن
استطواب و استصواب صواب شمردن استنخاب بخای منقوطه
جماع کردن خواستن استتباب راست و مهیا شدن کار را استحباب دوست
داشتن و برگزیدن استطباب صفت علاج کردن و علة خواستن **من مصدر الا**
فعلال احسیباب برنگ سیاه و سرخ و سفید بر سه شدن اشهیباب
سفید شدن اسب **من مصدر الافعیلال** اشریباب گردن دراز
کردن بچیزی نگریستن و اشهیباب بمعنی اشهباب **من مصدر الا**
فعیعال احدیداب کوژ و پشت شدن اجنیشاب غلیظ
شدن آب و با گیاه شدن زمین اعیصاب جمع شدن مردم **من مصدر**
الافعلال احدیداب قرزیت شدن اجنیشاب التباب

راست ایستادن کار و آراسته کشیده شدن راه و سر و سینه راست داشتن خر
اجلعباب پراکنده شدن و بسیار شدن و کشیده شدن و ریک رفتن
خسیدن ازلغباب دراز شدن موی جوزه و بر آمده موی شدن جوزه
ازلعباب بعین غیر منقوطه بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیزرا فراهم آورد اذلعباب
بذال منقوطه جست و روان شدن اسلحباب راست شدن و راست کشیده
شدن راه **مغیر المصادر** اشخوب سخت خورنده و سخت آشامنده
اسکوب آب روان و خون اتب جامه که میان آن سوراخ کنند و در کردن اندازند
بی آستین و بی گریبان اتوب جمع اشخوب بشین و خای منقوطتین آواز دره که پیش
زنند اقاب شیح کننده و بازگردنده بجانب حق آب برگشته بر با علفی است که چارپا روا
میخورد و گفته اند ابّ تره ها است را چنانست که میوه مر آدمی را آب بتخفیف پدر اوشاب
مردم فرومایه و طایفها متفرقه اصهب اشقر یعنی سرخ و زرد اثلب سنگ ریزه و خاک
انبوب و انابیب بندهاء نی و اینها جمع انبوبت باشند و انبوب بمعنی منفرد هم
مستعمل شود احزاب گروهها و احزاب که در قرآن آمده است مراد بآن گروها اند
که با انبیا محاربه کرده اند اتراب همزادان انصاب رنجها و بتها از سنگ اکواب
کوزها بی دسته کقوله تعالی واکواب واباریق و او جمع کوب است احقاب
سالها هشتاد و زمانها دراز احباب دوستان اعناب انگورها ارباب
خداوندان و پرورندگان اصحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع اطناب
ریسمانها خیمه و او جمع طنب است اشب موی دبر اسباب سببها و آلتها
و درها و راهها و اطراف آسمان یعنی نالست قراه قوله تعالی اسباب السماء
یعنی درهاء آسمان اقصاب رودها و او جمع قصب است اقطاب قطبها آسیا

سگ و ددانها اَنساب نسبها و اَطُبّ پیکانهاءی که دو سر جمع کنند و او جمع طب

اَکلُب و اَکالیب سگان اَلقاب نامهاءی که دلالت بر مدح یا بر ذم کنند

اَعقاب فرزندانی که از پس ماندن پدر باشند و پاشنهای و دمهائی که بر کمان پیچند

اَحطاب هیمها اَقارِب خویشان نزدیکان اَذناب دُمها اِذَبّ بکسر همزه و تشدید با کیس بزرگ

اَذَبّ بتشدید با کوتاه نهیده ستبر اَجانِب بیگانگان اَکاذیب دروغها اَکذَب دروغ گوینده تر

اَصب که در قرآن آمده است که اَصبُ الیهِنّ یعنی میل کنم و او در اصل اَصبُو بوده است اَسلوب اصل و راه

و گونه و گردن شیر درنده اَحَبّ بتشدید با شتر کوهان بریده اَقَبّ باریک میان آثار [illegible]

اَحقَب خر وحشی نر اَخشَب کوه درشت بزرگ اَحدَب خرپشت اَجرَب گرگین اَهلَب

آنکه همه تن او موی دارد اَکهَب سیاه غبار گون و سرخ تیره رنگ اَهاب پوست خام اُهُب

اُهُب جمع اَهاب بضم یا و فتح همزه ساز نامه عرب و دیر اقبه و بر همین جمع اهبه است و بر سبیل قیاس [illegible]

نکرده و بر همین جمع اهاب است اَخشَب بزرگوار جمل و شتری که در رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که

موی سر او سرخ باشد اَشیَب سفید مرد آنکه موی سر او سفید باشد اَذهاب کیسهاء اهل کنز

و او جمع ذهب است اَذاهیب جمع اذهاب باشد اَرقَب بزرگ گردن اَزلَب خنزیری که

یک زانوی او بزرگتر باشد و آدمی بزرگ زانو اَشعَب جانوری که سر دو شاخ او از هم دور باشد از

فرو کرش و در یک رشته کنایت اَذانیب جمع اَذنوب شتر سواران اَنشاب رنگی که بر رنگ دیگر آمیخته باشد

اَنکَب آنکه او را کمان و تیر نباشد و شتر یک بر دوش او علت باشد و مرد یکی که از نقار و یک طرف میل دارد

اَنجاب زورها و مهاء رجب اَوب طرف و ناحیه اَوطَب بفتح طا آب پوستین اَدیَب دوستی

و دشمنی و آب بسیار و آنکه پدرش معلوم نباشد و باد دیگر که آنرا آنکباء هم گویند اَزَبّ بتشدید با فراخ سال

پر گیاه و پر غله و حیوان بسیار موی و دراز موی اَخطَب باد منقوطه بنگر خطبه خواننده و خر نری که بر

پشت او خط سیاه کشیده باشد و مرغی که آنرا اشتواق گویند اَعطَب سخت لاغر اَشنَب

آنکه دندانش

آنکه دندانش روشن و آبدار باشد یا تیز باشد اَشهَب سپید سفید را گویند که سفیدیش

غالب باشد و اسب سپید را هم گویند یعنی اسب کبود را هم گویند و راه زور نیک یا باد سرد باشد اَهدَب

مرد بسیار مژه اَعضَب مردی که او را ناصر و معاون نباشد و حیوان که سر آن شکسته

اَنصَب حیوان راست سر اَغرَب غریب تر و عجیب تر اَعجَب عجب تر اَعاجیب

عجبها و او جمع اعجوبه باشد اَطیَب خوب تر اَغلَب افزون تر و بیشتر و شخص ستبر گردن

و باغ بران درخت ستبر و دراز اَنسَب مناسب تر اَخرَب شکافته و سوراخ

کرده از هر چه باشد و مرد شکافته گوش سوراخ کرده گوش اَدیب ادب دارنده آنکه

رغبت کننده تر اَرطَب طری تر اَدَب و اِرب کار و حاجت و اَرَب زیرکی را هم

گویند اَدیب دانا اَریب زیرک و عاقل اِراب و اَلَب جمع اَدعَب عجب اَدب

جمهاء خوانده اَدیب طریقه که پسندیده و مصلح باشد اَوایب جمع

اَعراب عربان بیابان نشین کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا و نفاقا

باب الالف مع التاء من مصدر الثلاثی المجرد

اَیالة سیاست کردن اثر عایت کردن و اصلاح آوردن اَثاثة بسیار شدن

موی و گیاه و در هم پیچیده شدن آن اِتاوة خراج و حاصل یکساله آن اَنوثة آماده

بشیه نازک اول و تخفیف یا مصدر مره است و بر گونه کسید و بخلاف مستعمل است و اُوجبه

قطعه باشد یعنی یکبار رسیدن مدد و اصل اصل بوده است الف و لام تنوین است که عوض

فصل حاصل اِمامة بیشوائی کردن اِتاوة سخن صریح کردن اَثالة اصلی شدن

اَسکَة دراز زانوئی شدن اِذیة و اَذاة رنجه کردن و رنجیده شدن اَکلَة

و اِکلَة غیبت مردم کردن اَمارة امیر شدن اَرَة هر فیل کشتن زبان

بر لكنت أمت اندازه كردن و وقت بديد كردن چيزى را ألكت نقصان كردن و باز داشتن
و كره انيدن و سوگند دادن أهّة و آهة كشيدن آه از اندوه و اندوه نمودن
أنيت ناليدن و حسد بردن أتّ غلبه كردن بحجة ألفة آميختگى كردن
با چيزى أنفة ننگ و عار داشتن أمنة ايمن شدن يعنى بى ترس شدن است
إلهة عبادت كردن أبيت سخت گرم شدن إحنة كينه گرفتن و اين
مصدر اسم آمده است أية رحمت كردن أبوة پدر شدن و غذا دادن و پروردن
أبرة پوست واكردن و اندرون شكم انداختن تا اثر آن بر زمين پيدا شود

من مصدر الإفعال

إثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز
داشتن إخبات فروتنى كردن إسحات نيست كردن و از بن بركندن
و كسب مال حرام كردن إسكات خاموش كردن إسبات در شنبه رفتن
و خواب كردن و آسايش كردن و آرام و قرار گرفتن إسنات در تنگ سالى افتادن
إشمات دشمن را شاد كردن إصلات شمشير را از نيام بركشيدن إصمات
خاموش شدن و آگنده ميان كردن و يكديگر كردن إعنات بهلاك كردن و در كارى
افكندن كه از آن كار بيرون شدن نتواند و شكستن استخوان و بسته إدكات [illegible]
إبتات بريدن و عزم قطعى چيزى كردن كقوله لا صيام لمن لا يبيت الصيام
بالليل إشتات پراكنده كردن إخفات [illegible] زبان گردانيدن و [illegible] داشتن
إفلات رستن و رهانيدن و ناگاه مردن إنبات روييدن و رويانيدن
إنصات خاموش بودن إيهات گنديده شدن إثابة [illegible] دادن
و با عتدال فراخ بودن باز آمدن إجابة جواب دادن و دفع كردن فصل [illegible]

من قولهم

من قولهم اجابة الحق و اجابة الطبيعة إذابة گداختن
إدابة كسى را بكار افكندن و رنج آوردن و او لازم و متعدى آمده است
إشابة پير گردانيدن و سپيد گردانيدن و پير شدن إصابة رسيدن
و يافتن و فرا رسيدن و صواب گفتن و صواب يافتن إطابة خوش كردن و خوش بوى
گردانيدن يعنى استنجا گردانيدن يعنى موضع خروج بول و براز را پاك كردن إنابة
بازگرديدن بسوى خداى عز و جل إهابة چهارپا را خواندن إهالة
ريختن إبانة [illegible] گذرانيدن إذاقة چشانيدن إفاقة در گذرانيدن
إقاتة توانا شدن و قوت و روزى دادن و نگهبانى كردن و گواه و ار
معنى او لست و له و كان الله على كل شيء مقيتا الإلاثة
نقصان كردن إهاجة خشك گردانيدن گياه و زمين و با گياه خشك يافتن
إماتة ميرانيدن و ميرانيده داشتن و قوله امتنا اثنتين يعنى اولست
و امته الله مائة عام يعنى ثانى إهافة تشنه شدن شتر و مردم را گو
إغاثة بفرياد رسيدن إباحة حلال گردانيدن إتاحة بتاى
منقوط تقدير كردن إفاحة بحاى غير منقوط بجوش آوردن ديگ و خون
ريختن إراحة آسوده و آسايش دادن و بشبانگاه آوردن و بسبب چراييدن
چارپا و گنديده شدن و مردن و حق مستحق رسانيدن و نفس كشيدن و بوى
چيزى دريافتن إزاحة دور كردن إشاحة [illegible] و چيزى نيك [illegible]
بيرون إناحة نوحه خوانيدن شتر إبادة هلاك كردن إجادة
نيك كردن و نيك گفتن و چيز نيك دادن و با اسب نيك رفتار بودن إفاحة

باد از شکم رها کردن اَضاخة گوش فرا داشتن اِزادة فرهختن اِسادة
مهتر زاییدن و سیاه زاییدن اِتسادة بلند کردن نام و به بانگ رسیدن
و به آواز بلند خواندن آغادة بازگردانیدن اِعاذة و اِلاذة در پناه گرفتن
اِفادة چیزی دادن و چیزی ستاندن و چیزی بکسی رسانیدن و چیزی گرفتن اِقادة
بقاص قصاص کردن اسپ بکسی دادن و براه بردن اِبادة هلاک کردن اِثادة
گرد انگیختن و برخیزانیدن و زمین را تخم زدن برای زراعت و برآوردن باد را گرد
اَلاکة رسول و ایلچی شدن اَحانة جواب باز دادن اَدادة کرم
در افتادن اِدارة گردانیدن و گرد کردن اِلاصة گرد گردانیدن چیزی
اِلاحة ترسیدن و درخشیدن و آشکار کردن و هلاک کردن و حق کسی بردن
اِجارة زنهار دادن و رهانیدن اِزارة بزیارت بردن اِشارة
نرم گفتن و فرمودن و انگبین فرو رفتن و مشورت کردن اِصارة گردانیدن و میل
کردن اِطارة پرانیدن آغارة بچاریه دادن اَغارة بغین منقوطه غارت
کردن و بشور رفتن یعنی نرم نرم رفتن و شتافتن و نیک دویدن اسپ و ازینجاست
قوله تعالی فالمغیرات صبحا و نیک تابیدن ریسمان و بگره فرو رفتن اِنارة
روشن کردن و روشن شدن و شکوفه بیرون آوردن درخت و گیاه و چیزی را علم کردن
اِجازة روا داشتن و فرو گذاشتن و علت دادن و بریدن و از پس گذاشتن و آب
دادن برای زمین یا برای چهارپا و دستوری دادن و راه دادن چیزی را با کسی تا ببرد
و تمام کردن مصراعی را که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طاء و یک دال آوردن در شعر اَفارة
هلاک کردن و فیروزی دادن آسانة شخیز در افتادن گندم و جو و کرم در افتادن

بپشم را

پشم را اَکاسة فرزند زیرک زاییدن اَحاشة در گذرانیدن چیزی از چیزی
میل دادن اَعاشة زنده داشتن اَفاصة بصاد غیر منقوطه نرم گفتن سخن
و آشکار گفتن و بگرویدن و از دولت گشتن اَفاظة هلاک کردن اَداضة
آب گرفته شدن بیابان و پوسیده شدن تک عرض به آب در آم
کردن و آموختن شتر گرد را اسب گرد و بر بوستان و باغ شدن زمین از آب
شدن اَحاضة در آب آوردن اِفاضة بضاد منقوطه بسیار کردن
و بلغلغی باز گردیدن و مردم از جای و ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گرد
و در دعومتی یا قصه شروع کردن و زدن و بیرون آوردن شتر نجوار خود را اِغاضة
کم کردن آب و ضعیف چیزی اِحاطة گرد فرو گرفتن اَشاطة هلاک کردن و خون
کردن و سوزانیدن اَماطة دور شدن و دور کردن اِباعة چیزی را جهت
بیع عرضه کردن اِقاعة قی کردن اِجاعة گرسنه داشتن اِشاعة
آشکارا کردن و تمام آشامیدن آب حوض و کوزه و جز آن اِضاعة هلاک کردن
و بسیار شدن ضیاع یعنی زمینهای ملکی اِطاحة هلاک کردن و انداختن
اِطاعة فرمان بردن و رسیده میوه شدن درخت و رسیدن میوه
چراگاه اِزاغة بزای منقوطه از راه راست بگردانیدن و ازینجاست قوله تعالی
ربنا لا تزغ قلوبنا اِساغة بحلق فرو بردن اِجافة دارو در کردن و به
چیزی جراحت رسانیدن اِخافة ترسانیدن و بمسجد حنیف منار رفتن اِسافة
هلاک مال و با شمشیر بودن و سوراخ کردن مهره را اِشافة بشین منقوطه
واقف شدن و مطلع شدن بر چیزی اِصافة در تابستان شدن

ودر حالت پیری فرزند آمدن وبکردانیدن إرافة فراخ نعمت شدن زمین وسبز زمین
فراخ نعمت در شدن إذادة یاری دادن کسی را در راندن چارپا إرارة
ضعیف وسست کردانیدن مغز استخوان وغیره إضافة مهمان کردن وسیل دادن
ومضاف کردن کلمه را بکلمه دیگر وترسیدن وافزون کردن وچیزی را بنا کسی بردن وا
کذاشتن کاری بجدای تو ونسبت کردن وکرد فرو کرفتن إطاقة بقطار کرد چیزی در
آمدن وبکسی نزدیک شدن ونزد کسی فرو آمدن إذاقة چشانیدن إساقة
چهار پا بکردانیدن برای راندن وراندن فرمودن إراقة ریختن آب وآنچه بدو
إضافة تنگ دست شدن یعنی بحال شدن إطاقة توانستن إفاقة
بهوش آمدن وفوق تیر بر زه کمان نهادن إضاعة فرو کذاشتن وضایع کردن
إلاقة نکه داشتن وچسبانیدن وراست کردن دوات بلیقه یعنی برلیس ومداد [illegible]
اثر کردن إجالة کردانیدن إحالة بحاء غیر منقوط حوالت کردن وحیلت کردن
ومحال کفتن وبرابر نشستن وروی بچیزی کردن ویکسال ایستادن إخالة
بخاء منقوط بکمان افتادن وسزاوار شدن ابر بانکه از وآمدن باران در کشته شود
وقابل وسزاوار کردانیدن ابر برای باران إدالة دولت دادن وغالب کردانیدن
ونصرت دادن إذالة خوار کردن إزالة دور کردن إسالة روان کردن آب
وسیل شن آن إشالة برداشتن إطالة دراز کردن وفرزندان دراز
زائیدن إعالة بسیار عیال شدن ودرویش شدن وفرائض را عول دادن
در حصه بخش کردن میراث إغالة بغین منقوط در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن
إقالة بیع شکافتن إمالة میل دادن إنامة زیاده شدن وبلند شدن

اناله

إنالة عطا دادن إدامة دائم شدن وساکن کردانیدن جوش دیک از آب
سرد وشل آن إسامة چرانیدن إعامة بعین غیر منقوطه بی شیر کذاشتن
کس را وسخت آرزومند شیر کردن کسی را إغامة ابرناک شدن إقامة
ایستادن وبرپای کردن وراست کردن ومداومت کردن واقامت کفتن
وحق چیزی را کذاردن وقول حق است که أقام الصلوة در اصل إقامة الصلوة
بوده است وتا را برای خفت آورده است وحذف کردن واو این بمعنی
آمده است إلامة سزاوار ملامت کشتن إحالة [illegible]
إنامة خوابانیدن إزاقة بی چاره شدن إبانة آشکار کردن وآشکار شدن
واشکافتن وجدا کردن إدانة وام دادن وبوام چیزی فروختن وفرا دادن
إعانة یاری کردن إلانة نرم کردن وازینست قوله تعالی وألنا له الحديد
إهانة خوار کردن إعاهة آفت بمال رسیدن إماهة باب رسانیدن
چاه وآب دادن وآب برآوردن زمین وآب بر چیزی ریختن إباءة قصاص کردن
وبجا وا آوردن إناءة انداختن تیر وشل آن إجاءة آوردن وپناه کردانیدن
وازمعنی اول است قوله تعالی فأجاءها المخاض إداءة دردمند کردن ودردمند
شدن وبهم نهادن إراءة نمودن إساءة بدی کردن إضاءة روشن
کردن وروشن شدن إشاءة بنا کردانیدن إفاءة باز کردانیدن وغنیمت
کردانیدن إناءة کرانبار کردانیدن وخوام کردن کوشت إعاسة ناامید کردانیدن

من الافتعال

إفتیاة بفا اول وهمزه عین باطل کفتن وبیگانه ومستقل
شدن برائی وتدبیری إفتیات سبقت کردن درکاری بی امر کسی واو حق

ازفوت اِفْلاتْ ناگاه مردن وناگاه چیزی گفتن اِلْتِفاتْ واپس نگریستن
اِنْتِکاثْ برسر افتادن اِقْتِیاتْ بقاف روزی خود کردن چیزی را وروزی
ستاندن واو مشتق از قوت است اِخْتِیاتْ دزدی کردن وره زنی کردن
وفریب دادن وفرا گرفتن سخن باز داشتن آنرا وفرود آمدن مرغی از هوا بر شکار
وبکاری تمام کردن بی مدد خواستن از کسی اِبْتِیاتْ بریده شدن **مِنَ الا**

نْفِعالْ

اِنْفِلاتْ بگذشتن وپیش رفتن اِنْقِلاتْ رهیدن از چیزی
اِنْسِباتْ تمام پخته شدن خرما اِنْبِتاتْ بریده شدن اِنْصِیاتْ
روا کردن وجواب دادن وراست قامت شدن بعد از خمیده شدن [illegible]
ودراز کشیدن جوانب اِنْفِیاتْ سایه انداختن **مِنَ الاسْتِفْعالْ**

اِسْتِبْثاثْ درنگ کردن اِسْتِبْثاثْ پراکنده شدن اِسْتِتا
توبه کردن خواستن اِسْتِجابَتْ جواب دادن اِسْتِتابَتْ ثواب و
پاداش خواستن اِسْتِرابَتْ چیزی دیدن از کسی که ترا در کار خود بگمان افکند وچیزی
بگمان افکنده دیدن از کسی اِسْتِصابَةْ صواب شمردن اِسْتِطابَةْ
خوش آمدن واستنجا کردن اِسْتِنابَتْ بجای [illegible] خواستن کسی را
اِسْتِرابَةْ روغن زیتون خواستن اِسْتِقاتَةْ قوت وروزی خواستن
اِسْتِماتَةْ از موت بانگ نداشتن در حرب از غایت شجاعت ومستقل
بودن در حرب وگستاخی بودن در کار ومرگ خواستن اِسْتِقالَتْ بیع [illegible]
خواستن اِسْتِراعَةْ کاهل شمردن اِسْتِغاثَةْ فریاد خواستن اِسْتِحا
واِسْتِباثَتْ بیرون آوردن اِسْتِباحَتْ مباح کردن ومباح یافتن واز [illegible]

وبیخ برکندن

وبیخ برکندن اِسْتِراحَتْ آسودن وبوی بردن اِسْتِماحَتْ عطا خواستن
وشفاعت خواستن اِسْتِناحَتْ فروختن شتر اِسْتِجادَةْ نیک
شمردن ونیک آمدن اِسْتِزادَةْ افزون خواستن وزشت شمردن کسی را در کاری
اِسْتِعادَةْ واداشتن وخواستن وپناه خواستن اِسْتِنانَةْ گرد بر آمدن [illegible]
اِسْتِجارَةْ زنهار خواستن اِسْتِخارَةْ بهتری خواستن وبهتری کردن
خواستن اِسْتِذارَةْ گرد شدن وبچیزی بردن اِسْتِزارَةْ زیارت کردن
خواستن اِسْتِشارَةْ مشورت خواستن وفربه شدن اِسْتِطارَةْ
پراکنده شدن وفاش شدن وبر پرانیدن اِسْتِعارَةْ عاریه خواستن راست
اِسْتِنارَةْ روشن شدن اِسْتِجازَةْ عطا خواستن ورخصت خواستن
وآب خواستن برای زمین یا برای چارپا اِسْتِمازَةْ بزاء منقوطه جدا داشتن
اِسْتِجاشَةْ لشکر خواستن اِسْتِناصَةْ واپس رفتن اِسْتِخاضَةْ
پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض اِسْتِراضَةْ مرغزار شدن زمین
وکشاده شدن وجمع شدن آب در بیابان اِسْتِعاضَةْ عوض خواستن
اِسْتِفاضَةْ خبر خواستن وپراکنده وفاش شدن خبر وقصه کشاده شدن
وبسیار شدن اِسْتِلاطَةْ چسپانیدن وسزاوار شدن اِسْتِشا[illegible]
از خشم سوختن وفربه شدن شتر اِسْتِباعَتْ از فروختن وخواستن چیزی را اِسْتِجا[illegible]
گرسنگی نمودن اِسْتِطاعَتْ توانستن اِسْتِعاقَتْ بهوش آمدن
اِسْتِبالَةْ بول کردن خواستن اِسْتِحالَةْ محال شمردن واز حال بگردیدن
[illegible] کردن ودراز [illegible] از قوم [illegible]

استطاله استماله دلجوئی دادن و بسوی خود میل دادن است
استدامه دوام خواستن استقامه راست شدن و راست
ایستادن استنامه خواب کردن و آرامیدن استهامه شیفته گردانیدن
و از راه بردن و حیران گردانیدن استقامه قیمت کردن خواستن استبانه
آشکار شدن استدانه وام خواستن استعانه یاری خواستن و زنار
بلگردن استکانه فروتنی کردن و زاری کردن و گردن نهادن فرمان را
استلانه نرم شمردن استهانه خوار شمردن

من الافعلال

ارتفات ریزه شدن اکمتات
کمیت شدن اسب **من غیر المصادر** ارضه کرمی
چوب خوار که بزبان کیل بت گویند اکره چاه کنان دار جمع اکار است علی غیر
قیاس ارجوحه چیزی که از ریسمان بر بندند و کودکان بران نشینند و این طرف و آن
طرف میل کنند و آنرا بزبان کیل هلاچین گویند اکرومه بجایه بخشیده و بجای بزرگ
العوبه بازی کردن الدوته دروغ اضحوکه یکی گیاه است که اورا
نمام هم گویند اسمیه جمع سماست ابحر جمع بحار ابعره شتران
و او جمع بعیر است اوخنه دودها ارته سرگین که بر گرد خاکستر چند یک
جمع شود تا بران آتش برافروزند اخبوله با تله که برای صید مرغ نهند
اصبیه کودکان اصبیه صغر صبی است یعنی کودکان اصلیت شمشیر
صیقل کرده و شمشیر برهنه کرده یعنی از نیام بیرون کشیده اصلات کاردها و او جمع
صلت است اضمته پای خایها اصبوحه بامداد امسیه

شمشیر در

شبانگاه

شبانگاه اساوده سواران تمام طائفه است و دست رنجینها و او جمع سوار است
اضحیانه شب روشن بی ابر اضباره و اضمامه جماعت و بر سر هم چیدها
شل کتب و غیر آن اضحوکه آنچه مردم را بخنده آرد اعجاله چیزی که در عجز وقت
دوشند اغنیه سرور الکت و الکت یعنی الکنی است اعفت
احمق و آنکه بدست چپ کاری کند اخره زمینهای دشت نشیب که در میان
پشتها باشد و جمع خریر است اخگت چادری که کاری لنجایه نازک و باریک
مانند شجر باشد ادباء جمع دبه است آیة تن ان و جماعت حرفهای قرآن و جمع
گیاهها است که بزبان کیل کرنه گویند آنت بوکه زن انبوبه بندگن ابا
ضیه گروهی اند از خوارج که اصحاب عبد الله بن اباض تمیمی اند الوته نی گم
با روغن تازه آغشته باشد اذیه رنج و آزار و آنچه ازان آزار یابند امهه
مادر امهات جمع امات مادران و او جمع ام است اتاوه خراج
اغویه جادوئیه و فتنه زمانه اجونه بدر خمیها که در خانه انداز اسوه
و اسوه پیشوا اسطمه و اطمه سر و اوره میان اذموله آواز کننده
ازمله لبسیار ادنیه مکنی بن ادنبه اجرب کی ارقبه اهل ستاق بنو
آله حالت و جنازت و چیزی که بسبب حصول چیزی شود و چوبیکی خیمه و الاچق بدان
راست کنند الاه جمع اشتات پراکندگان افه رحمت آفات جمع آفت
فراموشی امنت زمین پشتهای خرد امت راه دین و نعمت امه جماعت
و پیروان انبیا و مردی که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و قد
و قد و قامت چیزی و مادر و مرد و بهتا زر در دین امه کنیزک اشارت رمز و فرمان

إسارات جمع آداة آلة أخت خواهر ومانند آن ربرين يعني آخرت
قوله تعالى كلما دخلت أمة لعنت أختها اي مثلها اخوات جمع
أسرة جمع سرير است أنانية مني وخويشتن بيني ألية دنبه گوسفند ودر آدمي
وگوشت بيخ انگشت بزرگين وگوشت بن ران أشكلة حاجت أنفوعة
ميان سر زبت كه بربالا آمده باشد أضمات جمع اضمات است جمع اضمة
ألغية ديگچه أبزة نيش كژدم ونيش تيغ وهر چيزي كه باشد وسوزن
أسطوانة ستون آلاجاه أسطارة وأسطورة سخن باطل وچيزي باطل
وافسانه أسكرجة اسكوره كه بقدر ربع سيعال آب بگيرد آلهة خدايان كه قوله
تعالى لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدتا أشحت پيلان آقوات
زور يها أثرة وأثارة بقيه چيزي آزفة روز قيامت إوزة زن جلد
ومرغ اين ماده كه بزبان جهل كرماده سيكا گويند أولاة خداوندان اولاد وبراي
جمع مؤنث است أجلت واپس انداخته شده واو فعل ماضي مجهول است آمنة
وأمانت مرد امين آمنة نام مادر پيغمبر ما محمد مصطفى صلعم آمانة آنچه بكسي سپارند
أخبية الاخبهاء جامه پشمين ومنزلي از منازل قمر واو جمع وفرد آمده است
آزرة شتر ماده قوي واستوار وشب سرد آزدرة درختي است كه از وچوب
عصا كنند أرزة درخت صنوبر أبوة پدري أخوة برادري إخوة برادران
أدرة علتيست كه در خايه پيدا شود وبواسطه نزول باد رطوبت در [illegible]
إنفحة پنيرمايه إجارة وأجرة مزد كار وآبان پشته هيا آخرة
آن سراي إربة حاجت أسامة شير درنده أريكة تخت

اسكفة

أسكفة آستانه أساكفة كفشگران وصنعت أوقية مقدار
درم است وسبع درهم واوقيه بحديث آمده است بمعنى چهل درهم آمده است
أمقة مرد ضعيف راي أخنة كيد إسكت يعني نبرد أخلة
جمع خلالست أيلة پشه أجمة بيشه زار آذلة خوار شده كان رحم
شده كان ورحم كننده كان وبمعنى اخير است قوله تعالى أذلة على الكافرين
آتية آينده أئمة امامان أزمنة بهارها ألكنة برده آناة رحم برزن
قنات آهستگي وزن آهسته من الدستور والقضح أنة گوسفند ماده آنية
ظرف ونهايت گرم كقوله تعالى تسقى من عين آنية أبت وأبت
وآبت سخت گرم أوصفة صيفه است كه در كتب احاديث است أحبصة
شيرين يعني حلوا من الكثف أصدة پيراهن خرد أهرة متاع خانه أهرات
جمع أهرات بناي فراخ دراز دهن آمة شكسته كه دماغ رسيده باشد اما دماغ را
جراحت نشده باشد إشرارة آنچه كشك بروي نهند تا در آفتاب خشك
شود أزمنة زمانها أشربة شرابها وشربها أنبذة شرابهاي خرما
وانجع سپنده است آدة سختي زمانه است إداوة ظرف آب
كه آنرا مطهره گويند أطرة آنكه بر فوق تير بچسبد وخون وخاكستر كه بر ديگ مالند
براي اصلاح ديگ أطعمة طعامها أغذية غذاها أغلمة پسران
أسلحة سلاحها أسلة سر زبان وسر نيزه وسر رگ أوعية
جاها وظرفها أخبية [illegible] گوي در جو سفيد أبنية بناها إبنة دختر
أبنه پدر إبة عار وآنچه از آن شرم دارد أثنية ستايشها أغلة

سه انگشت اِهالَة پیه گوشت اُهبَة ساز و برگ آرایش جری اَهِلَّة
ماههای نو اَدِلَّة راه نمایان اَلسِنَة زبانها اَکاسِرَة پادشاهان عجم
جمع کسری است اَساوِرَة دست برنجها اِضافات افزودنها و اضافتها
اَقوِیات سختها اَجنِحَة بالهای مرغان و نعلیهای آدمیان اَیِلَّة نام
موضع است اَجِنَّة بچهای که در شکم مادر باشند و این جمع جنین است اُضحِیَّة
و اِضحِیَّة و اَضحِیات گوسپندی که در روز اضحی قربان کرده شود
اُروِیَّة بز کوهی ماده و وحشی اُغلوطة مسئله که بدان غلط اندازند
ونهی رسول الله صلعم عن الاغلوطات اُحجِیَّة سوالی که بر سبیل آزمایش
از کسی کنند و آنرا بزبان جیل بدان برانگیکی گویند اَکَمَة پشته زمین بلند اَکَمات
جمع اکمة گرهای سخت و سختی حال و حادثه زمانه اَلِدَّة دهن آکندن داروهای
مفرد اَصَلَة اصل بیخ درخت اَثَلات جمع اَثَلة گز زرد اَحِبَّة
دوستان اَدِبَّة طعام و آشیانهای که از چوب نقط باشد اُفنَة خانه که از سنگ
کرده باشند اُربِیَّة بن ران اُبهَة بزرگی اُربِیَة علتی که از غلبه سرما
شود اَترِبَة جمع تراب است اَجرِبَة جمع جریب است اِجانَة
لاکن و مثل آن چیزی که در او شویند اَوِنَة وقتها و این جمع آوان است اَحِفَّة
اطراف و جوانب و یکلقه خورش اَکَلَة خورندگان و اَکیلة خورده شده
اَلوکة گوسپند پرواری اَدَمَة ظاهر بشرت و باطن پوست اُدمَة
پیشوا و دست آویز و زبده گندم گون اَیالَة ... غله است اَسنَة
وبر و حلقه و بر اُمنِیَّة آمنی یعنی پا ترسیا اُمنِیَّة دروغ و آرزوی و آن خوانی

کما قال

کما قال الله تعالی اَلقَی الشَیطانُ فی اُمنِیَّتِهِ اُمیمَة سنگ ...
سر را بدان ایلمه نوعی درخت میوه

باب الالف مع الثاء من المصادر

اِرثاث میراث بردن اِثاث و را زنرم شدن موی و بسیار شدن و درهم پیچیده
شدن اِبثاث آماهیدن

من الافعال

اِفراث و ربلا شکفت
اندافتن اِحداث نو کردن و حدث کردن و چرکفتن اِحراث لاغر کردن
ستور و برانیدن بسیار اِحناث سوگند را دروغ کردن اِخباث پلید کردن
و پلید شدن و به کسی گفتن و یاران خبیث گرفتن و بفساد آوردن اِحناث
باز گردانیدن اِغاثات خبر دادن اِرفاث فحش گفتن اِکراث
غمگین کردن اِلباث درنگ کردن اِنباث راز خود آشکارا کردن آن
اِغثاث تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن در گوشت لاغر خوردن
اِلثاث بالو کردن و مقیم شدن و دایم شدن باران اِیناث ماده را بگذاردن
ایراث میراث گذاشتن اِیعاث بر ریگ نرم رسیدن و بزمین نرم رسیدن
و مال باسراف نفقه کردن اِقعاث اسراف کردن و طعام دادن

من باب الافتعال

اِبتِحاث کاویدن اِبتِعاث برانگیختن
اِجتِداث گور کردن و موضع گور گرفتن اِحتِراث کشت کردن اِختِناث
شکسته شدن و باز گردانیدن خیک آب به آنطرف و از آنطرف آب
خوردن اِلتِراث بازی و فکر داشتن از چیزی اِنتِکاث عهد شکستن
اِنتِقاث ... اِلتِیاث پیچیده شدن چیزی بر چیزی و دشوار
شدن کار بر کسی کاهلی کردن اِجتِثاث در مرض اندافتن و در حوض افتادن

إنْتاثٌ تخم دار از جنگ گاه بر آوردن مِنْ بابِ الإنْفِعال
إنْبِعاثٌ برانگیخته شدن إنْخِناثٌ شکسته و دوتا شدن إنْفِراثٌ
پاره پاره شدن إنْمِياثٌ در آب خیسیده شدن إنْثِباثٌ پراگنده
شدن إنْقِعاثٌ از بن برکنده شدن و از بیخ افتادن مِنْ بابِ الإسْتِفْعال
إسْتِنْجاثٌ جستن آمدن إسْتِحْداثٌ چیزی نو گرفتن و نو
آوردن إسْتِخْباثٌ دراز و عرض انداختن مِنَ الإفْعال
إلْعِثاثٌ ... رنگ شدن إنْباثٌ پراگنده شدن اغْبثاثٌ تیره
غبار رنگ شدن مِنْ غَيْرِ المَصادِرِ أنِيثٌ نرم آهن
و مرد بزرگ شکم و نرم شکم أضْباثٌ گیاهای دستها و چنگالها إرْثٌ
میراث و اصل کار و قدیم إنْكاثٌ ریسمان که از تاب در افتاده باشند و غیره
أناثٌ زن إناثٌ جمع و مراد بانات که در قرآن مجید آمده است که إنْ
يَدْعُونَ إلّا إناثاً بتها است أنُثٌ جمع أناث است أحْداثٌ
جمع حدث است أحادِيثٌ جمعها و افسانها أجْداثٌ و أجْدُثٌ
قبرها بابُ الألِفِ مَعَ الجيمِ مِنَ المَصادِرِ أجِيجٌ
آتش بر افروخته شدن أجٌّ دویدن شترمرغ أجُوجٌ تیز شدن أجِيجٌ
یعنی گذشتن أرَجٌ و أرِيجٌ برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن
أجٌّ گرم شدن و تشنه شدن مِنَ الإفْعال إبْهاجٌ
شاد کردن إحْراجٌ در بزه و گناه افکندن و در تباه بردن و تنگ کردن
إهْماجٌ کوشش کردن اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب



إخْراجٌ جیش دادن و جنبانیدن إخْداجٌ بچه ناقص زادن شتر و ناقص شدن
و کم باران شدن موسم إخْراجٌ بیرون کردن إدْراجٌ در بردن و در نوردیدن
یعنی درهم پیچیدن إدْلاجٌ در اول شب رفتن إدْماجٌ در پیچیدن چیزی
بجامه و در پرده شدن و در بردن و محکم شدن إرْتاجٌ و إرْتاجٌ در بستن
و در بسته شدن در و غیر آن إزْعاجٌ جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
گردانیدن و شتر در وقت دوشیدن إنْعاجٌ جنبانیدن و برخیزانیدن
و گردانیدن در وقت دوشیدن إنْعاجٌ شتابی جستن برف إلْفاجٌ ...
شدن إمْجاجٌ در عالم گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن إفْواجٌ
راه وا دادن إفْلاجٌ ظفر یافتن إمْلاجٌ بچه را شیر دادن إنْتاجٌ
زائیدن و نزدیک شدن بزائیدن إنْضاجٌ پختن و بریان کردن
إنْفاجٌ ... کوشش برخیزانیدن إنْهاجٌ کهنه شدن جامه و بر چهارپا و اشتر
سیر کردن چند انکه چارپا را ضیق نفس پیدا شود إيلاجٌ در آوردن و در بردن
چیزی و در چیزی وارد اینجا است قوله تعالی يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَيُولِجُ
النَّهارَ فِي اللَّيْلِ إيهاجٌ آتش بر افروختن إصْواجٌ نیاز مندی ...
إنْجاجٌ حج فرستادن إضْجاجٌ بانگ کردن و غوغا کردن و بانگ
آوردن مِنْ بابِ الإفْتِعال إبْتِهاجٌ شاد شدن
إخْتِلاجٌ جهیدن عضو و ربودن و کشیدن بچه از شیر باز گرفتن إدْلاجٌ
با گوشت رفتن إرْتِياجٌ بسته شدن إرْتِعاجٌ بسیار شدن مال و
شدن رود و خانه از آب و پای جستن برق إمْتِزاجٌ آمیخته شدن

اِعتلاج باهمدیگر درآویخته شده درکشتی گردن وجنگ کردن وامثال آن
اِنتفاج برشدن تهی گاه چارپا از خوردن اِنتهاج راه وا درنستن
اِتلاج درآمدن اِهتیاج بازمندی شدن اِهتیاج برانگیخته
شدن اِدماج در رفتن چیزی اِمتلاج مکیدن اِحتجاج حج
رفتن اِزدواج زن دادن وزن خواستن اِلتجاج پناه بردن ودرآکندن
کار ودرگریزانیدن اِرتجاج جنبیدن ولرزیدن اِلتجاج بهم درشدن
آوازها اِیتجاج افروخته شدن آتش

من مصدر الانفعال

اِنبعاج شکافته شدن اِنبلاج صبح دمیدن اِنزعاج برانگیخته
شدن وبرکنده شدن اِنسجاج سخت فراشیدن اِندراج درپیده
شدن ودر رفتن درچیزی ومندرج شدن چیزی اِندماج در رفتن درچیزی
اِنبیاج واگشوده شدن اِندیاج آماهیده شدن اِنخضاج
برافروخته شدن از غضب اِنشراج واِنضراج شکافته شدن وفراخ
شدن اِنفراج اندوه وا رفتن رشت شدن وشکافته شدن اِنعراج
کج شدن اِنعیاج برودرآمدن

من مصدر الاستفعال

اِستخراج ~~اندک اندک نزدیک گردانیدن~~ اِستسماج ناخوش آمدن
وبدطعم آمدن اِستنساج تمام شدن وبسیار شدن ودرهم رفته شدن
اِستعلاج سخت شدن پوست وطلب علاج کردن راهم گویند

من مصدر الافعلال

اِختراج سیاه وسپید شدن
اِعوجاج کج شدن اِلهاج آشفته شدن وآمیخته شدن

بیرون آوردن استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن [illegible] درعقوبت [illegible] بیرون آوردن

وغلیظ شدن

وغلیظ شدن

من الافعلال

اِدرنجاج در رفتن چیزی

من الافعیلال

اِبلنداج پهن واداشتن اِسلنطاح
بر قفا خفتن اِفرنباج برشته شدن پوست

من غیر المصادر

اَعرج لنگ اَشج شکسته سر اَهوج احمق شتاب کار بزرگ جثه
دراز بالا اَعوج کج اَبلج روشن وآشکارا ودرخشان اَتبج ترنج
اَدعج سیاه چشم اَشرج آنکه یک خایه ندارد وآنکه یک خایه بزرگتر باشد
اَوداج رگهای گردن اَفرج آنکه هر دو طرف وی برابر باشد واز هم جدا چنانکه
بهم نرسد اَوج بالاترین اَفحج آنکه هر دو پیش پای او رست وتنها بهم دیگر دور باشد
وپاشنهاش بهم نزدیک اِهلیلج داروییست اَبج فراخ چشم اَبرنج دروغ
در روغن بینی تیره اَزلج پوست سیاه اَفلج گشاده دندان اَبلج شخصی سپید
ابرو وجای نور فراخ کام اَنضج برنده تر اَحوج نیازمنده تر اَخفج رودی گر از پاهای آنهم
دیگر دور باشد اَجیج شتر مرغ اَجوج درخشنده تر اَجاج تیغ اَفلج کم رشته
اَصمج سخت وجایگه زرد واسب بسیار عرق وکج وابریشم اَبارج داروییست
آبیخ واَدخ بوییست دارویی خوش بوکه در طعام کنند وبوی خوش اَفواج گروهها
اَمواج موجها اَمشاج آبها وخونها بهم آمیخته اَوداج جمع وداج است
اَلنجوج چوب عود خوشبو اَحاج سنگهای گرم [illegible] اَجتح است
اَوداج [illegible]

باب الالف مع الخاء

اَخ سر فرو کردن اَزدوخ درهم گرفته شدن وفراهم شدن وواپس ایستادن وخلاف
کردن اَحاح تشنه شدن وخشمناک شدن اَنوخ بالمکر [illegible]

وسخت نفس کشیدن **من باب الافعال** انجاح شاد کردن
انفاح سیراب کردن ابراح بزرگ گردانیدن و سختی نهادن و در عجب
انداختن اتراح غمگین کردن ارباح سود مند کردن اجناح میل کردن و میل
دادن ارجاح ازدن(?) اسجاح نیک عفو کردن اجداح دراغ کردن شتر را
بمجح اسماح فرمان بردار گشتن اصباح در صباح رفتن و بمعنی ضرورت ام
آمده است یعنی گشتن اشقاح زرد و سرخ شدن خرما اصفاح سائل را رد کردن
و نهان کردن و میل دادن کما قال النبی صلعم قلب المؤمن مصفح علی الحق
اصلاح بصلاح آوردن افراح شاد کردن و گران قرض را برای کسی افصاح
تازی زبان شدن و عیب کردن نصاری اکماح لگام چاروا باز کشیدن تا سر
بردارد و بلکه بر آوردن زر اناح نزدیک بخوابانیدن شتر افلاح پیروزی یافتن
و برستن و باقی ماندن اقباح کار زشت کردن اقراح ریش کندن اقماح
سر برداشته گردانیدن و بهره دادن و آبستن گردانیدن افراح شاد کردن ...
انباح بانگ آوردن سگ انجاح روا کردن حاجت و روا شدن
حاجت انداح فراخ شدن شکم انکاح مرد را زن دادن ایداح ...
نهادن و فرمان بردار شدن و زبون و خوشحال شدن و توقف کردن و زیر جستن
بر ماده ایضاح روشن کردن و آشکار کردن ارواح بوی گنده کردن
و گندیده شدن من الدستور انجاح گران آواز گردانیدن کسی را اصحاح
خداوند چارپای ... درست شدن اجاح آبستن شدن الحاح
مبالغه کردن و ایستادن و دایم باریدن امحاح کهنه شدن جامه را

گویند

گویند **من باب الافتعال** افتداح پشت برکردن
اجتراح کسب کردن اذباح خود را ذبح ساختن ارتکاح افکنده شدن
اصطباح بامداد شراب خوردن اصطراح انداختن اصطلاح
با همدیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و حرفه نمودن اطراح انداختن
اطفاح کفک از دیگ واگرفتن افتتاح گشودن و آغاز کردن
افتضاح رسوا شدن اقتداح عیب کردن اقتراح چیزی از کسی بحکم در
خواه کردن و بی تأمل سخن گفتن اقتماح سر برداشتن سر از آب خوردن و
رفت(?) نشدن دارو بر جزی(?) اکتساح برف رفتن و تمام گرفتن امتداح
ستودن اتضاح روشن شدن اجتیاح از بن برکندن باد بیخ
... شدن التیاح تشنه شدن امتیاح بخشش کردن و بخشش خواستن(?)
من باب الانفعال انسطاح بر پشت خسپیده
نهادن انبطاح بروی در افتادن انسراح چست شدن در رفتار
و روان شدن و برهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضاح
بر سوختن روی از تابش گرما و متغیر شدن اندحاح فراخ شدن انفساح
فراخ شدن و گشاده شدن انسیاح فراخ شدن انصیاح شکافته
شدن و روشن شدن ماه انتیاح آماسیدن شکم و بزرگ شدن شکم ...
من باب الاستفعال استصباح چراغ را
فرا گرفتن استصلاح نیک شدن و نیک آمدن و صلح جستن ...
کار جستن استفتاح یاری خواستن استقباح زشت داشتن

اِسْتِقْباح عيب كردن و تباه شدن اِسْتِمْلاح نمكين شمردن
اِسْتِنْباح بانگ كردن سگ خواستن اِسْتِنْجاح حاجت روا كردن
خواستن اِسْتِنْصاح از كسي نصيحت خواستن و كسي را ناصح شمردن اِسْتِنْكاح
زن خواستن اِسْتِيضاح دست برابر نهادن تا بنگرد چيزي كه نگرسته شود
اِسْتِيكاح سبز شدن اِسْتِيقاح سخت شدن اِسْتِلْواح تشنه
شدن اِسْتِرْواح آسودن و بوي بردن

مِنْ بابِ الْاِفْعِلال

اِمْلِحاح سياه و سفيد شدن گوسفند اِنْدِحاح فراخ شدن شكم از بسيار
خوردن طعام

مِنْ بابِ الْاِفْعِنْلال

اِسْلِنْطاح بر قفا خفتن و دراز شدن و پهن شدن اِبْلِنْداح پهن و دراز شدن و فراخ
شدن و ويران شدن

مِنْ غَيْرِ الْمَصادِر

اَبْطَح رفتن گاه
آب و سيل كه در آن سنگ ريزه بسيار باشد اَباطِح جمع اَسْجَح نيكو و راست
و نرم اَفْيَح فراخ پيشاني اَجْلَح آنكه موي از دو سوي سر او بريزيده باشد اَزْوَح
بد و باز ايستيده از چيزي اَبَحّ سخت نفس گشنده و آنكه چون از وي چيزي بخواهي ابا
كند از بخلي اَبْخ جمع اَدْسَح آنكه گوشت اندك دارد بر سرون و ران اَقْطَح
پهن سر اَكْسَح لنگ و زشت اَقْرَح اسپي كه اندك سفيدي بر روي او
باشد اَبَحّ در آواز خود بر بگند اَفْلَح لب زيرين شكافته اَقْلَح زرد دندان
اَفْصَح سخن گوي تر و تيز زبان تر اَصْلَح نيكوتر اَوْضَح روشن تر اَتْراح
غمها اَفْراح شاديها اَلْواح لوحها اَصْباح بامدادها و او جمع صباحست
اِصْباح بامداد اَصْبَح سرخ اَقْداح قدحها اَرْياح بويها اَرْواح

جانها اَشْباح شخصها و كالبدها اِطْرِيح دراز اِشاح و اَشاح حمايل
زيور كه زنان در گردن اندازند اَسْلِيح گنگ و نام گياه است اَقْضَح رسواتر
و سفيد و زرد و شير دهنده و شتر اُمَيْلِح اسم رجل اَمْلَح سياه و سفيد و شير
نر و تمكين را اِجاح و اُجاح و اَجاح پرده پوشيده چيزي را گويند

بابُ الْاَلِفِ مَعَ الْخاءِ مِنَ الْمَصادِر

مِنْ مَصْدَرِ الثُّلاثِيِّ الْمُجَرَّدِ الْاِفْعال

اَفْخ بر يافوخ زدن
اِبْطاخ بسيار خربزه شدن زمين كسي اِسْباخ بر زمين شوره در رفتن
اِصْراخ زائل شدن ترس اِمْراخ نرم و روشن كردن خمير و بسيار آب كردن
اِفْساخ فراموش كردن قرآن اِيساخ چركين گردانيدن و چرك آوردن
كما يقال الدارُ الْمُوسِخ اِيفاخ اندك آب بر كشيدن اِكْماخ بزرگ وار
نشستن اِنْخاخ آرد تنگ و نازك سرشتن اِنْفاخ مسودار شدن

مِنْ بابِ الْاِفْتِعال

اِصْطِراخ فرياد كردن اِطِّباخ
چيزي پختن اِنْتِضاخ بيرون كشيدن اِمْتِلاخ شمشير از ميان بر كشيدن
و بيرون كشيدن چيزي اِنْتِساخ نسخه گرفتن اِنْتِفاخ باد گرفتن و آماهيده شدن
اِتِّساخ چركين شدن اِيتِلاخ بهم آميخته و آشفته شدن اِلْتِخاخ
شوريده شدن كار و بي عقل شدن مست و بهم پيچيده شدن و بهم آميخته شدن

مِنْ بابِ الْاِنْفِعال

اِنْتِخاخ مغز از استخوان بيرون كردن
اِنْسِلاخ بيرون از پوست و گذشتن ماه اِنْشِداخ شكسته شدن و كوفته شدن
اِنْطِباخ پخته شدن اِنْفِساخ تباه شدن و از هم رفتن اِنْفِضاخ

گرفته شدن غوره خرما من باب الاستفعال استصراخ
فریاد خواستن استفراخ جوجه بچه کردن استنساخ نسخه گرفتن نسخت و
گردن خواستن من غیر المصادر آخ برادر فسخ
تباه شده تر اسفاناخ تره است ابیخ مردی که پشتش در شده باشد
و سینه اش بیرون آمده اطبیخ بجهت براصاخ زیاد کننده تر اصلخ کر
اصاخ نام موضع است اراخ گوزن انصوخ و اماصیخ بلکها و گیاهست
که اورا اشمام گویند باب الالف مع الدال من المصادر
آبد خشم گرفتن و رمیدن ابود ایستادن آد باندرون بازگردانیدن شتر ماده
آواز راه آدید آواز دادن آسد ترسیدن یافتن شیر درنده و مانند شیر
درنده شدن آید سخت شدن و قوی شدن آفد تر دید شدن و شتاب
رفتن آمد خشم گرفتن آود بیچ آوردن و گرای کردن و گران شدن و بر
در آوردن و بیچ شدن و نزدیک غروب رسیدن آفتاب را اسم گویند
من باب الافعال ابراد بجنگ کاری کردن و نشتاب رسول
فرستادن ابعاد دور کردن اتلاد خداوند مال کهن گشتن انجاد
اندک خبر شدن و افزایش کردن گیاه اجهاد رنجانیدن احجاد
بدور رسیدن کشت سخت بافتن ریسمان و استوار کردن احفاد
شتابانیدن احقاد بجمه آوردن کسی را احصاد ستوردن زرد
یافتن و سزاوار حمد شدن اخلاد میل کردن و جاودان کردن و دیر
بر شدن اخماد آتش فرونشاندن اخفاد آبستن نمودن

خود را و آبستن نمودن شتر ارشاد نمودن راه بحق ارصاد ساختن چیزی
داشتن و نگهبان واشتن در راه ارعاد لرزانیدن و ترسانیدن
ارغاد چاره و اپچ راگاه داشتن و عیش خوش کردن و خداوند عیش خوش
ارقاد خوابانیدن ارفاد بخشیدن و یاری دادن ارماد تباه شدن
و شیر از پستان چکانیدن ازباد کفک بر آوردن آب و مثل آن
ازهاد بی بهره کار شدن و اندک مال شدن و درویش شدن کما قال
النبی صلعم افضل الناس مؤمن مزهد اسجاد سر فرو آوردن
برای تواضع بپیوسته نگریستن اتاد نگاه رسیدن ارجاد لرزانیدن
و ترسانیدن و نیک بخت کردن ارشاد راه راست نمودن اسفاد
برای ایغوی کردن داشتن اسناد پشت برچیزی وا گذاشتن و نسبت
کردن حدیث بر کسی اشهاد بجواب کردن و درنگ کردن و این از
لغات اضداد است اصحاد بگرمای آفتاب در آمدن اصراد تیر از
آماج گذرانیدن اصعاد دور رفتن و بالا رفتن و آغاز سفر کردن و رفتن بهر جا
که اراوت باشد اصفاد بخشش کردن و سخت بند بر نهادن اطراد
کسی را راندن و فرمودن اعباد بربنده گی گرفتن اعقاد سر اغماد
در نهادن اغماد شمشیر در نیام کردن افراد تنها کردن اسقاد تباه کردن
افناد خرف شدن از غایت پیری و متغیر شدن عقل و دروغ گفتن اقراد
آرام گرفتن اقصاد رسیدن تیغ و تیر و غیر آن بچیزی و بجای کشتن آنرا
اقعاد نشاندن و لنگ کردن و بیمار شدن پستان و ضرع الباد

زیر را نمدزین کردن و برهم نشاندن و برهم نشستن و تقسیم شدن و دم بر آن
زدن شتر اِنسِئادُ شبانه روزی رفتن اِلحادُ از حق برگشتن و لحد
انداختن و در حرم قتال کردن و ستم کردن اِنجادُ یاری دادن و بکوهستان
اِنشادُ شعر خواندن و تعریف گم شده کردن اِنفادُ نیست کردن و بکمال
گشتن اِسوادُ فرزند سیاه زادن و فرزند سیاه زائیدن اِروادُ آهسته رفتن
آهسته رفتن اِیجادُ در وجود آوردن و توانگر گردانیدن اِیصادُ
طبق بر روی چیزی افکندن و در بر بستن و در نشستن کما قال الله تعالی اِنّها
عَلَیْهِمْ مُوصَدَةٌ اِیرادُ فرود آوردن و بآب آوردن اِیعادُ وعده دادن
و ترسیدن و ترسانیدن اِیسادُ سگ را بشکار حریص گردانیدن
اِیفادُ فرستادن و مشرف شدن بر چیزی و شتابانیدن اِیقادُ
آتش افروختن اِیکادُ استوار کردن اِبدادُ پراکنده کردن و بخشش کردن
اِجدادُ نو کردن و کوشش کردن خداوند و سخت رهوار شدن زمین و راه راست
شدن و براه راست رفتن و برپریدن و آمدن باد و خرما اِردادُ شیر از پستان
چکانیدن گوسفند پیش از زائیدن و غضب گرد شدن و تیز شهوت مرد و بسیار
شدن موج دریا اِغدادُ غضب کردن و صاحب غده شدن و غدود ج غدد
اِحدادُ باز ایستادن زن از زینت و تیز نگاه کردن اِسدادُ گفتن
اِصدادُ بگردانیدن و در آب گرفتن جراحت اِضدادُ خشم
گرفتن و دشمن گردانیدن اِعدادُ ساختن اِمدادُ مدد کردن و مداد در
دوات کردن **مِنْ بابِ الاِفْتِعالِ** اِبْتِرادُ خود را

بآب سرد

بآب سرد شستن و بآب سرد آشامیدن اِجتِرادُ جهد کردن و راه جواب
جستن اِرتِعادُ لرزیدن اِزدِرادُ بحلق فرو بردن اِستِنادُ پشت بر
چیزی باز دادن و پناه بکسی بردن اِرتِفادُ کسب کردن اِزدِهادُ اندک
شمردن اِحتِشادُ جمع شدن اِرتِسادُ بر سر هم پیچیدن چیزی اِضطِهادُ
مقهور کردن اِعتِضادُ یار گرفتن و قوت گرفتن اِعتِقادُ در دل گرفتن
و قرار دادن در دل اِعتِمادُ در دست راست باز گذاشتن کار بر وی و قصد
کردن اِعتِمادُ در تاریکی شب بجهان رفتن اِقتِصادُ رگ گشودن اِقتِقادُ
نایافتن اِقتِصادُ میانگی نگاه داشتن و میانه رفتن و براه راست رفتن
اِقتِعادُ شتر را جهت مرکب خفتن اِلتِبادُ برهم نشستن اِلتِحادُ
میل کردن و خمیده شده و پناه بردن اِمتِهادُ بهموار شدن و بلند شدن
اِنتِقادُ نقد ستاندن اِتّحادُ یکی شدن و یگانگی داشتن اِتّعادُ عذر
پذیرفتن و عهده کردن اِتّقادُ افروخته شدن آتش اِرتِیادُ جستن
و طلب جای نرم و نشیب کردن برای بول کردن کما قال النبی صلعم اذا اراد احدکم
فَلْیَرْتَدْ لِبَوْلِهِ اِشتِدادُ سخت شدن و سخت گرفتن و دویدن اِعتِدادُ
باشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن اِقتِدادُ تدبیر کردن و گرد کردن
اِلتِدادُ یکطرف فرو کردن دارو چاره بردن اِمتِدادُ کشیده شدن
و بلند بالا شدن و افزون شدن آب اِمتِسادُ کسب کردن اِمتِیادُ
فائده گرفتن اِزدِیادُ افزون کردن اِصطِیادُ شکار کردن اِعتِیادُ
باز آمدن و اعادت گرفتن اِقتِیادُ کشیدن اِحتِدادُ تیز شدن

اِلتِبادُ در

وچاره بردن اِرْتِدادٌ بازگشتن از مسلمانی وغیره اِسْتِدادٌ استوار شدن
اِبْتِدادٌ دو چیز از دو جانب بچیزی در آمدن اِرْتِیادٌ گزیدن از غایت نازکی
وفربهی اِقْتِیادٌ بریان کردن اِتِّیادٌ آهستگی کردن مِنْ
بابِ الاِنْفِعالِ اِنْضِمادٌ دارو بر جراحت کردن
اِنْجِرادٌ روان گذشتن از جری و در رفتن و بیگانه شدن و تنها شدن
اِنْخِرادٌ تنها شدن و بیگانه شدن اِنْخِفادٌ بر دور آمدن
اِنْعِقادٌ بسته شدن اِنْفِرادٌ تنها شدن اِنْقِصادٌ تنگ شدن
اِنْقِیادٌ گشته شدن و رام شدن اِنْسِدادٌ بسته شدن
اِنْقِدادٌ شکافته شدن اِنْهِدادٌ شکسته شدن اِنْیِئادٌ
بر دو در آمدن مِنْ بابِ الاِسْتِفْعالِ اِسْتِئْسادٌ
سبز شدن و قوی شدن گیاه اِسْتِبْعادٌ دور شمردن و دوری جستن
اِسْتِحْصادٌ بدرود آمدن کشت و استوار شدن و جمع شدن اِسْتِفْرادٌ
تنها خواستن و تنها شدن اِسْتِرْفادٌ یاری خواستن اِسْتِسْعادٌ
نیکوئی کردن خواستن اِسْتِشْهادٌ گواهی خواستن و حاضر آمدن
اِسْتِطْرادٌ برانداختن خواستن و از پیش دشمن خود را بهزیمت دادن
برای فریب دادن دشمن اِسْتِعْبادٌ به بنده یا ایستادن خواستن
اِسْتِفْسادٌ تباه شدن و تباه شدن خواستن اِسْتِمْجادٌ
بزرگی و افزونی خواستن اِسْتِنْجادٌ یاری خواستن و قوی شدن
اِسْتِنْشادٌ شعر خواندن خواستن اِسْتِنْقادٌ رهانیدن

جانب جر

اِسْتِیرادٌ

اِسْتِیرادٌ فرو آوردن و به آب آوردن اِسْتِیصادٌ آستانه ساختن
و دستگاه ساختن برای گوسفند اِسْتِیفادٌ آمدن کسی به رسولی
اِسْتِیقادٌ آتش افروختن اِسْتِیکادٌ فرزند خواستن اِسْتِبْدادٌ
تنها بخود بکاری ایستادن و یگانه شدن بکاری اِسْتِجْدادٌ نو گرفتن
اِسْتِحْدادٌ موی زهار تراشیدن اِسْتِبْرادٌ و داد دل
خواستن اِسْتِعْدادٌ خواستن و ساخته شدن برای کاری بر
اِسْتِمْدادٌ مدد خواستن مِنْ بابِ الاِفْعِلالِ
اِرْبِدادٌ خاکستری گون شدن اِرْقِدادٌ و اِزْمِدادٌ شتافتن
مِنْ بابِ الاِفْعِنْلالِ اِرْعِنْدادٌ به هم آمیختن شیر
غلیظ و رقیق و شک بردن اِسْمِنْدادٌ آماسیده شدن زخم اِعْلِنْکادٌ
فراهم آمدن مِنْ بابِ الاِفْعِلّالِ اِجْلِخْدادٌ
بر پشت و اخسپیدن اِسْمِغْدادٌ آماسیدن و بر شدن بنفسب
اِصْلِخْدادٌ به پای ایستادن اِسْمِهْدادٌ دراز شدن اِسْمِعْدادٌ
و اِجْرِهْدادٌ بر زمین رفتن بشتاب اِکْرِهْدادٌ گزیدن جوزه
و باکم کردن ... بوی نرم ماده ما اورا جهنده ده مِنْ غَیْرِ المَصادِرِ
اَرْمَدٌ رمد یافته چشم و خاکستری رنگ اَصْرَدُ ... اَقْفَدُ ...
براه رود و پاشنه بر زمین نهد اَلْبَدُ ... اَلْدادٌ جستان ...
و اجمع کرد دست اَلَدُّ دشمن سخت اُمْلُدٌ و اُمْلُودٌ تازه و نوجوان
اُمْلِیدٌ صحرای هموار اَنْقَدُ ... اَهْلَدُ و اَمْلَدُ سوم

زنا مبارک اَمْرَدٌ مرد تازه وجوان بی ریش آمارِدُ جمع اُحادٌ یکی

یکی اِمْدادٌ مدد دادن اَسَدٌ شیر درنده ونام برجیست از بروج آسمان

اُسْدٌ واُسُدٌ واُسُودٌ واَسادٌ جمع اَسْوَدُ سیاه وعرب

بمعنی دوم است قول پیغمبر صلعم که بُعِثْتُ عَلَى الأَسْوَدِ والأَحْمَرِ

یعنی عَلَى العَرَبِ والعَجَمِ اَحَدٌ یکی اُحادٌ جمع اَوْحَدُ یگانه اَدْرَدُ

مرد بی دندان اَوَدٌ کجی است اَوْدٌ مرضی است اَجادٌ طاق دیوار

اَفْرادٌ تنهایان وطاقان اَعْدادٌ شمارها وافزونیها اَوْلادٌ فرزندان

اَحْفادٌ خدمتکاران ویاران وفرزند زادها اَصْفادٌ بندها اَخْفادٌ

کیسها اَمْجادٌ واَماجِدُ بزرگان اَوْتادٌ میخها اَنْدادٌ همتایان

اَوْرادٌ همیشه گفتنها ودعاهای که دائم خوانند اَبْرَدُ سردتر اَشَدُّ سخت‌تر

اَشُدٌّ تمامی جوانی رسیده سالهای شباب اَصْلَدُ بخیل اَلْيَدُ استوار

اَحَدٌ نام کوه است اَجَدُّ شتر ماده قوی اَجْدٌ لقطیت که برای راندن شتر

گویند اَفْرَنْدٌ غبار شمشیر ونقش شمشیر اِثْمِدٌ سنگ سرمه اَلَدُّ مرد سخت خصومت

اِيادٌ جناح میمنه ومیسره لشکر وتکیه دارنده چیزی اَسْعَدُ نیکبخت‌تر ویاری

دهنده‌تر اَبَدٌ زمانه وزمانی که اورا نهایت نباشد آبادٌ جمع اَبَدٌ مرد بزرگ جثه

اِبِدٌ ماده خر وکره خر زاده اَبادِيدُ پراکنده اَباعِدُ دوران وبیگانگان

اَبْلَنْدٌ مرد بزرگ جثه اِقْلِيدٌ کلید اَقالِيدُ جمع اَشْهادٌ گواهان وحاضران

اَجْيَدُ مرد دراز گردن اَصْيَدُ مرد کج گردن ومتکبر اَغْيَدُ نازک مزاج

اِدٌّ عجب وحادثه زمانه واَدٌّ بمعنی قوة هم باشد اِدٌّ حادثهای زمانه واوج

اِدَّةٌ

سرداران نیز خوانند

اِدَّةٌ است اُدَدٌ نام شخصی است اَصِيدٌ آهسته نهاد اِيادٌ برسان تو

واوار است آرادي يودي اَمَدٌ غايت مدت ونهايت عمر وروز

ترين جا آيِدٌ در قرآن آمده است يعني قوة است اَجْرَدٌ صحرای بی گیاه

ومرد بی موی اَجارِدُ جمع اَجْلَدُ زمین سخت اَجالِدٌ واَجالِدُ جمع

اَجْلادٌ مفرد هم آمده بمعنی تن وبمعنی جسمان هم آمده است بدین معنی جمع جلد

آدٌ قوت واز در اصل اَيْدٌ بوده است اَيِّدٌ قوی اَوْغادٌ ناکسان

اَنْضادٌ برسر هم چیدها اَوابِدُ وحشیان وقافیهای مشهور اَخادِيدُ

شکافته زمین وکنده زمین اَخادِيدُ جمع اِقْصَدْ که در قرآن آمده است

واقْصِدْ فِي مَشْيِكَ یعنی براه راست برو یا نه برو د باب

الأَلِفِ مَعَ الذَّالِ مِنَ المَصادِرِ اَخْذٌ گرفتن وشروع کردن

ورفتن مِنْ بابِ الإِفْعالِ اِنْفاذٌ روان شدن وروان

کردن وفرستادن تیغ وصلاح برچیزی بگذرانیدن اِنْقاذٌ رهانیدن

اِجْوادٌ نیک راندن اِشْحاذٌ ضعیف وبران شدن هوا اِصْباحٌ

آب کم دادن وشراب بسیار دادن اِرْذاذٌ اندک باریدن باران اِشْذاذٌ

تنها کردن واندک گردانیدن اِغْذاذٌ شتاب رفتن اِفْذاذٌ

یکی زائیدن گوسفند مِنْ بابِ الإِفْتِعالِ اِجْتِباذٌ

کشیدن اِبْتِلاذٌ بعضی از مال کسی ستاندن ودوا بریدن اِنْتِباذٌ یکسو شدن

اِسْتِيادٌ دست از بر بستن اِسْتِماذٌ برفزانیدن شتر نر شتر

ماده را آبار جمع شود اِجْتِذاذٌ بریدن اِلْتِذاذٌ مزه یافتن اِهْتِداذٌ

بريدن اِتّخاذ و اِتِّخاذ فرا گرفتن مِنْ بابِ الاِفْتِعالِ

اِتِّخاذ بريده شد مِنْ بابِ الاِسْتِفْعالِ اِسْتِحْواذ

غالب شدن و دوست يافتن برچيزي اِسْتِنْقاذ رهانيدن اِسْتِلْذاذ

مزه يافتن و خوش شمردن مِنْ بابِ الاِفْعِلّالِ اِجْلِوّاذ

نيك روي يافتن مِنْ غَيْرِ المَصادِرِ اَخَذ درد چشم و درد اشكم

بهي اُخْذَة بريده الذُّرَة دارتر اِذْ چون براي آنكه اَخِيذ اسيري گرفته

شده اَخِذ درد چشم اَخِذ آنكه درد چشم دارد اِخاذ پاره از آب كه در زميني

گرفته شده باشد و زميني كه جهت خاصه خود گرفته شده باشد و آبگير كه در زبان

هند باشد اُخُذ جمع اَلَّذُو اَلَّذُون جمع الَّذي است آقُذ تيري بي پر را گويند

بابُ الاَلِفِ مَعَ الرّاءِ مِنَ المَصادِرِ اَثْر روايت كردن

و ياد كردن و برانگيختن اَكْر چاه كندن اَجْر مزد دادن و مزد در ربودن و استخوان

وابستن اَسْر چوب بريدن اَشَر نشاط وي با فراط نمودن اَرْج كردن

اَمْر فرمودن و بسيار شدن و بسيار كردن و سخت شدن قال الله تعالى

اَمَرْنا مُتْرَفِيها اي اَمَرْنا بالطّاعة كذا في الصّحاح في بعض لغاتِ القرآن

اَبْر نيش زدن كژدم و نيش دادن سگ در زبان و دادن طعام اَسْر اسير كردن

و آفريدن كما قال الله تعالى وشَدَدْنا اَسْرَهُم اي خَلْقَهُم در استوار

كردن و جدوال بستن پالان شتر را اَزْر ياري كردن اَدْر دبه خايه شدن

اَسَر بسته شدن موي و بسته شدن بول اِبار درخت نر و ماده خرما را

هم كوبيدن اِبَر جمع كردن اَصْر باز داشتن و شكستن اَطْر برون دور آوردن

دم كردانيدن

وخم كردانيدن و پاپر فرق تيز جهيدن اَفْر دويدن و مزه شدن و جستن

نمودن در خدمت مِنْ بابِ الاِفْعالِ اِبْتار دم بريده

كردن اِبْحار در دريا سفر كشتن و شور شدن آب اِبْشار بشارت دادن

اِبْصار ديدن ديده در گردانيدن و روشن و پيدا شدن اِبْسار [illegible]

اِبْكار بامداد كردن و شبگير رفتن و شتاب رفتن اِبْصار بسيار خرما گشتن

درخت آدمي اِيْعار بارو برجا روا كردن اِثْمار ميوه دار شدن

ميوه آوردن درخت اِجْبار ستم بركاري داشتن اِجْحار در سوراخ

كردن جانور ازا و صيد را و كار بر كسي تنگ فرا گرفتن اِجْمار گرد كردن و جمع شدن

و زود رفتن اِحْذار آگاهيدن شمردن و در حصار كردن و داشتن و از تنگ ماندن

اِحْضار حاضر كردن و دويدن اسب اِحْسار تنگ كردن اِخْبار خبر

دادن اِحْدار فرود آوردن و فرو فرستادن اِخْدار در بيشه رفتن شير

و در جاي اقامه كردن و در ميان باران در رفتن اِخْسار كاستن و زيان [illegible]

اِخْطار در خطر بودن اِخْمار بر سر بستن بخشيدن و مالك گردانيدن اِخْفار

عهد شكستن اِدْبار پشت بر كردن و از پس در آمدن و پشت اسب ريش كردن و ريسمان

چنان تابيدن كه دست تابنده را بسوي سينه فرود آورده نشود بلكه بالا شود اِذْكار

بياد آوردن و پسر زادن اِزْهار روشن كردن و چراغ و شكوفه آوردن درخت

و با شكوفه شدن گياه اِسْحار در سحر رفتن اِسْفار روشن كردن

جمع كردن اِشْكار شكر اِسْكار مست گردانيدن اِشْهار پيدا كردن اِصْبار صبر فرمودن

و روان گردانيدن و باز داشتن اِصْحار ترك كردن و بريدن از كسي اِصْفار

پشت کردن و رکوع چنگ کردن اِکْبَاز بلند کردن و بزرگ کردن اِشْجَان غم
کردن اِشْکَاز پرشیر شدن پستان اِشْعَاز خون آلوده کردن کوهان
شتر بجرم و ستد برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن و بیم در دل انداختن
و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی عضوی و موی برآوردن و با مو کردن عضو کما
قال النبی ص ذکاة الجنین ذکاة الام اذا اشعر یعنی وقتی که موی برآورده
باشد اِشْهَاز برماهها گشتن و شهره دادن اِصْفَاز محتاج شدن اِصْحَاز
بصحرا بیرون آمدن اِصْدَاز باز گردانیدن و بیرون بردن اِضْمَاز در دل داشتن
و در دل گرفتن و ضمیر در کلام آوردن و لاغر کردن شتر و موجز اِضْجَاز تنگدل کردن
اِطْعَاز ظفر دادن اِظْهَاز آشکارا کردن و در وقت نماز پیشین شدن
و واقف گردانیدن و غالب گردانیدن اِعْشَاز دیده ور گردانیدن و دیده
ور شدن اِعْذَاز عذر آوردن و ختنه کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن
و بدین معنی آمده است قول رسول ص لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم
اِعْسَاز درویش شدن اِعْشَاز ده شدن اِعْصَاز بالغ شدن دختر
و نزدیک آمدن و باریدن اِعْمَاز بخشیدن چیزی بکسی دادن و بدین وجه که عمری باشد
چیزی موهوب له باشد و حق او باشد و اعمار بمعنی ابدان یافتن هم آمده است
اِفْتَاز ابر انبوه کردن و آب شیر بهم کردن اِفْجَاز در وقت صبح شدن
اِفْخَاز تفضیل کردن بر کسی بفخر اِفْطَاز روزه گشادن اِقْفَاز در
خالی شدن و خالی شدن جای و بی‌خورش شدن طعام کما قال النبی ص ما اقفر
بیت فیه خل اِفْقَاز اسب بعاریه دادن و شکستن و محتاج کردن

اِقْبَاز

اِقْبَاز گور بکسی دادن و فرمان دادن کسی را اِقْتَاز درویش شدن و تنگ گرفتن
اِقْصَاز باز ایستادن و کوتاه کردن و بچه کوتاه زائیدن اِقْرَاز ثابت کردن
اِقْمَاز ناتابستن و ناشیرین گشتن خرما اِقْهَاز مقهور یافتن و بکار
مقهوری رسیدن اِکْثَاز بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال گردیدن
بسیار مال شدن و شکوفه کردن درخت خرما اِکْفَاز کافر خواندن اِمْجَاز
چیزی را بخریدن که در شکم آبستن باشد و خریدن و لاغر شدن گوسفند در وقت
آبستن اِمْطَاز باران بارانیدن اِمْشَاز بیرون آوردن زمین گیاه را
بیرون آوردن درخت برگ را با شاخ را اِمْعَاز درویش شدن اِمْغَاز
سرخ شدن اِمْقَاز درشت شدن و سخت تلخ شدن اِمْهَاز کاوین کردن
اِنْذَاز ترسیدن و ترسانیدن و آگاهی کردن و آگاهانیدن و رسانیدن
اِنْشَاز زنده کردن اِنْفَاز رمانیدن اِنْثَاز خلق از بینی بیرون آوردن
اِنْدَاز انداختن اِنْعَاز بیره آوردن درخت اِنْظَاز وقت و زمان دادن
اِنْقَاز باز ایستادن اِنْکَاز ناورند داشتن و سلم نداشتن و نشناختن و ناپسند
ناپسندیده داشتن اِظْهَاز پاک کردن اِقْذَاز ترا کردن اِنْهَاز
روان کردن و فراخ کردن گذرگاه آب و غیر آن اِفْهَاز بیهوده گویی ساختن اِهْجَاز
فحش گفتن اِهْدَاز باطل کردن خون و مباح کردن خون اِهْذَاز بسیار گفتن
اِیْتَاز نماز یک رکعت کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان کردن اِیْثَاز نرم کردن
جامه و ماضی ری آورد تا باشد اِیْغَاز گرم گردانیدن بخشم و تمام ستاندن خراج
زمین دادن پادشاه بکسی بخراج اِیْقَاز گرانبار کردن اِیْجَاز معاجله کردن

و دار و دادن نیزه بر سینه زدن ایسار توانگر شدن اعواز درویش گردیدن
و برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه برو زخم توان کرد و دیدن سوراخ در چهار
بدان توان رفتن و ویران کردن ایهاز بسیار گردانیدن اعداد ... کردن
اثاغه تیز نگرستین ابواء غالب شدن و سوگند راست کردن و قبول کردن
و در بیابان ساکن شدن اقواء اندوختن اجرار به گستاخ زبان شکافتن
و نیزه زیر زده گذاشتن اخزاد انداختن ادراف سیر به اراده ... فرو
گذاشتن و به پوسته کردن بخشش اسراد پنهان کردن و آشکار کردن و رسیدن بچیزی
اشراف آشکار کردن و نسبت کردن بشیر اضراف بر جمعیت ایستادن اطراف
گزند رسانیدن و با اوش شدن زن و زن را بر سر زبان بردن و سخت نزدیک شدن
و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسب و شتاب نمودن اطراف باز کردن و روان شدن
و سخت غضب کردن و در غیر محل اعراف با سرگین جای افراد گریزانیدن
افواد باورد داشتن و قوار داشتن و سرد کردن و روشن گردانیدن و آگاهی داشتن
امراد گردانیدن و سخت تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و معالجه و تدبیر کردن
و براد بار انداختن کسی

من باب الافتعال

ابتدار بچیزی
بچیزی بشتافتن ابتسار ابزی کردن شتر ابتکار ... بامداد چیزی فرا گرفتن
و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد او زجای رفتن و شنفتن ابتهار
زن بگناه را بجولستن آلوده کردن و دعوی بچیزی بدروغ اتجار بازرگانی کردن
اتفاد دندان بر آمدن ابتار کشنده خویش را خود را کشتن اجتباء
نیکو شدن حال اجتهاد بزرگ شدن حال و پاک کردن چاه اجتیاح

بیخ برکندن

بیخ برکندن احتضار دیدن است و حاضر آمدن و [illegible] شدن
احتفال حاضر شدن و خوار شمردن من الصحاح احتظار حظیره
کردن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای روز گرانی اختبار
آزمودن اختصار کوتاه کردن سخن و نزدیکترین راه رفتن اختضار
گیاه در آوردن و بجوانی مرگ اختمار مقنعه بر افکندن و بر آمدن آرد سرشته
ادخار خوار شمردن ادکار بیاد آوردن و پند گرفتن اشتکار سخت باریدن
باران ازدجار ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن اهتمار
روان شدن اختزار ستبر گشتن ازدفار بر داشتن ازدهار
بر چیزی و نگهبانی کردن استتار در پرده شدن استعار بسیار شدن
و فراخ شدن و دور شدن استحار بکوه رفتن بجای و بانگ کردن در سحر
اذخار سخن کردن یعنی ذخیره کردن استطار نوشتن استعار
افروختن آتش و برانگیختن شدن اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن
اشتجار دست بشبیخ زدن اندوه و نزاع کردن اصطبار
شکیبائی اصطمار بسیار علف شدن حیوان ... در ومرحال
اظفار ... یافتن اعتبار پند گرفتن و بعبرت نگاه کردن و اندوه
پس چیزی رفتن و چیزی نیک انگاشتن اعتجار دستار بر سر بستن
بی تحت الحنک و معجر بر بستن زن اعتذار عذر خواستن و بکار رفتن و ...
اعتسار بستم کاری واداشتن و ناموان کار را در وقت تنگ دوستی گرفتن
اعتصار فشرده ساختن و پناه بچیزی بردن اعتقار استوار شدن ...

اسب اعتکار واگشتن اعتمار عمره کردن و زیارت کردن
و قصد کردن اعتفار آزردن افتخار نازیدن افتقار
درویش شدن و محتاج شدن اقتدار توانا شدن و در دیگ
پختن اقتسار بزور بکار داشتن اقتصار بچیزی وا ایستادن و کوتاه
وا کردن اقتفار از پی کسی رفتن امتخار برگزیدن امتکار
رنگ کردن انتحار حریص بودن و خود را کشتن انتشار پراگنده شدن
و برخاستن ابر و آماسیدن پی پا و دست چارپا انتصار داد ستاندن
و کینه کشیدن و باز داشتن ستم کسی را انتظار چشم داشتن انتقار
خاص کردن و برگزیدن انتبار آب برآوردن انتهار جری کردن و بانگ
بر زدن اختصار کشتن اتجار دارو بگلو فرو بردن و علاج کردن
و آن مشتق از وجره ائتوار کینه کردن ابتسار نر گشتن و ادعای آنرا
بخش کردن ابتیار آزمودن و هلاک شدن ابتئار چیزی نهان کردن و
ذخیره کردن اختیار برگزیدن و بخواهش دل کاری کردن اصطبار
ترش شدن شراب اشتیار انگبین فرا رفتن از مشتار و مشتار جای
نکس است و فربه شدن اهتوار هلاک شدن اقتوار گرد بریدن
چیزی را امتیار و امتیاد خوار زبون بار آوردن چیزی
و خوار شمردن اختزار کشیدن و منسوخ کردن سنتر و چریدن او
اضطرار تنگ شدن ستم کار را و اضطرار بیچاره شدن
بیچاره گردانیدن اعترار تعرض کردن اغترار فریفته شدن و

نگاه کن

دهان گرفتن افترار وا کاویدن دندان و برهنه کردن افتراب
خود را اتراب سرد شستن و آرام گرفتن منی در رحم ماده اهتراء
خرف شدن و بی عقل شدن از غایت پیری انتساب
کسی را ابد آکردن تا نسبای حرما انتحاف فرود ستاندن انتزار
ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و کنگ فوطه برخود بستن و آزار بسته شدن
کسی ائتمار با هم کنکاش شوره کردن و کار ساختن کردن و فرمان بردن من

باب الانفعال

انبتار بریده شدن انجبار بسته شدن
شکسته انجحار در سوراخ رفتن انحدار بنشیب فرا رفتن
انحسار واشدن و پیدا شدن انتجار داره شدن و باز
زنده شدن انشتار بگ چشم در کرده شدن انثجار فرو
ریخته شدن انصهار گداخته شدن انعصار فشرده شدن
انعفار خاک آلوده شدن انفعار رخنه شدن انفقار
دهن وا شدن انقدار باندازه شدن انقشار پوست باز شدن
انقصار بریده شدن و برکنده شدن انکدار فرو ریخته شدن
و شتاب رفتن و تیک دویدن انکسار شکسته شدن انهمار
ریزان شدن آب و غیر آن انصیار میل کردن انهیار
فرو ریزیده شدن و افتادن انبهار صاحب زبق نفس شدن انسلال
فرو گذاشته موی شدن و شتافتن انسفار از هم وا شدن انضفار
بهم پیچیده شدن انجرار کشیده شدن حرکت و حرکت جر شدن حرف

اِنْسِجَارٌ فرو گذاشته شدن موی و پی رفتن اِعْوِرَارٌ

مِنْ بَابِ الْاِسْتِفْعَالِ

حاجتمند شدن و نایافته شدن
اِسْتِبْدَادٌ تنها گرفتن اِسْتِبْشَارٌ شاد شدن اِسْتِبْسَالٌ بیدل
شدن اِسْتِثْفَارٌ دامن جامه از پیش بهم چیدن و از میان فرو بردن دوم
در میان هر دو پای فرو بردن چارپا دم را در زیر ران اِسْتِجْمَارٌ سنگ
استنجا کردن اِسْتِخْدَامٌ بنده کی گرفتن کسی را اِسْتِمْخَارٌ بینی وا روی
داشتن که از کجا می آید و طلب داشتن آمدن گاه باد کردن که از کدام طرف می آید
و از نجاست قوله تعالی اِذَا اَرَادَ اَحَدُكُمُ الْبَوْلَ فَلْيَسْتَمْخِرِ الرِّيحَ اَيْ
فَلْيَعْلَمْ اَيْنَ مَجْرَاهَا فَلَا يَسْتَقْبِلْهَا لِئَلَّا تَرُدَّ عَلَيْهِ اِسْتِحْجَارٌ
سنگ سخت شدن گل مانند سنگ اِسْتِخْنَاذٌ افسوس داشتن
اِسْتِحْسَارٌ مانده شدن اِسْتِحْضَارٌ بحضور آوردن خواستن
و حاضر آمدن و دوانیدن اسپ اِسْتِحْفَارٌ چاه کندن خواستن و هنگام
کندن آمدن چاه و جوی را اِسْتِحْقَارٌ خوار داشتن اِسْتِخْبَارٌ [illegible]
گرفتن اِسْتِحْدَاثٌ از پر زدن رفتن و آن کار را اندیشیدن و مکر را آخر گرفتن [illegible]
اِسْتِصْغَارٌ خورد شمردن و خوار شمردن اِسْتِظْهَارٌ یاری و پشتی خواستن
یاد گرفتن و پشت قوی کردن اِسْتِشْرَافٌ سر بالا نمودن بجستن اسپ اول
ریسمان جر اِسْتِعْبَارٌ اشک فرو ریختن از چشم اِسْتِعْمَارٌ آبادان
کردن خواستن و زنده گانی کردن کقوله تعالی هُوَ اَنْشَاَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ
وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا اِسْتِغْفَارٌ آمرزش خواستن اِسْتِقْدَارٌ

تقدیر

تقدیر کردن خواستن اِسْتِشْعَارٌ در دل گرفتن و شعار گرفتن خود پوشیدن
اِسْتِفْسَارٌ پرسیدن و تفسیر کردن خواستن اِسْتِقْذَارٌ بذال
منقوطه پلید شمردن و ناخوش شمردن خواستن اِسْتِقْصَارٌ کوتاه شمردن
و تقصیر شمردن اِسْتِکْبَارٌ گردن کشی کردن خواستن اِسْتِکْثَارٌ
بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تعالی
وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ اِسْتِمْطَارٌ باران خواستن اِسْتِنْسَارٌ نری
شدن مرغ چون کرکس اِسْتِنْصَارٌ یاری خواستن اِسْتِنْثَارٌ بیرون
افکندن از بینی آنچه در بینی باشد اِسْتِنْظَارٌ مهلت خواستن اِسْتِنْقَاذٌ
رهانیدن و رمیدن و بیرون رفتن خواستن اِسْتِنْكَارٌ ناشناختن و ناخوش
داشتن اِسْتِنْهَارٌ فراخ شدن و روان شدن آب جایگاه زمین را
جوی کند اِسْتِهْتَارٌ حریص گردانیدن اِسْتِوْزَارٌ وزارت کردن وزارت
خواستن کسی اِسْتِيعَارٌ غلیظ و درشت یافتن اِسْتِيفَازٌ تمام ستاندن
اِسْتِيكَارٌ در آشیان رفتن خواستن اِسْتِيسَارٌ آسان شدن
و آسان گرفتن اِسْتِيثَارٌ بر گزیدن اِسْتِئْجَارٌ مزدور ستاندن اِسْتِئْخَارٌ
واپس رفتن اِسْتِيثَارٌ با چیزی دادن اِسْتِئْمَارٌ مشورت کردن
خواستن اِسْتِجْرَارٌ کشیدن اِسْتِحْرَارٌ بحای غیر منقوطه سخت شدن جنگ
اِسْتِدْرَارٌ بیرون آوردن شیر پستان و باران از ابر و دوان از اسپ در جستن
بر ماده اِسْتِسْرَارٌ پنهان شدن ماه اِسْتِقْرَارٌ آرام گرفتن و ثابت شدن
اِسْتِمْرَارٌ استوار شدن و روان شدن و سخت دشمن گردانیدن

كقوله‌م فلان تعبيد للمستمر بفتح ميم و بمعني قوي للخصومة و بمعني هم فرا رسيدن
هم آمده و بمعني مستمر شده است كقوله حق في يوم نحس مستمر من تفسير
من مصدر الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن
اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن احورار سفيد شدن
چيزي و سياهي چشم سخت سياه و سپيدي چشم سخت سپيد شدن ازورار
ميل كردن و بگرديدن و از چيزي اعورار يك چشم شدن اقورار درهم كشيده شدن
پوست و لاغر شدن من مصدر الافعيلال ابهيرار
بيشتر شب بگذشتن و دراز شدن شب اصهيرار درخشيدن ازويرار
ميل كردن و بگرديدن از چيزي اشميرار گندم گون شدن اخضيرار سبز
شدن اصفيرار زرد شدن من مصدر الافعيعال
اخضيضار سبز شدن من مصدر الافعنلال
اثعنجار ريخته شدن آب و روان و سيل آن اسحنفار شتاب كردن
و فراخ شدن و فراخي نمودن در سخن اشعنفار پراگنده شدن احبنجار
برآماسيدن از غضب و سخت غضب كردن ادعنكار شتاب و روي بطرف
كردن سيل اسحنطار دراز شدن و پهن شدن من مصدر
الافعلال اسمهرار سخت شدن و خشك شدن ابذعرار
پراگنده شدن اسبطرار خود را بزمين و پهن داشتن و كشيده شدن
خفتن اسبكرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و كشيده
شدن اسمقرار و اصمقرار سخت گرم شدن روز اسلنقار بر پشت

ازبئرار

ازبئرار برخاستن موي و روييده شدن گياه و موي ادلهمام
درخشيدن و سخت غضب كردن اسجهرار سپيد شدن و سپيد
نمودن سرآب در بيابان اسمدرار سست بيناي شدن اقذعرار
و اقذحرار مهيا شدن براي دشنام دادن و بدي كردن اسجنرار
اقشعرار موي از تن برخاستن از سرما يا از لرزه يا از ترس و قشعريره برآوردن
پوست و قشعريره و آنرا خورده است كه بر پوست اعضا پيدا شود يا برخاستن موي
اقطرار پراگنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن امذقرار و اپريده شدن
شير و ماست و روغن چنانكه آب جدا شود و روغن با شير يا ماست جدا اكفهرار
ترويا شدن و برهم نشستن من غير المصادر آخيّة
آمر بفتح الف و كسر ميم بسيار آمر كار امور جمع امر بمعني اول اوامر جمع او بمعني دوم آمره
بت شده را تلخ تره تگر ترو ده كه در آن سر تپين باشد امور جمع آمره امطار
تمغ دارو جمع مرهست آمر كار فرما و فرمان ده امر بسر همزه عجب و سخت امين پادشاه
فرمان فرما اماز وقت رفتن آمر بفتح ميم نشانهاي راه بيابان و جمع امره است
امر بكسر همزه و تشديد ميم بفتح مرده است و تره خورده كوسپند و بچه اصفار او درست
شتر باده الباز آواز بلند شتر ماده السير كيميا اسير شخصي كه بخاره گرفته شده
اسار كمينه بفتح همزه پايها رخت اجاره دكار را اجوره جمع اجرا تر بن سنگ
بچگان و را و جمع جو راست و در اصل اجرا بود اجير مزدور اجاز نام اجاجير
جمع اجار بت شده را اجوه ماخت بجه ادجما گياه است و آن را بزبان
گويند انماز نام قبيله است از قبايل بني سبا اين مقبب ادآ و ايود

و آیاد جمع وایو باشد شمال را هم گویند آیق بتشدید یا سنگ سخت ایق بکسر همزه
باد شمال و باد گرم اشفار کنارها پلکهای چشم و کنارها هرچه باشد اشعار نظمها
و موئیها اشعرت عترت و انا ترو [illegible] قبیله را از قبایل یمن سیاه موی گرداگرد سم چارپا
و آنکه بدن او پر موی باشد اشاعر کس که [illegible] پر موی باشد و اشاعر
الزامه جوانب فرج ناقه را گویند اذناب دمها احیاف بیکان و نیکوکاران
اسراف نهایت اوخطها که بر پیشانی و بر کف دست باشد اشراف
بدان واو جمع شتر و شتر است بفتح شین انف وهم و روغن تازه انف وهم و نشانه
ولسته بسیم [illegible] انف برگزیده آناف جمع مالا منه یقال ارام انف [illegible] ای علو ته و ذروت
چارپا را که ازهم او نشان بزرگ بر زمین افتد انف بفتح هم و ضم ناگه خود در ابر اقران
و یاران برگزیدن خواهد با فعال و صفات حسنه انف بسکون کوهی است ادوان
کرونها اجراف آزادان اشحاف و درختان اوزان کناهها و سلاحها
و بارها که بر پشت بردارند اشناف و تیها اسقاف سیزها و سپیدیها و روزنها
و کشیها و معنی اول جمع سقر است و معنی آخر جمع سقف بکسر سین انضاف
بینائیها و دیدها الطاف ریدها انواف دوشیها و شکوفها بمعنی اول جمع نور است
بضم نون و معنی دوم جمع نور بفتح نون هیچ ادوار جمع دور اظفار و اظافر
ناخنها و اظفار بمعنی کیهای بزرگ که در چارپای افتد و بسیار ناخوز دهم آمده است
انفار یاری کننده کان و او جمع نفیر است انفاد حرثها اوتاد
رنها کمان و طاقها بمعنی اول جمع وتر است بفتح تا و دوم بمعنی جمع و تر بکسر واو و سکون
تا اقطار و اقطار کنارها اطوار کرات و فرات و نوعها اوطان

حاجتها

حاجتها اکوار پالانهای اشتران و او جمع کور است اکابر بزرگان اصاغر
خوردان اسارير خطهای که بر کف دست و پیشانی باشد و او جمع اسرار است
اسار دوال بند اشر و آشر و اشور تیزی دندان اشر بفتح همزه
و کسر همزه و کسر شین سخت شادی و فرحی کننده اطار جمعی که گرد برگرد [illegible]
و گرداگرد چیزی و هر چیزی که گرد و فرو گرفته باشد چنبرا اطیر گناه اعتاد بردها اثمار
میوها اسحار بامدادها و [illegible] آن حیوانات اساطیر افسانها سخنهای باطل
و نوشتها و خطها و او جمع اسطور است اسطاره است بدو معنی اول جمع اسطار است
و بدو معنی آخر و اسطار جمع سطر است اسیار نیم خوردها و او جمع سور است اسوار
بفتح الف و ضم سوار را گویند یعنی فارس را اسادیر بشین منقوطه پارها گوشت قافا
[illegible] که [illegible] بران نهند و در آفتاب خشک کنند اشمار اف ها اسعار
نرخها اصبار [illegible] و نشورها و صورتها و دوانها یان اخطار [illegible] وقدرها
و منزلتها اتقور [illegible] کارها اضجرت بدرا استخیها و او جمع ضرات ابازر تسن
و درخت خرما ابور و اباز و اباره چاها استاز بکسر الف چهار عدد دست
از هرچه باشد و چهار مثقال و نیم اسابین جمع اوار گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی
تشنگی ابکار بکسر همزه بامداد ابکار بفتح همزه دختر بکر و یکبار [illegible]
کقوله تعالی کانت ضربات علی ابکارا اذا اعتلی قدّ و اذا [illegible]
قط اعصار گرد باد و او باد سختی است که گرد و غبار را برانگیزد و بهوا برد مانند دودی
که راست بسوی آسمان رود بادی که ابر برانگیزد و باد رعد و برق امطار بارانها
ابتر دم بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده انجار [illegible]

انجر کنده دهن ابجر درنا ابظر آنکه میان لب بالائین او برآمده باشد
وآنکه لب بالائین او بزرگ تر باشد اکر جاهها و این جمع اکره است اکار چاه کن
ایسر جانب چپ و آسان تر اشهر ماهها و مراد با شهر معلومات که در قرآن است
شوال و ذوالقعده و ده روز اول ذی الحجه ازر قوت و پشت و تهیگاه میان ازار
شلوار لنگوطه ازج ابرو اخزر مرد کج چشم و خورد چشم ازعر مرد تنک موی
واندک موی و زمین اندک گیاه اشجر فراخ چشم و کردالی که موضع او کل خاص باشد
اشمر گندم گون ادفن تیزبوی ابزاذ ف ابازیف دارو یا که
در دیگ طعام میکند اضابین سرهم جمع ازکتها و دستها اشین
آنکه پلکهای چشم باز گردیده باشد اظفر دراز ناخن افذف قوز پشت که بر
پشتش کره بزرگ باشد اعجر مرد بزرگ شکم و همیانی پر از چیز و الیتی بزرگ
و ستبر مرد ستبر و زیره امدر به دال غیر منقوط زرد رنگ اصدر بزای
منقوط مرد بر خلاف کننده اعطوس نام شخصی است اعقر بی شانه شتر
اغبر خاک رنگ اقدر مرد کوتاه و اسپی که پا از دست گذراند در رفتار
اقشر مرد سخت سرخ و اشتر سخت سرخ و اسپ برو الدیره رنگ
اصفر تهی و زرد و تیر و سیاه را هم گویند و اسپ زرد و دیو الاصفر رومیان
اقمر بلک رنگ افسر اسم موضعی است احمر سرخ و عجم لقوله علیه السلام
بعثت الی الاسود و الاحمر ای الی العجم و العرب و جمع آن احمر
کانتیت از ... سخت اخضر سبز و سیاه را هم گویند و چاروای
و آدمی گندم گون امعر مرد اندک موی و زمین اندک گیاه اهبر

تیر نیاد کنند

شتر بسیار گوشت احور نیکو چشم و آنکه سیاهی چشم او سخت سیاه
و سپیدی چشم او سخت سپید باشد و گاو که آنرا اشتری گویند و عقل
اقمر سپید و آنکه چشمش خیره شده باشد از دیدن برف اعوج کج چشم
و فاسد و از مطلب حاجت باز ماندن اصور آرزومند و قوز پشت و میل
کرده امت شدید را میان تهی و آنکه نافش را علتی رسیده باشد اهنا
خانه کمان و در کوول که پشت پیوسته است اهیا جمع اهاء خانه و این جمع است
براهره اباهر جمع ابهر اجاز سوراخها اجهل آنکه در آفتاب چشم وی
بندد یعنی روز کور اعقر اشتر بار گران و ستر گرگین اعسا بغین منقوطه سپید
و اسپ سپید پیشانی و مرد بزرگوار اصباذ جمع صبها و ابناء و ابرها سپید و سر
ابناء یعنی از سعود باشد و مجمع جمع آمده است یعنی هم اصمار بصاد غیر
منقوطه سر ابناء ازهر روشن و رنگ کننده و ماه سپید و گاو نر وحشی ازهار
و ازاهیر جمع شکوفها اعداد طعام عروسی و ختنه و او معدود هم آمده است
آزر نام شخصی و نام پدر ابراهیم پیغمبر اعسر آنکه بدست چپ کار کند ادبر
دبه خایه اغلف بغین منقوطه زرد فرد سبز گرد و ازینجهت طحلب را هم اغبر گویند
انوذ برد شی تر اضف یان کار تر انکد ناشناسنده تر ناشایسته تر و ناخوشی
اضرام تر ابن گرمتر ابن جمع بتشها و سوزنها و او جمع ابره است
آخر دیگر آخره و اخیر و اخر باپسین و اخیر پس هم آمده است الصاحبا
به پس او فرض است قوله تعالی اقصر و اسمع یعنی عجب بینا است که بینا کرد
او را و شنوا کردانیده است اطار زبان افعال و اینها او جمع ظاهر است ایغار

ضمان خراج زمین إصار و أیصار خیش و ریسمان کوتاهی که بر تب

اللاجق و خیمه میخ بندند أصر جمع اصار است أیاصیر جمع ایصار است

أصیر نزدیک شود أصر عهد و بار گناه و بمعنی دوم است قول حق تعالی

ولا تحمل علینا إصرا أنبار غلها و از تغارهای بسیار که بیکجا جمع شده

و نام شهری أنوذ پیر خورد أمعر بفتحتین سقوطه سرخ موی و سرخ پوست

أبذر فرس کاه نیمه جای که در و غلا فروکشند أناذر جمع و اندر نام شهری

انجاز کیاهی است أدبار پسها و از پس آینده و قفاها مراد بقول حق تعالی

أدبار السجود دو رکعت سنت است بعد از نماز فرض شام و مراد با دبار

النجوم دو رکعت سنت است که بعد از نماز فرض صبح کذارند أباعر جمع بعیر است

أباتر و أبابر آنکه قطع رحم خود کند آمار ز برا منقوطه سخت دلان و او

جمع مزبر است أغیار بنقطه منقوط جمع غیر است أعیار بعین غیر منقوطه

خران خواه وحشی و خواه اهلی و او جمع عیر است **باب الألف مع**

الزاء من المصادر الثلاثیة المجرّدة أز فراهم آوردن

و بکناه و لالت کردن و آمیختن أزیز آواز کردن رعد و آواز کردن جوشش

دیگ أبوز دویدن و برجستن أز و أوداز خود را در هم کشیدن و فراهم

آمدن در چیزی و کرفته شدن بجای پناه بردن و سرد شدن شب و ثابت شدن

من مصدر الإفعال إبراز بیرون آوردن إجهاز

شتاب نمودن بکشتن مجروح و جستن إحراز استوار کردن و جمع کردن

إرکاز بگنج و بکان رسیدن إعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن و وارسی

رفتن در کذشتن

رفتن و در کذشتن از نقاب إفراز جدا کردن و نزدیک اتفاق افتادن

کسی را إشناز بی آرام کردن إمعاز هدا و ند بر بسیار رشدن إنجاز

راست کردن وعده إنشاز از جا بر داشتن و استخوانها بر جای خود نهادن

و بعضی را بر کسی بر آن إنفاز تیر بر سر ناخن انکشت کردانیدن و بر جهانیدن

إیجاز کوتاه کردن سخن و لازم آمده است إجراز کشت را در رویدن

زدن و بجد بمیان آمدن پشم إرزاز در زمین فرو بردن إفراز خشانیدن

و سبک ساختن و بر ترسانیدن إنواز آب زای شدن إعزاز عزیز

کردن و تنک شدن سوراخ پستان کوسفند و شتر و دشوار آبستن شدن آن

و درغار او لقع شدن یعنی در زمین سخت مرلقع شدن **من مصدر الافتعال**

إحتجاز بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن إحتفاز

فراهم آمدن و خود را فراهم کرفتن و بر سر پا نشستن و چنان برای برخاستن و

بمعنی اول است قول النبی صلعم إذا صلت المرأة فلتحتفز إرتکاز

کوشه کمان بر زمین نهادن و بر آن تکیه کردن إمتراز رسیدن بچیزی

إحتراز از چیزی پرهیز کردن إختباز نان پختن إرتجاز ارجوزه

شعر خواندن و از ارجاز شعر گفتن إرتماز پریشان حال بودن از زخم و طپیدن

از زخم إعتناز بیکسو شدن إغتماز کسی را بر کاری عیب

و طعن کردن را کویند إعتراز رفتن کسی و نزدیک شدن إلتناز انده

استخوان بمغز و تن بگوشت و خرشه بدانه و مثل اینها و جمع شدن و پر شدن یعنی

مملو شدن إنتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن

چشم داشتن اِجْتِیَازْ بدست اِحْتِیَازْ جمع کردن اِمْتِیَازْ

جدا شدن اِبْتِرَازْ ربودن اِجْتِرَازْ بجیم منقوطه درویدن کشت و بریدن

پشم اِحْتِرَازْ بحاء غیر منقوطه بریدن اِرْتِزَازْ استوار شدن چیزی بجای خود

اِعْتِزَازْ عزیز شدن اِغْتِرَازْ بغین منقوطه خاص شدن اِهْتِزَازْ جنبیدن

اِنْجِحَازْ واداشته شدن و بحجاز رفتن اِنْحِیَازْ یکسو گردیدن از چیزی

اِنْمِیَازْ جدا شدن اِنْمِلَازْ رهیدن من مصدر الاستفعال

اِسْتِنْجَازْ حاجت روا کردن و خواستن اِسْتِیفَازْ بر سر پا نشستن

اِسْتِجْرَازْ جد در رسیدن کشت اِسْتِفْزَازْ سبک گردانیدن

و سبک داشتن و نوانیدن من مصدر الافعلال اِشْمِئْزَازْ

درهم گرفته شدن و رمیده شدن من مصدر الافعنلال

اِجْرِنْجَازْ جمع شدن اِقْعِنْفَازْ بر سر پا نشستن من غیر

المصادر اَزْزْ و اَزِیزْ بتشدید زا اَرْزْ بتخفیف زا برنج اَوْرُزْ

رنج آبی اصلی کمربان کیل سبکا گویند و مرد جست اَجْرَازْ شتری که زاک و بیش

از وو در وقت برخاستن اَعْجَازْ بزرگ سرون اَضْمَازْ بتشدید زا آنکه چنک

اعلا و اسفل بهم نهاده سخن گوید اَلْوَازْ کوزها اَفْرِیزْ بر آی منقوطه بود الفا

سرای دیوار کذا اسمعنا اَبَازْ و اَبُوزْ برجهنده اَرْزْ درختهاء صنوبر کراجع ارزة

اَبْوَازْ تازان و اوجع باز است اَشْکَنْ جانور است دریایی اَعْزَازْ جمع

عزیز هم آمده است اَوْفَازْ شتاب در سفر و شتابها دیه جمعی اَجْرَازْ جمع و جز

اَمْعُوزْ برمته آهوان اَمْعَزْ زمین سخت اَعْجَازْ پسها و سرینها و دنبالها

اَنْبَازْ

اَنْبَازْ لقبها اَرِیزْ سرمای رو و لرزه باب الالف مع السین

من مصدر الثلاثی المجرد اَبْسْ بهی درشتی کردن و شکستن

دشوار کردن اَلْسْ خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن

اَنَسْ و اُنْسْ خوگر شدن و آرام گرفته دل شدن و شاد شدن اَوْسْ

چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی اَیْسْ ناامید شدن اَشْ

راندن بگفتن اِشْ اِشْ من مصدر الافعال اِبْلَاسْ ناامید

شدن و شکسته شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن اِتْعَاسْ

بنجت کردن و بروی در افکندن اِحْرَاسْ آواز کردن منقار مرغ در وقت

چیزی خوردن و آواز کردن پر مرغ در وقت طیران و بلعنا کردن زاید و آواز

نرم کردن هر چیزی و آواز چیزی شنفتن و در اندام شتر بنغمه خوش اِجْلَاسْ

نشاندن اِحْبَاسْ وقف کردن و در بند نگاه داشتن و در جا بستن

اسب بر آن راه خدا اِخْلَاسْ بخاء منقوطه باران خورد باریدن و آنکیا

و پلاس بر پشت ستور انداختن اِخْرَاسْ کسی بجاه ایستادن اِخْرَاسْ

گنگ و لال کردن اِهْلَاسْ سست خندیدن و ریشتر سخن گفتن

اِخْلَاسْ آمیخته شدن اِخْمَاسْ پنج شدن اِخْنَاسْ

واپس بردن و واپس داشتن و واپس ایستادن و او لازم و متعدی

آمده اِعْرَاسْ داماد شدن و عروس بردن مرد اِشْمَاسْ

و زندان انداختن شتر در سبل منتر اِشْمَاسْ با آفتاب شدن روز

اِفْلَاسْ تنگ دست شدن اِقْبَاسْ آتش بکسی دادن و علم آموزانیدن

اِقْمَاسْ به آب فرو بردن اِخْفَاسْ زود مست کردن شراب کسی را
اِشْخَاسْ عیب کسی کردن کذا فی الصحاح فی بیان اللفظ
الشخص والاشخاص اِضْرَاسْ بی آرام اِقْعَاسْ توانگر و بی نیاز
شدن و بر گرفتن اِلْحَاسْ رستیدن گیاه زمین اِلْبَاسْ جامه
پوشانیدن اِرْکَاسْ سرنگون کردن و باز گردانیدن کقوله تعالی
والله ارکسهم از ایشان است یعنی خدا باز گردانید ایشان را بسوی آنچه کسب
کرده بوده اند از کفر اِمْرَاسْ رسن را در چرخ آب کشی بجای خود اندر سر آوردن
بجای اندختن اِنْجَاسْ پلید کردن اِنْفَاسْ بچیزی راغب گردن
کسی را و برگزیده نفیس شدن اِیجَاسْ در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر
آن اِیرَاسْ زود شدن برگ درخت و گیاه در رسن آورد جای اِحْسَاسْ
دیدن و یافتن و دانستن و بیال اسپ راست نه کردن اِیلَاسْ
گیاه را بنانیدن زمین اِخْسَاسْ کس و زبون گردانیدن و خسیس
و زبون یافتن و کار زبون کردن اِمْسَاسْ بر بودن و داشتن کسی را
اِئْنَاسْ خو گرفتن و دانستن و شنفتن و دیدن و شاد کردن دل
اِیئَاسْ نا امید کردانیدن اِبْسَاسْ راندن شتر و بستر نهاده را در روز
چرانیدن و شیدن لبس لبس گفتن تا شیر فرو گذارد مِنْ مَصْدَرِ
الاِفْتِعَالِ اِحْتِبَاسْ در داشتن و در داشته شدن و در زندان
کردن اِحْتِرَاسْ در از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن
اِخْتِلَاسْ ربودن اِرْتِجَاسْ بانگ کردن ابر یعنی

آواز کردن رعد

آواز کردن رعد ابر اِغْتِمَاسْ به آب فرو رفتن اِفْتِرَاسْ گردن
شکستن و کشتن اِلْتِبَاسْ پوشیده شدن و آشفته شدن
کار اِرْتِبَاسْ بر گوشت شدن تن و بی پروا شدن خورش و مثل آن
اِهْتِلَاسْ ربوده عقل شدن اِمْتِرَاسْ ستیزه کردن خود را
بچیزی خاریدن اِلْتِمَاسْ در خواستن اِنْتِکَاسْ سرنگون شدن
اِنْتِهَاسْ گوشت بدندان گرفتن اِجْتِبَاسْ جست و جوی
چیزی کردن و در میان سرا گردیدن برای غارت اِقْتِیَاسْ قیاس
کردن و پیروی کسی کردن اِعْتِسَاسْ شب گردیدن برای پاییدن
و در و به کار اِجْتِسَاسْ سودن اِبْتِیَاسْ درویش شدن
اِبْتِئَاسْ به همزه عین اندهگین شدن و سخت شدن در جنگ
مِنْ مَصْدَرِ الاِنْفِعَالِ اِنْبِجَاسْ بیرون آمدن آب
اِنْطِمَاسْ ناپدید شدن اِنْقِمَاسْ و اِنْغِمَاسْ به آب فرو رفتن
اِنْکِرَاسْ بر روی در افتاده شدن اِنْمِلَاسْ هموار شدن و رهیدن
اِنْدِرَاسْ ناپیدا شدن اِنْتِمَاسْ پنهان شدن صیاد برای صید
اِنْدِیَاسْ کوفته شدن خرمن اِنْقِیَاسْ روان شدن قیاس
اِنْدِسَاسْ پنهان شدن مِنْ مَصْدَرِ الاِسْتِفْعَالِ
اِسْتِخْسَاسْ خسیس و ناکس شمردن اِسْتِخْلَاسْ بجای گیاه تر
نقوطه بر رسیدن گیاه زمین را اِسْتِقْوَاسْ خمیده شدن پیر مانند
کمان از غایت پیری اِسْتِیئَاسْ نا امید شدن از کرینه

من مصدر الافعلال اِخلِساس و اِدبِساس سياه و سرخ شدن

اِدبِساس ضعيف شدن كار و رفتن از جاي بجاي و پراكنده شدن است

من مصدر الافعنلال من الثلاثي المزيد فيه اِقعِنساس واپس

رفتن و سخت شدن و در رفته پشت و بيرون آمده سينه شدن من

مصدر الافعيلال اِمليساس هموار شدن من مصدر

الافعللال من الرباعي المزيد فيه اِعفِنقاس

بدخلق شدن اِعرِنكاس جمع شدن اِعلِنكاس سخت سياه

شدن من غير المصادر اَمسِ دي داو مثل و كفايه تهمي

باشد از وقت نزديك لقوله تعالى كان لم تغن بالامس يعني با وقت

القريب اَساس و اُسّ و اَسَس بنياد عمارت اِساس جمع اُسّ

اُسُس جمع اساس است اَساس جمع اسس است و آس و اِس

روي زمانه و دير شيكي و بشيكي زمانه اَرلَس تشديد را بزير آرادِس جمع

اَناس و اُنُس و آنُس آدميان و اِنس يار و دوستان چيزي را هم گويند اُنس

بضم الف نفس تحقق نفسه اِفراس اسپان اَمراس رسنها اَقواس

كمانها اَجناس گونه‌ها اَنفاس دمها اَحمَس چابك سخت و مرد سخت دين

و مرد دلير اَنيس همخوي و هم دم اَخرس لال و شير غليظ اَحلس چيز

سياه و سرخ اَحلس آنكه پي او را بس چسبيده باشد اَملس ساده

هموار و چيزي كه با او چيزي ديگر متعلق نشده باشد و چيزي درست پشت

اِملِيس بيابان بي گياه اَماليس جمع اَملس ساده و رنگ ويزه

وهرچه ويزه

وهرچه ويزه رنگ باشد و جامه كهنه و آنچه با سنگ هم گويند كقولهم درهم املس

اَعبَس رنگ ويزه و چيزي كه رنگ و اسب سمند اَقفَس مرد مهين

بي اَكَس فعل ماضي است يعني خوار شدن و ويران و دوانست و شكفت اَعراس

جمع عرس است در كتاب غنيه مسطور است اَوجَس هيشه زمانه و چيزي از طعام

اَكَس خورده دندان اُدموس تنگ و تاريك اَدوَس آنكه چشمش تاريكي كند و نشاط

عينه اَشوَس شجاع و آنكه بگوشه چشم نگرد اَليَس دلير و شتري كه هيچ بار از كشيدن نشد

اِبليس شيطان عليه اللعنة آس درخت مورد و بقيه خاكستر كه در جاي مانده

و بقيه عسل كه در جا مانده باشد و عكس اكسيس را اونت نها و عمارت اَوفاس

گرگ اَلوَس چرا اَدبَس آنچه رنگ سيه و سرخ داشته باشد اَرداس

بضم همزه و دوم سرها و او جمع راس است اَدهَس آنچه برنگ سيه و سرخ باشد مشتق

من الدهس اَكلَس رنگ چار و رنگ و چيزي كه برنگ چار باشد و او مشتق

از كلس است اَكياس زيركان و او جمع كيس است بكسره و تشديد يا جمع كيس هم آمده

يعني كيسه‌ها آنچه اَقلَس بكتر اَخنَس بدبو اَخنَس بدبخت تر و بارگ تر

اَيبَس خشكتر اَحوَس دلير اَقعَس نام كوهي و اسب جال

پشت و مردي كه پشتش در رفته باشد و سينه اش بيرون آمده و شب دراز

و مردار جمند اَبؤس سختيها و دردها بمعني جمع بؤس است و بمعني

مفرد هم آمده يعني سختي و بدحالي كقولهم في المثل عسى الغوير ابؤسا

اَلبَس بزرگ سر و آنكه موي سرش پيش آمده باشد و موي پيشش اندرون رفته

و بمعني اول مشتق از كباس است و بمعني دوم مشتق از كبس است اَلعَس

آنکه لبش چنان سرخ باشد که پنداری زنگیای که از غایت سبزی بسیاهی

زند **باب الالف مع الشين من مصدر الثلاثي المجرد** انشاش

شادی کردن **من مصدر الافعال** اجهاش برآ

گریستن ساخته شده احماش آتش بسیار افروختن و بخشم آوردن

ادهاش حیران کردن ارعاش لرزانیدن اکماش

سراه استان شتر را تمام بستن اقراش بدگوئی کسی کردن و باهمی

دراوفتادن و بدی اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین

منقوطه تاریک کردن شب و تاریک شدن شب لازم و متعدی و لازم آمده است افحاش

ناسزا گفتن افراش بفا باز ایستادن و غیبت کردن و گستردن امحاش

سوزانیدن انفاش شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسب بی شبان ایباش

فرو مانیدن ایحاش رمانیدن چیزی و خالی یافتن جا و غمگین کردن و ناخوش کردن

قولی توشه شدن و گرسنه شدن ایخاش بخاء منقوطه زبون شدن اجشاش

آرد کردن و خورد کردن گندم و مثل آن اطشاش و ارشاش خورد باریدن باران

وارشاش بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن هم آمده است احشاش شکار شدن

وطلب کردن حشیش و جمع کردن آن اغشاش اندک کردن مردم بغزو و آمدن بمنزلی که منتشر

ایشان فرود آمده باشند **من مصدر الافتعال** احتشاش حشیش

گرفتن و جنگ کردن احتراش یکدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن

ارتهاش دست بدست گرفتن اسب [illegible] چنانکه خون برآید افتراش

ذراع و دست بر زمین نهادن و جماع کردن و گستردن زبان بسخن گوئی و گسترده شدن

چیزی امتعاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن و نیکو شدن حال بعد از سستی

انتقاش صورة بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین

زدن شتر تا از سنگ ریزه خاری که در دست او باشد بیفتد انتفاش زیب

بچرا گذاشته شدن و چارپای با شبان و موی از تن برخاسته شدن اهتماش

بهم در رفتن و آراسته رفتن امتراش ربودن و ستدن احتواش

در هم ربانیدن صید و گرد در گرفتن جانب کسی را با چیزی را ارتیاش بر آوردن

حال انتیاش ستدن انتاش در پس ایستاده شدن اعتباش

طعام و خوردنی اندک از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن و آشیانه گرفتن مرغ

احتباش گیاه درویدن **من مصدر الانفعال** انکماش

شتافتن و جلد و چست شدن انخیاش رنجیده شدن انقشاش

گشته شدن و کامل شدن و آرامیده شدن و ورم نشسته جراحت بیرون

آمدن باد از خیک و غیر آن **من مصدر الاستفعال** استخماش

خشمگین شدن استیحاش از هم و ناخوش شدن و رمیدن آن

استغشاش خاین و نارست شمردن **من مصدر الافعلال**

ابرشاش رخش شدن اسب یعنی داشتن نقطه سپید بر اندام افتادن

من مصدر الافعلال اطرغاش از بیماری به شدن **من مصدر**

الافعیلال اخرنفاش بخاء معجمه منقوطه بر افراشته غضب ساخته شدن

من غير المصادر ارقش سیه سپید رنگ اطروش کر

ارش دیه جراحت احبوش و احابیش جماعتی از او باش که

تابل متوزع باشد اَجْرَشْ بجیم نیم کوفته سبزتر اَخْرَشْ بخاء
غیر منقوط سمار و دینار درشت و هرچه پوست او درشت باشد نه نرم
اَوْبَاشْ وَ اَوْحَاشْ مردم فرومایه و ناکس اَحْنَاشْ
شکارها و مرغ و مارها اَبْرَشْ رمشی یعنی اسب که بر اندام او داغها
سپید باشد اَخْفَشْ روزکور و تنگ چشم اَعْمَشْ آب ریز مژه
چشم و ضعیف بینای اَغْطَشْ بغین منقوط اکز حشیش باریک کند برای علفی
اَجْشَشْ بر و تند آواز اَحْمَشْ باریک ساق اَدْوَشْ یعنی اکرش
اَحْوَصْ تنگ
باب الالف مع الصاد در ...
شدن باب الالف مع الصاد در مصدر ... اِبْرَاصْ استوار کردن اِخْلاص
پاک و خالص کردن و روغن را پاک و با کسی دوستی بی ریا داشتن و عبادت
بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن اِقْرَاضْ بناخن لب انگشتان چیزی داشتن
اِرْخَاصْ از خاء منقوط ارزان کردن اِقْعَاصْ بر جهانیدن اِشْخَاصْ
بیرون کسی را یا چیزی را از جای بجای فرستادن و مکام شدن و غیبت کسی کردن
اِفْرَاصْ فرصت یافتن اِنْشَاصْ برخیزانیدن اِنْفَاصْ لخط لخط بول
ریختن گوسپند و بسیار کردن چیزی اِمْعَاصْ بدرد آوردن روزه و درخش
آوردن ناف اِنْغَاصْ کشتن کرباسی اِقْلاصْ زبر شدن شیر در پستان
و گران شیر پیدا شدن و گران بدید آوردن اشتر اِقْعَاصْ در حال کشتن
چیزی را اِمْلاصْ بچه انداختن زن بعلت اِشْخَاصْ اندک شیر شدن
شتر اِغْصَاصْ در گلو گرانیدن اِقْصَاصْ گیاه قصیه رویانیدن زمین

وکشنده را

وکشنده را او کشتن و زننده را او زدن و آبستن شدن گوسپند و اسب
و مثل آن و هر که نزدیک گردانیدن از بسیار زدن و نزدیک شدن
مرگ و غیر آن اِمْصَاصْ کسی را بر چیزی و داشتن اِخْصَاصْ
نصیب کسی دادن اِرْتِخَاصْ ارزان
خریدن اِرْتِعَاصْ پیچیدن مار بر خود در وقتی که زخم خورده باشد و جنبیدن آن
اِفْتِصَاصْ و آگاهیدن و دوا بر سیدن اِفْتِرَاصْ وقت چیزی جستن از ...
و فرصت غنیمت شمردن اِقْتِنَاصْ شکار کردن و کسب کردن اِلْتِحَاصْ
بسته کردن کار و شتر اردم را در چیزی بیچاره گردانیدن اِنْتِقَاصْ کم کردن
و کم یافتن اِعْتِیَاصْ دشوار شدن و بی طاقت شدن اسب از آب یا شتر
ماده از جماع ایغرا اِرْتِقَاصْ گران شدن نرخ اِخْتِصَاصْ خاص کردن
بچیزی و خاص شدن بچیزی و برگزیده شدن اِقْتِصَاصْ قصه گفتن و از پی
رفتن و قصاص ستاندن اِغْتِصَاصْ غصه خوردن اِمْتِصَاصْ مکیدن
اِنْحِمَاصْ فرو نشستن آماس کسی
اِنْحِصَاصْ فرو ریختن موی اِنْمِلاصْ رهیدن اِنْدِلاصْ
افتادن اِنْدِیَاصْ بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی و بر انگیخته شدن
بر بی‌ای اِنْقِیَاصْ از بن و بیخ برکنده شدن و افتاده شدن راه کویند
اِسْتِخْلاصْ رهانیدن
خواستن و برای خود چیزی را اِسْتِرْخَاصْ ارزان شمردن و ارزان خریدن
اِسْتِنْقَاصْ کم کردن خواستن اِسْتِقْصَاصْ قصاص دادن خواستن

آحَصّ نرم و نا بارک و اندک موی شدن
و آنکه مویش ریزنده باشد آخْمَصّ میان کف پای که بر زمین نیاید و باریکی
میان آشْوَصْ آنکه بنگاه چشم او بسیار بدیگر زند اِدْراص بچهای موش
و آن او را ص موش آبْرَصْ و آغْمَصْ پیس و ابرص و برص ماه را هم گویند و سام
آبْرَصْ سوسمار باشد سام آبرص و سوام جمع باشد آعْقَصْ
چهار پای که سر دمش پیچیده باشد آوْقَصْ کوتاه گردن آحْوَصْ تنگ گوشه
چشم و نام شخص و جمع او حوص آید یعنی دوم اول آحاوَصْ کسانی که مسمی اند با حوص
و فرزندان کسی که مسمی است باحوص آخْوَصْ بخای نقطه آنکه چشم در مغاک افتاده
باشد آشْخاصْ شخصها آخْصاصْ خانهای ساده از نی و جمع خص است آمْحَصْ
بن و بیخ اِصیصْ ازه و شکسته خم یعنی خم شکسته که آنرا گل بر کنند و در دورتا چیدن
کار نهند اُصُوصْ اشتر سخت آدْمَصْ آنکه موی او باریک و تنک باشد ابر ماجا
اُلُوْ اَفْحُوصْ آشیانه مرغیت که آنرا قطاة گویند آفاحیصْ جمع آمْلیصْ
رفتار شتاب و جست آدَصّ و آلَصّ آنکه دندانهای او بهم پیوسته باشد و الْعَصّ
متقارب المنکبین را هم گویند یعنی هردو دوش او بهم نزدیک باشد آنْقَصْ
کم و عیب کننده اِمْغاصْ بغین منقوطه شتران برگزیده و ستوده را گویند

آبْغَضْ نرم دست شتر را بر بازوی و دستش بستن تا دست از زمین بر دارد
و منقبض شدن رگ که آنرا اخرفا گویند آنیضْ تیز شدن گوشت آیضْ یعنی چیزه
و رجوع هردو آمده است یعنی گشتن و بازگشتن آرَضْ بفتح را تباه شدن

جراحت بریم پاک شدن آرْضْ بسکون را چوب را خوردن آرْضَةْ
آن جانوریت که بزبان کیل پشت گویند
آبْقاضْ دور شیفته داشتن آجْراضْ خبره در کلو کرانیدن آجْهاضْ
غالب گردانیدن و دور کردن و شتابانیدن و بچه افکندن شتر اِحْراضْ بیمار
و فاسد و لاغر گردانیدن عشق کسی را اِدْحاضْ باطل کردن حجت و لغزانیدن
و بلغزانیدن و مقهور کردن در قرعه بر اقدن گردانیدن اِدْباضْ خ بنیدن
چهار پای و سخت بشکردن آفتاب بسیر اب گردانیدن اِرْکاضْ
جنبیدن بچه در شکم اسب اِرْماضْ سوزانیدن ریگ گرم جزرا و سوزانیدن
درد و غضب کسی را اِغْضاضْ تیراز چیزی یا در نگذرانیدن و با طل کردن حق
کسی و آب بچه کشیدن چنانکه در رویج آب نماند اِقْباضْ دسته چیزی ساختن
اِعْراضْ روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و بطول عرض زمین رفتن
و بچه بهن زائیدن و بهن کردن و خایه زرکندن اِغْراضْ تنگ دل کردن رنگ
بر شتر بستن اِغْماضْ بلک چشم فراهم گرفتن و آب رنگ رفتن در معامله و بار یک
کردن دم شتر اِقْراضْ بقرض وام دادن اِمْحاضْ خالص کردن یعنی بایخنه
نیز کردن اِمْراضْ کردن و نزدیک شدن بکفر صواب و آفت بحال رسیدن
و آفت رسیده حال شدن کسی اِنْباضْ کمان را باره کشیدن و رها کردن تا
آواز بر آید اِنْغاضْ جنبانیدن اِنْفاضْ بچه زائیدن و بی توشه و بی مال
گشتن اِنْقاضْ گران کردن بو زن بانگ کردن چوزه و زاغ و بچه شتر
اِنْهاضْ برانگیختن و بر خیزانیدن اِیقاضْ شتابانیدن کقوله تعالی

کأنّهم الی نُصُبٍ یُوفِضُون اِیماض نرم جستن برق در دیده کم کردن بن
کسی اِرْضاض ستبر و فربه شدن شتر و شیر آن اِقْضاض درشت شدن
اَعْضاض شمشیر زدن کسی را و درخت عَضّ خوردن اشتر و بکار انیدن بسیار
درخت غبض شدن زمین اِمْضاض سوزانیدن اندوه یا خشم یا عشق کسی
بدرد آوردن اِنْداض بعیه زکام مبتلا گردانیدن اِنْشاض برانگیخته بر بال
کردن اِخْتِفاض زیر اخته کردن
اِنْکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و جنبیدن هر چه باشد اِنْتِماض
سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و غیر آن اِعْتِراض
پیش آمدن هر کسی را و در میان آمدن و حایل شدن چیزی را و بر کسی در آمدن
در چیزی اِغْتِماض برهم آمدن چشم اِفْتِراض فریضه کردن
اِقْتِراض قرض ستاندن اِمْتِخاض شیر خالص خوردن اِمْتِعاض
خشم گرفتن اِنْتِقاض انگیخته شدن و شکسته شدن عهد و غیر
آن و ویران شدن بنا و جا و باز شدن ریسمان از تاب اِسْتِنْهاض
برخواستن اِبْتِیاض کلاه خود بر سر نهادن اِرْتِیاض ستم کردن
برای تعلم کردن و ریاضت بردن اِعْتِیاض عوض ستاندن
اِهْتِیاض شکستن استخوان بعد از درستن اِقْتِضاض
بکارت بردن اِهْتِضاض شکستن اِمْتِضاض سوخته کردن
اندوه کسی و خشم و عشق کسی را بدرد آوردن
اِنْخِفاض نگون شدن کم و افتاده شدن اِنْقِیاض ویران شدن

والانقضاض

وشکافته شدن و شکسته شدن اِنْفِضاض شکسته و پراکنده شدن
اِنْقِضاض افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن
مرغ از هوا و رفتن ستاره اِنْهِضاض شکسته شدن اِنْغِماض
و اِنْغِضاض فراهم گرفته شدن چشم
اِسْتِعْراض بکشتن هر چه پیش آید و بخشش کردن و عرضه کردن خواستن
و هر چه باید در خواستن از کسی اِسْتِقْراض وام خواستن اِسْتِنْهاض
برخواستن خواستن اِسْتِیفاض شتابیدن و شتابانیدن [illegible]
خواستن و راندن اِسْتِحْواض جمع شدن آب اِسْتِقْضاض
درشت آمدن اِرْفِضاض
پراکنده شدن و پاشیده شدن آب اشک و جز آن اِبْیِضاض
سپید شدن اَرْض زکام و زمین و موضع شیب
دست و پای چارپا را اَرْیَض سزاوارتر اَرِیض سزاوار چیز و متواضع و پاک
و حیوان فربه اَراض و اُرُوض زمینها اَنِیض گوشت نیم پخته را
گویند اَقَضّ درشت اِقْضَضْ فیه امر است پیش فرود آورد کم و اکن ارشت
اَفْیاض فیضها اَمْراض بیماریها اَعْراض بیماریها و چیزها ازبیداشده
که ثابت و مستقل بنفس خود باشد و قایم بغیر نباشند و شهرها و دهها [illegible] اَبْیَض
سفید و شمشیر اَفْرَض واجب تر اَنْواض و اَناوِیض جایهای بلند
و میانهای سرون و پشت شتران اِصاض [illegible] کاه اَوْفاض شتاب
و گروهها آدمیان متفرقه اِحْرِیض یک نوع رنگ است که آنرا عصفر هم گویند

قبضها

آخراض مردم ضعیف که کار نتوانند کردن اُبض نیز اَباض جمع
اِباض بکسر الف ریسمان که بآن رسغ دست شتر را بر بازوی وی بستن بندند
اِداض ب طی است کنده و شتر از مری و یا از شیم اِغریض نیز
منقط اول بار خرما که پیدا شود و هم سپید و تازه باشد
آرط بیرون آوردن
زمین درخت اَرطی را و دباغه کردن پوست آرطی شتر را ارطی بخورد
دادن آرطیط آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شتر از گرانی بار
و آواز کردن اندرون شکم آقط کشک پختن
اِحباط باطل کردن اِسخاط بخشم آوردن و ناخشنود کردن اِشراط
نشان کردن اِسعاط سعوط در بینی کسی کردن و نیزه بر سینه زدن
اِبعاط دور کردن اِبلاط درویش شدن و درویش گردانیدن و مبالغه
کردن در چیزی خواستن اِشحاط دور کردن اِفراط بتیز آوردن کسی را
اِغباط پیوسته شدن تب و باران و پیوسته داشتن چاروا را پالان
اِغلاط در غلط افکندن اِفراط از حد درگذشتن و شتابیدن و کار
فراموش کردن اِقحاط قحط افتادن و باران وا گرفتن اِقساط
عدل کردن اِشطاط دراز کشیده شدن اِفلاط ناگاه آمدن کار
کسی را اِیهاط سخت انداختن کسی را جایی که بر نتواند خاست اِسقاط
انداختن و خطا کردن در سخن و در کتابت اِنباط بیرون آوردن آب
چاه و کاریز و با آب رسیدن چاه کن اِخلاط جهد کردن و سوگند خوردن

اخلاط

اِخلاط بکار منقوطه در بردن کسی قضیب اشتر را در فرج اشتر ماده اِمخاط
بگذرانیدن تیر از آنچه بر آن انداخته شده باشد اِملاط بچه از شکم انداختن
شتر اِلغاط بانگ کردن اِنشاط در زنت گره کردن چاروا کسی دیگر را
گشادن اِلطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را برابر
انکار کردن حق کسی داشتن اِهباط فرو فرستادن اِیراط در هلاک انداختن
و در کار سختی انداختن که از آن بیرون شدن نتواند اِشطاط ستم کردن و از حد
درگذشتن و دور کردن و دور داشتن بجستن کسی را نیز گویند
اِختلاط بکاف معجمه منقوطه آمیخته شدن
و شوریده عقل شدن اِختباط نزدیک کسی رفتن تا بی وسیله با او چیزی خواهد
کند و برگ از درخت فرو کردن برای چاروا اِختراط شمشیر از نیام برکشیدن
اِرتباط بستن اِستراط فرو گوار دیدن اِشتراط شرط کردن
اِستعاط دارو در بینی فرو کردن اِعتباط بعین غیر منقوطه شتر را بی علتی
کشتن و دروغ بر وی بافتن بی علتی مرگ دادن و دروغ بر کسی بستن اِغتباط
بغین منقوطه رشک بردن و آرزو بردن به نیکویی حال کسی و او را زوال آن حال نباشد
اِهتماط دشنام دادن و عیب کردن و عرض و آب روی کسی بردن اِقتعاط
دستار بستن بی تحت الحنک اِلتباط دویدن شتر اِلتقاط برچیدن آنچه
بر سر چیزی رسیدن اِمتخاط بینی پاک کردن شمشیر از نیام برکشیدن
چیزی از دست کسی و بردن اِمتشاط موی بشانه کردن اِنتشاط برکشیدن
ریسمان تا گره گشوده شود اِحتیاط استوار گرفتن و فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن

اِعْتِیاطُ آبستن شدن گوسفند و اشتر اِنْتِیاطُ دور شدن اِلْتِیاطُ
چسبیدن و پیوستن اِخْتِباطُ خط کشیدن و تازیانه کشیدن و موی
ریش برآورده شدن اِشْتِطاطُ از حد درگذشتن و دور کردن و [illegible] کشیدن
اِنْبِساطُ گستردن و بی باکی و گشاده
روی شدن اِنْکِشاطُ رفتن و نیست شدن اِنْخِراطُ سر کشی کردن
اسب و ستیزه کردن و در سرکشی درآمدن ببدی و در میان جماعتی در شدن و باریک
شدن تن اِنْمِعاطُ بی موی شدن اِنْهِباطُ فرو آمدن اِنْحِطاطُ
افتادن و شتابیدن و فرو آمده شدن نرخ چیزی اِنْعِطاطُ شکافته شدن
اِنْغِطاطُ بنون منقوطه بر آب فرو رفتن
اِسْتِنْباطُ بیرون آوردن آب و علم و مثل آن اِسْتِخْاطُ بمبالغه گریستن است
اِسْتِخْلاطُ بر رفتن اشتر بر ماده اِسْتِحْطاطُ از بهای چیزی افکندن
خواستن اِسْتِیْباطُ جای کندن که سرش تنگ و بیخش فراخ بوده باشد
اِرْقِطاطُ سیاه سپید شدن
اِرْقِیطاطُ یک پر آوردن
[illegible]
اِعْلِواطُ ملازم شدن
و بر گردن شتر درآویختن و بر گردن شتر نشستن و گرفتن و باز داشتن
اِخْرِوّاطُ بدور و دراز کشیدن سفر اِضْغِطاطُ سخت غضب کردن
اَقِطُ تنگ اِشْتِراطُ شرطها نمودن
فرومایه و بزرگواران و گواهان زیرا که این از لغات الاضداد است اَخَطُّ

اَخَطُّ فرو افتاده‌تر اَضْبَطُ بوجب راست یعنی آنکه بهر دو دست کار کند
اِبْطُ بغل زیر اَقْسَطُ عادل‌تر اَرْقَطُ پلنگ و آنچه بر وی نقطهای سیاه
باشد اَمْرَطُ و اَمْلَطُ ریخته موی و آنکه موی ریش او کم باشد و بی موی ابرو تر
پا برو اَمْرَطُ دزد راه گویند اَمْعَطُ آنکه او را موی نباشد اَنْطُ رسه
اَلَطُّ مرد دندان از بیخ افتاده اَحْعَطُ ازو گزنده‌تر اَنْشاطُ شتران او
گر با بچه را کرده شده باشند واحد ابط است اَطْرَطُ مرد بی ابرو اَغالیطُ
غلطها اَغْواطُ زمینهای هامون فراخ واحد غائط است اِشْمَطُ مرد دو موی نیمچه
نیم پیر اِسْفَنْطُ نوعی از خمر باشد اَسْباطُ گروهها و فرزندان یعقوب علیه السلام و آنکه
اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیه آنها به اسباط و اینها بقبایل
برای آنست که فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیه السلام اَخْلاطُ اخلاط او از
خوشبو و خلطهاء بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا اَقْواطُ زیرها و بند سراپالا اَسْماطُ
شلوارهای پنبه کفش یک تو و جامه اَشْواطُ زیرها اَقْواطُ رمهاء گوسفند اَنْواطُ
چیزهای درآویخته بچیزی و دنبالهٔ پشت و سر رشته واحد نوط است اَعْبَطُ بنده و دراز و
دراز کردن باب الالف مع الظاء من المصادر من مصدر الافعال
اَحْفاظُ بخشم آوردن و از مشتق از حفیظه است اِنْعاظُ آرزومند جماع و بر
خیزانیدن ایر و گشودن زن فرج خود در ابتدا زمان فراهم آوردن اِنْکاظُ شتابیدن
اِیْقاظُ آگاهانیدن و گرد و غبار را انگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اِغْلاظُ
درشت گفتن اِنْشاظُ چوب در گره ریسمان کردن و بر خیزانیدن
اِلْظاظُ ملازم گرفتن و ملازم شدن و اِلْحاحُ و مبالغه نمودن کردن

من مصدر الافتعال اِحتِفاظ نگه داشتن اِلتِماظ خرچی خوردن
اِتِّماظ بند گرفتن اِفتِظاظ نخستین شیر دادن آب آن خوردن را گویند
من مصدر الاستفعال اِستِحفاظ یاد گرفتن خواستن است
اِستِغلاظ ستبر شدن اِستِیقاظ بیدار شدن من مصدر
الافعلال اِلمِظاظ سپید شدن لب زیرین اسب را گویند
من مصدر الافعیلال اِجفیظاظ بجیم منقوط آماسیده شدن
مرده من غیر المصادر اِیقاظ بیدار اَخظ بنشیدن ظاو
اَحاظ بفتح الف و تخفیف ظا جمع حظوت یعنی بجهتها و نصیبها اما اَحاظ
بتخفیف ظا جمع غیر قیاس است باب الالف مع العین من مصدر الافعال
من مصدر الافعال اِتباع در پی داشتن و از پی رفتن اِبداع
نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب در رفتار اِتراع پر کردن یعنی پر کردن
اِتساع فراخ شدن اِتلاع گردن فراشتن اِجداع به پرورانیدن
بچه غذا کردن اِجذاع بذال منقوط دو ساله شدن گاو و گوسفند و چار ساله شدن
شتر اِجزاع بر جزع و پا جری و زاری کردن داشتن کسی را اِجماع اتفاق
و جمع کردن و همه پیشتر از ... بستن اِخداع پنهان کردن و فراز کردن است
اِخضاع و اِخناع فروتن گردانیدن اِدقاع بخاک چسپانیدن کسی را
یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن اِدلاع زبان از دهن بیرون آوردن اِذراع
طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن اِذباع در بهار رفتن و در بهار
چرانیدن و چهار شدن ... و در خانه بهاری و فرزل بهاری ایستادن و تبع کردن

دو دزان

ودندان رباعیه انداختن اسب و در سن چهارم فرزند شدن اِرتاع چرانیدن اِرقاع احمق بودن
اِرضاع شیر دادن اِزماع دل بکاری نهادن و دیدن خرگوش و زود بر آمدن گیاه اِسباع
فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع در میان چاروا هر دم رفتن و سبع بخورد کسی دادن و زود
گذار کردن اِسراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب شدن چاروای شتاب رفتار اِشکاع
در غضب افکندن و ملول گردانیدن اِشراع بشین منقوط گشودن در بر راه اِبلاغ چیز در حلق
کسی فرو بردن اِسماع شنوانیدن و دشنام دادن و بر آوازه سماع ساختن اِشباع
سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه برنگ اِشساع دور کردن و نعلین شسع کردن و شسع
در کتاب شین مبین است اِبجاع و اِهجاع خوابانیدن در خوابانیدن اِضراع ذلیل و فروتن
کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و غیر آن در حینی که نزدیک بزادن
باشد اِشعاع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اِطلاع واقف و دیده ور گردانیدن
و قی کردن و اول به بر آوردن خرما و آن را طلع گویند اِطماع و طمع انداختن اِفذاع بذال منقوط ترسانیدن
و بزبان کسی رسیدن اِفراع براء غیر منقوط از کوه فرو آمدن و بکوه بر شدن و این لغات الاضداد است
و در شیب رفتن و کفایت مهم ما یحتاج کردن و نزد کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن براه و راست رفتن
خبر و ساق بر آوردن درخت اِفظاع شنیع وار و شنیع آمدن کار اِقطاع بقاف و طاء غیر منقوط
چیزی را بنام از خود و آبریت شدن بکسی دادن و از گچه و ابریت شدن یعنی از جهت غزو ماندن و بیریدن
چیزی رخصت دادن کسی را اِقداع باز داشتن اِقذاع بذال منقوط فحش گفتن اِقراع قرعه انداختن
و بهترین مال بکسی دادن و شتر نران را برای لغزی بکسی دادن اِقناع و شدن ابر اِقلاع
باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اِیقاع خوار و شکسته کردن کسی را اِنصاع ظاهر کردن ما فی
الضمیر و بعد از آن قصد کار را کردن و بهره گرفتن شتر نر اِنضلاع میل دادن و گران کردن

اقناع خرسند گردانیدن وخشنود کردن وچشم وروی برابر چیزی داشتن وگردن دراز
کردن شتر برای آب خوردن ودست بدعا برداشتن ومیل دادن ظرف را تا آنچه در وست بیرون ریزد میل
دادن چیزی بسوی چیزی امتناع برخورداری کردن وبی نیاز شدن از چیزی امراع بسیار شدن
گیاه وجای فراخ را بران یافتن وبسیار کردن انقاع در غشتن وجسبانیدن وسیراب گردانیدن
ونقیع آواز کسی کردن وبرآوردن وکمیختن شتر اقطاع شتافتن اهراع لرزانیدن وترسانیدن
وشتافتن الجاع بدرد آوردن ابداع بامانت دادن وبضمان دادن چیزی را ایزاع در
دل انداختن وبرانگیزانیدن وبول انداختن شتر ماده دفعه بدفعه ابجاع شتر تا باز وهم بول داشتن
ومنه قوله تعالی فهم یوزعون ایساع توانگر شدن وتمام فرا رسیدن وتوانا شدن وازینجاست قوله تعالی
والسماء بنیناها بأید وانا لموسعون ای لقادرون اشباع تکثر ذکر کردن رجحت اشعاع پاشیدن شتر
بول را وپراگنده شدن شعاع آفتاب وبیرون آوردن کشت شعاع خوشه را وشعاع تیغ خوشه باشد
ایضاع وضیع وزبون گردانیدن وشتابانیدن وشتابانیدن وقادر برفتار بودن وزبان رسانیدن
در تجارت ایقاع انداختن وشبیخون کردن ایناع رسیده شدن میوه ایفاع بحد مردی رسیدن
کودک ایلاع حریص گردانیدن من مصادر الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بلعیدن وبریدن
اتباع یاری کردن اجتماع فراهم آمدن وبحد مردی رسیدن اختداع فریفته شدن اختراع از نو
کاری کردن واز خود سخن گفتن وشکافتن سخن از سخن اختضاع واختشاع فروتنی نمودن اختلاع
وخود زن خود را بکاوین اختزاع بزای منقوطه ابریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادّراع زره پوشیدن
ودرا پوشیدن ارتباع در بهار بجایی وگیاه بهاری خوردن ودو بهره شدن سنگ پرانداختن
ارتجاع شتر فروختن وبهای آن چیزی خریدن برای سود وبخشیده را باز ستاندن وواگردانیدن
ارتداع آلوده شدن واز کاری باز ایستادن ارتضاع شیر خوردن ارتفاع بلند شدن

واز



وازجای برآمدن ارتقاع پاک کردن چیزی از چیزی ارتعاع تمام گشتن استماع گوش داشتن اصطراع
کشتی کردن اصطناع نیکوی کردن وبرگزیدن وازینجاست قوله تعالی واصطنعتک لنفسی اضطباع
بضاد منقوطه ردا از زیر بغل برآوردن وبر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع
قوی گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن اقتصاع تمام فراگرفتن وسیراب کردن وکشتن کرده
پیچیدن التیاع دم را در میان ران گرفتن امتشاع ربودن جامه ومثل آن وتمام شیر از پستان
دوشیدن وهیچ درو نگذاشتن وستاندن افتراع بغا بکارت دختر بردن اقتراع عقاب برگزیدن وقرعه
زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب وآب از کوزه وظرف تمام خوردن
وتمام بیرون کردن شراب وآب از ظرف التماع جمع آمدن وحاضر آمدن وسخت شدن التیاع بخشم
دهن گرفتن وآب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض ویا در ظرف باشد التذاع باآتش
سخت درد کردن چیزی التفاع چادر بر سر گرفتن وسبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن ورنگ
روی برگردانیدن امتقاع وانتقاع هم رنگ روی برگردانیدن امتناع وا ایستادن وقوی گشتن
ایتفاع بمعنی امتفاع است اتداع آسایش کردن وآرمیدن وباز وتنعم زیستن انتجاع بجیم گیاه
وآب جستن ونزد کسی رفتن برای طلب روی انتفاع بجای منقوطه دور شدن انتزاع بیرون کشیدن
انتفاع سود کردن انتقاع گونه روی گردانیدن وبرای الله انشر گشتن وکشتن جیوه که بغنیمت
گرفته باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع لرزیدن وشتابیدن اتزاع وا ایستادن اتساع
فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن ابتیاع خریدن ارتیاع ترسیدن التیاع آرزومند شدن
وسوخته دل شدن از اندوه یا از عشق یا از دوستی من مصادر الانفعال انجزاع وانخلاع از جای خود
برآمدن عضو از غایت درد وبرکنده شدن اندراع درپیش شدن انتقاع نیست شدن ونیک رفتن
وباز ایستادن در حدیث وسخن شروع کردن انسلاغ وانصداع شکافته شدن انقطاع



بریده شدن انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل خوار شدن و نگاه دور رفتن انمیاع حل شدن
و روان شدن و روان انطیاع رام شدن و فرمان بردار شدن انخفاع نرم و سست شدن
از گرسنگی اندلاع بیرون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع بضاد منقوطه برخود پیچیدن
انقشاع وا شدن ابر از آسمان انهزاع شکسته شدن انصیاع بصاد غیر منقوطه واگردیدن
و بشتاب رفتن و پراکنده شدن انسیاع روان شدن و که نه شدن غیر المجمل انثعاع قی آمدن
و خون آمدن من مصادر الاستفعال استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن استبشاع ناخوش
آمدن و ناخوش و بد طبع شمردن استبضاع چیزرا استتباع پیروی کردن خواستن
استرقاع قابل پاره کردن جامه استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن خواستن
استرجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده را و بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن
استشفاع شفاعت کردن خواستن استطلاع دیده ور کردن خواستن استمتاع برخوردن
از چیزی استنقاع جمع شدن آب و ایستادن آب در جایی و در آب فرو رفتن و در آب
خیسانیدن و بلند شدن آواز استنزاع نزع خواستن ماده را و استیداع چیزی بزینهار کسی دادن
و امانت نهادن خواستن استرتاع دل دادن خواستن استیساع فراخ شدن استیقاع
چشم داشت بودن چیزی را من مصادر الافتعال من الثلاثی المزید فیه ابذناع بذال منقوطه مهیا شدن
برای کاری اجلنفاع ستبر شدن ادرنفاع گریختن اسلنقاع درخشیدن افرنقاع
پراکنده شدن و دور شدن اهینقاع برگشت پای نشستن اقرنباع درهم کشیده شدن
از سرما من غیر المصادر اتباع پیروان اطباع جمع طبع و جمع طبیعت که سرشت است اشیاع یاران
و مانندها و مقدارها قوله تعالی کما فعل باشیاعهم من قبل ای باشباههم من الشیع الماضیة اوضاع حالها
اوزاع گروههای آدمیان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن را اوزاعی هم گویند اسجاع

واساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و اینها جمع سجع اند الشرع الشرع زود زود
اشرع نقش و خطی که بر کمان می باشد و شاخ زرد گیاهی که از بیخ گیاه دور رفته روید و تن درخت
روید و رنگ سرخ که در تره می افتد و به آن تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع اقطاع پیکانها
پهن و گوشهای زمین ارباع منزلها و سراها اذراع زرهها و پیراهنهای زنان اوجاع دردها
اسماع گوشها اتلاع گردنها اقواع و اقوع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار اقرع کل اشجع
دلیر و دراز و پیچ انگشت که بکف دست پیوسته است و کیموع مار و نام قبیله است اکرع باریک ساق
افدع مرد کج پای افلع آنکه انگشتان پای او برهم افتاده باشد و بخیل ناکس و لئیم اشاجع بیخهای
انگشتان اقرع یکی و جز آن ... باشد اتلع بتاء دو نقطه فوقانیه دراز گردن اجدع
گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده اجلع آنکه لبهای او بهم نیاید و دندانش پیدا شد
اصقع آنکه درمیان سر او سپیدی باشد اخدع رگی است در موضع حجامه عنق و آن شعبه است از ورید
و حیله گری کننده را ایدع زعفران اصلع مار باریک گردن اصبع و اصبع انگشت و نشانه نیک
اصابع جمع اسبوع یک هفته و هفت بار اربع چهار اضبع آنکه گوشت اندک دارد بر کتف و ران
اسطع دراز گردن امع مرد ضعیف رای که تابع رای هر کس شود اصلع وراخ سر و آنکه موی پیش
سر ریخته باشد اضمع خرد گوش و زیرک اقرع تمام موی اقطع بریده دست اجمع و اکتع
و ابصع همه و ابصع حمق را هم گویند ابقع کلاغ سیاه و سپید و هر چیز که سپید باشد اطلع آنکه از روی
پیش سپید باشد و آن آدمی خنده و یا رنگی باشد و آنکه دندانش فرو ریخته باشد انزع آنکه موی پیش سر
او ریخته باشد اروع نیکو روی ارتقاع غلو و اندکه از زراع بیرون آرند افدع مرد کج بند دستش
کج انکع مرد سرخ که پوست بینی او رشته باشد اوشع بشین منقوطه جانوری است که آن هیچ صورت
گویند اوسع فراخ تر اشنع زشت و زشته تر بمعنی اول صفت مشبهه است و بمعنی دوم فعل التفضیل

اَمْنَغ لمبذي باب الالف مع الغين من مصدر الافعال اِبْلاغ رسانيدن اِتْراغ ترك كردن
باران زمين و بگل ترسيدن اِسْباغ تمام كردن و زره فراخ پوشيدن اِمْراغ آب اهن ريختن
و خمير را سخت نرم كردن و بسيار ناسزا گفتن اِفْراغ ريختن آب و مثل آن و آگنده كردن
درون چيزيرا اِهْباغ خوابانيدن اِيشاغ اندك كردن عطيه اِيتاغ هلاك كردن اِيزاغ
دفعه بدفعه خون بيرون آوردن اِيلاغ خون و آب ياع دادن من مصدر الافتعال اِصْتِباغ نان خورش
گرفتن من مصدر الانفعال اِنْدِباغ دباغه يافتن پوست اِنْصِباغ رنگين شدن من مصدر الاستفعال
اِسْتِفْراغ تمام توانايي خود را كار بستن و تهي كردن بدن از فضلات و تهي شدن بدن [illegible]
از فضلات اندرون اِسْتِلاغ از سرزنش و مذمت و عار باك نداشتن اِسْتِصْماغ صمغ
از درخت بيرون آوردن من غير المصادر اَرْفاغ آر ميان زبون و بن بغلها و كش رانها
و جمع شدن گاههاي چرك اَفْراغ و زغبها اَصْبَغ اسبي كه طرف دم او سپيد باشد يا پيشاني
او سپيد باشد و مرغي كه دم او سپيد باشد اَصْباغ رنگها و او جمع صبغ است اَهْيَغ فراخ معاش و خوشي
حال و سال فراخ بهار اَلْثَغ شكسته زبان و الكسين را تا گويد و سين و را را لام گويد و يا عين
باب الالف مع الفاء من مصدر الافعال اَوْف آفت رسيدن اَلْف هزار دادن اَنْف بر بيني زدن و به بيني رسيدن
چيزي و از درد بيني ناليدن اَنَف بفتح نون ننگ و عار داشتن و سابق شدن اُنُف و اُزُوف
نزديك شدن و شتاب نمودن اَثْف بثاء سه نقطه پيروي كردن اَسَف بفتح سين اندوهگين شدن
براي چيزي نوت شده و خشم گرفتن اَلِف خو گر شدن من مصدر الافعال اِتْحاف تحفه دادن
اِتْراف گراه كردن نعمت كسي و نعمت دادن و ازين جاست قوله تعالى امرنا مترفيها اي منعميها و طغوا النعمة
فيها اِتْلاف نيست كردن اِجْحاف نقصان كردن و كار بر كسي تنگ گرفتن و بردن و نزديك
نمودن اِحْراف نيكو حال شدن و افزايش كردن مال اِخْراف در پاييز در رفتن و در پاييز زده شدن

اِخْطاف خطا كردن و در نورد پيچيدن روده و مثل آن اِزْحاف مانده شدن چاروا اِزْراف
شتابيدن در رفتار و حريص گردانيدن اِزْعاف بزودي كشتن اِرْهاف براء غير منقوطه باريك
دم كردن تيغ اِزْهاف بزاء معجمه از خيش دروغ گفتن و هلاك كردن بيرون اِسْجاف پرده
فرو گذاشتن و تاريك شدن شب اِسْداف تاريك شدن شب و فرو گذاشتن مقنعه و پرده و غير
آن و روشن كردن اِحْصاف استوار كردن و دويدن اِحْلاف بحاء غير منقوطه سوگند دادن
اِخْلاف بخاء منقوطه وعده دروغ كردن و خلف باز دادن و آب بركشيدن و بوي دهن متغير شدن
اِدْناف لاغر كردن و لاغر شدن و نزديك بغروب رفتن شدن آفتاب و نزديك شدن بمرگ [illegible]
محبوس اِرْجاف خبر دروغ افكندن و شروع كردن در چيزي اِرْهاف تيز گردانيدن و نهاده رها كردن
اِرْداف از پي در آمدن و كسي را پيش اسب خود نشاندن اِرْعاف خون از بيني آوردن و شتابانيدن
و هلاك كردن اِزْلاف نزديك آوردن و فراهم آوردن اِسْراف گزافكاري كردن و زياده خرج كردن
اِسْعاف حاجت روا كردن اِسْلاف پيش فرستادن و چيزي بيع سلم دادن بر پيش اِسْناف
استوار كردن و در پيش شدن اِشْراف بر سر ايستادن چيزيرا و واقف شدن چيزيرا و بلند شدن
و بر بالاي چيزي شدن اِصْحاف جمع كردن صحيفها و مكتوبها در جايي اِطْراف طرفه نو نهادن نو آوردن
و چيز نو خريدن و علم بر اطراف عالم آموختن اِظْراف بظاء منقوطه بچه ظريف يعني بچه زيرك زاييدن اِضْعاف
دو بالا كردن و افزون كردن و خداوند افزوني شدن و ضعيف چارو شدن كسي و ضعيف كردن
اِطْناف بر سر كوه بر آمدن اِقْطاف نزديك ميوه چيدن شدن اِنْقاف بسيار رعايه كردن مخ و مثل
آن و استخوان كسي دادن تا مغز از آن بيرون آورد اِعْجاف لاغر كردن اِغْداف پرده فرو گذاشتن
اِنْثاف كلك شير كسي دادن اِخْصاف آهسته خنديدن اِلْفاف سر در بر فرو بردن مرغ
اِهْداف بر بالاي چيزي رفتن و پناه بردن و بر پا استادن اِغْضاف بغين و ضاد منقوطتين

سخت تاریک شدن شب اِغلاف در غلاف کردن چیزی را غلاف کردن اِغراف به هم شدن و تهمت
نهادن و نزدیک شدن اِکناف یاری دادن اِلحاف مبالغه کردن اِلطاف نیکویی کردن و در بردن
مرد اینستر را در فرج ناقه اِلغاف لاغر کردن اِعراف دراز شدن عُرف یعنی یال اسب اِنزاف مست شدن
و مست کردن کقوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون و مست کردن رفتن خون کسی را و آب رفتن از
چاه و پیری و چاره شدن اِنصاف داد دادن و نیم داشتن چیزی را که حق باشد و به نیمه رسیدن روز
اِیجاف براه بردن ستور و شتر و فراخ رفتن شتر و ستور و شتابیدن در رفتار و کار بستن و از اینجاست
قوله تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای فما اعملتم و در دل گرفتن و از اینجاست قوله تعالی فاوجس
منهم خیفة اِیکاف وَاِکاف بهمزه فاء الفعل و به حرف علة آن پالان کردن واِیکاف بی همزه فاء الفعل
بمعنی اسب چکانیدن خانه هم آمده است اِیغاف بغین منقوطه سخت دویدن اِیخاف بخاء منقوطه بد
زدن خطمی ضیعانیدن چندان که چسپیده شود اِلخاف بخاء منقوطه سبکبار گشتن و سبکحال
شدن اِزفاف بر زفتن و شتافتن و شتابانیدن عروس بخانه شوهر فرستادن اِشغاف نزدیک
گشتن و چیز زم برجای نهادن و تتبع کارها با یکدیگر کردن و چیزی از یک خرما بافتن و تیز گریستن
اِشغاف بشین منقوطه افزونی نهادن اِعفاف پرهیزکار گردانیدن اِلحفاف بحاء منقوطه موی
هائی بیرون خس که نهفتن و چندان بار بر چارپا نهادن که سخت آواز دست و پا کند در راه اِیساف
اندوهگین کردن و بخشم آوردن اِیلاف خوگر شدن و هوار شدن و هوار گردانیدن مصدر
الافتعال اِختِراف صاحب میوه شدن اِخجاف خود را از چیزی باز داشتن اِختِراف
میوه از درخت چیدن اِختِلاف نا موافقی کردن پیش کسی شدن و آمد کردن و به هم در رفتن و نوعی
شکم رانده شدن اِختِطاف ربودن اِختِطاف بچیزی چسپانیدن اِردِداف از پس کسی
آمدن و در پس کسی نشستن اِرتِشاف مکیدن اِزدِلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدفا

شتاب نمودن و در رفتن در چیزی اِشتِراف بلند شدن و بر بالا خواستن اِصطِراف حیله کردن
اِطِّراف چیز نو کردن و چیز نو خریدن اِعتِراف اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اِعتِساف
بیراهی رفتن اِعتِصاف زر جمع کردن اِعتِکاف در مسجد توقف نمودن برای عبادت و باز
ایستادن از چیزی اِعتِلاف علف خوردن اِعتِناف ناخوش آمدن اِغتِراف بغین منقوطه
آب برداشتن بدست خود اِقتِحاف سخت آشامیدن اِقتِراف کسب کردن اِکتِناف گرد چیزی
در آمدن اِلتِحاف چادر در سر گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب بر خود انداختن
اِلتِقاف فرو آوردن و بر بودن چیزی یا گرفتن اِنتِتاف بر کنده شدن موی اِنتِجاف
بیرون اِنتِداف وا زده شدن پنبه اِنتِقاف بیرون آوردن اِنتِساف ربودن و دگرگون
کردن رنگ و روی بر کندن و پوست وا کردن اِنتِشاف بشین منقوطه آب در خود چیدن و کفک
شیر آشامیدن اِنتِضاف مکیدن اِنتِصاف نیم شدن روز و غیر آن و داد ستاندن و مقنعه
پر سر انداختن اِنتِکاف از باران گذشتن اِتِّصاف صفت کردن و به صفتی موصوف شدن
اِجتیاف در میان چیزی شدن اِستیاف بوی کردن چیزی را و هلاک کردن اِصطیاف
بتابستان بجایی مقام کردن اِطّیاف نمود شدن خیال و وسوسه و بتقضاء حاجت رفتن و گرد
گردیدن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سیم مشتق از طوف اِقتیاف از پی کسی رفتن
اِهتیاف تشنه شدن اِحتِفاف موی از روی خود بر کندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن اِزدِفاف
زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن اِستِئناف باز رفتن بیک خرما و دار روی ساییده تا
ناخوش شده و بیرون نا گرده گرفتن اِشتِفاف بشین منقوطه آب کوزه تمام خوردن اِصطِفاف
بصف و رده ایستادن اِعتِفاف اندک چیزی معاش کردن اِلتِفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار
شدن گیاه اِئتِلاف با همدیگر آمیختن گرفتن و جمع شدن اِئتِناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری

من مصادر الانفعال انجعاف برکنده شدن انغیاف پوشیده شدن و کرفته شدن ماه و آفتاب انحراف
خم شدن و شکستن و میل کرده شدن انقعاف از بیخ برکنده شدن انصراف بازکشتن انعطاف
بروی در آمدن و خم شدن انغراف بریده شدن انکشاف وا شدن انخطاف استوار شدن
من مصادر استفعال
و سخت شدن زمانه بر کسی و تنکی شدن سوراخ انخلاف سوکند دادن خواستن سوکند دادن
استخلاف بخاء منقوطه بجای کسی ایستادن خواستن و خلیفه کردن و آب کشیدن استنزاف
از پی در نشاندن خواستن استرعاف در پیش شدن و خون بر آوردن استشراف چشم
بر داشتن برای نکریستن کزی و دست برابر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چشم را خیره سازد
تا چیزی را تواند دید و چشم کردن چیزی را استیلاف قرض ستاندن استصراف کردانیدن خواستن
استضعاف ضعیف شمردن استطراف طرفه شمردن و نو کرفتن استعراف خود را شناسانیدن
استعطاف مهربان کردن خواستن استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف وا شدن
خواستن و روشن کردن خواستن استلطاف در بردن شتر قضیب خود را در فرج ناقه را
استنظاف پاک شمردن و تمام ستاندن استهداف نشانه شدن استنکاف ننک
و عار داشتن از چیزی استیلاف پیکانیدن استیصاف صفت علاج کردن و علت خواستن
استیفاف ایستادن کسی خواستن کار و ممکن بودن و آسان بودن استیطفاف بر بالا آمدن
و ممکن بودن و آسان بودن استشفاف دیدن چیزی را از پس چیز شفاف استعفاف پرهیزکار
کردن استقفاف فراهم آمدن پر از غایت پری استکفاف کف دست برابر ابرو نهادن تا چیزی
دیده شود استیناف از سر کرفتن چیزی را از نو کردن من مصادر الافعلال اخریاف میل کردن و کشتن
اخییفاف کج شدن اغریاف [illegible] ال [illegible] و برای [illegible] شدن و [illegible]
موج زدن دریا من مصادر الافعلال اطرهفاف تمام طفه شدن و نیکو صورت شدن

اذرعفاف

اذرعفاف بکه نشستن و رفتن و حریص نمودن برای کارزار من غیر المصادر انف بینی و پاره کوه
که پیش آمده باشد و طرف زمین [illegible] که بری آمده و بزرک قوم و طرف هر چیزی آنف و انوف و آناف جمع
انف بضم همزه و نون [illegible] که آنرا نچریده باشند و کیاهی که نچریده باشند و کاسه که از آن آب نخورده باشند
انف آنکه بینی او درد کند انوف زنی که بینی او خوشبوی باشد آنف اول وقت [illegible] اف و اف
و اف تف و مردار و این هر دو اسم فعل هم می باشد بمعنی التضجر یعنی [illegible] باشم و این لفظ بکسی کویند که ازو
تنکدل و کران شده باشند و او را عیب کنند [illegible] لهما اف بمعنی هنکام و بمعنی چرک
کوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده است الف هزار آلاف الوف جمع اسیف [illegible] اساف
بکسر همزه نام بتی است از سنگ و زمین که در وی کیاه نروید اسوف [illegible] که زود اندوهکین شود برای
تنکدلی آسیف بنده و تابع و مزدور و خشمناک [illegible] لا [illegible] مطلقا [illegible] لخنف
کج پای اکلف چاروای کمیت رنگ یعنی [illegible] سرخ اذلف مرد خرد بینی که سر بینی او [illegible] خوب باشد
اقنف اسپی که [illegible] او سپید باشد و هر [illegible] سپید قفا باشد و مرد خرد کوش و [illegible] کوش و این لغات
الاضداد است اسقف [illegible] اسقف بضم الف و تشدید فا [illegible] ترسایان در دین یعنی امام
ایشان اعجف لاغر اعرف یال [illegible] اغضف سست کوش و فرو هشته
و [illegible] فراخ اقلف ختنه ناکرده الکنف [illegible] و طرف [illegible]
رفته باشد [illegible] باشد اصوف حیوان بسیار پشم اخیف اسبی که یک چشم سیاه باشد و یک چشم کبود
و شتری که غلاف [illegible] فراخ باشد اخیاف انواع آدمیان و برادری که از پدران مختلف و از یک مادر
باشند اکاف پالان خر و اسب الف [illegible] اعرف [illegible] جمع [illegible] الف
و الف و الیف [illegible] الفه [illegible] الاف جمع اجوف
[illegible] اندرون و فراخ اخصف سیاه و سپید و اسب و کوسفندی که هر دو طرف تهیگاه او سپید باشد

اِنْجَافْ بکسر همزه جیم دروغ اَرَاجِیفْ جمع اُهَیفْ باریک میان اَلْفَتْ شنید کران زبان و کاهل

و ستبر تن اَعْرَافْ نوعی از خرما و ریک پشتهاء بلند و باروی است میان بهشت و دوزخ و بوزیها الجلاد

بجیم مردم فرومایه و ستمکار اَخْلَافْ بخاء معجمه فرستوط بم عهد ان و قومی از قبیله ثقیف اَوْطَفْ اگر بسیار

موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش و اشتری که موی مژه او و موی گوش او کوتاه باشد

اطراف کنارها اَحْقَافْ ریک پشتهای کج شده و میل کرده و دیار عاد کقوله تعالی واذکر اخا عاد

اذ انذر قومه بالاحقاف اَلْقَافْ و اَلْجَافْ کنارهای چاه و کنارها حوض اَحْرُفْ جمع حرف است اَخْرَافْ

بکسر همزه مال بسیار اَخَاسِیفْ زمین نرم اَصْلَفْ مکان سخت اَضْعَافْ مانند او و میانها

و دو برابر چیزی اَضْیَافْ مهمانها اَصْنَافْ نوعها اَلْطَافْ توفیقها و نوازشها اَعْطَافْ

مهربانیها اَکْنَافْ اطراف و جوانب اَلْفَافْ در هم پیچیدها و بوستانهاء در هم رفته درختان کقوله

تعالی وجنات الفافا اَلْفَفْ بیر و اَسْیَافْ شهرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم جمع سیف است

بکسر سین اَوْقَافْ ملکها که بر فقرا و مساجد و مزارت و غیر آن مباح کنند اِنْکَافْ و اُسْکُوفْ

کفش کر و صنعتکار اُسْکُفْ صفتها اَصْدَافْ صدفها و مهمانیدان فی المعرفة و الجهاد اَغْیَفْ

میل کرده بطرف اَشْرَفْ بزرگوارتر اَشْرَافْ بزرگواران و جای بلند اَنْصَفْ داد دهنده تر اَلْطَفْ

خوبتر و نازکتر **باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد** اِبَاقْ گریختن

و از نجابت قوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون اَلَقْ درخشیدن اَرَقْ بفتح را بیخواب شدن اَنَقْ

بفتح نون شاد شدن و بغایت خوب و خوش آینده شدن اَزَقْ تنگ شدن اَفَقْ بفتح فا رفتن و

بغایت کریم شدن اَفْقْ بسکون فا و باغت پوست کردن و عطا کردن بمردم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر

من مصدر الافعال اِبْرَاقْ ترسانیدن اِحْدَاقْ گرد چیزی در آمدن اِحْرَاقْ سوزانیدن اِحْمَاقْ بحم نو

زائیدن و کسی را احمق یافتن اِحْنَاقْ کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن

اخراق

اِخْرَاقْ بخاء معجمه فرستوط حیران کردانیدن اِخْفَاقْ تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید

و خداوند حاجت از مراد و برهم زدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اِنْهِرَاقْ

روانیدن زمین زرق و زرق کیاه چند فرق باشد اِرْهَاقْ تیر کردن اِرْفَاقْ مایه منفعت

و نرمی کردن با کسی اِزْعَاقْ در آواز آوردن ترس و یا غیر آن کسی را اِصْلَاقْ سخت

آواز کردن اِرْنَاقْ تیره کردن آب اِرْهَاقْ در رسانیدن و تا خیر کردن نماز تا وقت

نماز دیگر رسید و شتابانیدن و دشواری نشستن اِزْلَاقْ خیزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و ستردن

موی اِزْهَاقْ هلاک کردن و کشتن اِسْحَاقْ دور کردن و کهنه شدن جامه و خوشیده شدن

پستان از شیر و نرم و ساییده شدن سم شتران اِشْرَاقْ روشن شدن و در روشنای روز رفتن

و درخشیدن اِشْفَاقْ مهربانی کردن و ترسیدن اِشْنَاقْ سر چیزی بستن و بجایی در آویختن اِصْدَاقْ

کاوین کردن اِصْطَاقْ بهرانیدن و بیهوش کردن اِصْفَاقْ موافقت کردن و در لازم

فرو گرفتن اِسْفَاقْ در تمام فرو کردن اِطْبَاقْ اتفاق کردن و طبق بر سر چیزی افکندن

و بر چیزی پوشانیدن اِطْرَافْ بعاریه دادن ایغر برای ایغری فرسودن و خاموش بودن

و چشم افکندن اِطْلَاقْ از بند رها کردن و روان کردن و گشادن دست اِعْتَاقْ آزاد کردن

اِعْرَاقْ بیخ آور شدن درخت بیخ بزمین فرو کشیدن درخت و برابری کردن و بعراق رفتن و آب

اندک آمیختن شراب اِعْلَاقْ در چیزی آویختن و ناخن و مثل آن بچیزی فرو بردن و چیزی را علاقه

کردن اِعْنَاقْ فراخ رفتن و قلاده در کردن کردن اِغْرَاقْ غرق کردن و زیاد کشیدن کمان

اِغْلَاقْ در بستن اِفْرَاقْ از بیماری به شدن اِغْسَاقْ و شدن ابر و پیدا شدن ماه یا آفتاب

از میان ابر اِفْلَاقْ بغایت فصیح شدن در شاعری اِفْنَاقْ پر کردن یعنی مملو کردن اِهْرَاقْ

بسیار خندیدن اِقْلَاقْ بی آرام کردن اِهْرَاقْ ریختن و این مصدر باب افعال است بغیر قیاس و مضارعش

بهریق آید بغیر قیاس اِلحاق دررسانیدن ودررسیدن وبه آخر چیزی پیوستن وبچیزی وابستن
اِمّاق گریستن وخشم کردن ودرناقه افتادن درناقه مانند فواق چیزی است که بعد از گریه برمی خیزد
برآید اِلزاق واِلصاق واِلساق چسپانیدن اِملاق درویش شدن اِنتاق بربهانه زن
اِنطاق بسخن درآوردن اِنباق آهسته باد رها کردن از دبر اِنفاق نفقه کردن ودرویش
شدن کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق ورواج گرفتن بازار اِیباق هلاک کردن اِیساق
شتر را بار کردن وبسیار بار شدن درخت خرما اِیثاق استوار بستن واستوار بند کردن
اِیداق انگیختن باد خرما اِیراق برگ آوردن درخت وغنیمت یافتن غازی وشکار
نیافتن وبمراد نارسیدن ما جهند بسیار بال شدن اِبقاق بسیار گفتن اِحقاق بر حق
داشتن وحقیقت دانستن اِدقاق باریک کردن اِرهاق تنگ کردن وبنده کردن وبنده
گردانیدن اِعقاق آبستن شدن اسب مصدر الافتعال اِحتراق سوخته شدن
اِختراق دریده شدن وبزودی وزیدن باد وبافتن دروغ اِختلاق فرا بافتن دروغ اِختناق
گلو گرفته شدن اِرتزاق روزی ساختن اِرتفاق برمرفق تکیه کردن وبچیزی یاری گرفتن
اِستباق برهمدیگر پیشی گرفتن وباهمدیگر تیر انداختن کقوله تعالی ذهبنا نستبق اِستراق دزدیده
گوش بخبر داشتن اِصطفاق بهم درگرفتن آواز دادن چیزی وجنبیدن اِطّراق برهم پیچیده
شدن پر مرغ اِعتراق اندک گوشت کردن وگوشت از چیزی گرفتن اِعتلاق عاشق شدن
ودرچیزی درآویخته شدن اِعتناق دست بگردن همدیگر کردن وبگردن گرفتن کاری اِغتباق
شبانگاه شراب خوردن اِفتراق از همدیگر جدا شدن اِفتلاق عجب آوردن چیزی عجب
نمودن اِلتزاق واِلتصاق واِلتساق بچیزی چسپیدن اِمتحاق نیست شدن اِنتطاق
کمر بستن اِتّساق فراهم آمدن وتمام شدن اِتّشاق ماق کردن اِتّفاق باهمدیگر موافقت

کردن واتفاق افتادن کاری وچیزی اِستیاق راندن اِشتیاق آرزومند شدن اِعتیاق
باز داشتن اِحتقاق باهمدیگر خصومت کردن ولاغر شدن ستور ودعوی حق خود کردن وبناخن
چیزی فروبردن نیزه اِشتقاق شکافتن سخن از سخن ونیمه چیزی ساختن اِنتزاق بنحوه شدن
اِنتلاق درخشیدن اِنتیاق از خشم گرفتن مصدر الانفعال اِنبثاق ویران شدن
بند آب سیل اِنبعاق باران ریزان شدن ابر بدشواری وریخته شدن آب وناگاه درآمدن
چیزی که از آن شعوری نباشد وبی گفتن سخن اِنبلاق گشاده شدن در اِنسحاق سائیده
شدن اِنخناق گلو گرفته شدن اِندحاق رحمان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت اِنخراق
دریده شدن وگذشتن باد اِنزلاق لغزیده شدن اِندفاق ریخته شدن آب ومثل آن اِند
لاق شمشیر از نیام وروده از شکم بیرون ودرپیش شدن وبرآمدن سیل اِنزعاق ترسیدن
اِنسیاق فرو کرده شدن در اِنصفاق از چیزی گردیدن اِنمحاق بحاء غیر منقوط [illegible] شدن
بازارو کهنه شدن جامه اِنمحاق کاهیده شدن اِنطلاق رفتن اِنفراق واِنفلاق شکافته
شدن اِنملاق هموار شدن وتملیق گفتن اِنبیاق فروآمدن حادثه وسختی زمانه برکسی اِندلاق
بیرون آمدن برکسی چرخشت اِنعفاق باز گردیدن اِنفتاق واشدن ابر وشکافته شدن
اِنهراق ولیس بفرشدن بالان شرح الصحاح وچکیده شدن اِنهیاق روان شدن اِنفیاق
سوفار تیر شکستن اِندقاق کوفته شدن اِنعقاق واِنشقاق شکافته شدن اِنفتاق
واشدن وبه در رفته شدن مصدر الاستفعال اِستحقاق حق شمردن اِستطراق
شتر نیغا درخواستن برای ایغری اِسترزاق روزی خواستن اِستطلاق گشاده نمودن شکم
اِستغراق همه فرا گرفتن وبحد از رسیدن وتمام توانایی هنر کاری کردن وغرق شدن اِستغلاق
بسته شدن ودرشکل شدن سخن اِستلحاق دعوی فرزند کردن که از آن منست اِستنشاق

آب پیاپی برینی برکشیدن اِسْتِنْطاق سخن کفتن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن کفتن کسی را
اِسْتِنْواق شتر ماده شدن اِسْتِیثاق استواری کردن خواستن ماده خر و اسپ ماده را اِسْتِوْساق
فراهم آمدن و تمام شدن کار و درست شدن کار را اِسْتِیفاق توفیق خواستن اِسْتِحْقاق سزاوار
شدن اِسْتِدْقاق باریک شدن اِسْتِرْقاق تنگ شدن و بندگی کردن من مصدر الافعلال
اِبْلِقاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه و سپید اِزْرِقاق کبود چشم شدن اِرْمِقاق سست
من مصدر الافعیلال اِرْمِیقاق سست شدن اِزْرِیقاق کبود چشم من مصدر الافعنلال
اِبْرِنْشاق شاد شدن و شکوفه کردن درخت اِذْرِنْفاق شتاب کردن اِخْرِنْباق خاموش
شدن من مصدر الافعیعال اِخْلِیلاق رسا شدن ابر و سزاوار باران باریدن شدن
ابر کهنه شدن اِخْرِیراق دریده شدن اِغْرِیراق ریزان شدن اشک من غیر المصادر اَرْوَق
چو دندان اَرِق بکسر را چوب اَذْلَق بزاء منقوطه تنگی اَفْوَق بغایت کریم اَفِیق پوستی که دباغت
او تمام نشده باشد و پوست دباغت کرده را گویند افق جمع اَلِیق رگ که از الیق رگان ماده و او جمع
اَلْق است اَلِیق بسته بلام درخشنده اَنِیق خوب و خوش آینده اَنُوق و اَیانُق شتران ماده
اَنُوق مرغی است اُفُق کناره جهان و کرداکرد کوش و اسب نیک رفتار آفاق جمع اَماعِق و اَماعِیق
طرفها و بیابان اَفانِیق آبها که در ابر جمع شده باشد و شیرها تازه دوشیده و او جمع فَنِیق است
اَفْرَق خروسی که کاکل او دو قسم شده و اسبی که یک طرف سرین او برتر دیگر طرف باشد اَبارِیق
لولهین و شمشیر سخت درخشنده اَبارِیق جمع اِسْتَبْرَق دیبای ستبر اَعْنَق مرد دراز گردن
و سگی که در گردن او قلاده باشد اَبْوَق بفتح با اَبِق بکسر با گریزنده اَطْراق موضعی است اَبْلَق
سیاه و سپید و نام قلعه ایست اَحْمَق بی عقل اَخْرَق دریده گوش و آنکه هیچ کار نداند کردن اَزْرَق
کبود چشم و آب صافی و هرچه صافی باشد و بیغش اَخْلَق ساده و هموار اَشْدَق فراخ دهن

اطرق

اَطْرَق سست زانو اَعْناق بزرگان قوم و گروهها اَعْنُق بضم نون بزغالهای ماده و او جمع عَناق
اَوْلَق دیوانگی اَهْراق بفتح قاف بکشت و او ماضی است و در اصل اَراق بوده است اَوْفَق موضعی است و کرانه
بار اَوْرَق خاکستر رنگ و سالی که باران نباشد اَرْهاق دراز دندان اَبْرَق زمینی که مرکب باشد از
سنگ و ریگ و گل اَبارِق جمع و اَبْرَق ریسمان دو رنگ و هر چیزی که دو رنگ سیاهی و سپیدی باشد
هم گویند آباق ریسمانها آماق اطراف امون از زمین و او جمع موق است اَسْوُق ساقها
اَسْوَق بفتح واو دراز ساق و نیکو ساق اَمْهَق سپید اَفْوَق تیر سوفار شکسته اَشْنَق و اَسْمَق
دراز اُشُق بضم همزه و تخفیف قاف جمع کیاهی است اَخْلاق خرقها اَدَق باریکتر اَسْبَق پیشتر
اَحَق سزاوارتر و چاروا که پای بست نهد در رفتار اُخْقُوق بضم الف و سکون خاء منقوطه
شکاف زمین اَخاقِیق جمع باب الالف مع الکاف من مصدر الثلاثی المجرد
اِفْک برگردانیدن و ضعیف عقل و ضعیف رای کردانیدن و بخیر و نیکی نارسیدن اَرْک خوردن
شتر درخت اراک را من مصدر الافعال اِبْراک فرو چسپانیدن شتر اِحْناک آزماینده کردانیدن
روزگار مردم را اِشْواک پرخار شدن اِدْراک دریافتن و در رسیدن کودک به بلوغ
و دیدن و رسیدن شدن میوه و غیر آن اِبْراک شتر را دو خوابانیدن اِسْلاک در آوردن چیزی
در چیزی اِنْواک کسی را احمق یافتن اِشْراک همباز آوردن با خدای تعالی و همباز کردانیدن کسی را
اِضْحاک خندانیدن اِنْهاک عقوبت کردن و لاغر و ضعیف اِمْساک واایستادن و نکاه داشتن
و چنگ در زدن اِمْلاک زن دادن و پادشاه کردن و نیک سرشتن آرد اِهْلاک میت
و هلاک کردن اِیشاک زود بودن اِبْعاک در خاک غلطانیدن و انداختن و سخت انبوه شدن
بر سر هم اِرْکاک باران خرد باریدن من مصدر الافتعال اِبْتِراک فرو رفتن شتر
و انداختن کسی و در نشیب سینه نهادن او را و شتابانیدن و کوشیدن اِبْتِشاک دروغ کفتن

اِتِّرَاكٌ بکه نشستن اِلْتِبَاكٌ شلوار و لنگفوته بر میان سخت بستن و فرام بستن پشت و ساق در هم کشیده نشستن و نیک محکم و استوار کردن چیزی را اِلْتِبَاكٌ خوردن مخ گیاه را و آزمودن وازبن برکندن و غالب شدن و استوار شدن و رسن در دهن اسب و یا شتر کردن قوله تعالی حکایة عن قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا بمعنی لاستاصلن است و نزد قرا بمعنی لاستولین است

اِدِّرَاكٌ بهمدیگر رسیدن اِرْتِبَاكٌ آمیخته شدن و در کار سخت افتادن اِشْتِبَاكٌ بهم در زدن اِحْتِنَاكٌ بزاء منقوطه جامه پوشیدن اِشْتِرَاكٌ انبازی کردن اِعْتِرَاكٌ انبوهی کردن و غلبه کردن اِعْتِنَاكٌ رفتن شتر در میان ریک بسیار اِمْتِيَاكٌ جنگ در زدن اِنْتِهَاكٌ حرمت کسی بردن اِهْتِتَاكٌ پرده دریدن و حرمت شکستن کسی اِسْتِيَاكٌ سواک کردن اِحْتِكَاكٌ خود را بچیزی خاریدن و باکسی دالکوشیدن اِشْتِكَاكٌ کر شدن و بهم در پیچیده شدن گیاه اِصْطِكَاكٌ بهم وا کوفته شدن اِلْتِكَاكٌ غلبکی و انبوهی کردن اِفْتِكَاكٌ خلاص کردن اِنْتِفَاكٌ برکردن اِنْتِكَاكٌ کرم شدن اِسْتِكَاكٌ کمیدن اِرْتِكَاكٌ سخن آشفته کفتن مست چنانکه نتوان فهمید

من مصدر الانفعال اِنْسِلَاكٌ در آمدن چیزی در چیزی اِنْعِكَاكٌ کوشیدن در کار و مبالغه کردن در آن اِنْهِتَاكٌ دریده شدن پرده اِنْفِرَاكٌ سست شدن جنگ و دست مالیده شدن خوشه و جامه و غیر آن و باز کشتن اِنْفِكَاكٌ از هم جدا شدن و آزاد شدن

من مصدر الاستفعال اِسْتِدْرَاكٌ دریافتن اِسْتِمْسَاكٌ چنگ در زدن اِسْتِهْلَاكٌ نیست کردن اِسْتِرْكَاكٌ رکیک شمردن یعنی سست چیزی را اِسْتِنْوَاكٌ احمق شمردن کسی

من مصدر الافعلال اِنْهِكَاكٌ بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد

من مصدر الافعیلال اِضْمِيكَاكٌ خشم کردن اِضْمِيكَاكٌ و اِصْبِيكَاكٌ کیاه بر آوردن و سیراب شدن کیاه

من مصدر الافعیعال اِخْلِيلَالٌ سخت سیاه شدن

من مصدر الافعلال اِحْلِنْكَاكٌ تاریک

شدن شب و سخت سیاه شدن موی و غیر آن

من غیر الصادر اَرَاكٌ درختی است از آن چوب مسواک کیرند اَوْرَاكٌ شتری که درخت اراک خورد اَرَكٌ مکانی است اِفْكٌ دروغ اَفَائِكُ دروغها و او جمع افیکه است اَفَاكٌ دروغ اَلُوكٌ پیغام و رساله اَرِيكَةٌ تختها و کوشکها آراسته اَوْ آَرَائِكُ ایشان اَمْلَاكٌ ملکها و پادشاهان بمعنی اول جمع ملک است و بمعنی دویم جمع ملک اَذَنَاكٌ در قرآن آمده است بمعنی اعلمناک و نیشناک باشد اَشْرَاكٌ انبازان و او جمع شریک است اَلَكٌ و اَلِيكٌ بغایت کرم اَعْفَكٌ و اَنْوَكٌ احمق اَصَكٌّ آنکه زانوها خود بهم کوبد در رفتار اُشْلُكٌ نعل امر است یعنی ببر و در رو بمعنی اول مشتق از سلوک و بمعنی دویم مشتق از سلک و از انجاست قوله تعالی اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء اَدْرِكْ نعل نهی است یعنی دریافت در رسیده و او مشتق باشد از ادراک اَنْأَكٌ بفتح کاف ترا کوه ی اِیَّاكِ بکسر کاف ترا کوید اَيْكٌ بیشه پر درخت اَسَكٌ مرد بی کوش اَمْلَكٌ سرب

باب الالف مع اللام من مصدر الثلاثی المجرد اَجَلٌ بر انگیختن و شر و شور انگیختن اَفْوَلٌ فرو رفتن ستاره اَكَلٌ خوردن و خاریدن و غیبت کردن اَمَلٌ امید داشتن اَهُولٌ کدخدا شدن اَهَلٌ در رفتن در جای و انس کرفتن اَزَلٌ در تنگی و سختی افتادن و باز داشتن اَصَلٌ شبانگاه در رفتن اَوَلٌ و اَيَالٌ باز کشتن و اصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن اَلٌ و اَلَلٌ و اَلِيلٌ نالیدن بیمار و متغیر شدن و فاسد باشد و آواز کردن آب و حربه زدن و شتابیدن و درخشیدن رنک و صافی بودن رنک اَبَلٌ بستا شدن در چریدن شتر اَجَلٌ بفتح جیم درد نک شدن کردن

من مصدر الافعال اِجْبَالٌ بخیل یافتن کسی را و بخیل بسته کردن اِبْدَالٌ بدل کردن اِبْسَالٌ بخواری کذاشتن و در کرو کردن و حرام کردن و بسلات دادن اِبْطَالٌ باطل کردن اِبْقَالٌ باکیاه و تره شدن زمین اِبْهَالٌ شتر را بخود کذاشتن و بحال اراده خود بکذاشتن چیزی را اِبْتَالٌ فاید کردن و رستن رستن و بیمار و فاسد کردن و دستی کسی را اِثْقَالٌ کران کردن بر زن و کران بار کردن و کران بار شدن اِثْمَالٌ مخالفه کردن اِكْمَالٌ به فرزند کراز زدن

لجذال شاد کردن ازغال بزاء منقوط و نشاط آوردن لجزال تمام کردن بخشش لجعال زجستن
هر سگی ماده و رشوه و پای مزد دادن لجفال دویدن شتر مرغ و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب
کردن و بدر بردن باد چیزیرا لجمال جمله کردن و خوب کردن و بسیار شتر نر شدن کسی و چربش بیرون کشیدن
لحبال بحاء غیر منقوط آبستن کردن لحقال پراکنده بیرون آوردن کشت لحکال شکل شدن
اخیال دراز شدن گیاه و بسیار شدن گیاه زمین و سر مست گردانیدن کسی را اخضال تر
کردن لخفال کم نام کردن ادخال در آوردن و در بردن ادمال خوش گردانیدن جراحت پوست
بر سر آوردن جرحه اذمال پژمرده و کاهیده گردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل گردانیدن
ارجال پیاده کردن ارحال رحله بکسی دادن ارحال براء غیر منقوط سخت نیزه زدن ارذال
فرومایه کردن ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر شدن مرد از مو اشتر خود ارقال
نوعی دویدن شتر ارهال حصیر بافتن و بیوه شدن زن و پاره [illegible] و دروغ [illegible] شدن اسبال
فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بر آوردن زرع و بیرون آمدن
خوشه زرع اسمال کهنه شدن جامه و صلاح کار مردم کردن اسهال شکم راندن دارو و بزمین درشت
و نرم رسیدن اشبال مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر
نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اشعال آتش افروختن و پراکنده شدن و افزودن و پراکنده آب
و خون از چیزی اشکال شکل شدن و رسیدن خرما و انگور و رسیدن خرما شدن درخت اشمال
بجانب شمال رفتن اقوال بکسی منسوب کردن اطوال بکمال شدن اطوال دراز گردانیدن اطفال
با بچه خرد شدن اعوال باواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ارغال بغین منقوط گیاه رغل بر آوردن
زمین و شیر دادن زن و کم شدن شیر از چراگاه اغمال شتر را بانیدن و بچه افکندن شتر اعقال
خردمند کردن و دریابنده سخن کردن اعمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن و بکار بردن و بکار فرمودن

برکها

کسی را انغزال با غزال شدن آهو یعنی با بچه شدن آهو و گردانیدن دوک چرخ اغفال غافل گردانیدن و فرو
گذاشتن افضال نیکویی کردن و افزون آوردن اقبال پاینده کردن و روی بسوی چیزی کردن
و روی کسی بچیزی گردانیدن و بیش بار زبردن و سعادتمند شدن افحال فحل بکسی دادن یعنی شتر نر
بکسی دادن اقتال بکشتن دادن اقفال قفل کردن و باز گردانیدن و خشک گردانیدن اکفال
پایندان چیزی کردن اکمال تمام کردن اکسال انزال کردن مرد در مجامعت امحال (?) رطب شدن خرما
امضال تباه کردن مال و بعبث صرف کردن و آن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن امثال
مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را امحال در قحط سالی و خشک
سالی شدن امهال زمان دادن انحال لاغر کردن انزال فرو فرستادن و فرو آوردن انعال
سخن چینی کردن و یکسال دو بار زاییدن گوسپند و هر سال زاییدن زن انسال پشم یا موی یا پر
انداختن حیوان انعال نعل بستن انصال سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون
کشیدن انهال شرب اول دادن و سیراب کردن انقال فرو گذاشتن و بچه افکندن شتر پیش شبان
ایجال ترسانیدن ایصال (?) در روحل بکسی دادن یعنی در کل و تول (?) انداختن ایصال رسانیدن ایحال
کدخدا کردن و در بردن ایغال بشتاب رفتن ابلال از بیماری به شدن و باز ایستادن و غالب
شدن اتلال بصبح آوردن فرسودن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبه شدن و در آمدن شیر در پستان گوسپند
پیش از زهیدن اخلال محتاج کردن و محتاج شدن و زبان و فعل رسانیدن و گیاه شیرین دادن شتر را
ادلال ناز کردن اذلال بذال منقوط خوار کردن اثلال لغزیدن و نیکویی کردن و بخشیدن
اسلال دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اشلال شل دست گردانیدن و رانده (?)
اشتر و شمشیر زدن گروهی را و جنگ کردن اصلال گندیده شدن گوشت اضلال گمراه گردانیدن

وکم کردن و باطل کردن خون و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اِطلال مشرف شدن بر
چیزی و باطل کردن خون اِظلال سایه کندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن اِعلال بیمار کردن
اِغلال کینه داشتن و خیانت کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و گیاه
غال آوردن زمین و برای عیال غله آوردن و پوست جدا کندن قصاب که چیزی از گوشت
بر آن پوست چسپیده باشد و تنگ نظر کردن و بند نهادن اِفلال زمین بی گیاه و زمین باران نرسیده
در شدن و ضایع شدن و ضایع گشته مال شدن اِقلال اندک کردن و درویش شدن و برداشتن
اِکلال مانده کردن و کلال دیدن و ضعف از سستی رسانیدن اِملال از بر چیزی نوشتن و زودن
و ملول کردن اِهلال ماه نو دیدن و آواز برداشتن و نام چیزی برداشتن اِنسال حاجت روا کردن
اِنضال در سپاهگاه شدن اِنکال بجز رسیدن و بحرج چین کردن من مصدر الافتعال
اِبتذال ناپاک و زبون داشتن جامه و جز آن را اِبتقال تره و گیاه خوردن اِبتهال زاری کردن
و لعنت کردن و بزاری دعا کردن اِجتعال کردن اِحتبال بدام شکار کردن اِحتمال
برداشتن و بار بر نهادن اِحتفاد بنا جمع شدن و حمله شدن و آشکار شدن اِختبال کم خورد
و ناقص کردن اِختزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن اِدخال در رفتن اِرتجال بی اندیشه
بسیار شعر و خطبه گفتن و نوعی رفتن اسب و جمع کردن طبخ برای یاران کردن اِرتحال بجاه غیر منقوط
بار بر نهادن و برداشتن و بجای رفتن اِزدمال جنبیدن بزاء منقوط برداشتن اِشتعال افروخته
شدن و آشکار شدن سپیدی در موی اِشتغال بغین منقوط بکاری در شدن اِشتمال گرد فرو
گرفتن و جامه در خود کردن و بر بالا چیزی در آمدن اِعتدال راست شدن اِعتزال یکسو شدن اِعتقال
بند کردن و بسته کردن و بند زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فروزدن و چیزی را در میان هر دو
پای خود گرفتن اِعتمال کار کردن اِغتیال غافل کشتن کسی را اِفتعال دروغ بر بافتن

اقتبال

اِقتبال نو گرفتن کار و از سر گرفتن کار اِقتتال با هم کارزار کردن و کشتن عشق کسی او کشتن جنّی
کسی را اِکتحال سرمه در چشم کردن اِکتهال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه اِمتثال
بجای آوردن فرمان اِنتبال آگاه یافتن اِنتثال از میان گروهی بیرون رفتن اِنتحال سخن
کسی و شعر کسی بر خود بستن اِنتخال برگزیدن اِنتتاف برکشیدن گوشت و مثل آن از دیگ
اِنتضال تیر انداختن با همدیگر و دعوی برگزیدن اِحتیال حیله ساختن و دام بر فرش اِختتال
کردن کسی و مکر کردن اِشتیال از جای برخاستن و برداشتن شتر دم خود را اِغتیال ناگه کشتن
و ستبر و فربه شدن اِفتیال گفتن و حکومت نمودن اِکتیال بکیل پیمودن ستاندن اِمتیال
نرسیدن اِبتلال تر شدن و از بیماری به شدن اِجتلال جلّه برچیدن یعنی سرگین شتر چیدن
اِختلال زبان شدن کار و بهم بر آوردن و نیازمند گشتن و لاغر شدن اِستلال برکشیدن تیغ
و تیغ از نیام و دزدی کردن اِعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علت و بهانه
آوردن اِغتلال تشنه شدن اِکتلال درخشیدن ابر از برق اِمتلال خمیر در زیر آتش کردن
و شتاب رفتن اِنتکال کرم خورده شدن دندان و سروی گاو و گوسفند و مثل آن اِنتیال
ساختن چیزی و اصلاح کردن اِنجدال بر زمین افتادن اِنخفال شتافتن و برکنده شدن موم
از عصای اِندمال از بیماری به شدن و خوش شدن جراحت اِنخزال بریده شدن اِنفعال نرم گشته شدن
و اثر پذیرفتن از چیزی اِنعدال برگردیدن اِنفتال تافته شدن و بازگشتن اِنفصال جدا
شدن اِنجحال بجیم ریخته شدن اِنسحال بجا روان بحص شدن و ساده و مولا شدن ناخن اِنسدال
و فرو هشته شدن اِنهیال ریخته شدن آب اِنهیال ریخته شدن و روان اِنثیال فرو ریخته شدن
اِنبتال جدا شدن اِنشیال بشین منقوط سبک از جای بر آمدن اِنحلال گشاده شدن اِنسلال
از میان چیزی بیرون آمدن اِنسلال بشین منقوط روان شدن اِنغلال بغین منقوط در میان چیزی

شدن انفلال شکسته شدن انکلال خندیدن ودرخشنده ابر از برق انفلال ریخته شدن

من مصدر الاستفعال استبدال بدل کردن چیزرا استبسال خود را در هلاکت

انداختن استیغال پدید شدن درخت خرما از آب دادن استخفال بانجستن درآمدن

سباع ماده استجهال نادان شمردن استجمال برداشتن خواستن استدخال درآمد خواستن

استرجال پیاده شدن خواستن استرعال پدرپی رفتن گوسپند وبا اول مر بیرون رفتن

گوسپند وجز آن استرسال انس گرفتن وگستاخ شدن وفروهشتن موی استسعال سخت بر

ورشت شدن ومجهول شدن استسهال آسان استعجال شتافتن خواستن استعسال

انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن وبکار داشتن چیزرا وکار کردن استغسال شستن

خواستن وشوی آمدن چه استفحال نر خواستن شتر ماده وبزرگ شدن کار استفشال ناکس شمردن

استقبال مبالغه نمودن در حرب وخوار داشتن خواستن [illegible] استکمال تمام کردن وتمام شدن

خواستن استمهال مهلت خواستن وانتظار کشیدن استنبال تیر خواستن از کسی استنتال

در پیش ومهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زاینده شدن موضعی یا جنبیده شدن جایی

استنزال فرود آمدن خواستن استنفال بخشش وغنیمت خواستن استنسال جمع شدن شتر وغیره

آن استهبال ناموفق آمدن هوا وهرچه باشد ناموفق یافتن ونرطلبیدن گوسپند ماده استیصال

موی کسر موی چون بستن خواستن استئصال بیخ از بن برکندن استیکال مال کسی ستاندن

وخوردن آن خواستن استبلال از بیماری به شدن استحلال حلال داشتن وحلال خواستن

استذلال خوار کردن استظلال سایه گرفتن استقلال از جای برگرفتن استقلال اندک

شمردن وبخود بکاری ایستادن واز جای برخاستن وبرداشته شدن استهلال عکس شدن

وتنک دل شدن استهلال ماه نو دیدن وگریستن کودک چون زاده شود وبار [illegible] ریختن آسمان وریخته شدن

بالا ورکنده شدن اشک وجستن وآشکار شدن چیزی من مصدر الافعلال امهلال بزرگ

سست شدن وپیچیده شدن عضو اشعلال پیدا شدن [illegible] اخضلال من مصدر

الافعیلال اغضیلال بسیار شاخ وبرگ شدن درخت من مصدر الافعلال اضمحلال

سخت ودرهم پیچیده شدن گیاه اخضیلال پر شدن شاخها وبرگها درخت وباشاخ وبرگ شدن

درخت اخزئلال بحاء غیر منقوط وزاء منقوط [illegible] شدن وبرداشته شدن اقمهلال راست شدن

وراست ایستادن وتمام قد شدن وآرمیدن وست شدن ابغلال وازبغلال بآب تر شدن

ازبغلال [illegible] ازبغلال بعین وغین وراء منقوط چون شیر چکان شدن برای وآب دهن چکان

شدن کودک وروان شدن آب دهن وبپا پا آمدن [illegible] وراه راست یافتن اشمعلال شتافتن

اقذعلال رسوا شدن اجثئلال خشم کردن وبرای کارزار مهیا شدن وراست ایستادن [illegible]

مرغ پر وموی چیزی را اضمحلال نیست شدن اقفعلال بقاف مقدم وفاء مؤخر از سختی [illegible] فراهم

آمدن چیزی من غیر المصادر اجل بفتح جیم مرگ ومدت ووقت هر چیزی وبلی وبعضی قید چیز وبهایه

چیزرا هم گویند العجال ومنها امل امید امال جمع اناجیل سرای کنشتان واو جمع [illegible] اباطیل

باطلها آجل آخرت وبرانگیزنده اجل [illegible] کار وکوهی وجمع او اجال اجل بفتح همزه

وسکون جیم [illegible] ایل نر وشتران اثال جمع ایل وابل [illegible]

ایل بمد الف وفتح باء [illegible] ابیل [illegible] ابول وابیل گروه وهرغان

ابابیل جمع [illegible] علیهم طیرا ابابیل اثل درخت گز شوره اثال بضم همزه نام کوه ونام مردی

اثیل محکم [illegible] اثال بفتح همزه بزرگواری اذل [illegible] اسیل نرم ودراز

موی وفروهشته [illegible] اسل نیزه وخار [illegible] درخت خار [illegible] اثال [illegible]

[illegible] افیل شتر [illegible] افال وافائل جمع انذال [illegible] وبعض از بندگان [illegible]

جمع هیبو اَقیال اصهاء او اقوام اَعیل اوایل باره ؛ اَرمل بی توشه و مسکین و درویش و گوسپندی
که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن و سال کم باران اَرامل جمع اَرمل براء مفتوح آواز و هم
و بسیار لطف بقل ادویست اِکلیل تاج و سپیدی چشم و بکمونج ابری است و منزلیست از منازل قمر
اِکلیل الملک گیاهیست اَصل بیخ چوب و بنیان اُصول جمع اَصیل شبانگاه و آن بعد از وقت
عصر است تا وقت غروب و خداوند حسب و نسب بزرگ اُصُل و اَصائل و آصال شبانگاهان
اَعمال کارها اَفعال کردارها اَقیال بزرگان اَقیال بندان اَثقال رختها و بارها و زنها و گنجها
و اثقال الارض و فیها زمین را گویند مثل اجساد آدمیان و غیر آن که قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها
اَکحال بارها اَشکال مهرها اِنجیل بکسر همزه درخت مسواک اَسفیل منصل چنانکه بوی و این را
بقل الفارم گویند لجمال شتران نر انمول و انمولة آواز کنند اَسبال لبها و لبها و خوشها
اَبطال جمع بطل است و بطل در کتاب الباء مبین است اَبسال جمع بسل است و بسل در کتاب الباء
مبین و البل از الکان معده اسل التعل و از الکان معناشل الاسد اَسافل شیبها و شتران
خزه اَسلال جاها و پرده ها که بر هودج اندازند اِبال طرفی که در وی شیره انگور کنند اَقفل مکوه و جای
انس گرفته شده و طایفه و منزل اولاد و مراد اهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل دینند یعنی یهود آقال
جمع اثل آب غلیظ چو کن و شیر غلیظ اِیّل بضم و کسر همزه و تشدید لام انگشتان پیشین او کوچه باشه
یا نجم اَسول انگشتک دور رشته باشد و ابرو فرو هشته بر روی زمین اَقّل نخستین و پیشین اوائل جمع
اَنجَل بزرگ شکم و انگور است شکمش ست و فرو هشته باشد اَثقَل انگورا و دندان زیادی باشد اَجبَل
بجیم کوشک بلند و چرخ و بمعنی قوی هم آمده است اَحدَل بحاء غیر منقوط آنکه کجی دوش او بلندتر باشد
از آن دوش دیگر لَخطَل او بکسه گوش امثال ماننده ها و تفقه ها و دسته ها اَنفال غنیمتها که از
کفار گیرند اَراذل زبونان و ناکسان اَغلال غلها یعنی آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهار روی

کردر

کردر میان درختها رود انکال بندها و غلها اَجوال بجیم دیوارها و چاه و پهلوهای چاه و او جمع جول است
اَحوال بحاء غیر منقوط حالها اَهوال ترسها اَوعال بزان کوهی و مردم قوی و اثم او عال زمین پشته
بلند را گویند اَمثل برگزیده و راست تر و فاضل تر اَماثل برگزیده ؛ اَجول آدمی بزرگ پای و چارپای که در یک
پایش سپیدی باشد اِلّ بکسر همزه و تشدید لام خدا و پیوند و خویشی و سوگند اَلّ بفتح همزه و تشدید لام
و اِلال بکسر همزه حربه‌های نیزه دار و این هر دو جمع اَلّه است اَلال بفتح همزه نام کوهیست ایل نام خدا هیچو
و از نجاست جبریل و میکائیل یعنی بنده خدا هیچو آل تابعان و خویشان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل
و مثل سراب بیابان چیزی که در اول و آخر روز دیده میشود و چو بها و گرضیه و الاجمع براین رست میکنند
و بمعنی آخر جمع آن است اَرذَل زبون تر و ناکس تر و ارذل العمر که در قرآن آمده است یعنی که زبون
ترین عمر که پیری و فرتوتی است اَعَلّ و اَعزَل آنکه ختنه کرده نباشند و عرضش فراخ را هم گویند اَعدَل
داد دهنده تر و راست تر اِصطبل آخور اَشبُل و اَشبال شیر بچگان و اینها جمع شبل اند اَخالیل
سوراخ ابر و سوراخ پستان اِسرائیل یعقوب النبی ع اِلجعفیل بدل لَخیل آنکه بر اندام او خالی سیاه
باشد و نام مرغی است که آنرا شقراق گویند لَخَل لَخول پراکنده و اینها دو اسم اند که دویم تاکید اول است
هیچو السمع السمیع اَطلال نشانهای خانه و سرا و بدنها اِشکل سرخ چشم و مرغی که با سپیدی باشد و نام درختی
است و گوسپندی که سپید و شبهه تر و دشوار تر و خوش شکل تر اَشعَل آنکه در دم او سپیدی باشد
اِکلیل خورنده و پادشاه اُکل و اَکل خوردنی و میوه و نصیب و روزی فراخ و عقل و رای و سختی جامه و بزرگی
کالغذا اَکیل خورنده و خورده شده و هم خوره اَشهَل شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد
اَعزَل مردی بی سلاح و ابری بی باران و نام ستاره و بهی که دم او بیک جانب افتاده باشد اَعقَل حوزه مند تر
و اشتری که پایش کج شده باشد چنانکه هر دو زانوی خود بهم و اکوبد در رفتار اَقبَل آنکه سیاهی چشمش میل آره
باشد بجزء دیگر یعنی اَقزَل بزای منقوط لنگ زشت اَشَلّ شل دست اَزَلّ بتشدید لام آنکه ران و سرینش

لاغر باشد و رگ لاغر خوردن اَزَلْ تخفیف لام همیشگی و زمانیکی آنرا ابتدا نباشد اِزَلْ بکسر الف دروغ
اَزَلْ بفتح تنگی سخت شدن اِیطَلْ وَاَطَلْ وَاِطِلْ تهیگاه میان اَطَالْ جمع اطل است آیَاطِلْ جمع
ایطل اَکَّالْ بتشدید الف مزدوران قوم اُکَالْ بضم همزه خارش اَکَالْ بفتح همزه خورش اَمِیلْ کوهی که پهنای
آن مقدار یکمیل باشد و نام موضعی است اَمْیَلْ بسکون میم و فتح یا بی سلاح و اگر بر پشت اسب راست نتواند
نشستن و میل کننده تر اَهِلْ جایی که در او اهل و عیال شخص باشد اُبْهُلْ میوه درخت عرعر و بار هی
تخم و هل گویند اَبِلْ بفتح بالام بغایت ظالم و شوخ و فاسق و فاجر اَفَلْ بفتح بالام شمشیر که کند شده باشد
اَفْکَلْ لرزه اَنْحَلْ بحاء غیر منقوط اسب سپید پشت و گوسپند سیاه پشت اَکْحَلْ آنکه پلک چشم او سیاه باشد
و رگ میان دست که فصد آن میکنند اَعْصَلْ کج دندان و کج ساق اَقْتَلْ مرد نوع سخت محکم و مرد نوع
اسب که رو باشد از پهلوی او شخص که الفاظ علوم بسیار کرده باشد بار دقایق و لطایف او اَبْجَلْ رگی است که
در دست اسب و شتر می باشد بجای رگ اکحل آدمی اَبْجَلْ زمین فراخ و مرد فراخ چشم اَهْدَلْ آویخته لب
اَنْوَلْ دیوانه اَحْوَلْ کج چشم یعنی یکی را دو بیند و مرد پر حیله اَفَلْ فرو رفت و او فعل ماضی است
اَکْمَلْ تمام تر اَفْضَلْ افزون تر بهتر اَفَاضِلْ جمع اَجْمَلْ نیکوتر اَشْغَلْ مشغولتر اَجَلْ وَاَجَلّ
بزرگتر اَقَلْ کمتر اَضَلْ گمراه تر اَوَابِلْ جانوران وحشی که گیاه سبز و تر خوردن از آب باز ایستاده
باشند اِنْجِیلْ کتاب خدا تعالی که بعیسی علیه السلام فرو آمده است اِنْفِیلْ شکر و کفشگران اَلْیَلْ شب سخت
تاریک اَنْکُولْ وَاَنْکَالْ خوشه خرما

باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد

اَمّ آهنگ کردن و بر میان سر زدن و در شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ شکسته شود و مادر شدن
اَمَمْ نزدیک شدن اَثَامْ جزای گناه دادن اَدَمْ نان خورش دادن و الفت دادن اَزْمْ خوردن و
بدندان گرفتن و ریسمان تابیدن اَیْمٌ وَاُیُومٌ بیزن مرد بی زن شدن زن و دوری جستن زن
از شوهر و شوهر از زن اِیَامْ دود در کندوی مگس کردن برای عسل گرفتن اَنَمْ بتاء دو نقطه فوقانیه

واشکافته شدن دوال که در مشک دوخته باشد اَثْمْ بثاء منقوط بدندان گرفتن و دندان برهم نهادن
و ملازم شدن و باز ایستادن و ریسمان تابیدن و سخت شدن زمانه و جز آن اِثْمٌ وَاَثَمْ گناه کار شدن
اَجَمْ ناخوش شمردن اَضَمْ خشم گرفتن اَلَمْ دردمند شدن **من مصدر الافعال** اِبْهَامْ دشوار کردن
و تافتن ریسمان و ملول کردن اِتْهَامْ پوشیدن و مجهول گذاشتن و بسته کردن کار بر غیر آن اِبْکَامْ لال
شدن و بعضی لال کرده خوانده هم آمده است در خطبه کشاف اِرْشَامْ بشین منقوط اندکی رخشیدن
اِبْغَامْ وَاِبْشَامْ ناگوار آوردن طعام را اِتْخَامْ بتاء سه نقطه پیوسته باریدن باران و پر شدن آب
اِتْهَامْ بتاء دو نقطه فوقانیه بشهر تهامه رفتن اِحْجَامْ باز ایستادن از کاری و بد دلی کردن اِبْلَامْ
ورم کردن فرج شتر ماده اِجْذَامْ بجیم و ذال منقوط شتاب رفتن و باز ایستادن اِجْرَامْ جرم کردن
اِجْشَامْ بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی اِحْشَامْ شرمنده گردانیدن و در خشم افکندن و ایذا کردن
اِحْرَامْ بحاء غیر منقوط حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و غلبه بقمار
بازی اِحْکَامْ استوار کردن و باز داشتن و حکمه بر اسب کردن و آن آهنی است که گرد اگرد دهن اسب
او فرا گیرد اِفْخَامْ بزرگ کردن ظرف اِخْدَامْ کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن اِدْغَامْ لجام در
دهن اسب کردن و در بردن حرف دیگر اِرْتَامْ بتاء چیزی بر انگشت کسی بستن تا آنچه او گفته شده باشد
بیاد آورد اِرْغَامْ براء غیر منقوط و غین منقوطه بخشم با کسی کردن و بینی بازکشیدن و بانگ کردن
اِرْدَامْ براء منقوط مقدم بر دال غیر منقوط مؤخر منقطع کردن بول بر کسی اِرْهَامْ همیشه بودن اِرْذَامْ
بذال منقوط زیاد شدن اِسْجَامْ ریخته شدن و باریدن اِرْغَامْ خوار کردن و بخشم آوردن و
بخاک رسانیدن بینی اِسْقَامْ بیمار کردن اِسْلَامْ مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن
نهادن و سلم کردن و چیز بکسی سپردن و در سلم تنی آمدن اِسْنَامْ بلند شدن و بلند گردانیدن
اِسْهَامْ قرعه بر انداختن اِشْمَامْ خداوند پی بسیار شدن اِشْخَامْ بخاء منقوط فاسد شدن

بوي شدن شير و غير آن اِفْصَامْ جو بهار دادن اِصْرَامْ درويش شدن و حكام بريدن با خرما ستان
اِضْرَامْ بضاد منقوط آتش در هيمه خورده زدن اِطْعَامْ طعام دادن اِظْلَامْ تاريك شدن و در تاريكي
شب رفتن اِعْتَامْ در وقت نماز خفتن رفتن و كار دير كردن اِعْجَامْ حرف را نقطه زدن و عجمي
كردن سخن را و در قفل كردن اِعْدَامْ نيست كردن و درويش اِعْصَامْ چنگ در زدن اِعْظَامْ
بزرگي كردن و بزرگ داشتن اِعْلَامْ آگاهانيدن و نشان كردن و جامه را علم كردن در بافتن اِغْرَامْ
در هلاك افكندن و حريص كردانيدن و تاوان كردن و تاوان كار كردانيدن و تاوان پارسي ست بمعني گناه
و زيان اِفْحَامْ درمانده كردانيدن و ناشاعر يافتن اِفْصَامْ باز ايستادن اِفْخَامْ بخاء منقوط بزرگ كردانيدن
اِقْحَامْ بستور را در بيع و گويا چيزي ديگر نهادن تا آنچه دروست صافي بيرون آيد و جامه را رنگ سرخ كردن و سير
و پر كردن رنگ اِفْعَامْ پر كردن ظرف يعني مملو كردن آن بچيزي اِفْحَامْ در يابانيدن اِفْغَامْ از تشنه
طعام باز ايستادن و نفرت كردن از چيزي و گشتن آسمان از ابر اِقْتَامْ در دو بكسي رسانيدن و كشتن اِقْثَامْ
چيزي اكثر در آوردن در چيزي اِقْدَامْ در كاري پيشي كردن و دلير شدن و فراپيش شدن اِقْرَامْ پرورده
براي چيزي اِقْسَامْ سوگند خوردن اِثْلَامْ و اِقْدَامْ بجرجهت بكاري داشتن اِكْثَامْ بجد ز كام مبتلا كردن
اِكْرَامْ بزرگواري كردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش كردن اِكْتَامْ پر كردن ظرف اِكْمَامْ
خيره شدن چشم و كند بينايي شدن آن اِلْجَامْ لگام برسر كردن اِلْحَامْ گوشت دادن و گوشت بر آوردن
و در نمايندن گوشت و پر گوشت داشتن كسي در خانه و انيد بر آوردن گشت و و ايستادن جار و ابراه
نرفتن او و پود كردن جامه را در ميان بافتن و چسپانيدن و چيزي را طعمه چيزي كردانيدن و تمام كردن جامه
اِلْقَامْ لقمه كردن اِلْهَامْ در دل انداختن و نهانيدن اِلْزَامْ لازم كردن و كسي را بر كردن كرانيدن كاري
و كرانيدن سخن كسي را اِلْمَامْ حريص كردانيدن اِنْجَامْ و شدن ابر از آسمان و و ايستادن و سرما و باران
اِنْعَامْ نعمت دادن و چشم روشن كردانيدن و كسي به گفتن و نيكويي كردن و زياده كردن و نازك كردن

انقضام

اِنْقَظَامْ فانه دريشدن مرغ فانكي اِهْزَامْ سخت پر كردن اِبْشَامْ اندك درخشيدن و نم برسيدن و ظاهر شدن
گياه زمين اِيدَامْ وجب كردانيدن اِيصَامْ گوشت برخوان يا بر طبق يا بر مثل آن نهادن اِيلَامْ ميهماني
عروسي كردن اِبْهَامْ در غلط انداختن و فرو گذاشتن از قرآن و مثل آن و تمام كردن چيزي اِتْمَامْ تمام
كردن و تمام شدن اِتْآمْ آبستن زني اِجْحَامْ بجيم ببر كردن جاه و نزديك آمدن آسايش كردن اِحْمَامْ
بحاء غير منقوط تب آوردن و غمناك كردانيدن و نزديك شدن و آب گرم شستن و سياه كردن و اندوه
كردن اِخْمَامْ خوار و مضموم يافتن و باز پس ايستادن و معيوب شدن و زنهار و امان دادن اِذْمَامْ
منفرد شدن و خاموش اِشْمَامْ بويانيدن و سر برداشتن در رفتار و برگرديدن از چيزي اِصْمَامْ كر
كردن و كر يافتن كسي را و شيشه را لگام كردن يعني سر بند كردن اِنْعَامْ خداوند بسيار رم بزرگوار كردن ازان
گپ اِغْمَامْ ابرناك شدن آسمان اِكْمَامْ غلاف شكوفه آوردن درخت و جامه را آستين كردن اِلْمَامْ
فرو آمدن و گناه صغيره كردن و نزديك بلوغ شدن اِهْمَامْ غمناك كردن اِشْنَامْ گناه كار يافتن
اللقوة اتفاق دادن مردم را با هم اِئْلَامْ دردمند كردن اِتْآمْ دو بيكبار زائيدن بيك شكم
اِرْآمْ مهربان كردانيدن و دوا كردن اِشْأَمْ بشام رفتن اِفْآمْ فراخ كردن مصدر

الافتعال اِبْتِسَامْ نرم خنديدن اِجْتِرَامْ جرم كردن و بار خرما بريدن اِحْتِجَامْ حجامت كردن
اِحْتِدَامْ سخت گرم شدن و زبانه كشيدن آتش و بر جوشيدن دل از خشم و سخت سرخ شدن
اِحْتِرَامْ حرمت داشتن اِخْتِزَامْ بخاء منقوط بريدن و ربودن و از بن بركندن اِحْتِطَامْ
شكسته شدن اِحْتِكَامْ حكم كردن اِحْتِلَامْ خواب ديدن و بخواب انزال مني كردن اِخْتِتَامْ آخر
كردن كاري اِخْتِصَامْ دشمني كردن اِدِّعَامْ بتشديد دال تكيه كردن برستون اِدِّغَامْ بتشديد
دال و بغين منقوطه در بردن حرفي در حرفي اِرْتِسَامْ فرمان بردن و صورت بسته شدن در چيزي
و دعا كردن و تكبير كردن اِرْتِشَامْ بشين منقوطه مهر كردن غله را در خرمن كاه اِرْتِطَامْ در گل ماندن

و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدحام انبوهی کردن اندقام والتقام والتهام
بحلق فرو بردن و فرو گواریدن چیزی را استلام حجر الاسود کعبه را بوسه دادن و یا بوسه دادن بآن
و یا دست بر کردن آن اتهام با یکدیگر کوفته زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطلام بار چیزها از زر جست
بریدن اصطلام از بن برکندن اضطرام زبانه زدن آتش و دویدن اسب اطعام طعم و مزه
یافتن اظطلام واظلام واطلام ظلم و ستم را کردن نهادن اعتزام برای منقوط دل بر کاری
نهادن اعتصام چنگ در زدن و خود را از معصیت باز داشتن اعتذام تمام خوردن بچه از
پستان اعتقام چاه کندن و چون نزدیک آب رسیده شود چاه یک جور دن کندن در کنگ چاه تا آب
بر دیده شود و آزموده شود که اگر آب خوبست دیگر تمام چاه بزرگ را کنده شود و الا ترک کرده شود
انجرام بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوه شدن بجماع اغتنام غنیمت کردن اقتحام
بجور در رفتن و خوار و چیز داشتن شتر اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن الکتام پوشیدن
التثام دهن بستن التحام بهم شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام بهمدیگر زدن
موجهای دریا التدام سخت جنبان شدن و سینه خود را زدن در مصیبت التزام بخود گرفتن
کاری و در بر گرفتن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ کردن رعد و مثل آن و گوسپند
کشتن اهتشام تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اتخام
ناگوار شدن اتشام خود را بچیزی نشان کردن اتهام تهمت نهادن اتیام گوسپند تیمه را
کشتن و تیمه گوسپندها در است که در خانه نگه دارند و دوشند و بچرا نبرند ایتنام در هیچ یک کردن
اعتیام بعین غیر منقوط برگزیدن اقتحام چاه رفتن و خانه رفتن ارغام خوردن اشتمام
بوییدن اضطمام فراهم آمدن و گرد فرو گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن
چیزی اغتمام بعین منقوط اندوه خوردن افتحام بر رفتن خانه ... خوردن اهتمام تیمار کردن

خواستن

خواستن و مته را شتن و اندوه خوردن اشتدام نان خورش کردن اشتطام بطاء غیر منقوط شکم بسته
شدن ائتمام پیروی کردن کسی را بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن التیام فراهم آمدن من
مصدر الانفعال انثلام وانخرام رخنه شدن انجذام بریده شدن انعطام وانخصام
شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب و مثل آن انشرام شکافته شدن انصرام بریده شدن
انفصام بنا شکسته شدن پیوه‌ای انقصام بعاف شکسته شدن باجدای انهدام ویران شدن انقحام
در آمدن انقسام بخش کردیده انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقضام کوازه
شدن انضمام بهم آمدن انغمام بغین منقوط غمگین شدن انهمام که خرد شدن انشیام
در رفتن در چیزی و منظور الیکی شدن من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن
و پوشیده شدن استجرام بر بزه چسپیدن در آمدن حیوانات استحکام استوار شدن استخدام
خدمت خواستن استسلام گردن نهادن استعجام بسته شدن و ناتوان شدن سخن گفتن
استعصام چنگ در زدن و ایستادن استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن
خواستن استفرام تنگ کردن زن فرج خود را بداروی فرم استغنام غنیمت داشتن
استفهام فهمیدن چیزی خواستن استقدام در پیش شدن و در پیش شدن خواستن استقرام
نحل گشتن شدن شتر را استحکام محکم کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن
خواستن استکتام پوشیده خواستن استلهام در دل انداختن خواستن استلزام
بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استنجام نامه فنج آمدن هوا و ناگوارنده
یافتن استنشام نفس بر دست کندن خواستن ببویدن و یا بوی بیکر استیصام ستم کردن
استدام مذموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی یافتن
از چیزی استحمام بحمیم بر آسودن استحمام خود را آب گرم شستن و عرق کردن استرمام تیمار زردی

کردن خود و جستن عمارت من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن اذغمام سپید شدن
لب بالا بیش از لب ادلمام سیاه شدن آدمی وغیره من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه
شدن و سیاه نمودن کشت و گیاه از بسیاری اصفیمام زرد شدن گیاه من مصدر افعنلال
اخرنشام بخاء منقوطه لاغر شدن و متغیر شدن بدن و تکبر نمودن اخرنجام و اجرنشام و اعرنزام
فراهم آمدن و احرنجام بمعنی غلبه شدن و انبوه شدن هم آمده است اخرنطام بخاء منقوطه و طاء غیر منقوطه
خشم گرفتن و گردن کشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اضلخمام بخاء
منقوطه بر پای ایستادن اجلخمام بجیم مقدم و خاء منقوطه جمع آمدن و تکبر کردن اذرنقمام افتادن از
غایت پیری ابرنثمام غضب کردن ازلئمام روی پشت بر کردن و پست ایستادن و بلند شدن روز
اسلهمام متغیر شدن اطرخمام جوان نیکو شدن اطلخمام تاریک شدن و گردن کشی کردن من غیر
المصادر قال الله تعالی الم بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی سور قرآنست که اسامی همین سور باشد
که اصطلاح ایشان بدین حرف کرده شده است و میشاید که هر یک حروف اشاره ببعضی از صفات الهی
باشد بر مقتضاء مناسبت مقام چنانکه الم که الف اشارة بالله باشد و لام اشاره بلطیف و میم اشاره
بمجیب که تقریر چنین باشد که از لطیف مجیب و کهیعص که کاف اشاره بکافی باشد و ها اشاره بهادی
و یا اشاره بعین(?) وعین اشاره بعلیم و صاد اشاره بصادق و می شاید که اشاره بدیگر معنی باشد که
آنرا بجز خدای تعالی ذاته دیگر نداند و ما یعلم تاویله الا الله اتام ملوح عالم الکشم ناقص خلقه و بریده گوش الکشم
فراخ شکم و مرد سیر شده از طعام و نام مردی لصرام و اصارم ها خانهای مجمع ایتام بی پدران بالغ
ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین آدم جمع ادیم است علی غیر القیاس امهٔ مادر و اصل
و علمی که در میان لشکر میدارند و جای گاه و مهتر و قبر و ماوی و مصیر کقوله تعالی فامه هاویة و ام القری که در قرآن
آمده است بمعنی اصل القری است و مراد بآن مکه معظمه است ام الطریق شاه راه و کنار ام الدماغ

جای که

جایی که مغز سر در وی باشد ام مثوای یعنی شکوه تو ام التنائف بیابان دور ام البیض
شترمرغ را گویند ام خنور بتشدید نون کفتار و حادثه زمانه ام الطعام گندم و معده ام الدفر(?)
و ام اللهیم مرگ ام طبق سختی ام ملدم تب ام الکتاب سوره حمد و آیات محکمات ام
الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الحسن(?) علم(?) عامر(?) کفتار ام قشعم سختی و عنکبوت ام
عبید صحرا ام درین تنگی ام النجوم آسمان و کهکشان ام حفصه و ام نافع ماکیان ام طلی(?)
شترمرغ ام عقبه و ام طلحه سپش ام الرقوب مرگ ام حبوکری سختی زمانه اسقام بیماریها
احشام حشمها یعنی خدمتکاران لجام(?) و اجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام خطها اقسام
بخشها احلام خوابها اخلام بخاء منقوطه یاران و دوستان و رفاهای(?) آهوان ایام روزها بدانکه مراد
بایام معلومات که در قرآن آمده است ده روز اوایل ماه ذی الحجه و مراد بایام معدودات ایام تشریق است
و آن پنج روز است یکی روز که پیش از روز اضحی باشد و سه روز دیگر که بعد از روز اضحی باشند ایم بتشدید یا
مار و مرد بی زن و زن بی شوهر ایم بسکون یا مار ایوم جمع ایام روز ایم جمع اصنام بتها اقوام
گروههای آدمیان واحد جمع قوم است اقاوم و اقایم جمع اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام
چهارپایان و گاو باشد که انعام بمعنی مفرد آید کقوله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه از انج(?)
بطون الانعام و این در کشاف منقولست از سیبویه و میشاید که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع کریم
و ضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه انعام است و لفظ انعام دلالت بران میکند مجاهد لو اهو اقرب
للتقوی و نحو المرفوعات و هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة اناعیم جمع انعام است اقنوم اصل اقانیم جمع
اقنوم ستاره(?) اسم و اسم نام اطم و اطام حصار مدینه و قلعه بپارسی دره(?) گویند اطایم جمع ارم بکسر
الف و فتح راء نام پدر عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثیم بزه کننده
و نحوه کقوله تعالی شربت الاثم حتی تضل عقلی کذلک الاثم تذهب بالعقول آثام جزای گناه اثیم گناه کار

اثم و اثوم گناه کار و دروغ گوی اجم بضم همزه و جیم بیشهها و نام قصاریست در مدینه و فتح همزه و چهار گوشه
اجام جمع و اجام بمعنی بیشهها هم آمده است و بدین معنی اجم است لجام بمد الف و اجم بیشهها و نیها
هم جمع اجمه اند اخثم کوتاهی و پهنا با اتم گروهها امیم شکستگی که از سرکشی شکسته شود امایم جمع امیمه
بفتح همزه اندک و میانه دور و نزدیک و برابر چیزی و نزدیکی اصحم سیاه و زرد اصلم از بن بریده گوش
اثام بفتح الف بیش امام بکسر الف پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشه از زمین و چوبی
که آن بنایان بنا راست دارند الملم موضعی است که آن میقات اهل یمن است اشرم شکافته بینی
اضامیم کتابهای بسیار بر سر هم چیده و جماعتها و اوجمع اضمامه است ام یا انتم شما که و مردان ایاکم
شما را که و مردان ایاهم ایشان را که و مردان اقتم کاهل اتم بضم همزه و تا درخت زیتون
اتوم زن مفاضاة یعنی زنی که هر دو فرج یکی شده باشد از کثرت مباشرت ادم گندم گون و نام پیغمبریست
که پدر همه آدمیانست ادم بضم همزه و سکون دال آهوان سپید اوام گرسنگی ابکم گنگ
یعنی لال ارقم ماری بر او نقطهای سیاه و سپید باشد اراقم جمع و ارقم نام قبیله هم باشد اکم
زمین پشتهها و اوجمع اکمه است اکام جمع اکم است اکم بضم همزه و کاف جمع اکاف اکام جمع اکم
ابیغر حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کمر میکنند و از او زبان کیل او زبین گویند و حلقه تنگ را
هم گویند ابان بجیم جمع لجم الحم که چشمش سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان الکم ریخته شده جذم
بریده دست احثم بحا غیر منقوط و تشدید میم سیاه و نزدیک لخشم بخا منقوط پهن بینی اخرم
دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش اخثم کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اعشم الکه دستش
خوشیده باشد ادارأتم که در قرآن آمده است بمعنی تدارأتم و فعل ماضی است یعنی خلاف کردید شما
و بهم دفع کردید اثاقلتم که در قرآن آمده است فعل ماضی است بمعنی تثاقلتم است یعنی گرانی کردید شما اعصم
بز کوهی که یکدستش سپید باشد و یکی سیاه اقعم کج بینی اقوم راست و درست تر اعلم داناتر و اکثر

بالا بین او شکافته باشد الثم بزای منقوطه خورده گشت و بینی که کوتاه باشد و اسب سبز لب ابریسم
بکسر همزه و را و فتح سین ابریشم اهتم دندان پیش شکسته اهیم تشنه ایهم کر و دلیر و نام شخص لهذم
کار سخت تر و هر بوده لهضم باریک میان اخضم سبز میان ادغم و اظلم چارپای که سر بینی
از روی او سیاه باشد و از او تیره هم گویند اغتم مرد غیر فصیح اتهام ریسمان کهنه اقصم الکه دندان او
نیم شکسته باشد و بر پهنا و آنچه سر روی او شکسته باشد ایهام بکسر همزه موضعی است اخرم بخای منقوط
باز شده بچشم لخطم مرد دراز بینی اهدام جامههای کهن و اوجمع هدم است افقم کج دهن و کار ناراست
و کج الکه دندانهای زیرینش از دندانهای بالا بیرون آمده باشد ادرم الکعب او پوشیده باشد گوشت
و الکه دندان او ریخته باشد و نام شخصی ادکن مرد سیاه و خر سیاه آرام آهوان سپید او جمع رئم است
اسحم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون و زاهدان و سیاهی برپستان و حیکب اسخم بخاء منقوطه
یعنی سیاه اسطقم و اسیم دریا و حق و میزا و ارو سیاه و شریف تر و جمع شد نکاه و کمس الکه بین اساطم
و اساتم جمع استام آنچه آن خاک ازو بر دارند و آنچه بآن غیر از خاک بردارند اسکم رگی است که میان دو انگشت
بنصر و انگشت خنصر باشد اشائم شومان و نامبارکان اکامه اسپان بسیار اضخم نام کوهی است
ادهم سیاه و سپید اداهم جمع لحجم بتشدید میم کرسنه زمیان خ و مردی تیره در جنگ رعاست
بی لکنت اعجم گنگ زبان اشدم بینه چنین کرده اشیم الکه نشانی دارد و رزار ادارد اصتم که سخت باشد از
اعقم تنگ پستان و تنگ اقثم بستر ازلام قبرهای قمار و بخششها و نصیبها که در قمار یافتن
میکنند اظلام که مهاونت نهاد و ظلمها نهایت شان الکم بزرگوارتر و بخشنده تر اعتم فراسنده تر
الکام آستینها و غلاف شکوفه اقلام ملفها انعم چارپایان که تو انگریها خوش حالیها و نعمتها اتخام
خوشیها و زحمتها لقام انگشت بزرگین

باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد

ابن تهمت نهادن اون آسودن و آهسته رفتن و نرم رفتن لحوف و لجف از حال گردیدن آب

ولجن بسکون جیم بمعنی کوفتن هم آمده الَقن والَقَن کم خور گردانیدن وکم خور شدن وکم شیر شدن ستور تمام
شیر پستان خوردن وناقص شدن اَتن ایستادن اِتیان آمدن ومجامعت کردن اَین هنگام
آمدن چیزی او مانده شدن اَنین واُنان نالیدن اَنَن بودن وپیدا شدن بمعنی هست قوله عرب
کرانعم ما ان فی السماء نجم ای کان او ما ظهر اَتنان وتیلان کام نزدیک نهادن در رفتن اَذن
بفتح همزه وذال معجمه گوش داشتن وشنیدن وقوله اذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت مر امر
پروردگار خود را وسزاوار کرده او را باین گوش داشتن وفرمان حق بردن اَذان آگاه کردن
وبانگ نماز گفتن اِذن بکسر همزه وسکون ذال دستوری دادن اَرَن واَران نشاط وخرم شدن
اَسَن بیهوش شدن از بوی چاه ومتغیر شدن آب اَمن واَمان واَمنة ایمن شدن یعنی بی ترس
شدن واَمن بسکون میم بمعنی ایمن کردن وامین کردن هم آمده وقوله مالک لاتأمنا علی یوسف
یعنی لا تأمن مناست یعنی لاتکون امینا منا من مصادر الافعال اِتقان استوار
کردن اِثخان بسیار کشتن وسست کردن کسی را بجراحت وگران کردن وغلبه کردن وازینجاست قوله
حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اِثمان مثمن شدن اِبطان کسی را از خواص خود وصاحب سر خود کردن
اِجبان بددل یافتن کسی را اِحزان اندوهگین کردن اِحسان نکویی کردن ونیکو کردن و
دانستن اِحصان کدخدا شدن وشوهر کردن وزن خواستن واستوار کردن وپرهیزکار شدن
وستوده شدن زن اِدجان پیوسته باران باریدن وپیوسته ابرناک بودن آسمان وایستادن
اِخبان یک هنگام بجای ایستادن اِخضان بضاد معجمه سبز داشتن اِدران چرکین کردن
اِدهان پوشیدن وخیانت کردن وتضایع کردن کقوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون وقوله
ودوا لو تدهن فیدهنون اِرجان جای [?] کردن وتاریک شدن وهمیشه بودن بجایی [?]
اِرصان سخت بستن بند اِذعان گردن نهادن ورام شدن اِظعان راندن اِرصان

استوار کردن اِرکان آگاهانیدن اِرهان رهن کردن وگرو نهادن وگران خریدن وپیش خریدن
ودر نهنگ انداختن اِزنان دیرینه شدن واو کار کردن اِذقان مدد کردن کسی را در چیزی بر داشتن
اِدمان دایم داشتن ودایم کردن اِسخان گریان کردن چشم وگرم کردن اِسکان آرامیدن
اِسمان فربه کردن وضد او نه چیز فربه خریدن وچیزی فربه بکسی بخشیدن اِشهان ضعیف خفتن وحقیر
کردن اِضغان بغین معجمه رها کردانیدن اِضبان در بغل گرفتن چیزی را اِضحان مهیا شدن
کودک برای گریستن اِعطان فراخواباندن شتر که بار آب اِعلان آشکارا کردن اِغصان
بصاد غیر منقوطه شاخ برآوردن درخت اِغضان بضاد منقوطه پیوسته باریدن اِفتان بفتنه
انداختن اِقران طاقت داشتن ونرم شدن ودفع کردن وسر نیزه برداشتن وبسیار شدن خون
ووقت سکافته کشتن ومتین شدن اِکثاف بزرگ بچه شدن آمری چنانکه حبتاج پیشیر دادن بچه
داشته باشد اِلبان بسیار شیر شدن اِمعان دور در رفتن ونیک در رفتن ودیراب شدن و
شناختن اِمتان محکم گردانیدن اِمکان دست دادن وخایه آوردن ممکن گشتن اِنتان گندیده شدن
اِیقان بیگمان دانستن اِبطان گرفتن اِثبان بیدی یاد کردن اِلهان سست کردن اِتبان
ایستادن اِجنان در آمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن اِرنان بانگ کردن بزاری
وبزاری آوردن وآواز کردن کمان اِنثان بزاء منقوطه تهمت نهادن اِضنان بخیل کردن وپیری
تعصب وگندیده شدن گوشت وگندیده وبخیل شدن اِغنان بسیار گیاه شدن زمین وپر شدن
خیک اِکنان در دل پنهان داشتن وکره داشتن اِنذان آگاهانیدن اِیمان بگرویدن وایمن
گردانیدن وباور داشتن یعنی تصدیق کردن وامان دادن وبلطف دست راست بردن وبیمین رفتن
من مصادر الانفعال اِختنان بخاء غیر منقوطه بالیه کم ریست وبرآمدن اِخنعان بوی خوش کشیدن
اِحتضان ببغل گرفتن چیزی را ودر زیر خود گرفتن مرغ خایه را اِحتفان بفا فرا گرفتن واز بن

برکشیدن اِعْتِنَانْ بکر ورای خود چیزی کشیدن اِخْتِقَانْ حقنه کردن و واخشنه شدن اِخْتِبَانْ

بخاء منقوطه خود درخته کردن اِخْتِزَانْ چیزی بخزینه نهادن اِنْطِافْ وطن کردن اِمْتِحَانْ دختر انا

را در بغل گرفتن اِدْخَانْ خود را دود کردن بچیزی اِدِّهَانْ خود را بروغن چرب کردن اِدِّفَانْ

گریختن بنده و پنهان شدن انباشته شدن چاه و غیر آن اِنْجِانْ بجیم شکفته شدن کار و صافی شدن

روغن تازه و درکه جستن و فاسد شدن آن اِنْتِهَانْ بگرو ستادن اِطِّعَانْ نیزه زدن اِضْطِفَانْ

بفا پشت پای شستن کاه کسی زدن اِضْطِغَانْ بضاد و غین منقوطتین چیزی بزیر بغل گرفتن

و کینه گرفتن مردم با هم اِضْطِبَانْ در بن بغل گرفتن چیزی را اِغْتِجَانْ رشتن آرد و مثل آن

اِفْتِتَانْ در فتنه افتادن اِقْتِرَانْ و ابسته شدن بچیزی اِمْتِحَانْ آزمودن و در محنه و بلیه افتادن

اِمْتِهَانْ دائم بکار داشتن چیزی را و خوار کردن اِتِّزَانْ بسنجیده ستادن چیزی را اِخْتِیَانْ

خیانه کردن اِکْتِیَانْ با بیدان؟ ... اِقْتِیَانْ بوام چیزی ستادن خویدن اِیْدَانْ ... شدن

اِزْدِیَانْ آراسته شدن اِغْتِیَانْ بعین غیر منقوطه خیمه چیزی خوردن و چشم چیزی شدن

و بچشم کردن چیزی را و مختار و برگزیده ستادن اِئْتِمَانْ امین داشتن کسی را اِسْتِنَانْ

در دویدن هر دو دست بر یکبار برداشتن و انداختن اسب یعنی نشاط دویدن اسب و سنت

نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن و نداز؟ اِجْتِنَانْ پنهان شدن و دفن کردن

اِطِّنَانْ بطاء اِظِّنَانْ بظاء منقوطه متهم نهادن اِفْتِنَانْ گوناگون آوردن

اِقْتِنَانْ بقاف بر سر قله کوه بر ایستادن بجیم اِکْتِنَانْ پنهان شدن اِمْتِنَانْ

منت نهادن و نعمت دادن من مصادر الانفعال اِنْدِفَانْ انباشته شدن من مصادر

الاستفعال اِسْتِبْطَانْ در نهان داشتن چیزی را و چیزی بزیر خود برگرفتن اِسْتِحْسَانْ

نیکو شمردن اِسْتِرْهَانْ بگرو ستادن خواستن اِسْتِسْمَانْ فربه شمردن و روغن گاو و گو...

خواستن اِسْتِعْلَانْ آشکارا کردن خواستن اِسْتِقْرَانْ نرم شدن و بسیار شدن خون در رگ

اِسْتِلْبَانْ شیر خواستن اِسْتِمْكَانْ دست یافتن اِسْتِیطَانْ وطن گرفتن اِسْتِیقَانْ

بیکمان شدن و بیگمان دانستن و یقین خواستن اِسْتِبْشَانْ بسیار خواستن مال اِسْتِحْسَانْ و

اِسْتِکْنَانْ در پرده شدن اِسْتِئْنَانْ لاغر شدن اِسْتِئْذَانْ دستوری خواستن اِسْتِیثَانْ

ماده خوردن اِسْتِئْمَانْ امان خواستن من مصادر الافعلال اِرْثِعْنَانْ سست

و نرم شدن اِقْبِئْنَانْ و اِکْبِئْنَانْ در هم گرفته شدن و منقبض شدن اِرْجِئْنَانْ

میل کردن و بیکبار واقع شدن و جنبیدن و گران شدن لشکر اِطْمِئْنَانْ آرمیدن

اِقْشِعْنَانْ سخت تاریک شدن و سخت پر شدن و سخت شدن چیزی اِقْرِئْنَانْ آرمیدن من مصادر

الافعیعال اِغْدِیدَانْ دراز شدن موی و دراز موی شدن و سخت سبز شدن گیاه چنانکه سیاهی

زند اِخْشِیشَانْ درشت شدن من مصادر الافعلال اِشْعِئْنَانْ آشفته شدن موی سر

و آشفته موی سر شدن من غیر المصادر اِبْنٌ پسر اِبْنُ السَّبِیلِ رهگذری اِبْنُ آوَی شغال

اِبْنُ لَبُونٍ شتر دو ساله اِبْنُ الْمَاءِ مرغ آبی اِبْنُ ذُكَاءٍ یعنی الصبح اِبْنُ حَبَّةٍ نان اِبْنُ الْحَرْبِ

مرد جنگی اِبْنُ طَامِرٍ کیک ... اِبْنَا سَمِیرٍ شب و روز اِبْنُ عُرْسٍ جانوریست که آنرا راسو

گویند لَحْیَیْنِ الوعلت استسقا دارد اَحْجَنُ کوزپشت و کج بینی و ... شده اَنْکُونُ ...

ز ... اَرْهَبُونُ که در قرآن آمده ... ترسید مراد ... اوارهبونی ... بالمحذوف گشته

... وقف در عای ... سجع اَهْوَنُ آسان تر اَذْقَانٌ زنخدانها اَعْیَنُ مرد فراخ چشم

اَغْیَنُ بغین منقوطه سبز اَقْرَنُ پیوسته ابرو و گوسپند شاخ دار اَلْکَنُ کند زبان اَمْتَنُ

... اَدْکَنُ مرد ... پشت ... باشد ... ولی گون

اَدْکَنُ ... اَسِنٌ و آسِنٌ آب متغیر شده از حال خود اَسْنَنُ بتشدید نون سال ...

اَحْسَنُ نیکوتر اَسْمَنُ فربه تر اَسْکَنُ آرمیده تر اَرْعَنُ مرد احمق و لشکر کوهی لشکر بسیار اَعْلَنُ
آشکاراتر اَیْمَنُ مبارک تر و دست راست اٰجِنٌ وَ اٰجَنٌ آب متغیر شده اِنَّ اگر و نیست و بدرستی اَیْنَ
کج و مانند کجا و هنگام و مار اَیَّانَ چه اَیْنَ بفتح همزه و نون کو و هر کجا و کجا اَنِیْنٌ ناله آنٌ وقت
آنٍ چنین نون در یابند و بغایت گرم آئِنٌ مرد خوش وقت و آسوده اَوانٌ وقت و هنگام
اَلْآنَ اکنون اَزْمانٌ وقتها اَقْرانٌ همسران اَخْدانٌ دوستان اَعْیانٌ برادران و بزرگان
و چشمان اَلْوانٌ رنگها و او جمع لون است اَعْوانٌ یاران و یاوران اَرْکانٌ جمع رکن است اَغْصانٌ
وَ اَفْنانٌ شاخهای درخت اَشْجانٌ بمعنی انده است یعنی ضد شادی و خوشی کننده اَرْذَلُوْنَ
وَ اَرْذَلِیْنَ زبون تران و ناکس تران اُقْحُوانٌ گل زرد اُنْثَیانِ هر دو خایه و هر دو گوش
اُصْلانٌ شبانگاه و او جمع اصیل است اُصَیْلانٌ تصغیر اصلان است یعنی شبانگاه مکان
اَیْهُقانٌ تره ایست که آنرا جرجیر گویند اُبَنٌ گرههای چوب و شتیبهای و او جمع اُبنة است
اَبْعَدانِ جمع مکان. اَحْمَرانِ گوشت و شراب اَسْکُدانٌ جامها و چیزها که بر هم چیز اندازند
اَنْدَرِیُّوْنَ کسانی که منسوب اند بشهر اندر از مملکت شام و او جمع اندری است اَیامِنٌ دستهای
راست و مبارکها و مجستها اَیْمانٌ پیمان و سوگندها و دستها راست و او مفرد و جمع آمده است
اَلْوانٌ رنگها اَلْیانِ بسکون لام هر دو طرف و هر دو دنبه و او تثنیه الیه است اَلْیانٌ بفتح لام
گوسپند بزرگ دنبه آمِنِیْنَ وَ آمِنُوْنَ بی ترسان اِنْسانٌ آدمی و مردمک چشم اَکْنانٌ
نهان خانهها و پردهها اَسْنانٌ سالها و دندانها اَجْفانٌ پلکهای چشم و غلافهای شمشیرها
زر اَوْنٌ یک شق خرجین اَوْنانِ هر دو شق بار و هر دو شق خرجین اَیْوانٌ وَ اِیْوانٌ پیش گوشک
و صفه بزرگ اُوْنٌ بضم همزه جمع اوان است اَواوِیْنُ جمع ایوان است اَلْکَنُ وَ اَغَنُّ
آنکه به بینی سخن گوید و حشن صحرای بسیار گیاه را هم گویند اَرَقانٌ علتی است که آدمی را پدید شود

و آنرا یرقان هم گویند و آفتی است که در زرع پدید میشود اِمْدانٌ آب سخت شور اِهانٌ بیخ خوشه خرما
اُذْنٌ گوش اٰذَنُ بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اُذُنٌ بضم همزه و ذال گوش و آنکه سخنی
هر کسی شنود اِخْوانٌ برادران و دوستان و برادر خواندگان اَذانٌ بانگ نماز اَذِیْنٌ بانگ نماز
و پاینده کننده و جای که آواز بانگ نماز از هر جانبی بانجا رسد آذِنٌ بمد الف و کسر ذال دربان
اَوْلَیانِ دو شخص سزاوارتر اَوَّلِیْنَ پیشینگان اَیْمُنٌ بضم میم سوگندها و دستهای راست
اَصَنٌّ بسته بد بوی کند بغل اَصْرَمانِ گرگ و زاغ اَمَرّانِ درویشی و پیری اَقْهَبانِ پیل و گاومیش
اُمِّیُّوْنَ کسانیکه کتابت ندانند اُنُثٌ شمار کرده زنان اُثُنٌ وَ اَوْثانٌ بتهای غیر مصوره
و ابنهای وش اند اَضْغانٌ کینهها و عداوتها اُسُنٌ خلق و خوی و پاره پیه اُسانٌ جمع اُسٌّ اِنَّ وَ اَنَّ
بدرستی و البته اِذَنْ بکسر همزه و تنوین یا هنگام و وقت اَحْیانٌ وقتها اِیرانٌ جانور وحشی
و جانور چون اَرِنَ شیر نشاط کند اِرُوْنَ وَ اِرِیْنَ جای آتش و این هر دو جمع ارة اند اِیّانَ
وَ اِیّانَ کی اِیّاهُنَّ ایشان را که گروه زنانند اِیّاکُنَّ شما را که گروه زنانید اَمِیْنٌ بفتح همزه
استوار و کسی که بر او اعتماد باشد و آنچه از و ایمن شوند و نامی است از نامهای خدا تعالی و مراد بالبلد الامین
که در قرآن آمده است مکه مشرفه است یعنی شهری که در او ایمنی است و بی ترسی است اَمِنٌ بتنوین نون
یعنی ایمن اَمْنٌ بسکون نون امن است مشتق از ایمان یعنی ایمان آرد بگرود و صحیح گفته اند تعالی
و یک گمن اُمّانٌ بضم همزه و تشدید میم آنها با ایمن باشند یعنی امین اَمُوْنٌ شتر ماده محکم
اَمانٌ زینهار و پناه آمِیْنَ بمد الف و تخفیف میم وَ اَمِیْنَ بفتح همزه که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد
مستجاب گردان این دعا را آمِّیْنَ بمد الف و تشدید میم قصد کنندگان اَساطِیْنُ ستونها
و او جمع اسطوان است اُسْطُوانٌ شتر بلند اَسْتَنٌ نام درختی است کذا فی مجمل اللغة و در صحاح بیخهای
کهنه درختها هم گویند اَبِیّانٌ بفتح همزه و با سرکشی کننده و باز ایستنده و او مشتق از اباست

اُشْهَرَانْ دور کنند در سوراخ بینی اَرْغَنْ درختی است که از ان چوب عصا کنند اِرْقَانْ بسته شدن بهنگام

اَبَانَانْ وَاَبَانِینْ نام دو کوه است اُقُنْ غارهای سنگ و او جمع اقنه است اُرْجُوَانْ یک نوع

رنگی است بغایت سرخ اَنْجُدَانْ گیاهی است و آنرا بزبان کیلی کولی پر گویند اُدْمَانْ مردم گندم

گون و او جمع آدم است اَنْهَرَانْ آفتاب و ماه لَحْدَانْ یک یکان و یکانکان زنان بمعنی اول

جمع واحد است و بمعنی دویم جمع اوحد اِسْرَائِینْ اسرائیل اِسْمَعِینْ اسمعیل اَوَّابِینْ

نیک توبه کاران اَیْهَمَانْ سیل آب و شتر مست یا آتش علیه سیل اُمْهَجَانْ بضم همزه و ها شیر

روشن یعنی غیر غلیظ اَشْطَانْ ریسمانها و او جمع شطن است اَصْفَرَانْ طلا و زعفران اَغْثَانْ

سیل آب و شتر مست اَفْعُوَانْ مار نر لَقْعُوَانْ گیاه بابونج اَنْغَبَانْ روی بزرگ سپید

خوب اَلْذَانْ آن دو چیز اَلَّذِینَ وَاللَّاؤُنَ وَاللَّائِینَ آنها اَقْوَرِینَ حادثها و سختیهای بزرگ

اَبْجَانْ بنون و با و جیم وَاَنْجَانْ بنون و با و خا خبر رسیده برآمده اُرْوَنَانْ سخت و شخولد

و آواز اَهْیَغَیْنْ اکل و شرب و فرجی و خوشی اَعْجَمِینْ عرابی که در زبان ایشان لفظ عجمی

یعنی غیر عربیه که قوله ولو نزلناه علی بعض الاعجمین اَدْعَنْ بفتح همزه و دال و تخفیف نون کجی سرخ

که از کرم ابریشم حاصل شود اَنْدَانْ سرهای بتها اُدُنْ بضم همزه و دال و تشدید نون معقده

خواب و نام رود خانه ایست در شام لَحْصَانْ بصاد غیر منقوطه مشدده و دو طعام و غرا اَسْوَدَانْ

خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه اَسْمَرَانْ گندم و آب و بعضی گویند آب و نیزه لَطَیِّبَانْ

اکل و جماع لَجْدِیدَانْ دور روز و دو ماه اَبْیَضَانْ شیر و آب و دو رگی که در شتر می باشند لَخْدَعَانْ

دو رگی اند در موضع حجامت لَجُوفَانْ شکم و فرج اَخْبَثَانْ بول و غایط اَجْمَعُونَ اَجْمَعِینَ

همه اَلْیَاسِینَ که در قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته اند که

الیاسین بمعنی الیاس است بجو میکائیل بمعنی میکال است اَمَاکِنْ جایها اَفَانِینْ شاخهای درخت

والزع

والزع سخنها اُوِنْزُونْ جمع او زن است اَفْیَمُونْ داروی است اَفْسَنْتِینْ گیاهی است اَسَارُونْ

داروی است لَجَاجِینْ چیزها مانند لالک که در ان جامه شویند و مانند نیم خم مانند کوزه و چیزها که در آب

و مثل آن کنند و او جمع لجانه است اَدْیَانْ دینها و قول قتاده است که الادیان ستة و هی الرحمن

و خمس للشیطان اما دین رحمن دین اسلام است اما ادیان شیطان یکی دین صابئین است که پرستندگان

ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب باشند سیم دین آنکه

بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام اِثْنَانْ وَاِثْنَیْنِ

دو و دوشنبه اَتَانْ ماده خر و سنگ گرد بزرگ که در میان آب باشد و سنگی که ایستادنگاه آب کش

باشد در لب چاه اَتُنْ وَاُتُنْ وَاُتْنْ ماده خران اَتُونْ وَاَتُّونْ بتخفیف و تشدید آن تون حمام

که در وی آتش کنند اَتَاتِینْ جمع اتون است بتشدید تا باب الالف مع الواو من مصدر

الثلاثی المجرد اَتْوٌ آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج ملک یعنی خراج دادن و بر کردن یال

شتر و دست خود را در رفتار اَتْوٌ بناء مخفف بر کسی گفتن نزد حاکم اَدْوٌ فریفتن اَسْوٌ دارو

بر جراحت کردن اَلْوٌ تقصیر کردن و توانستن اَبْوٌ پدر شدن و غذا دادن و پروردن من غیر المصادر

اَوْ یا و بمعنی بل هم آمده است اَتْوٌ بخشش و روغن تازه که از مخضه بیرون آید اُولُو خداوندان و این

لفظ را بعد از الف واو نویسند بی تلفظ آن اَللَّاؤُ بمعنی الذین است و اصل اللاؤون بوده است

نون را بجهة تخفیف انداختند اِدَّارَأْتُمْ فعل ماضی است یعنی دفع کردند و تدافع کردند و او مشتق

است از اباشد اِدَّارُوا یعنی دور کنید و دفع این فعل امر است اِدَّارَکُوا یعنی بهم رسیدند که قوله تعالی

اذا ادارکوا فیها جمیعا اِخْسَئُوا یعنی رانده شوید و دور کرده شوید و خوار شوید اِسْتَاذِنُوا که در قرآن

آمده است فعل امر است یعنی بار دستوری خواهید اُوقِفُ یعنی جای داده و او فعل ماضی است باب الالف مع الهاء

من مصدر الثلاثی المجرد اَلْهٌ وَاَلْهَةٌ بمعنی نفس کشیدن برابر کردن

ومثل آن أمّة دریافتن چیزی که فراموش شده باشد و دانستن ابهة بفتح باکار شدن أمه وأمهة
فراموش کردن وآبه بر آوردن کوسپند من مصدر الافعال اشباه مانند شدن إکداه بزور
برکار داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری بر کردن کسی را إجاه خداوند جاه و قدر
کردن کسی را خداوند جاه و قدر یافتن کسی را ابقاه فرمان بردن و دریافتن ارفاه خوردا هم
روزه روغن مالیدن واین معنی است شرعا اشکاه متکل شدن اغواه آفت بمال رسیدن و آفت
بمال رسیدن مردم افهاه فراموش کردهنیدن و کند زبان کردهنیدن من مصدر الافتعال
اشتباه پوشیده شدن کار بر کسی اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انتباه متنبه شدن اتلاه
بیعقل شدن و حیران شدن استکراه بزور بر کاری داشتن استنفاه نهیدن خواستن استبقاه
فرمان برداری کردن استنکاه بدهن مه کردن خواستن از کسی تا دریافته شود که خمر خورده است یا نه
و دریافتن بوی دهن کسی خواستن استملاه فراهم آمدن شتران و روانه شدن شتران و مقهور
شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر اللّه وإله خدا تعالی آواه اندوه نماینده
و آه کننده برای شکایت اندوهی أوه بجر او أوه و آوه و آه یعنی آه ایه و ایه اسم
فعل است یعنی زیاده کن کار را یا حدیث و قصه را وایها بفتح همزه وفتح اسم التنوین یعنی دور شده است
أقه بقاف فرمان برداری أشباه مانندان أفواه دهنها و داروهای خوشبو أفاویه داروهای
خوشبو أفوه فراخ دهن أبله الکمول کم عقل باشد در امر معاش دنیا نه در امر معاد آخرت کقوله
الزبرقان بن بدر خیر اولادنا الابله العقول ای الابله فی امر الدنیا والعقول فی امر الآخرة والابله
غافل مغرور بعیش و زندگانی بی غم را هم گویند لحبة فراخ پیشانی اجله الکم پیش سر او را
موی نباشد اشنة جنون و بیماری پا مزک در اشوة مرد چشم که زود چشم چیزی را اشیة
کاه و دورنگی باشد و آنرا بزبان گیلی کلاچ کاه گویند باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد

اتی و اتوی ماه بر گرفتن و بماوی بردن أتی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن و اندکردن
هم آمده است در التفسیر قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا اذی الکبین عکس و بجوش آمدن دیگ
اذی و اذی بره [illegible] متقبوض شدن أوی بضم همزه غلیظ شدن شیر ألی دریافتن و محکم
شدن و بنهایت رسیدن کرما من غیر المصادر اصلی مرد کریه دوران باشد در کاره و کارکرد
اری الکبین اوی فعل مضارع است برای وحده متکلم یعنی ماوی کریم کقوله تعالی ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء الی لی ای ای فلان و بمعنی بمعنی اول حرف ندا است و بمعنی لهم حرف تفسیر
ای چه و کدام و هر کدام ایای مرا ای و ایای آیتها اسی بمد الف بوزن رامی غمناک
و طبیب الذی آن مرد و آنکه و آنچه و او بمعنی جمع که الذین است هم آمده است و نون را برای خفه
انداخته اند التی [illegible] و آن زن اللائی آن مردان و آن زنان و او جمع الذی و التی هرده
می آید اللاتی و اللاتی و اللواتی آن زنان ادّی جامه فراخ و [illegible] اولی
[illegible] کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و ربع اعادی دشمنان ابی و ابی
سرکشی کننده و باز ایستنده أتی و لتی متکلم اظلی آجران اوانی ظرفهای آب و او جمع
آنیة و آنیة جمع اناء است أفاعی مارهای افعی اشافی درفشهای کفشگران و او جمع اشفی است
اثافی بزرگ یعنی اعالی بلندان و بلند مرتبها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی
[illegible] که برابر ه باشد و جانب راست مرکب که از آن جانب راست هر چیزی انسی بفتح همزه
و نون آدمی اناسی جمع انسی جیبنی و حرقی و [illegible] ابولی
اثافی دیگ پایهها امانی آرزوها و مرادها و رمته و بهای قرآن و غیر آن و جمع [illegible] جمع امنیة
است کقوله تعالی ومنهم امیون لا یعلمون الکتاب الا امانی امی آنکه نوشتن نداند أیدی
دستها و نیکوییها و نعمتها و آنچه در قول حق آمده است کولما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند

ایادی نیکوییها و نعمتها و دستها و او جمع ایدی است و جمع جمع ید اجنبی بیگانه اساقی خیکها
و او جمع سقاء است اخنیجی نام آوازیست اغانی سرودها و او جمع اغنیه است امانی گیاهی است
و عنب الثعلب را هم گویند اقیحی تصغیر اقحوان است یعنی بابونه خورد اقاحی جمع اقحوان اوعجی
روان شدن کالهای آبها در مزارع اروی بز نر وحشی لخذریة خر وحشی اندریجی
آنکه منسوب باشد بشهر اندر از شام اخنی بتشدید نون یکنوع جامه است ایاری بضم الف
مرد بزرگ ایرافلی شخص بزرگ کوش اتی و اتاوی غریب و سیل که آب آن بتو نرسد
و اتی جوی خورد را هم گویند که آب آن برای مزارع برده باشند و اتاوی خراجهای ملک را
هم گویند و بعضی جمع اتاوه است ادحی جای خایه نهادن و جای بچه کردن شتر مرغ
اهالی جمع اهل است من غیر قیاس ابی سخن چین و عیب گوی و او مشتق از اتاوه است
اذی موج دریا اواذی جمع اذی حیونها که بیکجا قرار نگیرد از شوخی اواقی جمع اوقیه است
و آن کیلی است که در باب الف مع القاف مبین است احاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل
امتحان از کسی کنند و او جمع احجیه است لخوزنقی بزاء منقوط و لخوذقی بذال منقوط
مرد چست و چالاک المعی مرد نیک زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده است و یا شنفته
انزعلی مرد کوتاه ناکس زبون اذربی آنکه منسوب باشد باذربجان هم

کتاب الباء

باب الباء مع الالف من المصادر

بلا بکسر کهنه
شدن و پوسیده شدن بذا فحش گفتن بوء بازگشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص
باه نکاح کردن بلا بفتح آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شدن و آشکار کردن و نعمت
دادن و دوستی کردن و مکروه رسانیدن بزا پشت درکور شدن و سینه بیرون آمدن بغا
بضم باجستن یعنی طلبیدن بغا بکسر بازنا کردن بکا و بکاه گریستن بکا و بکاه

اندک شیر شدن بناء بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی اعراب کردن لفظ بداء آغاز
کردن و اول آفریدن و اول کاری کردن برء بضم با از بیماری به شدن برء بفتح با آفریدن
و از بیماری به شدن بطاء و بطوء و تبطاء دیرکرد شدن باچیزی بقاء و بقوی بفتح با و بقیا بضم
با ماندن بهاء نیکو و زیبا شدن و دریده شدن خانه و مثل آن و خالی شدن خانه بطا
کاهل شدن و دیر شدن من غير المصادر باقلاء اذا اشتدت اللام قصرت و اذا خففت مدت
و الوحدة باقلاة باقلا معروفست بلاء زحمت و بدی و نعمت و نیکی بلی آری گفتن [illegible]
بری بیزار بیدا بیابان بیضاء آفتاب سپید بطاء دیری و کاهلی بطیء کاهل بر
بطحاء زمین فراخ هموار و آب رفتگاه فراخ که در و سنگ ریزه باشد بجاء سخنی بتراء بریده
دم براکاء ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است برناسا و برناسا و برناساء
آدمیان بشکی شتر ماده چست رفتار بخناء براء و خاء منقوطین زنی که پستش دررفته باشد
و سینه اش بیرون آمده باشد بحنداء زنی بزرگ تن بداء زنی بزرگ جثه بدا آغاز و اول
و نصیبی از جزور یعنی شتری که کشته و چاه آب که در اسلام کنده باشد و بدیع و غریب بلندی بیرون
باجوزی سختی گرما در تابستان بصری نام موضعی است در شام بصراء بوزن نفسا جنید کاه
بدلاء ابدال و ایشان بعضی از عباد خلص حضرت حق سبحانه باشند و او جمع بدل است برکاء براء
منقوط مکرر و رای نیکو بقیری بتشدید قاف خاک پشته الشی خورد که کودکان میکنند برای بازی
باربا و بعربا جمعی کرنبه باشند بوسی بضم با مجالی و درویشی باساء بفتح با سختی و بیچارگی
گروه آدمیان بلنطی جمع بلصوص است بغیر قیاس بلصوص نام مرغیست بقعاء سالی که در وی قحط
و تنگی باشد و نام شهریست برقاء زمین بلند مرکب از ریگ و سنگ و گل بلهاء زنی بی عقل
بظراء زنی ختنه ناکرده شده باه بفتح همزه مثل ضمی است یعنی بازگشت و اقرار کرده و همتا شد و قصاص

بثأة زمين وشت نرم بجّا قبيله ايست بجّاة بتشديد جيم چيزي كه فراخ باشد بلأة بيزار شونده وگرمي
شب از هر ماه بلأة وبلاة جمع بره بوزن فعل بضم با وفتح را ماهاي كه صيادان كرده باشند
جهة صيد كردن واو جمع براة است بنات وبني بتخفيف نون عمارت وبنيان چيزي بري بفتح
خاك بري بضم با جمع بره است يعني حلقهاي روبين وسيمين ومثل آن بوأة يكسان وبرابر
بوه بوة زيرك ودانا وهيل چيزي بلوي زحمت وبلا بلايا جمع بقايا بازمانده بغايا
كنيزكان وزنان فاحشه وپيش روان لشكر بهمى گياهيست بهاة بهمزه لام شتر ماده كه
با دوشيده خو كرا باشد بغثاة گروهي از قوم متفرقه وعامه خلايق وگوسپندي كه بر ونقش سياه
سپيد باشد بنو القطوا نحوي است بغضاء دشمني سخت بالغاء پاچهاي گوسپند وگاو
بقلة الحمقاء گياهي است وآنرا خرفه هم گويند بغراة قبيله ايست برايا خلايق بشرى مژده

باب الباء مع الباء من غير المصادر

باب در بوّاب درباني

باب الباء مع التاء من المصادر

بتّ بريدن وبت جزم كردن وطيلسان فروختن وطيلسان بافتن بتّة بريدن والبته ازينجاست بطنة
پرشدن شكم از طعام بهيتة بهتان ودروغ گفتن بيات در شب كاري كردن وواقع
گرديدن در شب وشب بر كسي زدن وبمعني صيرورة هم آمده است بيتوتة شب جاي بودن
وشب گذشتن ودر شب كاري كردن بحوتة محض صرف وويژه شدن بقطع پشت
برگرده باز باز نگريستن وگامها نزديك نهادن در رفتار بيتوتة بيد شدن بشاشة
گشاده روي شدن وخوش طبع شدن بلت بريدن بلت بفتح لام بريده شدن بكارة
دختر بودن بصارة بصيرة بينا شدن ودانا شدن بطالة بكسر با بيكار شدن
بطوكة دلير شدن بغت وبغتة ناگاه درآمدن وناگاه گرفتن بركعة بزمين افتادن

وبر چهار پاي ايستادن حيوان بلتعة تيز نگه كردن وپيوسته نگه كردن وخاموش شدن از خشم وغم
كردن اندوه بلطمة خشم گرفتن بهنسة خراميدن برعمة شكوفه با غلاف بيرون آوردن
درخت برهمة تيز نگريستن باءة جماع كردن بقبشة آشكار كردن جز عظلة بر جهيدن
مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحيم گفتن يا بسم الله فقط گفتن بلة وبلة تر شدن
بالة وبالية باك ومكر داشتن از چيزي بالة هم بالية بوده است يا را براي كثرة استعمال حذف
كرده اند ومبالاة ازينجا مشتق است بلدمة ترسيدن وبعد از ترس خاموش شدن بلجمة
بگلو فرو بردن بغية خواستن بصبصة دم جنبانيدن باقية بازماندن كقوله تعالى
فهل ترى لهم من باقية واين لفظ غير مصدر هم آمده است بهتة ناگاه گرفتن وحيران كردن
وبهتان نهادن ودروغ بهتة بنوع دروغ گفتن وحيران شدن بهتة بضم با حيران كردن

غير المصادر

بربرة بانگ كردن ودر غضب سخن گفتن برضة ستا بروزي يكبار خوردن
بقبقة بانگ كردن كوزه بوقت آب كردن درو ويا وقت آب فرو كردن ازو بلكفة
بي كيف ديدن بيطرة پزشكي چارپا كردن وشكافتن بقرة مانده شدن ومقيم شدن در حضر
وگذاشتن قوم خود در باديه وشتابيدن در رفتار وغير آن ومردن برقشة برنگهاي مختلف
رنگ كردن بزغنة گران تن شدن وكاهل شدن بعثرة برانگيختن وبيرون آوردن
وويران كردن چيزي وزير وزبر كردن آن وپراكنده كردن برقعة روپوش بر روي
فرو گذاشتن بحبحة چيزي كردن كه كودك آن زبنه شود بلدحة خود را بر زمين زدن
بلطحة بمعني بلدحة است بججة داشتن بلدة وبلدة گشاده بودن ابرو از هم بكر بحثرة
پراكنده كردن وپاره پاره شدن وبيرون آوردن وظاهر كردن هيزان بغثرة بغين منقوط
برهم آمدن دل بلاصة بوزن وجره گريختن بخبخة بخاء غير منقوط بانگ كردن بار گشتن گلو

بخبخة بخاء منقوط بخ بخ گفتن و رجبیدن ستودن چیزی و بوقت خشنودی کاری کردن و بانگ کردن در وقتی که آرامش
پیدا شد از شقشقه و شقشقه در کتاب شین مبین است بجاعة اقرار کردن و گردن نهادن بلاهة
کول و کم عقل شدن در امور دنیاوی و معاش نه در امور اخروی و معاد بلادة کند ذهن شدن بدیهة
و بداهة بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن چیزی بطشة سخت گرفتن و حمله بردن و بطشة کبری
در قرآن آمده است مراد بدان واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته‌اند که واقعه روز قیامت است
بضاضة و بضوضة نازک پوست شدن بداوة و بداوة در بیابان ایستادن بغضة
و بغاضة دشمن شدن بادرة بزرشدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن در فضل
و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعة کم گوشت شدن طعام و بی طعم شدن و ناخوش آینده
شدن بلاغة بمنتهای سخن گویی رسیدن یعنی بلیغ شدن بزاعة بزاء منقوط زیرک شدن
جوان بسالة دلیر شدن بغبغة شتابیدن و بانگ کردن و در رسیدن بذاذة و بذوذة
بدحال شدن و بدشکل شدن و ریش کردن و کهنه شدن بیگة فرو خفتن شتر نوعی بکأة اندک شدن
بکأة دور شدن و بیزار شدن بجاحة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن من غير المصادر
بنیة اصل ترکیب و آفرینش بغیة جستنی بالعبه مبارک بارقة ابر و شمشیر باطیة ظرفیکه
در وی شراب کنند و آن را ناجود هم گویند بالجة سخن بلجة و بلجة روشنی بصاصة چشم
بطانة صاحب سر و دوست و یار و آستر جامه بطنة علتی است که آدمی را پدید شود از پرشدن
شکم بطعام بسطة شادی بقباقة بسیار گوی بضاعة سرمایه مال که بدان تجارت
کنند بضعة بفتح پاره گوشت پاره باضعة زخم که بسند شکسته و برید و گوشت را شکافته
و خون بر آورده و خون روان نشده باشد بضاعة بضم با نام جایی است برایة آنچه از چیزی تراشیده
افتاده باشد بُرأة فانهٔ صیاد که جهت صید کردن کرده باشند بغلة زن بعولة شوهران کقوله تع

وبعولتهن

وبعولتهن احق بردهن بلعة سوراخ آسیا سنگ باعة فروشندگان واحدش بایع است
بالوعة و بلوعة سوراخی که در میان سرای باشد و آب در ان ریزند بیّنة گواه و روشن
و حجة آشکار بطة مرغی آبی که آن را بزبان گیل سیکا گویند و این لفظ را بر نر و ماده اطلاق میکنند
و تاء او برای وحدة است نه برای تأنیث بیعة مسجد نصاری بشتیة یمنی یعنی چیزی که آن را پیش انگشت
کنند و جای نهند بقولة ایکه بریده باشد از دنیا و بکار آخرت مشغول گشته بدایة آغاز بنوة
پسری بقعة پاره زمین باقعة سختی زمانه بلقعة زمین خالی بثنة بوی چیزی بغرة
بگنو به باران سخت بادرة تخوید گیاهی است معروف و این فارسی معربست بنیة احمق کاهل
و کثیرک و نام شخصی بثة طیلسان بتات بتخفیف آب ریده و سرکار و زندگی کار و توشه و جهاز
رخت و ما یحتاج خانه و بمعنی اخیر است حدیث حضرت رسالت پناه که لا یحجر علیکم البتات و لا
یوخذ عشر البتات بحلة و بحدة اندرون و باطن چیزی بجدة بفتح با اندرون و باطن چیزی
بجنداة زنی که استخوان او قوی باشد و زن بزرگ تن بدّة قوت نای و توانایی و نصیب
بلدة جنهاء و عوضها و جدائها و اوجمع بدة است بفتح با بصرة سردی برقة زمین طبقه که
مرکب از ریگ و سنگ و گل باشد بصة بفتح با ریگ سنگ بدعة چیزی که نو در آورده شده باشد
در دین یا در دستوری که در طلب این دستور نبوده باشد و حادثه نو برادة ریزه که از سوهان زده
افتاده باشد بردة تخمه کقوله لعم اصل کل داء البردة بذّة بذال منقوط یعنی بد بذیة بذال منقوط
مکسوره و تشدید یا زن بد زبان بترکیة طایفه است از زیدیه بجرة زمین و آشکار بدیهة
و بادرة سخن بی اندیشه و بی دره تیزی و حدة آدمی را هم گویند بجیرة جستنیه را صحراها بث ایت
جمع بیانة بازاریان بهیمة بهتان بقلة تره و در کتب طبیة بقله سلوج گویند و بقلة الحمقا
خرفه که در باب الباء مع الفا ذکر رفت و بقلة الملك شاه تره را گویند بلة و بلة تری و بله

بضم با بمعنی چیزی نرم آمده است بَلَّة بفتح با نمناک و تری دیگر بَصْرَة سنگی سپید نرم و نام شهری بُوتَقَة
جای آتش بِذْلَة جامه‌ای که بسیار بکار دارند و هرچه بسیار بکار داشته باشند و جامه زبون و جامه
کارکردن باشد بَیْدَاء نیز ... بَدِیهَة ناگاه اول هر کاری بَقِیَّة باز مانده از چیزی و قول
حق تعالی بقیة الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال و حرام کرده است بهتر است
برای شما بَاقِیَات باز مانده‌ها و مراد به باقیات صالحات که در آمده است پیش مفسران صلوة پنج است
و پیش بعضی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر است و شاید که مراد از آن هر عمل صالحی
باشد که مرضی حق تعالی بود بَنِیقَة شیری که در وی روغن و چربش کرده باشند بَلْطَة ناگاه و شیبه
زمین بَطِّیخَة طعامی است که از آب و برنج باشد و گویند آن حریره است از برنج و در شرح موجز
در کتب اطبا گوید که بطیخه شیربرنجی است که در وی شیر بسیار کرده باشند بُلْغَة آنمقدار از ملک روزی
که زندگانی را کافی باشد بَقَاوَات جمع بقاوه است بَظَارَة گوشت پاره‌ای که در میان فرج بَعْرَة
سرگین شتر و گوسپند و بز بَقَرَة مطلق گاو خواه نر خواه ماده و تا وحده است نه تاء تانیث
بَقَرَات جمع باقوره بمعنی بقره است بَنِیقَة پیراهن بی آستین بِرَّة بکسر با معروف و صلاح
و جامه بَشَاشَة دارویی است که آنرا بپارسی بزباد گویند بَیْهَسِیَّة طایفه از خوارج بَاقِعَة
ابلق رنگ بتر چون بَقْشَة با دو نقطه دیده و نام سپیده است بَهِیمَة حیوان چهارپای
بُهْمَة سوار جنگی و لشکر و مرد بی چیز بَهْمَة بره گوسپند بُهْرَة میان بُلْجَة و بَحْبُوحَة
و بَاحَة میان هر چیز را و یا صحرا بَاسِقَات درختهای خرما دراز بَزْغَة ... بَكَرَة
بفتح با صباح چرخی که بآن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی و شتر جوان ماده و جمله دولت
باکره دختر و زن ناشکفته بَاکُورَة نوبر میوه بیکه ... و جایی مانند حوضی که آب در او ایستد
در بیابان بَنَات مصورها و لعبتهای که بان دختران بازی کنند و دختران را گویند بنتیا

بضم با نشده با بازیهای خورد بِنْت دختر بِنْتُ الْمَنِیَّة مرگ بِنْتُ الْکَرْمِ می بِنْتُ
الشَّفَة سخن بَیْت خانه و عیال مرد و بیت شعر و آنچه در قرآن آمده است که الْبَیْتُ الْمَعْمُور
مراد از آن خانه‌ایست بآسمان برابر کعبه معظمه و آن مسجد ملائکه است بُعَیْدَات بین ای بعید ذات
و ذلک اذا کان الرجل یمسک عن اتیان صاحبه بعض الزمان ثم یاتیه ثم یمسک عنه نحو ذلک ایضا
ثم یاتیه یقال لقیته بعیدات بین و هو من ظروف الزمان التی لا تمکن بیوت و بیوتات فانها
بیت و بَنِیَّة بکسر با ترشه بَادِیَة بیابان بیروت سر منی است باسرة کره اللقاح و ترش روی
بَزَاکة باران و او جمع بازی است بَلُوع بکسر با و بَلِیَّة با رنج و سختی بَلَایَا جمع و بلیه شتر ماده
که گویند که در ایام جاهلیه چون صاحبش بمیرد در پهلوی گورش بستند و آب و علف ندادند تا بمیرد و
بَالِیَة پوسیده و کهنه شده بالیات جمع بَشَرَة ظاهر پوست آدمیان و گیاه زمین که بر روی
زمین بَشَارَة بفتح با نیکو روی بُشَارَة بضم با و بِشَارَة بکسر با مژده بَلْدَة شهر و زمین
و میان هر دو ابرو و سینه و منزلی از منازل قمر بَذِعَة بذال منقوطه بپارسی مانند ... که شیب
پالان شتر بر بالا حلس اندازند بَدْرَة ده هزار درم و پوست بره و بزغاله و چشم پیش چپ و چشم تمام
مانند بدر بَکِیلَة و بَکَالَة روغن بدوغ آمیخته و آرد سویق و روغن با شیر آمیخته و خرمای با سویق
آمیخته بَالَة ... کرده و داروی خوش کنند بُهْصُلَة زن کوتاه بُلَهْنِیَة خوشی زندگانی
بَحِیرَة بچه دهمین شتر که همه ماده باشند و او را گوش بریده باشند و آزاد کرده شده و این در زمان
جاهلیه کرده‌اند و همین شتر را که بچه ماده زاییده است شاید گویند کذا فی الصحاح بَغْتَة ناگاه
بُغْیَة و بِغْیَة حاجت و مراد بَازِغَة طلوع کننده بُوقَه مرغی است بَرَرَة نیکو کاران
کاران و او جمع بار است بُرَّة حلقه بینی شتر و حلقه که مانند دست برنجن و خلخال و حلقه گوشواره بَنَانَة
سر انگشت بَادِرَة آشکاره بَکِّیَّة ... بَخْت بخاء منقوطه دولت و طالع و این بپارسی معرب است

بُجْنُ بضم با شتر بزرگ قوی باشد اَلْبُجْبُ که هر سه باشد از گوشت و جز آن بَجَّةُ نام بتی است

بَحْبَابَةُ مرد فربه تراسبار که گوشتش لرزد و از فربهی و آب برای سالبوست بَجَّتْ بحا غیر منقوط

محض و صرف بُحّ بضم با و تشدید حا سستی آواز بَیْضَةُ تخم مرغ و کلاه خود و خایه آدمی و میان سرا

و کنار چیزی بَیْضَةُ الْبَلَدِ ذلیل و عاجز و خایه شترمرغ بَیْضَةُ خِدْرٍ دختر بکر بِیضَةُ بکسر با

نام شهری بَصْرَةُ جایی و چیزی با پاره چون وجه و سپر و زره بَرْقَةُ جیو باصرة بیننده

بَعُوضَةُ پشه خرد که بزبان کیل کنا گویند بَهْزَرَةُ شتر ماده بزرگ بَغْوَنَةُ اسب ماديان

سواری بغر بوی بَارِحَةُ شب گذشته دوشینه و باد گرم بَاقَةُ دسته تره بُنَكَّةُ اول شب

تاریک شب و پاره چیزی بَعْطَفَةُ بوته زرگران بَوْقَةُ یکدفعه باران بَائِقَةُ حادثه زمانه

و بدی بَطِيحَةُ بحا غیر منقوط رفتن کاه آب که در وی سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین [illegible]

من الدستور بِطَاقَةُ وصله رکوئی یا کاغذی که بر جامه چسپانند و رقم بهای آن جامه در

آن نویسند بَلُوقَةُ بیابان بُنْقَةُ گریبان پیراهن بُرْكَةُ بضم با مرغ سپید بُرَاكِيَةُ

بضم با نوعی است از کشتی دریا بَعْكُوكَةُ جمع شدن گاه آدمیان بَادِلَةُ گوشتی که ما بین

بن بغل و پستان می باشد بِيكَةُ درختهای خرد خرما که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضوی

که با گوشت باشد بَجِيلَةُ قبیله است از یمن بَجْلَةُ قبیله است از بنی سلیم بَاثِنَةُ بتقدیم

ثا بر نون کاره که از زره جدا شده باشد و دور شده و چاه فراخ ژرف بَانِيَةُ بتقدیم نون بر یا کمانی

که نزدیک بزه باشد بَازِلَةُ جرحی که عضو شکسته که خون از آن روان شود بهشد بُسْلَةُ مزد کار

افسون کردن بُرْجُمَةُ مفصل انگشت که نزدیک انگشت است بَشْتَةُ زمین نرم بَثْنِيَّةُ

گندمی است که در شام می باشد بَحْنَةُ نام زنی است بَجْعَنَةُ بفتح با جیک فراخ بَهْكَنَةُ

زن جوان و تازه بَهَانَةُ زن نیکو بوی نفس بَهْرَجَةُ زن فربه تراسبار که لرزد از هر جانبی

بُهُوثُ

بُهُوثُ بضم و فتح با جایی است در حضرموت بَغْثَةُ بُلْقَةُ سیاهی و سپیدی باهم بُرْجُمَةُ

بضم با و جیم مفصل میانین انگشت که میانه انجیع و [illegible] است

باب الباء مع الثاء من المصادر

بَثّ پراکنده و آشکار کردن بَعْثُ برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن

و فرستادن بَحْثُ واکاویدن از سخن و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن در خاک

بَحَّاثُ بحث کردن از چیزی یعنی واکاویدن از آن و تفتیش آن کردن بُغَاثُ بضم و کسر

و فتح با مرغی که شکار نکند و مرغ بد و مرغ زبون و ضعیف بِغَاثُ بکسر با بمعنی جمع هم آمده است

کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا یستنسر و هر که بُغَاثُ بضم با خواند بمعنی مفرد است

یستنسر با یا خواند بیا و هر که بمعنی جمع است تستنسر با تا خواند بتا بُرْغُوثُ کیک بَرَاغِيثُ

جمع بَثُّ حال و اندوه سخت کقوله تعالی انما اشکوا بثی و بث بمعنی پراکنده هم آمده است بَرْثُ

زمین هموار نرم بِرَاثٌ و بُرُوثٌ جمع بَعْثٌ لشکر بُعُوثٌ جمع

باب الباء مع الجیم من المصادر

بَجّ شکافتن جراحت و نیزه زدن بَجَجُ سپیدی چشم بکره تمام سیاهی آن در آمدن

بَعْجُ شکم شکافتن بُلُوجُ و بَلَجُ درخشیدن و روشن شدن بَهَجُ شاد شدن و نیکو شدن

و غیر المصادر

بُرْجُ رکن قلعه و خانه ستاره بُرُوجُ جمع بَابُونَجُ گیاهی است معروف و این

پارسی معرب است بَاذَرُوجُ بکسر [illegible] ریحانت و در کتاب اختیارات بدیع [illegible] است که بادروج

نوعی است از ریحان و آن ریحان کوهی است و در دو هفته کوه می روید و این ترجمه خراسانی نیست زیرا که

ترجمه خراسانی را در کتاب خود در بابی دیگر بقلعه خراسانی ذکر میکند و آن حبیق [illegible] میگوید بَالَجُ نوع

و رنگ بَجْبَاجُ مرد فربه و تراسبار که گوشتش لرزد از فربهی بَحْزَجُ بزا منقوط گوساله

بَرْنَامَجُ یعنی انچه تجارت آورده باشند و این پارسی معرب است بَعِيجُ شکم شکافته بَعِيجُ مرد [illegible]

رفتار [illegible] کار راه سخت و سخیفها بَلَجُ [illegible] بَهْرَجُ باطل و زبون بَهِيجُ نیکو و شادمان

باب الباء مع الجاء من المصادر

بَجْخ آشکار کردن راز بُوخ
در بغل گرفتن بُزُوخ بدید آمدن طرف چپ شکار چنانکه از طرف راست تو در آید و بطرف چپ تو رود
و با این طور شکار عرب تشاؤم کند و او ضد سنوح است بَلَطْخ بروی افکندن بَجّ آشکار شدن
بَذْخ ذال منقوط شکافتن بَثْخ و بَتَخ از جای خود با نشو رفتن و ثبت شدن و سخت شدن
و آشکار شدن بَلْج خشک شدن بَلَخ انداختن و بچوب زدن و هنجار کردن و گران
کردن کار کسی او کسی را کاری پیش آوردن و عاجز شدن بَجّ و بَجْبَج بجبج کردن در آواز
بَلُوخ بیک بار رفتن زن بَلُوخ مانده شدن **من غیر المصادر** بَتّاخ و بَتِیخ
نوعی است از ماهی بَطَّاخ و بَطَاخ جا از فراخ گرفتن کاها آب و سیل باشد و در آن سنگ
ریزه بسیار بود من الصحاح و زمینهای هموار فرا گستر و بطاح جمع ابطح است بغیر قیاس و بطایح
جمع بطیحه است بَلْخ غوره خرما بَلَدَح موضعی است بَلَنْدَح فربه کوتاه بحاجح میان ؟
و بد خیمی ابراهیم جمع باجه است بخشها و نصیبها در قمار و کسی که در آواز خود بخ بخ کند بَلَخ آشکار
بَدَالِخ زمین فراخ بَلَخ جمع بیدح بکسر با فضا فراخ بداح جمع بدوخ دال منقوط شکافها
بَرْخ سختی بَرَخ نرزان دکان بیک بار ان و او جمع برخ است بارخ سخت و باد گرم
و صیدی که طرف چپ او پیدا شود چنانکه از طرف راست شخص در آید و بطرف چپ آورده و بآن صید
عرب تشاؤم کنند و او ضد سانح است بَلْخ روش و زمین فراخ بی کشت و بی درخت

باب الباء مع الخاء من المصادر

بَذْخ و بَذَخ کردن کشتی کردن
بُذُوخ بلند شدن بَلْخ تکبر کردن بُوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و ماندن شدن
بَتْخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه **من غیر المصادر** بِطِّیخ خربز بطیخ هندی
هندوانه باشد و در کتب طبیست بطیخ مستعمل ما مطلق خیار ترش را گویند و بطیخ رقی هندوانه

بَرْزَخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آن چیز میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت
تا وقت نشور و انچه در قرآن مجید آمده است که ومن ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مراد به برزخ اینجا
قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرة بَرَنْجَخ رگ بن ران که از گردن تا بن ران کشیده
باشد و آن مجری بول است بَرَانِخ جمع بَیْخ آمیختگی و شفتگی آن بخ بافراد و تخفیف خا بخ بخ
بتکرار لفظ با و تشدید خا و تنوین و جمع بخ بخ بتکرار لفظ و تخفیف خا و تنوین و جمع کلمه است که
در حین پسندیدن چیزی و با راضی بودن از چیزی گویند بَخْنَاخ سخت آواز کننده که دهنش
بر از شقشقه باشد بَاذِخ بلند بَوَاذِخ کوههای بلند بیذخ زن فربه ستبر

باب الباء مع الدال من المصادر

بُجُود ایستادن بَرْد سرد
گشتن و سرد کردن دندان و تگرگ باراندن و کشتن و ازینجا گویند که بالظبی حلقات البوارد ای
السیوف القواتل و ثابت شدن و واجب شدن و سرمه سرد در چشم کردن و سودان باشیدن
و سست بودن و خفتن بَرُود خفتن مردن بَدّ بَدَّدْ بَنْج بابرای جنگ کسی بیرون آمدن بَدِید بکسر
لمعارضه بیع کردن بَدَد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت و بمعارضه بیع کردن
بَدَّد دور کردن و پراکنده کردن و جدا کردن بُلُود مقیم شدن بَعْد دور شدن و هلاک
شدن کذا فی المصادر و فی الکشاف بِعَاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بَعَد بفتح
عین غیر منقوط هلاک شدن بَیُود و بَید هلاک شدن **من غیر المصادر** بَلَد شهر
و نشانه و سینه مرغ و جای خابه نهادن او بلاد شهرها بلید کند ذهن بَعد بضم دال نقیض قبل
و در بعد پس و بمعنی مع و بمعنی نیز هم آمده است بَدّ طاقت بَادِ که در قرآن آمده است
مراد بآن اهل بدو است یعنی بیابان نشین بید بکسر با جایها بیابانها و جمع بیدا است بَنَد بفتح با
غیر نعد سرما و خوب بَرَد تگرگ برد بکسر راسرد و ابر و تگرگ باینده بارد سرد و ثابت

بوی بد کشنده کان کقولهم بالرجعات البوارد بَرَد بکسر جامه است بُرود جمع وبرد نام غلامی هم بشد

وبال خواهم گویند بِجاد جامه است مخطط من الصحاح وکلیم من الدستور بِداد بکسر دال اغیر یعنی

پراکنده وجدا جدا بِداد بکسر بازین کوه آب باذ جنبیده دال اندرون ران بلید زمین کوه آبست

وبیابان فراخ ویک خانه خرچین بُدّ عوض وبت وگزیره وانچه گویند لا بدّ منه یعنی ناگزیر است مکان نه

یقال لا فراق منه بَرود بفتح با سرد وسرد شده سرد وداروی سرد ساخته که بر جای نشانند برید

رسول که بجای فرستند ومقدار دوازده میل راه وجانوری که در پیش شیر رود بجد جامه است

درست وستبر از ان عرب بستذ بیج مرجان بیغ باعد بفتح نون دال خوارشده بعد بفتح با وعین

خوارشده وخوارشده کان وبه معنی اخیر جمع باعد است بالد بجای استند بند علم بزرگ بنود جمع

باب الباء مع الذال من المصادر بذ غلبه کردن من غیر المصادر بذ وباذ

بر باب الباء مع الراء من المصادر بتر بریدن بثر بفتح تا ریش شدن

عضو ومانند آبله اندر آوردن عضو بثر وبثور مانند آبله جزها ازتن بر آمدن بدور پیشی گرفتن

وشتاب کردن بذر تخم افشاندن بسر وبسور روی ترش کردن وگونه روی بر دمیدن

وتخیل جامه شستن ودوست از زنبل وجرحت واکردن پیش رسیدن آن وجماع کردن شتر نر شتر ماده را

در وقتی که شتر ماده را شهوت جماع ندارد وخرما بسر را بانبیذ مخلوط ساختن وازینجاست قوله لا تبسروا

وا ولا تعروا بشر وبشور مژده دادن وروی پوست تراشیدن وخوردن ملخ گیاه زمین را ومباشرة

کردن یعنی جماع کردن بشر شاد شدن بظر زهر شکافتن بطر گمراه باطل شدن خون بطر

بفتح با وطا حیران وسرگشته شدن وبشاری تمام کردانیدن وبافراط شادی نمودن وبنا سپاسی

گذرانیدن در توانگری تأبر نیکی وذخیره کردن وجای آتش در زمین کندن وچاه کندن

بقر بعصا زدن بکور بامداد کردن وبامداد برخاستن بقر بوییدن شتر نر شتر ماده را

وعرض کردن شتر نر تا دانسته شود که آبستن است یا نه وآزمودن بوار هلاک شدن وفاسد شدن

وباطل شدن وکاسد شدن ساع بخر بخا منقوطه بوی کند دهن بجر بجیم بیرون آمدن ناف وبزرگ

وستبر شدن آن بحر بحا غیر منقوطه سخت تشنه شدن ومتحیر شدن از غایت ترس بعر بشکل

انداختن یعنی سرگین انداختن شتر وگوسپند وبز بهر غلبه کردن بحسن وجمال وکمال وغیر آن

وپاپی نفس زدن بر انگندن بارگران یا حرکت سخت کسی را وزیاده شدن نور ماه وبغایت روشن شدن

وتمام شدن بزرگی وجمال ونفس بر نیکویی کردن وبخشودن با در پدر زندگانی کردن ودرست

گفتن وفرمان بردن وقبول کردن حج وطاعت وراندن گوسپند بصر بفتح صاد بینا شدن

ودانا شدن بصر بسکون صاد پوست بر روی پوست دوختن بعر افتادن ستاره که از باران

وبارش بر انگیختن او بغر بغین منقوطه سخت تشنه شدن بغر بغین منقوطه ساکنه نرم کردن آب

باران زمین را بقر بقا منقوطه شکافته کرده شدن زن من غیر المصادر بر بچه روباه

ونیکوی وطاعت ونیکوی شمرده بر بفتح با نیکوکار وبیابان بر بضم با گندم بنصر انگشت چهارم که در پهلو

انگشت کوچک است بناصیر جمع بشیر مژده رساننده ومژده دهنده بشر آدمی وظاهر پوست

آدمی بثر وبثیر بسیار آب را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد ودرم خورد ودانه که

مانند آبله بر عضو بر می آید بثور جمع بثر است بقر جانور سهماگست چون شیر درنده ودرنگش سرخ

سپید بقور جمع بخر بخا منقوطه بوی کند دهن بذر وبذور وبذرة تخم بحتر

کوتاه در هم رسته بدر ماه تمام یعنی ماه شب چهارده ونام موضعی است بدور ماههای تمام بیدر

خرمنگاه که در وغله خرد کنند بیادر جمع بعور گوسپند ماده که بر دوشنده خود رمد

بعر سرگین شتر وگوسپند وبز وآهو جمع بعره هم آمده است بعیر شتر نر را گویند وماده را گویند بعثر

بغین منقوطه علتی است که شتر را پدید شود که چندانکه آب آشامد سیر نشود بصر چشم ودانش وبینایی

بصیر دانا و بینا بصائر حجتهای روشن و بینائیهای دل و خونها بات نیکوکار و پرهیزکار بر نیک نام
بعضی است از انسان برایا جمع بریار بغره زنند و خشم سخن کننده بر نیز میوه اراک بر بود
حشیش کندم بر نام بازیار باذوره مردشک آرنده بغیره جامه کوب بیکانه عصاهای بزرگ
بسر آب تازه و غوره خرما که نیم رس باشد بساتین آبهای تازه بر زمین خراب و هلاک شده و تباه
شده کان تکون لعوقو ما بوا این مفرد آمده و جمع هم آمده که مفردش بائر باشد بهش کوتاه بالا و رهم
رسته بغات جمع بغه هلاک عجب بغنه بضم با واقع شدن نفس جایی برای بارکران و مثل آن
و این هم مصدر است بالعنبر یعنی بنو العنبر و بیار بسیار یعنی پسران عنبر بخار غباری که از جای نمناک
برآید بخور بوی خوش باسوه معنی است که در معده پیدا شود بوالیس جمع بوالعر نما کوشتهای که
میان دوش و کردن باشد بطر بکسر طا غیر منقوط از حد بیرون شادی کننده بیطار و بیطر
بوزن هزبر کسی که پزشکی چاروا کند بکر درخت خرما آرد بکور جمع بکر دختر ناشکافته و زنی که پیا
زاییده باشد و بچه اولین و کبا بر بره و بکر و بکره که امداد و کاری کند بکر شتر جوان نر بیطر
زخم شکافتن را نیز کویند بکار جمع بکر بدغه الکه شتر و دم فاش کند بذور جمع بذر بشیر ذال
منقوط نام چاه آبیست بمکه بصیر بضم با جانب و کناره و سیری و بمعنی اخیر است قوله بصر کل سماء
میسرة کذا و بعضی سنگ سپید هم آمده است در دستور بهار سنقط قنطار زر و سیم و ظرفی که بآن چیزی بسنجند
وآن مقدار صد رطل است بیح با شکوفه کیاهی است صحرای و آنرا عین البقر هم کویند بجر بسکون جیم
چیزیه و کار بزرگ و سختی زمانه و کسانی که نافهای ایشان بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است
بجر بفتح جیم عیبها و احوال درونی و رگهای درون شکم که در هم در رفته باشند و بجر و بجر که ما هم کویند
جمیع احوال خواهند بحر دریا و اسب فراخ رفتار و آب شور و عوض هم بحور و بحار جمع و بنات البحر
ابرهای سپید را کویند و بنات البحر بجاء منقوطه هم بهمین معنی است باجن خون سرخ و عمیق

باحره بمعنی کرما در تابستان بشر بکسر با نام کوهی است در جزیره و نام آبی است از آن بنی تغلب
بهایر شتران ماده کان بزرگان واو جمع بهره است بضر کوشت پاره که بر تنج باشد باقر مرد بسیار
علم و مرد بسیار مال و جماعت کاوان با کالشان و در دستور کاو فقط را کویند بقار نام بیابان است
و کویند که آن موضع جنیانست بقر و بقور کاو بقیر جماعه کاوان و در دستور بمعنی کاو آمده است
و پیراهن بی آستین و آنچه کش شکافته باشد **باب الباء مع الزاء من المصادر** بروز
بیرون آمدن برازه بکسی برای جنک بیرون آمدن بزغ ربودن و جامه فروختن بغر بغین منقوط
بپای زدن یا بعصا زدن بهتر ره دریدن و بچه رفع کردن **من غیر المصادر** بارز آشکار و بیرون
آمده براز بکسر با زمین آمی بیانه بقیع بازمین فراخ بزیغ عاقل و پرهیزکار بزنغ بفتح با و غین
منقوط بچه کاو کوهی بزاز جامه فروش بزجامه و سلاح بلز بکسر با و لام زن ستبر باز معروف
باب الباء مع السین من المصادر بجس روان شدن آب
و روان کردن آب بوسق بوسه دادن بسق فرستادن و زمر راندن و آمیختن و تر کردن آرد
بشت بروغن و کوشش کردن بلس و بوس به همه معین درویش شدن و حاجتمند شدن بخس
نقصان کردن و نقصان شدن باس سخت شدن در جنک و دلیر شدن بهس شیر درنده بیس
سخت شدن و بئس بمعنی لیرم آمده است بجس بزغلس برای آب ریختن بخس ناقص و کم و زمینی
که بی آب دادن در وتره و کیاه روید بوس بکسر با پنبه برنس کلاه دراز من الصحاح و روی پوش
بجیس شترماده بسیار شیر و ستاره است که آنرا مشتری نیز کویند بجاس هدفی است که بران تیر اندازند
بسوس و بغس شترماده بسیار شیر بس بکسر با و سین لفظی است که برای تسکین شترماده کویند
در وقت دوشیدن بسوس نام زنی است که خاله جساس بن مره شیبانی بوده است و همین بسوس
شترماده بوده است که شخص کلیب وائل نام آن شتر را در سرای خود دیده است که در آمده و تخم مرغ او شکسته

وکلیب را او کرفته تیر بر پستان ماده شتر زده و پس جساس که خواهرزاده بسوس بود بجنگ کلیب برخاسته
و کلیب را کشته و ازین سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب بکار و جنگ قائم است چهل سال واقع شده
و ازین جهت عرب هر حربی را که در و شاقی باشد بضرب المثل حرب بسوس گویند و بسوس شتر ماده را هم گویند
که با لفظ بس بس گویند شیر دهد بَسبَس زمین خالی بَسابِس سخنهای باطل و جاهای خالی بَسّ
بمعنی حسب من محل اللغة بَلَس بفتح تمام چیزیست مانند انجیر و در زمین بسیار می باشد بَلاس پلاسی که جامه‌ها
از جنه باشند و این پارسی معربست بُلُس عوارهای(?) پدس که کاه در آن کنند بَلبوس پیاز صحرایی
بَلعَس شتر ماده بزرگ بَنَس فعل تمام است بمعنی برشته بَنفَس درویشی و بدحالی و سختی بَنوخس(?)
مرد بدحیه که بنفشه(?) بائس مرد بدحال از فاقت فقر بَأس دلیری و سختی و عذاب باب الباء
مع الشین من المصادر بَطش سخت گرفتن و حمله بردن بَغش بغین منقوط باران اندک است بدان
بَغِش آرزومند گشتن و شادی نمودن من غیر المصادر بَغش باران ضعیف بَرَش
علتی است در آدم پیدا شود و نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد و یا نقطهایی که برنگ مخالف رنگ سائر
اعضا باشد و ابرش ازینجا ماخوذ است بُرقش بکسره با مرغکیست مانند گنجشک بَرَاقش نام سگی است
و ابو براقش نام مرغی است که چندین لون متلون میشود بَرَش گروه آدمی که از هرجا بهم آمیخته باشند
بیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بَشیش خرم و کشاده روی بَشاش
نیکو کننده بعش درخت مقل باب الباء مع الصاد من المصادر
بَعض در گذشتن و رگیتن(?) و پیش گرفتن و پیش دستی کردن و از پیش کسی برفتن بَرَض(?) منش زدن(?)
بصیص درخشیدن بَخَص چشم برکندن بَخَص بفتح خا نیست چشم بر آمده شدن من
غیر المصادر بَخَص بفتح خاء منقوطه گوشت پا و کف دست و گوشت بن شستر(?) و گوشت پشت چشم
و گوشت زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد بَصباص نخجیست(?)

چالاک بَوص سه رون زن و رنگ بَوص بفتح با سرون زن بَرَص علتی است و آن سپیدی
است که در پوست پیدا میشود و آنرا پیسی میگویند نعوذ بالله باقِص شتابنده و پیش گیرنده بَعیص
بفتح ما صاد کو است که در گرداب نزد با حیص و گویند و قعوا فی حیص بیص یعنی بفتنه شدند بَلَصوص نام مرغیست
باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن که ما
بضّ جنبانیدن بَضیض رفتن آب اندک اندک بَغض دشمن شدن بَرَض بیرون آمدن آب
اندک و بخشیدن اندک من غیر المصادر بیاض سپیدی بَضّ شخص باریک پوست و فربه
و مرد نازک بَعوض پشه بَعض پاره از چیزی بَغیض بغین منقوط دشمن بُراض
و بَروض و بَرَض اندک بِراض بکسره با و بُروض جمع بارض گیاهی که اول از زمین بر آمده
براض هنوز بر اندام نخبیده(?) است بَرَض آب اندک بُضوض بضم با جمع چاه اندک آب بیض
تخم مرغ و خود آهنین و وری که بر دست سب پیدا میشود بُیوض بضم با جمع بائض مرغ خایه کن
بَیوض بفتح با مرغی که بسیار خایه کند و بیض مکنون که در قرآن آمده است یعنی سپیدان نهان
داشته شده و مراد بآن زنان نیکوست و بیض مکنون بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغست تا تشبیه
کرده شان باشد تخم مرغ در سپیدی و نازکی باب الباء مع الطاء من المصادر
بَسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بَطّ شکافتن جراحت بَلط سنگ در جای
فرش کردن بَطیط عجب و دروغ بَطّ مرغ آبی که خانگی باشد و انرا بزبان کیل سیکا
گویند و این لفظ را بر نر و ماده اطلاق کنند بساط آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و قالی
و مثل آن بُسُط جمع بَسیط غیر مرکب و جای فراخ و چیزی فراخ و بکوی از شعر بَسائط غیر
کتابت بِسط بکسره با شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و بچه را ازو باز نگیرند و دست گشوده
یعنی غیر مقید و در قول حق تعالی بل یداه مبسوطتان در قراءت عبدالله بل یداه بسطان بُساط

جمع بسط است یعنی اول بُعْثُط و بُعْثُوط ناف بیابان بَهَطّ تند دیگ طعام نوعی است از طعام
یعنی شیربرنج بِسَاط بفتح با زمین فراخ هموار بَسْنَط شتابچه بلاط سنگی که بآن
فرش کنند سرا را بَلُّوط دارویی است باب الباء مع الظاء المعجمة بَهْظ گران شدن بوزن
وگران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر بَظِیظ آب منی حیوان نر باهِظ گران بوزن
باب الباء مع العين من المصادر بَقْع رفتن و بهتان نهادن و سخن زشت
گفتن کسی را بُقْعَة بضم قاف منقش جنش سیاه و سپید شدن مرغ و سگ بَدْع نو آوردن
بَوْع بمقدار گشتن هر دو دست چون دو رسیمان و غیر آن یعنی باع گشتن پیمودن چیزی را و فراخ
گام نهادن اسب و شتر در رفتار بَيْع فروختن و خریدن بَخْع کشتن و هلاک کردن بغم و از آنجاست
قوله تعالی فلعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بُخُوع اقرار کردن و گردن نهادن بَلْع بفتح لام
بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بَشَع بطعم شدن طعام و گلوگیر شدن آن بَكْع تمام بخشیدن
و رفتن و پیاپی زدن کسی را بملامت خاموش کردن و پیش آوردن کسی را چیزی که ناخوش آید
بَعَاع جهاز رخت و اسباب خانه و بار ابر که آن باران است بَتِع بکسر تاء و سخت مردم استوار
مفصل و دراز کردن بَتْع و بِتْع نبیذ عسل بَدِيع نو آورده و بی داده و مبدع پیدا کننده و نو
آورده شده و حادثه نو چنانکه گفته‌اند انه بدیع کبدیع العسل حلو اوله و حلو آخره بِضْع میانه سه
تا به نوه و بعضی گفته‌اند میانه سه تا به ده و این قول اصمعی است و بعضی گفته‌اند که میانه یکی تا به ده و قول
او معتبر است و چنین است در تفسیر قول جل جلاله فی بضع سنین زیرا که قول اول منقولست از حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم کذا فی الکشاف بَضْع بفتح با گوشت و او جمع بضعة است بَضِيع بفتح با
رفیق صفار موضعی است بَقِيع موضعی است که آن گورستان مدینه است بَلْع سوراخهای آب باو او جمع
بلعه است بَلَالِيع سوراخهای چیزها و سوراخهای میان سرا و او جمع بلوعه است بَاع مقدار گشتن

هر دو دست تا سینه و بزرگواری بُوع بَضِيع جماعت گوسپندان بُضْع فرج زن و نکاح باضع شترشیر
برنده گوشت بَضِيع گوشت و عرق و جزیره در دریا باخع کشنده و اقرار کننده بُزَاغ جوان
زیرک بَضِيع جوان زیرک و پر نصیح بُلَغ منزلی است از منازل قمر بادع قانع شده در فضل
بَلْقَع زمین خالی بلاقع جمع بَشِيع بکشتین رشته خوردنی ناخوش و بدطعم و گلوگیر خاره بُرْقُع
و بُرْقَع و بُرْقُوع روی پوشش بِقَاع پارهای زمین و او جمع بقعه است بَلِيع بکسر با و فتح یا
فرکهای ... و او جمع ... است بِدْع نو و نو آمده کقوله تعالی ما کنت بدعا من الرسل بَرْوَع
نام شخصی و نام زنی و نام مادر شتری بِنْشاع بکسر با مرد مجموع شتاب کار رجا کار باب
الباء مع الغين من المصادر بُلُوغ رسیدن و بحد مردی آمدن کودک بُزُوغ برآمدن آفتاب
و ماه و ستاره و برآمدن دندان و مثل آن بَزْغ نشتر زدن بَدْغ آلوده شدن به بدی و به نجس
بَطْغ آلودن و خود را به زمین مالیدن ابلاغ رسانیدن و کافی شدن من غیر المصادر بَلِيغ رسنده
بلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده و نیکو بُغَيْبِغ چاهی که قعر آن نزدیک باشد باغ بستان
عین طلب کننده و ستم کننده بَنَاغ و بَرَوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده باب
الباء مع القاف من المصادر بَثْق ویران کردن سیل بند آب را بُرُوق و بَرْق و
بَرِيق درخشیدن و ترسانیدن و خود را آرایش کردن زن و بر دوشش شتر ماده دم خود را
و خود را آبستن نمودن او بی آبستنی بُرُوق بفتح را خیره شدن چشم و حیران شدن و بدرد آمدن شکم
گوسپند از خوردن گیاه بروق بَرْق و بَسْق و بُصَاق خیمه فکندن بُسُوق دراز شدن درخت
خرما و فائق شدن بر اصحاب خود بَوْق سخن دروغ و کسی رسیدن بَخَق کور کردن بخق
بفتح خا یکچشم شدن بَلُوغ گشادن در بَعْق بسیار بچه شدن زن و بسیار گفتن و باران سخت باریدن
آسمان من غیر المصادر بُوق مانندی چیزیست که در آن دمند و بزبان کیل نرنا گویند و دروغ و باطل

بُقّ بُقَّه و پشه‌ها و معنی دویم جمع بقه است بِقباق و بَقباق مرد بسیار گوی بَرْق روشنی که از ابر
بیرون جهد و برق عقب ابر است باران بَرُوق شتر ماده که دم خود برپا دارد و خود را آبستن نماید
تا شتر نر برود بَرَاقِیق شیرهای که در آن چربش ریخته باشند بَرْوَق بسکون و فتح واو گیاهی است
بُرَق و بِرَاق زمینهای با سنگ و ریگ و گل و این مرد و جمع برقه از بارق ابری که برق از او بیرون
جهد و نام قبیله است و نام موضعی است بُرَقَه بره که رسیده باشد این لفظ پارسی معرب است بَنَارِق
و بَنَارِیق گروهها بَطْرِیق نام قایدی است از قواد روم یعنی لشکرکش روم بَیْدَق پیاده شطرنج
بَلَق بکنج خانه‌ای است بَلاَلِیق بیابانها واو جمع بلوقه است بَلاَلِق آبهای ایستاده بَنَائِق گریبانها
پیراهنها واو جمع بنیقه است بَوْمُوق سخنی و بدی بَوَائِق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یامن
جاره بوائقه بُنْدُق گلان گرد مانند چون گوی خورد که یعنی فندق و بعضی گفته معرب است بَنَادِق جمع
بُرَاق نام اسبی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقت معراج رفتن در او سوار شده بود بُزَاق و بُسَاق
و بُصَاق خیو و بصاق نوعی از درخت خرما را هم گویند بَاسِق درخت دراز خرما بَسْتُوق [illegible]
و این پارسی معرب است بُعَاق باران سخت و ابری که باران سخت بارد بَخْنَق رکوی که عورتان
بر سر عقد کرده تا آن را از روغن و سیاهی و مثل آن نگیرد و گردن بند کودک که بزبان گیلی کوله بند یعنی
رومال بَلَق سیاهی و سپیدی باهم و فانه مومن و سرا پرده بَهَق رنگ سپید با رنگ سیاه که بر پوست
آدمی بدید آید و مخالف رنگ اصلی باشد و از عربی نیست باب الباء مع الکاف من المصادر
بَتْک بریدن بَکّ جنون ایستادن بُرُوک فرو خفتن شتر به ایستادن و ثابت شدن بَشْک دور
بدور بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و شتاب رفتن شتر بُلُوک بر رفتن ابرها و این بَلْک
کوفتن و گردن شکستن و انبوهی و غلو کردن من غیر المصادر بَرِیک طعام بر که بَرَکَه
جمع برکه است بضم با و آن گونه مرغ آبی است سپید بِرَک جمع برکه است بکسر با یعنی آبگیر بِرَک بکسر با

و سکون را معرب است در بین بُنْک بضم با بیخ و بن چیزی و دارو یی است خوشبو بَرْک سینه و شتران
بسیار بُرُوک جمع بُشَاک دروغ گوی بَوْک چیز بانک شتر ماده خوب جوان بَوَائِک جمع
بَتَک گیسه با و فتح تا پارهای چیزی واو جمع بتکه است بَرُوک بفتح با زنی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد
و شوهر کند بَلْعَک شتر ماده پر بیست و نوعی است از خرما که آن را المعتق هم گویند بَنَائِک گریبانهای پیراهنها
باب الباء مع اللام من المصادر بَذْل بخشش کردن بُزُول شکافتن
و صافی کردن شراب یعنی پالا شدن آن بُزُول بر آمدن دندان پیش شتر بُطْلاَن و بُطُول نادرست و ناچیز
شدن بَقْل و بُقُول موی ریش بر آمدن دندان شتر بَجْل آشفته سخن گفتن کفتن و آمیختن بِدَال
چیزی را با چیزی بدل کردن بَدَل بوجمع بسته شدن بُلُول چاسین کردن بَلّ بتشدید لام از بیماری به شدن
و تر کردن و پیوستن خویشی و طرف متفرق شدن و از حد گذشتن بَسَل ترسناک شدن و ستم کردن
و فسق کردن و ظفر کردن بَتْل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بِعَال نیک زیستن زن و شوهر
با هم و بازی کردن زن شوهر با هم بُعُول شوهری کردن مرد و شوهر شدن بَعَل بفتح عین حیران شدن
بَغْل نفرین کردن بُخْل و بَخَل و بُخُل بخشنده نشدن من غیر المصادر بَقْل تره بُقُول
و بَاذِل بخشنده بَآدِل گوشتهای که مابین پستان و بن بغل می‌باشد واو جمع بادله است بَزْلَه
سخن بَازِل شتر نه ساله و شتری که دندان پیش او بر آمده باشد بُزَّل و بُزْل و بَوَازِل جمع بَاقِل نام
مردی است که بغایت کند زبان بوده است و زمینی که در او تره باشد بَتُول زن پاکیزه بریده شده از دنیا
و بریده شده از شوهر و درخت خرد خرما که از درخت بزرگ که مادر او است جدا باشد بَتَائِل عضوها که بالا گوشت باشد
بَجْدَل بجیم نام شخصی است بُرَائِل بضم با موی [illegible] بر گردن مرغ باشد بَهْکَل زن تازه و جوان
بَعْل شوهر و زن نام بتی است زرین که در دیار بعلبک قوم الیاس علیه السلام او را پرستیدند و خداوند درخت خرمای

که از زبر خود آب خورد و احتیاج بآب دادن نداشته باشد و زمین بلند را هم گویند بکیل نام قبیله است
بلادل بفتح با نام وجز بکی بلال بکسر با آب و شیر و هر چه حلق را تر کند و نام مؤذن رسول صلی الله
علیه وسلم بپیوند خویشی و جمع بله هم آمده است یعنی تریها و خیرها بلل نم بلیل هوای نمناک و باد
نمناک بل نمناک بل بکسر با مباح و حلال بلبال اندوه و وسوسه بل بلبل مرغیست معروف
و مرد چست بهل اندک والله بهلول خوش روی بغایت خندان و نام شخصی باهل شتر ماده
که پستان او را بر کون بسته باشند و شتر ماده بی نشان نر و شتر ماده که چوب در بینی او کرده باشند
بقل جمع بقال تره فروشنده و دکان دار بقصل ستبر بل حرف اضراب است یعنی بلکه بال
حال و دل و خویش نفس و ماهی بزرگ و به معنی او مرتبت بجیل بجیم مرد بزرگ تن و مرد
پیر بجال مرد پیر فربه و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر فربه بجل بمعنی حسب باشد یعنی کفایه کننده
بخیل و باخل و بخال نابخشنده بجل بهتان عظیم بدل و بدل و بدیل چیزی که
بجای چیز دیگر باشد و بدل وجعی را هم گویند که در دست و پای پیدا میشود و بدل یکی از بدلا را
هم گویند که عباد و خلص خدا اند بصل پیاز بصل الفار و بصل العنصل پیاز صحرایی
باطل نادرست ناچیز و شیطان بطل و بطیل دلیر بطال بیکاره بغل استر بغال
جمع بغال بستیه غنیه استر و صاحب استر بقل چامین و عدد بسیار بوال علتی است که چون
پیدا شود چامین بسیار آرد بطیل سنگ دراز بطاطیل جمع بطال بضم با نام کلامیست
بابل موضعیست در عراق که سحر را بدان بسته کنند بغیل شهری که در راه بین سبزه زار باشد
و بیابان خشک باشد بناعیل بسل حرام بسل بضم با دلیران و جمع باسل است بنبل
به شکل و بقیه شراب که در ظرف باشد **باب الباء مع المیم من المصادر**

بغام

بغام بانگ کردن بز کوهی و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن بستم نرم خندیدن بشم بفتح
شین منقوطه ملول شدن و ناگوار شدن و تخمه پیدا کردن بکم لال شدن یعنی گنگ بشام تیز کردن
بنم بدندان چیدن گزیدن و شتر دوشیدن بانگشت سبابه و وسطی بصم بفتح با و راء غیر منقوطه ملول شدن

من غیر المصادر

بصم میانه انگشت بنصر و خنصر بکم مردمان لالان یعنی گنگان بریمه کرده برنگها
که آنرا بپارسی ایسته هم گویند و آنچه سنج چرم را بآن سوراخ کنند عجارمه سختیهای زمانه بلذم بلذم
ذال منقوطه رای جو صل و نفس تکامل زه به بشام بفتح باطلی است معروف برم میوه درخت عضاه
و آنکه با اهل قمار بازان نشود بریم ریسمان دلو و یاد و رنگ و لشکر و طعام بی گوشت برام بکسر با
دیگهای از سنگ و او جمع برمه است برام بضم با جانوریست که برب اللفقه و آنرا بپارسی کنه گویند
براجم بجیم مفاصل میان انگشتان که میانه رو جب و لشاجع می باشند و او جمع برجمه است
و نام قومی است از بنی تمیم برعوم و برعم غنچه ناشکفته براعیم جمع برطام مرد ستبرلب برزم برای
غیر منقوطه جکره کردن شتر را هم گویند بزم بزای منقوطه رشته الله ده و توشه زیاده مانده و درسته تره
و اول باران آنرا طلع هم گویند بکم که در قرآن آمده است یعنی فرود آورد شما را رجایی را و بهایم
چهارپایان و او جمع بهیمه است بطم درخت حبة الخضراء که بپارسی ون و بشیراز بن گویند و کینوع
قوت است که در ساق پیدا شود بقم رنگ سرخ معروف بستم تخم بشام بشین منقوطه مخففه نام
درختی است که از ان چوب مسواک گیرند بغام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بغوم شتر ماده
و آهو یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بلعم و بلعم حلقوم سپیکا بلدم گران تن لرزان
بلعوم و بلعم مجرای طعام که آنرا مری هم گویند بلعم مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام
بلد بهم بره ای گوسپند و او جمع بهمه است و بهمه را بر نر و ماده اطلاق میکنند بهام
جمع بهم است بهمه بضم با و فتح ها سوار سخت جنگی و لشکرها و مردمانی که ایشان را خبری نباشد کقوله النبي

یحشر الناس عراة حفاة بهما بَهِیم گرگ بَهْتَم بضم با و فتح تا جمع بُوهَة مرغی است معروف با نیم
تیم کننده. بِنَّام بنه بدسیس غیر منقوط مرد بسیار خیم کننده. باب الباء مع النون من المصادر
بَطَلان ناچیز و نادرست شدن بَطَن بنه شکم شدن و بزرگ شدن شکم از خوردن بسیار بَطْن
بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیزی را شناختن و از خواص کسی شدن بَدان و بُدْن
فربه شدن و پرشدن بَرِقان درخشیدن بَوْن اوزون آمدن در فضل بَزْوان بفتح زای منقوط
بمعنی نزوانست یعنی برجستن بَغَیان طلب کردن بَیان آشکار شدن و فصیح شدن بَیْن جدا شدن
و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم آمده است بُحْران تغیر عظیم که پیدا
شود بیمار را دفعه در شدت او بیماری و او لفظ یونانی معرب بَجَارِین جمع بُلْبَان بکسر با و لام
و تشدید با پرکند کی آدمیان بی امام و رهبری بَحْرَین نام شهری و دو دریا بُنْجَبَین تثنیه بخ است
بِخْزان جمع باز است بَقَعان بندگان و خدمتکاران بَیِّعان تثنیه بیع است یعنی خرنده و فروشنده
بَلْعَنْبَن بفتح لام و ضم با محی بَوان ستون خیمه بُوُن جمع بان که نوع درختی است بَهْکَن
بمعنی بهکل یعنی زن تازه جوان بَیُّون چاه ژرف فراخ بَوایِن جمع بین بفتح نون میانه بَیْن بَیْن
بکرار یعنی میانه نیک و بد و میان سخت و نرم و میانه ثقل و خفت و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها
بِین بکسر با مقدار یک مد بصر از زمین و گوشه زمین بَنُون جمع ابن پسر و او جمع مخفف ابن است
بَجُوف بجا غیر منقوط مرد بزرگ شکم بُعْران شتران و او جمع بعیر است بُرقان بزهای گوسفند
و او جمع برق است بَنِیقتان دو دایره است که در شیب گردن اسب می باشد بُلْسُن عدس
فراستور و در صحاح گوید دانه ایست مانند عدس نه عدس بَنُون نام قبیله ... انگشت سباع
و طیور و این مخلب است بلکه مخلب ناخن و گشنهای ایشانست بَرَاثِن جمع بَطِن بکسر طا بنده
شکم و زمین نشیب فرو نشسته باطن درون و پنهان و دهنده نهان و به معنی خبر است

قو

قوله هو الظاهر و الباطن بُطُون درون و بزرگ شکم بِطان تنگ پالان شتر بُطَیْن بضم با و حرف
از منازل قمر بَطْن شکم و قبیله و جانب درازترین بر مع بُطْنان جمع و بطنان زمینهای نشیب
فرو نشسته و میان بوستان را هم گویند و بمعنی اول جمع بطن است بکسرها بَطائِن بطانهای جامها
و او جمع بطانه است بُطْآن بضم با و فتح نون و مد الف اسم فعل است یعنی کاهل کردن و بفتح با هم آمده است
بَتّان سرای گشتان و او جمع بانه است بُنْیان بنیاد و دیوار باشد و بُهتان که در قرآن
آمده است یعنی صحبت کننده با زنان بَنِین و بَنُون پسران بَیِّن نشده با آشکار بَوْن
و بَیْن بمعنی فرق و فصل است کما یقال بینهما بون بعید و بین بعید بُرهان حجه بَرَاهِین جمع بُدْن
بسکون دال شتران قربانی و او جمع بدنه است بَدیدان هر دو طرف زین که هر دو طرف نه جبیع
بِدادان بکسر با هر دو طرف زین که هست بِیضان آدمیان سپید بادنجان معروف
بَوْذَنیْدان داروی است و آن بیخ گیاهی است بَرْزان بسکون زا منقوط نام شخصی است بُرْزُقان
بسکون زا منقوط نام شخصی است سواری غیره وی بَرافرین جمع برزین بکسر با نیز است
از پوست طلع خرما بَنْقیِن جامه سندس بَوکان قبیله است بُرِین جمع بره است و آن حلقه است
مانند حلقه گوشواره و خلخال بُنْگان بوزن زعفران بکتیح جامه است بِذْجان بکسر با نیز نام
گوسفند و او جمع بَنَج است بَرَعان صباح و شام بَنْجان نام شخصی است که بغایت زود بوده است
بَلِک بکسر دال مرد پیر بَیْنبیان جایی است در شام بُعْدان دوران و او جمع بعد است
باقین بازپس ماندگان بِیَعان بفتح را موضعی است بَدَن تن و زره کوتاه و مرد پیر
و بزرگ و پیر بُهْتان دروغ بِنَان بکسر با ابراهی چیزها و او جمع بنه است باب الباء
مع الواو من المصادر بَدْو بدید آمدن بُعُوّ جرم و جنایت کردن بَزْو آفریدن بَزْو بزای منقوط
کمبر کردن و قهر کردن بَلْو آزمودن بَدْو در بیابان رفتن بَأو کبر کردن و نازیدن بُعْجُو

بجا دستور و خرمای زبون بزقْ بزاء منقوطه مانند بلوغ شتر ماده که او را بزیر خوابیده کرده باشد بقْ پوست
بچیسته بگاه اگندن **من غیر المصادر** بهقْ خانه کردن پیش خانها کرده شده باشد بلقْ بیابان
باقْ افعل نهی است یعنی باز گستند کقوله تعالی فباؤا بغضب من الله **باب الباء مع الهاء**
من المصادر بدهْ ناگاه آمدن و پیش باز آمدن کسی را بکاری بلهْ کول و کم عقل شدن
در امور دنیا و معاش و زیرک شدن در آخرة و معاد بوهْ در یافتن باهْ جماع کردن **من**
غیر المصادر بلهْ بفتح ها یعنی بگذار و بمعنی اسم فعل است و بمعنی غیر هم آمده است کما جاء فی
الحدیث القدسی اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب بشر بلهْ ما اطلعتهم علیه بلهْ ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرة
و معاد کقوله صلعم اکثر اهل الجنة البله بوهْ بضم با مرغی است و آن بوم خرد است بهبهاهْ شتر
آواز کننده که دهن او پر از شقشقه باشد **باب الباء مع الیاء من المصادر**
بریْ تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانده کردن شتر از راندن بسیار بغیْ از حد درگذشتن
و ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و آماسیدن جراحت و ریم بجراحت در آمدن و رضعی نشاط
کردن اسب بکیْ چشم گریستن و گریستن بنیْ بنا کردن و زن بخانه آوردن بهیْ بضم با و تشدید
یا زیبا و خوب شدن بریْ بیزار او در اصل برئ بوده است بهمزه لام الفعل بغیْ باران سخت
بغیْ زن فاحشه فاجره و کنیزک باغیْ ستم کار و خواهنده باریْ باز بانیْ بنا کننده بهیْ
نیکو باهیْ خانه خالی بادیْ آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی بادیَ الرأی یعنی ظاهر
فکر و اگر بادی الرای خوانی بهمزه لام الفعل یعنی اول فکر بوصیْ بسته یا یکنوع کشتی است بادیْ
آفریننده باقیْ باز پس مانده از چیزی بکیْ بسیار گرینده بلیْ بکسر با بمعنی بلیان است بلیْ
بفتح با و کسر لام قبیله است و منسوب بقبیله بلی را بلوی گویند باکیْ گرینده بکیْ بضم با و کسر کاف

من غیر المصادر

جمع بوکیْ یکنوع خرما است بحرانیْ بجاء غیر منقوط خون سرخ و گفته منسوب است بشهر بحرین بخیْ بسته
تا او را اگر طلبان ابد و باز رفته بخیْ بزرگ کقوله تعالی ان الانسان لیطغی بغیْ بفتح با و کسر زن پیران ز
بوکیْ زنان گرینده و او جمع باکیه است بدویْ بیابانی بالیْ کهن بلیْ شتر ماده که او را سفر
پژمرده کرده باشد باقلاویْ باقلا فروش بکالیْ نام دربان امیر المؤمنین علیه السلام است بختیْ
شتر قوی نر بخاتیْ جمع بردیْ گیاهی است که آن را بزبان گیل اسنوم گویند بردیْ بضم با نوعی از
خرمای لطیف بدیْ نام بیابانی است و اول و چاه آبی که در اسلام کنده شده باشد بدیْ بدال معجمه
مخشن کوی بجاریْ بجیم سختیهای زمانه براریْ صحراها و او جمع بریه است بتشدید را و یا باریْ
و بوریْ بسته بوریا بوریا بیتیْ مرد فقیر پر عیال بهبهیْ مرد بزرگ تن را بربیتیْ مجهول
است بریْ جلی معهود است **کتاب التاء مع الالف من مصدر الثلاثی المجرد**
تقیْ و تقویْ پرهیز و ترسیدن تلقاءْ دیدن و او غیر مصدر هم آمده است تلوءْ بجای مقیم
شدن توا هلاک شدن تخناءْ خاک پاشیدن تفجاءْ بجو گفتن **من باب التفعل** تنبوءْ
دعوی پیغمبری کردن تبدوءْ ابتدا کردن تلموءْ پوشانیدن تکشوءْ پوست و پشتن تجشوءْ
گوارش بر آوردن تفشوءْ پر کنده شدن تفشوءْ بسین غیر منقوط کهنه شدن جامه و پاره پاره
شدن آن تکموءْ گیاه کماه چیدن و آن را بپارسی سماروغ گویند تفشوءْ و تهتوءْ کهنه شدن
تبرءْ بیزار شدن تجرءْ دلیری کردن تجزءْ بزاء منقوط پاره پاره شدن و اکتفا کردن
بچیزی تمرءْ مردی جستن تقرءْ خدا پرستیدن تقمءْ فراهم آوردن تهزءْ افسوس نشستن
تهزءْ بزاء مهمله یک کینه شدن تذیءْ بذال منقوط یک کینه شدن گوشت و شکافته و فاسد شدن
جراحت تخطوءْ بر صواب بودن خطا خوردن و خطا کردن و خطا بر کسی گرفتن تدعوءْ بکرما تابیدن
و گرم شدن بر چیزی تکفوءْ با این طرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و خمیدن ابر برای باران

وبرارجوچه شسته حرکت کردن تَوَزُّغٌ پرشدن وبرابرشدن تَهَلُّوٌ فاسدشدن جراحت

وباره وشکافته شدن آن تَفَتُّقٌ شکافته شدن تَسَيُّغٌ شیرازپستان ریختن شیرپیوشیدن

تَلَكُّوٌ بازایستادن ازکار تَمَلُّؤٌ پرشدن چیزی ازچیزی تَهَنُّؤٌ گوارنده شدن تَوَجُّؤٌ ست

زدن کسی را تَوَطُّؤٌ پایمال کردن چیزرا ونرم شده تَوَضُّؤٌ دست وروشستن تَوَكُّؤٌ

تکیه کردن وازنجاست قوله تعالی اتوکؤا علیها الایه تَبَوُّؤٌ جای گرفتن تَفَيُّؤٌ وگشتن سایه

تَقَيُّؤٌ قی کردن تَوَخُّؤٌ هلاک کردن تَهَيُّؤٌ ساخته شدن **من باب التفعلل**

تَخَاجُؤٌ کاهل کردن دررفتار تَخَاسُؤٌ بریکدیگرسنگ انداختن تَوَافُؤٌ هم پشت شدن

وباهدیگرموافقت کردن تَدَارُؤٌ بایکدیگرخلاف کردن تَبَاطُؤٌ کاهل کردن دررفتار

وبازایستادن ازکار تَخَاطُؤٌ خطاکردن وخطاکارشمرده خطابرخودگرفتن تَكَافُؤٌ بایکدیگر

برابرشدن تَمَالُؤٌ هم پشت شدن وجمع شدن واتفاق کردن تَدَاكُؤٌ انبوه شدن تَشَانُؤٌ

یکدیگررادشمن داشتن تَوَاطُؤٌ باهمدیگرموافقت کردن **من باب التفاعل** تَدَارُؤٌ خواری

نمودن وترسیدن تَكَأْكُؤٌ فراهم آمدن وبدل شدن وواپس ایستادن ازچیزی وکوتاه

بالاشدن وبمعنی اولست قول عیسی بن عمر درحینی که ازخرافتاده بوده است ومردم بروگرد آمده

مالکم تکأکأتم علی کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا عنی تَدَهْيُؤٌ بانیطرف وآنطرف جنبیدن زن دررفتار

ومترددشدن درشدن درکاری بعدازقصدکردن بآن کار تَتَافُؤٌ سست شدن وماندهٔ

شدن تَشَاقُؤٌ ترسیدن تَلَالُؤٌ درخشیدن تَأْتَاءٌ بوزن فعلال مردیکه درسخن حرف تا

گفتن راتردد کند غَلَثٌ پرسکی که بکاردوخواسته وبرکنده شده باشد وچوک دروان بیت

تَيْهَاءٌ بیابان تَسَتِّي یعنی متفرشه واوفعل ماضی است ودراصل تسنتی بوده که نون دویم

بیا قلب کرده اند ویارا قلب بالف کرده اند تَيْمَاءٌ بیابان ونام موضعی است تَتْرَى یک یک

ازپس یکدیگر واودراصل وتری بوده است کواورا قلب بتا کرده اند تَأْنِيثٌ ایستنده تَشْنَاءٌ بوزن

فعلاء جمع تُرْبَاءٌ خاک وزمین تَدَرَّاءٌ بضم تا قوت وتوانایی تمام تُگَاءٌ مردبسیارتکیه کننده

وانچه بران تکیه کنند تُلْقَى فعل مضارع مجهولست ازباب تفعیل یعنی پیش آورده شود تاایم زان

تَدَلَّى فروهشته شده ونزدیک شده واوفعل ماضی است ازباب تفعل تَقْوَى ترس وپرهیزکاری

تِلْقَاءٌ جهت وبرابر تَغَشَّاهَا کدر قرآن آمده است یعنی جماع کرد آدم بحوا کقوله فلما تغشیها حملت

واومشتق ازغشیان است تَخْفَى فعل مضارع مخاطبست یعنی برآیی تز آفتاب **باب**

التاء مع الباء من المصادر تَعَبٌ رنجورشدن تَغَبٌ بغین منقوط هلاک شدن

تَوْبٌ ازگناه بازگشتن وتوبه ارزانی کردن برکسی تَتْرِيبٌ خاک برچیزی کردن تَتَرَّبٌ

بغنج را دروپش شدن وخاک آلوده شدن تَبٌّ وتَبَابٌ زیان کار شدن وهلاک شدن تَغَاقٌ

آوازکردن زاغ وبشتاب رفتن تَشَرُّبٌ آشامیدن تَخَرُّبٌ ویران شدن تَكَذُّبٌ

دروغ گفتن تَسَكُّبٌ روان شدن آب تَطَيُّبٌ پاک شدن تَلَعُّبٌ بازی کردن

من باب التفعیل تَتْرِيبٌ خاک آلود کردن تَثْرِيبٌ سرزنش کردن ومذمت کردن

یعنی نکوهیدن تَثْقِيبٌ سوراخ کردن وآتش افروختن تَجْرِيبٌ آزمودن تَجْلِيبٌ بانگ کردن

وفراهم آوردن تَحْنِيبٌ بحاء غیرمنقوط خم شدن پشت اسب ودست اسب تَحْجِيبٌ پنهان کردن

وخم شدن پای اسب تَخْرِيبٌ ویران کردن عمارت تَخْضِيبٌ بصاد غیرمنقوط فربه کردن تَخْضِيبٌ

بضاد منقوط موی رارنگ کردن تَذْرِيبٌ تیزکردن تَذْهِيبٌ زرانده کردن تَذْنِيبٌ

دنبال کردن چیزرا وبختگی بدید آمدن غوره وخرمارا ازجانب دنبال تَعْقِيبٌ ازپس یکدیگر

فال گرفتن ومرتبه بمرتبه آوردن تَجْبِيبٌ بکم چوب بزیردرخت زدن تاشکسته نشود ازبسیاری

بار وبزرگ داشتن ودورحجب گشتن جاروا را تَدْهِيبٌ بدال غیرمنقوط آزمودن وبعید گرفتن

آموختن بازداشتن ترحیب بحاء غیر منقوطه مرحبا گفتن تحدیب بلند برآوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن

ترکیب در بردن دو چیز با بعضیها بدیگر در نشاندن چیزی در چیزی تسریب آب چکیدن کردن تا در زنهای

آن استوار کرده و فرستادن پی در پی جوق جوق و از چپ رست چاه را کندن چاه کن تشریب مال بخورد

کسی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا خوش طعم شود تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت

تصلیب سخت کردن همچنین و خشک شدن خرما رطب و بردار کردن کسی را کقوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل

و نقشی مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن سر نیزه و غیر آن بصلیبیه و صلیبیه سنگ سرخ است

تشذیب پاره پاره کردن و دور کردن چیزی و بریدن شاخها از درخت تا آزاد شود و پوست

وا کردن تضهیب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان با آتش تطریب آواز خوش

آینده کردن تضریب انگیزه چی کردن میان مردم و مردم را برهم انداختن بخصومت و جنگ و زدن

تعجیب در عجب کردن انداختن کسی تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی

و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با بکار رو سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردن همچنین از خطا در

لواب و بریدن شاخ درخت تا درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن و واپس آمدن و در پای نشستن

و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک کشک شدن میوه و شد آمد بسیار کردن

در طلب کاری و استنا کردن تغریب بغین منقوطه دور بردن چارپا بچرا و دور کردن و

و بیرون کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب تعصیب شکم بستن بر گواز گرسنگی

و تاج بر سر نهادن و عصابت بر سر محکم بستن و عصابت اینجا بمعنی رکوه است تعقیب بک

بر آوردن کشت تغلیب غالب کردن مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است

تقریب نزدیک کردن همچنین هر دو دست و هر دو پا یکبار نهادن اسب در دویدن و تکبر کردن و

قربان کردن و شمشیر را با غلاف در غلاف کردن تقضیب جعد کردن همچنین موی بر آمدن بک

کشت

کشت تقضیب بریدن رز تأدیب ادب دادن تأنیب جامه بی آستین بکسی پوشانیدن

تأریب استوار کردن و تمام کردن تألیب جمع کردن لشکر و غیر آن و بر انگیختن تقعیب در میان

سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی درهم کشیدن تقلیب بگردانیدن تکتیب

گروه گروه کردن لشکر و جامه را انگار کردن و حلقه در فرج استر کردن تکذیب رفتن بخبر شتر و دروغ

داشتن و مبالی کردن تکعیب ناپستان شدن دختر تکلیب سگ را بشکار آموختن و اسیر را

مقید کردن تلجیب بجیم اندک شیر شدن گوسپند تلحیب بحاء غیر منقوطه پاره پاره کردن گوشت

و تلقیب لقب دادن تنخیب کوشیدن و نزدیک شدن آب تنضیب برپای کردن

سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنکیب گردیدن و کره همچنین

تنشیب رنجانیدن آمیختن تهذیب جامه را رشته کردن تهذیب بذال منقوطه پاکیزه کردن و

پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن

تأویب تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب توقف کردن و بمعنی اول است قوله تعالی یا جبال اوبی

توقیب برابلش نشاندن توهیب بوریب کردن توجیب مقرر داشتن شتر و غیر آن و گفتن

و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن بر نسق نهادن و شبانه روزی یکبار خوردن

و یکبار آشامیدن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و بجای خواندن و در اذان

صبح الصلوه خیر من النوم گفتن تقویب چاه کردن و کندن تذویب کند همچنین و ماست شدن شیر

تصویب صواب شمردن و صواب و نشیب فرو آوردن و کسی را بصواب منسوب کردن و سر

فرو آوردن و اسب را برفتار داشتن تخبیب از بکاره افتادن زن تخییب نا امید کردن و

نا امید کردن تجییب گریبان جامه کردن تسییب رها کردن چارپا تا هر جا که خواهد رود تطییب

خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن

تثبیب پیر شدن اشتر و چیز را به دندان نشان کردن تتبیب هلاک کردن تخبیب بخاء منقوطه
فریب دادن غلام کسی و یا فرزند کسی را بد راهی دادن و نماز پیشین بگبگی کردن و تباه کردن
تذبیب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن در رفتار ترتیب مویز کردن
و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب
چسپانیدن آهن پاره بر در برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق
او گفتن تکبیب کباب کردن و گونه ... کردن تطبیب دوال در میان در زخیک
گرفتن و آویختن خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن پیدا شود
تعنیب تنفر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن و کشیدن و با مغز شدن دانه **باب**
التفعّل تترّب خاک آلوده شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی
و جنب شدن تحنّب بحاء غیر منقوط خمیده شدن تجدّب خشک سالی رسیدن یعنی بی
بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تحدّب بحاء غیر منقوط مهربانی کردن تذنّب
دنباله دستار گذاشتن تحزّب بحاء غیر منقوط و زای منقوط گروه گروه شدن تحلّب روان
شدن عرق و شیر و مثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن و برهم نشستن ترهّب
عبادة کردن و راهب یعنی عابد نصرانی شدن تشذّب درخت چیدن و آشامیدن تسلّب
باز ایستادن از زینة و آرایش و جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرّب در رفتن در چیزی تشجّب
گیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب جستن تعتّب عتاب کردن و خشم
گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابانی شدن تعزّب بزاء منقوط عزب شدن
تعصّب عصبیة کردن یعنی پشتی کردن کسی را تعقّب از عقب در آمدن و عاقبت
نیک افتادن و بگناه گرفتن کسی را و چیزی رسیدن و عاقبت چیزی دیدن تغرّب غریب

شدن

شدن و دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرّب
نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلّب برگردیدن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب
دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب
زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویشاوندی کردن تنصّب برپای خواستن
تنکّب بیکسو شدن و کمان در بازو انداختن تحوّب از گناه پرهیز کردن و مهربانی کردن
و اندوه بردن تصوّب بنشیب فرو شدن و از بالا فرو آمدن تقوّب پوست وا شدن
و شکافته شدن خایه و از بیخ برکنده شدن چیزی تطیّب خود را خوش بوی کردن تعیّب
عیب کردن تغیّب بغین منقوط غایب شدن تهیّب ترسیدن و سهمناکی داشتن
کسی چنانکه دیگران از او ترسنده آیند تهبّب کهنه شدن جامه تحبّب دوستی نمودن و پر
آب شدن شکم تربّب پروردن تصبّب ریخته شدن تضبّب بضاد منقوط فربه شدن
چنانکه پوست شکافته شود تطبّب پزشکی کردن و بزشکی نمودن تکبّب سلاح پوشیدن
و مهیا شدن برای کاری تأدّب سخت شدن و کر و گمنام شدن و خردمند شدن تأشّب
بغایت انبوه شدن و آمیخته شدن و در پیچیده شدن بچیزی تألّب جمع شدن تأهّب ساخته
شدن تأوّب بازگشتن تذأّب بذال منقوط از هر طرف جستن باد و مهربان کردن
شتر ماده را بر بچه غیر او و العصوف کوکبچاردن **و باب التفاعل** تجاذب از همدیگر
کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب با همدیگر
شمشیر زدن تراکب برهم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر
در آمدن تقارب با همدیگر نزدیک شدن تکاتب با همدیگر نامه نوشتن تکاذب با همدیگر
دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب با هم جستن تواهب

بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبه کردن تغایب
از همدیگر غایب شدن تحاب همدیگر را دوست داشتن تشاتم همدیگر را دشنام دادن
و از همدیگر بریدن تصاب بصاد غیر منقوطه آشامیدن صبابه آب یعنی بقیه آب که در ظرف باشد
من المجمل تذاوب کاه ازین طرف کاه ازان طرف باز جستن و بصورت گرگ ساختن شتر ماده را
بر بچه غیر تثاؤب بهمزه عین الفعل دهن دره کردن و تثاوب بواو خالص غلط است کذا فی الصحاح
باب التفعلل تذعلب پنهان شدن و جست رفتار شدن شتر تجورب جورب پوشیدن
تجحجب گوشت را قدید کردن تذبذب جنبیدن تصبصب ریخته شدن و کاهیده شدن و سخت
شدن گرما و غیر آن تطبطب جنبیدن مشک و پستان تقبقب جنبیدن و من غیر المصادر
تعب رنج تیرب و تورب و تیراب و ترب و توراب خاک تعاجیب عجب‌ها
و او را مفرد نباشد تذنوب غوره خرما که دنباله آویخته باشد ترتب دوست و عمر تخییب
بفتح تا و خا و کسر یا بمعنی باطل كما يقولون وقعوا في وادي تخييب تواب توبه کننده و توبه ارزانی
دارنده بر کسی تائب بازگردنده بسوی حق جل جلاله و باز ایستنده از معاصی تریب سینه
و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی استخوانهای سینه كقوله تعالى يخرج من بين الصلب والترائب
ترکیب نهادن چیزی ترتیب وجه تعاشیب گیاههای پراکنده تغلب نام شخصی است که مر قبیله است
تنضب بضاد منقوطه نام درختیست که ازان چوب تیر کنند تولب خر کره ترتب بضم تاء اول
و فتح تاء ثانیه کاری که ثابت باشد باب التاء مع التاء من المصادر
تجارت بازرگانی کردن تارّة پر گوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن ترة کینه جستن
و کینه ور کردن واو در اصل تره بوده است چون عدة و وعد تباعة بد روی کردن تبانة زیرک
شدن تقاة و تقیة ترسیدن و پرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر تهمة دروغ بر بستن

واو

واو در اصل همه بوده است تهلكة هلاک شدن و این از مصادر شاذه است تؤدة نرمی و آهستگی
نمودن تکلة توکل کردن تقوة سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب و مثل آن خواندن
تنائة بجای ایستادن توبة از گناه باز ایستادن و توبه ارزانی کردن بر کسی ومن باب التفعیل
تبکیت بملامت خاموش و غلبه کردن بر کسی بحجه تثبیت بجای داشتن تربیت و تربیة
پروردن ماضی اول ربّت است و ماضی دوم ربّی تجربة آزمودن تذکرة پند دادن یاد آوردن
تبصرة بینا کردانیدن تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن
تزکیت مملو کردن یعنی پر کردن تسمیت و تشمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعا بخیر کردن
کسی را و تسمیت بمعنی نام خدا بر چیزی بردن هم آمده است تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن
واو لازم و متعدی آمده است تثبیت ترتیب کردن و در میان دویدن و درخت نشاندن توقیت
و تأقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت شبیخون کردن
و شب کاری ساختن و شب اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را در شب تقلیت با بانگ خواندن
چیزی را تکلیت آسان کردانیدن کار تزییت روغن زیتون دادن کسی را تشنیت زیره
در طعام کردن توکیت نقطه‌های رنگ پختگی پدید آوردن غوره خرما توجیة ستاییدن
توریة پوشانیدن خبر را و پنهان کردن زشتی چرخت مردار و در رجحت کننده را و آتش از
آتش زنه بیرون آوردن توشیة بسیار نقش و نگار کردن جامه را توصیة اندرز کردن
و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیة بغا تمام دادن و نیک وفا کردن توقیة بغایت سخت
نگاه داشتن تولیة والی کردانیدن و روی بچیزی وا کردن و پشت بر کردانیدن و چیزی را بآنچه
خریده باشی بهمان قدر بکسی فروختن تثنیة دو کردانیدن چیزی را و مثنی کردن کلمه را و ثنا کردن
کسی را تجبیة بر صورت رکوع کننده ایستادن تعبیة و تعبئة لشکر ترتیب داشتن

برای جنگ وساختن وبوی خوش انگیختن تکتیبة نیک ساختن چیزی ببوی خوش تکنیة کسی را
کنیة نهادن وکنیة کسی گفتن تلبیة وتلبثة لبیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی
آوردن وبخشیدن کقوله تعالی ولقّیهم نضرة وسرورا ای عطاهم تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی تشتیة
پسندیده بودن چیزی برای زمستان تخدیة دختر بخانه نشاندن تا بیرون نرود وبا کودکان
بازی نکند ومستور داشتن دختر ترجیة بجیم امیدوار داشتن وکسی را امیدوار گردانیدن ترجیة
بزاء منقوطه روزگار گذاشتن وبراندن تسجیة بجیم کسی را در جامه پیچیدن تنحیة رانیدن
وبر موضع بلند افکندن وبمعنی اخیر هست قول حق جل جلاله فالیوم ننجیک ببدنک تهجیة
حرف را جدا کردن تضحیة قربان کردن در روز اضحی وچاشتگاه سر بریدن گاو وگوسپند
وسترزی وآهستگی نمودن درکار تقزیة توابل در دیگ کردن تحنیة خمانیدن چیزرا و
میل کردن تحزیة چادر بر کسی افکندن تغدیة بغدا تو باد گفتن تندیة تر ونمناک ساختن
ستور آب خورد ونگاه بچراگاه آمدن شتر تسدیة تان در جامه کردن جولاه تغذیة بذال منقوطه
طعام دادن پروردن وبول کردن سگ ودیگر سباع ووا بریدن بول تقذیة بقاف وذال
منقوطه خاشه از چشم بیرون کردن تنزیة جاء سر نعط تر کردن تصدیة دست برهم زدن
تصریة گوسپند وگاو نادوشیدن تا شیر در پستان بسیار جمع شود تذریة خاک معدن زر را
کاویدن برای طلب زر وفشاندن تخم ومثل آن وبریدن پشم گوسپند وچیزی از پشم بر پشت
او گذاشتن تا بآن شناخته شود وستودن حسب ونسب کسی تزنیة زانی خواندن کسی را
تغریة بر انگیختن وخوار کردن تعریة برهنه کردن تغریة سریش چسپاندن وسرزنش کردن
تعزیة صبر فرمودن تنزیة بر جهانیدن تدسیة پنهان کردن وکم نام کردن تطنیة
معالجه طنا کردن وطنا چسپیدن سپرز هست به پهلو از غایت تشنگی تقصیة رانیدن وجدا

کردن

کردن گوشت از استخوان تقضیة بقاف وضاد منقوطه قاضی گردانیدن وتمام گذرانیدن حاجت
تمسیة شبانگاه آوردن چیزی تنسیة فراموش گردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه را
وحاشیه نوشتن کتاب را تغشیة ترسانیدن تخطیة بدی از کسی دور کردن واو مشتق از خطی
نه از خطا تغطیة پوشانیدن تعفیة سخت نیست کردن وناپیدا کردن واصلاح آوردن خیری
بعد از فساد آن تعقیة سخت انداختن وبلند بر رفتن مرغ برهوا تعشیة بعین غیر منقوطه
کسی را طعام شام دادن تغشیة بغین منقوطه پوشانیدن تمشیة رفتن وبرفتن در آوردن
وکار زار کردن واو متعدی ولازم آمده است ترضیة خوشنود کردن تعضیة عضو عضو
کردن وپراکنده کردن وآنچه در حدیث آمده است که لا تعضیة فی المیراث مراد بدین تعضیة عضو عضو
جدا کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد وشمشیر وحیوان وامثال آن تثفیة دیگ
ودیگ بپایه نهادن تصفیة صافی وپاک کردن تقفیة چیزی در قفاء چیزی داشتن کقوله تعالی ثم قفّینا
علی آثارهم وبا قافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن وبر بالا بردن
تسقیة نیک آب دادن تنکیة رنج ونکایه رسانیدن تنقیة پاک کردن تبکیة
گریستن وگریانیدن تذکیة گلو بریدن وتیز کردن آتش وپیر شدن آدمی وچارپا واو مشتق از
یا منت بسیار شدن ستور تزکیة زکوة دادن از مال وزکاة ستاندن وپاک گردانیدن کقوله
تعالی وتزکیهم بها ای تطهرهم بها وستودن کقوله تعالی ولا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها تثلیة گله کردن
وپوشانیدن تجلیة آشکارا کردن وپاک وصافی کردن وتیز نگه کردن تجفیة جفا فرمودن
تحلیة شیرین کردن وزیور بر کردن وکسی را صفت کردن وازکسی نشان دادن تخلیة
رها کردن وخالی کردن تنمیة رسانیدن خبر وسخن بروجه شر وفساد ونمیمه وهیزم بر آتش نهادن
تا آتش افروخته شود وافزایش دادن ترغیة کف کردن آب وشیر ومثل آن تدنیة کارهای خسیس

ورو برا از پی کردن و از ظرف تنزیک خور چیزی خوردن و ضعیف شدن تذلیة کسی را کجیلد در کاری
داشتن و چیزی بجای فرو گذاشتن تسلیة عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن و دل خوش
دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی و بیرون کردن سده ماشتر ماده و سلا در کتاب سین مهمله آمد
تقشیة یعنی پوست واکردن تصلیة نماز کردن و بر مصطفی صلی الله علیه وسلم درود کردن و در آتش
در آوردن و درست کردن چوب بآتش تطلیة بیمار پرستی کردن و دارو مالیدن برجای تعلیة
بلند کردانیدن تملیة بسیار مدة برخوردار دادن تدمیة خون آلوده کردن و خون برآوردن
و خوی رنگ کردن چیزرا تسمیة نام کردن تسنیة بلند کردانیدن و کشودن تعمیة کور کردن
و پوشیده کردن تغمیة خانه را سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تبنیة بیک
بنا کردن تغنیة بخوانیدن تغنیة یعنی سقوط سرود گفتن تقنیة کار بزر کردن تمنیة
در آرزوی چیزی انداختن کسی را تشهیة در خواستن چیزی آوردن و کسی را گفتن که ترا چه آرزو
میکند تا بدهم تخویة روی برزمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده شود و بهمین طریق سجود کردن
و فرو هشتن مرغ مر دو پر خود را و خویه ساختن برای زن و خویه یکنوع طعامی است تذریة
تو بر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر ترویة سیراب کردن و در کاری اندیشه
کردن و کسی را شعر کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام آفریدن و برابر کردن
تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة پروردن شتر برای [?] و خوشانیدن
گوسفند در پستانش که دوشیده نشود تا فربه گردد تعویة بگیاه موه یعنی برو ناس رنگ
کردن چیزرا تقویة نیرومند کردانیدن تلویة بیک پیچانیدن تنویة کسی را بانیة او
گذاشتن تغبیة خدانیدن و قصد کردن و اعتماد کردن بپادشاهی و جای دادن [?]
او بتی آید و مضارعش یعبی تعنیة برافراشتن علم تأیة درنگ کردن تحلّة حلال کردن

و درست کردن سوگند و قول عرب است که فعلت هذا تحلّة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت یمینی
و قال ع لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة پادشاه کردانیدن و زندگی
دادن و سلام کردن بر کسی تزیئة چیزرا لباس چیزی کردانیدن تشتیت پراگنده کردن
تفتیت بغا خورد کردن تفتیت بقاف روغن را بریاحین معطر و بآب خوشبو کردانیدن
تأتیة راه آب باز دادن تأخیة برای ستور آخیه ساختن و آخیه جایی است که اسب
در وی بندند تأدیة رسانیدن و قرض گذاردن تأریة آتش بلند کردن و میان مردم حیوانات
الفت افکندن تألیة تقصیر کردن تأسیة صبر فرمودن تمثنة نشان کردن و آگاه کردانیدن
تلزئة نیک پر کردانیدن تخبئة پنهان داشتن و زن را در پرده داشتن تنبئة آگاه کردانیدن
تلجئة بجیم بستم بر کاری داشتن تطرئة و تطریة پروردن و تازه کردن تقشئة کشیدن
چیزی چندان که گسیخته شود تنشئة آفریدن و نهادن و پروردن و افزایش کردن
تبرئة بیزار کردن تجرئة دلیر کردانیدن تفرئة گوشت را [?] تجزئة پاره پاره کردن
ترزئة بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و خیرمند کردانیدن و نفع و خیر گرفتن
تبطئة کاهل کردن حریص تخطئة بخطا منسوب کردن تشیئة کسی را بر کاری داشتن
تظمئة تشنه کردانیدن تکفئة تا کفک کردن شیر و روشیدن گیاه و بیرون گیاه
آمدن پیش از تن شتر تکدئة پژمرده کردانیدن سر گیاه را تکلئة موقوف داشتن کشتی
در کنار آب و طعام نهاری دادن و گیاه خوردن شتر تخمئة بحمار نک کردن ترفئة
گیر ابالرفاء والبنین گفتن در وقت نگاه کردن و رفا بمعنی اتفاق است که بعد ازین بیاید
تفقئة شکافتن و کور کردانیدن تغلئة از آب وارهیدن شتر و غیر آن تفنئة سخت
سخ کردانیدن تهنئة مبارک باد گفتن و گوارانیدن توضئة کسی را آب وضو دادن

وپاک کردن توطئة گستردن وپایمال کردن ونرم کردن تهدئة هلاک کردن ودرست

کردن زمین وغیر آن توهینة اندهمن سستر اکب ویراو پر کردن ظرف وحیک ومثل آن

بچیزی تولیة والی کردن وروی واکردن وپشت برگردانیدن وچیز را بآن بها که خریده شده

باشد بکسی فروختن تبوئة جای کردن وکسی را جای دادن وکسی را بجای فرود آوردن ودرست

کردن نیزه بسوی چیزی تشنوئة کسی را گفتن که بدکردی تذنیبة گوشت را [illegible] پختن

تضیئة سستن تقنیة بقی آوردن تقنیئة ساختن ومن باب التفعّل تثبّت

درنگ کردن وبجای آوردن تعنّت خطا وسهو کسی جستن تزنّخت آراسته شدن عروس

تعلّکت بعا یعنی بر بستن وناگاه شدن کاری تلفّت التفات کردن یعنی واپس نگریستن

تحوّت بجای منقوطه کم کردن تغوّت بمعنی ترنّم است یعنی خمیده بودن ونان وروی زیاده است

تسنّت خوردن مردم فرومایه پیر مال زن بزرگ زاده اندک مال تفوّت درگذشتن

تشتّت پراکنده شدن تفتّت ریزه ریزه شدن تخافت پنهان باهمدیگر راز گفتن

تهافت بپای افتادن تفاوت دوری افتادن چیزی را با چیزی تماوت خود را مرده نمودن

وخود را واکشیدن از منافع از جهت پارسائی نمودن بدروغ وزنا تخات بخشیدن تا ثانی

فرو ریزیدن وپاشیده شدن ومن التفعلل تمتمة زبان در پیچیدن بگفتن تا یعنی در گفتن تا

تردد کردن وتکرار کردن تبحرة ریختن تبحرة آب راندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان

کردن یعنی بلغة دیگر تعتعة کند سخن شدن ونجو کشیدن کسی را وبی آرام کردن وودر گل

ماندن چاروا تکتکة پایمال کردن چیزی را چنانکه شکسته شود تقبلة توابل در دیگ طعام کردن

تقنقة از کوه فرو افتادن تأتأة دردو کردن در گفتن تا تخفخة حکایت است از صوفی

ومن الملحقات تبّعة بهلی گوسفند کما جاء فی الحدیث فی التبعة شاة تفدّة بکسر تا وفتح دال [illegible]

کنیز

کشنیز تسعة نه تلامذة شاگردان تتابعة پادشاهان یمن واو جمع تبّع است تقوالة

مرد بسیار گوی تعرقة بعنا جایگه که زیر مینی بر لب بالا می باشد تکّة بند شلوار تکأة آنچه بدان

تکیه کنند وآنچه بر وی تکیه کنند تولة سختی زمانه تولة بکسر تا وفتح ومعطف ودلفریبی تزغیبة

پاره از کوهان شتر تفّة سبعی است مانند یوز ناگربه ودر مثل آمده است که فلان اغنی من التفة

عن الرفة ورفة کاه را گویند وسبع کاه نمیخورد تنیدیة جامه است منسوب بجزیره که نام شخصی است

تنیدیات جمع تحدیة چوبی که بر سر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد ترعة در دو پستان

ودر جو ودرجهای جواجوزه که در بیابان مزارع می باشد واو مفرد وجمع هر دو آمده است وبمعنی اول

قول نبی علیه السلام ان منبری هذا علی ترعة من ترع الجنة ترکة باز گذاشته مرده تنفیة جمع شدگاه

آب در صحرا ترجمة لغتی که بیان لغت دیگر باشد تضرّة بتشدید را حاجت وضرورة تأمورة

ابریق وغلاف دل وصومعه تنوفة وتنوفیة بیابان تحت زیر تسبغة زرهی که در دو

کلاه خود باشد تبعة بکسر با وتباعة بفتح تا وکسر با عقوبة تحوت حقیران وضعیفان

ومردم فرومایه تخذت که در قرآن آمده است بمعنی اتخذت است تنزهة راه خود وغیر جاده

وچیز باطل ترهات جمع تالیات خوانندگان وپیروان تقامة وتهامة شهریست

که در عربستان بغایت گرم سیر تیجة بکسر تا گوسفند ماده که در خانه نگه دارند ودوشند وبچرا

نبرند توثت درختیست که از برگ او کرم ابریشم پرورند توریة روشنی وکتاب آسمانی که بر موسی

فرو آمده بود تهمة دروغ تهلکة هلاک شدن نگاه تکلة عاجز وکار خود بکسی واگذاردن

تخمة طعام ناگوارنده تخمات جمع ترة کینه وخشم ترکات جمع تارة یکبار تارات جمع

ترهت شتر رام شده تبت نام ولایتی است تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده

ترعیة وترعیة بضم وکسر تا وترعایة الذی شتر از آنیک چراند تذبرة خطو کتابت

ترسة سپر تقصارة بكمنع كردن جند وقلاده تلعابة مرد پر بازی تلعة جوی آب كه از بلند
بشيب آيد و آورده باشند و زمين بلند و زمين پست و اين از لغات الاضداد است ترقوة
چنبر گردن ترئبة استخوان سينه تحية درود و سلام تيذارة بكسر تا و سكون يا و منقوط
و ذال منقوط مردی كه مال خود برتلف كند و اسراف كند ترية بكسر را سر گشت و باد كه با خاك آيد
و نام گياهی است ترابات جمع ترتبة بوزن همزة نام بيابانی است تلنة و تلنة بفتح يا و نون
و تلونة حاجت و درنگ تلية بفتح تا و تلاوة بضم تا بقية قرض توقة عيب تومة دانه
كه از نقره ساخته باشند مانند در تركة كلاه خود تريكة خايه شترمرغ كه هشته باشد او را و بوستانی
كه گذاشته باشند و رعايت نكنند و زنی كه او را گذاشته باشند و بكس در نكاح او رغبت نكنند

تذكرة پند **باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثي المجردة** تفث
در مكه شاربين گرفتن و موی سر تراشيدن و موی بن بغل گرفتن موی پشت زهار تراشيدن
و ناخن گرفتن و ستر كشتن **و باب التفعيل** تثليث سه گوشه كردن و سه گفتن و سه كردن و سه
يكی كردن و معجون از عطر كردن كه آنرا مثلث گويند تحديث خبر كردن و حديث گفتن تدميث
نرم كردن تربيث باز داشتن از حاجت و جدا كردن تشعيث پراكنده كردن تغريث
گرسنه كردن تكبيث درنگی كردن يعنی كاهل گردانيدن تعقيث شتافتن تخبيث بيرون
درآوردن چيزی و بانظرف گردانيدن چيك آب و از آن طرف آب خوردن تورث
ميراث دادن تغويث واغوثا گفتن يعنی ای مردم بفرياد برسيد گفتن تلويث تيره كردن
آب و آلوده كردن تذليث رام كردن چيزی و پست كردن راه تغبيث بدست چيزی را ناديده
جستن تجنبث و تجنث آشكار كردن حديث تحنيث سخت برانگيختن تأريث
برانگيختن ميان مردم و آتش افروختن تأنيث ماده گردانيدن و كلام را مونث كردن

و باب التفعّل تبعّث برانگيخته شدن تحدّث حديث كردن يعنی خبر كردن تريّث درنگ
كردن و باز ايستادن تحنّث عبادت كردن و از گناه پرهيزيدن تخنّث بجاء منقوط نرم گردن
ترعّث گوشواره در گوش كردن تشبّث چنگ در زدن تشعّث پراكنده شدن و شاخ
شاخ شدن تلبّث و تمكّث درنگ كردن **و باب التفاعل** تحادث با همديگر حديث گفتن
توارث از همديگر ميراث گرفتن تغاوث همديگر را در حرص انداختن و همديگر را بر چيزی برانگيختن
باب التفعّل تلثلث متردد و خاطر شدن در كار و باز ايستادن از چيزی **و غير المصادر** تراث
ميراث كقوله تعالى وتأكلون التراث اكلا لما و او در اصل وارث بوده است واو را بتا قلب
كرده اند برای خفت **باب التاء مع الجيم من مصدر باب التفعيل** تأهيج
طعام بهاری دادن تحجيج سار كردن تفجيج بكوز فرو رفتن چشم تشبيج كار آشفته كردن
و عصا بر پس پشت گرفتن شبان تضجيج تنگ گرفتن كار بر كسی تخريج بجاء منقوط ادب
يافتن و بعضی چراگاه را چريدن و بعضی را گذاشتن تدريج اندك اندك بكاری داشتن تمجيج
فاسد شدن و سبز رنگ شدن آن از نم يافتن تحجيج تيز نگرو بگو فرو رفتن چشم تلجيج آشفته
گفتن چيز و پوشيده گفتن آن تفجيج تنگ خراشيدن و بدندان گرفتن فرگوران همديگر را
تضريج تمام رنگين كردن و خون آلوده كردن تعجيج ايستادن تفريج غم وا بردن تفليج
گشاده كردن دندان تفشيج پا از هم جدا نهادن برای بول كردن تهييج آماهانيدن تهييج
بانگ بر سباع زدن توشيج محكم كردن تتويج تاج بر سر كسی نهادن ترويج روان كردن
و رونق دادن تزويج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن و جفت كردن و قرين كردن
تعويج كج كردن تهييج برانگيختن تنضيج بكمال نا زاييدن ايستادن تبعيج شكافتن
تلجيج اندك كردن و حوز را بطاية و لبستن تشريج در دوز بخيه زدن جامه را و آميختن

تشنیج درکشیدن چیزی را تلجیج خام کردن تدجیج ابرناک شدن آسمان و پوشانیدن و پوشیده شدن
سلاح تشجیج سخت شکستن تلجیج در ژرفی دریا شدن کشتی و غیر آن تأجیج آتش افروختن **من باب**
التفعّل تبرّج خود را بر آراستن تبلّج روشن شدن صبح تبهّج شادی نمودن تحرّج از گناه باز ایستادن
تخرّج بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرّج اندک اندک سوی چیزی رفتن تزلّج فرو شدن پای تفجّج
آماهیده شدن تعطّج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بریده شدن آواز در ارزه تهزّج خوش آواز
کشیدن تکلّج فاسد شدن نان و کرّه کردن شدن آن تبعّج درخشیدن برق تسلّج دروغ
گفتن تشنّج فراهم کشیده شدن پوست پوست مانند عضو است پیراهن تفضّج بجهای موی های یکجی
عرق کردن تضرّج والکسوده شدن و خون آلوده شدن تشبّج درهم رفتن تبلّج کنده وهمی شدن
تسجّج پوشیدن و آن گیسوی جامه است تعرّج ایستادن تعجّج برخود پیچیدن تغنّج ناز کردن
تعلّج ستم کردن تلجّج زبان بگردد دهن بر آوردن تا دهن از طعام پاک کرده شود تفجّج پای از هم
دور نهادن در رفتن تنجّج بمعنی تبجّج است تفرّج آرمیده شدن و اندوه جستن و غم و اندوه برده شدن
تلزّج چسبیده شدن و چرک بر سر ماندن بعد از شستن آن تلجّج چسبیده شدن تتوّج تاج
بر سر نهادن تزوّج زن بردن و شوهر کردن تعوّج کوژ شدن و کج شدن تهیّج برخاستن
باد و گرد و غبار و امثال آن تدجّج تمام سلاح در پوشیدن تأجّج بر افروختن آتش **من باب التفاعل**
تخالج در دل در آمدن شک تدامج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از همراهان
و یاران بقدر یکدیگر تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با همدیگر جفت شدن تواهج بهم در رفتن
تهایج بر همدیگر برجستن برای جنگ تحاجّ با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفالج پاها از هم جدا
نهادن تلاهج با همدیگر ستیزه کردن **من باب التفعلل** تدحرج در گردیدن تلهوج تمام ناپختن
گوشت را و تمام بریان نکردن و نا استوار کردن کار تجحجح جنبیدن و آمد و شد کردن تلجلج

آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تبخیخ بسیار و بسیار شدن گوشت و نرم شدن گوشت **من**
المضاعف تبخّخ بخ بخ تا موضعی است تعاریخ جندبها تاریخ معروفست و بزبان گیل وارنگ گویند
تدریخ بسکون را نیز و که بزبان گیل تورنگ گویند تخریج فرخ سالی و تنگ سالی بهم تأجّج فر
توجیج فاذ آهو و دیگر جانور وحشی **باب التاء مع الخاء من مصادر الثلاثی المجرّدة**
تیخ تفقد شدن چیزی تنخ اندوهناک شدن   تبجیج شاد کردن تبریخ سخت شدن و رنجانیدن
تبلیخ مانده شدن تنتیخ اندوهناک تجلیخ تر کردن آرد به شب تجلیخ نیک خوردن و بقوه
بگذشتن در رفتن و درکاری کردن تذبیخ از دور سر فرو آوردن برکوع و پشت خم کردن در رکوع
چنانکه سر از پشت فروتر باشد کما قال ... ان یدبخ الرجل کما یدبخ الحمار تذبیخ بذال منقوط بسیار
کشتن حیوانات را تنجیخ افزونی نهادن ترفیخ پروردن ترقیخ بعلاف صلاح آوردن
ترتیخ بجوش گردانیدن و سرگشته کردن و ضعیف سست شدن تسبیخ خدا را جل جلاله پاکی یاد
کردن و نماز کردن تسبیخ بشین منقوط بهم گردانیدن تشریخ راه کردن زن و آسان کردن
موی فرو کندن و موی کشودن من الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریخ بشین
منقوط یک شرح کردن سخن را و گوشت شرحه کردن تشطیخ بهم گردانیدن تسبیخ آسان
رفتن و درست کردن نیزه تصفیخ دست برهم زدن و بهم گردانیدن تشقیخ رنگ آوردن غوره
خرما تصبیخ بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریخ آشکارا گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن
و پاک صافی شدن تطبیخ بسیار انداختن تطفیخ پر کردن حوض و ظرف آب و مثل آن توزیخ
بذال منقوط اندک اندک چیزی در آب کردن و در آوریج در طعام کردن و آن جانورکانی اند سرخ
که نقطه‌های سیاه بر ایشانست و از جمله سموم اند تفتیخ کشاده شدن و شکوفانیدن تفسیخ
تباه کردن تفقیح شکفتن و چشم وا کردن سگ بچه و غیر آن تقبیخ زشت کردن تفتیخ بر الثلج

باریک بیان ساختن اسب را در کو نهادن چشم تکویخ غائب شدن تقزیخ بقاف و زای منقوطه
منقوطه حویج و توابل در دیگ کردن تکدیخ نیک فربه شدن تطلیخ بر هوا انداختن بول تفنیخ
کشودن در بقاعه و فقاحه بکیفیح کلید است تمدیخ بسیار ستودن تنقیخ پاک کردن و مغز استخوان
بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد گردد تلقیخ ابیزدادن ماده یان را و
گشن دادن درخت خرما را تضریخ رخ دادن و خوشبوی کردانیدن تضویخ و تضبیخ خشک
کردانیدن آفتاب نبات زمین را و خشک شدن گیاه بگرما تطویخ از جای بجای افکندن
تلویخ اشاره و درخشان و بآتش گرم کردن و سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب و آتش کونه
چیزیرا توضیخ روشن کردن توبیخ اندک کردن بخشش و غیر آن توشیخ حمایل در کردن کردن
وآراستن تفشیخ ریم کردن جراحت و ریش تشبیخ خط بر جامه انداختن در بافتن تضبیخ آمیختن
شیر آب تا تنک و روشن گردد و شیر آب آمیخته بکسی آشامیدن تفخیخ درست کردن تمخیخ متمکن
شدن من باب التفعل تجخّخ بر یکطرف افتادن تبخّخ شادی کردن تنفّخ بر هم واری بهن و اشنان
تمخّخ افزون شدن و خود جنبانیدن در ارجوحه و برابر آن طرف و اینطرف میل دادن و ارجوحه را
بزبان گیل حله چینن گویند تدبّخ بآنطرف میل کردن مست و غیر آن ترشّخ تراویدن آب از جایی
تسلّخ سلاح پوشیدن ترفّخ کسب کردن تصبّخ تا بامداد خفتن بامداد شراب آشامیدن تفصّخ
نیک نگریستن تفقّخ شکفته شدن تفتّخ وا کشوده شدن و شکفته شدن تفنّخ فراخ نشستن تفضّخ
خود را فضیح نمودن تقضّخ سر برداشتن تلطّخ آبستن نمودن شتر ماده خود را به آبستنی چنانکه نگذارد
گشتن نزدیک شود دبرانی جماع تنکّخ گم شدن بچه شتر و پاک شدن تملّخ به دنبی جستن برق
تمدّخ خود را ستودن تمسّخ خود را بچیزی مالیدن تنفّخ پهن و شدن گوسپند در چرا کردن تنضّخ
دو رفتن و نیک خواهی کردن توشّخ حمایل در کردن توضّخ روشن شدن و بجای آوردن تعقّخ

اندک چیزی آشامیدن تروّخ در شب رفتن و بجروجه بازدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن
آب تصوّخ خشک شدن گیاه و شکافته شدن موی تصیّخ بمعنی تصوّخ است تطوّخ و تطیّخ هلاک
کردن و سرگشته شدن تفیّخ ریم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل تبادخ بچوب چیزیرا
باهم باتفاق برهشتن تداخ بیکدیگر در آلوبرزدن تسامخ آسان گرفتن تصافخ دست بهمدیگر زدن
تصالخ با همدیگر صلح کردن تفاتخ در مجلس فراخ نشستن تناتخ خود را تیز زبان نمودن کسی که
تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر را ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت کردن تناطخ بیکدیگر وا کفتن
و بهمدیگر را شاخ زدن تمایخ باینطرف و آنطرف میل کردن مست و غیر آن تواطخ شترا بکفتن
و کارزار کردن تطاوخ همدیگر را بچیزی انداختن تداوخ انداختن تناوخ روی بروی یکدیگر شدن
تصابخ بانگ بر یکدیگر زدن تشاخ مریض نمودن من باب التفعلل تفخفخ خوردن سرقه تصخصخ
جنبیدن سراب و آب و درخشیدن سراب تلخلخ بیکجا ایستادن تزحزح گشاده نهادن اسب
پای خود را بجای چاهمین کردن تفرطخ پهن شدن تکردخ در گردیدن تنخخ دور شدن من
غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیخ جمع تفانیخ توابلی که در دیگ طعام کنند و جمع
فرخ نهت تبابیخ حنیها باب التاء مع الخاء من المصادر الثلاثی المجرد توخ و توخ
بچیز نرم فرو رفتن و این هر دو لغه بحرف تا هم منقولند تتخیخ بجای ایستادن باب التفعیل تبسیخ
سبک گردانیدن و سبک شدن و پشم و پنبه را از هم جدا کردن و زدن و سخت خفتن تذبیخ
پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع تذبیخ بیکجا ایستادن و سست شدن بینایی چشم و خوار
شدن و سر در پیش افکندن و پلاسیدن خربزه و مثل آن و گوشدن پس سر شتر و این لغه از جمله لغه
منقولست تشییخ شیخ خواندن کسی را و پیر شدن و پیر گردانیدن هذا المعنی اخذت من الصحاح فی تحقیق
لفظ الاکماه تنقیخ رام کردن تشلیخ سر چیزیرا کوفتن و شکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن

تمریخ آلودن در روغن مالیدن تفریخ بچه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ وتاریخ
وقت چیزها پیدا کردن تفسیخ بول کردن تدویخ در شهرها گردیدن ورام کردن ومعمور کردن
تنویخ رام کردن تبذیخ کردن کشی کردن وبلند شدن تبلیخ تکبر کردن تصریخ بگفتگو آواز سخت
کردن وافغان کردن تنویخ خسپانیدن شتر تشریخ ماده را تا بار او جماع کند تضمیخ آلوده شدن تفضیخ
از هم ریزیدن تلطیخ آلوده شدن تمویخ خود را بروغن آلودن تفسیخ بجوکین شدن تشییخ پیری
نمودن تمخیخ مغز از استخوان بیرون کردن من باب التفاعل تباذخ باز ایستادن وفاخر کردن
زن بروی خود را تکافیخ بهم برآمیختن وتیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمانه ومبدل
شدن صورت آدمی بصورت دیگر ومردن ورثه از پی ورثه دیگر ومیراث بخشیدن من باب التفعلل
تبخبخ از هیبه شدن تنخنخ توزختن شتر من غیر المضاعف تمخیخ چرب شدن تنوخ نام قبیله است
شدن آن وایستادن در میان قومی الثالث عشر من الدال المهمله تلبد گرد شدن مال بعضی بر هم
شدن آن وایستادن در میان قومی من باب التفعیل تبرید خنک کردن تبلید خود را بر زمین
زدن تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن وشمشیر از نیام برکشیدن وبریدن شاخهای درخت
تا آزاد شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را پوست کردن وپوست از شتر وا کردن تجنید
لشکر جمع کردن تحرید بجای پنهان در غضب آوردن وکج کردن وبلند کردن خانه وطاق عمارت ساختن
تحمید نیک ستودن تخضید سخت بریدن تخلید جاودان کردن ودست برنجن در دست
کردن وگوشوار در گوش کردن ترمید در خاکستر کردن وخاکستر آلوده کردن ترئید [illegible]
وچیدن وکند کردن ترنید ناکس بخیل گردانیدن وبستن موی های شتر ماده وبچه های خود را
بعد از ولادت او افتادن از هم انس وتنگ پهنا کردن جامه را ترفید برخادر کوبیدن جلهت بزرگ
گردانیدن وبهتر گردانیدن ترهید زاهد گردانیدن تسبید ستردن موی وبر آمدن موی وموی کسی

بموی

بموی خود پیوستن زن وچوب نا کردن موی تسمید موی کسی بموی خود پیوستن وسرگین وخاکستر
در زمین زدن تسرید زره را بیک بهم پیوستن وکاری پیوسته کردن وسوراخ کردن ومشک دوختن
ویک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار برافراشتن تسهید بخواب گردانیدن تشرید بشهر منسوب
ساختن وپراکنده کردن گفتو او افشرده بهم مخلوط تصعید بر کوه بر رفتن وبنشیب رفتن تصفید
بند کردن وسخت بستن تصمید قصد کردن وآگنده کردن تضمید بعد از دستار چیزی دیگر مثل کرو
وجامه بر سر بستن ودارو بر جراحت نهادن تعقید درنگ کردن ورام کردن پامال کردن راه وبه قطران
آلودن وبند بگرفتن تعضید اندک کردن واندک دادن وآب بکمی دادن آنقدر که سیراب نشود
تعمید بر دور داشتن چیزی برای زبونی وخواری او تعنید ساختن ومهیا کردن تعرید گریختن
تعقید نیک بستن وبسیار گره کردن تغرید بغین منقوط آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ
یا بضعف یا بکم عقل یا بعجز ویا بمثل آن که مذکور شد نسبت کردن وعداوت کردن تفرید خوار کردن
وقراد از تن شتر برکشیدن وانداختن وقراد جانوری است که آن را بپارسی کنه گویند وفریب دادن
تقلید در گردن کردن وپیروی کردن تلبید بهم نشاندن تلمید گرم کردن عضو بر کوی گرم
ومثل آن تمجید بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا وبی برگ کردن درخت تمهید عذر خواستن
ونیک گسترانیدن ودرست ساختن کار بصلاح آوردن آن تملید نرم ونازک کردن پوست وغیر آن
تنجید دلیر کردن وخانه بجامه آراستن تنضید زرد شدن وآماهیدن تنهید در خواب کردن
توتید میخ زدن توحید وتاحید یکی گفتن توکید وتاکید استوار کردن توقید آتش افروختن
تورید گلگون کردن وگل بیرون آوردن درخت توسید چیز را بالش کردن توطید بر جای
داشتن واستوار کردن تولید بزایانیدن واز گوسپند بچه گرفتن وچیز را اصل پدید آوردن
تهجید موی برانگیزانیدن تهوید نیک کردن ونیک گفتن تخوید بخاء منقوط بشتاب زدن چارپا

تدويد كرم در طعام و غله افتادن تذويد بذال با نقطه نيك واداشتن تزويد توشه دادن كسى را
تسويد سياه كردن و مهتر كردن تعويد عادت فرمودن و پرورش شتر و خوگر كردن و حريص گردانيدن
سگ را بشكار تقويد نيك كشيدن تهويد جهود گردانيدن و نرم رفتن كقوله هادوا اسرعوا المشى فى الجنائز
ولا تهودوا كما تهود اليهود والنصارى و خسپيدن و مست گردانيدن شراب كسى را و آرميده سخن گفتن
تهنيد جنبانيدن و منع كردن تشييد بلند كردن تعييد عيد كردن و بعيد حاضر شدن تقييد
بند كردن و كتاب را نقطه زدن و اعراب زدن تبديد پراكنده كردن تجديد نو كردن و بستان
شتر بريدن و خطهاى مختلف بر جامه انداختن در بافتن تحديد تيز كردن و حدهاى چيزى آشكار كردن
تخديد لاغر شدن و درهم كشيده شدن پوست و گوشت ترديد و ترداد بسيار واگردانيدن
چيزرا و بازى و ملاطفه بند عشق خود كردن كسى را تشديد استوار كردن و بر كسى سختى نهادن
وحرف را مشدد كردن تعديد مال بسيار بعدد جمع كردن و چيزرا تا به پايان شمردن تقديد گوشت را
قاق كردن و جامه را دريدن تمديد كشيدن تنديد آواز بلند كردن و شهرت دادن بچيزى عيب
كردن و پرده دريدن تهديد ترسانيدن تأييد قوة دادن تأبيد جاودان كردن و رمانيدن

باب التفعّل تبجّع خود را بالا برداشتن تبلّد كند ذهن نمودن و دست برهم زدن از
پشيمانى و حيران و متردد خاطر شدن تجرّد برهنه شدن تجسّد صاحب تن شدن چيزى تجعّد
جعد شدن موى تجلّد جلدى نمودن و جلدى كردن تحشّد بحاء مهمله و شين منقوطه جمع
تحمّد خود ستودن تربّد ابرناك شدن هوا و ترش روى شدن و متغير شدن روى از غضب
تهبّد هبيد از حنظل است ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت كردن
تسرّد نيكو شدن سخن تشهّد تحيات خواندن نشستن در نماز و شهادت آوردن
تصعّد بر كشانيدن و دشوار شدن تضمّد مرهم و دارو در جراحت خود بستن تعبّد به بندگى

گرفتن

گرفتن و عبادت كردن تكبّد غليظ شدن شير و بميانه آسمان رسيدن آفتاب تعقّد بسته شدن تفقّد
گم كردن چيزى و شتابيدن تعمّد بقصد چيزى كردن تعهّد باز ياد كردن و نگه داشتن تغرّد آواز
گردانيدن تغمّد گناه پوشانيدن تفرّد يگانه شدن تفقّد جستن و وا پرسيدن تقصّد شكسته
شدن و مردن و پاره پاره شدن نيزه تقعّد باز داشتن و باز ايستادن و تقصير كردن تقلّد در گردن
خود انداختن كارى و گردن بند در گردن افكندن تلبّد بر هم نشستن و سينه بر زمين نهادن مرغ
تمرّد سركشى كردن و امردى ماندن چيزى تمهّد راست شدن كار و حال و جاى كردن و جاى ايمن
تهجّد خفتن در شب و در شب بيدار بودن و اين از لغات الاضداد است توحّد يگانه شدن توجّد
بغم غم خوردن تورّد بسوى آب آمدن و گلگون شدن و اندك اندك در رفتن بچيزى توسّد بالش
كردن چيزرا توطّد ايستادن توعّد وعيد كردن و ترسانيدن توقّد افروخته شدن توكّد و تأكّد
استوار شدن تولّد زاييدن از غايت نازكى و فربهى تولّد بديد آمدن چيزى از چيزى و زائيده شدن
تزوّد توشه بر گرفتن تعوّد عادت كردن و خوگر شدن تهوّد جهود شدن و توبه كردن و عمل نيك
كردن تفنّد [illegible] تزيّد افزون شدن و افزون كردن دروغ گفتن و گران شدن نرخ
و زياده بر راه رفتن تصيّد شكار كردن تقيّد بعقاب خود را بند كردن تبدّد پراكنده شدن
تجدّد نو شدن تخدّد بخاء منقوطه در هم كشيده شدن پوست و لاغر شدن تردّد شد آمد كردن
و گرديدن تشدّد سخت شدن و بخيل شدن تقدّد شكافته شدن و پراكنده شدن تلدّد بسوى
راست و چپ خود را پس نگريستن تمدّد خوهيدن و خود را دراز كردن و دراز بودن تهدّد آهسته
رفتن تأبّد خشم گرفتن و وحشى شدن و خالى شدن جاى و مقام تأيّد قوت ناك شدن

باب التفاعل تباعد از همديگر دور شدن تجالد همديگر را شمشير زدن تجاهد كوشيدن و كار
صرف جستن تحاسد بهمديگر حسد بردن تساعد همديگر را يارى كردن تفاقد همديگر را نيافتن

تساقد برهمدیگر بر رفتن چارپا و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی واکندن تقاعد

از کاری باز ایستادن تعاقد باهمدیگر عهد کردن تعاهد پایندانی چیزی کردن و عهد کردن و نگه داشتن

تناهد نفقه بیرون کردن هریکی از همراهان و یاران بقدر نفقه یکدیگر تناشد باهم شعر خواندن توارد

باهم بآب درآمدن بجای تواعد باهمدیگر وعده نهادن توافد باهم بجای رفتن توالد باهمدیگر

زادن و زه زاد کردن تزاید افزون شدن تناکد باهمدیگر دشخوار گرفتن تعاذ باهمدیگر خلاف

کردن ترادّ بیکدیگر رد کردن چیز را تضادّ بایکدیگر دشمن کردن و ناهمتا کردن تبادّ همه

خور را و مانند خود را گرفتن در کاری تنادّ بنون از همدیگر رمیدن تنادِ بتخفیف و کسر دال که

در قرآن آمده است اصلا تنادی بوده است یا را بجهة خفت انداخته اند و کسره دلالت کند بروی و بعضی

قراء رضی الله تنادّ هم خوانده اند بتشدید دال باب التفعلل تمعدد دور شدن و ستبر شدن

و درشت شدن کودک و بر عیش درشت ناخوش صبر کردن من غیر المصادر تجالید تن و تالد

و تلاد مال کهن و چیز پیشینه از حیوان و غیر آن و مالی که نزد تو زاییده شده باشد و نزد تو بزرگ شده

تلید مال و مال کسی که جای دیگر زاییده شده باشد و نزد او بزرگ شده تنید نام قبیله است تذ

فعل امر است یعنی بزن باب التاء مع الذال من المصادر [illegible] تخذ و تخاذ

گرفتن و ستاندن من باب التفعیل تنبیذ انداختن و شراب خرما کردن که آنرا نبیذ گویند تعویذ

تعویذ کردن برای دفع بلا و آفت تحبیذ محکم رای کردانیدن تنفیذ فرستادن و روان کردن

فرمان تشحیذ تیز کردن تقذیذ سبک جثه و میانه بالا کردانیدن تنقذ رهانیدن تلمذ

بر کسی چیزی خواندن تشوذ دستار بر سر بستن تعوذ اعوذ بالله گفتن تلذذ خوش آمدن

و مزه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعویذ معروف است باب التاء مع الراء من مصادر

الثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن تور ورشدن و افتادن تبار هلاک شدن تمر خرما بخورد کسی

دادن

دادن تنشاد بمعنی بیراست یعنی رفتن تنفیذ بجهت دست و پای بر داشتن چارپا در رفتار

و فربه شدن تهذ از جوش زدن من باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج نفقه کردن تبشیر مژده

دادن تبصیر بینا کردانیدن و شناسانیدن و روشن کردانیدن و به بصره رفتن تبکیر بامداد رفتن

و بامداد کردن و پیشی گرفتن بکاری تثقیب بازی کردن کودکان به بقری و بقری در کتاب [illegible]

تتبیر هلاک کردن تثمیر بسیار کردن مال و میوه برآوردن درخت است تجمیر لشکر را و بر

بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو کردانیدن چیزی بچوز و بیه درخت و خرما بریدن و سنگ انداختن

و موی سر را جمع کردن زن و بر پس سر بستن تحذیر ترسانیدن و پرهیزانیدن تحجیر داغ کردن

بر گرد اگرد چشم شتر و خطی گرد ماه بر آمده شدن تحجیر فراخ کردانیدن چاه تحبیر نیکو کردن و شکسته

باز بستن تحقیر زبون و خوار کردانیدن و تصغیر کردن کلمه را چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر مبین گردد

تحمیر بر انداختن میغ و در حسرت افکندن تخسیر در هلاک افکندن و زیان کار کردن تخدیر

زن را در پرده داشتن و سست کردانیدن عضو و بیهوش کردانیدن آن تخصیر با یکی میان گرفتن تخضیر

سبز کردن تخمیر ترشیده کردن و زیر نهادن تخمیر ترشیدن و پوشانیدن تدبیر تیمار کردن

مرغ آشیانه را تذکیر صلاح اندیشیدن و پس انداختن بنده را آزاد کردن و سرگین بر پستان شتر مالیدن

تا بچه نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن

و کلمه را مذکر کردن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل گفتن و چیزی باطل نمودن

تسخیر مسخر کردن و کرم کردن تسمیر محتاج کردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار

جادوی کردن تسخیر رام کردن و بتکلف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش

تیز افروختن تشکیر چشم بستن و خبر کردن و خانه زده کردن و کلوخ گرفتن چیز را تشمیر و تشمیر

عیب کردن تشجیر منقش کردن چیزی بصورت درختها تشمیر دامن برچیدن و چست شدن

شدن در کار و روان کردن و فرستادن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کردانیدن و مقدم
کردانیدن و سخت سینه کردانیدن و سبقت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر کردن تصعیر
رو بکردانیدن از غایت کبر تصغیر خوار کردن و خورد کردن یعنی کوچک کردن و مصغر ساختن
کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف دوم یای زیاده
کردن چون جبل و جبیل تصفیر زرد کردن تصقیر نرم کردن خرمای خشک در دوشاب
تضبیر بضاد با نقطه استوار خلقه کردانیدن تضمیر سست و لاغر کردن و علف دادن ستور را
تا فربه شود تضفیر بضاد و فا یک تا بیدن ریسمان و کیسو و از موی و غیر آن چیزی بافتن تطهیر
پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن کیاه بمقدار ناخن تعشیر
روشن و رقیق کردن شیر آب و کذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تعجیز بکار انکیختن
تعبیر عبارت ساختن و از چیزی سخن کردن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن و بخون
آلودن یعنی بسرکین آدمی تعزیر برای منقوط یاری کردن و کم از حد بردن و ادب دادن
و بزرگ داشتن و بار کران نهادن تعشیر ده کردانیدن و تمام کردن من الجمل و نشان عشر در مصحف
نهادن و ده بانک کردن خر بیک نوبت و عشراء شدن شتر ماده و عشراء شتر ماده بود که از وقت لقح
بر و بر رفتن ده ماه کذشته باشد تعصیر شیره از کردانیدن تعفیر در خاک کردانیدن و سپید کردانیدن
و خشک کردانیدن کوشت بر ریک کرم در آفتاب و خاک آلودن زن مر پستان خود را تا بچه
شیر نخورد و این در وقت شیر از بچه باز کرفتن باشد تعکیر تیره کردانیدن شراب تعمیر دراز
عمر کردانیدن تغشیر سست کردن تفجیر روان کردن آب تفخیر حکم کردن بغالبیت
کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را سوراخ کردن و مهرها در رشته
شمشیر نشاندن تفسیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی کشادن تفکیر اندیشه کردن

تقتیر

تقتیر نفقه بر کسی تنک کردن و بر انکیختن بوی کوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن
و مهیا کردن تقشیر پوست واکردن تقصیر فرو کذاردن و کوتاه و کم کردن موی و یک جانب
کرفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن
و در قطار کردن تقعیر دور رفتن و در سخن تکبیر خدای را اجل و اعلا چیزی یاد کردن تکثیر
بسیار کردن تکدیر تیره کردانیدن تکسیر بیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست
که بناء واحد او بسلامت نباشد تتمیر خشک کردانیدن خرما و کوشت تکفیر از دور سر فرود آوردن
جهة خدمت کسی و از کناه در کذشتن و کفاره دادن و کافر خواندن تمشیر پراکنده کردن
و برک و شاخ بر آوردن درخت و کیاه بر آوردن زمین تمشیر نثار کردن تنشیر
پراکنده کردن و واکردن نامه و جامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و بیک زنده کردن
تنجیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و تیار لهیا کردن تنذیر بذال با نقطه دست
در فرج شتر بردن تا دانسته شود که بچه او نرست یا ماده تنصیر کسی را نصرانی کردن تنضیر
بضاد منقوط تازه روی کردانیدن و بنیاز و نعمت پروردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن
کسی را بر کسی در حسب تنقیر واکاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال
بکردانیدن و بیم را نکر کردن تهجیر در نصف نهار که سخت کرم باشد بجای رفتن تهدیر
بانک کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و سنکستان رفتن و بسیار
ایستادن در جای توثیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توخیر پاره پاره کردن کوشت توغیر
درشت کردن توغیر یعنی منقوط سخت کرم توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر
بزرگ داشتن و آزموده کردن و آرامیده کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت
و پر کردن شکم و مشک و ظرف و غیر آن از چیزی تیسیر آسان کردانیدن و توضیح دادن و بسیار

نسل شتر و گوسپند و بسیار شدن شیر گوسپند و شتر تشویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و گرد برخیزانیدن
و از علم قرآن بحث کردن تجویز بجوز نسبت کردن و انداختن تجوین بجاء غیر منقوطه سپید و گرد کردن
نان و سپید کردن جامه و غیر آن و گرد و اگرد چشم شتر داغ کردن تدویر گرد کردن تذویق بیاد آمیختن
دروغ و نیکو کردن چیزی تسوید راست کردن کذا فی الصحاح تسویید دست و رکن بدست کسی کردن تشویر
انفعال دادن و شرمسار کردن و اشاره کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم
و انباشتن چشم و برگردیدن و برگردانیدن تغویر بغین منقوطه بغور رفتن و جانب چاه شدن تقویر
گرد بریدن و شکل بریدن از جامه و خربزه و غیر آن و سرای را بزرگ و سپید کردن تکویر برهم نهادن
اسباب و رختها و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و روشن از چیزی برسر بردن و منه قوله
اذا الشمس کورت دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه
و درخت تعویه و تمویه ویران کردن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار کردن و ادن
تدییر سرگین بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن
و جل از پشت اسب برداشتن و جامه مخطط بافتن بخطها ممدود و ال ورالدن تطییر پرانیدن تغییر
بغین غیر منقوطه سرزنش کردن تعییر از حال بگردانیدن تقییر بقیر اندودن تنبیه علم بر جامه افراختن
و ربافتن تجهیز بجیم بنگ کشیدن تحریر بحاء غیر منقوطه آزاد کردن و فرزند را بعبادة خدای گذاشتن
و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن تشریر چیزی را بآفتاب خشک کردن تطریر تیز کردن تعفیر
سرگین در زمین زدن تا قوت یابد تغریر بغین منقوطه و خطره هلاک انداختن و دندان شیرین
کودک برآمدن تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرار درآوردن تکریر و تکرار دوباره کردن
تاثیر اثر کردن تاخیر واپس انداختن و واپس بردن تامیر امیر کردن تازیر ازار در کسی بستن
یعنی لنگوته بر کسی بستن تاشیر تیز کردن دندان تابیر گشن دادن درخت خرما را

باب التفعّل

تبحّر و تبقّر بسیار علم شدن و تبقّر بمعنی بسیار مال شدن هم آمده است تبصّر خوار شدن تبختر خود را
خوش کردن بخود رفتن تبصّر به نیک نگریستن و شناختن تبشّر بشیره و آبله برآوردن تحجّر گردان گشتی
کردن و برآمدن گیاه بعد از آنکه خورده و چریده شده باشد تحدّر آمدن و بیرون و بنشیب فرود آمدن تحسّر
اندوه خوردن کسی برای چیزی نیک که باو نرسیده باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن آب
و چاروا و باز و دیگر پرنده تحیّر سرگشته شدن تخبّر خبر خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن
تخفّر شرم داشتن و از کسی زنهار خواستن تخمّر بعضب برانگیختن تذمّر بذال منقوطه ملامت کردن
خود را بچیزی فوت شده و مکروه داشتن چیزی را و بی خبر شدن و ترسانیدن تدبّر بدال غیر منقوطه بانیشه
کاری کردن تدثّر جامه برخود در گرفتن و بر رفتن چاروای نر بر ماده و بر ستور نشستن بر طریق برجستن
تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن تذعّر حدکاشتن تزجّر سخت نفس کشیدن و کشادن شکم تزکّر پر شدن
شکم از چیزی تسحّر بوقت سحر چیزی خوردن تشحّر بشین منقوطه افسوس داشتن و رام شدن و بروزگار
زمودن تشذّر بذال منقوطه برای جنگ ساخته و ورود و باز کشیدن جنگ و شتاب کردن
و خرقی نمودن و ترسانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از پای بیرون بردن
و بر پشت فرو زدن و دم میان هر دو پای فرو بردن سگ و غیر آن تشکّر سپاس داری نمودن
تشمّر مهیا شدن برای کاری تصبّر شکیبایی نمودن و شکیبایی خود گرفتن تصدّر بالا نشستن
تطهّر سر و تن شستن و پاکی جستن و پاکی نمودن و پاک شدن تضجّر تنگدل شدن و اندوهناک شدن
تعثّر بر سر چیزی درآمدن تعطّر خود را بچیزهای خوشبو ساختن تعذّر دشوار شدن و عذر خواستن
و مردار و آلوده شدن تعمّر آب اندک آشامیدن تفجّر روان شدن آب تکبّر تکبر کردن و بزرگی
بخود گرفتن تفطّر کهنه شدن جامه و پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقطّر
شکافته شدن تفکّر اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تقدّد

بذال منقوط ناخوش شمردن چیزی را تشنّع بغین منقوط کوشش کردن شتر در رفتار تقشّر پوست
وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو افتادن و مهیا شدن برای کارزار تقتّر مهیا شدن برای کارزار
تحزّر جهیدن کار و بار را ملاحظه کردن که از کدام طرف میجهد تمشّر توانگر شدن تقعّر دور در رفتن
و در کنه چیزی رفتن تقفّر از پی چیزی رفتن تقمّر طلب کردن شمر در روزه شکار را در ماهتاب
تکبّر گردن کشی کردن و بزرگی بر خود گرفتن و بزرگوار شدن تکثّر بسیاری جستن تکدّر تیره
شدن تکسّر خورد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح تمزّز مکیدن و اندک اندک آشامیدن
تمدّد به نفس شدن تمطّر شتافتن در رفتار تمضّر بقبیله مضر شدن تمهّر استادی نمودن
در کاری و زیرک شدن تمعّز بعین بی نقط ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصّر ترسا شدن
تنظّر چشم داشتن تنکّر از حال گشتن و مکروه و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دوری جستن
تنمّر مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر بگاه گرمای روز که میانه روز باشد بجای رفتن و مانند شدن
بمهاجرین توعّر درشت شدن توفّر تمام دادن حق کسی را توقّر آرامیدگی نمودن تیسّر آسان
شدن تجوّر بر پهلو افتادن تسوّر بر دیوار و بر بام بر رفتن تعوّر بعاریت گرفتن تموّر
حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی از حیوان توکّر بر طعام شدن حوصله مرغ
و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشوّر شرمسار شدن و انفعال خوردن تثوّر بر جوشیدن
تصوّر صورت چیزی در آوردن در عقل و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر
افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوّر بضاد منقوط بر خویشتن پیچیدن از درد یا از گرسنگی
و افغان کردن تنوّر از دور به آتش نگریدن و نوره و آهک بر کار داشتن تهوّر و تهیّر
خراب شدن و شکسته شدن و بی باک شدن و بی باکانه بجنگ یا بکاری در رفتن و بیشتر شب گذشتن
و شکسته شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و شکستن سرمای زمستان تحیّر فال گرفتن

تقعیر

سرگشته شدن و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تدیّر سرای گرفتن تطیّر
فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن تقضّر رنجور شدن و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکوّر
بسیار اگر دیده شدن تأبّر گشن قبول کردن درخت خرما تأزّر شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود
بستن و لنگوته پوشیده شدن و بهم پیچیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و معنی
ازر مشتق از ازار است که بمعنی قوت است تأطّر مقیم شدن زن در خانه و دو تو شدن و خم شدن
تأخّر واپس رفتن و واپس افتادن تأکّر چاه کندن برای درخت نشاندن و غیره تأمّر امیر
کردن **باب التفاعل** تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تباشر یکدیگر را مژده دادن
تجاسر بر یکدیگر دلیری کردن تخازر یک چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ کردن تا چیزی را
نیکو دیده شود تحاصر بجای حا بی نقطه و صاد بی نقطه دست یکدیگر را فرا گرفتن و در رفتن تدابر پشت
بر یکدیگر کردن تذاکر با همدیگر یاد کردن تذامر یکدیگر را بر جنگ برانگیختن تساکر خود را مست
نهادن بی مستی تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر زدن و سر درخت خوردن چارپا
تشاعر شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تعاسر با یکدیگر دشخوار گرفتن تعاشر باهم زیستن
تعاقر یکدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت رسانیدن و با همدیگر حیوان را پی بریدن تفاخر با همدیگر
فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و باهم چکیدن تقامر باهم قمار باختن تقارب باهم نزدیک
شدن در جنگ تکاثر باهم معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناثر باهم پاشیده شدن
تناحر بحای بی نقطه همدیگر را کشتن تنازر یکدیگر را بگوشه چشم از غضب نگریستن تناذر یکدیگر را ترسانیدن
تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر بر همدیگر نگریستن تنافر باهم نزد حاکم رفتن برای اثبات
دعوی زیادتی اصالت و از یکدیگر دوری نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تفاجر
از یکدیگر جدا شدن و از یکدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل بر همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن

تواکُل بجای بشدن توافُر بسیار شدن تجاوُر باهدیگر همسایگی کردن تحاوُر بحای بی‌نقطه یکدیگر را
جواب گفتن تداوُر یکدیگر را زیارت کردن و برگردیدن تساوُر باهم جستن تشاوُر بایکدیگر
مشوره کردن تعاوُر بایکدیگر فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی فرو گرفتن و بر بردن باد نشانه
چیزی را تغاوُر بغین با نقطه یکدیگر را غارت کردن تسایُر باهدیگر رفتن تطایُر باهم پراگنده
شدن و پراگنده شدن و دراز شدن تغایُر غیر همدیگر شدن تنابُز بایکدیگر نیکوی کردن تسانُد
بایکدیگر راز گفتن تغاذُ بغین با نقطه شب بیدار شدن تعادُ از یکدیگر گریختن تعاقُد بایکدیگر گرفتن
قرار مزید باب التفعّل تبختُر خرامیدن شکم بزرگ تغرغُر گردیدن آواز در گلو ترنُّم گردیدن تن
از نازکی تبختُر بحای با نقطه خرامیدن تصعُّر گردن و هم و ترشدن تبحُّش بحای بی‌نقطه پراگنده شدن
تبغنُش دل برهم آمدن تعیُّهر فاسق و فاجر شدن تعشُّم متهور کردن و بر پی راه رفتن و عن المصادر
تمرخوا تموُّر جمع تاهر خداوند خرما فروش تبرُّبر چیزی تعار نام کوهی است تشوُّر انفعال
و شرمساری چنانکه گویند که فلان تشوُّر داد یعنی انفعال او و فلان تشوُّر خورد تخبُّش نرمه
تاجر بازرگان و خمر فروش تجُر و تجار و تجاز جمع تثّ بفتح تا و تشدید را ریسمان که بدان
اندازه بنا نهادن کنند تار بتشدید را فربه پاره یک پوست تنکار نوعی از بوره زرگران تعقُّر
بضاد با نقطه رنگ کاسه چینی تباین کارهای بزرگ تیّار موج دریا و رگ یک جهنده تو تو تُ
آسن پاره که آن اندرون سم اشتر را پوست و اگر ده شود تا اثر آن بر زمین پیدا شود تکرار نام شهری
است تیر باره یعنی مرات و او جمع تاره است تعشار نام موضعی است تصدیر سینه بند
پالان شتر و آن نوعی است از تنگ پالان شتر تصاویر صورتهای که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند
تقصار یکنوع قلاده است و گردن بند تقاصیر جمع تور ابلجی و نام ظرفیست که در آن آب خورند
تنّور بتشدید نون تنوری ان کچتن تاصور یکی و جنیرو جان و خون و نفس تیقُّر یک شیشه بلند

تیا

تیاهر جمع تیقّر آرمیدگی تیاشیر مژده و اوایل صبح و اوایل هرچه باشد و نشانها تباشیر
نام مرغی است باب التاء مع الثاء من المصادر
تثبیت نشستن تیر در رو به و جنبیدن او در آن تخثّر سخت شدن و قوی شدن گوشت و غیر آن من
غیر المصادر تبثیث بیرون آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن از همراز خود در گذشتن بفضل
و حز تثبیت بکردن خیلک بچیزی تحثیث بر جهانیدن تمکیث را نیدن تجهیث باز کردن تطریث
جامه را کشیدگی کردن و علم در جامه انداختن در بافتن تخبیث پرشدن زن و بیجز نسبت کردن کسی را
و خوار کرد هیدن و باز داشتن از کار تعریث دنبال بر زمین فرو بردن طح تنفیث تیر بر بن ناخن
انگشت کرد هیدن و بر جهانیدن تنقیث تقاف بر جهانیدن تشبیث لقب نهادن توعیث نهاده
کردن و فرمان دادن تحویث روان داشتن تغویث به بیابان بردن و هم در تحجیث موزون
کردن سخن و از بحر جز شعر گفتن تمییث جدا کردن تخویث بحای بی نقطه دامن شتر بسوی آب
تعزیث رخنها کردن سرو دندانها چنانکه سر دندانهای جوانان است آب و دندان تیز باشد تعزیث کاغذ
را مهره زدن و چیزی را صیقل کردن تعریث عزیز کردن و قوی کرد هیدن تکزیث سخت سبز کردن درم
رسته حلقه کرد هیدن گیرا تعزیث ترش شیرین کرد هیدن تعزیث نیک جنبانیدن باب التفعّل
تبرُّث برای غایط کردن بیرون رفتن تعکُّث و تعکُّث مهیا شدن برای کاری تجهُّز ساختن
پرهیزیدن تذعُّر جنبیدن تعجُّز بر پشت اشتر و اسب نشستن تعفُّر دست را لنگ کردن بجای آرایش
کردن بچیزی تمکُّث رهیدن تعجُّز حاجت روا کردن خو هستن تبحُّث آسان فرا گرفتن و در گذشتن
و بجاز سخن گفتن تحوُّث و تحیُّث فراهم آمدن و جای گرفتن و بر خویشتن پیچیدن و از طرفی بطرف
دیگر گردیدن تمیُّث از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره تعفُّث نیز بهم گار شدن و رسیده طبع
شدن از مر داری و بدی تمزُّق نمکیدن تعزُّز رخنه شدن سر دندان و مثل آن و پاره پاره شدن

تعرّق عرق شدن ریخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر تمگّن بهم در رفته شدن عضو در حلقه
فی باب التفاعل تبادر با همدیگر بروی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تعاجز با همدیگر بسیچ کردن
تغامز با همدیگر بچشم اشاره کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تناوب یکدیگر را عقب
خواندن تجاوز درگذشتن من باب الافتعال اجرهّد جمع شدن در رفتن شب اقمهدّ جنبیدن من
غیر الملحق تانّه قوی و سخت درخت شدن تقاعس مرد کوتاه در رسم رستن تعاجیز نرمی است از عایه
باب الثاء مع الشین من المصادر الثلاثة المجرّدة تعس هلاک شدن
تعسان سخت رفتن من باب التفعیل تتریس بهر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن
و بعضی سپر خود گرفتن هم آمده است تجریس محکم رای کردن و آزمودن تخریس بخاء با نقطه
برای زنی که زاییده باشد طعام ساختن تخمیس پنج گوشه کردن تعلیس جهیدن پی شلاشا
و آزموده کردن و سخت شدن درد تضریس آزموده کردن و سخت شدن درد تضریس
آزموده کرده شدن و محکم کردن و بدندان گرفتن و ناهموار درشت کردن زمین و چاه چنانکه گویی
دندانه دندانه دارد تدلیس فروختنی بر خریدار پوشانیدن تحریس چرکن کردن و درشت چیزی
آلوده کردن ترجیس پلید ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن تخفیس کم شدن و کاهیده
شدن تدمیس پنهان کردن تعبیس سخت ترش روی کردن تعریس آخر شب فرود آمدن
مسافر تعنیس در سال داشتن دختر خانه در پیش شوهر تغلیس آخر شب کاری کردن یا آخر
شب جایی رفتن یا آمدن تفلیس مفلس خواندن و فلوس نشد فلوس هر به شدن در چیزی
تقلیس دف زدن و خوشنود کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و نی و مثل آن
هر دو دست بسینه نهادن برای خدمت و این معنی از جمله منقولست تقدیس پاک کردن
و به پاکی صفت کردن و پاک خواندن تکبیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن و کینه کاری کردن

وآشفته

وآشفته کردن کار تمجیس مجوسی گردانیدن تملیس یک سوار کردن و رمانیدن تنجیس پلید
کردن تحنیس سخن گفتن تفتیش جداوردوده کردن تنفیس غم وا بردن و زمان و مهلت
دادن تنکیس سرنگون کردن تورییس بورس رنگ کردن چیزی را و ورس گیاهی است مانند زعفران
تیبیس خشک گردانیدن تقویس خمیده شدن بیچگان و خمیده گردانیدن و سپس در افتادن
در پشم و غله تکویس برو در افکندن تخییس رام کردن تکییس زیرک کردن تأنیس
خوگر کردن تأسیس بنیان نهادن ترئیس مهتر کردن تأبیس رام کردن و خوار کردن و شکستن
تأییس نا امید گردانیدن من غیر الملحق تبجّس روان شدن آب تترّس سپردار شدن و سپر در
خود گرفتن تحرّس خود را از چیزی نگاهداشتن تجرّس سخن گفتن و بناز و نغمت زیستن تحبّس
بجیم و قرامان براه رفتن تخبّس نگاه با نقط گرفتن غنیمت و غیر آن تحبّس نگاه داشته شدن بچیزی
تخلّس ربودن تدنّس چرکن شدن تشمّس در آفتاب ایستادن تطمّس نیست شدن و
سترده شدن تعبّس روی ترش کردن تبجّس تکبر کردن تفرّس فراست بردن یعنی در
اول حال دریافتن چیزی را به آثار و علامت تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن
تکنّس بخانه خود رفتن آهو تکدّس گله رفتن تلبّس جامه در پوشیدن تلمّس جستن کردن
تمجّس مجوسی شدن یعنی گبر شدن تمرّس خود را بچیزی خاریدن تملّس رهیدن و هموار شدن
تحدّس جستجو کردن از خبر تنجّس پلید شدن تنطّس یک پاکی کردن و یک اندیشیدن و یک
نظر کردن در کاری یا در مسئله و یک تحقیق کردن خبر تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور
صبح توجّس ترسیدن و آواز نرم را گوش کردن تقوّس دو تو و خم شدن مانند کمان تکیّس
زیرکی نمودن تأیّس ستوه شدن تخوّس دلیری نمودن و با اراده سفر یوسط از سفر باز ایستادن
تجسّس و تحسّس جستجوی کردن تسمّع شنفتن آواز و طلب کردن و پی روی کردن

من باب التفاعل تجالس با هم نشستن تقاعس باز ایستادن از کاری تشارس دشمن
کردن تقارس با هموار شدن بنا وغیر آن تکاوس بر هم نشستن از بسیاری تدارس
با هم درس خواندن تشاخس پیاپی شدن دندان و تباه شدن تشاکس با همدیگر بدخوی
کردن تعاشس بعین غیر منقوط غافلی بخود گرفتن تنافس رغبت کردن تشاوس گوشه
چشم نگریستن از خشم یا از کبر تماقس همدیگر را بسودن من باب التفعلل تبرنس برنس بسر
نهادن برنس نام کلاه دراز است تجهنس خرامیدن تکردس فراهم آمدن و درهم کشیده
شدن تعکوس پیر شدن و ویران شدن خانه تعظرس بیدا کردن و کردن کشتی کردن تکدّ
بس درپیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعسعس بوی کردن و طلب شکار کردن
در شب من غیر المصادر تیّس بز نر تقوّس جمع تاسیس حرف الفی است در قافیه که میان او
وحرف روی حرف دیگر باشد ترّاس سپر کردن ترس سپر تراس وترّوس جمع تونس بلد
شامی ومصری تونس طبع و خلق و اصل باب التاء مع الشین من المصادر الثلاثیة المجردة
ترّش بدخوی شدن وسبک شدن من باب التفعیل تحمیش بازی کردن تحریش وتحریش
بر همدیگر انداختن مردم را بجنگ وبرهم انداختن سگان بر جنگ تخدیش بنک خراشیدن ترعیش
لرزانیدن تجییش جمع کردن ترقیش آراستن سخن وغیر آن وتلبیس کردن وسخن چینی
کردن ونقطهای سیاه وسپید زدن تعریش چفته کردن برای رز انگور و بر تخت بردن و بر نخیته
و کنام بردن و بر سقف بردن و بر سر برداشتن دهن باز کردن خر بعد از آن حمل بردن او بر ماده
خر تشویش آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تفریش سنگ با خشت در ساز فرش
کردن و بر سر زمین بریدن مرغ تحریش بهمدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن تکمیش
شتابانیدن تنفیش موی یا پشم یا پنبه را و جز آن کردن تنقیش نقش کردن تفتیش

جستجوی کردن تشویش شوریده کردن تشویش خبردار کردن ترشیش آب زدن تغبیش
اندک بلک شدن درخت خرما تعشیش آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره گرفتن آن تاریش
فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن توحیش جامه و سلاح انداختن از ترس
تهمیش آمیخته شدن بکر و هبای متفرقه تبطیش دست بر کسی کشیدن و دفع کردن و بخشیدن
و مهیا کردن تحریش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی من باب التفعل
تنفّش بر و ناز کردن تقرّش کسب کردن تکمّش شتاب کردن تکرّش در هم گرفته شدن
روی یعنی منقبض شدن تنفّش بزن و خاموش برپا خاسته شدن گربه وغیر آن توحّش
خالی شدن زمین و جای و تهی شکم شدن از گرسنگی و رمیده شدن تمقّش جنبیدن تجبّش جمع
شدن تحوّش دور شدن تشوّش شوریده شدن کار تعیّش کمینه زندگانی کردن ترشّش
بر چکیدن آب یا کل ترشش آن بر چیزی تمشّش فاتیدن آنچه نرم باشد از استخوان و مغز استخوان
خوردن من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن بی نیت خریدن تا دیگری بخرد و در حدیث
است که لا تناجشوا تهارش در همدیگر افتادن سگان بجنگ تناوش برا و فرا گرفتن فا م
وغیر آن و بر داشتن تناقش نهره یعنی واپس ایستادن و دور شدن تعایش با هم زندگانی
کردن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح یا جامه یا
گیاه خشک یا مثل آن تقشقش از بیماری بهتر شدن و پوست وا شدن تحتحش جمع شدن
باب التاء مع الضاد من مصادر باب التفعیل تقریض استوار کردن و درست
کردن تخلیض محض و خالص کردن و رهانیدن تدلیض درخشان گردانیدن زره تحفیض
پسر ترک دادن تحریض حریص گردانیدن تقمیض پیراهن پوشانیدن ترقیض بر جهانیدن
در کوهک را و رقصانیدن کسی را تقریض بر انگشتان شستن چیزی را تعریض گوشت دمیان

برآفتاب انداختن تا خشک شود تحلیص برجسته شدن جاه و لب و ازهم آمدن و بربالا برکشیدن جامه
و بلند شدن تنبیص آواز کردن مرغ و سگ را خواندن تلخیص روشن و آشکارا کردن تمحیص
بجا مسقوط بریان کردن نخود و دانه و مثل آن تمحیص آزموده کردن و پی گناه کردن و پاک
کردن تنغیص ناخوش کردن عیش تقفیص چیزهای خود با آتش نهادن توبیص چشم
باز کشودن سگ بچه تجصیص و تقصیص عمارة را گچ کار کردن و تجصیص بمعنی چشم
باز کشودن سگ بچه هم آمده است توصیص تنگ در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشمش دیگر چیزی
پیدا نباشد تخصیص خاص کردن و همچنین ترصیص و تلصیص تنگ استوار برآوردن عمارت
ترصیص بمعنی تنگ در نقاب شدن چنانکه مرد و چشم او پیدا باشد هم آمده است تنمیص موی از روی
برکندن تحویص میوه آوردن کشت یک خوشه را تشقیص چشم واکشودن سگ بچه
باب التفعل تحرص دروغ کفتن تخلص رهیده شدن ترقص چشم داشتن چیزی را
و غله نگه داشتن برای روز گرانی و در دستور بمعنی توقف کردن در جای هم آمده است تفحص
جستجو کردن و واکاویدن ترخص آسان واگرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشیدن
تقنص شکار کردن تملص رهیدن تقلص بربالا جسته شدن جامه و لب و غیر آن و درهم
کشیده شدن تنغص ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص
موی از روی برکندن تخوص بخشیده داو ستانیدن و بیرون آمدن یک اخوشه کشت
تقصص از پی رفتن تلصص دزدی کردن تمصص اندک اندک مکیدن باب التفاعل
تناقص بنوبه کاری کردن تغاوص بدنبال چشم گریستن تخاص بهمدیگر واکشیدن
چیزی را تراص شکند در پهلوی همدیگر ایستادن تقاص از همدیگر قصاص ستاندن باب التفعلل
تبصبص دم جنبانیدن سگ چاپلوسی کردن تبعصص جنبیدن باب التاء مع الضاد

من

من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن کردانیدن تخفیض
فرود داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در جایگه هشتن تعریض پهن کردن و اظهار سخن
سربسته کفتن و تمام ناپختن کوشت را و کتابت آشفته کردن چنانکه بیک ستوان خواند متعرض کردانیدن
کسی را برای کار کسی و طعام راه آورده بکسی دادن و نشان پهن برچارپا کردن تحریض برجنگ
و غیر آن انگیختن کسی را تغمیض چشم فرو چیدن و آسان کرفتن در معامله و سخن را مشکل کردانیدن
تقریض بیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن سر دندانهای جوانان تقبیض فراهم آوردن
و درهم کشیدن و دادن مال بکسی که قابض مال باشد تحمیض اندک کردن چیزی را تمریض تقصیر
کردن در کار و بیمار پرستی کردن و بیمار کردن چیزی کسی را تنفیض سخت جنبانیدن و کشتاینرا
برهم زدن تا آوازی و صوتی پدید آید تقریض بیک نوبت کاری تمام کردن و بیک نوبت برکین
بسیار انداختن ترمیض چیزی را چشم داشتن تقریض مدح کردن تحویض حوض کردن و کرد
چیزی برکشتن ترویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و شتر کره و غیر آن را آموختن تعویض
عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بی مهر نکاح کردن تقویض خانه و عمارت کردن و خیمه
برکندن تبییض سپید کردن تغییض مقیم شدن شیر در بیشه و کم کردن تقییض تقدیر کردن و سبب
ساختن تحضیض برجنگ برانگیختن کسی را و غیر آن تعضیض سخت بدندان گرفتن ترضیض
بیک کوفتن و یک جور کردن تنفیض پراکنده کردن و شکستن و بنقره کرفتن چیزی و نقره
کارکردن چیزی را من باب التفعل تومض شکار آهو کردن در وقت که ماه آفتاب تنفض شکافته
شدن تمحض یا بزک چیزی روزگار کند همچنین بمعیشه و اندکی از چیزی گرفتن تبعض بعض بعض
شدن تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن و چپ و راست بکوه برفتن و بچیزی وا پرداختن
و کج شدن و کور و تباه شدن و این معنی اخیر از مجمل اللغه منقولست تقیض شکسته شدن و شکافته

شدن و مانند شدن تقبّض بهم در کشیده شدن و در هم رجسته شدن پوست و بر کاری فرو ایستادن
تقوّض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیّض از نماز و سایر عبادة که حایض را روا نباشد
باز ایستادن زن در ایام حیض تابّض در هم کشیده شدن رگی که آنرا نسا گویند و مرج پوستی
بستن تا دست از زمین بر ندارد و مرج شتر دست او بسته شدن تبضّض اندک اندک سخن
گرفتن از کسی یعنی استنطاق کردن از کسی تمخّض جنبیدن و آبستن شدن و درد زه پدید شدن
تارّض قابل در دن شدن علف و درنگ کردن و پیش آمدن چیزی را تباغض همدیگر را دشمن داشتن
تراکض با هم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر هم شدن تمارض بیماری نمودن
بی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تخاوض با هم شورع کردن تفاوض انباز شدن و با هم
مشورة کردن تعاضّ همدیگر را در حرص چیزی را زخم زدن و همدیگر را بچیزی برانگیختن تعاضّ همدیگر را
بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن سنگ
تعضوض خرمای سیاهی است بغایت شیرین باب التاء مع الطاء من باب التفعیل
التفعیل تبلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی
خوشبوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن و خوار گردانیدن و این دو معنی
اخیر از لغات القرآن منقولست تخلیط آمیخته کردن و فساد کردن در کار تسلیط بر کماشتن
تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیتی چهار یا سه قافیه متماثله آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه
اصلیه شعر که مخالف از قافیه ما باشد رفته شود و چیزی بر دوال زین آویختن تشحیط خون آلوده
کردن تشبیط خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند ماده و ناجعد گردانیدن
موی تعلیط مهار از شتر فرو کردن و داغ بر گردن شتر نهادن تغلیط در غلط انداختن
و بغلط منسوب کردن کسی را یعنی گفتن که تو غلط کردی تفریط تقصیر کردن و فرو هشتن کردن و ضایع

کردن

کردن و ترک کردن و دور کردن تضریط بر کسی تیز زدن و افسوس داشتن تقریط گوشوار در گوش
کردن و لجام بر اسب کردن و سوخته سر فتیله چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط
بستن و قماط در کتاب قاف مسطور است تخشیط بساط در آوردن تنقیط بی نقطه و در کردن
سر و غیر آن و از نجاست که گویند رهن مسقط توریط در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن
و چیزی در میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرداگرد چیزی کردن تنویط در آویختن تسویط
آمیختن و تازیانه زدن سخت تشویط چیزی را بآتش داشتن تا موی او بسوزد تشییط معنی تشویط
است و بمعنی دور داشتن گوشت بی پختن آن هم آمده است تعطیط بدرازا شکافتن جامه و
غیر آن تخییط جامه دوختن و پی در چیزی پیدا شدن تخطیط جامه را مخطط بافتن و خط بیک
نوشتن بچیزی باب التفعل تبسّط گستاخ وار رفتن بهر طرفی تحنّط حنوط بر خویشتن کردن
یعنی خود را بداروی خوشبو در گرفتن تخبّط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر عصبیة رفتن
تغیّظ کردن کشی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسقّط
طلب سقط کردن یعنی طلب وقت و متاع زبون کردن و خطا جستن تنشّط بخش کردن
چیزی را تمعّط موی درست در از انداختن اسب در وقت دویدن تشحّط اندک شدن و بخشیدن
و ناخوش شدن و خشم گرفته شدن تسلّط بر کسی دست یافتن یعنی غالب شدن تشحّط
در خون خود غلطیدن مقتول تثبّط از کاری و ایستادن و درنگ کردن تقرّط گوشوار در گوش
خود کردن تلقّط از هر جایی بر چیدن تمخّط بینی پاک کردن تمرّط و تمعّط موی ریخته شدن
تنشّط نشاط کردن و سخت رفتن شتر تنفّط آبله بر آوردن توسّط در میان چیزی رفتن
و میانجی کردن تورّط در جایی هلاکت افتادن و هلاک شدن تغوّط جهت غایط کردن رفتن
تمطّط و اکشیدن خود را و بازیدن تأبّط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل

تنابُظ همديگر را بشمشير زدن تساقُط افتادن تقارُظ پيش رفتن تمايُظ از همديگر
جدا شدن تقابُظ فراهم آمدن تقارُظ همديگر را دشنام دادن تغاظّ همديگر را سر در آب فرو
بردن تغابُط نقص وعيب كردن و دشنام دادن تغطمُط بانگ كردن با گرفتگي گلو
ومن المصادر تنوُّط آنچه بر هودج آويزند براي آرايش تخليط كارهاي ناحق وناصواب
تنوُّط و تنوُّط درخت كه آنرا بپارسي قرچه گويند وبكيسي آن يل باب التاء مع الظاء
من المصادر من باب التفعيل تغليظ درشت كردن تقريض ستودن تنكيظ شتابانيدن
تقبيظ پسنديده بودن چيزي جهت گرماي تابستان تقييظ پسنديده بودن چيزي براي گرماي
تابستان تيقيظ بيدار كردن من باب التفعل تحفّظ ياد گرفتن وخود را نگه داشتن وآگاه بودن
تلفّظ بزبان آوردن سخن و از دهن انداختن تلمّظ زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن را
از طعام پاك كرده شود تغيّظ خشم كردن و بانگ كردن خشمناك با گرفتگي گلو تقيّظ بكاري اقامت
نمودن در گرماي تابستان تيقّظ بيدار بودن من باب التفاعل تحافظ زياد از هم دشمني كردن
با همديگر تقارظ همديگر را ستودن تلاحظ در يكديگر نگريستن من باب التفعلل تعظعظ
چيده شدن تير وغير آن و پند دادن باب التاء مع العين من المصادر الثلاثي المجرد
تسع نهم شدن و نه يك ستاندن تبع تبيع تابع و پي روي كردن ترع پر شدن ظرف وشتابيدن
بسوي شر وغضب تضع وتضوع در آخر طهر وپيش از حيض آبستن شدن زن تهجاع خفتن
تلع دراز گردن شدن و دراز شدن گردن و بلند شدن روز و دراز شدن آدمي توغ نان را
روغن يا در غله ومثل آن كشيدن تبع روان شدن آب يا مثل آن بروي زمين وبيرون آمدن
قي از دهن وبيرون آمدن هرچه باشد من باب التفعيل تبديع كسي را به بدعت خواندن يعني به بدعت نهادن
تبليغ پيدا آمدن سپيدي در موي تتبيع از پي رفتن و در پي داشتن تجديع سخت

بريدن

بريدن لب يا گوش يا بيني يا دست تجزيع بگلوي كسي فرو كردن اندوه و آب وغير آن تخليع سر
شكستن وبعضي منقوطه هم مروي است تجزيع نيمه خرما پخته شدن و پاره كردن گوشت وغير آن
تثليغ سر شكستن تجميع نيك جمع كردن ونماز جمعه آمدن تخديع نيك فريفتن تخنيغ
از رفتار باز داشتن تجحيع در خواب كردن كسي را تخضيع فروتن گردانيدن تخليع از جا
بر كندن و از همديگر جدا كردن هر دو طرف و سرو رعاف قطع در مستفعلن در عروض بحر بسيط
وهم در ضرب او هر دو جا كردن تا مستفعلن مستفعلن شود و همين جزو هر حرف را مخلّع گويند
تدريع زره پوشانيدن تدقيع سخت حقير و ذليل گردانيدن وسخت باز داشتن و بدور داشتن
تدقيع سخت رفتن بهنگ از خشم تذبيع ذال با نقطه گلوي چيزي گرفتن ودستها جنبانيدن
در رفتار و بدست اشاره كردن بشارت دهنده تربيع چهار سو كردن ترجيع آواز در حلق گردانيدن
وانا لله وانا اليه راجعون گفتن و نيك باز گردانيدن ترضيع تباه شدن و تباه چشم شدن آدمي
ترصيع در نشاندن جواهر وغير آن بتاج يا كمر يا غير آن ترقيع پينه بستن جامه را و غير آن را
تزليغ پوست پا از گوشت جدا شدن كسي را و شكافته شدن دست يا تسجيع بسجع آوردن
كلام تسفيع نيك سوختن گرما رنگ روي مردم را و سياه گردانيدن آتش چيزي را تسليع شكافتن
تسميع معروف و مشهور كردن بعيبي يا بخيلي وشنوانيدن وتسنيع كردن تشبيع سير گردانيدن
تشريع نعلين را شرع كردن وشرع دوالي است كه در نعلين كنند تشجيع دلير كردن و دلير خواندن
تشريع آب خور در نگاه آوردن تشفيع شفاعت كسي دادن تشنيع زشت گفتن و زشت
گردانيدن وعيب كردن وچيت كردن تصديع درد سر دادن و پراكنده كردن و شكافتن تصريع
دو پاره كردن و بسيار انداختن و با قافيه آوردن مصراع اول شعر تصغيع تصغير كردن و نزديك شدن
آفتاب بغروب شدن تضليع بنقش مخصوص نقش كردن تطبيع نيك گران بار كردن و پر كردن

خیک وظرف بخیه ونیک بهره کردن چیزیرا تَطْبِیع رطع انداختن تَصْمِیع بلند وسربزرگ دهیدن تر بنماند
سرسومعه تَضْرِیع نزدیک بغروب شدن آفتاب وطعام ودیگ نزدیک برسیدن شدن تَضْبِیع
بضاد بی نقطه ساختن ومهیا کردن تَجْنِیع بسیار اندوه ومصیبت رسانیدن تَفْزِیع ببالا برشدن
وچیزیرا فرع کردن تَفْصِیع بیرون کردن تَفْقِیع بفاء مقدم وقاف موخر انگشتان برهم زدن
تا صوت وآوازی پدید آید تَفْزِیع ترسانیدن وبفریاد رسیدن وترا از دل کسی بدر بردن وبرغیبه
لفیریست قول حق معه حتی اذا فزع عن قلوبهم تَفْلِیع شکافتن تَقْرِیع ملامت صعب کردن تَقْزِیع
بقاف وزای منقوطه بعضی موی سر تراشیدن وبعضی گذاشتن تَکْنِیع کنگ بدر انداختن ودیگ
تَقْشِیع ابر از آسمان وابردن تَقْطِیع پاره پاره کردن وشعر کوتاه گفتن وگذاشتن اسب ره
خود را واز پیشان جدا شدن تَقْلِیع از بن برکندن تَقْنِیع موی کردن خود را بسوی سر باز کردن
خورس خود آهنین برسر نهادن ومقنعه ومثل آن پوشانیدن وتازیانه زدن تَکْنِیع دست با پای
بهم بستن وبرهم کشیدن چیزیرا تَلْفِیع سر چیزی پوشانیدن ونابکرد هیدن خیک تَلْمِیع رنگا
رنگ کردهیدن تَمْتِیع برخورداری دادن وکابین دادن زنرا تَمْزِیع ازهم جدا کردن وپراکنده
کردن تَمْنِیع سخت منع کردن تَنْقِیع بیک در آب ومثل آن خیسانیدن تَنْزِیع سخت کشیدن
وبرکندن تَنْطِیع درخت را با پوست گذاشتن تا آب بخورد تَیْدِیع بزعفران رنگ کردن تَهْزِیع
سخت شکستن تَوْدِیع وداع کردن ودرحین رفتن بجایی وبگذاشتن وپروردن زبرای ابقای
وچیزی درجایی نهادن تا تباه نشود تَوْزِیع وبخشیدن چیزی میان گروهی تَوْسِیع فراخ کردن
تَوْشِیع پنبه وازده را درپیچیدن تَوْضِیع بضاد با نقطه پنبه تا زده را درجامه نهادن وجامه پنبه
زده را دوختن معنی اول از مصادر منقولست ومعنی دویم از صحاح تَوْقِیع نامه را نشان کردن
وپیکان وتیغ تیز کردن وکمان بردن وستور برپشت ریش کردن ودربلیه انداختن ودرکارزار

انداختن

انداختن وپایمال کردن راه تَوْلِیع نقطهای سپید با نقطهای سیاه وسپید در چیزی پدید آوردن تَجْوِیع
گرسنه داشتن کسی را تَرْوِیع ترسانیدن تَصْوِیع خشک کردهیدن آفتاب گیاه را وخشک شدن
گیاه تَطْوِیع فرمان بردار کردهیدن تَنْوِیع گونه گونه کردن تَلْوِیع بسوختن عشق ومحبت واندوه
دل کسی را تَهْوِیع قی آوردن تَشْبِیع دیوار را کاهگل زدن وچنگ را پالیدن تَشْیِیع از پس
جنازه وپس مسافر رفتن ودلیر کردهیدن وهیمه ریزه بآتش انداختن تا آتش برافروخته شود وتابان
سوزهیدن تَضْیِیع ضایع وباطل کردن **باب التفعّل** تَبَرُّع بخشیدن غیر واجب تَبَزُّغ بزرگ
شدن جوان وبزرگ شدن شتر وفتنه تَبَضُّع عرق ریختن تَکَرُّع وضو کردن تَتَبُّع پی روی
کردن تَتَرُّع شتافتن تَتَلُّع سربرداشتن وگردن برافراشتن برای برخواستن تَجَرُّع
فروخوردن خشم واندوه وآب ومثل آن تَجَمُّع فراهم آمدن تَخَشُّع وتَخَضُّع فروتنی نمودن
تَخَلُّع برکنده شدن واز جا برآمدن بند دست وپا وغیر آن وپاها از هم جدا نهادن دررفتار
وخود را جنبانیدن دررفتار تَدَرُّع زره یا جوشن درپوشیدن تَرَبُّع مربع نشستن ودربهار
جای بودن تَرَفُّع تکبر نمودن تَرَقُّع جنبیدن تَزَبُّع بدخوی کردن وخشم گرفتن تَزَلُّع شکافته
شدن تَسَرُّع شتافتن تَسَلُّع شکافته شدن تَشَبُّع از خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد
وخود را زیاده برحد خود آراستن تَشَنُّع کوشیدن وچست شدن وآشکار تَشَجُّع دلیری نمودن
تَشَفُّع شفاعت کردن تَصَدُّع پراکنده شدن ودرد سر آوردن تَصَمُّع خون آلوده شدن
تَصَنُّع خود را برآراستن وصنعت نمودن تَضَجُّع باز ایستادن از کاری وتقصیر کردن ونزدیک
شدن ابر بر زمین تَضَرُّع زاری کردن تَضَلُّع سیر خوردن وسیر آشامیدن تَذَرُّع بذال
با نقطه بسیار شدن سخن وبسیار گفتن سخن وبارش ست نمودن وچیزی را دست آویز کردن
ونزدیکی جستن تَطَلُّع چشم داشتن تَهَمُّع گریستن تَفَجُّع اندوه نمودن تَفَرُّع برزبری چیزی شدن

وشاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و بهترین زنان قومی رخ جستن تفرّع ترسیدن
تفلّغ بفا شکافته شدن تقبّع فراهم آمدن تقشّع از هم واشدن ابر و پراکنده شدن جماعتی
تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن و تعیین چیز از مصادر
متعدیست تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع استوار و قوی شدن تقلّع برکنده شدن تقضّع گوز
پشت شدن چنانکه سینه پیش آید و دوش و سرون واپس رود تقمّع مگس از خود واراندن آهو
یا خوابیدن آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه بر خود افکندن زن تکنّع درهم کشیده شدن تلفّع
از سر تا پای خود درپوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن چیزی را تمجّع خرما با شیر آغشته کردن خوردن تمزّع
بزاء منقوطه پاره پاره شدن تخرّع (?) قسمت کردن و واپس ایستادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن
در رفتن و دور در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق دور افکندن تهوّع لرزیدن و پاره پاره شدن
و شتافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع بزاء
منقوطه و بخشیدن چیزی میان گروهی و بخشیدن توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ
نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع خود را گرسنه داشتن تصوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن
چیزی تصیّع خشک شدن گیاه تضوّع و تضیّع بوی خوش دادن تطوّع چیزی که نه فرض باشد
و سنت کردن و فرمان بردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب
شیعه کردن تمیّع جنبیدن سراب بیابان **باب التفاعل** تتابع پیاپی شدن تدافع از
همدیگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن تراجع باهم بازگشتن تبایع باهم عرضه کردن چیزی را نزد حاکم
تسامع خود را شنوا کردن تسارع باهم شتافتن تقادع باهم افتادن و پی در پی مردن و پیاپی
افتادن و باهم نیزه زدن و بمعنی اولست حدیث رسول صلی الله علیه وسلم یجل الناس على الصراط
یوم القیامة فتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش فی النار تقارع باهم قرعه زدن باهم شمشیر زدن

تقاطع

تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن توادع با همدیگر آشتی کردن تواضع فروتنی کردن
و مالکس (?) و زبون شدن تبایع با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن تتایع پیاپی در افتادن به بسر روی (?)
و پیاپی در افتادن باد با بام رفتن گیاه خشک و پیاپی افتادن مست و دوش جنبان شدن شتر
در رفتار تشایع با همدیگر رفتن تبرکع برزمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تدعدع
پراکنده شدن تقرقع آواز انگشت انگور وقتی که انگشت برگشت زده شود تبرقع برقع بر روی
پوشیدن تبلّع زبان آوری کردن و زیرکی و ظرافت نمودن ترعرع افزایش کردن کودک
تزعزع بزاء با نقطه جنبیدن تشعشع پیر شدن و چیزی وقت گذشتن و فروافتاده شدن تصعصع
پراکنده تضعضع بضاد منقوطه خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن
تلعلع (?) دو دله کردن و باز ایستادن تلعلع شکسته شدن استخوان و عزان (?) و از گرسنگی
پیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جع (?) تقعقع (?) چوب کشیده شدن تنعنع دور شدن
من غیر الصحاح (?) تفرّغ (?) نام موضعیست تضانئع (?) بضم تا و ... نام کوهیست در نجد تبیغ بچه گاو یکساله
که در پی مادر رود و دو زپی رود که بیخ (?) خواه و اگر مال کسی نزد او باشد تبّع سایه و کیفی (?) مرغی است
و پادشاه یمن و چهار دست پای چارپا و اتابع پیرو تبّع و توابع جمع و تبع مفرد هم آمده است بمعنی
تابع تباع و تبابیع جمع تبیع ... تربّغ (?) شتاب کننده ... والا یعنی و اگر غضب به پیش از سخن گفتن
و ظرفی که پر باشد از چیزی تمّع بضم تا در ما و او جمع ترعه است تعابع (?) کارهای ناحق و سخنهای از حیف
تلع اگر پر کرد اگر حوض بسیار گرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاّع جوابی آب که از بلندی بزور آید باب
و او جمع تلعه است تلاع ... داران تلیغ ... تقیع سخت توقیع ...
باب التاء مع الغین من قسم الثلاثی المجرد تلداغ (?) گزیدن **باب التفعیل**
تبلیغ رسانیدن و فروگذاشتن عنان اسب تا خوشتر برود تصبیغ نیک رنگ کردن تفریغ

فارغ کردن وریختن تمشیغ مرغنت فرمودن ستور را تقشیغ صورت کردن بچه را در شکم مادر
تشبیغ بچه انداختن تشویغ روا داشتن تصویغ نیک زرگری کردن وآفریدن تبلیغ بیغ
تبیغ است باب التفعل تبلغ روزگار گذرانیدن باندک چیز واکتفا نمودن بچیز وسخت شدن علت
وغیر آن تملغ احمقی نمودن تفرغ فراغ عیش شدن وفراخ عیش کردن تفزغ وا پرداختن تقشغ
بسیار شدن سپیدی در موی وقلبه شدن چیزی ودر رفتن در چیزی تمرغ در خاک غلطیدن تبوغ
وتبیغ پر شدن خون ودر جوش آمدن آن کما قال صلعم علیکم بالحجامة لا یتبیغ باحدکم الدم فیقتله تزیغ
خود را آراستن باب التفاعل تراوغ با همدیگر دست برد نمودن تنازغ بزاء با نقطه سیل کردن
باب التفعلل تسغسغ در خاک وزمین در رفتن

باب الفاء مع الفاء من المصادر

تلف هلاک شدن تطواف طواف کردن یعنی گرد بر آمدن توکاف آب چکانیدن خانه تقوف
ازپی در آمدن باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف نیک رندیدن وتمام بر بردن
چیزی را تجلیف مال کسی را هلاک کردن ونیک رندیدن تجدیف بجیم کافر نعمتی کردن واندک
شمردن نعمتی که خدای تعالی داده باشد کما قال صلعم لا تجدفوا انعم الله تعالی تحریف بگردانیدن سخن
ومحرف کردن قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن تحذیف ساختن وهموار کردن
تخذیف سنگ [illegible] تخریف خرف خواندن یعنی پیر فرتوت ناقص عقل خواندن تخصیف
نیک بهم چسبانیدن وبر هم نهادن ونیک دوختن کفش وموزه ومثل آن تخلیف واپس گذاشتن
تذریف بذال با نقطه افزون شدن تدریف ازپی در آوردن ترصیف نیک پی بر هم چیدن
وبجا کشیدن سخن پیوستن ونیک بر هم نهادن سنگ وخشت وبنا کردن ترعیف خون از بینی
آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف بخاء با نقطه تنک گردانیدن ونرم گردانیدن
تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن وطعام بهاری دادن تشریف

بزرگوا

بزرگوار گردانیدن تشنیف چون گوشواره در گوش کسی کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه
تصریف سخت گردانیدن وصرف کردن حرف وشروع دادن کسی را در کاری تصنیف از کتابی ترتیب
کردن ونوع نوع کردن وجدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دو تا کردن وافزون کردن
وضعیف کردن وضعیف خواندن تعجیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود واز طعام خود
چیزی واگرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن وخوشبوی گردانیدن وبعرفات ایستادن
تعطیف بهم بر تا کردن ونیک بروی در آوردن یعنی یک خم کردن تعقیف کوز پشت کردن
خم کردن تعنیف سخت سرزنش کردن وملامت کردن تغلیف چیزی را نیک در غلاف کردن
وبغالیه بر آمیختن چیزی را تا خوشبوی شود وغالیه در کتاب غنی مبین است تغضیف سخت
سست انداختن وسخت دشنام دادن تقصیف نیک شکستن تکثیف گرد فرو گرفتن وبکر چیزی
در آمدن تکشیف نیک وا بردن وتمام پرده برداشتن تکلیف رنج بر نهادن بر کسی تلقیف
سخن در زبان کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه چاه کندن تنتیف نیک موی بر کندن
تنشیف کفک بر آوردن وکفک بر آوردن نیز شدن شیر تندیف پنبه زدن تنصیف
بدو نیم کردن ونصفه بر سر کسی افکندن تنطیف گوشواره در گوش کسی کردن وچکانیدن
آب ومثل آن تنظیف پاک کردن توحیف بحاء بی نقطه لاغر کردن شتر را وبعصا
زدن وحوض را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن وبموقف
حج ایستادن وبجا واداشتن ودست ورنج عاج در دست کسی کردن تجویف میان تهی
کردن تخویف ترسانیدن تسویف کار واپس انداختن وکسی را مالک خود ساختن تفویف
جامه برد با خطهای سپید بافتن وتنک باریک بافتن برد تشویف بشین با نقطه نیک زدودن
وجلا دادن تطویف طوف فرمودن وبسیار طوف کردن تکویف بکوفه رفتن تجییف

مزه دار شدن تحنیف بکیش بی نقطه ازکژی بچیزی گراشتن و کم کردن تزییف زبون و ناچیز کردن تصحیف
چیز بودن چیزی برای آبستان تخفیف زیاده شدن تضییف کسی را بمهمانی خود فرود آوردن جرای و معاینه
کردن تحییف میل کردن از حرب و بدل شدن تجفیف خشک کردن و اسب را برگستوان پوشانیدن
تخفیف سبک کردن تذفیف و تدفیف زود کشتن و مجروح خسته را تطفیف کم بودن کیل
تکلیف بیک درم چیزی تأفیف اف گفتن تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگ
پایه نهادن تألیف جمع کردن و آمیختگی دادن و هزار کردن تأنیف کناره چیز کردن **باب التفعّل**
تحرّف چیزرا بمیل فرارفتن تخشّف جامه کهنه پوشیدن تحرّف میل کردن و برگردیدن تحصّف
محکم شدن تحنّف بر بهترین راه رفتن و بر بهترین دین میل کردن و بهترین دین ورزیدن
و به بهترین دین ایستادن و خود را خسته کردن تخطّف ربودن تخلّف واپس ایستادن تزحّف
رفتن و خزیدن بر روی زمین تدلّف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن ترشّف مکیدن و خوردن
تسلّف بسلم ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگواری جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف
گوشواره در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن در کار و ستاندن و حیله نمودن تصلّف لاف زدن
تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بر کنارهای زمین رفتن مردم و لشکر تظرّف
زیرکی نمودن تعرّف بمعرفت کاری کردن و شناسانیدن و پرسیدن تعسّف بی راه رفتن
تعطّف مهربانی کردن و خم شدن و ردا بر خود افکندن تقضّف بصاد منقوطه شکسته شدن و میل
کردن و خم شدن تقصّف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن تغلّف غالیه بکار داشتن تقرّف
برای غیر منقوطه پوست واکرده شدن از جراحت تقشّف بقوت اندک و جامه زبون و زشت بسر بردن
تکشّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن چیز موجود نباشد
تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطف و نیکوی کردن لطیف

چیز

چیز آوردن و چابکی کردن و باریک دیدن کقوله تعالی ولیتلطف تلقّف زود فرا گرفتن سخن و زود
فرو گذاریدن یعنی چیز از مصادر ماخوذ است تلهّف اندوه خوردن و اندوه نمودن تنشّف در خود
چیدن تلحّف دواج کشی کردن و جامه خواب بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوشیده و نابدید شدن چاه
تنصّف بدو نیم شدن و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنظّف بظاء با نقط پاکی نمودن تنطّف
بطاء بی نقط گوشوار در گوش خود کردن توذّف آهسته خرامیدن و نزدیک گام نهادن در رفتار و شتافتن
توشّف پوست واشدن توقّف واایستادن توکّف چشم داشتن تلوّف گرد و مستدیر
شدن و جمع شدن و مانند شدن باهل کوه تجوّف در میان چیزی در رفتن و میان تهی شدن تخوّف
و تخیّف از کناره چیزی نقصان کردن تخوّف ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن کقوله تعالی
او یاخذهم علی تخوف تشوّف آراستن زن خود را و سر را بلند برداشته بر چیزی نگریستن و چشم داشتن
تطوّف گردیدن تغیّف میل کردن درخت گاه بر طرف چپ گاه بر طرف راست و میل کردن چیزی
بطرفی تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن و مهمان کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن
و این دو معنی اخیر از مجمل اللغه منقولست تعفّف پرهیزکاری نمودن و آشامیدن عفافه یعنی بقیه
شیر که در پستان باشد تکفّف کف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأنّف گرد
چیزی درآمدن و بجای ایستادن تأسّف اندوه خوردن تألّف دل بدست آوردن و باهم پیوسته
و آمیخته شدن **باب التفاعل** تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر
مخالفه کردن ترادف پیاپی شدن و در پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصف بیک باهم در
بودن و یک بر هم نهادن در جبه بر جبه ایستادن تعارف همدیگر را شناختن تعاطف باهمدیگر
مهربانی کردن تقاذف باهم انداخته شدن و دور شدن و تیز دویدن اسب و همدیگر را دشنام دادن
تناسف باهمدیگر راز گفتن تکاثف درشت و ستبر و درهم در رفته تکاشف عیب همدیگر ظاهر کردن

کردن تقاقف آهسته خندیدن تناصف با همدیگر انصاف دادن تواصف با همدیگر وصف کردن
تواقف با هم ایستادن تسایف با هم شمشیر زدن تناف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام
خوردن تصافق با هم صفقت زدن تلاقف برپشت همدیگر نشستن تضافف مردم بسیار گرد آمدن
بر سر آب تضایف تنگ شدن رود خانه و از هر دو طرف رود خانه آمدن و از دو طرف صیه آمدن سگان
و نزدیک به پهلوی چیزی شدن **باب التفعل** تخلف در گردیدن و خزیدن تعجرف بی باکی نمودن شتر
از غایت چستی و تیز رفتاری تفلسف فیلسوف شدن یعنی صاحب حکمت شدن و این معرّب تخفف
نیم خشک شدن جامه تغطرف و تعترف تکبر کردن **ومن غیر المصادر** تف چرک ناخن و گاه باشد که جهت
اهانت بمعنی اف بگویند بکسی که از او تنگ شده باشند و باین اعتبار بمعنی مرداری باشد و یا اسم فعل باشد
التجرنجف تنگ دل می باشم تجاف برگستوان که بر اسب پوشند روز جنگ تجافیف جمع تشریف کنار
باب الثامع القاف من مصدر الثلاثی المجرّد توق آرزومند شدن تاق به خوی شدن
و پرخشم شدن و پر شدن حیک از چیزی تصعاق بیهوش شدن توفاق و تیفاق موافق شدن
کار تشهاق دم فرو بردن و آخر بانگ کردن **ومن باب التفعیل** تحدیق و تشتیق تیز نگریستن
تحریق سخت سوختن تحلیق دور بر هوا بر شدن مرغ و موی سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن
تخریق بیک دریدن و دروغ بسیار گفتن تخلیق تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار
گردانیدن و تخلیق آمیختن چیزی را با خلوق داروی است خوشبوی تدبیق بسریشم استوار کردن تدفیق
شکسته ریختن تدفیق دور در رفتن و دوام بچیزی نگریستن و بگو فرو رفتن چشم و بدانگی شمار کردن
چیزی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب رفتن تذلیق تیز کردن کنار چیزی ترشیق دوام نگریستن
ترنیق چشم باز گشودن و تیز نگریستن ترعیق شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن ترنیق
برای بزغاله کردن بند ساختن ترنیق ایستادن و تیره کردن و دوام بچیزی نگریستن و سست

شدن

شدن در کار یا در مبانی یا بدن و خواب چشم در آمدن و درازانیدن بزرچشم داشتن ترهیق بسیار
شدن مهمان کسی و تهمت نهادن و گمان بد بکسی بردن تزلیق چکانیدن و در اسپ بردن شتر از پشت
خود و بالا بر آن تسریق کسی را بدزدی نسبت کردن تشریق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن
بآفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و راست گردانیدن و از اینجا گویند
صدقت بعالی وصدقته ستادن تشقیق از کسی بخشش تصفیق چیزی را زدن چنانکه آواز کند و دست
بر دست زدن چنانکه آواز کند و بالهام برهم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت و مثل آن را و شراب
با آب آمیختن و از ظرفی بظرف دیگر کردن شراب شتر را جا بجا گاه بگاه دیگر بردن تطبیق بر بندگاه عضو
بر آمدن شمشیر و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست بر هم نهادن در میان ران بوقت رکوع
و رسانیدن ابر باران را بهمه زمین و هر دو دست و هر دو پای بیکبار نهادن اسپ در دویدن تطریق
نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزهیدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و باز داشتن
شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اولاً و پس از آن اقرار کردن بآن و سرگین انداختن
تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه شدن تعریق دوشیدن و شراب با آب اندک آمیختن و عضو را
بی گوشت کردن و دلو را پر آب کردن و عرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن
تعمیق ژرف گردانیدن و باستقصا نگریستن تغریق بغین با نقطه غرق گشتن و کشتن تغلیق
در خانه بستن تفتیق و تفلیق بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تمریق
برای به نقطه سرود گفتن تلبیق چرب کردن ترید تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن دروغ و
باطل گفتن تمزیق بزاء با نقطه دریدن و پراکنده کردن تلزیق با استوار کردن تمشیق بگل سرخ
رنگ کردن و شتاب نوشتن و شتاب خوردن یا نیزه زدن یا مثل آن تمطیق اسب را بر جهانیدن
تنفیق در نافقاء رفتن موش یعنی در سوراخ رفتن تنمیق بنظم آوردن سخن و بجا نوردن آوردن خبری

تنطیق کمر بستن کسی بستن تنمیق نوشتن و نقش کردن تحنیق نوشتن و آهسته باور کردن
از وبر و هموار کردن و یکبار دیگر درخت نشاندن توثیق استوار کردن و هموار شمردن و کسی را
ثقه گفتن تورّیق برگ برآوردن درخت تونیق بسیار گوشت فاق کردن تفریق
سزاوار کردانیدن و موافق کردانیدن اسباب ترویق صافی کردانیدن شراب وغیر آن
و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوریا و یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف
پوشیده شود تزویق نقش کردن بسیماب وغیر آن و رست نیکو کردن تشویق بیک از این
تشویق آرزومند کردانیدن تطویق توانا کردانیدن و طوق در گردن کردن و تکلیف
کردن و فرمان بردار کردانیدن تعویق سست کاری کردن و از کار واداشتن و از کار باز
واایستادن تخبیق بعنین با شطط مختلف رای شدن و آشفته رای شدن تفویق تیر را
فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن در ما بین حلبتین ناقه در
یک ساعت و آن اندک زمانی است تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام تنویق رام کردن
ناقه را و ریاضت فرمودن ناقه را تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ کردن تحقیق حقیقت
کردن و حقیقت دانستن و استوار یافتن جامه ترقیق بزاء با نقطه از طرف سر ریست کندن
تدقیق باریک کردن و باریک گفتن ترقیق تنک کردن و نیکو کردن سخن تشقیق سخت
شکافتن و باریک بیرون آوردن سخن تأفیق کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن تأدیق بچوب
کردن باب التفعل تبعّق سخت ریخته شدن آب تحمّق احمق بودن تخرّق دریده شدن
و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش تخلّق خوی کسی گرفتن و دروغ گفتن
و ملوق بر خود کردن و آن داروئی است خوشبو تدفّق سخت ریخته شدن آب ترفّق نرمی کردن
و یاری کردن و همراهی کردن تزلّق ... تسلّق بدیوار بر شدن تشدّق لب پیچیدن

درگفتن

در سخن گفتن تشرّق در روی آفتاب نشستن تعفّق تمام روزی از صبح تا بشام شراب خوردن
تصلّق آواز سخت کردن زن در وقت پدید شدن درد زه تطرّق راه گرفتن و طلبیدن خوردن
و نفقه عیب کردن کسی را تعرّق گوشت از استخوان بردن تعشّق عشق نمودن و عاشق
شدن تعلّق چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تمحّق رزق در رفتن در چیزی تفتّق گشاده
شدن و شکفته شدن تفرّق جدا شدن و پراکنده شدن تفلّق شکافته شدن تفنّق بناز و نعمت
زیستن تأذّق تنگ شدن تأبّق در پرده شدن و واداشته شدن تألّق درخشیدن تأنّق
نیکو نگریستن در کاری تا آنرا نیکو کرده شود و تعجب نگریستن تمزّق دریده شدن و پراکنده
شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمقّق ساعة بساعة آشامیدن شراب وغیر آن
تملّق و تملّاق بسیار چاپلوسی کردن و دوستی نمودن تنطّق کمر بستن و سخن گفتن
توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن تسوّق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوّق
آرزومندی نمودن تعوّق باز ایستادن تطوّق طوق در گردن خود کردن تنوّق نیک نگریستن
در کاری تعوّق با بازایستادن جستن بر کسی تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترقّق رحم
و بخشایش نمودن تشقّق شکافته شدن تمخّق جای نرم استخوان را خاویدن و مغز استخوان
بیرون آوردن و خوردن و آشامیدن چیزی اندک اندک و گرد رسانیدن من باب التفاعل
تحامق احمقی بر خود کردن بی احمقی ترافق همراهی کردن و باهم یار بودن تسابق بر یکدیگر
پیشی کردن تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با یکدیگر صفقه کردن تساحق
بهم ساختن تلاقی بکسر قاف که در قرآن مجید آمده است اصل تلاقی بوده است یا را برای خفت
دلالت کسره ماقبل روی حذف کرده اند تلاصق الصاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق
بهمدیگر در رسیدن تواهق باهمدیگر رفتن توافق باهمدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن

وشکافتن تَحاقّ باهدیگر دشمنی کردن تَشاقّ باهدیگر خلاف کردن تَحَذلُق استادی و زیرکی نمودن
کسی زیاده از آنچه در وی باشد تَقَرطُق قرطه پوشیدن تَفَيهُق فراخ رویی کردن در سخن و دور در رفتن
در سخن تَكَهوُق سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد تَرَقرُق درخشیدن و گردیدن اشک در اندرون
چشم و جنبیدن آب و سراب تَزَندُق ملحد شدن و بیدین شدن تَمَرفُق تکیه بالش ساختن و بر مرفق
دست تکیه کردن تَلَقلُق جنبیدن **من غير المصادر** تِرْیاق داروئی است مشهور تَئِق بخوی غضبان
تَوّاق سخت آرزومند تَرنُوق گلیست که در مسیل و در جوی آب می باشد تَزوِيق نقش تَزاوِيق

باب التاء مع الكاف من مصدر الثلاثي المجرده

تَكاكة احمق شدن تَكّ لگد کوفتن
تَمْك دراز و بلند شدن کوهان شتر بَتْك بریدن و پاره پاره کردن تَبريك
دعا برکت دادن کردن تَحريك جنبانیدن تَحنيك استوار عقل کردانیدن و کام کودک مالیدن تَشبيك
درهم دربردن تَشريك کسی را انباز کردن و نعلین شراک کردن و دوال نعلین است تَفليك
گرد و مدور شدن پستان دختر تَمليك خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن تَسبيك چنگ
درزدن و خداوند مشک کردن و مشک رنگ کردن و بمشک آلودن تَعريك نیک بمالیدن و نیک گوشمال
دادن تَعقيك ستور را اندر فرمودن تَهليك هلاک کردن تَوريك گناه بر کسی نهادن بچه گناه
کرده باشد و بیرون ستور نشستن و سرون خود بر پشت ستور نهادن تَسويك سواک بدندان مالیدن
تَشويك خار در جای کردن با خار شدن چیزی دراز دندان شدن شتر و موی برآوردن سر روئیده
شدن کشت خار بر سر دیوار نهادن و سرمیز و بلند شدن پستان دختر تَحكيك نیک خاریدن تَشكيك
در شک انداختن تَفكيك از هم گشادن و از هم جدا کردن **من باب التفعّل** تَبَرُّك برکت داشتن
و مبارک گرفتن تَحَرُّك جنبیدن تَدَلُّك خود را دست مالیدن تَمَسُّك چنگ درزدن تَمَعُّك در خاک
غلطیدن تَبَنُّك ایستادن تَمَلُّك پادشاه شدن و خداوند شدن تَنَسُّك خدا را پرستیدن

تهمک

تَهَمُّك کوشیدن و مبالغه کردن تَفَكُّك کداوه و قر شدن تَحَنُّك دستار با تحت الحنک بستن
تَلَمُّك زبان بگرد دهن برآوردن تا دهن از طعام پاک شود و علک بخاییدن شتر تَهَتُّك رسوا شدن
و پرده دریدن تَوَرُّك بر سرون ستور نشستن و سرون خود بر چیزی نهادن و تورّك في الصلوة
نهادن الیه است بر سر پای راست در حین تشهد تَسَوُّك مسواک بدندان مالیدن تَشَوُّك با خار شدن
تَهَوُّك سرگشته شدن و در ورطه افتادن بجایی تَحَكُّك بکسی و آلوشیدن تَفَكُّك از هم جدا شدن
تَمَكُّك از استخوان آنچه نرم خاییدن و مغز خوردن و مغز استخوان بیرون کردن و سخت گرفتن
و دور گرفتن بر غریم **من باب التفاعل** تَدارُك دریافتن و بهدیگر رسیدن و بدست آوردن
تَبالُك انبوه شدن تَبارُك برکت کردن و خجسته شدن و به بلندی بر رفتن و بلند شدن
و پاک شدن کقوله تعالی فتبارك الله احسن الخالقین تَضاحُك خندیدن تَماسُك و تَمالُك
توانستن تَداعُك باهدیگر کوشش نمودن در جنگ تَداوُك جنگ آمدن در حرب تَساوُك
باینطرف و آن طرف میل کردن شتر از ناتوانی تَماحُك باهدیگر لجاج کردن تَهالُك افتادن
و بچیزی درافتادن بحرص تمام **من باب الافتعال** تَصَعلُك درویش شدن و درویشی نمودن
و موی افشاندن شتر تَشَهوُك پشت برکردن و هلاک شدن تَهَوُّك نیک رفتن و خود را
جنبانیدن در رفتار **من غير المصادر** تَرْك کلاه خود آهن و او جمع ترکه است تُرك طایفه
معروف از آدمی تَهلُك بضم تا و ها و لام باشد بمعنی باطل تَبوك نام غزائی است که حضرت رسالت پناه
کرده است تَبراك نام موضعی است تامِك کوهان دراز شتر تالّك بتشدید کاف احمق تِلك
هذه ای شود او واو جمع کرده است تِيك و تالِك و تِلك اسماء اشاره تانِك و تانّك ایشان دو زن
تَتالِك بگذار و این اسم فعل است بمعنی اترك

باب التاء مع اللام من مصدر الثلاثي المجرده

تَبْل مانده کردن و تباه کردن تَفْل خیو افکندن تَلّ بر روی افکندن تَهتال

وتهطال باریدن باران وتهک تجوال طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تتفل
بفتح فا ناخوش بوی شدن تن بجهة بکار نداشتن عطر تبتیل دل از دنیا بریدن وتمام خلقه شدن
زن تبجیل بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن وتغیر کردن تبغیل نوعی
براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین انداختن تجمیل نکو کردن تجهیل
نادان خواندن تحجیل دست پای اسب سپید تحصیل ستاندن وفائده گرفتن وآشکارا کردن
وبدین معنی آمده است قوله تعالی وحصل ما فی الصدور تحسیل بحاء غیر منقوط تقصیر کردن وناکس نمودن
تحفیل نادوشیدن گوسپند تا شیر در پستان او جمع شود تخسیل عیب کردن وضعیف خواندن
وضعیف شدن درخت خرما تدجیل شتر را قطران مالیدن وپوشانیدن تحمیل بار بر نهادن وشغل
از کسی درخواستن تخبیل کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن تخذیل برخواری گذاشتن
وخوار گردانیدن ترتیل آشکارا خواندن ترجیل برفتن واداشتن کسی را ترجیل جعد کردن موی
وفرو گذاشتن موی وشانه کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ
گردانیدن وپر کردن چاه ترکیل بپای با بیل کوفتن چیزی را ترمیل خون آلوده کردن تزمیل
بزای منقوط در جامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدای تعالی تسفیل زیر
فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب بفرو رفتن ورو آوردن در
تاریکی شب وچیزی را طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدیل عدل خواندن وعادل خواندن
وعدل کردن ودرست کردن تعذیل بذال منقوط بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن
وچیزی را با انگبین پروردن تغسیل شستن تعضیل گرانیدن تعطیل بیکار کردن وفرو
گذاشتن وبازیور کردن وچیزی را تعهد نکردن وخراب ساختن زمین تعقیل عقال بسیار بر پای شتر
بستن تغفیل غافل خواندن واحمق گردانیدن تفتیل تنگ تافتن تفسیل رذل وناکس خواندن

کسی را

کسی را تفصیل آشکارا کردن وجدا کردن وپاره کردن تفضیل افزونی نهادن وافزون
گردانیدن تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن ومبالغه کردن درکشتن تقفیل در را
قفل کردن تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در کردن تکفیل بپایندانی دادن چیزی را بکسی تسجیل
سجل نوشتن قاضی تکمیل تمام کردن تمثیل صورت کردن وصورت چیزی نمودن تنخیل نیک
بیختن تنزیل فرو فرستادن وبترتیب داشتن تنسیل پر وموی انداختن وپشم انداختن
حیوان تنصیل پیکان از تیر بر کشیدن وپیکان بر تیر نهادن واین از لغات الاضداد است
تنعیل نعل بستن تنجیل بچه در بچه دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل عقوبت کردن تهدیل
فرو گذاشتن شاخ ولب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتک امک یعنی گم کرده بود ترا مادر تو وگوشت
بسیار جمع شدن بر یک بدن کسی تهجیل دشنام دادن وسخن زشت شنوانیدن وانداختن پی وچوب
ومثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل کردن وکسی را چیزی
گماشتن وکار بکسی گذاشتن تحویل گردانیدن تمویل بسیار گردانیدن وبسیار گردیدن تخویل
خداوند چیزی گردانیدن وپادشاه گردانیدن بر چیزی وبخشیدن وبدین معنی آمده است قوله تعالی اذا
خولناه نعمة منا ای عطیناه ترویل چوب نرم کردن طعام بروغن وفروهشتن اسب ایرخود را برای
بول کردن تسویل آراستن تهویل ترسانیدن تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل
اعتماد کردن وباواز بلند گریستن تقویل سخن برکسی بستن تأویل تغیر کردن تمویل مال دار کردن
تنویل عطا دادن تخییل در خیال انداختن کسی را تذییل دراز دامن کردن تزییل جدا
واکردن تسییل روان کردن آب وآنچه بدان ماند تغییل بعد شدن وره کردن چاروا
تا هر کجا که خواهد برود تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز شراب چاشت دادن
تمییل میان دو کار متردد بودن تا کدام کرده شود تنبیل تنگ تر کردن تحلیل حل بر سوگند انشا گفتن

و بپوشانیدن چیزی تخلیل خلال کردن و بجایی فرو آمدن و خالی کردن چیزی بگذر اینون وزن مطلقه ثلاثة
را نکاح کردن و درست کردن سوگند تحلیل حلال کردن و دنه از او بیرکرد اینون و سرکشیدن تذلیل
رام کردن و پامال کردن راه و درست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تسلیل
پوست در چیزی کردن و کند دیده شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل
بظاء با نقطه سایه بان کردن و چیزی در سایه بردن تعلیل جا بازی داشتن کسی را و چیزی را علت
نهادن و علة گفتن و بیاپی شراب و آب دادن و بجای میوه چیدن و علة زایل کردن تغلیل بغالیه
آلودن و غالیه نوعی است از داروی خوشبو تفلیل بسیار رخنه کردن تقلیل بسیار رخنه کردن
تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و بیک گذشتن در جنگ
و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز ایستادن و برگشتن
و بد دل شدن تأبیل سخت تیز کردن چیزی را تأثیل و تأصیل اصلی کردن چیزی را و اصلی خواندن
تأبیل بمکو شر بیت آوردن تأجیل بهم زمان دادن و درد کسی را معالجه کردن تأسیل
سر چیزی را تیز کردن تأکیل مال کسی دادن تا بخورد تأمیل امید داشتن و در امید انداختن تأهیل
سزاوار گردانیدن و ارزانی داشتن و باب التفعّل تبتّل با خدا گرویدن و ترک نکاح کردن و کار
خاصه برای رضاء خدا کردن تبجّل غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن
و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبدّل عوض گرفتن تبذّل شکافته شدن تبقّل گیاه خوردن
تجمّل بنکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن تحمّل از جای برداشتن و بر داشتن
بار و بر خود نهادن سختی به شکیبائی تخشّل زبون شدن تخمّل زبونی نمودن تبذّل بذال
با نقطه خود را بجامه کهنه نگاه داشتن تدبّل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن تدجّل
بجیم بجادو پیشه شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بجاه فرو رفتن تدمّل خون آلوده شدن

ترهّل نرم گوشت شدن و نرم شدن عضو ترحّل بحاء بی نقطه بار بر داشتن و بار بر نهادن و رفتن
و سفر کردن ترتّل با آهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تزمّل خود را در جامه پیچیدن تسفّل
بزیر فرو رفتن تسهّل آسان شدن تعجّل بشتاب بشتافتن تعزّل یکسو شدن تعطّل بیکار
شدن تغزّل بعین و زاء منقوطتین عشق نمودن تفضّل فضل نمودن و یکجامه پوشیدن
برای کار ترجّل پای بر چیزی زدن پای بر بیل زدن تا بزمین فرو رود تشکّل خوب صورت
شدن و نیم رس شدن انگور تقبّل پذیرفتن تدلّل خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه
نا دادن بجهت کمال عزت و شرف خود نازیدن تدخّل اندک اندک در رفتن تطفّل طفیل شدن
یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن تغشّل روان شدن آب تفتّل خرامیدن در رفتار
و آهستگی و نرمی نمودن در حاجت خود حاصل کردن تفضّل بد حال شدن و بد لباس شدن تکحّل
سرمه در کردن تکفّل پایندانی کردن تمثّل مثل زدن بر مثال چیزی شدن تمحّل حیلت کردن
تمهّل درنگ کردن تمیّل مردن و چیزی را از میان چیزی برگزیدن تنخّل بخاء با نقطه برگزیدن
تندّل دستار بر سر بستن تنزّل فرود آمدن تنصّل از گناه بیزاری نمودن و بیرون آوردن
تنعّل نعلین در پا کردن تنفّل بخشش کردن که فزونیه باشد از سنت یعنی هر که باشد و سنت یعنی مستحب
رسول کردن تنقّل از جای بجای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن تهدّل فرو هشته
شدن تهوّل مهربان کردن شتر ماده را بر بچه و غیر او را بلباس گرگ بکار دادن توسّل نزدیکی جستن
و دوزی کردن توجّل ترسیدن توصّل بچیزی پیوستن و رسیدن توغّل دور در شدن در
کوهها یا در زمین توقّل دور بر شدن بر کوه توکّل اعتماد کردن تحوّل از جای بجای شدن
یا رفتن تخوّل بخاء با نقطه بعهده چیزی ایستادن تطوّل انعام کردن و منت نهادن
تغوّل از حال بگردیدن و از رنگ گردیدن تقوّل سخن بر سخن کسی بستن تموّل مالدار شدن

تخیّل خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران و مستعد شدن ابر باریدن را و برگزیدن کسی را
و دریافتن خبر از و مانند کردن تمثّل بهم شدن و پراگنده شدن تقیّل اقتدا کردن کسی و خود را کسی شمردن
کردن و در جای تنگ آشامیدن شراب تغیّل انبوه شدن درختان تبلّل تر شدن تعجّل بر اسب نشستن
و بر بالای چیزی شدن و چیز بزرگ گرفتن تحلّل استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزی که خفتن
تخلّل از خلال کردن و سرگه شدن چیزی و در میان گروهی و یا چیزی شدن تملّل بی قرار شدن
بر جای خواب از غایت درد تدلّل ناز دیدن و کرشمه کردن و خرامیدن تذلّل بذال منقوطه رام شدن تسلّل
در پس مردم پنهان شدن و خود را او ازو دیدن در میان مردم و خود را از دیده بیرون آمدن از میان
تعلّل بهانه کردن تغلّل بعین منقوطه غالیه بکار داشتن تفلّل رخنه شدن در تیغ تکلّل تاج بر سر
نهادن تهلّل گشاده روی شدن و ریزان شدن آب و اشک چشم تأثّل خود را اثیل کردن یا چیزی را
اصیل گرفتن و جمع کردن تأصّل اصلی گرفتن تأزّل تنگ شدن تأجّل بجیم گله گله شدن گاو
و گوسپند و مثل آن تأکّل خورده شدن تأمّل نیک نگریستن تأهّل زن بردن تأوّل بیان و تفسیر
کردن تفأّل فال نیک گرفتن **باب التفاعل** تبادل با همدیگر آلش کردن تثاقل گرانی
کردن و کاهل کردن و درنگ کردن تجادل با همدیگر جدل و خصومت کردن تجاهل نادانی
نمودن نه آنکه نادان باشد تحامل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن
و رنج چیز کسی کشیدن تساجل تفاخر کردن تخاتل همدیگر را فریفتن تخاذل همدیگر را فروگذاشتن
و واپس شدن و ضعیف شدن تداخل بهم در رفتن تراسل بهمدیگر پیغام فرستادن تراکل پا با هم
زدن تسائل پیاپی شدن و پیوسته شدن تساهل آسان فراگرفتن و درگذار کردن تشاغل
خود را بچیزی مشغول کردن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تعادل با همدیگر راست آمدن تعاقل
خردمندی نمودن نه آنکه خردمند باشد تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تغافل خود را غافل نمودن

نه آنکه غافل باشد تفاضل از همدیگر افزون آمدن تخالّ همدیگر را دوست داشتن تماحل بجا بر بخط
دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و در رو در راز شدن کار تقابل با همدیگر برابر شدن و با هم در افتادن
تقاتل و تنازل با همدیگر کارزار کردن تکاسل کاهلی بر خود گرفتن نه آنکه کاهل باشد تکامل تمام شدن
تماثل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تناتل در هم پیچیده شدن گیاه و بعضی دراز تر شدن
تمافل همدیگر را آب فروبردن تناسل زه و زاد کردن و از هم زهیدن تناضل بعضا و با نقطه با همدیگر
تیرانداختن بجوی تواصل بهمدیگر پیوستن تداول از همدیگر فراگرفتن تزاول بهم و اکوشیدن تصاول
بهم حمله بردن در جنگ تطاول دراز شدن و گردنکشی کردن و گردن دراز کردن برای دیدن چیزی
تقاول با همدیگر سخن کردن تناول همدیگر را نیزه گرفتن در حرب تناول فراگرفتن و برداشتن
تثایل فراوان شدن و پراگنده شدن تسایل با همدیگر روان شدن لشکر و غیر آن از هر طرفی تمایل
میل کردن تخایل خیال بستن تطاول برجایی بلند بر رفتن تا چیز را دیده شود و گردن دراز کردن
تا چیز را دیده شود تضاءل خورد و باریک و لاغر شدن تساءل از همدیگر پرسیدن و از همدیگر
چیزی خواستن **باب التفعلل** تسربل پیراهن پوشیدن تمندل یعنی تندل است تعثکل
بهم در رفتن خوشه خرما تسرول شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها و در پیچ خوردن
شتر گیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد تشلشل چکیده شدن تغلغل سیاه شدن سر پستان زن
تجعفل جمع شدن تجلجل بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تخلخل جنبیدن و سست شدن
ترتبل غاره کردن و مانند شتر افعال نمودن کس تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن و خلخال
در پای کردن تدلدل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پیوسته شدن و روان شدن تصلصل
بانگ کردن آهن و آنچه بدان ماند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن بر بستر از سختی درد
و غیر الصادی تلّ پشته زمین تمثال صورت تماثیل جمع توابل دارو و خلاط که در طعام کنند

واوجمع تابل است وتابل بفتح با هم مفرد توابلست تنبول وتنبل بلک درختیست در هندوستان مانند
بلک نارنج واین معربست تنبال کوتاه بالا تو بال پوستکی که از بالا ز آهن بریزد از قفا و پل بکهای
گوناگون و انچه از چیزی افتاده باشد تجبیل سپیدی دست پای اسب واین بلفظ مصدر و غیر مصدر آمده است
تنقل وتنقل بچه روباه تعالل بفتح لام امرست از تعالی یتعالی یعنی بیا تبیل هلاک کننده ودشمن
دارنده تبل کینه ودشمنی تلاتل سختیها تکلیل کردن **باب التاء مع المیم من المصادر**
الثلاثي المجرد تمام آخر شدن تقمم سخت شدن وباز ایستادن باد و فاسد شدن طعام تدوم
گرد گردیدن **باب التفعیل** تتلیم رشت کردن تجثیم بر سینه خوابانیدن ومحبوس کردن مرغ
چندانکه بمیرد تجزیم بجیم وزای منقوطتین عاجز شدن و پر کردن ظرف تجسیم جسم کردانیدن چیزی را
تحشیم بحای غیر منقوط غضب کردن تخشیم بخای با نقط سخت مست کردانیدن تحریم حرام کردن
وسخت بستن تا زیاده و تمام دباغت کردن پوست و محرم کردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم
گردانیدن و منع کردن تخلیم برده بار کردن تختیم نیک مهر کردن تخطیم مهار برکردن و خطها
ورکها بر غوزه خرما افکندن تدسیم اندک تر کردن باران زمین را و چرب کردن و رشوت دادن
کسی را تدخیم آخر اسم منادی را انداختن ترجیم نیک رجم کردن ترزیم جامها را پشته پشته بهم بستن
ترعیم جامه را پاره دادن ترسیم نیک نشانه کردن و نیک نوشتن و جامه را مخطط کردن ترقیم
خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز گردانیدن تزلیم راست تراشیدن وبدغذا گردانیدن و کم کردن
و سبک کردن تزنیم با نشان کردانیدن و کسی را بقومی وابستن و از آن قوم نباشد و اندک گوش
شتر وغیر آن بریدن و آنرا آویختن که نشان تسخیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم بلند کردن قبر
تسلیم دهن شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و سلامت
داشتن و سلم دادن در بیع تسهیم جامه را نقش کردن تشحیم فاسد کردانیدن طعام تشریم بازگردیدن

شکار

شکار جهت یافته و سخت شکافتن تشمیم تمام کردن و استوار کردن تصمیم سخت بهم واکوفتن
تصریم بریدن ریسمان و بریده کردن شیر از پستان چنانکه دیگر هیچ شیر ندهد تصلیم از بن بریدن
گوش و غیر آن تضریم بر افروختن آتش بهیزم تطهیم تمام خلقت کردانیدن و اسب و گرد روی کردانیدن
کما قال سیدنا علی فی وصف النبی صلعم لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالبدن الوجه ولا بالمعظم الوجنتین تظلیم ظالم
خواندن تعتیم کاهل کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار و دیر داشتن و در وقت عتمه شدن
یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم حرف را نقطه بر زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم
هموار کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تغریم بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تفدیم
جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ کردن و امالت ناکردن حرف را تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن
تا آب و مثل آن چیزی که در او باشد مصفی بیرون آید و فدام سربند ابریق باشد و یا چیزی که در دهن نهند
تفطیم دریا با بیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در آوردن اسب سوار خود را تفحیم بحا و غیر منقوط
سیاه کردانیدن تقدیم در پیش شدن و در پیش پیش فرستادن تقسیم جدا کردن و کم شدن و نیکو کردن
تقلیم ناخن چیدن و سر تراشیدن تکتیم نیک پوشیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن تکریم بزرگوار
کردن و بزرگ داشتن تکلیم سخن گفتن و خسته کردن تلطیم سخت تپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم
جزو جزو کردن چیزی را و به نجوم حکم کردن و بچند مدة بازگردانیدن کار را و بچند بار دادن مال و غیر آن تنشیم
در شدن در کار بد و گنده شدن گوشت و متغیر شدن آن تنکیم [illegible] و گفتن تنظیم در رشته جمع
کردن مهرها و نظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن توخیم
ناگوار و گران کرده آب بستن بهت باد و دادن از طعام و گشتار کردن تهجیم [illegible] تهشیم [illegible] آمدن
والبسیار و لغ کردن توشیم بسوزن نقش بر دست کندن توصیم درد کردن اندام و بدرد آوردن
وسست و شکسته کردانیدن اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن توخیم [illegible] روان کردن

کردن و علاج ورم ناقه کردن و ورم در کتاب وا و مبتنیست و بمعنی زیاد کردن هم آمده است تتمیم کسی را
تیم کردن زبون و برای تیم کردن وقصد چیزی کردن تیمیم تیمم کردانیدن تدویم گرد بر آمدن مرغ در هوا
و آفتاب در سما و سر کیچ در آوردن شراب مرد را و کردیدن و سالک گردانیدن جوش دیگ را آب و تر کردن
و جسانیدن و زنا بزنا بگردن برآوردن تا خشک نشود و سخت دور کردن سنگ تسویم به او فرستادن
اسپان و نشان کردن و مرد را بگذاشتن با آنچه ارادت او باشد و بکوهی گردانیدن اسپ و غارت
کردن مردم را و فساد کردن با ایشان و حاکم کردن کسی را در مال خود تقویم راست کردن و قبضه کردن
چیز را تلویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن
تهییم کسی را بطلب چیزی داشتن تهویم ساقی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس تتییم بنده کردانیدن
عشق کسی را تغییم متیم شدن و چیز برا ابر چیز کردن تدییم پیوسته کردن و پیوسته شدن باران تدییم
ایستادن و دائم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و پر آوردن
جوزه و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیز را به زغال سیاه کردن تخییم کومیدن یعنی بد بوی گفتن
کسی را تخییم مهار کردن تعمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در چیزی که بر آن آید و گزیدن چیزی
و دندان بر آن فرو بردن تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و مهتر او را ساختن و مهتر کردن کسی را و سپید
کردن هر دو گوش اسپ و سر و سپینه و کلکه بزرگ کردن شیر خوردنی تغمیم بغین منقوط تیک پوشانیدن
چیز را تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تهمیم استخوان وابسته را
شکستن تأثیم بپرهیز و گناه نسبت کردن تأویم فربه گردانیدن تأمیم قصد کردن تأنیم
زنا بیهوده کردن تفنیم فراخ کردن من باب التفعّل تبحّر بسیر بر آمدن یعنی علمی و طول شدن
تبسّم آهسته خندیدن تبلّج روشن شدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بی جرم
تجسّم بسین بی نقطه بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ را و بگیتی پیش گرفتن و برگزیدن

والقصد

وقصد کردن تجشّم بشین منقوط رنج چیزی کشیدن تخشّم بخاء منقوط متغیر شدن گوشت تجهّم
ناخوش کردن تحزّم بزای منقوط سلاح پوشیدن و میان خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن
تحکّم حکومت نمودن تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تحمّم بحاء غیر منقوط و جستن نان و طعام
تخمّم الکشتر را بکشت کردن ترحّم مهربانی کردن و بخشانیدن ترسّم بنشانه چیزی نگریستن تلدّم
و تردّم کهنه شدن جامه و پاره در زده شدن آن و پاره در کردن جامه را و اینها لازم و متعدی آمده
اند تسنّم سر نبودن تشغّم و تشغّم خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم ستادن
تسنّم بر بالای چیزی شدن تلقّم لقمه کردن و بسیار شامیدن شیر و مثل آن تصرّم بریده شدن
تضرّم بضاد منقوط زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم دریده شدن و شکافته شدن تطعّم
ست چیزی خوردن تطعّم چشیدن تظهّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن
و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیزی آموختن تعقّم چاه کندن و شد
آمد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تفصّم شکسته شدن بی جدا بی تفقّم بجور در رفتن و در حطی
افتادن تقدّم بکسی چیزی فرمودن و فرامش شدن تقسّم پراکنده کردن و پراکنده شدن تقصّم
بقاف شکسته شدن با جدایی تکرّم بزرگواری و بزرگی نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم دهن
بر دهن بستن تلقّم لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن زن لجام و لجام رنجا
رکوی است زن حایضه در حین حیض در میان ران بندد تا موث بکون نگردد تهشّم شکسته شدن
و مهربان شدن تنخّم بلغم انداختن تندّم پشیمانی نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم
و خبر پرسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن تنغّم بغین منقوط سخن گفتن تهدّم ویران شدن
تهدّم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکّم استهزاء و سخریه کردن و تکبر نمودن و غضب
کردن و سرود گفتن و ویران شدن چاه و بی نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن

تقعقع لهاهای بزرگ کلبق زدو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم ناگوارنده یافتن توهّد آماسیدن
توصّم بر سر زدن افتادن مرد توغّد خشم گرفتن وکینه گرفتن توسّد بزهست دریافتن توهّم
گمان بردن تیتّم تنباک ومنورکردن وقصد کردن تسوّم خود را نشان کردن در وقت کارزار
تلوّم ورنگ کردن وچشم داشتن تغیّم میغ زدن تغیّم ابرناک شدن هوا تشیّم در رفتن
تلدّم ننگ عاره داشتن از چیزی تنشّم بوییدن تعمّم عمامه بر سر بستن وکسی را عم خواندن تأثّم
ازگناه پرهیزیدن تألّم دردمندی نمودن تأیّم بی زن شدن مرد وبیوه شدن زن تشأّم
شوم داشتن وشومی کردن بچیزی تأمّم قصد کردن تداوّم بربالای چیزی برآمدن آب وبر رفتن
شتر بر شتر ماده ومتراکم شدن کار برکسی تهمّم خواستن من باب التفاعل تعالُم باهم
عالم رفتن تحالُم حلم نمودن بی آنکه حلیم باشد تخاصُم دشمنی کردن تراجُم باهمدیگر سنگ انداختن
تراحُم باهمدیگر رحم کردن تراکُم برهم نشستن تلاحُم انبوهی و... کردن تسالُم باهمدیگر
آشتی کردن تساهُم باهم قرعه زدن تشاتُم همدیگر را دشنام دادن تصادُم از همدیگر
بریدن تصادُم بهم واکوفتن تضاجُم کج دهن شدن وکج دوش شدن ومختلف شدن کار وکج
آمدن کار تظالُم مظلومی نمودن بی آنکه مظلوم باشد تعاظُم بزرگی نمودن تعالُم باهم دانستن
تفاقُم بزرگ شدن کار تقادُم دیرینه شدن تقاسُم باهم بخشیدن وباهم سوگند خوردن تکارُم
کرم نمودن بی کرم تکالُم باهم سخن گفتن تلاحُم سخت آبیدن ریسمان وبهم پیوستن ویکی الملتئم
شدن زن تلاطُم بهمدیگر تپانچه زدن وبهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکُم بهمدیگر مشت زدن
تنادُم همدیگر را ندیمی کردن تداوُم گرد گردیدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوُم باهمدیگر
مکیس ومساومه کردن در خرید وفروخت وبها کردن تقاوُم باهمدیگر پای پا ایستادن در جنگ
تلاوُم همدیگر را ملامت کردن تناوُم خود را خفته ساختن تتامّ باهم تمام شدن وبهم آمدن تتامّ

باهم

باهم بودن چیزی را تشاؤم فال بد گرفتن ونامبارک شمردن چیزی را تضامّ خود را گرد ساختن تقادُم
فراهم آمدن من باب التفعلل تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن تلعثم درکاری پیچیدن ودرنگ کردن
درکار تحمحم وتغمغم آشکار نکردن تجعثم منقبض شدن تخرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمکان خود
تجهضم بزرگی نمودن وتکبر کردن تلهجم حریص شدن تحمحم بانگ کردن اسب برای علف تدرهم ...
بودن ودر سخن دهن کج ساختن تکمکم کلاه بر سر نهادن تدهکم درآمدن در چیزی که ... الجبل ودر صحاح
تدعکم مسطورست بکاف من غیر المصادر تیهم نعت وهم اسم قبیله است تمنّام انگور در گفتن تا
در پیچد وکتر وگذار کنند دران تمام کامل تمام بکسر تا وتمام بفتح تا هر دو لیل التمام بکسر تا درازترین شب
از شبهای سال را گویند تیم بنده تیم الله یعنی بنده خدا ونام قبیله هم باشد تسنّم نعل ...
یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت باشد آن زن وآنچه عرب گوید لا بذی تسلم ما کان کذا وکذا یعنی لا والله
الذی یسلمک ودر جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم وآنچه عرب گوید اذهب بذی تسلم
یعنی اذهب منک تخم وتخوم نشان زمین وحد زمین وحد شهر وده کقول النبی صلعم ملعون من غیّر تخوم
الارض تخم بضم تا وخا جمع تخوم است تخم جمع تخمه است تخمه بضم تا وفتح خا طعامهای ناگوارنده در
معده واو جمع تخوم است تخمه است تلام شاگردان ودر اصل تلامیذ است یا وذال را بجهت تخفیف حذف
کرده اند تراجم جمع ترجمان است ترنج نام موضعی است تقحّم که در قرآن آمده است یعنی حرص عصیان
اندازد وبیش را وگناه ودلالت کند ایشان را او مشتق از ازّ است کقوله تعالی تؤزهم ازّا تسنیم
شراب بهشتیان وگویند که چشمه آبی است در بهشت کقوله تعالی ومزاجه من تسنیم تقاهم قصبه است
در عمان که مروارید ازان نسبت میکنند ودو معنی از سهام میسر وآنکه با دیگری بیک شکم زائیده باشد
توائم وتؤام جمع توءم دانه است که از نقره سازند مانند در باب التاء مع النون من
المصادر الثلاثی المجرد تبن گاه بکار بردادن وگاه فروختن تبن بفتح با زیرک شدن

تکلان توکل واعتماد کردن تهتان باریدن اشک وباران تانان نالیدن توقان آرزو کردن
تبیان آشکارا کردن **وباب التفعیل** تبذین پرشدن تبطین جامه را استر کردن تثمین
هشت گوشه کردن تثخین پر گوشت گردانیدن تدثین باران پی در پی باریدن وباران ضعیف
باریدن ترتین آمیخته کردن تجبین بددل کردن وبددل خواندن تحزین بزار وسوز آواز کردن
تحسین نیکو کردن ونیکو شمردن تحصین استوار کردن وپناه وحصار کردن تخشین درشت
کردن تبطین بمایه واپرستن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین بروغن
چرب کردن تهذین کاهل بودن وآرامانیدن مادر بچه را تشبین سنگ گریستن در کاری یا در چیزی
ترقین نگار رنگ کردن وبزعفران رنگ کردن ومعنی دویم از مجمل منقولست وسیاه کردن موضعی
از کتاب حساب وچیزی بر چیزی زدن ترکین ماننده کردن ترصین جامه را آستین کردن توزین
آرمیده گردانیدن من الصحاح ومستوری باب التوقیر تسخین گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین
فربه کردن وخشک کردن وروغن بخورد کسی دادن تضمین چیزیرا بزبان دادن وچیزی درمیان
چیزی نهادن وشعر کسی درمیان شعر خود آوردن تضمین تو تو کردن چیزیرا ودرهم کشیده
گردانیدن چیزیرا وخود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با همدیگر
قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین بلجیم چسبیده کردن وستبر کردن
تلحین بجای نقطه کلمات منسوب کردن وخوش خواندن قرآن وغیر آن تلسین چیزیرا زبانه کردن
تلعین سخت لعنت ونفرین کردن تلقین فهمانیدن وسخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام پیش
دادن تهجین زشت گردانیدن وهجین گردانیدن کسی را وهجین آنست که مادر او کنیزک وپدر آزاد
تقنین کننده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم کردن تمکین
جای دادن ودست دادن کاری تعثین دود آلوده کردن جامه توطین وطن گرفتن ودل

برجزی

برچیزی نهادن توهین سست کردن توجین پر گوشت گردانیدن روی وبزرگ گردانیدن
وجبه روی تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نشستن تعوین که بانو شدن تکوین
در وجود آوردن تلوین رنگ کردن ورنگ آوردن میوه تنوین منون کردن کلم یعنی نون ساکنه
در آخر کلمه در آوردن ودر تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن تحیین
هلاک کردن وهنگام پیدا کردن برای دوشیدن اشتر تدیین کسی را با دیانت او گذاشتن تزیین
آراستن تطیین بگل اندودن وگل کاری کردن عمارت تعیین چیز دادن از نزدیک کسی در برابر
او معین چیزی نمودن وآشکارا ساختن وخاص کردن وآب در مشک نو ریختن تا درزهای آن استوار
گردد وسوراخ کردن تغنین زن را آرایش کردن تلیین نرم کردن تزنین گمان بکسی بردن وتهمت
نهادن تغضین عاجز کردن مرد را از جماع وکتاب را عنوان نوشتن وعنان لجام کردن تقنین
ربع نوع کردن ودرنجانیدن تأذین بانگ نماز گفتن وآواز دادن تأبین چشم داشتن چیزیرا
ودر پی چیزی رفتن ومرده را ستودن تأمین آمین گفتن بعد از دعا تیمین بیمن آمدن وظفر
یمن یعنی بطرف راست رفتن تأوین بر علف وآب خوردن ستور چنانکه مرده وطرف شکم او پر شود
مانند دو کده **وباب التفعل** تبطن کسی را در بر خود آوردن وبمیانه رسیدن وباطنی
گشتن ودر میان گیاه گردیدن تثبن چیزیرا در ظرف نهادن وآن ظرف را پیش دو دست بر
گرفتن ویا چیزی در دامن نهادن ودامن را پیش دو دست گرفتن تحزن اندوه بردن تحصن
خود را حصار گرفتن وبغیر سدن اسب تشخص صورت چیزی مشاهده کردن تعشن بشاخ چیزی
جستن ومکان چیزی طلب کردن وخود را بچیزی ماننده کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن
تسکن خوار وضعیف شدن وبیچاره شدن تشزن بر شتی کسی برخواستن تضمن در میان خود
گرفتن تعکن شکن شکن شدن شکم از غایت فربهی تعضن بعضا ومنقوطه درهم کشیده شدن

پوست عضو تفکّن پشیمانی نمودن تکهّن اختر گویی کردن یعنی فال گویی کردن بنجوم یا برمل یا
بچیزی دیگر تلحّن بهم چسپیده شدن و چرک برسانیدن بعد از شستن سر و برک را باستخوان خرما
کوفتن ستردن تلقّن بلقتین فرا گرفتن تلهّن طعام بهاری خوردن تنحّن کاهلی نمودن
و کراهت کاری کردن تلوّن بچندین رنگ کردن تمکّن جای گرفتن و قادر شدن و دست یافتن بر چیزی
تمرّن خوی درست شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد است تمزّن بزای منقوط سخاوه کردن
توطّن وطن گرفتن توهّن سست شدن توعّن بیک فربه شدن توکّن جای گرفتن تخوّن
بعهد خود گرفتن و نقصان کردن تکوّن مست شدن تلوّن رنگ گرفتن تبیّن آشکار شدن
و آشکارا کردن و بجای آوردن و درنگ کردن تحیّن هنگام جستن تدیّن دین دار شدن تیمّن
برکت داشتن تزیّن و تقیّن خود را آراستن و آراسته شدن تعیّن بچشم کردن چیزی را و نصیبه
ستادن و آشکار شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تلیّن نرمی کردن تخشّن
درشتی کردن تشنّن کهنه شدن پوست و خیک و در هم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن از خشک
شدن پوست تغضّن گونه گونه شدن تأفّن کسی را نقص کردن تسنّن بسین بی نقطه متغیر شدن
تأذّن آگاهانیدن تأسّن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلوص خوی کسی
بر گرفتن و کاهلی کردن و بهانه آوردن تفتّن طلب کردن تیقّن بیگمان دانستن چیزی را
من باب التفاعل تدافن یکدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن تواطن با هم لوترا
گفتن بلغة عرب تصافن بخش کردن آب بجهة هرکسی تراهن باهمدیگر گرو کردن تضاغن
باهمدیگر کینه گرفتن تغابن بر همدیگر غبن و زیان آوردن تهاون سست شدن کار تماجن
مسخرگی نمودن و بی باکی نمودن توازن هم سنگ آمدن تعاون هم پشت شدن تهاون
خوار داشتن تباین از همدیگر جدا شدن تصاون در صوان داشتن جامه یعنی در بقچه و جامه دان

داشتن جامه تیامن از سوی راست رفتن تداین بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تماین دروغ
شدن تجانن خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تعجهن خدمت کردن طعام
پختن تمسکن بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن تظامن فرو نشسته شدن تعرهن بد شدن
و سخت منکر شدن من غیر المصادر تبن کاه و فتح بزرگ تین انجیر و نام کوهی است
در شام تنین اژدها و نام موضعی است در آسمان تتن مانند و همسر تیّان دو چیز مانند همدیگر
تشحرون کجا بودی زنفته میشود تخرّصون دروغ میگویید تقترون بغیر همزه که در قرآن آمده است
یعنی بیرون می آید آتش را از آتش زنه و آتش میزنید تلان بفتح نون بمعنی الآن است یعنی اکنون
توامان دو بچه بیک شکم توابیتان [illegible] در سر پستان ترتبان جمع ترابست تان و تان اینان
دو زنان تساخین موزها و این لفظ را وجهی نیامده است تمران خرما و او جمع تمر است
تیجان افسرها و او جمع تاج است تبن بکسر بازیرک هتّانان باران پی رعد و برق تلوون که
در قرآن آمده است یعنی و اپس کرده نگریستید و او مشتق از لی است تهجرون در میشوید و
بیهوده میگویید تتبان شلوار کوتاه [illegible] که آنرا بپارسی [illegible] گویند تبنان بفتح تا کاه فروش
تعبثون بازی میکنید تترجمان و تترجمان و تترجمان لغتی که معنی لغت دیگر باشد تقن
بکسر تا مرد استاد کار و نام تیرانداز است که نجابت استاد بود در تیراندازی و کل ولای طبیعت
باب التاء مع الواو من مصدر الثلاثی المجرد تلو از پی رفتن و بگذاشتن و خوار
ساختن من غیر المصادر توّ مرد یکتو یعنی بی رود بکه گشته کرد در [illegible] و رود باب التاء مع الهاء
من المصادر الثلاثی المجرد تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه گندیده شدن روغن و زبان شدن
خورش تجهه روی بسوی چیزی کردن تفهه بیمزه شدن و اندک شدن و زبون شدن من باب التفعیل
تدلیه بی خود گردانیدن ترفیه آسان گردانیدن و عزم و ابرو بردن و خوش عیش گردانیدن

تسفیه جاهل و سفیه خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تغویه در آخر شب فرود آمدن مسافر
بجای بیاسودن تجنیب سوار شدن دو کس بر یک مرکب که دو پشت بر هم بکرده باشند تفقیه زیرک
و دانا کردانیدن تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بر چیزی
که از آن غافل باشند تنزیه دور کردن از صفات زشت و کسی را دور بودن از صفات زشت
صفت کردن توجیه روی بسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی بکاری فرستادن و نیک بیان
کردن تولیه شیفته و حیران کردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند و در حدیث است که لا تولّه والدة
بولدها تنویه و تنبیه برکشیده کردن ترنیه جنبانیدن سراب بیابان تشویه زشت کردانیدن
و خشم کردن چیزی را تا ناقص شود تفویه فراخ دهن کردانیدن و نیک سخن گوی کردانیدن تمویه
آب دار کردن و بیاراستن و تلبیس کردن و زر بر مس اندود کردن تنویه بلند نام کردانیدن تفهیه
کند کردانیدن کسی را از سخن گفتن تأویه آه گفتن تأنیه شعر خواندن من باب التفعّل
تسفّه نادانی کردن و کم خردی نمودن و تندی و بی حلمی کردن و فریب دادن و ستوه کردانیدن
و جنبانیدن باد درخت را تسنّه بسال زاد شدن و فاسد شدن نان و سبز رنگ شدن
نان از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار سال شدن تشبّه خود را با چیزی
مانند کردن تجنّب باز داشتن تمتّه خود را ستودن تعتّه دیوانگی نمودن و حمقی نمودن و حیران
شدن تألّه سرگشته شدن تفقّه فقه آموختن از کسی تفکّه تعجب نمودن و برخورداری گرفتن
و پشیمانی نمودن تنبّه بیدار شدن تنزّه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی
و ببوستان رفتن توجّه روی بچیزی کردن و بقضاء حاجت رفتن توقّه حق چیزی تمام گذاردن
تمیّه جنبیدن سراب بیابان تفوّه سخن گفتن تشوّه از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود
و شکار گوسپند کردن تأبّه کردن کشی کردن تألّه عبادت حق کردن تأنّه کم عقلی و حمقی

نمودن

نمودن تأوّه آه کردن و غمگین شدن من باب التفاعل تشابه بهم مانند شدن تباله ابلهی
نمودن بی آنکه ابله باشد من باب التفعلل تدهده درگردیدن تقهقه و تجهجه باز ایستادن
من غیر المصادر تُجاه برابر تِه و تَه این زن و این هر دو اسم اشارت اند تیه یعنی
و کم میداری او مضارع و زیست که در اصل تیه بوده تا را کسره داده اند و واو محذوف کرده
است پس واو منقلب بیا شد برای سکون واو و کسر ما قبل او تیه بیابان تبالة نام
شهری است تُرّه باطل و او اصلا تربه بوده است که تا را حذف کرده اند تبالة جمع تقیة
بکسر فای همزه و زبون تافه اندک و زبون باب التاء مع الیاء من المصادر
باب التفعّل تخیّی خیمه و آلاچوق زدن تربّی پروردن تزبّی بدام منقوط در زبیه رفتن
صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید کردن و در صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی چاه کردن برای صید
شیر هم آمده است تقبّی قبا پوشیدن تصبّی کودکی نمودن و کودک شدن تشتّی زمستان کردن
تقضّی از حد درگذشتن و بنهایت چیزی رسیدن تفتّی جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن
تدجّی تاریک شدن شب ترجّی امید داشتن تزجّی باندک چیزی روزگار گذرانیدن و اندک
چیزی اکتفا کردن تهجّی بهجا کردن حروف تلجّی کرد شدن تلحّی دستار بستن با تحت الحنک تغدّی
طعام چاشت خوردن تنحّی دور شدن تسخّی و تسنّی بخشش کردن تبدّی ببیابان
مقیم شدن و ببدیه آمدن تعدّی از کسی درخواستن کسی که با او برابری کند در کاری و یا معروف شود
بجز خود تردّی چادر بر خود انداختن و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن تسلّی ببالای
چیزی رفتن تصدّی و تعرّی پیش آمدن تقضّی موی فرو گذاشتن و با بزرگترین قوم تزوّج
کردن تقضّی بعضا بانقطاع فرو شدن تنزّی برجستن و شتابیدن تعزّی عتاب کردن
تعدّی از حد درگذشتن و افزونی جستن تغدّی غذا چاشت خوردن تحرّی صواب جستن

وقصد کردن ودرنگ کردن وطلب آنچه بغالب ظن بهتر باشد کردن تَحَرِّي فرونشستن وموي گشودن
وفرو گذاشتن موي تَعَرِّي برهنه شدن تَذَرِّي بلند داشتن وبا بزرگترین قومی تزوج کردن تَعَنِّي
منت شدن وویران شدن تَمَنِّي سخت کشیدن کمان تَفَرِّي واشدن وشکافته شدن تَقَرِّي
بقاف درشهرها گردیدن واز پی چیزی رفتن تَقَرِّي بعصا زدن تَعَزِّي صبر کردن ونسبة کردن
تَحَشِّي آشامیدن تَكَشِّي کلبه برخود انداختن تَعَشِّي طعام شام خوردن تَغَشِّي بغین منقوط
خود را بجامه وغیره پوشیدن وجماع کردن وازینجاست قوله تعالی فلما تغشیها حملت حملا خفیفا الآیة
تَغَشِّي بزرگ شدن وفرتوت شدن وتباه شدن ریش تَمَشِّي رفتن وکار گذارده شدن تَفَصِّي
از تنگی ودشواری بیرون آمدن وبیرون شدن وکار دشوار کردن تَقَصِّي دور در شدن
وگذشتن تَرَضِّي خوشنود کردن تَقَضِّي از هوا درآمدن مرغ وبرآمدن مدت وتمام شدن
تَخَطِّي درگذشتن تَغَطِّي فراپوشیده شدن تَمَطِّي خود را بازدن ودراز کردن خرامیدن
تَشَظِّي بظاء منقوطه تو تو از هم برخاسته شدن چوب ونی ومثل آن بوقت شکستن
تَلَظِّي زبانه زدن آتش تَبَغِّي طلبیدن تَلَطِّي دارو برجای مالیدن تَحَفِّي مهربانی نمودن
ومبالغه نمودن دراکرام کسی واز حال کسی پرسیدن تَشَفِّي شفا جستن ودل خوشی
کردن از کسی تَقَفِّي از پی رفتن تَبَقِّي باقی داشتن تَرَقِّي برابالا شدن تَلَقِّي پیش فرا رفتن و
چیزی از کسی ستاندن تَنَقِّي برگزیدن تَزَكِّي زکوة دادن وصدقه دادن وپاکی کردن تَشَكِّي
شکوه وگله کردن تَجَلِّي آشکارا کردن تَحَلِّي زیور بر کردن وآراسته شدن تَخَلِّي خالی شدن
تَدَلِّي فروهشته شدن وسخت نزدیک شدن وآنچه در قرآن مجید آمده است که دنا فتدلی در صحاح
گوید که اصله تدلل بوده است که لام دوم را قلب بیا کردند وبعضی گویند بمعنی خود است یعنی نزدیک
شدن تَسَرِّي کنیزک سریه خریدن یعنی کنیزک مستوره بخانه نگاه داشته خریدن وباوی مباشرة

کردن

کردن تَسَلِّي دل خوشی یافتن وخوش عیش شدن ووا شدن ابر وغم وتاریکی ومثل آن تَفَصِّي
بگرما تابیدن وبآتش تابیدن تَعَلِّي بلند شدن وپاک شدن زن از نفاس وسالم شدن معلول
از علت تَغَلِّي غالیه بکار داشتن تَمَكِّي چشم خاریدن اسب بزانوی دست خود تَمَجِّي بیزار شدن
ویکسو شدن تَنَقِّي همچو ماهی شدن در شیر تَلَعِّي بسته شدن انگبین وبمعنی ناقص است وکیاه جماع
بدست گرفتن وآن اول گیاه باشد وبا معنی اخیر مضاعف است واصلا تلعع بوده که عین اخیر را
قلب بیا کرده اند تَقَلِّي دشمنی نمودن تَمَلِّي بسیار روزگار برخورداری گرفتن تَسَمِّي خود را
نام نهادن تَكَمِّي پنهان شدن در سلاح وپوشیده شدن در چیزی وپوشانیدن چیز را تَكَبِّي خود را
خوشبوی کردن بخور تَبَنِّي پسر خواندن تَثَنِّي دوتا شدن وبروی درآمدن تَمَنِّي قرآن خواندن
وکتاب خواندن وآرزو کردن ودروغ گفتن تَدَنِّي نزدیک آمدن تَظَنِّي گمان بردن تَعَنِّي
رنج بردن تَغَنِّي سرائیدن وبی نیازی نمودن تَكَنِّي کینه پیدا کردن تَشَهِّي آرزو کردن تَلَهِّي
بازی کردن وروزگار گذاشتن بچیزی ومشغول شدن تَأَبِّي کردن کشی تَأَتِّي حاصل شدن
ومهیا شدن وپیش آمدن برای احسان کسی پیش رفتن ونرمی وخوشی نمودن تَأَخِّي برادری
کردن تَأَدِّي رسیدن بچیزی تَأَذِّي آزرده شدن تَأَرِّي ایستادن تَأَسِّي صبر کردن واقتدا
وپیروی کردن تَأَمِّي کشاده شدن پوست وتباه شدن چیزی تَأَنِّي درنگ کردن تَأَوِّي فراهم
آمدن مرغان وغیر آن تَزَيِّي لباس پوشیدن واو مشتق از زی است تَأَلِّي سوگند خوردن تَأَمِّي
کنیزک خریدن تَأَنِّي نرمی وآهستگی نمودن ودرنگ کردن تَوَفِّي تمام ستاندن وجان برداشتن
تَوَقِّي پرهیزیدن وخود را نگاه داشتن از چیزی تَوَلِّي برگشتن ودوستی داشتن وحکومت راندن
وبکار کسی قیام نمودن تَوَجِّي بجیم دردناک شدن سم ستور تَوَحِّي شتابیدن تَوَخِّي بخاء منقوطه
جستن وقصد کردن تَنَطِّي وتَحَوِّي گرد شدن تَرَوِّي سیراب شدن تَسَوِّي راست شدن تَقَوِّي

بزه‌مند شدن تلوّي بر خود پیچیدن **من باب التفاعل** تصابي عشق و آرزومند شدن و عاشق
شدن تغابي غفلت نمودن تناجي بهم با همدیگر راز کفتن تلاحي کاه بغیر منقوط همدیگر را دشنام
دادن و با همدیگر نزاع کردن تناهي تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادي با همدیگر دشمنی
کردن و دور شدن و فاسد شدن تفادي همدیگر را از چیزی و از چیزی رهائی جستن و یکسو شدن
تحامي از چیزی پرهیزیدن تمادي در نهایت کمراهی رسیدن تنادي همدیگر را آواز دادن و با هم
در یکجا نشستن تهادي نرم رفتن و همدیگر را هدیه دادن و فرستادن تجاذي بذال ابجد سنگ
برافراشتن تباري با هم معارضه نمودن در کاری تبازي بزای منقوط جنبانیدن و برد در رفتار
تبالي آزمودن تجاري با هم رفتن تکاري کرایه کرفتن تماري در شک افتادن و جنگ آوردن با کسی
و با هم ستیزه کردن تجاني تغافل کردن تحاسي با هم آشامیدن تناسي فراموش کردن و فراموشی
نمودن تعاشي یکسو شدن تحاجي با همدیگر حجت کفتن تعاشي شب کوری نمودن تماشي با هم
رفتن تناصي موی پیشانی همدیگر را کرفتن و برابر همدیگر افتادن تراضي از همدیگر خوشنود شدن
تقاضي تقاضا کردن تتالي با هم یاد کردن چیزی را تناطي خوردن چیزی با خاریدن تعاطي فرا کرفتن
تباغي بغین منقوط بر همدیگر افزونی جستن و با هم ستم کردن تداعي بعین منقوط با همدیگر بانگ
کردن [illegible] تجافي یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تنافي و تناعي از همدیگر دور شدن
و پراکنده شدن تقاسي دل بر خود را به بیرون میل کردن برای با بزم بیرون دادن تصافي با همدیگر
دوستی پاک داشتن تلافي دریافتن و بدست آوردن تعافي عافیت و رستکاری یافتن تنافي
همدیگر را نفی کردن تباقي با هم باقی ماندن تساقي با هم ساقی کری کردن تلاقي با هم رسیدن
و همدیگر را دیدن تباکي کریستن نمودن یعنی کریه بزور کرفتن تشاکي با همدیگر کله کردن تعالي
آمدن و بلند شدن تغالي با هم تیر انداختن و دراز و بلند شدن کیاه و غیر آن و برزیده پشم شدن [illegible]

چهار و افزون شدن تفالي از سر همدیگر شپش جستن تغاضي تاریک شدن تقالي عقاف همدیگر را دشمن
داشتن تراعي با همدیگر تیر باستنک انداختن و انداخته شدن و همدیگر را دشنام دادن تساهي با هم جان
کردن بزرکی تعامي کوری بر جهه کرفتن تدالي بهمدیگر نزدیک شدن تغاني بغین منقوط از همدیگر
بی‌نیازی نمودن تباهي با همدیگر مفاخره نمودن و معارضه کردن تلاهي مست شدن تداهي با هم زیرکی
کردن تناهي ایستادن آب در جائی و بپایان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن تداوي بنهان
شدن تواصي همدیگر را اندرز کردن تلافي تمام شدن توالي بپای شدن تواني سستی کردن و تقصیر
کردن تداوي خود را بچیزی دارو درمان کردن تساوي برابر شدن تعاوي فراهم آمدن برای
بدی و فتنه تهاوي از پی یکدیگر افتادن تآخي با همدیگر برادری کردن تآدي همدیگر را یاری دادن و
تهنیه کار کردن تآسي همدیگر صبر نمودن تآسي همدیگر را دیدن در برابر همدیگر افتادن تشاکي دور شدن
من باب التفعل تدغلي پنهان رفتن تدهدي در کردیدن از اصل تدهده بوده است کاه چیزی را
بیاقلب کرده اند **من غیر المصادر** تقي پرهیزکار و ترسنده تجهني فعل مضارع است یعنی بکذارد
و بی نیاز کند و خواه همه اگر برای غایب باشد و یا بکذاری و خواهی و بی نیاز کرد اگر برای غایب باشد
و یا بکذاری و خواهی و بی نیاز کردانی اگر برای مخاطب باشد تنقرهي یعنی خوار اگر برای غایب باشد و خوار کرد
اگر برای خطاب باشد تالي از پی آینده تلعرهي موش کوتاه و خرد تلافي چیزهای کرد نهاد او جمع ترقوة است
تناهي مرغزارهای که آبها بی جوار ران جمع شود و او جمع تهنیه است تواري چوب پاره که بر پستان
بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع توریه است تهامي منسوب بشهر تهامه است تقصري دارو نیست تمرّي [illegible]
درست توصري یکی آزیده و جنبه

کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من المصادر

ثرى بسیار شدن و شاد شدن ثراة توانکر شدن و بسیار شدن مال ثماة [illegible] از هفتن چیزی را
و تریت کردن نان و حریب دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاة آواز کردن بز و کوسپند

وآمدن و مثل آن ثأى با سوراخ شدن مهره و شكافته شدن آن ثأى و ثؤاء اسپاردن من غير المصادر
ثرى خاك ثريّا منزلى از منازل قمر و نام ستاره و نام زنى ثروا زن پرمال ثرّاء بسيار مال ثرياء
زمين نمناك ثغاء آواز گوسپند و مثل آن ثنياء بكسر اول و مد الف ريسمانى كه پاى بند شتر كنند ثدّاء
نام گياهى است ثفّاء حبه يا تخم گياهى است كه آنرا حب الرشاد گويند بعضى گويند خردل است ثلاثا روز سه شنبه
ثنايا دندانهاء پيشين و راههاى سر بالا و كارهاى بلند ثنى كاريكه دوبار كرده شود كما قال لا ثنى فى الصدقة
يعنى لا تؤخذ فى السنة مرتين و الكه دوم بودن و مى باشد در مرتبه ثنا سخن نيك و ستايش ثنى بضم تا الكه دوم
قوى باشد در مرتبه ثكلى زنى كه فرزند او ناپيد الوقت ثوة باد و من وزه ثغاة گوسپند مانند ديوانه غلا
فراخ شكم و چيز بزرگ ثمراء از درخت ميوه دار ثنيا و ثنيا و ثنوى سرسخت و بركزيده باب الثاء
مع الباء من المصادر ثقب سوراخ كردن ثقوب افروخته شدن و روشنى كردن و پرشير شدن شتر ماده
ثلب نقص كردن كسى را و عيب كردن و رخنه كردن ثلب رخنه در افتاده شدن و شكافته شدن
ثرب سرزنش كردن ثب سخن چيدن ثعب روان كردن آب ثعوب بازگشتن ثوب
باز آمدن و جمع شدن آدميان و پرشدن حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن من غير المصادر
ثواب مزد طاعت و عمل و نام مردى كه بغايت فرمان بردار بوده است ثوب جامه ثياب جمع
ثواب بخشنده و خداوند جامه ثيّب زن نابكر و مرد نابكر ثائب ابر سخت كه با باران پيدا شود
ثرب پيه تنك كه در گوسپند و غيره مى باشد و بر كرده و روده و شكنبه پيچيده است ثغب آب خوش كه در كوهها
مانده باشد ثغاب جمع ثغب بفتح غين منقوطه آبگيرى كه در كوه در موضع سايه باشد و در او آب خنك باشد
و آب خوش كه در كوه در آبگير مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و اينها جمع ثقبه ثقوب بفتح هيمه خورد
كه بآن آتش افروزند ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشنى كننده و شتر ماده پرشير ثلب
بكسر تا شتر پير رخنه در دندان افتاده ثلب چرك ثلب بفتح تا و كسر لام رخنه در افتاده و چركين ثعلب

روباه و كفتار و غيره كه در سوراخ سنان مى باشد و بيرون آمدنگاه آب باران و موضع خشك كردن كاه خرما
مى باشد ثعلب بضم عين غير منقوطه و ثعالب جمع ثعلبه است كه بزبان گيلى گرگ گويند باب الثاء مع التاء
من المصادر ثبات و ثبوت ايستادن ثتت شكافتن زمين ثخانة ستبر شدن و استوار
شدن ثقافة زيرك و استاد شدن و چست شدن ثقة استوار شدن ثوثرة گشتن و او كشتن ثريلة
بر چيزى خوردن ثغثغة در چيدن سخن و دندان جنبانيدن مرده و لرزه آمدن او چنانكه سخن او را
فهميده نشود ثروة بسيار مال شدن و بسيار عدد شدن ثجلة بزرگ شكم شدن و فراخ شكم شدن
ثنت گنده شدن گوشت ثأثأة بدور داشتن و سيراب كردن شتر را ثغ بسيار گفتن و ...
من غير المصادر ثبوت گروه ثنت گنده بودن گوشت گنده شده ثكنة جماعت كبوتران و مرغان
ثلة بضم تا گروه ثلة بفتح تا گوسپند بسيار پشم و خاك چاه ثميلة بقيه آب و غير آن كه در جايى مانده
باشد ثمغة سر كوه ثبرة زمين نرم و چاه و نام موضعى است ثلمة رخنه ثرطئة بكسر تا مرد احمق
ضعيف ثرمطة گل تر ثجلة بزرگى شكم ثفلة رخها و حباب ثفلة بفتح فاء ... كه
ثمالة كفك و بقيه آب و غير آن كه در تك چيزى مانده باشد ثملة و ثملة چيزى كه در تك ظرف مانده باشد
و ثلة تك چاه را هم گويند ثمانية هشت ثبة جماعت و ميانه حوض ثبات جمع ثغية جاى گوسپند
ثغبة بضم تا و فتح واو نام مكانى است ثاية جاى گوسپند و شتر و سنگى كه شبانان در راه بر افرازند براى نشان
راه ثروة بسيارى مال و بسيارى عدد ثغرة چاه سينه كه در بن حلق مى باشد ثجرة ميانه رود و فاخر وسيع
فراخ آن و ميان ثاطة گل ... ثغامة گياهى است كه آنرا درمنه سپيد گويند ثقبة سوراخ ثفنة
عضو شتر كه در زمين خوابيدن بر زمين نهد ثفنات جمع ثنّة موى كه بر سر دست و پاى چاروا باشد
و ميانه ناف و زهار ثاغية گوسپند ثنية خوارتر و زبونتر چيزى كه در جمع ثنيان هم آمده است ثنية
تثنيه يا زمين بلند و آدمى كه مقدم بر بعض آدميان باشد و دندان پيشين و راه سر بالا و آنچه گوسپند

گرگیا رشده باشد وپار سال دویم بهاره وماده را ثنایة ریسمان پشمین ثوبلة گروهی که جاهای متفرقه
باشند ثندوة وثندؤة موضع پستان زن ومرد وبن پستان ثرقبیة جامهای سپید کتان
ثعلبة نام شخصی است وروباه ماده ثعلبیة موضعی است در راه مکه ثبت مرد ثابت دل
وثابت زبان ثبت بفتح با حجت وثبات ثبیت مرد ثابت عقل ثلة تاوات ریشهها ثفنة
ستور وستواری ثفنات جمع ثعبة وزغ وآنرا بزبان کیل چیچه گویند ثرملة روباه ماده
ونام شخصی ثلعوث نام موضعی است ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من المصادر
ثلث سه یک ستانیدن وسیم شدن وسه کردن چیزها من غیر المصادر ثلث سه ثلاث سه
ثلث وثلث وثلیث سه یک ثالث سیوم کننده باب الثاء مع الجیم من المصادر
ثج وثجیج خون ریختن بهیچ وآب ریختن وفرو ریختن آب بر چیزی وروان شدن آب وخون ومثل
آن ثلج بسکون لام برف باریدن وکند دل کرده شدن ثلج بفتح لام وثلوج آرام گرفتن وشاد شدن
ثاج بانگ کردن گوسپند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثبج نام ظرفی است ثجاج فرو
ریزنده وروان شونده ثبج میانه هر دو شانه ومیانه پشت ومیانه هر چیزی باب الثاء مع الخاء
من المصادر ثخوخ وثخخ بچیزی نرم فرو رفتن پای ودست وغیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر
ثرد نان در کاسه شکستن وثرید کردن ثرم بفتح را شکافته شدن هر دو لب ثمد بسیار
سوال کردن از کسی وبسیار در خواستن زن جماع را از مرد چندانکه آب مرد تمام وا بریده شود
من غیر المصادر ثأد نم وسرما ثئد بکسر همزه نمناک وسرما رسیده ثمد بسکون المیم وفتحها آب اندک
که او را ماده نباشد ثمود نام قبیله است وایشان قوم صالح پیغمبراند ثوهد جوان نوخواسته
فربه که نزدیک بلوغ باشد ثهمد موضعی است ثعد نرم وتازه ثرید تریت ثرد شکافته کردن لب
باشد باب الثاء مع الذال من المصادر ثعذ باز داشتن وهلاک کردن وزبان

رسانیدن

رسانیدن ثبور زبان کشیدن وهلاک شدن وواهلاکا گفتن واین معنی اخیر از تفسیر منقولست
ثوران برانگیخته شدن وبرجوشیده شدن وبرجستن غضب برای زدن کسی را ثرب بسیار شیر شدن شتر
ماده وگوسپند ماده وتر کردن زمین ثجر آمیختن ثفل خرما با چیزی دیگر ثغر دندان پیشین کسی افتادن
ودندان شکستن وسد کردن وبیرون رفتن کاه کسی را ثأر کشنده را کشتن وکینه کشیدن من
غیر المصادر ثور گاو نر ونام شخصی است ونام کوهی است در مکه وپاره کشک ومهتر مردم وسرخی بزرگ
شفق ونام برجیست از بروج آسمان وثور الماء چیزی سبزی که مانند کلک بر سر آب باشد که آنرا طحلب گویند
ثغر پایدم ثفر بسکون فا فرج دده ودام وغیر آن ثمر میوه وگروهها وبندهای تازیانه ثمار جمع
ثمر بضم ثا ومیم جمع ثمار است ومال بسیار را هم گویند ثائر کینه کشنده وخونها وثبیر کوهی است
که مبرزگه ثغره دندان وترسیدن ثغور جمع ثغره جایگاهها وسینهها که در بن حلق می باشد ودرخنهای او
جمع ثغره است ثجیر ثفل چیزی که بفشارند ثجر پیکان پهن ثجر بضم ثا تیرهای ستبر ثائر کینه کشنده
وقصاص کننده وغضب کننده ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثثار بسیار آب ثرور بسیار شیر ماده
که پرشیر باشد ثعرور چیزی مانند سر پستان که بر غلاف زیر یی می باشد ومانند آن چیزی که بر عضو برسپه آید
وآنرا بزبان کیل چلیک گویند ومیوه گیاه طرثوث ثعاریر جمع ثرثار بسیار گوی ونام جوی است
بزرگ باب الثاء مع الشین المعجمة ثمش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من المصادر
ثط وثلط سرگین انداختن وریغ زدن ثعط گندیدن گوشت وآب ثطط مرد کوسه شدن
من غیر المصادر ثط مرد کوسه ثطاط جمع ثطط بضم ثا کوسگان واو جمع اثط است ثاط گلها ولایها
واو جمع ثاطه است ثلط سرگین تر ثطر سرگین وریش کفشگران ثمط گل بتول رقیق ودروشن
باب الثاء مع العین من المصادر ثطع اشکار کردن وزکام گرفتن کسی را ثع
قی کردن ثلغ شکستن باب الثاء مع الغین من المصادر ثلغ شکستن باب الثاء مع الفا

من المصادر ثقف یافتن و درست کردن نیزه ثقف بفتح قاف بهتا شدن و زیرک شدن
من غیر المصادر ثقف و ثقف و ثقف مرد بهتا و زیرک و چست ثقاف چیزی که بآن
راست کنند نیزه را ثقیف بکسر ثا و تشدید قاف سرکه بغایت ترش و تیز ثقیف نام قبیله است
و سرکه کهنه تیز و هرچه تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف من المصادر
ثدق روان شدن آب و ابر و غیر آن من غیر المصادر ثفروق چوب خوشه خرما و انگور
کردنباله خرما و انگور بآن پیوسته است و بعضی گویند که ثفروق دنباله خرما و انگور است که بچوب
خوشه متصل باشد باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن و ویران
شدن ثل خاک در چاه ریختن و ریختن و ویران کردن و هلاک کردن و سرگین انداختن چارپا
ثول دیوانه شدن گوسپند ثقل گران شدن چیزی بر روی زمین ثکل و ثکل بی فرزند
شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را ثمل بسکون میم موقوف داشتن شراب از طعام ثقل سست
و کاهل شدن و گران شدن بوزن ثقل بفتح ثا و سکون قاف گران کردن بوزن بدست بر
کردن سنجیدن چیزی را تا دانسته شود که گرانست یا سبک من غیر المصادر ثفل درشت پس
افتاده از فشرده و سرگین و دانه ثقال شتر کاهل ثفال پوستی که در زیر آسیا دستک
دست بار اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنگ شیبین آسیا را هم گویند ثقال گرانان و مردم
آرمیده ثقیل کاهل و گران بودن و مرد آرمیده و گران زبان ثقل گرانی بار و وزن ثقل
متاع مسافر ثقال زن آرمیده فربه بزرگ سرون ثاقل بسیار درست ثواقل جمع ثمیل بقیه
آبها که در رودخانه ها و آبگیرها مانده باشد و او جمع ثمیله است ثمال بضم ثا سوراخ و کفکهای شیر
و آب و مثل آن و همچنین اجزاء جمع ثماله است ثمل مست ثمال بکسر ثا فریادرس مردم کارزار
مردم ثعل بضم ثا سر پستان زیاده باشد ثعول جمع ثعل بفتح ثا و عین دندانهاء زاید

ثکول

ثکول زنی که فرزندش نایافت یا فوت شده باشد ثول غلاف احلیل شتر و اسب ثیل نام گیاه است
ثول جماعت مگس انگبین ثلل باطل ثلل بکسر ثا گوسپندان بسیار و او جمع ثلة است
مجموعه بره که جمع وی ثلل است ثنتل مرد مردار و عاجز ثیتل گوزن و بز کوهی پیر و کلاو کوهی ثولول
مانند آبله کنده ای است که بر عضو بری آید و آنرا بزبان کیل چلک گویند ثالیل جمع باب الثاء مع المیم
من المصادر ثم جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه و جا
و برکندن گوسپند چیزرا از بن ثکم ایستادن و ملازم شدن ثخم رخنه کردن ثرم دندان افتادن و
دندان افتاده شدن مرد و بردهن زدن چنانکه دندان بشکند و دندان کسی افکندن ثعم کشیدن ثنم
تا به شدن من غیر المصادر ثوم سیر ثمثم بقیه طعام که در کاسه مانده باشد ثمم رخت و اسباب خانه ثرمس
ثم بفتح ثا انجا ثغامه اکهون چیز اگر بشکند ثغام گیاهی است که آنرا در هند گویند ثمام گیاهی آنرا بزبان
کیل جیم گویند ثغم سگ خوک ثکم و ثکم میان مرد و میان راه باب الثاء مع النون من المصادر
ثبان و ثبن برگره بستن جامه و رفتن آن و چیزی در دامن نهادن و بهره و دست گرفتن و دامن جا
یا در ظرف نهادن و بهره و دست آن ظرف را برگرفتن ثفن زدن اشتر کسی را بثفنه خود یعنی
بعضوی که بر زمین نهد در حین فرو خفتن ثفن بفتح ثا و فا درشت شدن دست و غیر آن ثمن
هشتم شدن و هشت یکستاندن ثوبان بازگشتن ثوران برخواستن گرد و فتنه و غیر آن
ثنن گندیده شدن گوشت ثدن تغیر یافتن بوی گوشت و پر گوشت شدن من غیر المصادر
ثجن ستبری ثخین ستبر و مرد تمام سلاح ثمن بها ثمین هشت یک و چیز نفیس ثمن هشت
ثکن جماعات کبوتران و مرغان و غیر آن و او جمع ثکنه است ثکن بسکون کاف راه راست
و شاه راه ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهی است ثفن اطراف خیک که در حفته باشد ثن خشیشی خشک
ثعبان اژدها ثعابین جمع ثعبان مرد آب در جایی راهم گویند و او جمع شعب است ثعلبان روباه

ثغبان بکسر ثا و سکون غین منقوطه آبگیرها که در سایه کوتاه باشد و آب آن سرد و خوش باشد ثغره ما

مانند دو سر پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایرب می باشد ثبوت و ثبوت جماعت متفرقه و او جمع

ثبه است ثمنان دو ثامن و ثمانون هشتاد ثنوان مرد پرمال ثقلان جن و انس که قوله

ایه الثقلان و معنی دو گروه هم آمده است که قوله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی جمع شده است

ثبان انبان و زنبیل و هر دعای که در وی چیزی کنند و بجای برند ثمنیان انگه دومین کسی باشد

در بهتری و فضیلت ثیران گاوان نران و او جمع ثور است ثبت قربه باب الثاء مع الواو من المصادر

ثغو بسیار شدن گرد هیون چیزی را باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی

مقیم شدن ثنی دوتا کردن و دوم شدن و واگردانیدن و باز داشتن من غیر المصادر ثاغی جای

گوسپند ثدی پستان ثدی و ثدی جمع ثنی زنیکه دو بچه بیکبار زاییده باشد و همچنین شتر که

دو بچه بیکبار زاییده باشد و ریسمان دلو و گردش گاه آب رود خانه و گردش ریسمان ثانی دوم و دوتا

کننده و برگردنده ثوی بفتح تا میهمان ثاوی مقیم ثنی گاو و گوسپند دوساله که پا در سیم نهاده

باشد و شتر بچه ساله که پا در ششم نهاده باشد و آهوی شش ساله را هم گویند ثنی بسیار ثوقی بضم

جامه سپید است درهم کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد

جفأ ستم کردن و دور شدن زین از پشت اسب و دور شدن چیزی از چیزی و قرار ناگرفتن چیزی

بر جای خود جلاء از وطن دور شدن و بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن و بدر بردن غم از دل

و بخشیدن و مقر شدن و آشکار شدن و آشکار کردن و دو شدن موی از پیش سر جلاء بکسر جیم زدودن

و جلوه فرمودن عروس را جزاء پاره کردن و بخشیدن و قناعت کردن جزاء پاداش دادن و

گذاردن و بی نیاز گردانیدن و غالب شدن جناء جهیدن جای سیخ سیاه شدن اسب جرئة پس

کردن بچیزی از آن چیزی جرأة کودک بودن جسوءة و جساءة سخت و درشت شدن است

جثا

جثأ و جثوة دل از جای برخواستن از اندوه و از جای بجای رفتن جفاء از جفتن و کفک

از جفتن دیگ و خاشاک برکنار از جفتن و میل دادن دیگ تا کفک او بریزد جوی تباه شدن و کنده شدن

و سوزش کردن از عشق یا از اندوه و غیر آن و گرفته شدن دل از چیزی جبوءة و جبا پنهان شدن

و واپس ایستادن و بددلی کردن و بیرون آمدن و دور شدن جنأ کوژپشت شدن و بر روی

افتادن جهی آشکار شدن من غیر المصادر جلداء زمین درشت سخت جهراء

زنی که در آفتاب چیزی نبیند و چشمیکه در آفتاب چیزی نبیند جمزای چست و تیز رفتار جرشی

نفس جماء آن چیزی جماء بشنید به میم گوسپند بی شاخ و جماعت آدمیان جراء سگ بچه کان

و او جمع جرو است جراء و جراء بفتح جراء کودکی و بهنه چنانکه گویند که چراک یعنی بهنه تو جوی درد دل سوز

دل جربیاء آسمان و زن گرگن و زمین قحط رسیده جوأة زمین فراخ و ظرفی که دیگ در او نهند و نام

مرضی است جاوأ لشکر جبأ ظرفیکه دیگ در او نهند جعاء ریسمانی که گیاه در او بندند جثاء

گیاه و خاشاک که آن سیل در رود برده و بچه در قرآن آمده است که فیذهب جفاء یعنی باطلا تفسیر کرده اند

جذاء ای نه زمینها و او بای معنی جمع جدی است و بمعنی باران و بخشش هم آمده است جدایا نهای

که برتن چسپیده باشد و نه زمینها و او جمع جدیت است بنده یا جلواء آسمان یا ابر جلاء بکسر جیم

سرمه جلاء بفتح جیم کار آشکار جلاء بالف مقصوره نام شخصی است جدوی بخشش و فایده جوزاء

گوسپند سپید میان و نام ستاره است و نام برجی است از بروج آسمان جری دلیر جزء پاره چیزی

جنابیه و جبا خاک چاه جثنا کمان سبک و شاخ درختیکه از اکان کنند جداء جمع جادی است

جزاء جمع جزیت جهولی آشکار جلندی نام پادشاه عمان است جلساء همنشینان جوة

جوء سینه مرغ و سینه کشتی جای جبا گیاه گاه جثاء بضم جیم و تشدید با بد دل جداء

جزو او جمع جدی است جذی بضم و کسر جیم جذره ای آتش و اینها جمع جذوة اند جثاء گورش

جنطیانا داروی است جسا سخن بند چیزبیاره بار کمبار در آن با دیات که میان شمال و دبور وزد

جبی تراب جلعبی مرد سخت چشم واز جا گوینه که فلان جلعبی العین جلجلی کار بزرگ باب الجیم مع الباء

من الصادر جلب وجلب گوسپند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای بردن برای فروختن

و پوست بر سر آوردن جراحت و بانگ بر داشتن و بانگ زدن و ساعی صدقه ستاندن برای صدقه ستاندن

صدقه در میان قوم تا صدقه در پیش او برند وجلب بمعنی کشیدن و بر انگیختن هم آمده است جوب

وجیب بریدن و شکافتن و سوراخ کردن و مسافه قطع کردن جنوب دور کردن و پهلو

شکستن جنب ذات الجنب گرفتن کسی را جاب کسب جباب خاپکندن و بریدن

شاخهای درخت خرما تا آزاد شود وجبب کوهان شتر بریدن جب بریدن و خادم کردن کسی را

و غالب شدن بر کسی بحسن و فضل و غیر آن جذب عیب کردن جذب بفتح دال خشک سالی

و قحط رسیدن جذب کشیدن و ربودن و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جذاب

با همدیگر کشیدن چیزی را و نزاع کردن با همدیگر در کشیدن چیزی جلوف پوست بر آوردن

جراحت جعب برکندن و انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن طعام و بی

خورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو درهم کشیدن شتر از غایت تشنگی و پهلو لنگیدن

و باد و باد جنوب وزیدن و چارپا و اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن بجانبی جناب

بکسر جیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن جواب پاسخ دادن سخن را جرب گر گن شدن

من فعول الصاد جرب کر جراب انبان و اندرون چاه و گرگیان و بمعنی اینز جمع جرب است

جرابیب انبانها و او جمع جرابست جرب گرگنان و او جمع اجرب است جرب گرگن

جنب پهلو و نام قبیله است و مراد بصاحب الجنب در قرآن آمده است یار و مصاحب است

جنب مرد غریب و مرد بی غسل و دور کقوله تعالی فبصرت به عن جنب وهم لا یشعرون ای عن بعید

واو

و او مشتق از جنابت است و جنابه بمعنی بعد است و مراد بجار الجنب که در قرآن آمده است

همسایگان بیگانه است که از قوم دیگر باشند جانب غریب و کنار و طرف و آنچه در قرآن آمده

است که و ما کنت بجانب الغربی طرفی است از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات حضرت

موسی علیه السلام بوده است جنیب غریب و فرمان بردار جنائب جمع جنوب طرف دست راست

کسی که رو بمشرق باشد و بادی که از همین طرف آید جنائب جنیبها از اسپان که در پیش

کشند و برند جانب کوتاه جرجب دراز جخادب و جخدب شتر ستبر و ملخ سبز

دراز با جخادب بفتح جیم جمع جندب ملخ جاب خر گوره بزرگ ستبر جنب شتر یک پهلو لنگد

و شتری که خود را درهم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذب رباینده و کشنده و شتر کم شیر جلذاب

وجرانب جمع جذب پیه درخت خرما جریب مقدار زمین معلوم معروف و مقدار معین

از غله و ارتفاعات جرجب شتران بزرگ جشیب جامه ستبر و درشت جشب طعام درشت

و طعام بی نان خورش جشب پوست انار جبوب روی زمین و زمین درشت جباب

چیزیست مانند کفک که بر سر شیر شتر می افتد جلب آواز های جرا جب چاه جباب جمع

وجباب جمع جبه هم آمده است مجوف یا بر کو جمع قیست جنجاب وجباجب آب بسیار جباجب

بفتح جیم اول زنبیلهای از پوست که بآن خاک و گل بجای برند و شکنبهای که در آن گوشت پای

و غیر آن نهند و او جمع جبجبه است جعلب اسم موضعی است جلعب نام کوهی است در عربستان جخجب

مرد زبون کوتاه جعنب مرد و شتر انگیز جلب ابر تنک بی باران و جو بهای نالان جو بیع

جلباب چادر و رو اجلابیب جمع جلجاب سخت پر جناب گرد اگرد سرای و گوشه و کنار

جناب بکسر جیم ریسمانی که در گردن و سر چارپا و افکنده کشند جنب قومی است از عرب

جواب بکسر با که در قرآن آمده است وجفان کالجواب و قدور راسیات در اصل جوابی بوده است

یعنی حوضهای بزرگ واو جمع جابیة است یا حذف کرده اند برای خفت جنبب پیر پیراهن بی آستین
که زنان پوشند جدیب وجدیب زمین خراب وسال تنگ وجدب بمعنی تنگی وقحطی هم آمده است
جیب گریبان پیراهن جورب آنچه بپای پوشند معروفست جراب جمع جعاب کیشهای تیر
واو جمع جعبه است **باب الجیم مع التاء من المصادر** جودة نیک رفتار
شدن اسب ونیکو شدن چیزی جودة تیک شدن وتشنه شدن جوادة بضم میم تشنه شدن جهالة
نادان شدن جدة نو شدن جدة بتخفیف دال توانا شدن وتوانگر شدن جرمزة جمع شدن
جربزة گر شدن بجنجنة برگردیدن جمجمة استوار کردن وسخت کردن جلجلة انداختن
جعجعة بسیار گفتن ودست بر طعام که پیش تو نهاده دست نهادن تا کس دیگر نخورد جزمزة یکبار
خوردن جبایة فراهم آوردن آب وخراج وغیر آن جبة فرو رفتن آفتاب جونة سیاه رنگ
بودن اسب وشتر جعودة گرج شدن موی جلادة چست وچالاک شدن جلدة بتازیانه زدن
جسارة دلیر شدن جنابة دور شدن وغریب شدن وجنب شدن جهارة بلند آواز شدن
جبروت وجبورة وجبروة وجبریة تکبر کردن جرعبة دست بر طعامی که پیش تو نهاده است
نهادن تا کسی دیگر نخورد وجثالة وجفولة بسیار شدن موی جلالة بزرگ شدن وپیر شدن
جزالة تمام شدن ومحکم شدن وبزرگ شدن وفصیح شدن وروان شدن سخن جمالة خوب شدن
جاجاة شتر را به آب خواندن جرجرة جنابت کردن جندرة خط کهنه را بقلم بسر بردن وتازه
کردن ونقش کهنه جامه را نو کردن جوربة جورب پوشانیدن جشابة وجشمة دمل بر آورده
شدن از لاغری وبیماری وجرشمة بمعنی تیز نگریستن هم آمده است جسامة بزرگ تن شدن جهامة
وجهومة سخت ترش روی شدن جهاضة وجهوضة زیرک شدن جفوة جور کردن جبیة
جواب دادن جلوة فرمیدن جنجنة کسی را خواندن وانفعان کردن وانداختن وآرام گرفتن

وجواب

وجواب کردن جباة وجباة آمدن جزوة وجرأة دلیری نمودن جمعیة فراهم آمدن وساز
کاری نمودن جحدلة وجحفلة وجمکلة انداختن جلفدة گرد هندین چشم جرجرة آواز کردن
جعجعة بانگ کردن آسیا وکسی را حبس کردن بجایی بد وبانگ کردن شتران نزد مضایقة کردن با قرض
خواه ورا وای قرض وفرو خوابانیدن شتر وبرخیزانیدن شتر وفرو خفتن شتر واو لازم ومتعدی آمده
است جهجهة بانگ برزدن جبلة آفریدن جنة دیوانه شدن جنایة گناه کردن جباوة فراهم
آوردن مال وخراج وآب وغیر آن جلببة چادر پوشیدن جمعمة شتاب کردن جمهرة
جمع کردن خاک بر سر گور وبعضی چیز را پنهان داشتن وبعضی از آن گفتن جثمة جمع کردن جعبرة
گزیدن خویشتن جمجمة آشکارا نا گفتن جلبة آواز وغوغا کردن جلطمة سر تراشیدن
بموحبط جلجلة بانگ کردن رعد وجنبانیدن زنگل ودورازی ومثل آن **من غیر المصادر**
جلهة کناره رود جمانة گوی نقره جراشة نیم کوفته سیر از گندم وغیره که افتاده باشد
جماضة سیاهی چشم جرعة آب اندک ومال اندک وبعضی از شب جلنفعة شتر ماده بزرگ
سر جبنة گروه مردم جحفة زمین بلند جالفة شکسته وزخم رسیده که پوست وگوشت از هر دو
شکافته شده باشد وسال تنگی وقحط وزخم نیزه که باندرون نرسیده باشد جلیفة سال تنگ
وقحط جبلة کوهان شتر جثلة موی که سخت دراز وبسیار نباشد ومورچه بسیار ودرخت
بسیار برگ جدالة زمین جدیلة قبیله وناحیه ونهی کامیان جزلة پاره جزها جزلة پاره چیزها
وزن بزرگ رای جللة ظرفی که در وخرما کنند جلة نیز هم سرگین شتر جحمة تنگی وبدخلقی
جذمة تازیانه وپاره از چیزی جمامة بیش نرخ که بعد از درو در میان مانده باشد جذیمة نام پادشاهی
بوده است جلمة تمام گوشت چیزی ومردم جهینة قبیله است جلهمة نام شخصی است جمجمة کاسه سر
وجمرة آتش وگروه وهزار سوار وقرحه ای که بر عضو پدید شود که آنرا بپارسی آتشک گویند نیز آمده

جعة شرابی که از جو سازند جبونة کرشه وکناره چیزی جلعة وجالعة زن کم حیای فحش گوی

جامعة غلی که بر گردن و دست نهند جاءسة زمین خراب جلسة بسیار نشیننده جمرة

بکسر جیم و فتح حای بی نقطه سوراخها جحرة بفتح جیم و سکون حای بی نقطه سال سخت جنبة نام گیاهی است

که در تابستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و پهلوی شتر و کناره زمین و غیر آن جونة بفتح تا

کلاهست که آن شتر را بسوی آب جهانند جذبة خرمهره وسبوی جرة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون

آرد و باز نشخوار کند جقة بضم جیم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمانی کنند و آن صید

آهو کنند جرة حوصلهٔ مرغ جرادة تراشه چیزی جذاذة آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد

جزینة کنده پشم جزجزة پشم کنده که بر هودج او بندند جزة گوسپند پشم بریده جبجبة

بر وجیم ظرفی است مانند خرجین جنجنة شاه راه جلجة کاسه سر حاجة توبره است جارودیة

طایفه اند از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد جرعة زمین هموار جدا کان جرجرة بفتح جیم

زمین بی گیاه جعدة گیاه است که بر کناره جوی و چاه بر می‌آید و جعده قنا هم گویند و آن پر

سیاوشان است جمة موهای هم گفته جنبذة چیزی بلند و گرد مانند قبه جذیذة جاه سویق

جوزة جاه جعظارة مرد درشت خوی جاعرة حلقه بر دو طرف ران که متصل بزانو است

وطرف و بر جاره واحد جعرة مرد کوتاه و گوسپند زبون جافرة کشنده و ربانیده جابیة

حوض جاریة روان و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریات جمع جنة بهشت و بوستان

جمجمة کاسه سر و کشکول چوبین و چاه زمین شوره جدیدة تنها و شاخ درخت خرمای

بی برگ جلذیة شتر ماده قوی جذوة بفتح و ضم و کسر جیم آتش پاره و انگشت آتش دار

جاثیة بزانو نشسته جلة شتران بزرگ سال داره شتر ماده و فربه جرعة مقدار یکبار

آشامیدن از آب و مثل آن جنادة نوعی است از کژدم که دم بر زمین کشد جصاصة

جای گچ جهلة نادان جادة راه راست جامدة ایستاده و فسرده جبغمة اصل و فانوس

جنازة مرده جحفلة لب ستور جعجعة آواز آسیا و آواز شتران جثوة بفتح و ضم و کسر جیم

سنگی چند که جمع شده باشد جبة سوراخ آهن سرنیزه که سر نیزه دران کنند و سر ساق چارپا که

بسم پیوسته است جائزة صله و بخشش جفنة بفتح جیم کاسه چوبین و شاخ رز جفنة بضم جیم

چاه خورد جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری را هم

گویند جتانة درشت صحرا جنیبة اسبی کجاره که در پیش سوار کشند و برند جولقة بکسر جیم

ریش و زخم جبیرة و جبارة دست ورنجن و دست بند و چوبهای که بر استخوان بندند جیفة

جثه مرده و مردار جنة بکسر جیم پریان جنة بضم جیم سپر جحشة خر کره ماده و بعضی کشتبان

بر دست خود پیچیده باشد و رسید جدایة بفتح و کسر جیم آهو بره جلیة خبر یقین و روشنی کار

جالیة جزیه و کسانی که جلاء وطن کرده باشند جالة جلای وطن کرده کان جالوت نام شخصی

گاو جوقة پوست پاره که در جنگ وصل کنند و پاره از زمین و رنگ گندم گون جبلة آفرینش

هم آمده است جلبة سختی زمانه و پوست نازکی که بر سر جراحت روید و دابه ناخوش شدن

جبلة گروه بسیار جبلة بسته بلام آفرینه کما قال الله والجبلة الاولین و بعضی آفرینش هم

آمده است جعبة کیش تیر جبروت بزرگی جهمة اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب

را هم گویند جمة چشم جهرة آشکار جفرة میان و اندرون و زمین پاره که جعفرة بفتح جیم

بزغاله ماده جملة همه جرفصة بضم جیم و فتح راء کسر فاء یعنی بستر جذعمة خورده و کودک

جماعة گروه جبة پشم جذابة بذال المنقوطه نور آب جالفة آفت و بمعنی جبهة

پیشانی و گروه‌ها و میان و گروه سپاهان و منزلی از منازل قمر جبجبة زنبیلی است از پوست

که خاک و ریگ در آن کنند و از جای بجای برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که بیکه چند با گوشت

دروکنند جدّة راه وخط سیاه که بر پشت خر باشد جبت ساحر وفال کیر ومعبودی که بغیر خدا باشد
حاشا وکاو معانه جنیة خرابی که بر بیوه نهاده شبند جباهیة آواز بلند وسخن بلند جثة بیشم یک
کوسپند که بریده شده باشد جذارة ستم شتر وسر شتر ودستها وپاهای شتر تمام جذرة کوسپند فربه
جزءة دسته دررش جذورة کوسپند بیشم برده جمالة وجمالات شتران جمالیة شتر
ماده بزرگ مزد جعالة وجعالة وجعیلة پاره ورشوه وجلد جهیزة نام زنی است که بغایة
حمقا بوده است جبابیة کردن کشان جمانة شتر سخت دونده جلالة شتر ماده بزرگ
جلالت بتشدید لام اول کاوی که سرکین خورد جریمة وجریرة گناه جلبة آواز ازدحام مردم
وغیر آن جونة قرص آفتاب در وقت غروب جونة بضم جیم شیشه دان جوبة فرجه است که در
ابر پیدا شود ومیانه دو کوه وموضعیست از سنگستان که ابرا زو دور شده باشد وفضا جوبة وجعوة
رنگ اسب که سیاه وسرخ باشد جاوة وجعادة طرفیکه دیک دران نهند جیة بتخفیف یا جایکه
در وآب جمع شده باشد جباة جمع کنندگان خراج واو جمع جابی است جباة تخته کشکران جبوة
وجباوة آبی که جمع کرده شده باشد در جای برای شتر جغابة احمق جنبوة موضع خشک که در
میان دریا باشد جشوة شتر ماده قوی جحبة مزد جعقرة بفتح جیم وتشدید با رنده وکور وجماعت
مردمان قوی که مساوی هم باشند جتة گروه بسیار وموضع از چاه که در وآب جمع شود جتة جمع شده
موی بینانه وجمع شده نکاه موی سر وجامتی که مطالبه دیه کنند وقبه کیاه که شکوفه از ان برآید جمعة
روز آدینه وکیست از چیزی جهاویة اشتر قوی جدوة نیش **باب الجیم مع الثاء من المصادر**
جث ازبن برکندن جاث ترسانیدن ورفتن شتر در وقت گران باری **من غیر المصادر**
جثة زمین بلند جث موم ومکس مرده وپر مکس وغیر آنکه با عسل آمیخته باشد جدث کور جثیث
درخت خرد خرما جثاجث گیاه بسیار درهم درفته وشتر سبز جثجاث گیاهیست که جث اصل

جحیث ماده مار **باب الجیم مع الجیم من المصادر** جحج جنبیدن
من غیر المصادر جحجح زمین سنگستان وزمین درشت جحجح بکسر را ایله آرام وجنبیده جمج
سینه اول صبح وسرد وکاسهاء سر او بمعنی لغز جمج جلجه ست **باب الجیم مع الحاء من المصادر**
جنوح میل کردن وشتاب رفتن شتر ودر آمدن شب جنح بال جنبانیدن مرغ وبر بال مرغ زدن
جلح شتر شکستن عضوها سینه او شکستن جنح ترکردن پشت وداروها وغیر آن بجموح وجموح
جوکانیست جمح کستردن وکشیدن جرح زخم وریش کردن وخسته کردن وکسب ساختن وطعن کردن
در حق کسی وباز زدن گواهی وروز بکار آمدن جنح برین جلح ترکفتن موی پیش سر وخوردن میوه
سر درخت را جموح وجماح از خفتن وسرکشی کردن وشتاب رفتن ورفتن زن نزد خویشان خود
به رخصت شوهر خود جنح از بن برکندن وهلاک کردن **من غیر المصادر** جنح عطیه وبخشش
جناح بال مرغ ودست آدمی جنح گناه جنح وجنح بعضی از شب ومیل پناه گاه وآرام گاه مردم
رام کو سینه جنح موضع عکس الکتبین در کوه جنح بزرگ جرح بضم جیم ریش وزخم جبه قرح جمع جملح
جوجها جلاح سیل عظیم جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کند وجانوران شکاری وجراحت
کنندگان جحجاح مهتر قوی جحاجح وجحاجحه جمع جوارح برنده جابح انکه سوار باشد بر هوای
نفس خود واور ازان باز نتوانند کردانید جموح اسب سرکش جماح بضم جیم وتشدید میم تیر بیچ
پیکان که بنیادرا او صدور باشد وآن گوی کانرا تعلیم تیر اندازی کنند وآنرا بزبان کیل سک زن گویند
جوانح ضلعهای که در پهلوی سینه شتر وشیب تر آدمی باشد جلح کاه وبیشانی **باب الجیم مع**
الخاء من المصادر جخ وجخیخ نو کردن ونکبر کردن جخ به پهلو خفتن واز خفتن بول وغیر آن
جلخ برین سیل زمین را وبر کردن سیل زمین را از آب جرخ برین سیل زمین را **من غیر المصادر**
جلواخ زمین فراخ پر آب جلاخ کوهش که چاه ونقش کند وسیل که برنده زمین باشد

باب الجیم مع الدال من المصادر

جَجْدٌ پوست واکردن وبرگ از درخت باز کردن
وتراشیدن ومغز رخوردن وخوردن همه چیز را جَحَدٌ بفتح را جموی شدن وآبد بر آوردن از
خوردن جواجمَدٌ وجمود فسردن وایستادن جَوْدٌ نیک باریدن باران جُودٌ بخشش کردن
وگرسنه شدن معنی دویم از جمل منقولست جَنَدٌ دراز شدن کردن جُعد تشنه شدن جُوُدٌ
جان دادن ونفس زدن در حین جان کندن جَدٌ کوشش کردن وسخن بحقیقت کفتن جَلْدٌ
بتازیانه زدن وبر روی زمین افگندن وپوست کندن وبر پوست زدن جَحْدٌ وجُحُدٌ وجُحود
انکار کردن وکم خیر شدن جَهْدٌ کوشیدن ودشواری بجوز نهادن ودشواری بر کسی نهادن
وبیرون آوردن کنگ از شیر ورنجانیدن وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن جَهْدٌ سخت
شدن زندگانی جِهادٌ با کفار کارزار کردن جِلادٌ با کسی شمشیر زدن جَلَدٌ سخت شدن
وچیت شدن جَحَدٌ اندک نعمت وفقیر شدن واندک خیر شدن وبخیل شدن وافزایش کردن گیاه و
اندک شدن گیاه وکم باران شدن سال جَسَدٌ خشک شدن خون وچسپیدن خون جَدٌ بریدن
وخداوند نعمت شدن وبزرگ شدن وتونگر شدن وقول رسول صلعم در دعا آمده است که لاینفع ذا الجد
منک الجد یعنی لاینفع ذا الغنی منک الغنا وبل ینفعه العمل الصالح لدیک جِدادٌ وجَدادٌ بریدن بار
درخت خرما من غیر المصادر جَبْذ کردن جَبَذٌ شکر وشهر شام وباران جبغر جمع جَنید
نیکو ومحکم جِیادٌ وجیادٌ جمع جِلْدٌ پوست جُلُودٌ جمع جُلَنْدٌ ناوان جُلَنْدٌ نام بجی
است جَلْعَدٌ سخت جَدیدٌ نو وبریده وروی زمین وزمینی که در آن آب نباشد جُدَدٌ جمع جُدّة
یخ وفسرده او بعضی دویم جمع جامه است جُنْدٌ جامه کهنه جَدادٌ هر چیز ونام کوهی است جَلْمَدٌ وجَلید
جیست وجلید نیز را گویند که مانند برف بر زمین افتد ویخ را گویند جَلاعِدٌ بفتح جیم جمع جَلْعَد
جای سخت وبند جَبادٌ جمع جَبادٌ بفتح جیم زمینی که در وی باران نباشد وسالی که در وی باران نباشد وخیرکه

او را نشوونما نباشد یعنی بعض جماد وجُمُودٌ چشم بی گریه جاهِدٌ کوشنده وآرزوی طعام کننده جَهْدٌ
بضم جیم طاقت جَهْدٌ بفتح جیم سختی وطاقت وغایت کار جَعْدٌ باران بسیار جَوادٌ بخشنده کان و
اوجع جواد است ودراز گردنان وبعضی جمع اجیاد است وجمع جیاد هم آمده است وجایدٌ باران بسیار
باشد جَرِیدٌ تمام وشاخ خشک درخت خرما ودرختی که برگ وپوست او باز کرده شده باشد جَوْنَدٌ منیج
که در وی گیاه نباشد ونام موضعی است در بلاد تمیم جادُودٌ مرد شوم وبخیل ونام یکی از صحابه علاجوادٌ
بخشنده وبابالای دو روی اسب نیک رفتار نیک دوجیادٌ جمع جَسَدٌ وجاسِدٌ خون خشک
چسپیده جِسادٌ زعفران جَعْدٌ موی پیچ وپای کوچک ومرد بخشنده ومرد دوتی فاما جعد الیدین
وجعد الاصابع بخیل را گویند جَلْمَدٌ وجُلْمُودٌ سنگ وجلید شتر بسیار در را هم گویند جَدٌّ پدر پدر
وپدر مادر وبزرگی وتوانگری وبخت وعظمت خدای تعالی جُدودٌ جمع جُدادٌ بضم جیم وتشدید دال
رشتها خیزه وجامه ای کهنه وشاخهای درخت بهم در رفته ورشتهای که در جامه مانده باشد بعد
از بافتن آن ودرختهای جوز درختها رغزان جُدودٌ نام موضعی است وگوسپند ماده کم شیر
جَدّاید جمع جُدٌّ چاه کهنه جُدَدٌ راهها واوجع جده است جَدَدٌ زمین سخت هموار جَدْجَدٌ
چاه بسیار آب ونام مرغی است که آنرا امرار اللیل هم گویند وبعضی گویند آن بوم است جَدَاجِدٌ
جمع جَدْجَدٌ بفتح جیم زمین هموار جَحِدٌ درویش محتاج ومرد کم خیر وسال اندک باران جِلادٌ
شتران ماده بی شیر وبی بچه ودرختان بزرگ خرما واوجع جلده است جَلَدٌ زمین سخت وشتران
ماده بزرگ که ایشان را بچه نباشد وشیر نباشد وپوست شتر کره که کنده شده باشد جائِدٌ باران بسیار
جامِدٌ فسرده جَنَدٌ زمین درشت سنگستان که در آن سنگهای سپید باشد ونام شهری است
در یمن جِهادٌ زمین سخت

باب الجیم مع الذال من المصادر الثلاثی المجرده

جَذٌّ بریدن وشکستن جَبْذٌ ربودن وکشیدن من غیر المصادر جُرَذٌ موش صحرائی

جرذ بفتح جیم آنکه بر زانوی چارپا پدید شود از زیادتی و آماه و مثل آن جذاذ جُذاذ سنگ ها

باب الجیم مع الرّاء من المصادر

واو زون و ریزه و خورده چیزی

جَبْر شکسته را وا بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن بر و پا ایستیدن و استاد

بدی و ناسزا حاشا بخدا ایقاع کردن جُبور استخوان شکسته و ابسته شدن جَزْر بریدن و

شتر کشتن و واپس رفتن آب دریا و رودخانه و کم شدن و بجه کردن حرف و در خون

جُشُور روشن و پیدا شدن صبح جَشَر درشت و سخت شدن جَشْر بچه اگذاشتن اسب و اشتر

و غیر آن و سفر کردن کسی را جُفُور سست شدن نر از شهوت از بسیاری جماع کردن و باز

ایستادن او از جماع و فراخ شدن جَفْر شتاب کردن جَهْر ستم کردن و از راه بگردیدن

جِوار و جُوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زنهار شدن کسی جَرّ کشیدن و کفش

کردن کلمه را و جنایت کردن جَعْر ریدن جَهْر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و زمین

نامعروف رفتن و بزرگ دیدن چیز را و جنبانیدن حنک برای روغن کردن ماست

جَحْر بفتح ها روز کور شدن جُوار بانگ کردن گاو و زاری کردن در دعا کقوله فالیه تجرون

جُدُور و جَدْر ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جَحْر بگو در رفتن چشم

و واپس ایستادن جَخْر بخاء منقوطه تغیر یافتن بوی گوشت جَخْر بفتح خا فراخ شدن چاه

جُبار هدر شدن خون جَرّ جبان کوه و خمره ها و سفالها و سبوها و بمعنی دویم جمع

جره باشد جُرعه آبی که بکشیدن بیاید و چاه ژرف جُمَیعه ها شنه در جبنده کوتاه بالا

جُواحِر در زنکان خانها جُمهور هر و بزرگان مردم و پشته ریگ بلند جَعْر سرگین مرغ

و سبع جِعار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند و بکاه فرو روند جَعْفَر جوی خورد و نام شخص

است جَبّار بسوی خود کشنده و لشکر بسیار جَار و قه جوی که از سیل شده باشد جَبائر

چیزهای دریا جابر ستم کننده و گرمی سینه از غضب باریکی و راه که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت کقوله

و منها جائر جَبیرة ریسمانی که از آن استر کنند جُحْر سوراخ جانور و مقام او جِدار و جُدُر دیوار جُدُور

جمع جدار است جِدْر نام گیاهی است جَدَره نشانه که بر گردن شتر باشد و ریشها و دملها که در بدن

پیدا شود و بمعنی اول جمع جدره است و جَدَر نام شهری هم باشد جَدیر سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار

کرده باشد جِذْر اصل چیزی جَزُور شتر کشتنی جُزُر جمع جَزَره گوسپند و گوشتی که طعمه سباع باشد و

گوسپند فربه که کشته شده باشد برای طعمه سباع جِسر و جَسْر پل جُسُور جمع و جسر شتر بزرگ را

هم گویند جَسُورَه دلیر جِعار موضعی است در کعبه و زمینهای فراخ بمعنی دویم جمع جفره است

جَفیر تیر کذا ر ترکش گویند جُفْره چاه فراخ و شتر پنج ساله و بزغاله و بره چهار ماهه فراخ شکم

جَهار آشکار و آواز بلند جَمْر آتش پاره او و گشتهای آتش داره و او جمع جمره است جَنْبَر کمبرا

یعنی چپه و بمعنی حمام آمده است جِهْجِر بالفتح جَهْجَر ره است که بپارسی تریزه گویند و لیکن هم گویند

جار شریک و همسایه و نگهبان و زنهار داده شده و بمعنی نگهبان است کقوله تعه و انی جار لکم جابر

نان و بازبندنده استخوان شکسته جُبار خون هدر که تاوان آن بر کسی لازم نیاید و روز سه شنبه

جبّار بتشدید با و فتح جیم بزرگ و بزرگوار و تکبر کننده و کسی که هیچکس را برو حق نباشد و مرد مسلط

و هر درکشنده بغضب و درخت خرمای دراز و سب جَبّار سخت تکبر کننده جِبار دست بندها

و رگوا و چوبهای که بر سر جراحت بندند جَحْدَر باران بسیار جَحْدَر کوتاه و نام شخصی است

جُؤذَر بچه گوزن جَآذِر جمع جُذَیْر هر جَنْفَور و جَنْدَمار بیخ شاخ درخت خرما که برید

بریدن درخت مانده باشد جِرار خوها و چیزهای سفالین جِوار همسایگی جَحاجِر زنان پیر و جمع

بجوش است جُحَیْر تصغیر جحامرت جِرار شتر کش جُمّیره شکل همه جَحَیر شخص بلند آواز

و هر دو منظر جُنَید بیّنه فانه سنگ آبی و قندس تری هم گویند جوهر و انه بتی جَتّاد

جاروو آهنگ و گرمي دل که از غضب یا از تشنگي باشد جحجوه مجرا جر شتر بزرگ جحجاد گیاهیست
خوشبوی شتر آواز کننده جحش کسانی که با شتران در بیابان ایستند و همکس خود نیایند و جاروب
که بچراگاه خود چراکند و جمیزه صاحب خود نرود و بچرک حیک را هم گویند جثیث جوال بزرگ و کیش تر
جثنه حیکه چرکن جعره ذکینع خرما ایست بغایة زبون جماد سنگ گور جماد بضم جیم و تشدید
میم پی درخت خرما جمیث جیم شد نگاه مردم و این جیم شب و روز را گویند و این جمیر شب تاریک را
گویند جوثیر بفتح واو و تشدید را شتر سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد جعبر کجی
مرد درشت خوی و در مجمل بمعنی کوتاه بالا ست **باب الجیم مع الذاء من المصادر**
جواذ روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جذوذ خشک شدن خرما جذ و جذاذ
بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت جمذ دویدن جحذ بریدن
جحذ سیر و درشت شدن حاذ آب در گلو ماندن و غصه در دل ماندن جهاذ رسیدن
اسپ جفذ کشتن **من غیر المصادر** جلفذیذ زن سخت پیر جبائذ بفتح جیم و تخفیف را
سنگ خورنده جنگاذ بضم جیم تیغ سخت برنده جمعوذ خورد خوش جامیذ جمع جامیذ اعضا
هم گویند جمیذ و جذیذ و جحیذ و جعاذ زمین بی گیاه و جذر بمعنی درشتی و سال سخت هم آمده است
جرور انکه طعام چنان خورد که بر خوان هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جادیر سرو و زینه
که آبش نشود جذیذ عمود آهنین که آنرا گرز گویند بپارسی و زمین بی گیاه جهاذ و جهاد
درخت و مایحتاج و جهاز بفتح جیم و زن را هم گویند جمیزه ناسیانه گردکان و جوزة الطیب جوز
بویا باشد جماذ بنگ رونده جاز غصه و اندوه که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جوائز
صلتها و بخششها و او جمع جایزه است جوادیز زمینهای خشک درشت ریگستان و او جمع
جارزه است جرز بکسر جیم و رسیدن سبزه درشت جرنز مرد کریز فریبنده جرز خشکی

جنازه

جنابز جنازه جمیز اسب تیک رونده جابز روا و تیر درخت که در خانه اندازند جمیز
کوسهها و گنارها و او جمع جمیزه است جزاجز کنده اشتر و او جمع جرجزه است جوازه خط راه
و آبی که بمال و ملک خود دهند جبز بکسر جیم بخیل جبیز نان خشک جمیز دیو جلوز بادام کوهی
و بعض فندق را گویند و آن سهو است کذا فی اختیارات البدیعی جلواذ عمل دارو ضرع کیسه
باب الجیم مع السین من المصادر جموس فسردن یعنی جامد شدن
جس فرجستن و در میان درگشتن برای غارت جسس بسودن و رگ النبض طبیب برای
دانستن نبض و خوشبو کردن از خبر جرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن مگس
انگبین چیزی را جلوس نشستن جلس بر زمین بلند برآمدن جعس دیون سگ و مثل آن
جهاس و جعس کار زار کردن و خوشیدن جفس تخم پیدا کردن و ناگوار شدن طعام
من غیر المصادر جرس آواز زنگ و بعضی از شب جرس نوعی از زنگ بزرگ که بر گردن
اشتر و استر بندند و آنرا بپارسی درای گویند جوارس مگسهای انگبین جرجس گل سیاه و پشه
جاسوس جستجو کننده احوال اخبار جدیس نام قبیله است جرجیس نام پیغمبریست علیه السلام
جعموس کوتاه زشت جعامیس جمع جعس و جعموس سرگین جعامیس جمع جعموس
است جرفاس درشت و ستبر جلس زمین درست و زمین بلند و چیز غلیظ و چیز محکم و ستبر و زنی
که با مطرب نشیند جلیس همنشین جالس نشسته جلوس جمع جاموس فسرده جاموس
گاو میش جوامیس جمع جنس نوعی از چیزی جساس نام شخصی است و آن ابن مره شیبانیست
جبس ناکس و بددل و گران زبان را گویند **باب الجیم مع الشین من المصادر**
جش گرفتن و شکستن چیزی و خورد کردن چیزی بآسیاب زدن و رفتن چاه و چاک کردن آن
جیش بجوش آمدن دیگ و موج زدن رود و دریا و افزون شدن آن و دل بهم آمدن جهاش

هرکرا خراشیدن و کارزار کردن و هرکرا دفع کردن جحش خراشیدن جحنش آغاز کردن
و برخواستن جرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و بشانه کردن موی سر جحش خراشیدن
و برگشتن و دوشیدن من غیر المصادر جحش کره جریش نیم کوفته و نمک زشت بوی جرش
بعضی از شب جرش بضم جیم و فتح را همو معنی است در بین جشیش کوفته و خورده کرده و کوج
جمیش تراشیده و زمینی که گیاه درو نباشد جیش لشکر جیوش جمع جحیش دور شده
از مردم کودک نابالغ جحوش جریش جحافش بزرگ پهلو جمرش زن و مار افعی درشت
جحش بزرگ از جحاش جمع جحش آواز جوش سالی که گیاه به ده نباید جوش سینه و بعضی از
شب جاش دل و نفس جاش زهر یعنی نوسکاه مردم جخشوش دل و سینه چرنیه
جعوش مرد کوتاه بالا و زبون باب الجیم مع الصاد من المصادر
جحص بفتح و کسر جیم گچ که از سنگ باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر
جرض خیو در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن جحض دور شدن و شتابیدن و غالب شدن
و بچه از شکم افتاده شدن شتر جحض برگردیدن جبض حمله کردن بر کسی به نیزه من غیر المصادر
جریض غمناک و اندوهگین و آنچه در گلو گیرد و بر خورد جرض بفتح را خیو که در گلو گرفته شود از اندوه
جرواض و جرباض و جرائض و جرائض شتر و بزرگ شکم جاهض زیرک جیحض
به وزن حبت رفتار متکبر انه جهیض بچه ناتمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد باب الجیم
مع الطاء من المصادر جلط سر تراشیدن و شمشیر از نیام بیرون آوردن غیر المصادر
جعمرط زن پیر باب الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ بیرون جهیدن
شدن چشم جعظ باز داشتن جفظ نگاه کردن جحظ بتکبر رفتن من غیر المصادر
جعظ بکسر عین ستبر جعانظ و جعظ بکسر عین بدخلق جواظ مرد ستبر متکبر رفتار

کرد

کتو لرمه اهل النار کل جعظری جواظ جنظ شخص ستبر کتو لرمه ان اهل النار کل جعظ مستکبر
جاحظ آنکه کلاره چشم او بیش آمده باشد و نام شخصی است جلعاظ آنکه بسیار موی بر تن او باشد
باب الجیم مع العین من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال بی نقط
بریدن لب و گوش و بینی و دست و نیست کردن مال و حبس و بند کردن جذع بفتح دال
بعضی هشتن جذع بذال منقوطه ستور را بی علف داشتن و بند و حبس کردن جزع بزای منقوطه
قطع مسافت کردن و بریدن جزع بفتح زا ناشکیبائی کردن جرع و جرع جرعه جرعه خوردن
آب و شراب جشع سخت حریص شدن جلع بفتح لام جامه برکندن جماع مجامعه کردن جمع
فراهم آوردن من غیر المصادر جناع زن کوتاه و تیری که پر دارد و پیکان ندارد جذوع
ساق درخت جذوع جمع جشع حریص جاع جمع جزع چنانکه گویند جاع الحب والاجنبیه و یک بزرگ جمع
کننده چنانکه گویند المحتمر جماع الاثم ای جامعه جمیع گروه و جمعا همه زبون جمع بضم جیم همه دست
و آنچه گویند ماتت الامراة بجمع یعنی ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت ولم یمسها رجل جمیع همه
و لشکر و فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند جذع بفتح جیم و ذال نشده
در کاری و شتری که چهار ساله باشد و پا در پنجم نهاده باشد و گاو و اسب دو ساله که پا در سیم نهاده
باشد و گوسپند یکساله که پا در دویم نهاده باشد جذاع جمع جائع گرسنه جیاع و جوع
جمع جالع و جلع مرد کم حیا بی فحش گوی جشع چارپای بزرگ سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ
جلنفع شتر ستبر جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل سوسمار و موش و مار
و امثال آن و ذات الجنادع سختی زمانه را گویند جازع چوبی که در زیر انگور نهند جزع مهره است
سیاه و سپید جزع گردشگاه رود و آنجا که رود به دو شاخ شود جعجاع موضع درشت تنگ زمین
و نرم سخت آواز جامع فراهم آرنده و ماده و قوی که در اول آبستن باشد جرقع بی صبر جادع به دال بی نقط

برنده بینی یا لب یا گوش باب الجيم مع الفاء من المصادر جَلف
پوست کندن و گل به سیل فرا رفتن و بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و
جفاف خشک شدن جعف برکندن و انداختن جحاف رسیدن دلو به آب چاه و در بن وقت
آب ازو ریخته شدن جفف شناختن و بر بردن و نقصان کردن جحیف نازیدن مرد زیاده
بر مرتبه خود جخف بخاء با نقطه تکبر کردن جدوف بشتاب پریدن مرغ و بشتاب رفتن مرد و باز
پس کرد همدیل شدن مرغ در طیران جذف بذال با نقطه بریدن و بشتاب رفتن و باز پس کردن
شدن بال مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام ببردن و تمام گرفتن چیزی را و گل به سیل از زمین
رفتن جزف بزاء منقوطه بسیار ستاندن گزاف چیزی ستاندن جزاف بکسر جیم گزاف گفتن
و گزاف کردن جاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن و انداختن من غير المصادر جف
هر گروه مردم و غلاف اول بار خرما و دلوی که از نصف خیک باشد جنادف بضم جیم کوتاه
ستبر جخجف باد سخت و زمین بلند جدف قبر و گیاهی است و نوعی از شراب جارف طاعون
و سیلی که برنده زمین باشد جرف و جرف مکانی که آنرا سیل شکافته باشد و کنده کرده باشد
جرف بفتح نشانه است بر ران شتر جحاف بضم جیم سیل بزرگ و مرد عام و شکم رفتن برای تخم
و به معنی اسم مصدر است جراف بضم جیم سیل بزرگ و مرد که هر طعام حاضر شود و چیزی خورد و نوعی
است از کیل بزرگ جراف بکسر جیم همنام کیل است جراف و جزاف گزاف یعنی بیشمار جلف
ظرف چیزی و پوست کنده شده و بی دست و پا و خم خالی و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف
مرگ عام یعنی وبا و برکننده چیزی جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون و شکم و زمین
دشت و نام موضعی است جنیف گیاه خشک جواف یکنوع ماهی جوف فراخ و او جمع
جوف است جیف جمع مردگان و او جمع جیفه است باب الجيم مع القاف من المصادر

جرموق نوعی است از کفش که بر سر موزه پوشند و آنرا بپارسی سر موزه گویند جوسق کوشک
جلاهق دانه گندم جوزق کوزه جلاهق کمان گروهه جلق بتشدید لام نام موضعی است
در شام جوالق بضم جیم خرجین و این پارسی معرب است یعنی جوالک جوالق و جوالیق بفتح جیم
جلنبق آواز در بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز معرب است از پارسی جاثلیق
قاضی ترسایان باب الجيم مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدال و جدل
با کسی الکاویدن بدشمنی و دشمنی کردن و جعل بمعنی قوی شدن و بهانه گرفتن هم آمده است جدل بسکون
دال محکم تافتن ریسمان جحل بچه و چربش که خفتن جزال بریدن بار درخت خرما جذل بریدن جزل
بفتح زاء منقوطه ریش شدن دوش شتر و غیره چنانکه استخوان جدا نماید جحل انداختن جفل
شتابیدن جول گشت و طوف کردن و گردیدن جل سرگین شتر برچیدن جلول جدا
وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن کقوله تعالى وجعلوا الملائكة
الذين هم عباد الرحمن اناثا اى سموهم و بمعنی آفریدن هم آمده است کقوله تعالى وجعل الظلمات والنور
اى خلقها جذل بذال منقوطه مفتوحه شاد شدن جهل نادان شدن و نادانستن جمال نیکو
شدن من غير المصادر جبل کوه جلیل بزرگ و نام گیاهی است که آنرا اثمام هم گویند
جل بزرگترین و گل و جل اسب جلل کار بزرگ و دشوار و کار خورد و آسان و به معنی جلل بضم جیم
کارهای بزرگ و او جمع جلی است جندل سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و لشکر جحنفل ستبر لب
جهال بضم جیم و هاء بی نقطه زهر قاتل جحنفل سبک جزیل و جزل بسیار و محکم و بزرگ و سخن روان
و فصیح و جزل هیزم خشک بزرگ هم گویند جمیل نیکو روی که جمال جمال شتربان جمال بضم جیم بغایه
نیکو جدل و جدیل سنگ جزل بکسر زمین سنگستان جنبال بها حجر و رنگ سرخ
جوزل بزای با نقطه زهر و بچه کبوتر و زنجان جنجل شتر ستبر جفنل بر پا آب جفال پشم

بسیار مو بچه اورا سبیل برده باشد جَافِل سبک و زود رفتار و موی گرد آمده بر سر جَبْرَئِیل وَجَبْرَئِل

وَجَبْرَئِل وَجَبْرَائِل وَجَبْرَعِل وَجَبْرَعِیل نام فرشته معروفست که رسول حضرت کردگارست

بر پیغمبران علیهم السلام جَلّ بادبان کشتی جُلُول جمع جِلّ بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و بیخ که بریده

باشند جِلَاذِل بزرگ جِلَال بکسر جیم جلها جاره و اجلال بفتح جیم عمده و بزرگی جُنْبُل کشکول بزرگ

چوبین و قدح بزرگ جَحْجَل جنگ بزرگ و کس الکبیرن بزرگ و هر چه بزرگ باشد و جحل نام گویند یعنی کوکال

و بعضی گویند جو بابهست جَحْدَل نر به قوی جَدَال خرمای غوره جَادِل شتر کره که در بچه مادر تولد رفت

و بر بالغ شده جِدْبِل مهاری که از پوست آمیده باشد جِذْل بذال منقوط بیخ درخت که هیمه کنند

و اکثر نرم سیاست باشد با مال ناطق جِعَال رکوی که با آن دیک را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد

جُعَل جمع جُعَل کوکال جُعَل درختهای کوتاه خرما جُعْل بضم جیم پای مزد و رشوه و جلد و جُبْل

وَجُبُل وَجِبِل وَجِبْل گروه خلق و جبل بسیار راهم گویند جَبَل بفتح جیم و کسر باء مرد درشت

خوی و جفاکار جَاهِل نادان جُهَّال جُهَلا سخت نادان جَمَل شتر جَانِل وَجَال جمع

جَابِل رسته جُلْجُل زنگهای خردهست در چرم روشنه که بر سر اسب واستر آویزند جُلاجِل جمع و جلاجل

نام موضع هم باشد جُلَاجِل بضم جیم اول جرس که آوازش صاف باشد جُمَّل بتشدید میم ریسمان کشتی

و ریسمان ستبر جُمَل بتخفیف میم جملها جَنْدَل سنگ جَنَدِل بفتح جیم و نون و کسر دال سنگستان

جِیل گیل و صنفی از آدم و غیر آن کما یقال جیل من الناس ای صنف منهم و کار و انرا هم گویند

جَیْئَل وَجَیَل کفتار جَثْل موی بسیار و نرم جَدْل عضو جُدُول جمع جَدْل توده جَدْوَل

جوی خورد جداول جمع جَذْل بذال منقوط گوشه از کوه که پیدا باشد جَاذِل بر پای داشته

جَوْل عقل ورای و پهلوی چاه و دیوار چاه جَال پهلوی چاه باب الجیم مع المیم

من الصاد جُثُوم بر سینه خفتن مرغ و آدمی و بر جای ایستادن جَمّ پر کردن پیمانه و ترک

ایغر

ایغری کردن و از ماندگی بر آمدن اسب و ترک سواری اسب کردن جِمَام بکسر جیم گرد آمدن آب

و پر شدن پیمانه و ظرف و بسیار کردن جُمُوم بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن چیزی و نزدیک

شدن جَمَام بفتح جیم آسوده شدن اسب و غیر آن و از ماندگی بر آمدن اسب و ترک ایغری کردن

اسب جُمَام پر شدن کیل بجزی جُذَام بضم ذال ابنقطه علت جذام پیدا کردن آدمی و بریده دست

شدن جَذْم بسکون ذال منقوطه علت جذام گرفتن کسی را و بریدن جَلْم بریدن گوشت و استخوان

تمام گرفتن جَحْم هر دو چشم و الکشودن جُرْم بزه و گناه کردن جَرْم کسب کردن و بر هشتن

و از نجاست قوله تعالی و لا یجرمنکم شنآن قوم علی ان لا تعدلوا الآیه و بریدن و گرفتن و ساختن

جِرَام بریدن بار درخت خرما جَزْم بریدن و ساکن کردن حرف و پر کردن ظرف و خوار اخرنج

کردن جَشَم طمع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی و آرزوی گیاه شوره

کردن شتر و ستبر و سمن شدن مرد و طعام آرزو نکردن جَشْم رنج کاری کشیدن من غیر الصاد

جُسْمَان تن جَشَم بتشدید میم بسیار آب چاه جمع شود و نام پادشاهی است جَمَاجِم قبیله اجسام

علی برسام جُرْهُم قبیله است جِرَاهِم شتر ستبر قوی جُسَیْم وَجُسَام بزرگ تن و بزرگ

جِسَام بکسر جیم جمع جسیم است جُعْثُم وَجُعْثُم مرد کوتاه ستبر قوی جَلْکَم آنچه با او چیز را ابهر بند

جَمُوم چاه پر آب و اسب بسیار رفتار جَمِیم تمام بالا گرده باشد جَیْهَم نام موضعی است جَضَم وَجُرَا

سخت خورنده جَهْضَم شتر که هر دو پهلوش بر آمده باشد جَعْثَم باء ... لفظ شخص خورده

بن لاغر جُمْجُمَه مرد بد خلق جَحْظَم بزرگ چشم و بزرگ کعب و آنکه هر دو پهلوی او آماسیده باشد

جِمَام بکسر جیم آنچه برای پر آب جُمَام بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جَهْضَم

مرد بزرگ سر گرد روی شیر درنده جَهْم زشت روی و ترش روی جَهَام ابر بی آب جَهْوَم

ناتوان جَهَنَّم دوزخ و آتش دوزخ جِهِنَّام چاه ژرف جَاحِم جای سخت گرم جِحَام نوعی از

کاف درکتاب کابوس وکابوس جاثوم است اسم موضعی جنجم قوی آتش و دوزخ جحیم در چشم
چار وناچار بمعنی جفا و جرم و گریز و چاره جَنَقه زبان گوسپندان کوتاه مردان جَدَم است مبتلی
وسپره کرم جایهای جمعمه معربست فارسی واین نسرده یعنی کرم جنقه باشد وجمال شبه وبی
گناه جنغه و جنبان پیخ جنذم است تبیله نام و معروف است علی جذام جذ وتن و آرزو و رنگ جغه
خشک و خرما استخوان جیم بفتح جراهد جراهج جرامن خشک و خرمای خرما و استخوان تن و بزرگ جحمد
کنایه از قبیله است نام و شتر سینه منقوط شین و جیم بفتح جشم است جربه جمع او و ناکس جحمد
بوزن وبار و نام شخصی است

باب الجیم مع النون من المصادر

جُبنٌ وجَبنٌ بد دل شدن جُنونٌ دیوانه شدن وافزونیش کردن گیاه وبسیار شدن آواز مگسان
ونشاط کردن مگسان به آواز بسیار ایشان وشب درآمدن وتاریک شدن شب جَنانٌ درآمدن
شب جُنٌّ بضم جیم ونون دیوانه شدن جَنٌّ دفن کردن جَمَسانٌ خرخیدن ودرمیان
مردم سر اکردیدن برای غارت وشب گردیدن جَعَظانٌ نوامان ومستکبر از رفتن جَلَجانٌ
گردیدن جَرَیانٌ روان شدن جَحَنٌ بد غذا شدن جُرونٌ عادت کردن بکاری ایستادن
ونرم وساینده شدن جامه **من غیر المصادر** جُبنٌ وجُبُنٌ بتشدید نون پنیر و بد دل
جَنَنٌ قبر جَنینٌ در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جُحرانٌ سوراخ جانور ومقام خزجو کانی
بفتح واو مالهای خورد و زبون مثل گوسپند و بز وبجای گاو و شتر وامثال آن جَولانٌ بسکون
واو نام کوهی است در شام جِزرانٌ تیر درختهای که در خانه اندازند و او جمع جایز است
جَفنانٌ خوکهای نر و او جمع جفن است جِذعانٌ جمع جذع است جِنٌّ پری و دل واول
روی جانٌّ مار سپید و پری وابلیس و پوچه جِنّانٌ بتشدید نون اول جمع جنان دل بزرگ
نرتوم رجانه جِنانٌ بکسر جیم وتخفیف نون بهشتها وبوستانها و او جمع جنت است جَونٌ

وجرن

وجرنٌ وجرخانٌ موضعی که خرما در آنجا خشک کنند وجرین خرمن را هم گویند جِنجِنٌ استخوان
سینه جناجن جمع جنان سفره اجرعیانٌ انگشت برسر طعام نهند تا کسی نخورد جارنٌ جامه
ساییده و نرم و بچه مار و راه کهنه خراب جفنٌ پلک چشم وشاخهای رز وغلاف شمشیر ونام موضعی است
جُلجُلانٌ بضم جیم دانه دل ودانه کنجد ودانه کشنیز جرعانٌ گرسنه جیحونٌ رود خانهایست جیحانٌ
رود خانه است در شام جِحنٌ شخص بد غذا اجاعرنانٌ دو طرف بیرون چاروا اجاظلتانٌ درد
بسیار چشم اجبانٌ بد دل جرنٌ زمین درشت وسنگستان جِرانٌ درون گردن شتر وغیره
وپیش کردن جُرونٌ جمع جرین جِبسینٌ گج که در عمارت بکار کنند جوشنٌ زره ودل شب ومیانه شب
وسینه جواشنٌ جمع جُمانٌ گویهای نقره ومرواریدها واو جمع جمانه است جُنّةٌ سپر واو جمع جنه است
جَونٌ سپید و بعضی سیاه هم آمده است جُونٌ بضم جیم جمع جُلبانٌ دانه بزرگتر از ماش که آن را خلر
گویند هندی ماهم جَذلانٌ شادمان جُثمانٌ وجُسمانٌ تن جانحینٌ پسینه فرو خفتگان و بجای
ایستادگان و هلاک شدگان جِفانٌ کاسهای چوبین وشاخهای رز جیرانٌ همسایگان انبازان
جمرانٌ بزای معجمه نوعی است از خرما جُردانٌ بضم جیم ودال غیر معجمه ایر اسب واشتر جِرذانٌ بذال معجمه
موشان دشتی واو جمع جرذ است جَرَیانٌ روز و روز یا روز و ماه جُربانٌ جمع جریب است جُبّانٌ بضم
وتشدید با جِرِبّانٌ بکسر جیم و را غلافیست که شمشیر با غلاف در آن نهند وگریبان پیراهن جبینٌ
بد دل و پیشانی

باب الجیم مع الواو من المصادر

جثوٌ برازنشستن جَذوٌ ازکسی چیزی خواستن **من غیر المصادر** جَوٌّ هوا جِروٌ وجَروٌ وجُروٌ
بچه سگ وبچه سباع وهر چه خرد باشد جِروٌ خیار خرد را هم گویند

باب الجیم مع الهاء من المصادر

جَبهٌ نزد آب آمدن و بر پیشانی زدن وکسی را با خوشی و درشتی از کاری باز داشتن جَبَهٌ بفتح با
بزرگ پیشانی شدن جَحَهٌ کسی را بر فور از کاری باز داشتن جَلَهٌ ریگ وسنگ ریزه از جایی دور کردن

جلّة بفتح لام موی پیش سر ریزیده شدن من غیر المصادر جباة پیشانیها و گروههای آدمیان

و گروههای اسبان جلاءة کنارهای رودخانه و او جمع جلهت جاه قدر و منزلت جاه بجمه ؛

اسمی است مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء من المصادر

جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن اسب جاثی گزیدن بدندان و کژ داشتن جثی

بزانو نشستن و او غیر مصدر است هم آمده جاثی جو کننده جنوبی اگر بطرف جنوب باشد و یوم الجبیة

روز گرم را گویند جاری روان جلی آشکار و خبر یقین جدی بزغاله نر و نام برجی

است از بروج آسمان جلذی کار سخت و شتر نیرومند و رفتار شتاب و جست جوابی حوضها کقوله

وجفان کالجواب که اصل الجوابی بوده است جلاذی درختهای خرد جوفی فراخ اندرون جوفی

بتخفیف یا و ضم جیم کمینه ماهی است جنثی مورد بری و آنرا خیزران هم گویند جاذی بذال معجم

و تخفیف یا آنکه بر اطرافهای انگشت پا ایستد و پاشنه بر زمین ننهد و مرد کوتاه دست جناجی سینهای

سینهای مرغان و سینهای کشتیها و او جمع جوجو است جعظری مرد درشت خوی سبز جعفری شیره

انگور پخته که نصفی بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جنی میشیدیا چیده و جنی میشیدیا و نون پری جنی

شیره و زره باف جنی و جثی بزانو نشستگان جری کمینه ماهی است که بزبان گیل سیلی گویند

جری وکیل و رسول جواری کشتیها و کنیزکان و دختران جادی بدال غیر معجم و تشدید یا زعفران

جادی بتخفیف یا سوال کننده که امیر باشد جاسی سخت و او در اصل جاسئ بوده است و هو زاللام

هم فارسی جالی مرد بزرگ هیکل جانی گناه کار و جنایة و چیننده میوه کتاب الحا

باب الحاء مع الالف من المصادر حنیئ در رس از هشتن چیزنی

آشتی کردن حیاة شرم داشتن حیاة و حبا بخشیدن و بزانو دست رفتن کودک حداة

راندن شتر بنغمه حظا کف دست بچیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی و تیز دادن و جماع

کردن

کردن حلا نکاح کردن و پوست واکردن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیزی بکسی شیرین

حلا بفتح حا و لام خوش شیرین شدن پوست و آبله بر آوردن پوست حماة حمایه کردن حدا بفتح دال

چسپیدن حدا بکون دال گره بینی و سیاه بودن و یاری کردن حمی حریص کردن و ملازم

شدن و ایستادن و بخیلی کردن حجا بهمزه لام حریص شدن و شاد شدن حشا غیر مهموز معلول

بعله ربو شدن حشا بهمزه لام النعل را اندرون کردن و زخم بر شکم زدن و مجامعت کردن

حفا سوده شدن سم ستور و پای برهنه شدن حمی گرم شدن حری سزاوار شدن حضا برآ

شدن حباء جمع کردن شتران و آب دادن ایشان را حما بدر آوردن گل از چاه و غضب

کردن حما پر شدن گل سیاه در چاه من غیر المصادر حیا شرم و فرج و زهدان شتر حیا بالف

مقصور باران فراخی سال حواء خانه پیشین و موئین عرب صحرانشین حواء بضم حا و تشدید

واو گیاهی است حواء بفتح حا و تشدید واو زن گندم گون لب حمقة پر رشوه هر دو پر حصی

و حصبی سنگ ریزه و حصی شمار را هم گویند حمرا اوسرخ و عجم و نوسال سخت حمی اجز حرام حمأة

بفتح میم گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم حبابای نام مرغی است حسناء زن خوب

شکل حسنی خوبترین و خوبیها و بهشت حذاء برابر و کفش و کف پای و سم شتر و سم اسب

حذیا بخشش و غنیمه حجی عقل حجا ناحیه و جاها حجیا سوال که بر سبیل آزمایش از کسی

پرسند و آنرا بزبان گیل ودان بدانکی گویند حمی تب حاشا پناه کقوله تعالی حاش لله ای معاذ الله

و کرو دور شده و نام داروییست حقوا تن حبن گنده کرد در جاروای افتد و مرد در از پشت

کوتاه پای حثوا زمین پرخاک حدواء باد شمال حشا کاه ریزه حصا آکره چیزی

حربا شوربا آرد بینه و آنچه بدان ماند حتبا گوره حفنیاة بوزن جمیکل مرد کوتاه

مرد کوتاه فربه حوتاة جگر و ما حول آن حجاة حاجة حتا ابتشه در از تشنه و شتر ماده تشنه

حفرای گیاهیست حَنَیتاء کوتاه و بالای سبز حَنتاء مار درشت پست و گرد درشت دل
نوعیست از گیاه زمین حَمراء زن سپید پوست و زن سیاه و سپید چشم که سیاهی و سپیدیش
در غایت کمال باشد حَندقوقا اسب صحرایی حُبادی غایت و مقاری حَوارای بتشدید
واو نان سپید و طعام سپید حماة بر آدمی حماما داروییست حَبَنطی مرد کوتاه و فربه بزرگ
شکم حلفاء گیاهی که در آب میروید حدثنا وقعه زمانه که بدید آید حبوکری سختی زمانه و
ریگ بسیار و ام حبوکری حادثه حُبلی زن آبستن حَبالی جمع حُبلی کبکان ماده حولاء
پوستکی که از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید حاء نام قبیله است و نام حرفی حاء
بکسر همزه کلمه است که برای راندن شتر گویند حَمقا و حَماقا احمقان حَمقا بالفتح و مد و زن کم
عقل حِنّاء بتشدید نون و الف ممدوده آنچه بآن دست را یا چیز دیگر را رنگ می‌کنند و آن گیاه
معروفست حِرباء مسمارهای زره و جوشن و جانوریست که آن دوران کند با دوران آفتاب
و متلون شود بانواع الوان و آنرا بپارسی آفتاب پرست و آنرا بزبان کیلی چهچو کوزجیل گویند
خَزباء بزاء منقوطه زمین درشت حَوصاء زن تنگ چشم حِداء جمع حِدا و آن یکنوع مرغیست
حَدّاء تیرهای دو سر و او جمع حده است حلوا معروفست حُلوا بضم حاء شیرین حبنا بس
شونده مار حرابا حرب روده باشد و او جمع حربه است حنفاء مسلمانان و میل کنندگان
بدین حق و خفته کرده شده حیاری ریسمانهای سر کشتکان و او جمع حیره است حلاوی بضم حاء گیاهیست
حفناء بیخ گیاهیست سپید که میخورند حَثا و حُثا گیاهیست حظاء تیرهای خورد بی پیکان
و او جمع حظوه است حوق حیثما هر جا

باب الحاء مع الباء من المصادر

حُوب فربه شدن حجب بازداشتن حرب بیخ بستاندن مال کسی و سخت غضب حسب
شمردن حصب سنگ انداختن و رفتن حصب حصبه یعنی سرخچه برآوردن حطب هیم

جمع کردن و بیرون آوردن حِباب با کسی دوستی داشتن حُبّ و حِبّ و حُباب بضم حاء دوست
داشتن حقب مهربان شدن و بلند شدن برآمدن و قوز پشت شدن و قوز شدن پشت
حقب و ابسته بول شدن شتر برای بند حقب یعنی نار تنگ او بر خلاف ایراو وابسته باران شدن
سال حدب رسیدن حلب بزانو نشستن حلب بفتح لام دوشیدن حوب گناه کردن

من غیر المصادر

حب دانه حبوب جمع حب الثمام ترک حب العصفر و حب النیل هم کاجل است
حب التمیم دارویست حب الصنوبر دارویست حب الغنا عنب الثعلب است حب الملوک
دارویست حب المحلب دارویست حبیب و حِبّ دوست حباجب نام مردیست
که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حَجباب کوه حوزه و مرد کوتاه بالا حباجب جمع حُباب
بضم حا دوستی و مار و مانند کفک خورده چیزی که بر سر می افتد و شیطان و غایت کار حَبَاب بفتح حا آب
بسیار و کفکی که بر سر آب می افتد حبب بضم حا و تشدید با خم حبا بکسر حا جمع حنظب کرز بریی و
شخص کوتاه ستبر حسیب بزرگوار حسب بکسر حا مزه کارد و او جمع حسبه است حساب شمار و بیش و
و بمعنی اجر است قوله تعالی عطاء حسابا حسب بس و بسنده و پاینده کننده و حساب کننده
حسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری و دین و مال حدب زمین بلند کقوله تعالی من کل
حدب ینسلون حداب جمع حنظب نر که بزبان شده حنظب گویند حناظب
حضب آواز کمان و مار نر حزب طایفه و یاران حوشب بزرگ شکم و همچ دست و پای جاروا
حاصب بادیکه سنگ ریزه پاشاند کقوله تعالی یرسل علیکم حاصبا حطب هیمه حطب بکسر حا مرد
سخت لاغر حطب بسکون طا کاه ریز کرد حطیب جای بسیار هیمه حصب و حصب هیمه هر چه
بآن آتش افروزند حقب سالی که باران نباشد حقاب یکنوع میان بند زنان و نام کوهیست
حقایب جمع حقیبه است و آن توشه دان که در پس شتر بندند حقب زهر تنگ پالان شتر

حَقْب وحُقُب زمان دراز هشتاد سال حِقَب سالهای بسیار واو جمع حقبه است حالِب رگی
است در بن ران و دوشنده حَلُوب انچه او را بدوشند از حیوان حَلِیب وحَلَب شیر تازه
حُوب وحَاب گناه حَوْأَب نام آبی است که در راه بصره می باشد وجاء فی الخ حُوب وحَوْب وحَوْب
برای راندن شتر گویند حُوَب بضم حا وفتح واو مرد ضعیف و درویشها سختیها واو جمع حوبه است حِجَاب
پرده وحجاب که در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب مراد بآن شب است حَرْب جنگ و دشمن
حُرُوب جمع حَاجِب ابرو پرده کننده و بازدارنده و دربان حُجَّاب دربانان حُوَب جمع
حوبه است **باب الحاء مع التاء من المصادر** حَتّ تراشیدن و فرو ریزیدن برگ و قرآن
رشتا بانیدن حَلَاوَة شیرین شدن حَیَوَة زنده شدن حَدَامَت نگران شدن و جست
ومحکم ایستادن برای کاری و هشیار شدن در کار حُرْمَت معزز و ارجمند شدن وحرام شدن
حِرْفَة بکسر حا تیز شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرفة ویسلبون
الحیاء حُکُومَت داوری کردن حِکْمَة دانستن و محکم کار شدن و محکم کردن کار و حکیم شدن حِجَامَة
وحَجَامَة کوزه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حِیَالَة جامه بافتن حَدَاثَة نو و تازه شدن
و جوان شدن حِکَایَة سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جای حَابَة گناه کردن
حَرْیَت سخت الیدن حَوْمَت گرد صید برگردیدن مرغ در هوا حَدْرَجَة هموار کردن و محکم کردن
و محکم تابیدن ریسمان حِسْوَة یکبار شیر خوردن حَمْضَة آرزوی چیزی کردن حِنَاطَة گندم
فروشی کردن حَصَافَة قوی عقل شدن حَسْرَة اندوه بردن بر چیزی که از کسی فوت شدن از و
حِشْنَة کینه داشتن حِمْیَة وحِمْوَة پرهیز نمودن بیمار از خوردنی و آشامیدن که زیان
دارد حَمِیَّة ننگ و عار داشتن از چیزی حِمَایَة وحَیْطَة وحِیَاطَة نگهبانی کردن و رعایة
کردن حِرَاسَة نگهبانی کردن حَلْت بخشیدن و سر تراشیدن و زدن پشم از پوست برکندن

وقرض

وقرض گذاردن حَصَانَة بفتح حا پرهیزکار شدن زن و در پرده شدن زن و استوار شدن
حصار حَضَانَة بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حِشْمَة خشم کردن و شرمنده
شدن و خداوند بسیار خدمتکار شدن حِبَایَة فراهم آوردن و گرد فرو گرفتن بر چیزی حَفَاوَة
وحِفَاوَة مهربانی کردن و مبالغه در پرسش احوال کسی کردن حُفُوَة وحِفْوَة وحِفْیَة وحَفَایَة سوده
شدن و پای برهنه شدن حَمْلَقَة نیک نگریستن حَزْرَقَة در بند کردن و تنگ کردن جا بر کسی
حَفْظَة وحَفِیظَة خشم گرفتن و ننگ عار داشتن حِرْفَة پیشه کار شدن و کم حظ شدن و کم نصیب شدن
حَشْرَجَة غرغره کردن آدمی در حین جان دادن و آواز در حلق گردانیدن حَرْجَمَة فراهم آوردن
حَمْزَرَة از راه گردیدن حَنْث گوز زدن حَمْلَجَة سخت تافتن ریسمان حَضْرَمَة بضاد منقوطه
خطا گفتن اعراب در سخن حَصْرَمَة بصاد بی نقطه کاز کشت بزه کردن حَمْحَشَة حریص کردن
و برانگیختن حَجْحَجَة واپس گردیدن و بازگشتن کسی از گفتن سخن که خواهد بگوید حَفْحَقَة نیک رفتن
و با اول شب رفتن حَوْلَقَة لا حول ولا قوة الا بالله گفتن حَیْعَلَة حی علی الصلوة و حی علی الفلاح
گفتن حَرْقَة سوخته شدن حَرَارَة گرم شدن حِرَّة بکسر حا تشنه شدن حُمُوضَة ترش شدن
حَیْدَة وحَیْدُودَة برگشتن حِدَة بتخفیف دال بیگانه شدن و تنها شدن حِدَّة بتشدید
دال تیز شدن و تندی نمودن حَاجَة نیازمند شدن حَجَّة یکبار حج کردن و سوگند عرب است که
و حجة الله افعل کذا حِجَّة بکسر اول هم بمعنی حجه است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است
زیرا که قیاس مصدر عددی آنست که بفتح اول باشد حَدْلَقَة بدال بی نقطه گردانیدن چشم تا بچیزی
نگرسته شود حَذْلَقَة بذال با نقطه استادی بسیار نمودن و زیاده استادی بخود گرفتن حَوْقَلَة
سخت پیر شدن حَجَلَة فرو آمدن حَنْظَلَة شتابیدن جِنَّة دیوانه شدن همچنانکه جنه حُکْلَة
گنده زبان شدن پیر شدن حَلْقَمَة حلقوم بریدن حَنْکَلَة مبالغه در کاری کردن حَظْرَبَة

سخت بزه کردن کمان وسخت خلقه کردیدن وسخت تابیدن ریسمان حبجات خواندن مو و بز و شتر نیز بخود

حملة در رفتن بر کسی برای زدن یا برای راندن حکرة نگاه داشتن خوردنی تا چون گران شود فروخته

شود حفارة در حفر نهادن حمت فاسد شدن کردکان ومثل آن حمونة گرم شدن حلقنة

نیم پخته شدن خرما حزونة درشت شدن زمین وسنگ زار شدن آن حرافة تیز طعم شدن

وگزنده شدن بطعم حرفة پیشه کار شدن وکم حظ ونصیب شدن حذاقة زیرک شدن واستاد شدن

حماقة احمق وبی عقل شدن حیرة سرگشته شدن وگردیدن حزانة بزای منقوطتین درد

کردن از خشم وعداوه حمارة سخت شدن حماسة دلیر شدن وسخت شدن حصحصة شتاب

رفتن وزانو بر زمین نهادن اشتر برای برخواستن وآشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق حجاب نهان

چیزی بر چیزی تا قرار گیرد در ان حظوة وحظة دولتی شدن زن از شوهر وبزرگوار شدن وظفر یافتن

من غیر المصادر حوت ماهی بزرگ ونام برجی است از بروج آسمان حیة مار وگژدم در از حیات

جمع حیوت مار نر حبة دانه حنطة گندم حتت شابنده وحیث حبلة ثمر حجاب ... مکها

واو مع حجرت کقوله تعالی بحجارة من سجیل حجر سنگی که در وی سنگ سیاه بود حصات جمع حرفة

پیشه حرة بضم حا زن آزاد وبزرگوار وابر بسیار باران حرة بکسر حا تشنگی حجلة بفتح خام

تختی که بر وعروس نشینند یا خانه آرایش کرده برای عروس وکبک ماده وشترکره خورد ماده حلیلة

زن منکوحه حیلة راه حدیقة باغ حجیرة روده وچربی که بر روده باشد وپس کونه که بچیزی

آگنده ماه زیر پالان بر کوهان اشتر نهند حماة لای یعنی گل زمین که نرم وتر باشد وگوشت عضله ساق

ماه در شوهر حماة بسکون میم گل سیاه حصبة مانند آبله که خورد وسرخ که از عضو بیرون آید وآنرا

بزبان کیل سرچو گویند حصبة بکسر صاد بی نقط زمینی که در وی سنگ ریزه باشد وبادی که بر سنگ

ریزه آید حشفة ... حشرمة جایی که میان لب بالایین شیب بینی باشد حطة سال اوت

حطمه

حطمة بضم حا وفتح طا آتش ومرد پیر خورنده وشخص که کم رحم باشد بر حیوانات ومرد شتر قوی

حبالة دام حبالة هنکام حرکة جنبش وجنبیدن واین اسم مصدر است واز وفعل مبنی مشتق

است حداثة اول چیزی وتازگی چیزی ونوی حکاکة آنچه از سائیدن چیزی افتاده باشد

حاجة نیاز حلفة سوکند حدلقة بضم حا وفتح دال سیاهی چشم که بزرگ باشد حقنة

دارویی است مسهل که در حقنه کنند وبه بر استعمال کنند برای اسهال حجرة گوشه سرا حجرات جمع حجرة

خانه وحظیره شتر حجرات جمع حفظة نگاهبانان ویاد دارندگان وفرشتگانی که اعمال بنی آدم

می نویسند حصرت فعل ماضی است یعنی تنگ شد کقوله تعالی حصرت صدورهم حرصة وحارصة

شجه که پوست شکافته باشد وحارصة ابری را هم گویند که باران سخت باشد حریصة ابری که

باران سخت باشد حکرة وحکاوة وحروة گرمی حراة آواز چیزی وغوغای مردم ومیانه سرا

وگوشه زمین حاشیة طرف وکناره وشتران خورد ومردم فرومایه حشوة روده ها ومردم فرو

مایه حشرجة جای آب در جای ریگستان حظوة تیر خورد حظیة تیر بی پیکان حتات

فرو ریزیده از چیزی حزمة پیر خورنده حرقة با آتش سوختن حلیت وحلتیت کینوع صمغی

است وآن صمغ انجدان است حمارة سنگها که بر گرد حوض نهند تا آب روان نشود وماده خر

وحمارة القدم پشت پای باشد حمرة مرغی است حمارة بتشدید میم صاحبان خران حمارة بتخفیف

میم وتشدید را سختی گرما حلکة سر پستان وکینوع ماهی است وکنه بزرگ که در چارپا می افتد

وگرگی که در پوست گوسپندی افتد حواریات زنان سپید رنگ حزمة دسته غله ودسته هیمه

وغیر آن حمیة آب گرم حمة بضم حا گرمای سخت وسیاهی حمة الفراق قضا وقدر وفراق مقدر

حمة بتخفیف میم زهر کژدم حمرة سرخی ومرضی است حبلة بضم حا کینوع زیور است که در

قلاده نشتر میکنند ومیوه درخت عضا حبلة شاخ رز وحبل الحبلة نتاج نتاج را گویند

حاریة مار افعی پیر پژمرده حشفات طعامیکه برای بنا کردن عمارة مهیا سازند حکرة علو ارتفاع عالی

که برکه دارند برای روز گرانی حفظة بکسر حا وسکون فا و حفیظة غضب و ننگ عار حلقة بفتح لام

سرتراشندگان و او جمع حالق است حلقة بسکون لام دایره مجوف حجرة و حجورة ناحیه

حطة که در قرآن آمده است بمعنی حط باشد و بمعنی اسم فعل امر است یعنی فرو انداز از گناهان

ما او گویند حطة کلمه است که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن این که هرگاه که این کلمه گفته شدی گناهان

ایشان فرو انداخته شدی و گویند که حطة یعنی لا اله الا الله است حمقلة که حلقوم حافرة راه و اول

حال و اول کار کقوله تعالی انا لمردودون فی الحافرة ای فی اول الحال و بمعنی فایزة هم آمده است حجزة

و حجزة جاه و جای کو حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیز اندک حمالة زن بار کشنده

حسانة پر جوزه بالش جوزه حجزة موضع شلوار که بند شلوار در و کنند و بندگاه شلوار و بندگاه کمر

حجزات جمع حجزة بفتح را ستکار حطامة جوزه و ریزه حلیة زیور حسرات انده‌ها

بر چیزها فوت شده حصیرة بعضا گروه اندک از لشکر که غزا کنند و چیزی که در یک جهت جمع شده باشد

و آب زردی که با بچه از شکم بیرون آید در حین ولادة حظیرة بظا منقوط محوطه که برای چارپا

و غیر او کنند دیوار بست حکمة دانش درست و کار درست و سخن درست حکمة بفتح حا

و کاف حلقه آهنین که در دهنه لجام کنند و زن گوسپند حافة کناره چیزی و جانب چیزی حانة

شرابخانه حنة زن منکوحه و بالکسر حافونث دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن

حاملات زنان آبستن و بردارندگان و براها که بردارندگان آب کقوله تعالی فالحاملات وقرا

حملة بردارندگان حبیرمة گاو حمیة ننگ و عار حمیت سخت و حمیة پرهیز حممة

زغال حمث و حامیة بغایت گرم حمیمة بکسر میم چشمه آب گرم حمیقة سپر از پوست حراثة

اهل و عیال و آنکه برای او غمخواری کند حجرة پیشه و در پشته حصاة سنگریزه و عقل و

سخت که در درون نافه مشک می‌باشد حصیات جمع حصرة نزدیکی و کرده اگر ... الحولة بضم حا و فتح

واو سخت حیله‌مند حولة بسکون واو سخت حاضرة بغز بیابان یعنی شهر و ده حفدة یاران

و فرزندان و فرزندزادگان و خدمتکاران و دامادان و پدران و زنان و برادران زن و او

جمع حافد است حقیقة درستی و لفظ مستعمل در معنی موضع که خود و آنچه واجب باشد حمایة او علم

پادشاه حجلة و حوقلة شتر خورد فراخ سر و حوقلة ایرست راهم گویند حقیبة توشه‌دان

که او مخصوص شبان حنکلة زمین پاک و درد دست در شکم حفة ظرفی است معروف حقوة

در شکم حذفة برابر و کنشتی از غنیمة حذیة گوشت پاره حسبة مزد کار حجة بار و حق و حج

حسدة حسد برندگان حقة شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حاکة بفتح یا کاف و جمع

جولاهان حذجة حنظل حشاشة باقی جان که در حین مردن مانده باشد حسوة مقدار

یکبار آشامیدن از آب و مثل آن حوصلة چینه‌دان مرغ حلجة مسافة حیدة بند شاخ

بز کوهی زحمدة و حدمدة آواز شعله آتش حمدمة بضم حا یکی که رود و در جوشش آید حوزة

پشته زمین جوزه حزقات جمع حجبة گواه دعوی حجة بکسر حا سال و شحم گوش حرقة گوه

حاجة امید و مراد و نیازمندی حاجات جمع حلبة بسکون لام اسبان جمع شده برای دویدن

حلبانة شتر ماده شیردار حلبة بضم حا بسیار ساینده کننده چیزها حثالة و حثارة بوست

جو و پوست گندم و غیر آن که افتاده باشد و حثالة ثقل روغن راهم گویند و زبون هر چیز را هم گویند

حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر پخته شده باشد حشومة بهتر چیزی که او دوست داشته و برگزیده

حزقات جمع حزقة یک پهلو و پاره از چیزی و سوراخ بندگاه شلوار و کرن و کرشت پاره دراز

بزیده حرقة که ماه بالا حرقة بکسر حا و سکون را گروه چیزی حضرة بفتح ضاد منقوط جانب

شده کان حباشة چیز و گروهی که از قبایل متفرقه باشند حشرة آواز دمی بیخ در رو وقت

درروفت چیزی خوردن حسکة یعنی خسک است حضضة موضعیست نام شهریست ونام قبیله است حصیدة
درو کرده شده حوبائات تنهایی مردم وجز آن واوج حوبا است حوبة بمعنی حوبة وحیبة
اندوه وحاجت وحوبة عیالان ضعیف را هم گویند حافشة رفتن گاه آب حافشات جمع
حشمة خشم وشرم حشفة وحوثرة سر ایر حثمة پشته زمین سرخ حذیمة نام شخصی حزقة
زن کوتاه بالا حمّة چشمه آب گرم که بعضی علت منها ازاله شود وهو حمامة یک کبوتر یا قمری یا فاخته وتا
او برای وحدت است نه برای تانیث حاضنة دایه حافنة سرکین ورک کردن وچابکی که در جمع
کردن درین حلق می باشد حمنانة کنه که در چارپا وانی افتد حومانة جای درشت حریمة
طمع کرده شده که فوت شده باشد وبآن رسیده نشده باشد حفة چوبه که جولاه جامه بران پیچد وبافد یعنی
کارچوب حفانة خورده شتر حنیرة کمان وعقد طاق عمارت حیرة نام شهریست نزدیک کوفه حنزقرة
کوتاه بالای زشت حزانة درویست که در دل پیدا میشود از غایت غضب حلزة بتشدید لام زن بخیل
وزن کوتاه حمزة تیزی است که زبان را میگزد حرسیة الجبل کوه نگاه داشته شده وگوسپندی
که او را بکوه شب در افتاده باشد پیش از آمدن بجایگاه خود حوبة گناه ومردی از تو نیز آید ونیز
وعیال ومرد ضعیف وغم وسختی حال ودرویشی وحاجتمندی حریسة گوسپندی که شب دزدیده شده
باشد حرقصیعة زیور حاضة علتی است که موی تن بریزاند حصة نصیب حیضة بکسر حا کوی
است که زن حایض درمیان ران خود گیرد تا بجون ملوث نگردد حذاقة اندوخته شده وچیزی از
طعام حرقفة وحرکلکة وحجبة استخوان سر سرین که در نشستن بزمین نهد حسافة
تراشهای زبون که افتاده شده باشد وکینه ودشمنی حابرقة سران که نزد سرون است وبارکی است
درسرون زنی که درویش ومحتاج باشد حماقة بتشدید راکشتی دریا حقحقة دشوارترین سیر وسفر
وسیری که در اول شب باشد حوافة آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک وخاشاک وجز آن حسیکة

خارنیت

خارنیت وکینه ودشمنی حسالة حسیفة کینه ودشمنی حنیفة نام شخصی است حسیفة کینه
ودشمنی حثالة ناکس وچیز زبون حفالة همو کرشش حلّة جامه بهشت وبرد یمانی ودشوار ورا
حتامة بقیه طعام که برخوان مانده باشد ونان ریزه حیشمة بکسر حا چاهکی که درمیانه لب بالا می
باشد درشیب بینی حمولة شتر بارکش وهر چارپا که بارکش باشد حمولة بضم حا بار که بر چارپا نهند
حادثة سختی که بوجود آید حریّة آزاد مردی حوزة ناحیه ومیانه مملکه وفراهم آوردن ونگاه داشتن وطبیعت آدمی
حاشیة دریاپینه حاقة سزاوار شده وقیامت حافة کنار وطرف حمالة بتشدید شیر حقبة
هشتاد سال وبعضی از زمانه حرکیث موضعها وحرمة داشتها حسنة نیکی حسنات جمع حومة
کارزار بزرگ معظم هر چیزی حدقة وحندورة وحندوة سیاهی چشم حیدرة شیر درنده که قول علیؑ
انا الذی سمتنی امی حیدرة **باب الحاء مع الثاء من المصادر** حدوث
نو پیدا شدن حنث حذف کردن سوگند را حرث کشت کردن وقرآن خواندن وجمع کردن مال کسب
مال کردن وبهم آوردن آتش تا برافروخته شود ولاغر کردن ستور وشتر از بسیار راندن حث وتحثوث
برانگیختن وشتاب نمودن **من غیر المصادر** حلیث الکرم چوب درختیست که آنرا چیزکی فاسنی گویند
حدیث خبر ونو حنث بزه وگناه ومعصیة وطاعت حرث کشت زار کقوله تعالی نساؤکم حرث لکم
وبمعنی کشت هم آمده است کقوله تعالی والخیل المسومة والانعام والحرث حارث شیر درنده وجمع کننده مال
وبرزگر ونام شخصی است وقلعه از قلعهای کوه جولان درشام حثیث وحثحاث شتاب کننده وحریص
حثاث وحثاث خواب سرمه حث ریگ سخت ودرشت وریگ خشک وسوج خشک وکاه
ریزه ونان تهی حدث وحدیث بضم دال وفتح حا وکسر دال یک حدیث گوی حوادث سختیهای
نو پیدا شده حدثان مر نو خواسته وچیز نو پیدا شده وپیدا شده وضوی وکنایه از غایط آدمی هم باشد حدیث بکسر حا
وتشدید دال انکه بسیار حدیث وخبر گوید حدث خبر گوی وفسانه گوی حنث بزرگ حنث بضم حا

و با کیاهی است حَفَاثُ نام ماریست حَفْثٌ روی درون شکنبه حَیْثٌ وَحَوْثٌ هر جا و آنجا

باب الحاء مع الجیم من المصادر حَجٌّ حاجتمند شدن حَجٌّ بفتح حا و کسر

حا زیارت کعبه مبرز کردن و غالب شدن بر کسی بحجة و قصد کردن و قدم بنهادن و عدت بسیار و اختلاف

کردن با کسی و مجادله کردن و میل فرو بردن در جراحت حِجَاجٌ حجة آوردن و این مصدر باب

مفاعله است حَجَجٌ تنگ چشم کاشتن برای نگرستن چیزی حَجْحَجَةٌ چوب زدن حَجْحَجٌ بکسر با تیزه اون حَبَجٌ

بفتح با آماهیدن شکم شتر از خوردن گیاه عَرْفَج حَدَجٌ پالان شتر و ساز آن بر شتر نهاده و بار بر شتر

سخت بستن و بکسی تیز نگریستن و چیزی بکسی انداختن و گناه کسی بر دیگری نهادن حَضْجٌ آتش بر

افروختن و جامه را چوب زدن در حین شستن حَلْجٌ پنبه از تخم جدا کردن و رفتن و نان را پهلاج

پهن واکردن حَرَجٌ تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن چشم و در گناه افتادن و حرام

شدن حَنْجٌ میل دادن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حَرَجٌ تنگ تنگی و گناه و تابوت

مرده و محفه و شتر ماده لاغر و چیزهای پر درخت و او مفرد و جمع آمده است حِرْجٌ بکسر حا آنقدر گوشت

شکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهره است سپید که آنرا بزبان کیل کلاجک گویند حِجَجٌ سالها و او جمع

حجة است حَاجٌّ حج کننده و او جمع حاجی آمده است مجوهوید که جمع یهودی آمده است حَجِیجٌ وَحُجٌّ وَحُجَّاجٌ

جمع حاج اند حَدَجٌ حنظل خشک حِدَاجٌ جمع حِدْجٌ بار و هودج که زنان در آن نشینند حَدَائِجُ

بار شتران و جاروا و هودجها و او جمع حدج است حُنْجٌ وَحُنُجٌ وَحَنْجُوجٌ شتر ماده دراز و شتر

ماده لاغر حَنَاجِیجٌ جمع حنجوج آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از خوردن شتر حَضَجٌ بفتح حا مرد زبون

ناکس حَلَّاجٌ آنکه پنبه از تخم جدا کند حَلِیجٌ پنبه از دانه جدا کرده شده باشد یعنی لوکه حَجَّةٌ اصل چیزی

حَاجٌ بتخفیف جیم وَحَجَجٌ وَحَوَائِجُ جمع حاجت و حاج یکنوع خار را هم گویند حُنْدُجٌ نام شخصی است

حِجَاجٌ استخوانی که گرداگرد چشم است و یکطرفش در شیب ابرو حُجُجٌ مجمع حِمْلَاجٌ شاخ گاو و دم ...

کوزز

کوزکران دارند حَشْرَجٌ کوزه خورد و چاهک آب که در ریگستان باشد حَفَنْلَجٌ مردی که زانوهای او را

از هم دور باشد و پاها بهم نزدیک باب الحاء مع الدال من المصادر حَسَدٌ

وَحَسُودَةٌ بد خواهی کردن حَصَادٌ وَحَصْدٌ درون حَدٌّ کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی

بر کسی راندن و باز داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و باز ایستادن زن از زینت

بعد از وفات شوهر حِدَادٌ باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حَشْدٌ فراهم آمدن

حَفْدٌ شتافتن در خدمت و غیر آن و شتاب رفتن حِقْدٌ کینه گرفتن حَیْدٌ وَحُیُودٌ برگردیدن

و میل کردن حَرْدٌ آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن حَرَدٌ بفتح را غضب کردن و سست

شدن پی دست شتر حُرُودٌ دور شدن از قوم خود حِرَادٌ کم شیر شدن شتر و کم باران شدن سال

و این از باب مفاعله است حَمْدٌ ستودن من غیر المصادر حَرِیدٌ دور شده از قوم خود و

حَیْدٌ طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ بز کوهی حُیُودٌ جمع حَیْدٌ بندهای شاخ بز کوهی و او جمع

حیده است حَادٌّ تیز حَدِیدٌ آهن و تیز حَدَائِدُ جمع حدیده است یعنی آهنها حِدَادٌ جمع

حدید و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حَدَّادٌ آهنگر و دربان و زندانبان حُدَّادٌ

بضم حا و تشدید دال تیغ تیز حَدٌّ کناره چیزی و مرتبه و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در میان دو چیز

باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حُدُودٌ جمع حَمْدٌ ستایش حَامِدٌ ستاینده

حَمِیدٌ ستوده حَرُودٌ شتر کم شیر حَرْمَدٌ گل سیاه حَسُودٌ بدخواه حَشْدٌ گروه حَذْرَمٌ

نام شخصی است حَلَنْدٌ بتشدید لام نبیل حَصِیدٌ درو و کشته و واز ایشان انداخته شده حَصِیدٌ

بکسر صاد هموار و کم حَصَدٌ بفتح صاد درو کشته حَصَائِدُ درو کشته ها و حصائد الالسنة

سخنانی باشد که بسبب آن زبان ببرند حِقْدٌ کینه حَقُودٌ کینه دار حَتَدٌ مقام حَشْدٌ

بضم حا و تا چشمه که دایم از او آب روان آید حَرَدٌ باطل و گریز و حرام حَافِدٌ یار و دوست

وخدمتکار و فرزندزاده و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء مع الذال من المصادر

حَذّ بریدن حَذَذ سبک دست بودن و اندک موی دم بودن و از جفتی وتد از مفاعلن در شعر
حَنْذ بریان کردن گوسپند در زمین بسنگ گرم کرده و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن
اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن حَذْف بشتاب راندن من غیر المصادر حَنیذ بریان کرده
بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعی است از روغن حاذ سرین اسب آنجا که ابتداء موضع موی
یالست و پشت آدمی و طرف دبر اسب و نام کوهیست حَنَذ نام شهریست حذحاذ چست

باب الحاء مع الراء من المصادر حَبْر شاد کردانیدن و نیکویی کردن و نیکو
کردن و نعمت دادن و بزرگ داشتن حَبْو نهاد کردانیدن حَبَر نیز باشاد شدن و زرد شدن
دندان و عوده کردن جراحت و خوش شدن جراحت حَجْر باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن
حَدْر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماهیدن و آماسیدن
فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افکندن و فرو انداختن کسی را از حال کسی را و دستار و ردا
و مثل آن از کیجک تابیدن و جامه را حاشیه و کف نهادن حَدَر فربه و قوی شدن و آماهیدن و شراب
آوردن حَشْر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حَصْر شمردن
و در حصار کردن و وا داشتن حَصَر شکم بسته شدن و اطلاق نشدن حِصار محاصره کردن
حَصَر تنگ شدن دل و بخیل شدن و درمانده شدن در سخن حضور حاضر آمدن و خوش حال شدن
حَوْر باز گشتن و سپید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن و قول عربست که نعوذ بالله
من الحور بعد الکور ای من النقصان بعد از زیادة حُؤُور باز گشتن حَوْر کم شدن و باز گشتن
حَوَر نیز و او سیاهی چشم در غایت سیاه بودن و سپیدی آن در غایت سپیدی بودن حَضْر
دویدن حِوار روبرو جواب دادن حَرّ و حَرور گرم شدن حُرّیّة آزاد شدن حَتْر اندک چیزی

بجنبیدن

بجنبیدن و چسبیدن و گرد خانه و خوابگاه را پرده کردن حَمْر پوست باز کردن از چیزی و خوشیدن
جَمْر نیز جمع کردن پیدا کردن چاروا انجو حَزْر تقدیر کردن کشت و ارتفاعات که چه مقدار است
و ترش شدن شیر و شراب حَسْر ترنجانیدن و ماندگی کردن و برهنه کردن عضو حفظ نگاه داشتن
غلّه خوردنی تا روز گرانی فروخته شود حُسُور خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن و کند بینش شدن
حَسَر نیز سست شدن بینایی و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بی کشش شدن شتر ماده حَفْر
کندن زمین و لاغر کردن و فاسد شدن بن دندان و کمو و فرو رفتن حَقْر خوار داشتن حَذَر و حِذْر
و حِذار پرهیزیدن و ساخته شدن و ترسیدن و بیدار بودن حَتَش تیر شدن پلکهای چشم و از بیخ
بر آوردن چشم و از بر آوردن پوست و دوشاب و عسل و غیر آن من غیر المصادر حَوَر
پوست حوره سیاه چشمان و سپید پوستان حائر شتر کره که با مادر باشد حیار و حُمُر بضم میم جمع
و حُمُر جمع دوال حِمار سپید را هم گویند حُمَّرة نیکون میم سرخان و او جمع احمر است حیدره شیر و رنج
حَصْلج کفتار و بزرگ شکمان حَنْجَر بزرگ شکم حنجرة نای حلق حناجر جمع حفر جاها و گودها
و او جمع حفره است حسیر کند چشم و مانده شده حسری جمع بسته و کرم مار باران سخت حمّرة بضم حا و فتح و تشدید
میم مع حمرة است و آن مرغی است حنزقر کوتاه بالای زشت حَبَر جواب سخن حائر سرگشته و جمع
شد نگاه آب حظیرة مانند حظیره و جوزیست حمیر قبیله است از یمن از قبایل یمن سبا حاسر آنکه در جنگ
بی زره و خود باشد حائر جزر کننده میوه و غلّه و شیر ترش حسار نام گیاهی است حجارة سنگها
و تشکان حاثر گیاه گرم حرور باد گرم حریر کرم شده و جامه ابریشمین حُرّ آزاد و میانه و بچه کبوتر
و بچه آهو و بچه مار و نیکو و گل بر ریگ و ریگ بی گل و حُرّ البقل تره خام را گویند حُرّ نیز خالص از هر چیز جا
فرج زن حفیر خوار حافر سم چاروا حوافر جمع حفیرة قبر حفره جائی که از چاه بر آرند و موضعی که در آن
خاک کنند حفر و حفر نیز دندان و زنک بیخ دندان حجر سبزه وزه کان حبوکر ریگ بسیار

وسختی و ام چیز که حادثه عظیم باشد حادثه مرد درهم رسته وتری حادثه گوشوار حدره وحدود
زمین سراشیب حندره سیاهی چشم حدبا وحدبه شتر ماده لاغر حدابیر جمع حدباء
هر ناحیه وموضع اعلای چیزی حدافیر جمع حدافره کنارهای چیز کل حذیره وحذره مرد آگاه
وپرهیزنده وترسنده حاصر شترنده ودرحصار کننده وبازدارنده وشکم بندیده حصیر جمع حصیره
پهلوی وجای حبس وبساط وبخیل وپادشاه واکه نفس خود را باز دارد از آنچه هم صحبتان و مر ان
اوکنند از لهو ولعب ومناهی حصوره بخیل وپادشاه واکه نفس خود را باز دارد از مناهی
واکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسائی کند وشتر ماده که سر پستانش تنگ باشد حصر بکسر
صاد ازپستان حصار قلعه وبارو وپالان شتر حظار حظیره حابوره مجلس فاسقان
حبر بت محوره چیزی خرد وریشه زمین خورد وپسری که نزدیک بلوغ شده باشد وقابل
خدمت باشد حزاوره جمع حزوّره بتشدید واو وفتح زای هم بمعنی ضرورت حبار نشانه
حبیره جامه نو وابر ولکه دهن شتر حبیر دانا حبر صورت ورنگ ودانا ونشانه وزردی دندان
ومداد که بآن کتابت کنند حبور جمع حبر برده ای یمانی حیره بتشدید را وکسر حا و با نام شهریست
حثث بخشش اندک وپاره که بر کرده امنه خیره وکاه کرده باشند حشتان آنچه چیزها از کرد فرو گرفته باشد وکرد
چیزی حشن جمع حشر کوتاه حشر گوش خرد ونازک وگوشهای خرد ونازک وسر نیزه تیز ونازک
وپر نازک تیز وتیر باریک ونازک حاشر نامیست از نامهای پیغمبر صلعم لقوله اسماء انا محمد واحمد
والماحی یمحو الله به الکفر والحاشر یحشر الناس علی قدمی والعاقب حشوره جانوری که هر روی
کاه او پرنده باشد از پرخوردن ومرد بزرگ شکم حضر مسکن آدمی وغیر بیابان حاضره کچور
والسیاده وقبیله بزرگ حضنات جمع حضنانه بضاد جمع حضیره بضاد است حظائر بظا جمع
حظیره بظا است حضار بضاد بالشط شتران سپید وشتر ماده نیک رفتار حضار بکسر را

نام

نام ستاره ایست حضیره مرد کرسنه حضر بسکون ضاد قلعه ایست وگویند نام شهریست حضور
حاضر شده کان حضوره بفتح حا نام شهریست در یمن حجر سنگ حجار جمع وحجر نام مردی هم باشد
حاجر وحاجره بند که نگاه دارد آب را از روان شدن وحاجز دیوار ولب رود را هم گویند
حجر عقل وخویشی واسب ماده یان وحرام ودیار ثمود که درمیان مدینه وشام واقعست وبندی که آبرا
نگاه دارد از روان شدن ونام دیوار است در حرم کعبه محجر حجره حجرها جانب چیزی وگوشهای
در را بمعنی جمع محجره است وبی را هم گویند که از ولایت یمامه بر آید محجوره نام موضعی است وجمع حجر وحجر
هر دو آمده است باب الحاء مع الزاء من المصادر حزر باز دهشتن ودر
میان دو چیز درآمدن حزّ جمع کردن ونرم راندن شتر واسب حثّ اسب بر مین حفز دفع
کردن وجنبانیدن وراندن وشتابانیدن ونیزه زدن حمز گزیدن چیز تیز زبان را وسخت
شدن وهموار شدن حزن هموار شدن من غیر المصادر حزّ هنگام وسوراخ حزاز
وحزاز بتخفیف زای سپوسه ودردیست که در دل پیدا میشود از غضب حزازه دردیست
که در دل پیدا میشود از غضب وخشم شده واندوه وغضب حزیز جای درشت جلز بتشدید
لام مرد بخیل وکوتاه حافز وحفیز نیزه کوتاه سخت هموار حرماز تیل است از تمیم حاجز باز دارنده
ودرمیان دو چیز افتاده حجاز شهر مکه وبعضی دیگر شهرها که نیز دیگ لکه است وزمینهائی که دستهای
شتر را آن بندند حفز از اطلاکنند حنزر کوتاه حفز پاره کاه وجای هموار ونقوبه حرز
زمین سخت وکروکان پست واکره حترف مکان حرز کنار باب الحاء
مع السین من المصادر حدس درمیان سرای گشتن برای غارت وآمیختن ودلیر شدن
وهزیمت دادن لشکر را وپراکنده کردن وراندن حسّ بفتح حا سوزانیدن سرما گیاه را وانداختن
کرد وغبار از چیزی وبر آتش نهادن چیزی وآتش بچیزی رسیدن وباز گردانیدن آتش بچوب

وکشتن وشانه کردن یال ستور و ازبن برکندن حِسّ بکسر حا بجنبش شدن ومهربان شدن و
گوش کردن وآواز نرم کردن ویاری نمودن ویقین کردن خبر ودریافتن حَسیس آواز نرم
کردن ویاری نمودن ویقین کردن خبر ودریافتن حَسیس آواز نرم کردن حَدس گمان بردن
ورزو ودریافتن وپامال کردن چیزرا وبگمان ورای خود چیزی گفتن وزدن چیزی درسوراخ بینی
شتر ویرا با معروف رفتن وشتاب کردن درسیر واز رفتن حَرس ورزیدن حَمس سخت
دلیر شدن درجنگ وسخت استوار شدن در دین حَبس بازداشتن ودر زندان کردن
ووقف کردن حَبیس گرفتن خرمای بروغن وروغن آمیختن وتابیدن ریسمان را من غیر المصادر
حِلس دلیر وحریص حِلس نمدزین وپشماکندی مانند نمدزین که درشیب پالان شتر بر پشت
شتر نهند وبرزه برسر او اندازند حَتاس دریابنده حَرَس زمانه حَارس پاسبان حَرَس
وحُرّاس جمع حَرس آنس گوسپند که درشب دزدیده شده باشند حَبس حوادث ومشغلهای
زمانه که مردم را پیش آید حَنیس خرمای که بروغن وروغن آمیخته باشد حَلبس وحُلابس وحُلبس
مرد دلیر حَبیس وحَبس وقف کرده شده حِبس بکسر حا چوب یا سنگ یا گلی که در مر آب نهند
تا آب ببندد حمارس سخت حِندِس تاریکی شب سخت تاریک حَندلس شتر کاهل رفتار
حَواس [?] دریابندگان واو جمع حاسه است حَواس الاربعه پنج است وآن سرماست وتگرگ
وباد وملخ وموشی مثل گوسپند وکاو وشتر وامثال آن حَواس بفتح واو وتخفیف سین [illegible]
سوراخ کند وبعضی درشب چیزی هم آمده است حِیقش بکسر حا وفتح یا کوتاه بالای سبتر حِیش [?]
گشته وآواز نرم حساس شوی وبدخلقی وماهی خورد حَیش درریگ زنان نفسا را بعد از
وضع حمل پیدا شود وبعضی گویند دردی است که در حین وضع حمل پیدا شود وسرمای که گیاه بسوزاند
حَسحاس مرد سخی باب الحاء مع الشین من المصادر حش برافروختن

آتش

آتش وستور را گیاه دادن وگیاه درودن وخشک شدن وپربر تیر چسبانیدن حَنش
شکار کردن وبرگردانیدن حَبش جمع کردن حَوش گرد جانور آمدن از هر طرف در دام
آورده شود وجمع کردن حَوش گرد جانور در آمدن از هر طرف تا در دام شود وجمع کردن ورانده [?]

آورده شود

حَرش دشمنی درمیان مردم افکندن وشکار سوسمار کردن وخراشیدن حَرش بفتح را درشت
پوست حَفش درآمدن سیل درجایی وروان شدن سیل چیزی ودوشیدن وجمع شدن
پودر پود رفتار کردن سبب حَمش درآمدن سیل بیک جانب حَمش باریک شدن ساق حَمش
جمع کردن من غیر المصادر حَشیش گیاه خشک حَشایش جمع حَرش نشانه درشتی
حاش دور شدن کالیقال حاش لله حَنش مار وشکار حَبش حبش حُبشان بضم حا
وفتح با مرغیست حَترُش کوتاه بالا حَتارش حرکات حَبش ماری که بر پوست
او نقطهای سیاه وسپید باشد وجانوریست که آنرا بزبان فرس کرگدن گویند ونام قبیله ایست
حُش وحُش باغ وبوستان حُشوش جمع حَنش خانه خورد وظرفی که زنان دوک
چرخ بر او نهند حَمش چارپای [?] ساق حافش درختهای خرما واین جمع بی معرفه است [?]
حُوش چارپایی وحشی وچیز تیز حوش الفواد یعنی تیز خاطر باب الحاء
مع الصاد من المصادر حَموض فرو نشستن آماس وجوش وآرمیدن
حَرص دوختن وتنگ گردانیدن حَرص تنگ شدن گوشه چشم حَصّ فرو ریزانیدن
کلاه خود موی سر را وبهره وحصه دادن بکسی حَصحَص کم موی سر شدن وکم شدن موی
حَرض بر شکستن وشکافته کردن جامه در وقت کوفتن وشکافتن پوست وغیر آن حَرص
سخت نیازمند شدن بچیزی حَیص وحُیوص برگردیدن حَبق سخت وزدن حَفص
جمع کردن حصاص دویدن وتیز دادن من غیر المصادر حَمص ای بفتح المیم وکسرها

ذکر فی دیوان الادب حمض بسکون میم نام شوریست حوص بکسر چشمان و اوجع حوص است

خوص جانوریست مانند برغوث حصّ ورس و آن گیاهیست مانند زعفران و بعضی

گویند حص زعفرانست حمحاض رفتار شتاب و چست و نام موضعیست حایص شتر ماده

که فرج او در هم رسته باشد چنانکه قضیب فحل درو نرود حمضیض تره است حفص بچه شتر و نیلی

که از پوست باشد حصحص خاک و سنگ حصّیص کرکیست که مرکب سیاه زند بلغت حبیص و گویند وقعوا

فی حیص بیص یعنی فی شدة باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض

ترش شدن و چریدن گیاه حمض حضّ برانگیختن و اهل خود را اطعام دادن مسکین و برانگیختن

هر چه شده حرض تباه شدن و هویش شدن حرض بسکون را تمام شیر پستان دوشیدن و برانگیختن

حفض بچابیدن چوب و غیر آن و انداختن حیض بی نماز شدن زن حبض جنبیدن و آماس

کردن و افتادن تیر از دست تیرانداز و باطل شدن و کم شدن آب چاه حضیض طرف نشیبین

چیزی و زمین نشیب و المنکر و حرض لغت عربیه اشنان که بآن جامه شویند حماض کج [illegible]

و قلیا و نیز حضض داروییست حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ یا شور باشد و گیاه اشنان را

هم گویند حموض جمع حماض سبزها گیاهیست که بزبان گیلان چچم گویند حوامض شتران که گیاه

حمض خورند حرض کسی که در چیزی و نفعی نباشد و کسی که او را صلاح نباشد و کار زار نکند و انکه نزدیک

بهلاکت باشد از غم یا از بیماری یا از عشق یا غیر آن کقوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین

حفض رخت و اسباب خانه و شتر که رخت خانه بر وی بار کنند حوایض و حیّض زنان حایض

حوض چاه کوته که برای آب ایستادن کرده باشند حیاض جمع حابض تیر که از دست تیرانداز

بیفتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر حطّ

فرو آمدن و فرو آوردن و فرو انداختن چیزی از بالا بنشیب حبط و حبوط باطل شدن

و ناچیز شدن و پی توانی شدن حبط آماهیدن شکم چارپا از خوردن بسیار و علو کردن [illegible] حطاط

رام شدن شتر بمهار و بر مهار اعتماد کردن شتر حوط رعایت کردن و نگاه داشتن و جمع کردن حنط

سرخ شدن چیزی و رسیده شدن میوه حفظ سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار

حنوط دارویی خوشبو بر چیزی پاشند حبنّط و حبنطی و حبنطاء مرد کوتاه بزرگ شکم

و اینها مصغر حبنطی باشد حطوط زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک که تره آنرا افاعی گویند

و آن گردد و گیاهی باشد حنطة جمع حنط است یعنی گندم حنّاط گندم فروش حایط نهایت

سرخ حوط نوعی از زیور حطاط نوعی از گنگ شیر و دانه که بر روی پیدا شده باشد و یا بر گرد اگر سر

ذکر باشد حطائط بفتح حا مرد خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر

حفظ نگاه داشتن و یاد کردن حناظ [illegible] باز کردن و چشم داشتن و نگاه داشتن من غیر

المصادر حظّ بخت و نصیب حظوظ جمع حظیظ خداوند بخت و نصیب حظظ حظاظ

دارویست و اینها بمعنی حضض بضاد [illegible] حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفّاظ

باب الحاء مع الفاء من المصادر حفّ و حفوف بر پیراستن ریش و شارب

گرفتن و خدمت کردن و موی باز کردن و گرد چیزی در آمدن و گرد چیزی در آوردن و موی از روی

برکندن و پژمرده شدن موی از پی روغن حفیف آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز

کردن شاخها و برگهای درخت از باد و آواز کردن بال پر مرغ در طیران حفف و حفوف

بد شمواری زندگانی کردن حفّاف موی از روی برکندن حذف انداختن و گرفتن و زدن چیزی را

بچوب و غیر آن و گوشت را بعصا زدن بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب تیغ و پوستن

چیزی بچیزی حلف و حلف سوگند خوردن حیف جور و ستم کردن حشف که خشک برآوردن آن

عضو حنف کج شدن و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن حلّف بهم عاهده کردن حرف معامله کردن

وک کردن وکرد هنین حَنَف پاک کردن خرما وحسافه آن بر کردن وحسافه خرمای زبون باشد
حَنیف مسلمان ومیل کننده بدین راست وبطرف حق وعابد مستقیم الطریقه وختنه کرده شده حِلف
عهد وپیمان حَلیف تیز زبان وهم عهد ویار حَصَف گر خشک ودانهای خورد که بر اعضا
بر آید حَراقیف استخوانهای سرها وسرینها واو جمع حرقفه است حَتف مرگ حُتوف جمع وانچه گویند
مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل وبلا ضرب جَحَف سپرای که از پوست فقط بافته باشند
واو جمع جحفه است حُرفوف جاروای لاغر حَرجَف باد سرد حَرشَف ماهی پر که آنرا بزبان کیل
سیم ماهی گویند وماننده دینار میخهای اولقره که بر سلاح آرایش کنند وگیاهی که آنرا بپارسی لنگر گویند
حِقف بکسر حاء ریگ توده کج شده ومیل کرده حُقوف لشکنونه پوست که زن حایض بر میان بندد
حَشَف بفتح شین خرمای زبون وپستان در هم خشیده وکهنه دروش وچیز لاغر وخشک حَشیف
جامه کهنه حَصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر وپای خود درهم کشیده باشد وختنه
حَرف کناره چیزی ولب شیر ولفظ وحرف تهجی وراه وروی وجانب وبالای کوه وشتر لاغر
حَریف هم صحبت ومعامل حِرِّیف تیز طعم یعنی دزن حُرف بضم حاء دانه است آنرا حب الرشاد
گویند وبپارسی آنرا تخم اسپندان گویند حِرَف پیشها واو جمع حرفه است حَذَف بفتح ذال بانقطه
گوسپندان خورد سیاه ونام مرغی است حَفَف کناره واثر درویشی وزندگانی ودشخواری حِفاف
بکسر حاء طره موی وجانب حاف گرد آینده حَف چوبی که بر آن جامه بافند وآنرا بپارسی کارچو گویند
وزین کوهه باب الحاء مع القاف من المصادر حَرق بسوهان سائیدن
ودندان بدندان سائیدن از غضب حَرَق سوخته شدن جامه از کوفتن وسخت چسپیدن برق
ودور ریختن موی حُرُوق خانه رفتن حَق آمدن وواجب شدن وغالب شدن ... بر ...
در دعوی حق وسزاوار شدن ودرست کردن وسزاوار کردن حِقاق دشمنی کردن حُمق

کم عقل شدن حَبق وحَبیق تیز زدن حَذق بدال غیر منقوط بریدن وکردن وکوفتن حُذوق
ترش شدن وگزیدن حِذق وحَذاق استاد شدن وزیرک شدن درکار وحذق بمعنی قرآن ختم
کردن وبریدن هم آمده است حِلاق بکسر حاء تراشیدن موی حَزق سخت بستن وسخت کردن حَلق
موی سر تراشیدن وبر گلو زدن حَلَق ابتری کردن اسب وخر چنانکه فسادی در قضیب پیدا شود
حَیق فرو آمدن وگرد وفرو کوفتن حَنَق کینه گرفتن وخشم گرفتن من غیر المصادر حَقیق
سزاوار حق خدایتعالی ودرست وملک وسزاوار ودشمنی حُقوق جمع حَریق آتش حَریق بالتش
سوخته وآتش زبانه زننده حَرق ابرجنت برق حُراق آب بغایت شور واسب تیک دونده وانچه آتش
در وافتاده باشد حَدائق باغها حُماق علتی است مانند آبله طاری میشود آدمی را حِلق مال بسیار
وانگشتری ملک حَلَق وحِلَق جمع حلقه اند حالِق موی تراشنده وپستان پر شیر وکوه بلند ومکان
بلند وشاخ رزکه بر شاخ درخت پیچیده باشد حَلَق وحلائق جمع حُقوق وحِقاق جمع حقه وحُق نام
حاقی میان حُق جایی که ... کرد در استخوان باشد حِداق وحَدَق سیاهیهای چشمان وایها
جمع حدقه اند حَنَدقوق گیاهی است حاذِق استاد وبرنده حَذیق بریده شده حِزق وحَزیق
گروه حِزَق گروهها واو جمع حزقه است حَمِق احمق حَنَق کینه حِناق جمع حَنِق خشم دارنده
دار حَلق گلو وآنرا نای هم گویند حُلوق جمع حُلاق وجعی است در گردن پدید شود حَلیق
تراشیده موی حِلاق بکسر قاف وفتح حاء مرگ حُموق احمقان حِملاق اندرون پلک چشم وسپیدیها
چشم حمالیق جمع حَبَق بفتح با بودنج حَبق بکسر با بادی که از دبر بیرون آید حَبَطقطق آواز پای
حُزُق مرد کوتاه حازق اگر موزه بپای او سخت تنگ باشد حامزق ... نام شخصی است حِقَق شتر سه ساله
که پا در چهارم نهاده باشد حَوق سر ذکر حَبلَق گوسپندان خورد باب الحاء مع الکاف من المصادر
حَیک کارگر شدن شمشیر در چیزی وخرامیدن واثر کردن سخن در دل حُوک سخت کردن و...

ببستن حلوك سياه شدن حنك كام كودك ماليدن و رسن در حنك اسب كردن و در يافتن و استوار
كردن حولك جامه يافتن حاك خراشيدن و خاريدن و چيزي در دل خاطر در آمدن حسك كينه
گرفتن حنك نزديك نهادن گام در رفتار و شتاب رفتن حبك نيك بافتن جامه حرك جنبيدن
حارك بر پهلوي شانه زدن حنك ترك كردن و دوشيدن شتر تا شير در پستان جمع شود و باران
باريدن آسمان و فراهم آمدن حشوك پر شدن پستان از شير و پر بار شدن درخت خرما و ضعيف
شدن باد و مختلف جهيدن باد من غير المصادر حنك كام درون دهن و شيب زنخ و منقار
مرغ و سياهي حلكوك بفتح لام و حالك و حالك سياه حلك سياهي حشالك نام رودخانه
است حواشك باد مختلف حبك موي جعد و زره و راهها كه در آسمان پيدا ميشود از آثار
ابر و از راههاي ستاره و راهها كه از مرور باد و بعضي گفته جمع حباك است حباك راه آسمان كه از اثر
ابر پيدا ميشود و يا راه ستاره و راهي كه در آب و در ريگ پيدا ميشود از مرور باد حريك [?] برجسته برجسته براه
رود حائك جولاه حركك و حراكيك سرهاي سرونها اسپان و شتران و غير آن حارك
پهلوي شانه اسب و ميانه هر دو شانه حرك زيرك و چست حيهكل [?] رود يا حسك خار
گياهي است و آن گياه را سعدان گويند حوتك كوتاه لاغر حوارك بچهاي شترمرغ حبائك
جمع حبيكة است و حبيكة بمعني حباك است حشوك شتر ماده كه در پستان او درود شير جمع شود حاشك
درخت خرماء پر ميوه حشالك چوبي كه بر دهن [?] بزغاله بندند تا شير نخورد حكاك سنگ نرم سپيد
حكبك سم ترشيده و كعب تراشيده حولك گياهي است و آن ريحان كوهي است و آنرا ابد روج
هم گويند حماك سپيشها و چيزهاء خورد و او جمع حمكة است باب الحاء مع اللام من المصادر
حول جداي افكندن و باز داشتن و از حال و عهد برگشتن و جنبيدن و تيز و مند شدن و حيله نمودن
حول بفتح حاء و واو كج بين شدن يعني يكي را دو ديدن حول گرديدن و رفتن از جاي بجاي

حول

حؤول يكساله شدن و گذشتن و برجستن برجه [?] بر اسب نشستن حؤول آبستن شدن اسب ماديان
و شتر ماده و خرماده حيال بزين در نيايد شدن اسب و آبستن نشدن ماديان حل بيرون آمدن
زن از عدة و گشودن گره و مثل آن و فرود آمدن و واجب شدن حل روا بودن و حلال شدن حلول
فرود آمدن حلال روزي شدن و بيرون آمدن از جرم و از احرام و بيرون آمدن زن از عدة و واجب
شدن عقوبة و مثل آن حظل بظاء منقوطه باز داشتن از تصرف چيزي و از جنبش حظل بفتح ظاء
حنظل خوردن شتر حيفال بكسر حاء و حفال سخت پر شدن مرد چنانكه از جماع در ماند حلل سست
شدن زانوي پاي شتر حيل حيله نمودن و قوة يافتن حبل آبستن شدن حبل عهد كردن و دام
گرفتن شكار و امان يافتن حجل رفتن مقيد براه و برجسته جستن بيك پاي رفتن و رفتن كلاغ
حمل برداشتن و باردار شدن زن و بار بر نهادن و حمله بردن و كسي را بر ستور خود نشاندن
و قول حق تعالى كه ان تحمل عليه يلهث يعني اگر حمله بري بر وي زبان از دهن بيرون اندازد و تشنگي
حذل ريزيدن مژه چشم و دانه بر آوردن پلك چشم حسل ناكس شمردن و خوار گردانيدن
حتل بخشيدن حفل جمع شدن و جلي دادن و روشن كردن و باك داشتن يعني مبالاة كردن
حشل تباه شدن بيخ شاخ خرما حصول بر آمدن و پيدا شدن حصل برون آمدن شكم اسب
از خوردن خاك حثل در شكم پيدا كردن شتر هر دو دست بر ميان پر در وقت رفتن حذلة [?]
ستم من غير المصادر حواصل جمع حوصلة است و نام جانوري است كه از پوستين كنند حوتك
پسري كه نزديك ببلوغ باشد حوك قوة و كرك [?] حيل قوة حائل باز دارنده و بچه
ماده شتر و ماده كه آبستن نباشد حيال برابر و شتران كه آبستن نشوند حال جنبنده ميان فرو آينده
حبل رسن و عهد و امان و ريگ پشته دراز حبال جمع حبل بكسر حا سختي زمانه و كاهي برجسته
حبول جمع حبل الوريد ركي است در گردن حبل الذراع ركي است در دست حبل الحبلة

بچه بچه و بچّه که در شکم باشد حالّ بتخفیف لام کار و میان پشت اسب و زمانی که در روی یا پشم و کل سیاه

و کپه پشته جامه که کمول بر دارند حلال روزی کشته حنظل ماننده که و خورد چیزی که در صحرا می باشد و حلکه

درخت او مانند یک درخت هندوانه حاصل بفتح چیزی و پیدا شده و بیرون آورده و فایده حابل

و حبال بر دارنده حِمل بکسر حا باری که بر سر و یا بر پشت گیرند حَمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت

یعنی میوه حَمَل بره و نام برجی است از بروج آسمان حمیل با بندانی کننده و ولد زنی و گیاه و خاشاک که

که سیل برداشته برد حمائل آنچه در براندازند حکل آنچه اورا گویایی نباشد و آنچه آواز شنفتن نتوان حنکل

کوتاه بالا ناکس حنبل مرد کوتاه و پوستین و نام شخص است حابل آنکه برای صید دام نهد حبالات

ریسمانی که بران بر درخت خرما روند حثیل نام درختی است و مرد کوتاه و حجل بحجل خلخال

و قید که بر پا نهند حجل بفتح حا و جیم شترکرنا و کبکها و کبک و او مفرد و جمع آمده است حصائل بفتیه

و او جمع حصیله است حصل اول عوره خرما حصبل گیاهی است حقل زمین پاک پر درخت و بیمارت

و زرعی که بلکهای او پراکنده شده باشد و ساقش پیدا نشده باشد حنتال جاره و گزیر حیقل اسم فعلات

یعنی با حوصلل [illegible] که برای چیزی بسوزانند حلائل زنان نکاح کرده و او جمع حلیله است

حل ملال و فرو آمده و ساکن شده حسکل بچه خورد حساکل جمع حجل [illegible] حنبل

مرد کوتاه [illegible] حسل بچه سوسمار حسول جمع حسل بچه کا و حظال و حظل در روشی

که محاسبه کنند با عیال خود آن چیز را که نفقه کرده است و حظل شتری را هم گویند که حنظل خورد حقل

جماعت هل و عن [illegible] حلال [illegible] پالان شتر و فرو آیندگان حلل بردها و پانه و حلهای بهشت

حول شتر آنکه برایشان [illegible] باشد حذل دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود و [illegible] و کنار [illegible]

حول شتر بچه کان ماده و او جمع حائل است [illegible] حلال [illegible]

حلیل شوهر و هم منزل حلاحل مهتر قوم حلاحل بفتح حا اول جمع

باب الحاء مع المیم

من المصادر حجّ [illegible] بستن و کرد بندن چشم از چیزی و باز داشتن و حجامت کردن و [illegible]

دهن بند بر دهن شتر کردن حکمّ باز داشتن و لگام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن

و دانستن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار کار شدن حتم محکم کردن و واجب کردن و حکم کردن

و قاضی کردن حلم و حلم خواب دیدن حمّ گرم کردن آب و گداختن دنبه و قصد کردن و شتابانیدن

و تقدیر کردن و تب گرفتن حمم گرم شدن حذم بریدن و شتاب کردن و چست رفتن حرم و حرمه

بی بهره و بی روزی کردن حشم بخشیدن و الیدن حزم استوار کردن و استوار گرفتن و تنگ بر اسب

بستن و بیدار بودن در کار حزم بفتح زا در سینه ماندن چیزی و سبز میان شدن حسم بریدن

و پیوسته داغ کردن حشم بخشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن حمّ گرد چیزی در آمدن

حلم در غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبه کسی حلم کرم خورده

شدن پوست حرم احرام حج بستن حطم شکستن و تیز دادن **من غیر المصادر** حمیم

آب گرم که بنهایت گرمی رسیده باشد و بارانی که در موسم گرمای سخت بارد و تابستان و گرمای آبستان

و خویشاوند و عرق حمة بتخفیف میم خویش شوهر و خویش زن و پدر زن حتم قضا حتوم جمع

حمحم گلهای سرخ و او جمع حومه است حذم چست و سبک حذام بکسر میم نام زنی است حام نام

پسر نوح علیه السلام که پدر اهل هند است حمام گرمابه حمائم کبوتران و مالهای پسندیده و آبهای

گرم بمعنی اول جمع حامه است و بمعنی آخر جمع حمیمه است حام که در قرآن آمده است که ولا وصیلة

ولا حام در اهل جاهلی بوده است و آن شتر نری است که ده بچه از پشت او بر آمده باشد و نگهبان شتر را در

زمان جاهلیه با خیمها [illegible] و گفتندی قد حمی ظهره من الحمل و ازین جهة حامی گفتندی حمم زغال

و خاکستر حمة گزیده و بدبوی آدمیان و بمعنی آخر جمع حامه باشد حممه دنبه که گدازند و آنچه بعد از گداختن

دنبه مانده باشد و کژیر حاتم قاضی و حاکم و زاغ و واجب کرده و نام شخصی است بخشنده حمحمه

بنات سیاه حضره غوره ومرغ بجبل حمام کبوتران وقریان واو جمع حمامه است وبعضی گفته اند هر مرده آست
یعنی کبوتر وقری حُمام بضم حا تب گرشتر اگر حلسم حمریص حِمام بکسر حا یعنی مرگ حِرام گوسپندان
ماده که آرزوی نر داشته باشند حَیَنقر گاوان واو جمع حیرمه است حُسام شمشیر تیز واطراف تیز شمشیر
حُسم نام موضعی است حُسوم بپایه گفته اند ثمانیة ایام حسوما وشوم حَشَم خدمتکاران حَشیم
مرد محتشم یعنی بزرگ بسیار تبع وخدم حُلم آنچه در خواب بیند حٰم میم سورهای قرآن که مسماة اند بحٰم
حُلقوم گلو وآنرا بپارسی نای هم گویند حِزام تنگ اسب واستر وشتر حَکَمه آنش ومیانجی کننده
وتمیز کننده یکی از ایشان حکم کننده ونام شخصی است حَزبور وحَیزبور سینه وتنگ گاه اسب وحیزوم
نام اسبی از اسبان ملایکه هم باشد حَزَم زمین پشته درخت سخت حُزَم جمع وحَزم تنهای هیمه
وعلاوه وغیر آن واو جمع حزمه است حازم آگاه حَزیور گرداگرد چیزی ومطلوبی که فوت شده باشد
وجامه که لبس وپوشیدن آن حرام باشد وجامه کسی که احرام بسته باشد حُرُم احرام بستگان وحرمت
داشتهاء ماههای حرام وآن ذوالقعده است وذوالحجه ومحرم ورجب حَرام احرام بسته وحرمت داشته
وناروزی کشته حاکم حکم کننده وفرمان ده حُکام جمع حِکَمه حکمتها حُطام خورد وشکسته شده
وریزه شده وحطام دنیا یعنی اندک چیزی حَطیم دیوار حجر اسود کعبه یعنی دیوار محوطه کعبه حَطَمه
مردم رم جرجار واحطه درهم شکسته وبسیار خاینه پیر حکیم دانا واستوار کار وکردار وحاکم
حُکم فرمان حَرَم مکه واندرون سرا وخانه کعبه وناروزی شده حُرَمه بضم حا وفتح را حرمتها
حَنتم سیاه وسفال سبز وخوره سبز حَناتم جمع حُلاّم بتشدید لام بزغاله که از شکم مادرش
بدر گرفته باشند وگوسپندان خورد حکم کننده ای بزرگ که بر جای روا می افتد حالوم دلم تیز
حلیم شتر فربه ومرد دیر غضب حَقَمه کبوتر مجمجمه مقدار تن وبرآمدگی عضو حِمام چیزی است
که بر بینی شتر ودهن بندند که تا نگزد حَقه وحَقهَرمه بزرگ شتر باب الخامس النون مع الحاء

محجن

مَحجن کج شدن حَرَن نه زیاده ونه نقصان کردن در بیع حَرون نافرمان شدن اسب وگاو
کری کردن آن حَنَکان بتاء قرشت گام نزدیک نهادن در رفتار وشتاب رفتن وتوجه نمودن
بطریقی حَیکان بیاء حطی رفتن کوتاه براه وپا از هم جدا نهادن ودوشها جنبانیدن در رفتار
حَجَلان بیک پای برجسته رفتن ورفتن مقید براه وبرجسته بهر دو پای رفتن حوکلان بگذشتن
سال وغیر آن حَفَدان شتابیدن حَزن بفتح حا وسکون زا اندوهگین کردن حَضن
در زیر خود گرفتن مرغ خایه را وبازداشتن وپروردن بچه ودور کردن حَصن بعبارت نقط
در پرده شدن زن وپرهیزکار شدن حِرمان بی بهره کردن ونا امید شدن حَومان گرد چیزی
درآمدن گردیدن مرغ وغیر آن حَشَن گندیده شدن حَبَن شکم زرد آب گرفتن وبعلت استسقا
معلول شدن حَیَصان گردیدن از چیزی حَرَقان در دوران بهم وا گرفتن در رفتار حَطَلان
رفتن غضبناک در راه وبازداشتن حِظلان بکسر حا حساب کردن فقر نفقه را بر عیال خود
حُلوان بخشش کردن در مقابل کاری ومهر دختر ستاندن حُسبان شمار کردن حِسبان
بکسر حا گمان کردن حَقن بازداشتن وادهشتن بول ووادهشتن خون از ریختن وحقنه
کردن وشیر در ظرف کردن وپاره ماست در ور ریختن تا تیز ماست شود حَفن کسی را
کافی چیزی دادن واندک چیزی دادن وبهر دو کف دست چیزی برگرفتن حَین هنگام نزدیک
شدن هنگام چیزی وهلاک شدن حَنین آرزومند گشتن وبانگ کردن شتر ماده برای بچه
حَنان رحمت کردن حُسن نیکو شدن حِضان یکطرف پستان گوسپند دراز شدن
حَشَن سخت شدن گرهای بستان من غیر المصادر حُتبان جبنان حِدثان نوی
وتازگی حِدثان وحَدَثان وقتی نو که پدید آید حَدَثان نتیجها وحوادث روز وشب
حَرشون فارک خوردی است که بر پشم گوسپند چسپیده باشد حلتین جمع حِتنان بامرها

خُرصَانٌ ضعیفان و ناتوانان که کارزار کردن نتوانند حَیقَطَانٌ دراج نر حِنظِیَانٌ بیهوده
گوی حَلَقَانٌ خرمای نیم پخته حَملَانٌ گیاهها حِنذِمَانٌ جماعة و طایفه حُذُنَّتَانٌ هر دو گوش
حِرذَونٌ سوسمار نر حَصَینٌ نام شخصی است حِصَانٌ بکسر حا اسب نر اصیل نیک رو حَصنَانٌ
نام شهریست حَصُونٌ بضاد بانقط گوسپندی که یکطرف پستانش دراز باشد حَفَنٌ چاهها که [illegible]
بفتح حا و لام جانوری است حَرُونٌ نخچیر که دایم بر کوه باشد و اسب نافرمان و کاهکیر و نام شخصی است
حِلَزُونٌ بکسر حا مانند ودع چیزی است حُزنٌ و حَزَنٌ اندوه حَزنٌ بفتح حا و سکون
زای زمین درشت و سخت و شهرهای عرب آن و نام قبیله است حَزِنٌ بکسر زای و حَزِینٌ
غمگین حُزُنٌ کوههای سخت حَرُونٌ گوسپند بدخلق حِصنٌ قلعه حُصُونٌ جمع حَصَانٌ
بفتح حا و حَاصِنٌ زن پرهیزکار حَوَاصِنٌ جمع حَصِینٌ زندان و جای محکم حَفَّانٌ بفتح حا
و تشدید فا جوزهای شترمرغ و شترکره حِیطَانٌ دیوارها و او جمع حائط است [illegible]
حساس شناسان حِیتَانٌ ماهیها و او جمع حوت است حَاشِرِینٌ برانگیزندگان و فراهم آرندگان
حَسَنٌ نیکو و نام کوهی است و نام شخصی است حُسَینٌ نیک و نام شخصی است حِسَانٌ نیکویان
حَاسِنٌ ماه حَسَّانٌ و حُسَّانٌ بغایت نیکو حَاقِنٌ بازدارنده بول و آنکه او را سخت بول
رسیده باشد حَقِینٌ ماست حَشکَانٌ بسکون تا جست رفتار حَافَتَانٌ هر دو جانب
حَنَّانٌ باسخت آواز کننده حَنَّانٌ بخشاینده و راه روشن حَنِینٌ آواز شتر ماده حُنَینٌ
نام موضعی است کقوله یوم حنین ای و یوم حرب حنین حَنَّانٌ قبیله است جِنٌّ قبیله است
از جن حَوَامِینٌ جاهای درشت و سنگستانها و او جمع حومانه است حِضَنٌ عاج و نام کوهی است
حِضنٌ شیب بغل آدمی و جانب و ناحیه و خانه کنار حَالِبَانٌ دو رگ اند در هر دو ران
که از گرده آمده اند بمثانه حُملَانٌ بضم حا بره‌ها که گوسپند و او جمع حمل است حُلّانٌ بزغاله خورد

که

که از شکم مادر برگرفته باشند و گوسپندان خورد و او بمعنی حلام است حِینٌ هنگام و مدت و شش ماه کقوله تعالی
تؤتی اکلها کل حین ای ستة اشهر حَبَنٌ مانند دنبل چیزی که بر عضو بر آید حِتنٌ و حَتَنٌ مثل و همسر
حِتنَانٌ مثلان حَاتِنٌ روز سخت گرم حَجُونٌ دور دراز و نام کوهی است بمکه [illegible]
حُنَینَینٌ که در قرآن آمده است مراد آن نصرت یافتن و شهید شدن است حِنذِیَانٌ مرد کوتاه
حَوذَانٌ گیاهی است حَاذَانٌ در طرف چاروا که دم ویرا بران واقع شود حُجرَانٌ جمع حاجر است بمعنی [illegible]
ولبهای رود و خانه که بازدارد آب را از روان شدن حَوَارِیُّونٌ یاری کنندگان و یاران و برگزیدگان
انبیاء و بصدق دل تصدیق کنندگان ایشان و گازران حُسبَانٌ تیر و تیرها کوتاه و شمار و تمام
و عذاب و او معرفه و جمع آمده است حَیرَانٌ سرگشته حَیَوَانٌ بفتح یا تن زنده و قوله تعالی لهی الحیوان ای
للحیوة الباقیات بلا زوال و فوت حُجرَانٌ نقره و طلا حِذرِیَانٌ سخت ترسنده حَافِّینٌ گرد در
آینده گان کقوله تعالی و تری الملائکة حافین من حول العرش حَرُونٌ بتشدید را سنگستانها و او جمع
حره است حَرَّانٌ بتشدید را بی قطره و تشنه و نام شهریست در جزیره حَصّانٌ و حُصرَانٌ شترکره‌ها
و بمعنی جمع حوار اند و جمع حائر است

باب الحا مع الواو من المصادر

حَثوٌ خاک پاشیدن و اندک چیزی بخشیدن حَجوٌ ایستادن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بچیزی در سخن
و اندازه کردن و گمان بردن حَبوٌ کمون خیزه رفتن کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن
و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر اولا و بعد از آن خیزیدن و بر هدف آمدن حَدوٌ برانگیختن
و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق راندن را هم گویند حَذوٌ برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر
چیزی افتادن و در برابر نشستن حَسوٌ آشامیدن حَشوٌ آگندن حَنوٌ خم کردن و کج کردن
حُفُوٌّ مهربانی کردن و آرزومند نرشدن گوسپند ماده حَقوٌ از چیزی بازداشتن حَضوٌ باد از شکم
راکردن و باز داشتن حَضوٌ بضاد با نقطه بر افروختن آتش

من غیر المصادر

حُزّیانٌ

وسیاه لبان وکندم کونان وکندم کون لبان واو جمع احوی است جنوء حناء زمین وجانب چیزها
وکوشه کوه ونام شخصی وچوب پالان وکمی حقو تهیگاه ومیان آدمی وشلوار وطرف باریک شیر که نزدیک
پرمی باشد حسو هرچه در آب آمیزند وبیاشامند وشوربا واروماله ومردی که بسیار کرد آشام حموء
پدر شوهر وخویش شوهر وپدر زن وخویش زن حشو درمیان افتاده زاید وشتران خورد ومردم
فرومایه حلو شیرین حلوق بفتح حا وتشدید واو سنگی که آب دار روی چشم سایند **باب الحاء
مع الیاء من المصادر** حثی خاک پاشیدن حجی جمع کردن وکرد فرو کرفتن واو در اصل حجو
بوده است حلی بودهاست حلی زیور برکردن حمی سخت کرم شدن حزی نقصان شدن
حزی بزای با نقطه تقدیر کردن وحزر کردن ارتفاعات برداشتن حذی بریدن وکزیدن
شراب وسرکه وشیر وغیر آن زبان را حفی مبالغه کردن ومهربان شدن ودانستن ونیک پرسیدن
حجی روان کردن بادکشتی را حنی خم کردن **من غیر المصادر** حبشی کوهی است
در مکه حوشی وحشی وسخن غریب حی بفتح حا وتشدید یا اسم فعل است یعنی بیا وبردی والکن کما یقال
حی علی الصلوة حفی وحافی مهربان ودانا وسوال کننده وبرهنه پای وسوده سم حابی نزدیک
وتیری که اول بر زمین آید واز زمین بجهد وسوی هدف رود حبی ابر حظی مرد صاحب دولت
وبزرکوار حاوی کرد کننده وکرد فرو کیرنده حنابی مرد ستبر کوتاه وزمینهای درشت وسخت
حی زنده ومیان ده وقبیله حیی شرمناک حذاقی نیم زبان حوتکی کوتاه ملاغر حواریی
کازر ودوست سپید پوست ویاری کننده ومصدق دل بتصدیق نبی کننده وازینجاست قول النبی
صلعم الزبیر ابن عمتی حواریی امتی حسی آنچه که آنرا زمین ریکستان درخود بپچیده باشد حشی بحاء
بی نقطه مثل خشی است بخاء با نقطه یعنی خشک حاویه چرب روده واو جمع حوایا است وحوایا جمع
حویه چنانکه کذشت حامی کذارنده وبغایت کرم وشتر نری که بسیار بچه از پشت او حاصل شده

باشد

١

باشد واو را ازاد کرده باشند از بار بردن وبرنشستن واین قاعده مردم جاهلیه بوده است حالی بزیور
آراسته حلی زیور حلی جمع واین مانند ظبی است وظبی حلی کیاه است حجی کزنیک الحجی
سزاوار حجی بسته راه وبازداشتن کوه در شکستان بود ونام شخصی است حبی کیاه هیشه ومنسوب بشهر
حیره حیی حریص حاکی حکایت کننده **کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من
المصادر** حضیقی فاش شدن خطبی زنی خواستن خوزلی وخیزری کیخ
زلی وخیزلی نوعی رفتن خیسری هلاک شدن وکمراه شدن خلیفی بمقام کسی ایستادن بعد
از وپادشاهی کردن خیفقی نوعی دویدن خلاء خالی شدن ودر خلوة شدن وافسوس داشتن
وکذشتن کقوله تعالی وقد خلت القرون خلاء وتخلاء کاه کرد کردن شتر خصاء خایه کندن
خوی خالی شدن شکم ومیل بغروب کردن ستاره خواء بالف خالی شدن وافتادن خفتا باز داشتن
خیلاء تکبر کردن خبا پنهان کردن خذاء وتخذوه فروتنی کردن خفا پنهان شدن خذی
سست شدن وفروهشته شدن وفرو شدن خنی ناسزا وفحش کفتن خنا دور شدن و
دور کردن واو لازم ومتعدی آمده است وخیره شدن چشم خسوء دور شدن وخیره شدن چشم
خطا ناحق کردن خجا جماع کردن **من غیر المصادر** خلیطی کار فاسد وکار آشفته خلطاء
انبازان در مال کقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی خنطاء شتر مرغ دراز کردن خنطی
شتر مرغ خصا خایها واو جمع خصیه است خلصا بیابانی کرد وحنثی آب باشد حیضاء
اسم موضعی است خوثاء زن بزرک شکم زن وزشت خنباء بیابانی است کرد رود ... رویه
وزمین نرم خباری جمع خبش وخنزلی آمیزنده کان خصماء دشمنان خضاری بشبه
صاد منقوطه کشت سبز خبازی کیاهی است خیساء لشکری که آواز ایشان نشنوند وابر با رعد
وبرق وزن لال واوتا نیست از نسب است خرشاء پوست مار وپوست تخم مرغ وبلغم وغبار وکرد خشاء

بنده نشین تعلقه استخوان پس کوش خشّاء بفتح خاء زمین مرکب از گل و سنگ و موضع کمس
انگبین خلاء بالف ممدوده متوضی وجای خالی و بر از خلا بالف مقصور عیر کیاه تر خفایا
پنهانیها خرجاء کوسپند سیاه و سپید خفیّ پنهان خزاء جای خالی و میان هر دو پای خطباء
خطیبان خضراء سبز و سیاه و لشکر که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشند و آسمان
و کیاه سبز و خضراء الدمن علف سبز است که در میان سرکین زار برآمده و زن خوب شکل بد اصل را
هم کویند خفقاء بیابان فراخ و جای فراخ و شتر ماده که کن خطایا و خطاء کناه خطاء بسیار
کام نهاد و نهادن او جمع خطوه است خطایا کناهان و او جمع خطیئه است خجوجی مرد دراز پای
خنفساء بفتح فا و کال خلفاء پادشاهان و او جمع خلیفه است خیفاء شتر ماده که پوست
پستانش فراخ باشد و یا یک چشمش سیاه و دیکر کبود و همچنین است مادیان خباء و خبا
پنهان و باران و کیاه خِباء آنچه از پلاس و پشمین یا مویین و خرکاه که در صحرا زنند و آن خانه
عرب صحرانشین است خنابة زن شرم دار خنایاء زن شرم دار خنایا هر دم شرم دار
خزاء کیاهی است خنافزء یعنی غیر زوج خطأ کوشتی که در هم رسته باشد خفاء پرده و روپوش
خرقاء باد سخت و کوسپندی که در کوشش سوراخ باشد و نام زنی کم عقل خذلاء زن فربه
و زن فربه ساق خنثی الکراکت هره و الت زن وحشته باشد خناثا جمع و خنثی سرپیش
کفشکر را هم کویند خطباء ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خشباء درشت و زشت
خشیاء زن ترسنده خضراء سرکین خنفاء خذواء کوش نرم فروافتاده و ماده خر کوش فروافتاده
فروافتاده خذباء ذره نرم و زن شتابنده و زن دراز بالا خلفاء هموار و آسمان
و زن رعناء خنا سخن فاحش و بیهوده و کار بد

باب الخاء مع الباء من المصادر

خبب و خبیب نوعی از دویدن و کمان برین پای و کاه بران پای ایستادن

اسب خِبّ بکسر خا فریب دادن و کربزی نمودن خبت بفتح خا موج زدن دریا بلند شدن
کیاه و کاه برین پای و کاه بران پای ایستادن اسب خشب آمیختن و تیر تراشیدن اول
و شکر گفتن به نوع که آید و شمشیر را صیقل زدن خدب گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و
شتابیدن خضب و خضاب رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب ویران
شدن خطاب با کسی سخن گفتن خرب شکافته شدن و سوراخ کردن درچیزی خصب
فراخ شدن و فراخ سالی شدن خنب سست پای و هلاک شدن خزب بزاء معجمه آماهیده پستان
شدن شتر و کوسپند و آماهیدن پستان چنانکه سوراخش تنک شود **من غیر المصادر** خبّ
موج دریا و مرد کربز فریب دهنده و ورشته ریک خبیب نام شخص است خِبّ مرد فریب دهنده
کربز خشب چوب خُشُب و خُشْب جمع خشاب طایفه از عرب خشب بکسر شین
درشت خشیب شمشیر صیقل زده و شتر ستبر و چوب تیر که اول بتراش کرده باشند خدیب
راه راست خطیب خطبه خواننده خطاب سخن خطب حال کار و سبب کار خطب
مردی که خطبه خواند برای نکاح زن خزب ویران خصب و خصیب ابدان و فراخ و خصب
فربهی و فراخی را هم کویند خضاب درخت خرمای پربار خضاب بضاد با نقطه آنچه بآن ریش
و موی را رنک کنند خرعوب دراز و نو شده خرقب نام مرغی است که از الحباری نر کویند
خاب خوش خلاب جمع خِلب بکسر خا پرده دل خُلّب ابر بی باران و برقی که آن باران نباشد
خَلب کل سیاه و ریشه درخت خرما خابیب بی بهره خاب که در قرآن آمده است که وقد خاب
من دسیها یعنی بی بهره شد خدب ستبر خزنب بضم خا آخر و پاینی ریک پشته و سوراخ و دبر و هر سوراخ
دیکر که باشد خاریب دزد خُرنوب جمع خرقوب و خرنوب کیاهی است خرنب بکسر راء
مفتوحه کوشت نرم و نازک خصب فراخ و آبادان خانیب شترمرغ نر که استخوان ساق

اوسخ شده باشد خضيب بخضاب رنگ كرده والكف الخضيب نام ستاره ايست خلاب زيب دهنده
دروغ گوى خناب بكسر خا مرد دراز خنابيب جامه بريده **باب الخاء مع التاء**
من المصادر خطبة خطبه كردن وخطبه خواندن خطبة زن خواستن خطابة بفتح خا
خطيب شدن خلابة فريفتن بزبان خبرة آزمودن ودانستن خشية وخشية ترسيدن
خيبة بى بهره شدن وناميد شدن خبرة بسكون با نكى كردن ونيك دادن خبرة بفتح با
بر گزيدن خرنقة بسيار بچه خرگوش شدن زمين وپر گوشت شدن هردو پهلوى شتر مانند بچه
خرگوش خزعلة بزاء با نقط واستادن خثورة غليظ شدن آب وشيره وآنچه بآب ماند از مايعات
وآميخته شدن نفس باكسى ومقيم شدن بجايى خياطة دوختن خرقة وخرفقة شكافتن جامه
وبريدن آن وفاسد كردن همين كار خسة وخساسة ناكس وبخيل وزبون شدن خدعة
وخديعة فريفتن خفة سبك شدن وچست شدن وسبك لنگر وسبك قدر شدن خلوقة
كهنه شدن وسزاوار شدن خشنة وخشونة درشت شدن خاطئة گناه كردن خسارة
زيان كشيدن وگمراه شدن وهلاك شدن خطارة وخطورة با قدر وجاه شدن خلافة قايم مقام
كسى شدن بعد از آنكس وپادشاهى كردن خلفة مخالف همديگر شدن شب وروز خلقة آفريدن
خيفة ترسيدن خلادة غايه كردن خدمة كارى براى رضاى كسى كردن بخودى خصوصية
وخصوصية خاص كردن وفتح خا افصح است خزاية شرمنده شدن خصاصة درويش ومحتاج
شدن خدة براه رفتن شتر مانند شترمرغ خنة وخنانة پستى سر ذكر وفتح بريدن آنقدر
كه ست باشد خيانة باكسى دغلى وناراستى كردن خواث آواز كردن بال وپر عقاب در حين
فرو آمدن از هوا خوتة فرود آمدن مرغ از هوا براى شكار خلاف وعده كردن وپرسيدن خفوة
سست وفرو شكسته شدن خفوت مردن وفرو افتادن آواز خفتة آهسته كردن سخن وآواز

خفات

خفات ناگاه مردن خفارة زنهار دادن خجالة شرمنده شدن وبسيار گياه شدن زمين خلة
وخلولة دوست داشتن خلة درويش ومحتاج شدن خجخجة فراهم گرفتن خود را از ترس وپنهان
داشتن انديشه وغير آن وسخت وزيدن باد خرنجة فراخ گردانيدن عيش وپاى برشلوار بر پشت پا
انداختن كما جاء فى الحديث اذكر السراويل المخرنجة وهى التى تقع على ظهور القدمين خجخبة زيركى
نازنينى كردن ونرم بودن وجنبيدن خرابة دزديدن خرتة راه شناس شدن وحاذق شناسا
شدن خراعة فاسق وفاجر شدن وبدكار شدن وفرو هشته شدن چيزى از نرمى خلاعة بدكار
وفاسق شدن وترفان شدن خليسة در ربودن از دست دل كسى را ودل بردن خندفة بقفا پايها
از هم گشاده نهادن در رفتار خلالة وخلالة وخلالة دوستى داشتن خيلولة پنداشتن
خزلة وخرفلة خورد خورد وپاره پاره كردن گوشت خيمومة مبدل شدن خلعة طلاق
دادن زن را در مقابله مهر وساير لوازم خمصة گرسنه شدن خلطة بكسر خا زندگانى خوش
كردن خلطة بضم خا انبازى كردن خطرفة وخذرفة بشتاب رفتن چاروا وگام فراخ
نهادن خطرية كار را سخت بزه كردن وسخت خلفه گرديدن وسخت تافتن ريسمان خطوع
يكبار گام نهادن خضرمة بدنسب كردن كسى را وبدو نيم كردن روزگار كسى را وشكافتن گوش
شتر وسبتبه كردن گوشت را چنانكه كسى نداند كه ازان نرست يا ازان ماده وزن ختنه كردن
درزمان اسلام وزمان جاهليت هردو را دريافتن خرخرة بانگ كردن پلنگ وغير آن در خواب
يعنى خوب خفته كردن وشكافتن آب زمين را خشخشة آواز كردن جامه وسلاح وگياه خشك
وكاغذ وامثال آن خضخضة جنبانيدن آب ومثل آن خمخمة زشت خوردن وسخت
متكبرانه كردن وبه بينى سخن گفتن خلبصة گريختن خنة وخنخنة به بينى سخن گفتن چنانكه
كلمه درست نتواند يافت **من غير المصادر** خرارة بتشديد را اول آب وآواز كننده خرارات جمع

خریطة ظرفی است از پوست وغیر آن که درو چیزی نهند خطوات بسیار گام نهاد نهاد او جمع
خطوة است خُطوة گام خُطوات وخَطَوات جمع خُفیة پنهانی خِیفة ترس خَلیفة
پادشاه و از پس کسی آینده و قایم مقام کسی خَلیقة طبیعة و آفریده خِلقة آفرینش خَصاصة
سوراخ و رخنه و درویشی خالِفة مرد بسیار خلاف کننده و مرد بی خیر و زن خلاف کننده و ستون
الاحمق وخیمة وخالفة البیت پس خانه باشد خَلَفة خلاف کننده کان و مخالف همدیگر و از پی همدیگر
آینده کان و گیاهی که از پس گیاه بروید و میوه که از پس میوه پدید شود و دو گونه وعلت اسهال که طعامی
گوناگون بیرون آید و خَلِفة بکسر لام شتران آبستن خِلّة بکسر خا آنچه در میان دندان مانده
باشد و بطانة غلاف و پوستی که بر گوشه کمان پیچیده باشد خُلالة طعامی که در میان دندانها مانده باشد
خُلّة بضم خا گیاهی که شیرین طعم باشد و دوست و دوستی خَلّة بفتح خا و خَصلة خوی و خلة شراب
ترشی و درویشی و بچه شتر یکساله را که پا در دوم سال نهاده باشد هم گویند خاصیّة طبیعة و خوی خاص
خنزوانات کبرها خَنیث خوار و زبون خَدلَجة بسکون دال و لام زنی که بازوها و ساقهای او فربه
باشد خُوَیخِیة حادثة زمانه و سختی خُبرة بخش ونصیب خُثارة بقیه چیزی خُداریة عقاب
و شتر ماده سیاه و شب تاریک خَزَرة درد پشت که در مهره پشت پدید شود خَزَرات جمع خیزرانة
سکان کشتی خُشارة چیزی زبون و آنچه بیکار مانده باشد از طعام زبون خُضرة سبزی و خضرة در اسب
و شتر رنگ ریزه را گویند و آدمی رنگ گندم گون را خُضیرة درخت خرمایی که خرمای او غوره و سبز بوده فرو ریزد
خضراوات سبزیها خفرت و خِفارة و خَفارة امان و زینهار خَمرة خمک خوردن و خمیرمایه
و سجاده است که از شاخ درخت خرما سازند خَمرة بوی خوش خَمرة بسکون میم شراب خَمیرة
خمیرمایه خُبزة نانی که در شیب خاکستر پزند خُزعة از کار و حاجت باز دارنده حسیة
سالهای شتر ماده که شیب انشش باشد و ناکسی و زبونی خُلاصة پاکتر چیزی و خوبتر آن خمیسة

جامه سیاه

جامه سیاه در علم اندخته و اگر بی علم باشد خمیله گویند خَطّة حال و کار خصلة و حاجة و مقصد
و خط و نام بزیست خُطیطة زمینی که درو باران نبارد خُبعة پوست پاره که تیر از
درگشت بزرگین کنند بجای انگشت بانه خَضَعة بسیار روزی کننده خِلعة جامه دوخته
خُلعة مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر و دیگر لوازم زوجه خُرافات افسانها و سخنها
ظریف که از آن خنده آید و او جمع خرافة است خَلخَلة خلخال و دوالی که بر پای شتر بندند و حلقه
کرد خالة خواهر مادر خُصیة خایه خُنزُوانة تکبر کردن و این هم مصدرست و مفرد خنزوانات
خَشفة جنبش و آواز دور پای خَیبة تواضع و فروتنی خُزَعة ریگ پشته بزرگ
خُرت سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و مثل آن خِرّیت رهنمای استاد خُرفة
میوه پاکیزه و بقلة الحمقا خصومة دشمنی خُنعة بدکاری و بیباکی و تهمة و بهتان خوات
بشنید و او بی باک بود و نام شخصیست انصاری خَبت بیابان و زمین دشت ریگستان
خیطة ریسمان و بعضی میخ را گویند خَلَبوت دروغگوی و فریب دهنده خجبة زن شوم
دار و دیگر دختر بکر و در سوراخ ناکو خَجاعة مرد پر گوشت گران تن و شتری که بسیار جماع کند
و هر پیر نکاح کند خَطیئة گناه خُنعبة و خُزعوبة زن نازک باریک استخوان و شاخ
بر درخت خَشَبة چوب خَلِیّة زن فربه و بزبان خِنابة طرف بینی خُوبة زمینی
که درو باران نبارد و زمین زبون و گرسنگی خَتلة و خَتَلة پایین ناف و مخار زنار
خَمسة پنج خُرسة طعام زنی که در نفاس باشد خُزَعبیلة قول و فعلی که مردم را بدان خنده آید
شود و سخن باطل خُزَعبیلات جمع خَضِمّة بفتح خا و ضاد و تشدید میم موضع ستبرترین ارش و دست
و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خَضِیمة گندم پخته خَضیعة آواز شکم اسب خامة گیاه
تازه و تر خِرقة پاره جامه و جامه که از پارها جامه دوخته شده باشد خَضِبة زنی که موی

خود را بسیار خضاب کند خَابِيَة و خَابِئَة خُمی که در وی دوشاب و سرکه و مثل آن کنند خُبَنْدَاة
زن قوی استخوان خَلَتْ فعل ماضی است یعنی گذشت خَمْلَة درختهای درهم رفته و ریگ نرم که
درخت رویاند خَرْشَفْ گیموع مکی است خَبِيرَة و خِبْرَة بفتح و سکون یا برگزیده خَلِيَّة
راه کرده و کهنه شده و کشتی بزرگ و کندوی مگس انگبین و شتر ماده که با شتر ماده دیگر بر یک
بچه خو کرده و مهربان شده باشد خَرْدَمَة سر بینی خَصْمَة بلک درخت خرما خَلُوقَة دارو خوشبو
خَطِبَة شیر اندک و آب اندک و بعضی از چیز خُرْبَة سوراخ و بر و دسته جعبه و هر سوراخ گردی
که باشد خِزَامَة حلقه از موی که در بینی شتر کنند خُرَابَة و خُرَابَة سوراخ دبر خَلَشَة
خراشه چیزی خُبَاة زنی که خود را آشکار کند بر مردم بعد از آن پنهان کند خَاتِمَة پایان
خَشْعَة زمین پاره نرم و پشته زمین ز رخنه که بلند نباشد خَاشِعَة فروخفته و فروتنی
کننده و گرد آلوده و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خُصْلَة پاره موی درهم پیچیده
و انگور خَافِضَة فرو برنده و فرو آرنده و زنی که ختنه زنان کند خَمْطَة شراب ترش
و شرابی که نزدیک ترسیدن باشد خَيْمَة خانه از جامه خَبِيصَة چیزی از زیور و غیر آن
خَدِيعَة کار اول خَنْشَعْبَة شتر ماده پرشیر خَيَّالَة صاحبان اسبان خُبْنَة
آنچه او را به بغل خود برداری خُبَنَات الرکاب اصلاح کند و کار فساد کند خَاصِرَة تهی
گاه میان خِطَّة مقامی که در وی عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت
عمارت کردن خُطْبَة سخن خطیب که در ستایش خدای تعالی و مدح مصطفی صلعم و نعتی ع
باشد خَلَدَة گوشوار و قول خدای تعالی که ولدان مخلدون بمعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند
یعنی گوشوار در گوش کرده کان خاویه افتاده و خالی خَبِيثَات پلیدان خَيِّرَات
نیکها و زنان پسندیده خَنَانَة بکسر [illegible] کرد [illegible] خَرِيفَة [illegible]

خافية

خَافِيَة پنهان شده و جنی که در بدن آدمی پنهان باشد و پرهای کوتاه مرغ غیر از تیز پرها و شاخ
درخت خرما که نزدیک به تنه درخت خرما باشد خَفْتْ سخن نرم و آهسته خَرَزَة بفتح را و زا مهره
و نقره استخوان کردن و خَرَزَات المُلْك جواهریست که بر تاج پادشاهی نشانده بوده است
برای دانستن سالهای پادشاهی که هر سال یکی بر تاج نشانده است خُرْزَة بضم خا درزی که در
مشک و دوال باشد خَفِيَّة پنهان شده و چاه و دیوانگی خَفِيَات جمع خَلْوَة جای خالی
خُبَّة بضم و فتح و کسر خا راه که در ریگستان بر ابر پیدا شود و پاره جامه و خُبَّة بضم خا داروی را هم گویند
خَبِيبَة پشم شتر دو ساله و پاره جامه و گوشت پاره و بعضی اول خبة هم آمده است خَبَعْثَنَة
سخت و سبر خُنْظُوَانَة ره شتر ره کا و خَنْظِيَانَة زن بسیار خنده باب
الخاء مع الثاء من المصادر خُنُوث سست شدن و خمیده و دو تو شدن خُوث بزرگ
شکم شدن و درو شده شکم شدن خُبْث پلید شدن و بد کسی گفتن و ناخوش شدن غیر المصادر
خَبَاث بکسر یا زن خبیث خَبَائِث پلیدها و در دیوان خُبُث بضم خا و فتح با و خَبِيث پلید
خُبْث پلیدی و خَبَث الحدید نقل آهن و روی آنرا گویند که از کوره بیرون آید خَنِث سست
و در شکسته و دو تو شده باب الخاء مع الجیم من المصادر خُرُوج
بیرون آمدن و بیرون رفتن خَلْج کشیدن و ربودن و مشغول کردن و بچشم و ابرو اشارة
کردن و از شیر باز گرفتن بچه و نیزه زدن از چپ و راست خَلَج بفتح لام بدر آمدن استخوان از جای
سخت یا از رفتار بسیار و تباه شدن خُلُوج جستن چشم خَجِيج و خَبَاج زدن و تیز دادن
خَجَج لرزیدن پای شتر پیش از بر خواستن برای تعجیل تمام و کج شدن پای و لرزیدن چیز خِدَاج
بچه انداختن شتر پیش از وقت زائیدن خَجَج سست شدن چیزی من غیر المصادر خَيْبَج
یکنوع بازی است خَلُوج ابر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد

ازین جهت خجوج بادی که در حین جستن درهم پیچد و باجهت خزلج ورمی وریش و دملی که در بدن پیدا شود
و بادیم باشد خرج حاصل ملکی که بپادشاه رود خروج برجین خروج ابر آسمان که در اول پیدا شود
و مالی که بیرون رود و درّوی که گذرگاه مش باشد و نام موضعی است خرنج بفتح را رنگ سیاه و سپید
که درهم باشد خنفج و خنالج جوان تازه پرگوشت خارج بیرون خرنج باد جنوب و نام
قبیله است خلیج جوی که از دریا باز بریده باشد و ژرف ترین موضع دریا و طرف جوی و ریسمان و کار
و کشتی جوز دخلج جمع خلیج نام قومی باشد از عرب خلنج نام درختست خلایج جمع خلیج تن
نازک خدیج شتر که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خداج ناقص ناتمام کما قال
ع کل صلوة لا یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر
خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر خلود و خلد جاودان بودن خمود
مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن خدّ زمین کندن خضد خار از
درخت باز کندن و سخت خوردن و بریدن میوه در وقت تری او خوردن وحبه انگور بلب از خوشه
فرا گرفتن و برگ از درخت باز کردن و پیچانیدن چوب و دو تو کردن بی شکستن و بدست برگ از
شاخ درخت بریدن خفد بشتاب رفتن شترمرغ من غیر المصادر خفود شتر ماده
که بچه از شکم انداخته پیش از ظاهر شدن خلقت او خفیدد شترمرغ چست رفتار خلد موش کور
صحرا خمود بتشدید میم جایی که در و آتش پنهان کنند و گرد آرند خدّ شیار و راه و شکافته زمین
خود بفتح خا زن نازک خود بضم خا ج خلد چاهها و گوهای زمین و او جمع خده است
خداد داغی و نشانه که بر روی باشد خرید و خرید و خراید زنان شرم دار و اینها جمع خرید
از خضید درختی که پاک کرده شده باشد از خار یا از برگ خضد چوب تر بریده خضاد درخت
نرم بی خار خفدود مرغیست خلد دل خالد جاودان باشنده خامد مرده و آرمیده

وفرو نشسته باب الخاء مع الذال من المصادر خوذ آمدن تب در وقت غیر معلوم
من غیر المصادر خنذید خایه برکنده و نر و سرکوه بلند خناذید جمع خنذ فحل است یعنی گشن باب الخاء
مع الراء من المصادر ختر غدر کردن خور ضعیف شدن خطر بام بر افراشتن شتر و بر ران خود
زدن و خرامیدن و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیر آن خبر دانستن خبر و خبر آزمودن
و دانستن خسر زیان کردن و نقصان کردن چیزی اخسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیان
یافتن خور بسکون واو بر حلقه دبر زدن نیزه و تیغ خطور در دل در آمدن خمر پنهان شدن
و پوشیده شدن خمر خمیرمایه در آرد کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن و فخر خوردن خوار بانگ
کردن گاو کما قال عجلا جسدا له خوار خطر نزدیک شدن بهلاک چیزی و بیع غیر متصرف کردن همچو بیع ماهی
در آب و مرغ در هوا و این معنی در صحاح و در بیان غیر مبین است خفر بفتح فا شرم داشتن خفر
بسکون فا امان دادن و زنهار دادن خیر بهتر بودن و بهترین چیزی برگزیدن خیار برگزیدن
خریر بانگ کردن آب و به معنی بانگ کردن خفه خرور افتادن و از نجاست قوله تعالی و خرّ موسی
صعقا خدر در پرده شدن زن خدر سست شدن عضو و خسبیدن آن و سیاهی چشم
ظاهر شدن و نمناک شدن و از بیم در افتادن آهو خضر سبز شدن من غیر المصادر خیر نیک
و نیکی و نیکتر و مال و به معنی اخیر است قوله تعالی ان ترک خیرا خیر بکسر خا کرم و نوازش ختیر
مرد نیک بغایت نیکو کار خیار نیکان و برگزیده خدر پرده خدور جمع خدر باران خدر
نمناک و سست خادر شیر و سست و کاهل و شیر درنده خطر قدر و جاه و منزلت و تهلکه
و آنچه بآن گرو کنند و اهل مسابقه و مانند چیزی در قدر و منزلت خطیر بزرگ و مانند چیزی
در قدر و منزلت و بها خضر سبز و سبزه خضر سبزان و او جمع خضرت خضر صاد بی نقطه
سر خصر بسکون صاد میان آدمی خاسر زیانکار و گمراه خسر زیان خنصر انگشت خورد ترین

خنزیر خوک خنانیر خوکان و نام کمینی علتی است خنجم ستبر ماده پر شیر خنا جمع خنجر کارد بزرگ
خیتعور گرگ و دینار و درهم دایم بر یک حال نباشد و نیست شود مثل سراب بیابان و غول بیابان و سخنی
نادر و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا شود و در سخنی کرما خیتطیر زن پیر خمر شراب خمور جمع و خمر جمع
راهم گویند کما یقال ما عند فلان خل و لا خمر ای لا خیر او کما شرا و بعضی گفته‌اند خمر آمده است کقوله تعالی انی اراینی اعصر خمرا
و این لغت عمان است و بنا برین قراءة ابن مسعود اعصر عنبا باشد کذا فی الکشاف خمار میجر زنان خمر و خمر
جمع خمیر شخصی که دایم خمر خورد خمار بقیه مستی و علتی آدمی خمر بفتح میم پرده و نهان شده و انبوهی
و علتی مردم خمر بکسر میم جای پر خمر و اگر در عقب خا باشد خمیر خمیر آرد و سرشته نان و پوشیده
خوز زمین دشت که در میان دو کوه باشد خوره شتران ماده پر شیر و او جمع خواره است و ضعیفان را
هم گویند و بعضی جمع خوار است خفر شرم و حیا خبیر دانا و گیاه و پشم شتر و جاه کن خبر حکایت
و قصه خبر بسکون باخبک بزرگ خبور جمع خبار زمین نرم خابوره نام موضعی است در شام
خیبر موضعی است در حجاز خشار بقیه طعام که بر خوان و سفره مانده باشد خنفشر بفتح نون و کسر
چیز زبون از متاع خاثر غلیظ خریر آواز آب و زمین پست که در میانه بلند باشد یا دو کوه باشد خوار
ضعیف ختار غدر کننده یعنی بیوفا بر کننده خلر بتشدید لام دانه است مانند عدس و کرسنه
و آنرا بزبان گیل خلر گویند بتخفیف لام خلر دهن سیاه گندم او لاد ران فرو رود خزر تنگی چشم
و یکی صنفی است از آدمی خزیره آش آرد که گوشت کرده و پیه خنازیر جمع خنزیران است خنانیر
هلاک شدگان و این را جمعی نیامده است خضار تره که اول پیدا شود و شیر که در وآب بسیار باشد
خضر نام پیغمبری است علیه السلام و خضر هم گویند بفتح خا و کسر ضاد و بوجه اخیر افصح است خطر شتر بسیار
و لبن بسیار آب و گیاه است که با آن خضاب کنند خطار نیزه زننده خاطر آنچه در دل درآید و
خنفیر بزرگ هادره خانور گیاه است خشکار آرد ناچخته **باب الخاء مع الزاء من المصادر**

خرز دوختن موزه و کفش و مشک خز بر چیدن خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار بر نتوانند رفت و خیره
زدن و تیز زدن چیز را چنانکه دوخته شود آن خبز نان پختن و نان دادن و خداوند نان شدن
و سخت راندن و زدن شتر دست خود را بزمین خنز گندیده شدن گوشت **من غیر المصادر**
خبز نان خباز گیاهی است که آنرا خبازی گویند خباز صاحب نان خامیز نیم پخته
خز کج ابریشم و جانوری را هم گویند که موی او را جامه می بافند و در ناحیه ترک می باشد خازباز و
خنابز مگس و آواز مگس و نام گیاهی است و دردی که در حلق پیدا می شود خزانز نام گیاهی است
خزموز خزز بضم خا و رزا مشک دوال خنباز نان بانام گیاهی است خزانه موزه
دوز خزبه بضم خا و در زا منقوطتین خرگوش خزخز قوی خزبه صنفی است
باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن
خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یک گرفتن و پنج کردن و پنجم
شدن خنس خبس وزبون کردن خنس واپس جسته شدن بینی و پهن شدن
خیس غدر و بدعهدی کردن و فاسد شدن و گندیده شدن خرس لال شدن خبس
گرفتن **غیر المصادر** خرس بضم خا لالان و طعامی که در وقت ولادت مهیا سازند
خندریس و خندریس شراب کهنه و گندم کهنه خنبس خم خراس جگر خلاس
پراگنده شده خلابس بضم خا دروغ خامس پنجم خمس پنج خمس بضم خا پنج یک
خمس بکسر خا نوعی است از جامه بردیمنی و نام شخصی است و سه روزه آب نخوردن شتر خمس یعنی
از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را هم خمس گویند
خنس تره است که با پیر کا هو گویند خنس بضم خا نام شخصی است خنفس بفتح فا کو کال
خلیس پیر و موی و گیاه خنک خیس جامه که درازی او پنج ربع باشد و روز پنجشنبه و لشکر

خرنز

خپش پشه وجای شیر درنده خپیش ناکس وزبون خبوش بغایت گیرنده خباش بغایة
غنیمت گیرنده خنس مطلق کواکب سیاره را گویند وبعضی کواکب خمسه رو جمع شوند کانزاگویند
که مراد بآن مشتری ومریخ وزحل وعطارد و زهره است ودر بعضی تفسیرست قول حق تعالی که الخنس الجوار
الکنس **باب الخاء مع الشین من المصادر** خمش وخدش وخموش
وخدوش وخرش خراشیدن وخرش بمعنی کسب روزی کردن هم آمده است خش حلقه
چوبین در بینی شتر کردن ودر رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش ضعیف شدن
چشم وخیره شدن وروزکور شدن **من غیر المصادر** خشاش حلقه چوبین که در بینی شتر
کنند خشاش بفتح وکسر خا مرد خرد وسر سبک ان زمین خشخاش گروهی که با سلاح
وجوشن وزره باشند وگیاهی است معروف خفاش شب پره وآن جانوریست خفافیش
جمع خنشوش بقیه مال وبعضی از شتران خوش تهی گاه میان آدمی وسایر حیوانات خیش
جامهای زبون کتان خموش پشه واین لغت قبیله هذیل است **باب الخاء مع الصاد من المصادر**
خرص وخرص حزر کردن غله وخرما وغیر آن ودروغ گفتن خرص بفتح را گرسنه وسرما
زده هر دو شدن باهم خبص آمیختن چیزی بچیزی خمص لاغر میان شدن وآرامیدن ورم
بو جراحت خمص لاغر میان باشدن خمص بسکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خصوص خاص
کردن خصاصه درویش ومحتاج بودن خوص کور رفتن چشم وکور در رفته شدن خیص
اندک شدن خلاص وخلوص پاک وویژه شدن وبچیزی رسیدن وبچیزی پیوستن خلاص
بکسر خا برستن از چیزی ویکسو شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا **من غیر المصادر** خلاص خلوص
دردی چیزی که در تک چیزی مانده باشد خبیص روغن خرمایی بهم آغشته وچیزی چنگال کرده شده
خبیص اندک خص بضم خا خانه نی خرص وخرص چوب ونیزه وسر نیزه وحلقه زر ونقره وچوب

سر تیز که در بند کاه خیک زنند ودرخت خرمایی که از و باز کرده شده باشد خمیص وخامص مرد
لاغر میان خماص جمع خمیص است خنوص بچه خوک خنانیص جمع خراص دروغ گوی
خرص گرسنه سرمازده خوص برگ درخت خرما خربص سرنیزه وآب سرد خواص بتشدید صاد خاصها
خلص دوست خالص پاک ومحض چیزی خلص جمع خواص بتشدید واو وتخفیف صاد اکه
برگ درخت خرما فروش خصاص میانها وپاهای دیگ پایه ومیانهای انگشتان وسوراخ خورد وخرد
باب الخاء مع الضاد من المصادر خوض وخیاض در رفتن در چیزی باطل وشروع
کردن در کاری ومشوره کردن ودر آب رفتن وجنبانیدن شمشیر در شمشیر زده وبهم بر زدن شراب
بموجب چوب شراب آشوبرا گویند خفض آسودن وفرو هشتن آواز وسخن وغیر آن وفرو افکندن
کسی را از مرتبه ونرم رفتن ولفظ را کسره دادن خفاض ختنه زن کردن **من غیر المصادر**
خضخض مهرهای خورد که زنان در دست بندند خضاخض جای که بسیار آب وبسیار درخت
باشد خضخاض قطران خضاض احمق وزیور اندک وخضاض بمعنی مهره که در دست
کنند هم آمده است وآن لخضاض بکسر خا گویند خضخض گیاه پر آب **باب الخاء مع الطاء**
من المصادر خط نوشتن وبانگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ خلط آمیختن خبط
دست بر زمین در کوفتن شتر وچوب بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد وخود را بهر جا که باشد
انداختن برای خواب وانعام کردن باکسی که ترا با او معرفتی نباشد وبر ران نشان کردن خلاط
آمیختن باکسی خمط چیزی را پوست کنده بریان کردن خرط فرو ریزیدن برگ وغیر آن وپوست
واکردن وشکم راندن ودراز کردن آهن وغیر آن ونکاح کردن وخراشیدن وپیوند آبگینه کردن
خلط سرکشی کردن **من غیر المصادر** خیط رشته خیوط جمع خیط ابیض که در قرآن آمده
است یعنی سپیدی روز خیط اسود یعنی سیاهی شب خیاط سوزن خیاط درزی خبط

بکسر خا و نرش ترین خمط شیر ترش و درختی خار دار و گویند نوعی است از درخت اراک که میوه خوردنی آرد
من الصحاح و زجاج گوید هر گیاهی است تلخ که نتوان خورد کذا فی الکشاف خط نوشته خطوط جمع خطاط
مثل خط نویسنده خلط تیری که چوب او صلاح بوده باشد و دارویی خوشبو و یکی از اخلاط اربعه
که آن خون و صفرا و بلغم و سوداست خلوط آمیزش خلیط همسایه و آمیخته و انباز و انبازان
و گاه و سپست برهم آمیخته و او بمعنی جمع مفرد هم آمده است خلط جمع خلیط است خرط علتی است
که در پستان شیر بسته شود خوط شاخ نازک درخت و زر سبز خامط شیر ترش خمیط بریان
گوسپند پوست کنده و شیر ترش خمیط بریان گوسپند خبط برگی که از درخت افتاده باشد
خبط آبی که تا نصف یا ثلث حوض یا حوض یا ظرف باشد خبط جمع خبطه است خباط
بکسر فا نشان که بر ران باشد خباط بضم خا مانند دیو یکی چیزی است که آدمی را رسیده شود
خراط حمز ترش خروط اسب سرکش خطوط گاو وحشی که به گام سم بر زمین خط کشد
خطط گوشهای زمین عمارت کرده و باشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خطیطه است
خطط بضم خا کارها و قصه‌ها و مقصودها و آن جمع خطه است

باب الخاء مع العین من المصادر

خداع و مخادعة فریب دادن خدع در رفتن سوسمار در سوراخ و فریفتن و در رفتن در چیزی
و خشک شدن آب دهن و کساد شدن آب دهن و کساد شدن بازار و بخیلی کردن و متلون
مزاج شدن و ناقص شدن انچه خذع بذال با نقطه گوشت بخیدن و بریدن خشوع فروتنی
نمودن و دشت فروخفته بودن زمین و آرام گرفتن و خیزی لنج انداختن و فرو چیدن چشم
و ویران شدن جای خضوع و خنوع فروتنی نمودن و خضوع بمعنی فرو رفتن صدا
هم آمده است و خضوع بمعنی بدکاری و بی‌سامانی کردن هم آمده است خلع برکشیدن و از جای
برآمدن و فرو گذاشتن و عزل کردن و خلعت دادن و بزرگ ابر شدن و شکار و د اس

برآوردن

برآوردن خوشه خلع و اوفتن زن بگاوین خمع و خموع لنگ براه رفتن خرع
نرم شدن و ضعیف شدن خبع پنهان کردن خبوع ایستادن و گریستن کودک چندانکه
آوازش بریده شود خنع و خنوع براه رفتن و رهنمایی کردن در تاریکی خراع دیوانه شدن
شتر ماده خفع سرگیجه در آمدن و افتادن و شمشیر و مثل آن زدن خراع حیران شدن
خزع بزا منقوط باز پس ایستادن از چیزی خرع بسکون رای غیر منقوط شکافتن

من غیر المصادر

خرع کوه سپید و میل کردن و گاه و رود خانه بطرف راست و چپ خلاع بیحد
فریبنده مخدع نرم و سست خریع لب شتر که فرو هشته باشد و چیزی نرم خاشع جای ویران
و فروتنی کننده و آرمیده و بمعنی اول است قول حق تعالی که و تری الارض خاشعة خاضع و خضوع
فروتنی کننده خضوع جمع خضوع است خلیع صیاد و فسق کننده و گرگ و غول بیابان
و ترفان کرده شده خانع فسق بجو کننده و شک آرنده خنع بد کار بها خنع بکسر زن
ذلیل خوار خلع و خیلع ترش خرنع و مخنع رهنمای است و خونع بچه خوکوش اسم گویند
خادع فریبنده و چیز متغیر و متلون و انچه ناقص خروع گیاهی است که آنرا بپارسی بید انجیر گویند
و بزبان گیل کرچک گویند خیدع راه نار است و سراب بیابان زاهم گویند خداع سخت فریبنده
خضارع بخیل خالع فرمای تمام بخیه و زنی که او را اطلاق خلع داده باشند خلع گوشت قاج
بریان کرده و گوشت پخته که در شکنبه نهاده باشند خمع بکسر خا گرگ و دزد خشع فرو خفته کان و
آرام گرفتها

باب الخاء مع الفاء من المصادر

خرف میوه چیدن در
پاییز و باران پاییز و بچیزی رسیدن خلف و خلوف از حال گشتن بوی دهن و تباه
شدن نبیذ و آب برکشیدن و از پس آمدن و بدل چیزی باز دادن خلف خلاف وعده کردن
خشف در یافتن و خسپیدن و شکستن خشوف رفتن خصاف نرماده بچه انداختن شتر

خَضْف بضاد منقوط تیز دادن خَسْف بزمین فرو رفتن و بزمین فرو بردن و نقصان شدن
و بمعنی دویم است قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض و بمعنی خوار شدن و لاغر شدن هم آمده است
خُسوف گرفته شدن ماه و بزمین فرو شدن و بگو فرو رفتن چشم خَصْف بصاد بی نقط
بهم چسپانیدن و برهم نهادن و پیوستن و در پی آمدن چیزی را و نعلین و موزه و مثل آن
دوختن و برگ ریختن خُفوف بزودی رفتن و اندک شدن و جنبی کردن در خدمت خَرَف
فاسد شدن عقل از غایت پیری خَطْف و خَطَفان ربودن خَذْف انداختن سنگ بانگشت
خَزَف بفتح زای منقوط کشیدن خَزْف بسکون زای منقوط خرامیدن در رفتار خِناف
نرم شدن میچ پای شتر و پیچیدن شتر بینی خود را از مهار و گردن پیچانیدن شتر در وقت کشیدن
مهار و گردن پیچیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خِلاف دیگرگون کردن و ناسازگاری
کردن و این از باب مفاعلت خَوْف ترسیدن خَیَف بچشم کبود و بچشم سرمه رنگ بودن
و فراخ شدن پوست پستان شتر و فراخ غلاف ایر شدن شتر من غیر المصادر خَلِیف جامه
کهنه که کهنه آنرا بیرون کرده باشند رسم پیچیده و دره‌ئی که درمیان دو کوه باشد بن و بین بغل شتر
خُلوف غایب شدگان و حاضر شدگان که تخلف کنند از چیزی و این از لغات الاضداد است
خایف اگر بینی خود را ابر کشد از کبر خَنیف جامه سفید کتان سبز خُنُف جمع خاف
بکسر و تنوین فا چنانکه خایف ترسنده خاف سخت ترسنده خَسْف بیرون آمدن کاه
آب چاه و گرسنه و خواری خاسِف لاغر خَسِیف چاه پر آب خُسُف جمع خَشِیف
برف خُشوف جمع و مرد جلد رفتار و شتر شب رو خاشِف بشین منقوط شتر شب رو
خُشُف جمع خُشّاف بضم خا و تشدید شین منقوط جانوری است که آنرا خفاش هم گویند
و بپارسی شب پره گویند خَصْف کفش و کشتی با حَصَف و خصاف ظرفهای که خرما کنند

از نمک خرما سازند خَسوف شتر ماده که نوزاده بچه از جهت باشد خَصِیف هرچیزی که دو رنگ
باشد و شیر که ماست درمیان او کرده باشند خَضِف خربزه‌های خورد خِفّ بکسر خا
و تشدید فا گروه اندک و سبک و چیست خُفّ بضم خا و تشدید فا موزه و سم شتر خِفاف
موزها و سبکان و چیستان بمعنی اول جمع خَفِیف خَفیف و خُفاف و خِفاف چیست
و سبک و سبک قدر و سبک لشکر خَلْف فرزند نیک و از پس آینده و گروه بد و ل خَلَف
پس و فرزند و سرچیز و سخن زبون و زمانی که بعد از زمانی آید و قومی که بعد از قومی آید و دستگاه
چار و او از پس آینده کان و از پس آینده خِلْف بکسر خا کوتاه ترین استخوان پهلو و سر
پستان شتر خُلوف جمع خِلَف بکسر لام شتران آبستن خَوالِف زنان کقوله تعالی رضوا بان
یکونوا مع الخوالف و ستونهای خیمها خالِف آب کش و باز پس مانده و مرد بی خیر و خلاف
کننده خِلاف پس چیزی و دیگرگون و درخت بید و آنچه در قول حق تعالی آمده است که
لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست دست بریده
شود و از طرف چپ پای و یا بعکس آن چنان باشد که برخلاف یکدیگر خِشْف آهو بره خُشُوف
و خِیَف ترسندگان و اینها جمع خایف اند خُذْرُوف چار دوای چیست رفتار و پاره
چیزی و چوب و مثل آن چیزی که کودک رشته دران کند و گرد گرداند تا آواز دهد خَذاریف
جمع خُذروف کیا مر است خَطِیف چیست رفتار خَزَف خودن و سبو و سفال گل پخته
خِرِف بکسر را و را مهمله پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت پیری خَروف بره
گوسپند و اسب کره که یکسال تمام باشد خِراف جمع و خَرایف تثنیه است خَلایف
جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است خِفاف سبک باران را گویند و آنچه
در قرآن مجید آمده است که انفروا خفافا و ثقالا فغار یعنی سبکباران و جوانان و درویشان

تفسیر کرده اند و ثقالا را یعنی گران باران و توانگران و پیران خیف پست پستان و پشتهٔ زمین و
برادر مادری خریف پاییز و باران پاییز و میوه چیده خنوف شتر ماده که نرم و سست باشد در
رفتار چنانکه سم او بپیچد در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغی است که بپارسی پرستو گویند و کبیلی
چلاب و آهنی که هر دو سر مجوف و رصیح انگشتی پران می باشد خطاطیف چنگالهای گرگ و پلنگ
و شیر و امثال آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و گرگ و خاطف ظله نام مرغی است

باب الخاء مع القاف من المصادر

خزاق تیز دادن خفق سر جنبانیدن در نعاس
و جنبیدن علم و دل و سراب و برق و چیزی را بچیزی پهن زدن و درخشیدن برق و آواز کردن
باد و جست زدن چیزی را و پریدن مرغ خفوق غایب شدن ستاره خنیق آواز کردن فرج و غلاف
ابریب از غایت لاغری خلق بفتح لام هموار شدن خناق گلو گرفتن خرق فراخ شدن و گران
خلق آزمودن و فرا بافتن سخن و سخن کسی بر کسی بر بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن خنق
بکسره نون گلو گرفتن چیزی را خذق سرگین افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ
گفتن و گذر کردن باد و وزیدن باد و غیر آن خرق و خسق تیر در جای نشستن و تیر بچیزی
رسانیدن و نیزه زدن خرق بفتح را غیر منقوط حیران شدن از ترس و فرو ماندن در کاری
و خود را بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق
خو و عادة خلق ساده و کهنه خناق زحمتی است که در حلق پدید شود و حلق بگیرد خوانیق
خانقها و او جمیع خانقه است که بمعنی خناق است و جمع خناق هم آمده است بر غیر قیاس خورنق
نام کوشکی است که آنرا نعمان اکبر فرموده بود ساخت خازق و خاسق تیری که بنشانه رسیده باشد
و سر تیر خفاق پهن پای خیفق بیابان فراخ و اسب جست رفتار و شترمرغ جست رفتار خ
خنفقیق سخنی زنانه و زن جست و دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و اکثر جنبانند

در نعاس خفوق بدو قاف داه چیزی که فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین غلاف ابری
که آواز کند خلیق کهنگی خلائق طبیعتها و آفریدها و او جمع خلیقه است خلق بکسر لام
آفریننده و سازنده خلوق دارویی است خوشبو خناق بکسر خا ریسمانی که در حلق چیزی کنند
و بدان حلق او بگیرند خانق دره کوه بغایت تنگ و کوه تنگ خوق بضم و او و صرب
خوق حلقهٔ گوشوار خبق و خبق بتشدید قاف مرد دراز و اسب تیز رفتار خذرق گارز
خرنق بچه خرگوش خرانق جمع خرناق نام یکی از صحابه است خذق سرگین مرغ خریق
و خرف کرم پر بخشش خربق دارویی است خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار
و مرد تمام خلقه معتدل الاعضا خلاق نصیب خلاق بتشدید لام بسیار آفریننده خق اکثر زمین
که خوشیده باشد خربق ادویه است و زمین هموار و دشت خروق جمع خرق بکسر خا خرق
بسکون را درشتی

باب الخاء مع اللام من المصادر

خذل
فرو گذاشتن یاری و جدا شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال
و خلال چوبی است که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و درویش شدن
خبل ناقص و کم کردن عقل و ناقص عضو کردن و بریدن دست پای و فاسد شدن خلال کی
دوستی کردن و این از باب مفاعلت است خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن
گوشت چیزی خمال لنگ شدن خول نگاه داشتن و نیک رعایت کردن ختل فریفتن خجل
شرمنده شدن و ستاره شدن و بی آواز گشتن صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن و تباه شدن
خبول دست پای بریدن و ناقص کردن عضو خبال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است
خضل تر شدن خدل پر گوشت شدن ساق و بازوی زن خزعال لنگیدن خسل
ناکس و زبون و ضعیف شدن خصل غلبه کردن بر کسی بر تیر اندازی خصال تیر انداختن بکسی

بمعنی خَطَل خطا شدن و بی آرام شدن و فرو هشته شدن گوش و بیهوده گفتن خَیَل پنداشتن
خَزل بریدن غیر المصادر خَتَل و خَتال ضعیفان و زبونان خَصَل آنچه بآن گرو
کنند خُصَل شاخهای درختانیکه درهم در رفته باشد یا فرو هشته باشند و موی درهم پیچیده
خَضِل چیز تر و گیاه تازه و نازک خُنطول ابر دراز و شاخ دراز خناطیل رمهها و گاوان
و رمهای شتران و او جمع خنطوله است خَلخال پای ورنجن خلاخیل جمع خَلخَل بمعنی خلخال
خَمل زین بالش و مژه چشم و ریشه جامه و ریشه هرچه باشد خاتِل کم دارنده و خدمتکار و خیال
کننده و متکبر خَوَل خدمتکاران و بمعنی مفرد هم آمده است خَیل سواران و اسبان بمعنی
اول است قوله تعالی و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و بمعنی دوم است قوله تعالی و الخیل و البغال
خیول اسبان خِل دوست خلیل دوست و درویش و محتاج خَل خیر و سرکه و مرد ضعیف
لاغر و جامه کهنه و رگی است در گردن که بسر پیوسته است و راهی که در میان ریگ باشد خَیال پندار
و شخص چوبی که در میان باغ و غله و زراعت راست کنند و جامه سیاه بران اندازند تا وحوش برمند
خَبل بسکون با تباهی خبول جمع خَبَل جنی و تباهی خَبال فساد و ریم و خون تن
دوزخیان و نام اسبی است خَزعبیل سخنهای باطل و کارهای باطل خال نشانه که بر عضو باشد
و ابر برادر مادر و کوه سیاه و شتر سیاه نر و علم لشکر و نگاه دارنده و متعهد و یکنوع جامه است و بزرگواری
و تکبر خَذول فرو گذارنده یاری رخنه و میانه چیزی و فساد خَلَل و خِلال طعامی که در بن دندان
مانده باشد خِلال چیزیکه در میان نهند و سخت درهم پیچند و میانه چیزی و دوستان و خاصیتها
و چوب دندان خَلال بفتح خا نوعی است از خرما خِصال و خَصائل خویها و خاصیتها
خَرعل اسپیدان خِزِل و خَذعِل زن احمق خَیعَل پیراهن بی آستین خنشلیل
گذشته خفنجل گران لوزان خَجِل شرمسار و زمین پرگیاه خامِل افتاده و بی نام خَطَل

زنخ

بفتح خا و طا سخت زشت خَطِل جنبیده و مرد مضطرب و بی آرام و مرد احمق و مرد زود جنبش
خُطل بضم خا و سکون طا آویخته گوشان و او جمع خطل است خَیطل گربه خَشِل زبون
و مقل خشک خَشَل بفتح شین و بعضی گویند دانه مقل است و آن یکنوع میوه است
خَشَل و خَشِل سرهای دست و رنجنها و سرهای پا و رنجنهای را هم گویند باب الخاء
مع المیم من المصادر خُموم چاه پاک کردن و فرا رفتن خانه و متغیر شدن گوشت پخته
و گندیده شدن آن خَتم مهر کردن و قرآن را تمام خواندن و بآخر رسانیدن خَتم خواندن
و بآخر رسانیدن خَتَم بفتح تا پهن شدن بینی خَرم بریدن و کم کردن و از راه گشتن خَرَم
بفتح را سوراخ کرده گوش شدن خَرم و خَطم مهار بر کردن و خَطم سوراخ کردن را هم گویند
و وا نمودن مهره و مروارید را هم گویند خَصم غالب شدن بر کسی در خصومه خِصام دشمنی
کردن خَشم استخوان بینی شکستن خَشَم بفتح شین از بوی افتاده شدن برای علتی
و متغیر شدن گوشت خَضم بهمه دندانها چیزی خائیدن خَذم بریدن خَذَم بفتح ذال اشتاب
رفتن و عطا کردن خَیم پای برداشتن و خیمه و خفتن و بیدل شدن خَثعَم نام شخص است
خِذام پای و رنجنها خُرم بینی کوه خَرَمه سنگی است که در آن سوراخها باشد خَزَمه
درختی که از پوست آن رسن سازند خَیشوم بینی و بالای اندرون بینی خَیاشیم جمع خُشام
مرد بزرگ بینی خُشام علتی است که در بینی پدید شود و بسبب آن بوییدن نشاید خَشرم مگس
انگبین و زنبور و خانه زنبور و سنگی کج و نام شخصی است خُشارم بضم خا آواز خَضِم دهن
سخت خُضُم جانب تا بار خوار و گوشه تا بار خوار و جانب و گوشه چیزی خَضَّم بفتح خا و ضاد
و تشدید میم نام شخص است خِضَّم بضاد منقوط و تشدید میم نام شخص است بسیار بخشش و جماعت
کثیره و دهم و خشت پیر خِلم دوست و یار و خانه آهو خِمخِم گیاهی است خَیم خیم بفتح یا باج

من غیر المصادر دم

ختیام چیز دوز خادم خدمتکار خدم جمع وخدام جمع خذیم بذال منقوط مرد بخشنده و اسب چست
رفتار خصم دشمن خصوم جمع خصیم دشمن وکینه کش خدلوف بدال غیر منقوط آن که ساق او بزرگ
باشد خطم منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن چارپا خطام مهار خاتم بسته به میم گوشت پخته
کنده به خلجم دراز خضرم دریای پرآب و چیز بزرگ و فراخ و مرد بسیار بخشش خضارم جمع خضرمه
خشار هر فعال بر گزیده خرطوم بینی و شراب و مهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمها خیم طبیعة
و خلق و نام کوهیست خیم خیمها او جمع خیمه است خاتم بدال خاتام وخیتام وخاتم انگشتری
خواتیم جمع خاتم آخر هر چیز را هم گویند ختام گلی که بدان چیز را مهر کنند و آخر چیزی باب
الخاء مع النون من المصادر ختن وختان پوست سر ذکر و فرج بریدن وختان
بمعنی دعوة کردن برای عروسی ختنه هم آمده است خزن نگه داشتن مال و غیر آن و در خزانه نهادن چیزی
پنهان داشتن راز خزن بفتح زا گندیده شدن گوشت زیان کردن و زیان کار شدن خذلان
بکسر خا فرو گذاشتن یاری و مدد خون ناراستی و بیوفایی کردن خبن وخبان بکنار
خود چیز را بر داشتن و پنهان کردن چیزی برای روز سخت و پاره از دامن جامه باز کرده بدوختن
و در دوختن تا کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر و دم بر ران زدن آن و جنبیدن
و خرامیدن و نیزه زدن خنین بمعنی گریستن و بمعنی خندیدن خذیان بشتاب رفتن
چارپا خلجان بخاطر در آمدن و جستن عضو خفقان جستن دل و باد و جنبیدن سراب
و علم و مثل آن غیر المصادر خزاین خزینها خشن درشت و علتیست که در آدمی پیدا
شود ختن داماد و پدر زن و عروس و برادر زن و عروسی پسر خشیان مرد ترسنده
خطبان حنظل زردی که بر و خطهای سبز باشد خلبن زن احمق خنذیان درخت
نی و درخت مورد بری خزان بکسر خا و تشدید زای خرگوشان نر خرفان بچه های

کوسفندان

کوسفندان و او جمع خروف است خیفان ملخ منقش که بر و خطهای سپید و زرد باشد خزمیان بزای
منقوطتین داروییست که آنرا اجنه بید ستر هم گویند خوان نیز در تنه خذین وخذن دوست
خبعثن سبز و سخت خشن درشتان و او جمع اخشن است خنان علتیست که در بینی پیدا شود
و در دلیست که در حلق مرغ پیدا شود خان کاروانسرا خوان خانی که طعام بر و نهند خون و او
اصل خون بوده است بضم وا و خمان مردم زبون و ناکس و نیزه سست خنظیان وخندیان
مرد بدکاره و بد گفتار ختان بریدن گاه پوست سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن خدارنق
عنکبوتان و او جمع خدرنق است که قاف را حذف کرده اند و جمع کرده خورانق سوراخ دبر
چارپا خلقان کهنها خصیان خایه کنندگان و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمع
صبی است خلصان مرد با یکی میان خافقان افق مشرق و افق مغرب هر دو در دستور
بمعنی هر دو جانب رودخانه هم آمده است خصین تبر خوب خزان زنان خاسین چشم
های خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان خاتین بی بهره شدگان خالفون وخالفین
و اپس ایستاده ها خالدون وخالدین جاوید باشندگان خامدون وخامدین آرمیده
گان و مردگان خرصون دروغ گویان خرصان حلقهاء زر و نقره و نیزه و درختهای
خرمای یک یک خرصان جمع خرص است خصمون سخت دشمنی کنندگان خائضین در
روندگان در باطل و بازی و شروع در کاری کنندگان خشبان جمع خشب است خراطین
کرم سرخ که در زمین نمناک می باشد و این مفرد است نه جمع خزنانی شرمناک خرمان دروغ
خرت بمعنی سخن گویندگان و او جمع خرت است خرسان لالان و او جمع اخرس است باب
الخاء مع الواو من المصادر خبو فرو مردن آتش خشو زبون شدن خرما خطو
بزای منقوط در هم رسته شدن گوشت خطو بطاء غیر منقوط گام نهادن خلو خالی شدن

وگذشتن و در غلوه شدن و افسوس شدن خفق اندک درخشیدن برق خذق بذال منقوطه سیات
کردن یعنی جوای کار بد دادن و قهر کردن غیر المصادر خشو خرمای زبون خرو سرگین حیوانات
خلو خالی **باب الخاء مع الیاء من المصادر** خزی رسوا شدن و خوار شدن
و در بلیه افتادن خشی سرگین انداختن گاو خذی بذال منقوطه سست شدن و فرو هشته شدن
و فروتنی کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن برق و بیرون کردن باران
موش را از سوراخ خلی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خنی و خوی افتادن ستاره
و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب رفتن و خالی شدن **من غیر المصادر** خلی و خالی بی
و خلی بی غم را و بیزار را هم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند خشی سرگین گاو
خشی خشک خدرنق و خدارنق شب تاریک و ابر سیاه و هرچه سیاه باشد خرانیق
بلغمها واو جمع خرشاست خضاری بضم خا مرغی است که آنرا اخیل گویند خامی یعنی خاس
که سین را قلب بیا کرده اند خیری گیاهیست که آنرا بزبان گیل یا جالی گویند خزسبی
و خابی خراسانی خزی رسوا خوافی جنیان که در تن مردم پنهان باشد و پرهای مرغ
که سبب تیز پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک بیخ درخت خرما باشد و پنهان
شده‌ها و او جمع خافیه است خمایسی بلفظ جمع صرفی خفاخی آهنگ خفی پنهان خطمی
بکسر خا گیاهی است معروف خدری علتی است که در آدمی پیدا شود خرخی رخت و ما یحتاج
خانه خوخی زمین درشت هامون خصی خایه کنده **باب الدال مع الالف من المصادر**
دقا بسیار شیر خوردن شتر که چنانکه تخم پیدا کند دوا مداوی کردن دوا و دوا بیمار شدن
و دوا بمعنا زیته نهاده شده نیز آمده است دیدا سخت دویدن شتر دهداء در گروهیدن
دغا خوردن دفا بهم لام گرم شدن دفا باعتدال خمیدن و قوز پشت شدن

ودراز

و دراز شاخ شدن بزرگ هر دمی خون آلوده شدن دجی تاریک شدن دراء باز پس شدن و کج شدن
چیزی دعوی نسب و خواندن کسی را دفقی جستن بشتاب رفتن دروغ ناگاه در آمدن
بر چیزی و درخشیدن و رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت شتر دهاء زیرک شدن
من غیر المصادر دواء دارو درمان دماء خونها دماء دریا و سوراخ موش دعوی
خواهنده دجی تاریکی خانهای صیادان و بامعنی دو برج دجیه است دبا کدو دباغ که به پر پری
در سایه باشد دلنظی شتر زبر سخت محکم دبقاء سرگین دنیا این جهان و نزدیکتر دلاء درد
دخلاء صاحبان سر و معتمدان و خواص و او جمع دخیل است دکاء زمین پشته و فروخته و کوه پست
و شتر ماده دیکوهان دفاء بچه شتر و خیر شتر و پشت شتر و آنچه از آن نفعی توان گرفت که از شتر و گوسپند
حاصل شود و گرمی و چیزی که گرم دارد چیزی را مثل جامه و پوستین و غیر آن درعاء گوسپند ماده و ادش بی
ماده که سر او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید دعا آنچه خدا را بآن میخوانند در حاجات دقوی شتر که
تخم پیدا کرده باشد از بسیار خوردن شیر دلاء جمع دلو است دعصاء زمین نرم گرم جیر دغاء بیشه
همین خواهنده دقعا خاک دراکی و حجم چیزی درا بضم دال جایی دور دهناء نام موضعی است
دیداء و داداء آخر ماه دراباذی دمی جان و او جمع دمیت است و آن بتی است که از عاج
و مثل آن باشد دنا موضعی است در بادیه دولی بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دو ...
کتاب داناء کنیزک دعجاء چشم سیاه فراخ و پشته زمین و شب پست ماه درداء
شتر ماده همیری دندان و زن بیدندان و لشکر دبا سالح ماده دفلی نخل که آنرا خرزهره گویند
و او مفرد و جمع آمده است درماء گیاهی است تلخ با شور و خرگوش و زنی که کعب پای او از گوشت پوشیده
باشد دهماء دیگر گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسپند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دهداء
آدمیان دوقاء درخت بزرگ عقاب و بید از کردن و بزودار از شاخ **باب الذال مع الیاء من المصادر**

دبیب نرم رفتن دأب ودءاوب پیوسته رفتن وکوشیدن درکار ورنج کشیدن ورنجور شدن

درب عادت کردن دعب دفع کردن ونکاح کردن غیر المصادر دأب عادة وشان

دجوب ظرفی است دب خرس دوابّ روندگان برزمین دءب ودؤوب جد کننده

ورنج کشنده دبیوب سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب والاقلاع د بوب

عاروشتر که از غایت فربهی رفتن نتواند دبیب موی روی زن درب رفتن کاه تنک

دووب بدیحال دابّ کوشنده وپیوسته رونده دعاب مزاح کننده واو مشتق از دعابة

است دولاب چرخی که بآن آب از چاه کشند دوالیب جمع دعبوب مرد ضعیف وآب

دراز وزمین دشت ودانه است مخصوص ویکنوع موریچه است دلب درخت چنار باب

الدال مع التاء من المصادر دراسة علم خواندن وکتاب خواندن دعابة مزاح کردن

دعة بفتح دال آسودن وآرامیدن دیة خون بها دادن دیانة دین داری کردن

دبرة کریختن لشکر از کارزار دمنة کینه ور شدن دهشة حیران شدن

دباغة پوست را از موی وسایر فضلات پاک کردن دولة غالب شدن احد فریقین

برآن دیگر در حرب وگرد آوردن احد فریقین آن دیگر را دولة پدیاری ومالداری نمودن

وغلبگی نمودن وگرد کرد دهندن مردم مال را درمیان خود دهورة لقمه بزرک کردن وجمع کردن

چیزی ودر دراندختن آن دقة باریک شدن دعوة خواندن بسوی طعام وغیرآن دعوة

بکسر دال نسب دروغ خواندن کسی را دربعة کریختن وشتابیدن دعثة اندختن

وویران کردن دغکسة دست مهکیر گرفتن درپای کوفتن برای طرب وبازی

دندنة سخن کفتن چنانکه شنونده درنیابد دناءة ودنوءة ناکس وزبون وبدخیر

شدن دلالة راه نمودن دلاعة زبان از دهن بیرون آمدن وزبان از دهن بیرون آوردن

واولازم

واولازم ومتعدی آمده است دریة وعرایة وحد وحرویة دانستن وپنهان داشتن وفریفتن

دججة سخت تاریک شدن ومرغ خانگی را خواندن دملقة ودملکة کرد ومدور کردن

وهموار کردن دخدخة رام کردن وخوار کردن ومانده کردن چیزی را دغدغة جنبانیدن کیل

تا میکیل درو بیشتر رود وپرکردن ظرف از چیزی وکوسپند وبز را خواندن وآهسته دویدن وکیچ

بلغت دیع ودیع کفتن یعنی برخیز برخیز کفتن دقلقة آواز دادن سم ستور در رفتار دادأة

سخت دویدن شتر دلدلة جنبانیدن چیز آویخته درکلة نوعی رفتن دهلقة کردن

کوشت پاره بزرک درمیان آب دیک وسخت جنبیدن پاره پاره کردن وشکستن دهمقة

نرم وخوب بودن طعام وشکستن وپاره پاره کردن دیاسة خرمن خورد کردن یعنی

چوبین کردن وروشن کردن شمشیر ومثل آن دغلجة سست آمد کردن دحرجة در

کردانیدن دمدمة هلاک کردن وبزمین چسپانیدن وخشم گرفتن وبمعنی اول وبمعنی

آخر است قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دمرمرة خانیدن دغفقة آب ریختن

دکة یکبار خورد ومرد کردن کوفتن وزدن دیرة روان شیر وفروشتن شیر از پستان

وریختن ابر باران واو بسیار شدن شیر دعادة محکم مجوز کردن وعیب کسی کردن دنفشة

ودنقشة فساد انگیختن ودنقشة بمعنی بکوشه چشم بچیزی نگریستن هم آمده است دملقة

هموار وکرد کردن دمامة زشت روی شدن دیمومة همیشه بودن دوقة خوار

شدن ونفرشدن دربجة فروتنی کردن وفرمان بردن ودر رکوع پشت هموار داشتن

وسر فرو افکندن دربة بچیزی عادت کردن وخوکردن بچیزی فروتنی کردن وخوار شدن

دلجة در اول شب رفتن دلجة بجست رفتن شتر چنانکه پاها را نزدیک هم نهد ورفتن

بیراه دعوة دوربودن دسیعة بدور کردن دغمرة پوشانیدن چیزی وآمیختن

داهیه بلای بزرک

٨١

داشنگران دهدهة ودهدانة ودرکرد هیون دهانة اندک شیر شدن شتر ماده غیر المصادر
دحایة مرد ستبر وزن بزرگ شکم کوتاه دیباجة روی واول کتاب دبدبة آواز دعوة
ودعویة خوی بد دعوات ودعویات جمع دعوة نام زنی است که بغایت احمق بوده است دغفصة
استخوان سرزانو دبینة بیای مخففه وهمزه هیوشی که شکار را در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند
وحلقه که هدف نیزه می سازند دریة بیاء مشدده وغیر مهموز هم بمعنی اول دریة حبت درهمیان
درهمهای آن سنجند دشت صحرای واین پارسی معرب است دوکرة نجت دوکة بضم دال وفتح
واو سختی زمانه دوکلة بضم دال وسکون واو کرد وزو کرفته ومالی که آنرا دستان بوستان از هم
ستانند وکردانند دیمثة بکسر دال موش دیة راه وضرب ده دابة بزمین رونده وچاروای
سواری دانیة نزدیک دهاة بزرگان دجمة سمن دجنة بضم دال وجیم وتشدید نون
ابر سیاه وروز ابرناک دجمة ودجنة بسکون جیم وفتح نون مخففه تاریکی ودوجنیا مرکب اشترا
هم کویند دواة آنچه در وی سیاهی کنند برای کتابت دوایة ودوایة نوعی شیر که بر سر شیر بسته می شود
ودوتوی که بر آتش می بندد دوقیة زنی که اندرون او رسیده باشد دوکة ودوکة بجای ودیگ شیخی
درجة مرتبه ومنزلت بهشت ونردبان وپایه بالا بین وپای نردبان درجات جمع درجة بضم
دال وفتح راء [illegible] می است وچیزیکه در فرج شتر ماده کنند وبیرون آرند درکة منزل وفتح
[illegible] ان که بر گوشه کمان افکنند درکات جمع دخنة کاورس ورنگ تیره
دخلة باطن چیزی دججیة بنده یا شتر ماده ستبر محکم دثاثة ودثنیة ودثامة
ودمچة کوتاه بالا دبیلة بضم دال وفتح با ورم بزرگ ودمل بزرگ وسختی زمانه دهشمة
زمین نرم دربانة دربانان واین پارسی معرب است دجنة تاریکی سخت دجاجة مرغ خانگی
که بزبان کیل کرک کویند ودیکنند ریسمان وعیال بر وتاه او وبرای وحدت است نه برای تأنیث

دراجة

دراجة مرغی است دبخة بنخ باخوسهای خرما واوجمع دبخ است دودة کرم دقرارة
سخن چین وسختی زمانه ودروغ وبیهوده وشوار کوتاه که آنرا بپارسی تنبان کویند دارة خط
کردی که بر کرد ماه می باشد که آنرا هاله هم کویند وسرا دارات جمع دعزکة دوکی که بآن پشم ریسند
دامکة سختی زمانه دلجمة تاریکی دستانسة ماری است که در شیب خاک پنهان می باشد
دستة چیزی است که کودک عرب بآن بازی کند دعکة نوعی است از بازی مجوس وبرصفة
بجای موش واوجمع دروس است داصة زندان واوجمع دامیس است دوخلة ودوخلة
زنبیل درخت ریشه خرما دحوقة مرد کوتاه بزرگ شکم جنیث غریب دهنده دبلة یکینه بچه
ازصنع وغیر آن دراعة فوطه که بر دوش اندازند دسیعة بخشش وطبیعت وخلق دلالة بمعنی کوا
دامیة شکسته که از وخون پدید شود واما روان نشود دویة بیابان دوکلة بکسر دال کاف
نوعی است از رقص دامعة شکسته که از وخون روان شود دمعة علتی است که در چشم پدید شود
ومتصل نکرد دامغة بعین بانقطه شکسته که از زخم حشش بدماغ رسیده باشد دحدحة کوتاه بالاء
دافقة شتری که نرم نرم بسوی خصم رود دفة پهلو دغلة ودغقة رهگذر شتر دعشوقة
جانوری است دقة خاک نرم دکة دکان درامة مستند دراز کوتاه دسمة مرد ناکس
بی چیز دیسمة موریچه دمة راه وسوراخ یربوع دمقة بکسر دال سرگین شتر درنیة نزدیک
دیمومة بیابان بی آب دمنة کینه وجای که سرگین بسیار در آن جمع شده باشد ویا خاک در آنجا
جمع کرده باشند ونشانه سرا وجاکه مردم کرده نشینند دیمة حمیشه وباران پی رعد وباران دائمی ومعنی
اول است قول صاحب الاعمال کانه دیة وان قتل دیة خون بها دیات جمع دوحة درخت بزرگ
دجلة رود خانه بغداد دجالة گروه عظیم وهمراهان بسیار دیکة خوزستان دخلة گوشی
که در عضو جمع شده باشد دفعة ودفعة ودفعة یکبار رود دفعة خون آب وزخم آبراهم کویند

دعیة خواهش و داعیة اللبن بقیهٔ شیر که در پستان که هشته شده باشد دریقة و دریقة شیر که از او بخت
لقطه باشد دریکة شکار دلجنة ابری که با باران باشد و گوسپند اهلی نه وحشی دبّیة نظره از ه
که بپارسی کرد گویند دفینة آنچه در زیر خاک پایکل کرده باشد دوقعة درویشی و خواری درّة
مروارید درّة بکسر دال درّه که بکسی زنند و بسیار شیر خوردنی دخینة بکسر دال نام شخصی است
دخیة بفتح دال و دحوة نامهای دو پسر معاویه بن بکر بن هوازن اند دناوة خسیسی
دهمة سیاهی دائرة صنم گرد و گوه گردنده و گردش زمانه و سختی و به معنی اخیر است قول حق تعالی
که علیهم دائرة السوء دلحضة حجة باطل داۤلة زن راه نما و زن ناز دکلة بفتح کاف گل نرم
وروشن و قومی که بزرگ و شریف باشند چنانکه پادشاه را چوب گویند برای کمال عزت و شرافت
خود و او مفرد جمع آمده است دباة ملخی که به پریدن در نیامده باشد باب الدال مع الثاء من المصادر
دعث و دعث کینه و دعث اول بیماری را هم گویند دمث و دمث جای نرم که ریگ دارد
دماث جمع دلاث شتر چست رفتار دلث جمع دلهاث شیر درنده و مرد دلیر دمث
ودعثاث باران ضعیف دیوث مردی که حرم خود را از پلیدکاری باز ندارد باب
الدال مع الجیم من المصادر دعج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دلوج گرفتن دلو و بر سر چاه
رفتن و آب برداشتن و بیرون در حوض در کردن دموج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن
در آن درج در نوردیدن چیزی درج گذشتن و رفتن و مردن دحرجة در گردانیدن
دبیج نرم و آهسته رفتن دلج در اول شب رفتن غیر المصادر دلج بفتح جیم یاری
حاجیان و پیروان ایشان مثل تجار و مکاریان و غیرهم کما جاء فی الحدیث هؤلاء الداج
ولیس بالحاج و به معنی تاریکی هم آمده است و این معنی اخیر از نصاب ماخوذ است درج طوماری که در آن
خطاط خط نوشته باشد دروج بفتح دال باد تیز و باد سخت درج راه و نرد بانها و به معنی رویم

جمع درج است درج ظرفی که زنان دوک چیز در آن نهند و صندوقچه که در آن زر و مروارید
و مثل آن نهند دلج آنکه دلو را برگیرد و بر سر چاه رود و آب برکشد و ببرد و به حوضهای نخلستان ریزد
و غیر آن فرو ریزد دولج خانهٔ جانور وحشی در زیر زمین داج شب تاریک دملج
نام استوار دیبج بکوزه دیباج جامهٔ دیبا دبابیج جمع دیجوج بغایت تاریک دجاج
مرغ خانگی و او را بر نر و ماده دحاریج کندهای سرگین که کودکان میکردانند و او جمع دحروجة است
دراج مرغی است که او را بزبان کیل لوز ینگ گویند دراج بفتح دال نام موضعی است دعلج نام است
عامر ابن طفیل است دملوج و دملج بازوبند دهالج شتر نر و کوهان دهنج بفتح دال
و ها جوهری است مانند زمرد که آن هم جوهر است باب الدال مع الحاء من المصادر
دحّ در زیر خاک و زیر زمین پنهان کردن دلوح گران بار بوده به راه رفتن و گران شدن غیر المصادر
دحدلح کوتاه درجح پرستن دراح بنازش رونده دوح بفتح دال درختان بزرگان
و او جمع دوحه است دلوح و دالح ابر پر آب دلح و دالح جمع دلوح است دلح جمع دالح
دوح نام زنی است دلح نقشی که بر لوح میکشند برای بازی کردن کودکان و گیاه بستان
افروز و از اینجا گفته اند الدنیا واحد باب الدال مع الخاء من المصادر دوخ خوار شدن
و خوار کردن و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهرها گردیدن غیر المصادر دخ دود دیخ
نام کوهی است دماخ کوههای اند در نجد دیخ گوشه باب الدال مع الدال من المصادر
دود کرم در افتادن و شپشه در غله در افتاده شدن دود کرم او به معنی جمع آمده است
که واحد او دوده باشد دعد نام زنی است دعود جمع زنانی که مستی بعد باشند دد
بازی و نام جایی است و به معنی اول عنا من دد و الاّ دد منّی باب الدال مع الراء من المصادر
دبر ریش شدن پشت ستور دبور رفتن و پشت بر کردن آدمی و پیر شدن و پشت

برکردن شب وروزه وروی واکردن شب روز وازپی هم آمدن شب وروز وازنشانه گذشتن
تیروپی روی کردن ونقل کردن سخن ازکسی بعد ازموت آنکس وباد بورکردن باد دَبُّور باد دبور
زدن چیزرا دِبَاذ وَدَمَارٌ هلاک شدن دُثُورٌ ناپدید شدن نشان دُهُورٌ فروآمدن دُوَارٌ
سرگیچه پیدا شدن دَحُورٌ حیران شدن وسخت شادی کردن دَسُورٌ دفع کردن دَفْرٌ گندیده شدن
دُمُورٌ ناگاه بی دستوری درسرای کسی رفتن دَوَرَانٌ گردگشتن دَرٌّ شیروباران فروگذاشتن
وبسیار شدن وشیروباران وآب مثل آن وبسیار شیر شدن گوسپند وفروآمدن شیروآب مثل
آن دُرُورٌ ممتلی شدن وفروآمدن شیروباران دَحْرٌ وَدُحُورٌ دورکردن دَخُورٌ تباه
باغ نقط خوار شدن دَعْرٌ تباه بودن وفشردن حلق بجای معالجه برداشتن ودفع کردن ودور
رفتن بربر قوی دَعَارَةٌ تیغ عین بی نقطه ناچیز شدن وفاسد شدن وپرده دوکردن هم وغیر آن
وفاسق شدن وعیب کوی شدن مزید الصادر دُرَّةٌ مروارید بزرگ دُرَرٌ مروارید
واوجمع درّة است دُرَّةٌ بفتح دال شیرخوردنی وخیروعمل وازینجاگویند لله دره یعنی عمله وکثرقول
عوبست کلاودر دُرَّةٌ ای لاکثر خیره دُرْدٌ دندانهای دندانهای کودک دُرْدَاءٌ شیرجمع دُرٌّ دُرْدَارٌ
درختی است که آنرا بزبان گیل لیبه دار گویند وبعربی شجرة البق هم گویند دُرْدُورٌ گردابی که ازخوف
غرق شدن باشد دِرْیَقُ اسب شتاب رفتار وچیت دَاذُ وَدُرْدُورٌ شترماده پرشیر دَوَاذٌ
جمع داراست دَرْبٌ فرورنجیتها واوجمع دَرْبَةٌ است دَرْبٌ راه است وزمین کاه باد دَعُورَةٌ عَزَرٌ
چوب زبون پروود کننده دَهْرَمَنٌ وکنده وسختی زمانه دَقَارِیرُ دروغها وباطلها وسختیها
واوجمع دقارة است دَارٌ سرا دِیَارٌ وَدُورٌ جمع ودار بمعنی قبیله هم آمده وبمعنی جمع او
دوراست کقوله علیه السلام الا اخبرکم بخیر دور الانصار ای بخیر قبائلهم وانچه درقرآن آمده است که دار السلام
یعنی سرای خدا که بهشت است دِغَارٌ پنهان دَعْثُورٌ حوض ویران شده دَعَاثِرُ جمع

دوسر

دُوسَرٌ شهر زبیرو لشکر نعمان بن منذر دَوَّارٌ نام کرد کردنده دُوَارٌ سرگیچه ونام بتی است دَیْرٌ
صومعه نصاری ورهبان دَفْتَرٌ کتاب دَفَاتِرُ جمع دِینَارٌ انچه دهند دَهَارِیرُ زمانه سخت
دَیَّارٌ وَدَیُّورٌ کسی وفردی دَیْقُورٌ هر دو نام فروافتاده ومرد پرخوب دَیْجُورٌ تاریک وتاریکی
دُبُرٌ وَدُبْرٌ پس وآخرپشت وما بعد آدمی دَابِرٌ آخروتابع وباقی ازنسل رفته وپشت برگرده
ونجش ونصیب آخرین وتیری که هدف گذشته باشد دُبَیْرَةٌ بضم دال وفتح با قبیله است دَبِیرٌ
رشته که درحین تابیدن او دست بطرف بالا برده شود نه انکه بطرف سینه آورده شود واو بعکس قبیل است
دَبَرٌ ریش که برپشت چارپا شود دِبَارٌ پس ازوقت چیزی وقطعهای مزرعها وبمعنی ابخرجمع
ابارة است دَبْرٌ گسان انگبین وزنبوران واوجد بیاده است بچو لفظ قوم دُبُورٌ جمع دَبْرٌ
مال بسیار ودررو افراد وتثنیه جمع یکسان است دَبُّورٌ بادی که ازجانب مغرب آید دِبَارٌ روز
چهارشنبه دَاهِرٌ همیشه دَهْرٌ زمان همیشه وعادة وهمة دُهُورٌ جمع اما قول رسول الله که لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر ای فان الله منزل الحادثة لا الدهر معنی این حدیث چنین که عادة بعض
ازاعراب دهریه بودندی که چون بایشان حادثه رسیدی گفتندی که منزل این حادثه دهر است
یعنی زمانه است ودهرا دشنام دادندی پس حضرت رسالت صلعم فرمود که منزل حادثه راکه
شما دهر میگویید ودشنام میدهید که آن منزل حادثه خداست نه دهر دَخْدَارٌ جامه است سفید
خوب که ازان صاحب بخت برتخت میدارد واو دراصل تخت داراست واو پارسی معرب است
دَلَخْمِیرٌ خوار دَوَائِرُ گرد کردندگان وسختیها وگردشهای زمانه وصنعها که ودواو جمیع دائره است
انچه درقرآن آمده که یتربص بکم الدوائر مراد ازآن دوائر سوء است یعنی گردکردندگان بدی
وسختیهای بدی وهلاکت وهزیمه ونکبه وآفت وامثال آن دَسْرٌ میخ تا یعنی بسیار دُسُرٌ
تا پیدا شده دِثَارٌ جامه که بربالای جامه دیگر پوشند دُسُرٌ میخ ورسیمانی که تختهای کشتی آنرا بدو

دَسْتُوج جمع دَسْتَق کتابچه که درو ما یحتاج چیزی نوشته باشد باب الدال مع الزاء من المصادر
دَعْز دفع کردن و جماع کردن دَلْز و دِلَاز قوی و محکم دلامز بفتح دال جمع دِرْز درز جامه
و این معرب است دُرُوز جمع دِهْلِیز مابین در دروازه و اندرون سرا دهالیز جمع باب
الدال مع السین من المصادر دَرْس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن
زن و کهنه شدن جامه و سوار شدن دُرُوس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دِرَاس
گندم و غله را خورد کردن دُمُوس تاریک شدن شب و نهفته شدن تاریکی دَمْس پنهان کردن
دَوْس خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل
دَمْس در شب تاریک خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دَسِیس پنهان کردن مکر
دَعْس اگندن و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن هم می باشد دَنَس چرکن شدن دَحْس فساد
انگیختن و در دو دست در پوست گوسپند در بردن جهة پوست کندن دَهَس نرم شدن ریگ
و زمین بی سبزه شدن دَکْس بر هم نشستن چیزی بعضی بر بعضی دَبْس بسیار شدن من
غیر المصادر دَوْکَس شیر درنده و عدد بسیار دِگاس معقده خوب دَایِس زن حایض
و ناپدید شدن دَالِس آنچه بآن فال گیرند دَحَّاس بتشدید حاء بی نقطه جانوری است که در خاک
پنهان می باشد دَحَاحِیس جمع داحس نام اسپی است مشهور از آن قیس ابن زهیر و ازینجا
گویند که حرب داحس داخس بخاء منقوطه نام علتی است که در ناخن پیدا شود و دخس ورمی است
که در سم چارپا پیدا شود دَخَّاس بسیار روزی که سخت درهم بافته شده باشد دَخِیس متصل
و ظیف در رسغ دابه و گوشت که در هم رفته و محکم باشد و ریگ بسیار و چیز بسیار و عدد بسیار و شخص فربه
دُخْس جانوری است که در دریا که بعض مردم در دریا افتاده که از آب برآید از غرق شدن و آنرا دلفین هم
گویند و بعضی گویند که آن یک نوع ماهی است دِرْوَاس سطبر و بزرگ گردن دَرَاوِیس جمع دِعْس

نشانه

نشانه و راه بسیار نشانه دِفْنِس زن احمق دِنَّاس مرد احمق دِرْفَس و دِرَفَاس شتر بزرگ
و سطبر و مرد سطبر دَلَهْمَس شیر درنده و حیوان دلیر شب رو دِمَقْس کج ابریشم سپید دِرْدِبِیس
مرد پیر و زن پیر و حادثه زمانه و نام مهره دَلْعَس شتر ماده سطبر دَوْقَس نام قبیله از یمن دِرْدِبیس
و دِرْنِیس جامه کهنه دَرْنَس راه پنهان و حرب اندک در عضو شتر باقی مانده باشد دُرَّاقِس بفتح دال
استخوان که در مفصل گردن و سر واقع شده است دَرَاهِس سخت دِبْس دوشاب و شیره خرما دَبُّوس
بفتح دال کاسه بزرگ دَهْنَس و دَهَّاس زمین نرم بی ریگ دَلْس گیاهی است که در آخر تابستان
برگ برآورد و تاریکی را هم گویند دَمِّس بفتح دال کاسه بزرگ دِیْمَاس بکسر دال نام زندان حجاج
بن یوسف علیه ما یستحق است و زیر زمین دَمَامِیس جمع دِیْمَاس بفتح دال بمعنی اول هم آمده است
و جمع او دیس آمده چو شیطان شیاطین دَنَس چرکن دُهْس سیاه سرخ رنگان و کمرنگان او
جمع او دهس است دَهَارِیس حوادث زمانه و سختیها باب الدال مع الشین من المصادر
دَهَش بفتح ها سرگشته شدن دَبْش خوردن ملخ گیاه را و ازینجا گویند ارض مدبوشه دَوَش
خوابیدن چشم از درد دَغْش بغین با نقطه بر سر چیزی در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر
دَلْص نرم و درخشان شدن زره دَغَص بفتح غین با نقطه بر گیاه شدن شکم شتر دَحْص
جنبیدن مقتول بدست و پای خود دُلِیص و دِلَاص زره نرم درخشنده دِعْص رگ شته
کرده دُمَاص و دُمَالِص و دُلَامِص درخشنده دُعْمُوص جانوری است که در آب غوطه
میخورد دَعَامِیص جمع دُعَیْمِیص نام شخصی است که بغایت دانا و زیرک و دانایی را باو تشبیه کنند
چنانکه گویند هو دعیمیص هذا الامر ای عالم به دَوْمَص جینه بالا بین دیوار دَابِص درنده دِخْرَاص
تیر بر جامه دَخَارِیص جمع دِرْص بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر
دَحْض ضرب ضربه و میل کردن آفتاب از میان آسمان دُحُوض باطل شدن حجت

دحض و دحض لغزیدنگاه دحرض نام موضعی است و نام آبی است **باب الدال مع الضا**
من المصادر دلفظ زدن و دفع کردن دلظ پر کردن ظرف و گلوی کسی رفتن **باب الدال مع العین**
من المصادر دعّ بزور و خواری راندن دعداع چیزی و اسکی دویدن دسع شتر از بر آوردن جره
و بدور کردن و بخشش کردن دفاع بازداشتن دفع چیزی بکسی دادن و بازدادن چیزی و بازگشتن
و بازداشتن دکع علة دکاع سیه اکردن دلع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهن
و او متعدی و لازم آمده است دقع بخاک پنهان شدن از برهنگی و ناشکر بودن در درویشی و خوار شدن
دمع آب بکشیدن چشم و شکستن **غیر المصادر** دمع اشک چشم دموع جمع دع بگذار و این فعل
امر است دکاع علتی است که در سینه اسب و شتر پیدا میشود و بعضی گویند سرفه است که اسب اشتر را پیدا میشود
درع زره و پیراهن زن دروع جمع دراع جمع ذرعت است دارع زره پوش و صاحب زره
دسیع ظرف کردن اسب که بشاخ پیوسته است دیقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم که ریزد
بواسطه علتی و آب زر که بهار از زمین بر آید دمیع بضم دال و میم نشانه که در مجرای اشک واقع شود دمیع آنچه
قصاب از شتر کشته بیندازد که بکار نیاید دلیع بکسر نون مردی بی چیز دکاع هندوانه **باب الدال مع**
الغین من المصادر دبغ و دباغ پوست را دباغت کردن یعنی کرده کردن دمغ شکستن استخوان سر
چنانکه بمغز رسد و نیست کردن و باطل کردن **من غیر المصادر** دابوغ هندوانه دباغ آنکه پوست را
کرده کند دبغ و دباغ آنچه بآن پوست را دباغت کنند دماغ مغز سر ام الدماغ جای مغز سر
دمیغ بضم دال و فتح میم و کسر راهم **باب الدال مع الفاء من المصادر** دوف
در آب حل کردن و چسبانیدن چیزی را و سائیدن دلیف و دلف بیش رفتن و کامهای خورد نهادن
در رفتار و آهسته رفتن دفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن مرغ دنف نزدیک بغروب شدن
آفتاب و بسخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری شدن دغف بسیار ساختن **غیر المصادر**

دفوف مرغی که بسر زمین پرد دالف تیری که نزدیک نشانه رسد و از آنجا بازجهد و مردیکه بار گران
برداره رود دلف جمع دف و دف سازی که بی نوازند و آن معروف است و دف بفتح دال پهلو
هم گویند دنف بیمار دایم و بیماری دایمی و این لفظ در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث یکسان باشد
دنف بکسر نون بیماری دایمی دیاف موضعی است در جزیره **باب الدال مع القاف من المصادر**
دبق چسبیدن دوق و دوق احمق شدن دغق بسیار پامال کردن راه را و دست
بر زمین کوفتن شتر و نشانه پای کردن چار واجابر راه و رمانیدن و بر انگیختن دموق در
رفتن در جای بی رخصت و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دمق دندان شکستن و پاره
پاره کردن و کشیدن و بسخت افشردن دفق ریزانیدن آب و جان بر داشتن دفق بیخ از دهن
بیرون آمدن شدن دندان شتر دق کوفتن دحق بدور داشتن و زاییدن و بیند شدن زهدان
بی و قبول کردن او آنرا دحاق بیرون آمدن زهدان بعد از زاییدن چنانکه نجات نیابد
و بمیرد دانق و دانق دانگ و آن ششیک یک مثقال باشد دبق چیزی است چسپنده مانند سریش که
بآن شکار مرغ کنند که فی الصحاح و در اختیارات بدیعی گوید دبق را بعضی عجم خوانند و شیرازی مرغ
عل گویند و آن چیزی است مانند زرشک و دانه مورد دانق لاغر و افتاده و راهم گویند دابق نام شهری
است دحوق شتر ماده که زهدان او بیرون آید بعد از زاییدن دسیق خوانی که برو طعام نهان
نهند و آنرا استخوان گویند و سپید سراب بیابان و درخشیدن آن و راه دراز و حوض پر آب
درق و درق سپری از پوست و لیتها جمع درقه و ورقه اند دغفق سال فراخ و زندگانی فراخ
دفاق شتر ماده چست رفتار دفاق بضم دال سیلی که پر کند رود خانه را از آب و دفاق تراخ؟
دفق بکسر دال و تشدید قاف شتر چست تیز رفتار دقیق خانهای نرم و او جمع دقات؟
دالق و دالوق شمشیر که آسان از نیام بیرون آید و دلوق شتر ماده را هم گویند که دندانش

ریخته باشد از بیرون دمق دم یعنی باد و برق که باهم باشند دمشق شتر باد و شتاب رفتار جیست
دِمَشق بکسر دال وفتح میم شهریست ونام شهریست دهق بفتح ها شکنجه دافق ریزانندهٔ
آب وماء دافق که در قرآن آمده است یعنی آب ریخته شده که ماء منی است و بمعنی اسم فاعلست بمعنی
مفعول دِقّ و دُقاق باریک دقیق آرد و باریک وکم خبر دردق طفلان و حیوانات
خورد و چیزها خورد ونام پیمانه است دَرادِق جمع دحیق دور دلق دله جانوریست
مانند گربه که بزبان کیل اشپت گویند و از پوست او پوستین سازند دهاق و داهق پر کرده
و داهق فاعلست بمعنی مفعول

باب الدال مع الکاف من المصادر

دعک نیک مالیدن و نرم کردن ولجاج کردن دلک نیک مالیدن دلوک بزوال رسیدن
آفتاب یعنی بمیان آسمان رسیدن و فرو شدن آفتاب دلک خورد و مرد کردن و کوفتن
وزدن و بخاک انباشتن چاه درک پایه کردن دهک سائیدن و خورد کردن و شکستن
دموک هموار شدن دمک سخت شتاب و دویدن خرگوش دوک خورد کردن و سائیدن
وبهم آمیخته شدن و مردم

غیر المصادر

دکداک ریگ برهم نشسته که مرتفع و بلند نشده باشد دکادیک
و دکادک جمع محکم و استوار که سخت خورد کند فلز را دوامک سختیهای زمانه جمع دامک
درهک نان سپید و آرد سپید دلوک آنچه بدان مالند مثل خطمی و روغن و داروی خوشبو
وغیر آن دعک بفتح دال الضعیف دِعک بفتح دال الکرمن لجاج و ستیزه کننده دلیک خایگیه
باد بر هشته برود طعامی که از روغن تازه و خرما باشد یا نان و روغن بهم آغشته که آنرا بعجم چنگال
خوانند گویند دلعک شتر ماده سترگ دونک اسم فعلست یعنی بگیر دملوک سنگ گرد دیک
خروس دیوک جمع دکیک سال تمام درک بسکون را عقوبت و دریافتن و بمعنی
اسم مصدر است درک بفتح را منزل اشیب دوزخ و ریسمان پاره که بر دلو می بندند و عقوبت

وپاره

وپاره زمین دراک بکسر کاف اسم فعلست بمعنی ادرک یعنی دریاب درناک نیک دریابنده
درنوک گلیمی بساطی است ریشه دار مانند قطیفه درانیک جمع دلک خورد و مرد شده دُلوک
جمع دلک بضم دال کوه پست و اسبان پس و شتران ماده بیکوهان

باب الدال مع اللام من المصادر

دخل در رفتن دخل در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن
ولاغر کردن دخل بفتح خا کم کردن و جنابه کردن و عیب کردن دخال یکبار دیگر آب دادن
شتر را بعد از آنکه یکبار خورده باشد دالان فرفتن و آهسته براه رفتن و نشاط رفتن دجل تلبیس
کردن و دروغ گفتن و یک چشم و یکبار پوشیدن و پوشیدن دغل تباه دقول کهنه شدن
جامه و کرد کردن ایام دلدال جنبیدن و بیآرام شدن دمل سرگین در زمین زدن و صلاح
کردن میان مردم دل و دلال کرشمه نمودن دحل در کنده زمین در رفتن و کنارهٔ چاه را
کندن دبل جمع کردن و فرو آمدن و کار نیک بسر دادن و سرگین در زمین زدن و نیکو کردن
چیزی دبل بفتح باز بشدن دجل مرد کوتاه فربه پیش آمده شکم دحل بسکون حا کنده زمین
وکاواکی که در رود خانه یا در کتم چاه باشد دحول و دحال جمع دحول بفتح دال جایی
که در آب کرده و کنار او را کنده که ده باشد و مرد چاپلوس و فریبنده و خبیث دجل بمعنی دجول
آمده است دخل مرغکی است که خورد جثه است دخاخیل جمع دخول نام موضعی است دِقل
یکنوع خاید است دواغل سختیهای زمانه دلیل و دلال و دلال راه نما و دلیل حجت را هم گویند
ودلائل نشانها و حجتها و راه نمایان دلخل درون و درانده درون رفته دخیل و دخلل
صاحب سر و معتمد و خاص شخص دخل در آمد و عیب دخل بفتح دال تباه و تباه کاری و مکر
وخیانت و عیب در حسب و کسی که او را طایفه و جماعتی از شان نباشد و پر مرغ که در بال بیش
پردار ترین و پر کوتاه ترین باشد دلحول چیزی که صیاد بر زمین فرو کشد از جهة صید کردن

دجال تلبیس کننده و زر اندود کننده حق و دروغگوی که یک چشم و یک ابرو ندارد و گروه بزرگ و بعضی جاها نیز
هم آمده دمل سرگین دمال سرگین و خرمای پوسیده دمل کرم آماسیده که بر عضو بر می آید دمامیل
جمع دوبل گیاهی که یکسال برو گذشته باشد دقل خرمای زبون و درخت خرمای بربار و ترکشتی
دلدل جانوری مانند خارپشت و نام اسب امیر المؤمنین علی علیه السلام دلدول سختی زمانه دلادل
جمع دعبل شتر ماده پیر و نام شاعری است دعفل جیش فرخ و بچه خوک را هم گویند دبول جوانمرد
دئل بکسر همزه جانوری است مانند راسو و نام قبیله است از کنانه دئل نام شخصی است دهل
بعضی از شب دغل بیشه پر درخت

باب الدال مع الميم من المصادر

دوام و دوم همیشه بودن و آرمیدن دجم غمگین شدن دحم بقوه جماع کردن و سخت
دفع کردن دعم ستون نهادن عمارت را بلند کردن عمارت دهم ناگاه آمدن دقم
دندان شکستن دسم استوار بستن گوش و جراحت بمسمار دسار دسم بفتح سین چرب
شدن و اندک تر شدن زمین بباران و ناپدید شدن اثر و نشانه دم رنگ کردن جامه و سرخ
کردن و دارو مالیدن چیزی را و گران بار کردن دعم فرو زدن شکستن بینی تا سخت بلند نباشد
و بیهوش کردن دغم بفتح غین با نقطه دیزه رنگ شدن اسب و غیر آن دقم کام نزدیک
نهادن در رفتار و نرم رفتن دقم بفتح را پوشانیدن گوشت کعب پا را و فرو ریزیدن دندان
دام بلند ساختن دیوار عمارت

من غير المصادر

دلهم نام شخصی است دغم گرگان در بیابان
دیده و او جمع ادغم است دخشم نام شخصی است دمیم زشت روی و مالیده شده بر کنده ابرو
دیامیم بیابانهای بی آب درم مرفقهای پر گوشت و کعبهای که در گوشت پوشیده شده باشد
دریم نام شخصی است که در عرب کشته شده و قاتل او را اقتصاص کرده نشده دلامه نام شخصی است
دسیم جامهای چرکین دسام بکسر دال آنچه بآن جراحت را بندند و سر شیشه و سر کوزه را بندند

وانچه در گوشها و سر کوزه و سر شیشه آگنند دم خون و او در اصل دمو بوده است و دم الاخوین
خون سیاوشان باشد دمث بتشدید میم سوراخ موش دشتی دمام چیزی که آنرا در اصل اطلاق کرده با
بور نکی که باشد و دارویی که بچیزی مالند دمیم شتر میرباده دهم راهها و روشها و او جمع دهماء است
دحم سرگینهای شتران و او جمع دمنه است دماجیم زمینهای سخت و نرم دقام بتشدید میم سوراخهای
یربوع و او جمع داماء است دوام بضم دال و تخفیف میم سرگیجه دائم همیشه و آرمیده دوم همیشه
و درختی که میوه آنرا مقل گویند دوم آبی است مانند خون که از درخت سمره بیرون آید دهیم
سختی زمانه و نام شتر ماده عمرو بن الزبان الذهلی است که او را و برادران او را کشتند و بهمان شتر ماده بر پای
الف سرا بار کرده و از آن و ارعشی گویند که هو اثقل من حمل الدهیم یعنی شوم تر است دهثم مرد نرم خوی
خلق دهکم مرد بغایت پیر دیم بارانهای دایم و بارانهای بی رعد و بی برق و او جمع دیمه است
دسیم چرب دیسم گیاهی است که آنرا ابسان افروز گویند و بچه خرس و بچه کرگ که از سگ
حاصل شده باشد دهم عدد بسیار دهوم جمع دغقم هاک دلقم شتر ماده پیر که دندانش
از پیری سوده شده باشد درهم و درهام انچه در درم مقدار شش دانگ سنگ را که آن چیزی که بچند
هم گویند دیلم مکان دشمنان و جمع شده نگاه مورچه و دراج نر مرده را از سپاه و طایفه از
آدمیان و سختی زمانه دجم تاریکیها و او جمع دجمه است

باب الدال مع النون من المصادر

دحن فربه بزرگ شکم کوتاه بالا شدن و خبیث و فریب دهنده شدن دکن بر سر هم چیدن
دکن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دفن گم کردن و کوتاه دست بودن جا روا دون خوار
شدن و زبون شدن دجان نرم و آهسته رفتن دجون و دجن ابرناک
شدن و ایستادن دوران گردیدن دیصان پنهان بسوی چیزی رفتن و بگردیدن
و جنبیدن و دزدی کردن دخن دور کردن و تیره رنگ شدن و بوی دود کردن

دخن بسکون خابنده دود شدن آتش دهن زدن و بروغن چرب کردن و اندک تر کردن باران
زمین را دفن در زیر خاک کردن دین وام دادن و وام ستادن دین زمان برداشتن
و مالک و پادشاه شدن و کسی را بکار مکروه داشتن و مقهور کردن و خوار کردن و جزا دادن
دهمان گامها نزدیک نهادن در رفتار و نرم رفتن دهن چرکن شدن دمن سرگین در زمین
زدن دمن کینه ور شدن و دایم شدن دالان نشاط رفتن و فزنیتن دخان دود
دولخن جمع دخن دود رنگ و تیره و سیاه دودان نام شخصی است دجران سخت
نشاط کننده و حیران دیباجتان هر دو روی دحمسان و دخمسان آدمی فربه
دیرسان جامهای کهنه و او جمع درس است دحمان نام شخصی است دخ خم دنان جمع
دون نزدیک و غیر زبون و بخیل و نشیب و نزد دیگر چنانکه گویند هذا دون ذلک ای اقرب منه
دیون وام دیون جمع دین عادت و شان و شماره جزادهندگان و راه و روش و پادشاهی
و خاصیته و حال و کار روا او مفرد و جمع آمده است دیان جزادهنده دان نزدیک کقوله وجنا الجنتین
دان دفتین هر دو پهلوی چیزی و هر دو طرف چوب زین که بر پهلوی اسب نهاده می باشد دعمان
مرد سیاه رنگ دقوان شترکره که تخم پیدا کرده باشد از بر خوردن شیر دلفین دخس باشد
که در باب دال مع السین مذکور شد دخنین سختی زمانه دلحزون خوار شده کان دجن
تاریکیها و سیاهیهای رنگ شتر و او جمع دجنه است دحین مرد خبیث جاسوس فریبنده و مرد کوتاه
فربه بزرگ شکم دفین در زیر خاک کرده شده و چاه انباشته و دردی که پنهان باشد دفاین
در زیر خاک کرده و او جمع دفینه است دفان چاه انباشته دفن جمع دفون شتر ماده
که دایم در میان شتران باشد و بنده که از خواجه غایب شود دائبین که در قرآن آمده است یعنی
پیوسته روندگان کقوله تعالی وسخر الشمس والقمر دائبین و دو نهین شب روز را هم گویند دمون

بتشدید میم

بتشدید میم موضعی است دمن گیاه کهنه سیاه شده دهدرین دروغ و باطل دیوان کتاب
حساب و کتاب شعر دواوین جمع دهقان که خدای ده دهقان شتران بسیار دکا
دکان بقال و بزاز دکاکین جمع و این پارسی معرب است دهدن بضم دال و تشدید نون باطل
درن چرک درن بکسر راء چرکن درین گاه و گیاه خشک و کهنه و فرو ریزنده دارین
نام موضعی است در بحرین دهن روغن و نام قبیله است و باران ضعیف دهان پوست سرخ
و روغنها و بارانهای ضعیف و روغن زیتون دهین شتر کم شیر دهین چرب دمن
سرگین زارها و جاهای خاک و سرگین انجا ریزند و نشانهای سراها و جاها که مردم گروه باشند و کینها
و او جمع دمنه است دبران منزلی است از منازل قمر دجن باران بسیار و یوم دجن یعنی روز
ابرناک دواجن جمع داجنه است داجن گوسپند و مرغی که با خانه الفت داشته باشند یعنی
گوسپند و مرغ اهلی نه وحشی دیدبون و ددن بازی ددان مردی نفع و بیکفایت و تمیز نکند
دیدان که بها او جمع ده است دیدان و دیدن عادت و شان **باب الدال مع**
الواو من المصادر دسق اندک شدن دجق تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن
دلو از چاه بر کشیدن دلو و نرم راندن و شفاعت خواستن و نرمی کردن با کسی و مداری کردن
دنو نزدیک شدن دحو بجای بی نقطه انداختن و دور کردن و گسترانیدن و اندک بر داشتن
آب دست خود را در رفتار **من غیر المصادر** دو بتشدید واو بیابان و نام موضعی است
دلو کوزه و ظرفی که بآن آب از چاه بر کشند و نام برجی است از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانی
که در شتر باشد دو دعو تخم کدو صحرایی **باب الدال مع الهاء من المصادر**
دره بفتح راء سخن گفتن دره باز داشتن و بدور داشتن دقه حیران شدن دله تحیر شدن
دله بسکون لام باطل و هرزه شدن خون دلوه دور شدن شتر از بچه خود و از او کرد خود

من غیر المصادر دهداه شتران خورد دهیدة تصغیر دهداه است باب الدال مع الیا
من المصادر دریء زنیتن ونهفتن ودر پرده شدن صیاد دوی بتخفیف وتشدید یا
آواز کردن گوش ومگس ومرغ واو غیر مصدر هم آمده است درای زنیتن دهی بسکون ها زیرک
شدن و سختی رسیدن من غیر المصادر دهری بفتح دال ملحد دهری بضم دال پیر سال دار
دوی بتشدید واو بیابان وشخص بیابان دوی بتخفیف واو وتشدید یا آواز مگس
وآواز مرغ وآواز گوش دوی بضم دال دواتها واو جمع دوای است ودوای جمع دوات
دوی بتخفیف واو بیمار وفاسد اندرون برای علتی دأی موضع پشت شتر که پالان نهاده
باشد دأی جمع دادی بی الف دست آخر ماه دادی بی الف دارویی است دعوی
بگزارد دلی خوانده دلی بضم دال وتشدید یا جمع دلو است دلیلی راه نما دوسری ود
سرای شتر زیرک ومرد ستبر وتوی هیکل دنبی مرغی است دلی وعلی نزدیک دنی
ناکس ونزدیک بمعنی اول از دناءة است وبمعنی دوم از دنو است وانقص دیافی شتر بزرگ
ومنسوب بموضع دیاف دجوجی سخت سیاه وتاریک داهی زیرک دواعی خوبیها وکردنهای
زمانه دعی پسر خوانده وولد زنی دعی خوبیها او جمع دعوت است دوادی بازیها دری ودری
ستاره است کرد شده بدر در درخشندگی وصفا دراری جمع دفنی ودفنی بوزن عجمی
باران آخر بهار که پیش از تابستان باشد وبچه شتر وغیره که درین موسم زاده باشد دفنی یک
نوع جامه است مخطط دوالی علتی است که آدمی را پدید شود دارصینی دارچینی وآن دارویی
گرم معروف است وان معرب است دفنری کنیزک کوتاه بالا داری خداوند مال وغنم که جا
مقیم باشد وسفر نکند وعطار را هم گویند واز اینجاست قول صلی الله علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح
مثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه ومثل جلیس السوء مثل الحداد ان لم یحرقک بالدخان

کتاب

کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر

ذبأ مهری بخفتن گوشت ذکا افروخته شدن آتش وزیرک شدن وسخت بوی دادن وتیز شدن
ودندان برآمدن ذکری یاد کردن وبا یاد کسی آوردن وپند دادن ذماء جنبیدن مقتول
ذرأ رویدن وفشاندن ذرأة سپید شدن موی من غیر المصادر ذا این مرد ذه
ذکاة دندان ذکا بضم دال آفتاب وابن ذکا بامداد را گویند ذفری موضع پس سر شتر که
عرق کند ذفاری جمع ذفری ذکری یاد آوردن وپند ذرا پنهان شدنگاه وشکلی ریخته شده وچیزی
که آن را باد برده باشد ذری بضم دال بالاترهای چیزها واو جمع ذروة است ذری افشانده
ذماء بقیه روح که در مقتول باشد ذنابی دم مرغ وپیروان مانند آب بینی چیزیست که از بینی
شتر بیرون آید ذرأ پیا سختی زمانه ذفراء گیاهی است زشت بوی ذلفاء زن خورد بینی
ذناء زنی که دایم آب از بینی او آید وزنی که حیض او منقطع نشود ودائم السیلان باب
الذال مع البا من المصادر ذرب تیز وبر شدن وخوشیده شدن ولاغر شدن ذوب گداختن
ووجب وثابت شدن حق وسخت شدن گرمای آفتاب ذب وا راندن وباز داشتن ذهاب
وذهوب رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر ذأب آواز کردن وراندن و
گرگ در میان انداختن ذرب تیز زبان شدن وتباه شدن معده وشکم رفتن چنانکه گاهی رود
وگاهی باز ایستد وبیهوده گفتن وتیز شدن چیزی وقبول کردن جراحت دوا را غیر المصادر
ذهب زر ذهوب جمع ذهب نام کیلی هم باشد ذنب وذیب گرگ ذیاب جمع
ذنب دم ذباب مگس وسر دندان شتر ودم شمشیر وذباب العین مردم چشم را گویند ونام کوهی
است در مدینه ذنب گاو وحشی ذباب ابر ذباب جمع وذباب چیزها را هم گویند که برجح
آویخته باشند ذرب نجابت تیز ذوب عسل صافیه که در چشمه خشتهای شان عسل می باشد

ذنوب دلو پر آب و گوشت حوالی پشت و نصیب و بهره و دراز دم ذوائب گیسوهای موی وکلالهای
وزنان ومهتران و دوالهای دستهای شمشیر و او جمع ذوابه است ذعلب شترماده چست رفتار
ذعلوب کناره جامه و پارهٔ جامه ذعالیب جمع ذاب عیب ذنب گناه ذنوب جمع
ذناب پاشنه هرچیزی و دنباله ذانب پی رو ذنانب نام موضعی است ذهاب بارانهای
بسیار و او جمع ذهبه است **باب الذال مع التاء من المصادر** ذعذعة
پراکنده کردن و فاش کردن راز ذعذعة پراکنده شدن و فاش شدن ذابة مانند
گرگ شدن در خیانت ومثل آن ذلاقة تیز زبان شدن ذلة خوار شدن ذبذبة جنبیدن
چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد کردانیدن کسی را میان دو کار ذرابة تیز شدن
ذکرة یاد کردن ذات وذعت حلق چیزی کرفتن ذمة چاهی که در وی آب اندک باشد
ذریعة دست آویز و شتر ماده که در پس او پنهان شوند برای تیر زدن صید ذمة عهد وامان
ذکارة نران و او جمع ذکر است همچو حجارة که جمع حجر است ذعالة گروه ذکاة گلو بریدن
و او اسم مصدر است ذریة فرزندان و فرزند زادگان و فرزند فرزند زاده و او مفرد و جمع
آمده است ذریات جمع ذوابة گیسو و کاکل و مهتر و دوال دستهٔ شمشیر ذبالة فتیله ذؤالة
گرگ ذات حقیقة و خداوند و نفس و آنچه در قول حق آمده است واصلحوا ذات بینکم بعضی گفته
اند ای احوال بینکم و بعضی گفته اند ای خصومة بینکم و میشاید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا
نفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه گویند اتیته ذات لیلة ای نفس لیلة یعنی اتیته لیلة ذراة جنیف
دانه کاورس ذروة بکسر وضم ذال بالاترین موضع چیزی ذربة تمسانیده که بر چیزی نشف
ذرة مورچه خورد ذعلبة شترماده چست رفتار و شترمرغ ذبابة یک مگس و بقیه قرض
وبقیه هرچه باشد ذائقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم که بلند برآمده است ذکوة آنچه آن آتش

اوزرند ذخیرة نخبی یعنی چیزی که پس افکنند و برای روز پسین گذارند ذاریات بادهای
برنده کان و چست گزندکان ذیت وذیت چنین وچنین ذکرة تیزی ذهبة باران
بسیار ذبیحة چارپای گلوبریده و آنچه برای کشتن باشد از چارپا ذبحة بوزن همزة
نوعی است از علت خناق ذبحة بسکون با گفتار ماده ذبحة بفتح با گفتار نر و او جمع
ذیخ است همچو قردة که جمع قرد است ذریحة پشته زمین **باب الذال مع الجیم من المصادر**
ذلج ریدن حیک و در رسیدن در حیک و پر کردن حیک یعنی مملو کردن آن بچیزی و اندک
اندک خوردن آب و شرب **باب الذال مع الحاء من المصادر** ذبح
گلو بریدن و شکافتن و سر خم گشودن ذبح چارپای سر بریدن معین شده باشد کقوله تعالی
وفدیناه بذبح عظیم ذبح گلو بریده و آنچه برای سر بریدن تعیین شده باشد ذبیح نام شتر نری
است و پشته زمین ذباح بتشدید با شکافهای که در انگشتان پای پدید شود ذبح گیاهی است
که آن را شتر مرغ میخورد ذرّاح وذرّوح وذرحرح جانوری است سرخ زهرناک و برو
نقطهای سیاه ذراریح جمع ذرایح زمین پشتهها و او جمع ذریحة است **باب الذال مع الخاء
من المصادر** ذبخ گفتار نر ذیوخ جمع **باب الذال مع الدال من المصادر**
ذود وذیاد راندن و واراندن چیزی **غیر المصادر** ذود جماعت شتر از سه تا ده زیاده
از سه باشند و از ده زیاده نباشند و او را واحد نیامده است ذائد وذوّاد راننده و دفع کننده
باب الذال مع الراء من المصادر ذرار بخلق شدن شتر ماده و روی گردانیدن
از پس غضب ذرّ و از افشاندن و نمک سوده و دارو برچیزی افشاندن ذرور برآمدن
آفتاب و گیاه و مثل آن ذکر یاد کردن و یاد آوردن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن
ذعر بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیز بوی شدن ذمر بانگ کردن

تیز و بر کار زار انگیختن کسی را و حریص کردن بچیزی ذَفَر سیاه شدن دندان ذَأَل گریختن
از چیزی و رمیدن و کر شدن و بچیزی عارة کردن و نا خوش شمردن و دلیر شدن و ازین معنی اجتر
است قول رسول صلعم ذئر النساء علی ازواجهن ای اجترئن علیهم ذَئْب نوشتن من غیر المصادر
ذَرْ بگذار و این فعل امر است ذَرّ پشته [illegible] امور چهار خرده و او جمع ذره است ذَرور
داروئی است سائیده که بر چیزی فشانند ذَکَر یاد ذِکر قرآن و آواز و ثنا و بزرگی ذُخر
آنچه برای روز پسین نهند ذخائر جمع ذخیره است ذِمار زنهار و آنچه حمایت کردن او
واجب باشد بر کسی و نام پدران بزرگ و ازینجا گویند فلان حامی الذمار ذِمر و ذَمِر و ذِمّیر
بشدید را و ذمیر دلیر ذُباب سرگین نر شتر ذِفری شتری که پس سر او توی باشد ذَفَر بوی
تیز از هر بوی که باشد و بوی بن بغل ذَکَر نر و نره و پولاد و شمشیر ذکور جمع و ذکور رستنیهات
و ذکور بقل گیاهها و ترهای ستبر بزرگ را هم گویند ذکین یک یاد کرده و یک یاد دارنده ذاکر
یاد کننده باب الذال مع الظاء من المصادر ذَقْط بر رفتن مرغ
نر بر ماده ذالظ گلو گرفتن ذَعْط زود گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین
من المصادر ذَرْع به ارش پیمودن و غلبه کردن قی بر کسی و چیره شدن و دست دراز کردن
و بمعنی اول است قوله تعالی ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذَرَع بفتح را طمع بستن و ذیوع
و ذیع فاش شدن من غیر المصادر ذِراع ارش بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر و نیز
که در بازوی شتر باشد ذارع جیک خورنده و قی بسیار ذوارع جیکهای خورد شراب
ذَرْع دل طاقت و ضیق الذرع کنایتست از بی طاقتی ذَرَع بفتح را آنچه گاو وحشی
ذائع فاش و پراکنده ذَرَّاع بفتح ذال نخ چیت دست در ریسمان رشتن ذَریع
زود و چست و در کشاکش ذَعاع گروها ذعاع ذع پراکنده شده باب الذال مع الفا

مع الفاء من المصادر ذَفّ و ذَفاف شتاب نمودن بکشتن و چستی نمودن و شتابیدن
ذَرْف رسیدن و روان شدن آب جاری و اشک از چشم ذَریف و ذُروف اشک از چشم
رفتن ذَعْف زهر آلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذَلَف خرد بودن بینی غیر المصادر
ذَفیف شتابنده و چست ذُلْف بضم ذال و سکون لام خرد بینیان ذوارف
آبهای روان کما قال السید الشریف ره فی حاشیة شرح المطالع فی توضیح قامش و ذوارف العوارف
الزوارف منقول قول من ذرف الماء ای سال ذُفاف آب اندک ذُعاف زهر قاتل
و روده جان بر دارنده باب الذال مع القاف من المصادر
ذَعْق آواز کردن ذُحوق پست اندخته شدن زبان برای مرض ذَرْق سرگین انداختن
مرغ ذَوْق چشیدن و آزمودن و کشیدن زه کمان تا دانسته شود که کمان سخت است یا نه
ذَواق چشیدن ذَلَق تیز زبان شدن و بی آرام شدن غیر المصادر ذُعاق آب شور و آواز
ذُعلوق گیاهی است ذَولَق و ذَلَق طرف زبان و ذلق کنار هر چیزی و تیزی هر چیز را هم گویند و سوراخ
نحوج را که سر محور در آن رود هم گویند ذُرَق بضم ذال گیاهی است که آن را حندقوق هم گویند ذَلیق و ذَلِق
تیز زبان ذَرَق بفتح ذال سرگین مرغ ذُواق طول ذواق بتخفیف و او چیز چشیده باب
الذال مع الکاف من المصادر ذالک و ذاک ان ذالک و ذانک ایشان دو مرد و این هر چهار
لفظ از بهر اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذُلّ خوار شدن ذِل بکسر ذال
رام شدن و رام و نرم شدن ذَبْل و ذُبول پژمرده شدن و کاهیده شدن و ذبل بمعنی لاغر هم آمده است
ذَیل دامن زمین کشیدن و رو [illegible] دیدن ذَمیل نوعی رفتن شتر و بمعنی خرامیدن هم آمده است
ذُهول و ذَهَل غافل شدن و فراموش کردن ذَآل چست رفتن من غیر المصادر
ذُبال فتیلها و او جمع ذباله است و بمعنی مفرد هم آمده است ذَبْل پشت سنگ و پشت دریائی و آن چیزی است

مانند عاج ذَیّل اسپ بزمین ذلیل خوار ذاهِل غافل ذُهَل طایفه از شب و نام قبیله است

ذَیّال دراز دم و دراز دامن ذَلول رام شده ذُلُل جمع ذَحَل کینه و دشمنی ذُحول جمع

ذَلاذِل دامن جامه ذَلاذِل جمع ذَلَذِل بمعنی ذلاذل است که الف را جهت تخفیف انداخته اند

ذا الکِفل شخصیست که متکفل کاری که پیغمبری بود است و بعضی گویند که خود پیغمبر بوده است

باب الذال مع المیم من المصادر

ذَمّ مذمت بد کردن کسی را ذَمیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و به بدی صفت کردن

من غیر المصادر

ذَمیم داند که بر بینی بر آید مانند خانهٔ مورچه و آب بینی و آب ناخوش و بولی که از قضیب بزور بر آید و نکوهیده ذام و ذَمیم عیب ذِمام حرمت و حق و زنهار و چاههای اندک آب و بعضی گفته جمع ذمت است

باب الذال مع النون من المصادر

ذَقن بر ذقن زدن و مشت بر شیب حلق کسی زدن ذَیَعان فاش شدن و پراکنده شدن ذَنین آب چکان بینی شدن ذَرَفان روان شدن اشک از چشم و سست رفتن ذَنَن سست شدن و هلاک شدن ذَمَیان شتابیدن و برداشته شدن و رنجانیدن ذَوَبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذِهن و ذَهن زیرک بودن و یاد داشتن ذَألان شتاب رفتن

من غیر المصادر

ذِهین زیرک ذَقن زنخدان ذُکران نران و او جمع ذکر است ذَوائق طرفهای حلقوم و شیب شکم ذَقون شتر ماده که ذقن خود را نرم فرو هشته باشد در رفتار و لو بزرگ ران ذِئبان ذان و ذانِ بکسر نون ایشان دو مرد اند و این هر دو لفظ اسم اشاره است ذَکوان نام شخصیست ذُؤبان گرگان و مفلسان عرب که دزدی کنند ذِئبان گرگان و موی ها گردن و لب شتر و بجای پشم ذِئبان کمان ذِئبان منج نون کیا است ذیفان زهر قاتل ذو نون کیا است ذاپنین جمع ذَنین مذنان آب بینی ذَنَنت دهن ذنا ذِن جمع ذُنون و ذو نون خداوندان و این هر دو

لفظ

لفظ جمع ذو باشد ذِرعان درستار مرد و کو زمین پست ذِهَن قوت

باب الذال مع الواو من المصادر

ذاو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذَرو برون و پراکنده وجهت کردن و افتادن و ترسانیدن کسی را بالکه او را عذاب کرده خواهد شد ذو خداوند

باب الذال مع الهاء من المصادر

ذَمَه حیران شدن ذَه و ذِه این مرد

باب الذال مع الیاء من المصادر

ذَوی پژمرده شدن ذَکی زیرک ذِمّی یهودی ذَریّ بگذار مرا این فعل امر است با فاعل و مفعول ذَرارِیّ جمع ذریت ذَرائی و ذَرائی بسکون راو فتح راء ملک سپید ذی خداوند

کتاب الراء

باب الراء مع الالف من المصادر

رَنا بنگی و خبر رسانیدن و کم کردن و زیان کردن رَجا امید داشتن و ترسیدن رَفیئی چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفاة چنانکه گفته شود که بعد از وفات من فلان چیز من از آن تو باشد رَماء ایستادن رَمیّا تیر انداختن رِماء باهم تیر انداختن و این از باب مفاعلت است رِبا ... رحتیدلی باز کردن ... کما جاء فی الحدیث لا رِدیَ فی الصدقة رَدی هلاک شدن رَخا فراخ شدن رِثا آمیختن و شکفته و مرثیه کردن و مرده را دوشیدن در حالت ترشی او تا غلیظ رقوء و ایستادن اشک و خون رطا احمق شدن رَخا فراخ شدن رِیاء و ریاء کاری برای دیدار مردم کردن و این لغت از باب مفاعلت است رؤیا خواب دیدن رِفاء آرام دادن رعی نگه داشتن و چریدن و چرانیدن رُغاء آواز کردن شتر رِمایه گمان بردن و داشتن و چشم داشتن و بر بالای منظر بر آمدن برای دیدبانی رُجعی باز گشتن رجوعی باز ایستادن از بدی رِضی خوشنود شدن و پسندیدن

من غیر المصادر

رَقطاء آنچه برو نقطه های سیاه و سپید باشد رُطی بوزن نعیل مرد احمق رَحی آسیا و کارزار بزرگ و پشته زمین گرد و دو مهره که بر سینه شتر است و مهتر قوم و دو ... و شتر فراوان فراهم آمده رِداء چادر یعنی جامه که بر سر فرو کنند رَجاء امید و ترس رَجا

بالف مقصوره کناره بهمان وکوشه زمین وکناره چاه رضی خوشنودی ربّی کوسپند وبزی که نو
زهیده باشد مرهها وربّی زیادتی ربیع ربا بفتح را ومد الف بغة رقاءُ بوزن صبح نوکر رثرا
مصیبت رزایا مصیبتها واو جمع رزیه است رخاءُ باد نرم رخاءُ فراخی وخوش حالی رقی
افسونها ونام موضعی است وبمعنی اول جمع رقیه است رقوء آنچه نهند بر موضعی که خون آید که خون باز
ایستد وقول رسول صلعم لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی فی الدیاة فتحقن بها الدماء
رعایا محکومان وکوه دشته کان رعاءُ شبانان وحاکمان رغاوی شتران که کار فرمایند شاید
رفقاءُ یاران وهمراهان رتزباء درد رغامی ورعامی نامی وحش ربینی راهطاءُ سوراخ
یربوع رثویا آنچه جنبند در خوب رجاءُ بتشدید جیم شتر ماده بزرگ کوهان او مشتق از رجّ است
رداءُ سنکهای سخت واو جمع رداة است رذایا جمع رذیّة است یعنی شتران ماده لاغر شده
از بسیاری سفر رکایا چاهها واو جمع رکیّه است رغا کفهای شیر وغیر آن واو جمع رغوة است
رغاءُ بمد الف آواز شتر رحاحاءُ کاسه که پر ژرف نباشد رواءُ آب خوش رواءُ شیر سبع
کان ورسنی که بآن بار شتر بندند رثاءُ برابران همدیکر رواءُ بضم را ودیدار وخوبی منظره
رغلاءُ کوسپند دراز کوش وکوسپندی که بعضی از کوش او بریده وفرو هشته باشد رسحاءُ
زنی که سرون او بغایت لاغر باشد رزحی ورزاحی شتران بغایت لاغر رتقاءُ زن
که سوراخ فرجش بسته باشد چنانکه آلت مرد اندرون نرود رنا بتخفیف نون آنچه بآن نگرند
رنّا بتشدید نون مردی که دایم کرنده زبان باشد رؤسا بتخفیف همزه مهتران واو جمع
رئیس است رناءُ بضم را وتخفیف نون آواز رشا بکسر را ریسمان رشا رشوتها رشا
بفتح را آهو بره ومنزلی از منازل قمر رصداءُ بکسر را افاکسر رغشاءُ زنی است در بیتاب
رسبتی آنچه از کار خیر باز دارد رأساءُ کوسپند ماده که سر وروی او سیاه باشد راعنا

بیان

بیان این لفظ در بیان لفظ مراعات ذکر میرود ان شاء الله تعالی رعثاء زن حمقا خویشتن آرای
رهاءُ بکسر را کوچهای بازار ومحلّه که آب سیل از آن روان شود واو جمع رهوه است رهاءُ بفتح
را زمین فراخ رهاءُ بضم را نام قبیله است رثا بار رقشاءُ ماری که بر و نقطهای سیاه
سپید باشد وچیزی است شش که شتر از دهن بیرون می آرد وآن را شقشقه هم کویند رحضاء
عرق تب رمضاءُ ریک کرم وریکستان کرم روعاءُ زن خوش شکل خوش آینده وشتر
ماده زیرک واسب ماده این زیرک رداعی یاران که از پی هم در آیند ویاری جویند رجلی
ورجالی پیادکان ورجلی زن پیاده را هم کویند وبدین معنی مفرد است رجلاء بمد الف زمین
بسیار سنگ رکّا بتشدید کاف پی که زود کداخته رتمّا بسا **باب الراء مع الباء
من المصادر** ربّ خداوندی کردن ومهتری کردن وپروردن وآفریدن واصلاح
آوردن چیزی وتمام کردن وافزون کردن رباب نزدیک شدن کوسپند وبز بزاییدن
رکب بزانو چیزی زدن وچیزی بزانو زدن رکوب سوار شدن رعب ورعب ترسیدن
رعب ترسانیدن وپر کردن یعنی مملو کردن رحب بزرگ شدن وبزرگ شدن رتب
بکان کندن رغب بضم را وفتح کم شدن وبسیار خوار شدن رغب ورغاب ورغب
بچیزی رغبت کردن رغبت بر کردن یعنی اراده کردن واز چیزی رغبت کردن چون کرد رغبت عنه
یعنی بیشتر آن رسب ورسوب در آب فرار رفتن وفرو رفتن شمشیر در ضرب
وچشم بکو فرو رفتن وایستادن رهب ورهب ترسیدن رأب جمع کردن متفرقات قدح
شکسته وبستن واصلاح آوردن رکار رقوب چشم داشتن روب وروب ماست
شدن شیر وشوریده عقل شدن رتب ورتوب ثابت شدن و دایم شدن رتب برخاستن
تخت شدن رحب ورحب فراخ شدن **من غیر المصادر** رحاب ورحب فراخ

رحيب فراخ وسخت خورنده رحب ميان سراى مسجد واو جمع رحبه است رتب بسيار اندكا رتب
پرورده وشيره انگور وسيب وبه وغير آن كه پخته شده باشد وغليظ شده ربوب جمع رباب گوسپندان
كه نو زاهيده باشند واو جمع ربى است رباب بكسر را قبيله اند كه با هم جمع شده اند وآن خجسته است
وثور وعكل وتيم وعدى چنانكه گويند كه عبدى الرباب وعلى هذا القياس ورباب جمع رب هم
آمده است رباب بفتح را ابر سفيد ربيب پسر زن وپرورده راب پسر زن وشوهر مادر
ربرب رمه گاو وحشى ربارب جمع ربرب بفتح را آب بسيار خوش ريب چيزى كه در شك
اندازد وگمان وحاجت وسختى وحوادث وانچه در قرآن آمده است كه ريب المنون يعنى حوادث
وسختى زمانه ويا حوادث وسختى مرگ زيرا كه منون بمعنى زمانه است وبمعنى مرگ هم آمده است
ركاب انچه بر زمين اسب بندند تا پاى برو نهند وشتر سوارى وشتر باركش ركب جمع ركاب
وركبه است ركاب وركب اشترسواران رسوب شمشير برنده ودردى آب وخون كه در
ميان آب وخون باشد وبمعنى دويم رسوب بضم را هم گويند فاما فصيح نيست زيرا كه بضم را
مصدر آمده است وغير مصدر رضاب آب دهن رطب نوعى از درخت سدر رعيب
فربه رقب ورقاب گردنها واين هر دو جمع رقبه اند رهب پيكان باريك رهاب
جمع رهب ماست ودوغ را هم گويند ومرد شوريده عقل ريب گلها وتنها واو جمع
ريبه است راكب شترسوار وانكه بر كشتى نشسته باشد وعلت ودردى كه بر پشت گوسپند
پيدا شود ودرخت خورد خرما كه از تنه درخت خرما روييده باشد نه از زمين راكوب درخت
خرد كه از تنه درخت خرما روييده باشد ركيب مرزى كه در ميان دو جوى واقع شده باشد
وچيزى در نشانده شده باشد ركب زهار شكم ركوب شترسوارى كقوله تعالى فمنها ركوبهم
الآية رطب رطب خرماى تر رطاب جمع رطب بسكون طاء مهمله رطب را گياه سبز

رطيب

رطيب تر وتازه ونازك رعيب فراخ اندرون رغاب زمين نرم رغائب عطاها وعطاها
بسيار واو جمع رغيبه است راتب دايم وثابت رواجب مفاصل انگشتها كه پهلوى سرهاى انگشتان
است واو جمع راجبه است رعبوب ضعيف بددل رتب ميانه انگشت سبابه وانگشت وسطى رتبه
زمين وسختى رقيب مكان ونگاهبان ومار منتظر كشنده ونگه دارنده رقوب زنى كه فرزندش
نمانده وشتر ماده كه در حين بسيارى شتر نزديك نرود بحوض براى آب خوردن جهت كرم خود
تا اول آن آب بخورند وپس از آن او بخورد وزنى كه منتظر مرگ شوهر خود گشته تا ميراث برد
ربائب دختران زن وگوسپندان ماده كه در خانه نگه دارند براى شير ودانها راهب
خداپرست قوم نصارى وترسنده ربيتگيا مهاد علفها كه در آخر تابستان بر زمين مانده باشد
واو جمع ربه است چنانكه مى آيد

باب التاء مع الراء من المصادر

رعونة خويشتن آراى شدن واحمق شدن ونرم وسست رخفة لرزيدن زمين وجز
آن رثة رثاثة سخن گفتن چنانكه مبين نشود وگنده زبان شدن رحابة فراخ شدن رسالة
پيغام بردن رخامة نرم وباريك شدن آواز رحمة ورحمة مهربانى نمودن ودوستى نمودن
رطوبة تر شدن رخصة ورخاصة نازك بن شدن رخصة دستورى دادن
رفث خورد ومرد كردن رجاوة اميد داشتن وترسيدن رسرسة قادر شدن شتر
براى بر خواستن رقاحة بازرگانى وكسب كردن رقية افسون كردن رزانة آرميده
شدن وگران شدن بوزن رحلة رفتن رحلة بفتح را پالان بر شتر نهادن وبابر
نهادن رجعة باز آمدن رجعة بكسر را وفتح را باز آوردن مرد زن مطلقه فاما فتح
افصح است رقبة چشم داشتن رؤية ديدن ودانستن رغبة اراده رحمة ورافة
مهربانى كردن رثاثة كهنه شدن وبد شكل شدن رباجة گنده ذهن شدن رقة مره شدن

وبراز شیر شدن پستان ریاضة چو بر تن نهادن وچارپای کره رام کردن وآموختن رَجلة
مرد شدن وپیاده شدن واز جل شدن چارپا رُجلة ورُجولیّة مردی نمودن ومرد شدن
راحة آسودن وبوی خوش شدن آب وسبک دست شدن رقاعة احمق بودن رمّة پوسیده
شدن رمایة تیر انداختن رضرضة شکستن رطانة سخن عجمی کفتن رتوة گام نهادن
رهوجة رهوار رفتن رقلة یکبار جنبیدن رغلة شیر خوردن بچه رفاغة فراخ شدن
روایة خبر دادن ونقل کردن سخن از کسی وآب برکشیدن رویّة اندیشه کردن رهبة
ترسیدن وراهب شدن یعنی ترسای عابد شدن رهبانیة راهب شدن رذالة ورذولة
ناکس شدن وفرومایه شدن رعایة نگاه داشتن رغبة چیزی خواستن رداءة فاسد شدن
رفاهة ورفاهیة ورفهنیة خوش عیش شدن وآسودگی داشتن رقبة چشم داشتن
رعشة لرزیدن رضاعة شیر خوردن رجرجة لرزیدن وجنبیدن رکالة ضعیف
وسست شدن رقة تنگ شدن ورم کردن رکانة آرمیدن رفرفة حرکت دادن مرغ
هر دو بال خود را وبر کرد چیزی پریدن تا بران فرو آید رفاهة فراخ شدن عیش در رفتن
شتر آب خوردن هر روز هر گاه که خواهد رغرغة روانیدن ودرخشیدن آب رزّة
نیزه زدن رعبلة پاره پاره کردن رهبلة نوعی رفتن رهیاءة سست شدن و
ناتوان شدن ویک نوع بار کران شدن وآن دیگر سبک شدن وهیا شدن ابر برای باران
رقرقة جنبانیدن آب رشاقة نیکو قد شدن رثایة از کسی خبر وحدیث نقل کردن
رثیئة بهم آمیختن شیر ترش وشیرین رخزبة نوعی روا پوشیدن روعة نیک آمدن وترسانیدن
وترسیدن روغة بعینی انفط حیله کردن روباه حیله کردن کسی ریعة پرهیزکار شدن
ربعة سخت دویدن شتر فصل الصاد رشحة نطره آب که از جایی بیرون زده باشد یا برجای

افاده

افاده بُد رحبة میان سرای مسجد رحابات جمع رقبة گاه واین لغة در صحاح مسطور است
در فصل الراء مع الهاء رخمة نام مرغی است مانند کرکس که از او الزق هم گویند رعاة شبانان
ونگاه دارندگان واو جمع راعی است رِدّة زشتی روبانذک خوبی رنقة کردن بند ردغة
ورَدَغة آب وگل ووحل یعنی گل آب آمیخته رهبصة مرد زبون حقیر راحة کف دست
وآسایش رنحة بوی رائحة انشاد روحة آسایش رغاية ورغاوة کفک
چیزی راضیة وبمعنی مرضیة هم آمده است کقوله تعالی فی عیشة راضیة بمعنی مرضیة شده از و پسندیده
ربذة وربذة سخن غلط ورکوبی که بآن زرگران زیور را جلی کنند ورکوبی که زن حایض
با خود دارد وپشم پاره که بآن قطران بر شتر مالند وربذة بفتح با پشم رنگ کرده را هم گویند
بر کردن شتر آویزند وبه معنی مغز ورد نیز است ونام قریه هم باشد ربیلة وربالة فربهی
ربلة وربلة گوشت بن ران ربذة ورادة وربیانة باد نرم رغیغة شیری که در رو
اندک آرد کنند وجوشانند وبزن زچه دهند رقمة سرپشت رزمة آواز رعد وآواز ساج
وآواز شتر ماده رَبَذات سخنهای سهو غلط رفة شش ربقة آب دهن رتّة بستنید تا
رخت ناگهان فانه که کهن شده باشد وزن حمقا ومردم فرومایه زبون رتمة ورتیمة رشته که بر
انگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد ورتمة بیخ گیا نام درختی است رمّة استخوان پوسیده
رمّة بضم ریسمان کهنه وجمع رمیّة آنچه تیر برو افکنند رافضة جماعتی از لشکری که سردار
خود را که بشنا باشند وگروهی از شیعه را هم گویند واین طایفه شیعه را رافضه برای آن گویند
که زید بن علی علیه السلام ترک کردند رفضیة نیز همین طایفه را گویند ربدة رنگ تیره مانند رنگ خاک
ربطة چادر یکتخته ونام زنی است رتیبة مانع کاری چیز ربعة زمین بلند رباغة کشتی گاه
ربیثة پیر داشته زن کوتاه وشتر ماده ضعیف رعلة لرزه رتبة منزلت ودرجه

فاسد وزبون رثاث جمع رخفة گل تر ولای وسنگ سبک میان پوچ ومسکه روغن رقیق
رحالة بکسر زین از پوست بنقط راحلة سواری وشتر باری ومادهٔ شتری که توانا باشد بر رفتن
یا باربردن باشد رجلة تره ایست که آنرا بقلة الحمقا گویند ورفتن گاه آب رجالة بتشدید جیم
پیادگان واوجمع راجل است رحبة بحای بی نقط زمان خانه که در پیش خانه کرده باشند و یا پاره از
عمارت که برخانه افزوده باشند رجمة بحرکت سنگی که بر قبر چینند وسوراخ کفتار رهیدة گندم کوفته
که بروی شیر ریخته باشند ریبة گمان یعنی شک وگمان وتهمة رقمة وروضة بوستان
ومرغزار روضة آب اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه تک حوض ناپیدا باشد رفعة
بلندی وبزرگی رویة بی همزه عقل وبعضی از شب وکار وحاجت وغیر آنها است که در پیش گیرند
تامات شود وآب منی است در معنی جماع او رویة بهمزه وصل چوب که بآن اصلاح ومرمت
کنند ظرف را رویة اندیشه وبقیه قرض وغیر آن وحاجت راویة روایت کننده شعر وغیر آن
وشتر و چاروا که بآن آب کشند وحیک انگشت رهمة بکسر اما باران خورد رفقة گروه همراهان
رقبة گردن وبنده رزیة مصیبت رهینة گرو نهاده رکبة زانو رقطة نقطه
سیاه که بنقط سفید آمیخته باشد رقة تخفیف قاف آنچه رقیة افسون وکار نازک وباریک مانند
سحر رقیقة کنیزک رهطة سوراخ موش رخصة زن نازک اندام رافعة بردارنده
وبلند کرده نهده رهابة استخوان سینه رهوة موضع از محله قوم که از آن آب سیل روان شود
ومکان بلند پست را گویند رانفة دبر وطرف بر رمکة رنگ سیه سرخ اشتر رمکة
اسب ماده یان رکبانة شتر ماده که سوار شدن را شاید رکانة نمک آرد وعلف دان چاروا
را گویند رمانیة نار ها رحموت بخشایش ومهربانی رکوبة چاروای سواری رکیة چاه
رکمة گل جمع کرده شده رقعة پاره جامه وکاغذ پاره که نام نویسند ربیة گیاهی که در تخم بستان

درزمین

درزمین نامه باشد روعة ترس رهضة آنچه درسم چاروا آید رجعة جواب سخن ردهة
چاهک بزرگ که در کوه سنگ می باشد ونیز زمین بسیار سنگ رواة نقل کنندگان سخن از
کسی و او جمع راوی است رفرفة وهر رفرف است رسیلة مکتوب روقة نیکوبان رحیلة شتر
قوی رفتار رتکة بندق هندی رشیة کوماست رثیة درد زانو ودرد مفاصل رثیات
جمع رعداة سنگ سخت رغریة شتر ماده لاغر شده از کثرت رغیبة بخشش بسیار ومال بار
روثة سرگین وطرف بینی رقلة درخت درازخرما رقیقة زمین کشت زار فراخ نعت
وزمین سبزه زار پر علف رجلة زن رفضة انکه چیزی از روی فرو هوش کند رکوسة قومی
میان نصاری وصابئین رعلة بسیار روشتر مرغ وجماعت اسپان ودرخت درازخرما پاره
گوش که بریده وهشته شده باشد رطبة اسپست تر رطوبة تری رطانة سخنی که نتوان دریافتن
رضاعة بفتح میم میان سرکودک آنجا که می جنبد ودبر راتبة علم رابات جمع رضمة سنگ
بزرگ که در بنیان دیوار نهند رضفة استخوان سرزانو رصفة بفتح صاد سنگهای که بر سر هم
چیده شده باشد رضفة بضاد بانقط سنگ گرم کرده رضوعة گوسپندی که شیر خورد رجفة
لرزه رزیقة بکنونه روزی وعلوفه لشکر رزقات جمع رجفة لرزنده ونفخه اولی در وقت
حشر رجراجة زنی که اندام او لرزد از فربهی رادفة در پی آینده ونفخه ثانیه در وقت حشر
رجرجة بقیه آبی که در حوض باشد وتیره شده باشد وبگل آمیخته وتربیت چوب نرم رجاجة
گوسپند ماده لاغر رمثة خوک وبهتر ربوقة جمع ربابة بفتح را ابر ربابة بکسر را عهد وپیمان
ودسته تیر وکیش تیر یعنی تیردان ربیبة دختر زن وگوسپند ماده که در خانه پرورند برای شیر
ودایه کودک رکاکة زنی که در ران ودبر نرمی دارد رشوة بضم وکسر را چیزی که کسی بکسی دهد
ناحق وناشرع تا کار سازی خود کند رجبة بجیم وبا دیگری نقط بنای که برای گرفتن کرگ کرده باشند

رجبة بجیم و با مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد رکوة حوض آب رکوات جمع رابطة
جماعتی از اسپان که بجایی بسته باشند و جماعتی لشکری سخت دل که هرجا هرجا باشند کانه ایشان را
بسته اند بانجا که روی فرا نداراند و انچه بان چیز را باز بندند رزة بتشدید زای حلقه که بر بستان در آنجا
وقفل را در ان کنند رصانة دبه و زن زنا کننده ربعیة کلاه خود و سنگ برافراشته و نام زنی
است و نام مردی هم باشد ربعة بسکون با شخصی چهار چوبه یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه ان
عطار ربعة بفتح با نام نسبی است رباعیات چهار دندان پیشین ردغة بسکون و فتح
دال پیشین آب گل رزغة گل تر راعوفة سنگی که در کنار چاه می نهند و سنگی که بر لب چاه می نهند
رابقیة جامهای سپید کتان رکاکة انکه باهل خود و خویش خود فایده نرساند کما جاء فی الحدیث
از لعن الرکاکة رهمة باران ضعیف رافة مهربانی رافات جمع رفاعة چیزی که زن لاغر
سرون بر سرون خود بندد تا بزرگ نماید و ریسمانی که مقید در قید خود کند و بدست گیرد رعثة
و رعثة گوشوار رفاعة بکسر را نام شخصی است رفقة بندکی رادة و رفحة زن جوان
خوب رادة زنی که بسیار شد آمد کند بخانه همسایگان ریبت فعل ماضی است آنا ... راسیة
کوه استوار و چیز استوار راسیات جمع کوه استوار و قدور رائسة بتشدید رالة بچه ماده شتر مرغ
رالات جمع و مرد شده و از هم ریزیده رضراضة زن پرگوشت رضراضة زمین سخت
رعونات ... رغیدة شیر که بر و بعضی ... شده باشد و جو سابیده و روغن
تازه رجازة بکسر را مانند هودج چیزی است و پشمی که بر هودج آویزند برای زینت و نام موضعی
است و جامه پاره که در و بعضی سنگ نهند و بر پهلوی هودج آویزند وقتی که بطرف او میل کند
ربیکة طعامی است از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رسالة پیغام و کتاب رعادة نوعی
ماهی است رفادة انچه از پس قربوس زین نهند و ترکی که بر جراحت بندند باب الراء مع

الثاء من المصادر ریث درنگ کردن و کاهلی کردن روث سرگین افکندن رغث
شیر خوردن رفث جماع کردن و در حین جماع سخن گفتن و سخن زشت گفتن رمث اصلاح
کردن و دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن شتر رمث بفتح میم دردناک و بیمار شدن
شتر از بسیار خوردن گیاه رمث ربث باز داشتن از حاجت و از کار چیز غیر المصادر
رث کهن رثاث جمع رث رضها و سحاب ... رغوث حیوان ماده شیر دهنده و کره
روزه روث سرگین رفث سخن زشت رعث پشم رعاث جمع ... و بدین معنی
اخیر جمع رعثة است اما بمعنی اول در نصاب مذکور است و در صحاح و مجمل مذکور نیست ربائث
چیزهای که از حاجت و از کار چیز باز دارند کما قال النبی عم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی
الناس فاخذوا علیهم بالربائث رمث شتر که در بستان باشد رمث بفتح میم چوبها که بهم بربندند
و بر نشینند و بدریا روند رمث بکسر را گیاهی است که شتر میخورد ربیث بتشدید با کاهل ربیث
نام شخصی است باب الراء مع الجیم من المصادر رتج گرفته زبان
شدن در وقت سخن گفتن رتج بستن در کتاب و ناپدید کردن نشانه رتج درخشیدن برق
پی در پی و بی آرام شدن کردن رج جنبانیدن و لرزانیدن رواج روانی یافتن غیر المصادر
رجرج لرزنده و جنبنده رجرج گیاهی است رجاج گوسپندان لاغر و مردم ضعیف و شتران
ضعیف رجیع سرگین بچه شتر و سرگین بره گوسپندی که هنوز علف خوردن در نیامده باشد
رتاج در بزرگ که در خوردی دیگر در میان او باشد و در مجمل بمعنی دری که بسته باشد هم آمده است
رازیانج داروی است و این پارسی معرب است رتج در بزرگ رانج جوز هندی رهج غبار
رهوج رهوار رونج روزن باب الراء مع الخاء من المصادر ریخ و
ریاخ سست کردن رسخ گشاده سم بودن چارپا و امکشاده بودن سم و فراخ بودن سینه پای رشخ

مع

بخشیدن و عرق کردن و بیرون تراویدن آب و مثل آن از چیزی رضخ شکستن و کوفتن و اندک
بخشش کردن رواح شبانگاه کردن و در شبانگاه رفتن و در شبانگاه بازگشتن و بعضی
اخیر است قولهم رحت الماشیة بالغداة و رحت بالعشی رَیح بفتح و سکون واو بوی یافتن و
فراخ شدن و رحمت کردن و آسودن و سخت جستن باد و چست و سبک دست شدن و پایها از هم
گشاده نهادن در رفتار رَیح بوی چیزی دریافتن رَلح شاد شدن رَمح نیزه زدن و لگد
زدن حیوان رنوح و رنزاح افتادن چاروا از غایة لاغری و لاغر شدن چاروا و بدحال
شدن و مانده شدن رسح اندک گوشت شدن سرون و ران رکح میل کردن ردح
پاره از عمارت بر خانه افزودن و خانه را گل ستبر زدن من غیر المصادر رحرح فراخ و باز
و تنک رمح می و کفهای دستها و بعضی اخیر جمع رحة است و روزی که باد سخت باشد ریح بفتح را
و تشدید یا روزی که باد خوش وزد و جایی که باد خوش در روز رضخ استخوان شکسته خرما
رُوح جان و رحمة و قرآن کریم و عیسی علیه السلام و گفته اند روح نوعی از فرشتگانند که ایشان را
فرشتگان دیگر نمی بینند مگر در شب قدر که هو الکشاف رَوح باد خنک خوش آینده و روز
خوش و رحمة رواح شبانگاه و از پس از پیشین تا شام را هم رواح گویند و بعضی به آنی ذکر
تم آمده است رَلح شبانگاه و گنده و بوی کننده و گاو وحشی رَبح و رِبح سود و بچه و اشتر
و آهی که برای فروختن بیند ربح بعضی را و فتح با نام مرغیست و بچه اشتر رداح تشنه و با همیون
رداح زن بزرگ سرون و کانه بزرگ و لشکری که آهسته رود ردح جمع رداح سود
و ساق و چهارپای است مانند کره و نام شهریست و نام غلامی از غلامان نبی صلی الله علیه و سلم
رَمّاح نیزه دار و نیزه زن رِماح جمع رمح است و نام قبیله هم آمده است رباح بفتح را
مجر و شبانگاه رَوح بفتح واو فراخی و مرغان پراکنده و گفته اند مرغانی که شب بر فرخ خود دود

وبعضی

باب الراء مع الخاء افزون ربخ چاروای لکد زدن رمخ وبعضی جمع رخ است
من المصادر رخاخ خوش زندگانی کردن ردخ آمیختن شراب آب ربخ سست شدن
و بیهوش شدن زن در حین جماع رسوخ هموار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک
کردن و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی انداختن ریخ خوار شدن و شکسته شدن و جهد کردن
و مانده شدن ریخ تنک و رقیق شدن رضخ شکستن چیزی که میان پیچ باشد غیر المصادر
راسخ استوار و ثابت ربخ درختی که شاخهای آن در هم شده باشد و عوز ر خرما ربخ مرد بزرگ جثه
نرم گوشت ربوخ زنی که در وقت جماع بیهوش شود رخیخ گل تر رخ گیاه نرم باب
الراء مع الدال من المصادر رَدّ جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن و زن را
دادن و اندک سختی در زبان شدن و از پیش خود به در رفتن چیزی رفد بخشیدن و یاری
کردن رکد و رکود آرام گرفتن و باد کشتی و غیر آن و راست ایستادن ترازو رقاد و رقود
و مرقد خواب کردن رهد سخت سائیدن رعد آواز کردن ابر و آسمان و ترسانیدن و آراسته
شدن و نیکو روی شدن رکد چانگاه بند رود و ریاد شد آمد کردن و قرار گرفتن و طلب
کردن آب و گیاه رفد بتانی و آهستگی رفتن رصد ملاک شدن و آمدن رشد و رشد
و رشاد راه راست گرفتن ربد ایستادن رَمَد بفتح میم چشم بر آشفتن و درد پیدا کردن
چشم رغید آهستگی رفتن و او تصغیر رود است و او غیر مصدر هم آمده است رغد بسیار شدن
نعمت و نیک شدن عیش و رصد و رصد و رصود چشم داشتن و راه را نگه داشتن
رند بر سرم چیدن رخت غیر المصادر رغید و رغد زندگانی بسیار و فراخ رفد
بخشش و قدح بزرگ رفد قدح بزرگ را شیر کند رقید ملاک کننده رافد یاری کننده
روافد چوبهای سقف رفاد رکوی که بر جراحت بندند رخود تشنه دال شخص

نرم استخوان بسیار گوشت و نازک تن رَاقُودٌ خم بزرگ رَوَاقِيدُ جمع رَاكِدٌ آرام گرفته
رُكَّدٌ جمع رُشْدٌ و رَشَدٌ راه راست یافتن رَشَادٌ سپندان و تره تیزک هم خوانند
رَكُودٌ پرشده یعنی مملو شده رَعْدٌ آواز ابر و گویند آواز فرشته هم باشد که ابر برانگیزد
و قول رسول علیه السلام ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه
البرق والله اعلم یعنی اول رَصَدٌ بر در چشم رَنْدٌ درخت پاک و خوب از درختهای بادیه
و درخت عود و بعضی درخت عود را هم گویند رُبْدٌ غبار شمشیر و گوهر شمشیر رَادٌ و رَأْدٌ
بهمزه یعنی زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان ریش أَرْآدٌ جمع رَدٌّ فاسد و زبون رَصُودٌ
شتری که مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن او آب بخورد رِعْدِيدٌ لرزنده
و بد دل و زن نازک اندام و کمان داده و جهنده من تفسیر قوله علیه السلام ترصد ای وانتبا
و کیاه اندک و باران اندک باب الراء مع الذال من المصادر رَذٌّ
رَبْذٌ چست و سبک شدن رَذَاذٌ باران ضعیف رَبَذٌ پشمانی که بر گردن شتر آویزند
برای زینت و او جمع ربذه است باب الراء مع الراء من المصادر رَيْدٌ
و رَيَدٌ و رَأْدٌ مغز تنگ استخوان که نرسته باشد و محکم نشده باب الراء مع الزاء من المصادر
رَزٌّ کار در زمین فرو بردن و چیزی از زمین ثابت کردن و رزه در رنگ کردن و رزه
در را بر زدن و رزه حلقه است که قفل در او کنند و دم بر زمین فرو بردن ملخ تا خایه بنهد
و نیزه زدن رَجَزٌ به بحر رجز شعر گفتن رَكْزٌ بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن
رَمْزٌ اشارت کردن بلب یا بچشم یا بابرو رَهْزٌ جنبیدن رَوْزٌ آزمودن غیر المصادر
رِكْزٌ آواز پنهان و آهسته رِجْزٌ و رُجْزٌ عذاب و بت و پلید و گندیده و بمعنی کید
دیو هم آمده است رَجَزٌ یکنوع شعر است و نام بحری از بحور شعر و یکنوع علتی است که در کفل و ران

شتر

شتر پدید شود رِجَازٌ موضعی است رِزٌّ آواز و درد رُزٌّ و رُنْزٌ برنج و این هر دو لفظ در اصل
ارز بوده اند رَبِيزٌ گیاهی است که آن چیز را رنگ کنند رَامُوزٌ دریا رِكَازٌ گنج یعنی مالی
که در زمین پنهان کرده شده باب الراء مع السين من المصادر رَسٌّ
اصلاح کردن میان مردم و فساد کردن میان مردم و این از لغات الاضداد است و در گور
کردن و چاه کردن و با خود اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب وقوف
حال مردم شدن رَغْسٌ نعمت منقوط بخشیدن و بسیار عدد کردن و با برکت کردن
رَجْسٌ آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان رَكْسٌ باز گونه کردانیدن و سرنگون
کردانیدن رَمْسٌ سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رَعْسٌ لرزیدن
و فشانده شدن رَفْسٌ بپای زدن چیز را رَهْسٌ خرامیدن رَبْسٌ هر دو دست بر زدن
و اکنده گوشت و محکم گوشت شدن رَأْسٌ بر سر زدن کسی را یا چیزی را رَوْسٌ رفتن
غیر المصادر رَسٌّ چیز پراکنده و حکایت و ابتداء تب و نام رود خانه است و چاه رَسِيسٌ
ثابت و استوار و نام آبی است در عربستان و ابتداء تب رَمْسٌ خاک گور رَوَامِسٌ
بادها خاک افشان رِيَاسٌ قبضه شمشیر و سرکار رَؤُوسٌ شتر ماده که سر او لرزد از غایت
پیری رَؤُوسٌ شتری که بجز در سر او دیگر در هیچ عضو او قوت نمانده باشد رَآسٌ و رَوَّاسٌ
کله فروش رَأْسٌ سر و مهتر رُؤُوسٌ جمع رأس المال سرمایه تجارت رَئِيسٌ و رَيِّسٌ
مهتر رَبِيسٌ فربه اکنده گوشت و دلیر و سختی زمانه رُبُسٌ جمع رَدِيسٌ سنگ انداز
سنگ و افزونی رِكْسٌ نجس و مردم بسیار رَاكِسٌ نام رود خانه است یا بیابانی و گاو دیگر
در میان خرمنگاه دارند دیگر گاوان از بر گرد آن گردانند برای خورد کردن خرمن رِجْسٌ
نجس و غضب و عقوبت کقوله تعالى و یجعل الرجس على الذين لا يعقلون رَجْسٌ بفتح را آواز رعد

واواز شتر رغاش ابر رعد آینده و شتر آواز کننده باب الراء مع الشین من المصادر

رش آب زدن و اندک باریدن باران ریش بصلاح آوردن حال کسی و چیزی بکسی رسانیدن

رمش اندک چریدن گوسپند و سنگ انداختن رقش نقش کردن و نوشتن رعش لرزیدن

چیزی من غیر المصادر ریش و ریاش پر جانور و جامهٔ فاخر و مال و معاش و فراخ معاش و هیچ

وچیز رواهش رگهای باطن دست را هم گویند رشاش بارانی که آب از و چکد و سپید دا

رکش پیر سست و ضعیف رش باران اندک رشاش جمع رشاش بفتح را لغون یا آب

یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رعش لرزه رعش و رعشیش بددل رعوش شتر ماده

که سر او لرزد از غایت پیری رقاش نام زنی است رهوش شتر پر شیر رهیش شتر ماده که گوشت

او کم گوشت باشد و کمانی که او را کشاده بنه کرده باشند و پیکان تنک و چیز ضعیف رمش

سرخی که در پلک چشم باشد رائش آنکه میان رشوه دهنده و رشوه ستاننده سعی کند کما جاء فی حدیث

لعن الله الراشی والمرتشی والرائش نعوذ بالله باب الراء مع الصاد من المصادر

رص بیک در بر هم بگرا آوردن و استوار بر آوردن بنا رعص جنبیدن رقص بر جهیدن

و رقص کردن و جوش زدن رهص خیان دیوار نهادن و سخت کردن و سخت فشردن

و سم بجای در گو رفتن و آب در سم آوردن چارپا رمص بحالی کسی را نخوش حالی

مبتذل گردانیدن و اصلاح کردن میان مردم و سرگین انداختن مرغ و زهیدن رخص

بضم را ارزان شدن من غیر المصادر رصاص بفتح را قلعی و عام بکسر را گویند رخص

مرد نازک تن و بنا زیر پرورده رخیص ارزان رهص بکسر را چینهٔ نخستین دیوار

رواهص سنگهای برهم نهاده شده باشد رمص چرکی که در کنج چشم باشد رقاص رقص

کننده باب الراء مع الضاد من المصادر رفض و رفض کارزار کردن

وبراختن

وبراختن و کوبیده شدن رکض پای جنبانیدن کقوله تعالی ارکض برجلک و پای زدن چیزی را و دوانیدن

اسب و دویدن و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رض کوفتن و خرد و مرد کردن ربوض سینه

فرو خفتن گوسپند و سنگ و مثل آن و کذلک گوسپند فحج جماع کردن را رفوض فیها چرن

و پراکنده شدن رحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بیمار را رفوض فیها چریدن

و پراکنده شدن رحض جامه شستن رمض گوشت پختن بر روی ریگ گرم یا سنگ گرم

و تیز کردن چیزی را و بدو سنگ کوفتن چیزی را ریاض رام کردن چارپا و چوب بر تن بکسی

نهادن برای تعلیم روض اصلاح کار کردن من الصحاح فی تبیین لفظ النون غیر المصادر

ربض میانه چیزی ربض گوشها و طرفهای چیزی رض خرمای در شیر آغشته رافض و

رفض و رفض چوپان و رفض آب اندک و گروههای بسیار را هم گویند رفاض خورد

مرده شده و پراکنده شده رضراض سنگ ریزه و حیوان پر گوشت رمیض بغایت تیز

رفوض گروهها و پراکنده شده ها و گیاهها پراکنده که بر زمین گذاشته شده باشد رفاض

راههای مختلف روافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند رکوض کمانی که تیر او

تیز جهد روض و ریاض بوستانها و مرغزارها و روض مقداری نصف حیف از آب را

هم گویند رواض بتشدید واو که آموزندگان ریض کره نا آموخته و پر تعلیم ناکرده رضاض

خورد و مرده شده ربیض شیر که بر شیر دوشیده شده باشد ربض آرامگاه بار و رفاند و اهل

و عیال مرد و منکوحهٔ مرد و رزق کافی و رسنهای بار کردن و روده های شکم ربیض رمهٔ گوسپند

ربوض فراخ و بزرگ و ستبر رحیض جامه شسته باب الراء مع الظاء من المصادر

ربط بستن رباط پیوسته در گذرگاه دشمن و جای ترس مقیم بودن و بستن اسب در راه

خدای تعالی رابط الخیل ام او غیر مصدر هم آمده است رطیط غوغا و افغان کردن رمظ عیب کردن

رفغ منقش شدن بنقشهای سیاه وسپید غیر المصادر رباط سخت وچیزی که باو ببندد چیزی را

وسربند جنگ ودوام ومقدار پنج سپ باشتر وتخم سب ماه دیر وقدیمی کما یقال الفلان رباط من الخیل

ای ثلاد وهو اهل خیله ربط جمع ربیط خرمای خشک که آب برونده باشند وچیزی سخت ربیط

الجاش سخت دل رابط انچه بآن چیزرا بچیزی بندند رابط الجاش سخت دل وآرامیده

دل نطیط احمق رطائط جمع رهط خویش وقبیله وگروه وپشکوفه پوست کردن که

زن حایض برمیان بندد وپوست ومقدار کمتر از ده مرد که زن با ایشان نباشد کقوله تعالی و

کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض رهاط پوستها وچرمها که ازان دوال کنند

ربیط ورباط چادرهای یکتخته واین هردو جمع ربطة اند باب الراء مع الظاء من المصادر

رعظ شکستن دنبالهٔ تیر رعظ دنبالهٔ تیر که پیکان درو کنند رعظ تیری که دنبالهٔ او

که موضع پیکانست شکسته باب الراء مع العین من المصادر

روع ترسانیدن وترسیدن روع خوش آمدن رجع بازآمدن وبازگردانیدن وقلم برخط

وابردن وجواب بازدادن ودست پا بردشتن چاروا در رفتار رجوع بازآمدن رضاع

ورضع ورضاع شیرخوردن ریع زیاده شدن وافزایش کردن وبازگشتن وبسیار بچه

شدن ربع چهارم شدن وچهار یک ستاندن ورسن چهار تو تافتن وباران بهاری یافتن

وسنگ برافراشتن وبجای ایستادن وتب روز چهارم آمدن رتع طمع داشتن وحریص بودن

رجاع خودرا بطریق آبستن نمودن شترماده وخوماده وازکرم سیر سپرده سرآمدن مرغ

رصع انسا دیافتن بلک چشم رصع بچیزی چسبیدن وتمام دربردن نیزه درچیزی رقوع

چرا کردن ردع بازداشتن وبازدن وبخرچه آلودن رداع عود کردن بیماری

رفاع کشت درویه بخرمنگاه بردن رفع برداشتن ونزدیک کردن وبحاکم رسانیدن مال و

وبلند کردن وبلند آوازشدن وبغم کردن کلاه وبردن کشت درویه بخرمنگاه ومبالغه کردن

شتر در رفتار رقع جامه را پینه بستن وبمو کردن رکوع پشت خم کردن برای تواضع وپشت

دوتو کردن پیر وعجز آن رماغ ورمع زهیدن ومتغیر شدن روی ولرزیدن رطغ نکاح کردن

غیر المصادر ربع منزل وسرا ومحله رباع جمع رابع چهارم ربع چهار یک رباع چهار

چهار ربیع بضم را وفتح الباء الماء رفی ربیع الاول ربع دور ورده آب خوردن شتر چنانکه

از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد وتب دور روز باشد وتب دو

روز درمیان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد ربیع نام شخصی

هست رناع چون کان رحاغ نام آبیست رجیع تیری که پیکانش افتاده باشد رضع

بچهای کس الکبین واوجمع رصعة رضیع شیرخورنده رعاع ورعاع جوان خوب رعاع

جمع رعاع آدمیان زبون ومرد بددل رقاع رکوه ورقعهای که بجایی نویسند رضیع

همشیر کسی رجیع بازگردنده وزنی که شوهر او مرده باشد واو بخویشان خود عود کرده وشترماده

که خودرا بطریق آبستن نماید وآبستن نباشد رجیع باران وپارهٔ آب سیل که جای ایستاده

باشد وسرکین سبع وزیرسانه رجیع سرکین وچاروای که سفری بازگردیده وبسفر دیگر رود

ونشو از جا رواکه خطی که دوبیم پاره قلم بر سر او وابرده شده باشد رافع بردارنده وبلند کرده

وبغم کننده کلاه رفیع بلند وبزرگوار رقیع کم عقل وآسمان دنیا ومطلق آسمان را هم گویند

کما جاء فی الحدیث من فوق سبعة ارقعة رایع خوش آینده واسب تیز رفتار وبازگردنده وزاینده

رایع چرنده ریع زمین بلند وراه وبمعنی اولست قوله تعالی اتبنون بکل ریع آیة تعبثون ریاع

جمع ریع دخلی که از زرع پیدا شود رقیع دل وعقل رقیع کار زار وترس راکع رکوع کننده

رکع باب الراء مع الغین من المصادر رسغ سست شدن دست پای

چاروا روغ حیله کردن روباه و حیلت کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و
خواستن و گریختن و روی بچیزی کردن و قول تعالی فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او اقبل
علیهم او اقبل علیهم رفغ فراخ شدن عیش و غیر آن رثغ سین را ثا گفتن و سخن و را غین گفتن
غیر المصادر رفیغ و رافغ زه کمانی فراخ رثغ در کام مزه رصیغ و برصاغ گلهاه تر و اجمع
روغه است رضیع احمق رائغ میل کننده و قصد کننده رسغ و رسیغ سر ساعد که متصل بمفصل
دست است و سر ساق که متصل است بگردن پای رزاغ گلهای تر که پا در رود و فرو رود و احد جمع رزغه است
رساغ ریسمانی که در میج پای چاروا کنند روّاغ روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر
رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن و سنگ بر
سنگ نهادن در بنا و پی بر بنا زنجیر چیدن و سخن بسخن پیوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن
رخف نرم شدن خمیر رعف زمین کشت زار یا زمین مرغزار را چریدن رعاف خون از
بینی آمدن رعف پیش رفتن رفف گرد کشتن و فرو بردن آب دهن در وقت بوسه دادن
و درخشیدن رفیف درخشیدن رضف بضاد با نقطه بسنگ گرم داغ کردن و بسنگ گرم
بریان کردن و بسنگ گرم طعام پختن و ردف بفتح را در پی آمدن رأف مهربان شدن
غیر المصادر ردف آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرون چیزی و پیرو و جانشین پادشاه و ردیف
پیرو آنکه بر پای اسب کسی نشیند و نام ستاره است رؤف مهربان رضیف شیر که بسنگ
گرم جوشانیده شده باشد رعاف خونی که از بینی آید رواعف نیزه رعیف اسب پیش رو و بینی
کوه رف طاق که در عمارت زده باشند رفوف جمع رف بتشدید فا که دارنده رفیف درخشنده
ریف زمین سبزه زار و زمینی که در و غله باشد روایف اطراف دبر رضف سنگ گرم
رصیف بصاد بی نقطه محکم و استوار و هم پیشه کسی که معاوضه کند با او در کار او رصوف

زن تنگ فرج و مرد زود فرج رخاف بتشدید جیم دریا رصف سنگها که بر سر هم چیده شده باشد رصاف
پی که در بنا زنجیر چیده شده رغیف قرص نان رفرف بالشها و بساطهای که زبانه و جامهای سبز
و ریزه خیمه و اطراف زره واو مفرد و جمع آمده است رفارف جمع رفراف نام مرغی است که آنرا
خاطف ظله گویند و نام شتر مرغ هم باشد رخف تنگ و نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و کمیتی
اسب از رنگ رشوف زن نیکو دهن باب الراء مع القاف من المصادر
رتق بستن و دوختن رتق بسته شدن سوراخ فرج زن رزق روزی دادن و بخشیدن
رشق تیر باران کردن و تیر انداختن رفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن و همراهی
کردن رموق و رمق بکسی نگریستن و رهوق نیکو آمدن و خوش آمدن و فنا شدن آب
روق دراز شدن دندان ربق بهوار بستن و در کاری انداختن کسی را ربوق درخشیدن
زهوق نفس زدن در حین جان کندن و جان دادن رق بنده شدن رقوق
ضعیف شدن استخوان رنوق تیره شدن آب و شراب رهوق نزدیک شدن و در رسیدن
و در آمدن بچیزی و شتابیدن و نادانستن و گمراه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن و ستم
کردن و عیب کردن و برداشتن چیزی رموق گردیده شدن مروق از پهلو رقراق در
درخشیدن سراب غیر المصادر رقاق زمین نرم بی ریگ رقوق کمی و زمین نرم
بی ریگ رقاق بضم را نان تنک رقیق بنده و بندگان واو واحد و جمع آمده است و بمعنی
نرم و تنک هم آمده است راقی افسون کننده رشانیق لطایفی اند از سپاهان رفوق آنچه
جستن و یافتن آن آسان باشد رقراق درخشنده رموق باقی جان ور مه گوسپند
رهاق چیز اندک رمیق بکسر میم آنقدر روزی که سد رمق باشد رفوق و رنوق تیره رواق
خانه بکسر را سقف پیش خانه و پرده که در شیب سقف خانه می بندند و خانه که بر سر ستون

ساخته باشند رُوق جمع رِهاق مقدار رِزق باران و روزی و هرچه ازان نفع توان گرفت
و قوله تعالی وتجعلون رزقکم انکم تکذبون تقدیر مضاف است شکر رزقکم رِقّ بنده و تنگ و نرم
رَقّ بفتح را نامه و سنگ پشت نر رُقوق جمع رازق و رزّاق روزی دهنده رَتق کردن
رِبق و رِباق کردن بندها اولین جمع ربقه است و دویم جمع ربع رِتاق دو جامه که کنارهای
ایشان بهم دوخته شده باشد رُزداق رستاق رُزدق صفت آدمیان و صف درختهای
خرما رائق خوش آینده رُتُق جمع رتق بسته شده کقوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات
والارض کانتا رتقا ففتقناهما رِشق بکسر را اطرافی که بان طرف تیر اندازند رَشیق
نیکوقد رفیق یار و همراه و یاران و همراهان او و جمع آمده است و رفیق آرامم گویند
که در بسیار کار شروع داشته باشد رِفاق ریسمانی که بان مرفوع اشتر بو ضیف او بندند
تا نگریزد و یاران و همراهان رحیق نیکوترین شراب و شراب خالص رَوق شاخ گاو
و گوسپند و غیرآن و سقف پیش خانه و بعضی از شب و اول چیزی و خیمه راووق نام ظرفی است
که آنرا باطیه گویند و آنچه بان چیز را بپالایند و صافی کنند ریق آب دهن و ناشتائی
ریّق بکسر و تشدید یا اول چیزی و فاضلترین چیزی و مرد که ناشتا باشد یعنی چیزی نخورده
باشد باب الراء مع الکاف من المصادر رَبک اصلاح کردن ترید طعام
و آویختن رُکوک ایستادن رِکاک دویدن شتر رکاکت تنک شدن و ضعیف شدن
و انداختن چیزی بر سر چیزی و لازم گردانیدن غیر المصادر رامِک لحو رِکّ باران است
رِکاک جمع رکیک سست رِماک اسپان ماده‌ایان رامک داروییست سیاه
باب الراء مع اللام من المصادر رَفل خرامیدن رکل پای بر کسی زدن رَمل حصیر
بافتن رمل دویدن و اندک باران شدن سال رحل بار بر نهادن و از منزل برداشتن

پالان

پالان بر شتر نهادن و بصبر و داشتن نفس در رنج و بلا ترحیل رفتن رتل گشاده شدن
دندان ترجّل پیاده شدن و جعد شدن موی و شیر خوردن و گذاشتن کره و بره با مادر
تا هرگاه که خواهد شیر خورد رجل بسکون جیم بند بر پای نهادن رهل سست و نرم شدن
گوشت و لرزیدن آن رَغل شیر خوردن بچه رَبل بسیار شدن و افزون شدن رَسول
پیغام فرستادن بردن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر رفل احمق و خرامنده
رِفل جامه دراز دامن راقول ریسمانی که بان بر درخت خرما روند رسل موی که فرو هشته
باشد و شتر نرم رفتار رِسل بکسر را نرمی و خوشی و شیر خوردنی رسل بفتح سین و را رمه شتر
و گوسپند رِسال چهار دست و پای شتر رغل گیاهی است که آنرا احمض گویند رغول گوسپندی
که شیر خورد و اگر چیزی را غنیمت گیرد و خورد رَجل مرد رِجال جمع رجال مردان پیاده را
هم گویند و بمعنی جمع رجلان است و زنان پیاده را هم گویند و بمعنی جمع جلی است رِجل
پای و جماعت ملخ و عصر زمان و رجل القوس خانه نشیبین کمان در وقت تیر انداختن رَاوَل
و مراول آب دهن رَهل لرزنده و سست رَحیل حیوانی که بقوه براه رود رَعل
بعضی از گوش بریده گوسپند که فرو هشته باشد و جدا شده رَعلی گوسپندانی که بعضی از گوشها
آنها بریده باشد و فرو گذاشته و گوسپندان دراز گوش و او جمع رعلا است رَجل اگر موی
او جعد باشد رِجیل رفتن گامهای آب و او جمع رجله است رَتل آشکار و هر گشاده دندان
و دندان هموار رسته و دندان سپید روشن رَبل گیاهیست که در پاییز در وقت سرد شدن هوا
بروید بی باران و در ضمن که درهمین وقت بلک سبز بر آورد ربلات جمع ربل مرد پیر و گوشت
فربه راجل خرمای زبون رغل تبیله است رَعلول تره است و گویند که آن طرخون است
رعابیل جامهای کهنه رعبل بفتح با نام شخص است رجال و رجل پیاده گان و این

هر دو لفظ جمع رجیلند رَمْل ریگ رِمال جمع رَمَل خطهای که بر پای گاو وحشی می‌باشد و باران اندک
رَمّال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رَعیل جماعت چیزی رِعال جماعتها و درختهای دراز خرما
و او جمع علاست رِطْل نیم منی که بآن چیزی بسنجند رَطْل نیم منی و مرد سست و نرم رَسول پیغام برنده
و او مصدر هم آمده است بمعنی رسالت و بمعنی جمع هم می‌باشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین زیرا که
مفعول را در واحد و جمع رسولا مستوی است رُسُل جمع رَسائل کتابها و نامها رَقْل و رِقال
درختهای دراز خرما و این هر دو جمع رقلة اند رِخْل بره ماده گوسپند رِخال بکسر و ضم را جمع
رأل و رِئال بچه شترمرغ رِئبال شیر درنده دلیر رآبل جمع رَحْل منزل و مسکن و رخت و پالان
و بار شتر و پالان شتر رِحال جمع رَحول شتر ماده باری رَحائل زینهای که از پوست منقطع جمع
و او جمع رحالة است رَجیل شتر نیک رفتار رَذْل و رُذال زبون و ناکس رُذول جمع باب

الرابع الجیم من المصادر

رَجْم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ بزرگ بر قبر
نهادن و بپندار سخن گفتن کقوله تعالی رجما بالغیب و کشتن و نفرین و دشنام کردن و چسپیدن
و نرم دویدن رَسْم نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسیم نوعی رفتن شتر
رَقْم نوشتن حرف را نقطه دادن رَکْم بر سر هم چیدن رَقْم جستن رَمّ بضم را مرمت
کردن خانه را رَمّ باصلاح آوردن چیزی و خوردن رَتْم از جای فراتر رفتن و بریدن رَزْم
جمع کردن و زهیدن و بجای ایستادن اشتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن
رُزوم و رِزام بجای ایستادن و جز آن بوجهی که جنبیدن نشاید از غایت لاغری رَضْم
نشانه کردن زمین برای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و بسنگ
بر آوردن بنا و سنگ بر سنگ چیدن رِطام مقید کردن داشتن چیزی را رَطْم در گل انداختن
و نکاح کردن رَتْم فرو رفتن آفتاب برشت مده کردن و آب از بینی گوسپند آمدن رَشْم

مهر کردن غله در خرمنگاه رَشْم تیز شدن بوییدن طعام و حریص شدن بآن رَغْم و رُغْم ذلیل و
مقهور شدن و بخاک سوده شدن بینی و قدرة نداشتن و بر و بهتان رَقْم شکستن و سخن گفتن
و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی بر یاد باشد رَثْم شکافتن بینی نه فقط شکستن و خون بر آوردن
از عضو و داروی خوشبو ببینی و بر عضو آلودن رَحْم و رُحْم مهربانی کردن و تنگ دل کردن
و دل نرم کردن بر کسی و بخشودن رَزْم بانگ کردن اشتر و رعد رَهْم بانگ کردن شیر درنده
رَکْم سر بریدن رَدْم بستن در و بستن رخنه و پاره در جامه زدن رَخام تیز دادن رَخْم
روان شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی و ریخته شدن آن از جایی بهر پی

غیر المصادر

رُجوم جمع رجم است یعنی انجمها و بهمین معنی در کشاف مذکور است در تفسیر آیه کریمه و جعلناها رجوما
للشیاطین رُخَم جمع رخمه است و آن مرغی است که آنرا انوق گویند رُخام سنگ سپید نرم و نام
موضعی است رُدَیم جامه کهنه و جامه پاره زده رَدُوم کاسه پر آب یا آتش که نزدیک بر کفیدن باشد
رِمَم و رِمَمَة جمع رِمّة استخوانهای پوسیده و او جمع رمّه است رُمّة بضم را ریسمان پاره کهنه
و او جمع رُمَم است رِمْث گریز رِمْث جز رَصام یکنوع درختی است رَتَم یکنوع درختی است رُوم فرزندان
روم بن عیصو رَمیم پوسیده و کهنه رِمام استخوانهای کهنه و ریسمان پارهای کهنه و او جمع
رمّه است و رُمّه هر دو آمده است رَیْم خاک و مغز و مال بسیار رَسْم نشانه رُسوم جمع رسم
نوشته شده و چیزی که بآن خرمن را مهر کنند و چیزی که بآن انچه را جلی کنند و نشانه رَشْم اول
گیاه که از زمین بدر آید رَوْشَم بشین منقوط آنچه بآن مهر کنند غله را در خرمنگاه رِضام و رُضَم
سنگها که در بنیان دیوار نهند رَضیم بنایی که بسنگ بر آورده شده باشد رَدْم سد و حصار محکم
رَثَم سپیدی که بر لب بالا نبین اسب می‌باشد رَاطِم لازم شونده رَطْوم احمق و زن فراخ فرج
رُعام گوسپندی که از بینی او بواسطه علتی آب آید رُغام خاک رُغام و رُغامی آب بینی رَقْم خط

رَقْدٌ بسکون قاف باد که در وحظها یافته باشند رَقِیدٌ بکسر قاف سختی زمانه رَقِیمٌ کتاب بالوح ورقیم که
در قرآن آمده است که اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند که لوحی است که در و خبر اصحاب کهف نوشته
شده باشد یا بیابانی که در و کوه آن کهف باشد وبعضی گویند که نام سگ اصحاب کهف است وبعضی گویند
که کوه همان کهف است رِهَمٌ ورِهَامٌ بارانهای خورد ونفع رَمِیمٌ قبر واستخوان که بعد از قسمة گوشت
اشتر باز مانده باشد وورجه وافزونی وساعت دراز رَتِیمٌ بکسر را آهوی سپید رَتَائِمٌ رشتهای
که بر انگشت بندند تا چیزی بریاد باشد واو جمع رتیمه است رَتَمٌ بفتح تا درختهای است مخصوص رَحِیمٌ
ورَحُمٌ مهربان وآمرزنده ونرم دل خوشی وزهدان که بچه در وی باشد رُكَامٌ ابر برهم نشسته
وریگ برهم نشسته رَخِیمٌ نرم وآهسته ومهربان ودوست رَجِیمٌ بجیم سنگسار کرده ونفرین کرده
رُجَمٌ بضم را سنگهای بزرگ رَجَمٌ بفتح جیم وراقبر رِجَامٌ بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا نیک آب
فرو رود وسنگهای بزرگ واو مفرد وجمع آمده است ورِجَامٌ اسم موضعی هم باشد رَؤُمٌ مهربان
رَأْمٌ پوست وبچه شتر که در وچیزی آگنده باشند تا بآن تسلی شتر باره بچه مرده کنند رَازِمٌ ایستاده
که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رَزْدَقٌ اکنه ثابت وقایم باشد بر زمین باب الراء
مع النون من المصادر رَنَّةٌ بدست برنجیدن وبر داشتن چیزی تا دانسته شود که گران است
یا سبک رَوَغَانٌ حیلت کردن روباه وروباه بازی کردن کسی وپنهان بسوی چیزی رفتن
رُكُونٌ سوی چیزی میل کردن وآرام گرفتن رَنِینٌ نالیدن وبانگ کردن رَسَنٌ برسن بستن
چیزی را رَصَنٌ تمام کردن ومحکم استوار کردن ودشنام دادن وغالب شدن رَدَیَانٌ تیز براه رفتن
اسب وچون نرم دویدن ایشان وبجان طلب روزی کردن واو غیر مصدر هم آمده است رَقَلانٌ
از شادی بر جستن رَوَدَانٌ بسیار آمد وشد کردن زن بخانه همسایگان خود رَعَشَانٌ سر
جنبانیدن پیر از غایت پیری رَمَعَانٌ لرزیدن از خشم رَمَلانٌ تیز رفتن ودویدن آدمی واشتر

وغیر آن رَنَّةٌ رشتن ریسمان وآواز کردن بسلاح وور هم کشیده شدن پوست رَدْنٌ بسکون
دال رختها بر سر هم چیدن رَتَقٌ آمیختن رَیَعَانٌ درخشیدن وافزونی نمودن رَسَیَانٌ
رَسَفَانٌ رفتن مقید براه رَتَكَانٌ دویدن شتر رُهْبَانٌ بضم را ترسیدن واو غیر مصدر هم
آمده است رَهْنٌ ورِهَانٌ گرو کردن وثابت شدن ودایم شدن رَهَزَانٌ جنبیدن رِتَاقٌ
اصلاح کردن چیزی ودوست داشتن ومهربان شدن وبرهان آوردن بر حجت رَفْعَانٌ نزدیک
کردانیدن وبه پادشاه وحاکم رسانیدن حال وقصه رَشْنٌ ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن
وسر در بردن سگ در کاسه ودیگ ومثل آن رَقْنٌ نوشتن ونقش کردن وبحنا رنگ کردن
رَجَحَانٌ افزون آمدن ومیل کردن رَجَعَانٌ جواب باز دادن واو غیر مصدر هم آمده است
رَعَنٌ احمق شدن وسست شدن وخود آرائی نمودن رَعْنٌ بسکون عین سست کردانیدن
آفتاب چیزی را رَقَبَانٌ انتظار داشتن رِضْوَانٌ خوشنود شدن وپسندیدن رَغْنٌ بغین
منقوطه ساکن گوش بسخن داشتن وقبول کردن سخن ومیل کردن رَیْنٌ ورُیُونٌ سپرده کردن
وچرکن شدن وزنگ گرفته شدن ومردار شدن ودرکار بالاطاق افتادن وچیره شدن نفس وغالب
شدن وازینجاست قول حق تعالی بل ران علی قلوبهم رَجَفَانٌ لرزیدن وسخت جنبیدن رَجْنٌ
ورُجُونٌ ایستادن وشتر بستن تا علف نخورد ولاغر شود عین المصادر رَدَنٌ کج ابریشم
وپوست تنگ که بر بچه پوشیده باشد ویا بچه از شکم مادر بیرون آید رُدْنٌ بر آستین رَادَنٌ زعفران
رَیَانٌ بارانهای پیاپی دفعه بعد دفعه رَیَعَانٌ بسکون یا اول وبهترین رَعْنٌ بینی کوه که پیش
آمده باشد رُعُونٌ ورِعَانٌ جمع رَعْنٌ بسته یعنون اسب دراز دم رَعُونٌ ورَقَانٌ حنا
ودر مجمل بمعنی زعفران آمده است بِرُقُونٌ ورِقَانٌ اورتقها وایشان جمع رقه است رُكْنٌ جزو چیزی
وجانب اقوی از چیزی ورو دمان وارجمندی گفتوا لهم وجه تا بوی الی ركن شدید ای عشیره رَكَانٌ

نارنگان سیراب رکبان سواران ربیون خداشناسان واو جمع ربی است کقوله تعالی وکاین من
نبی قاتل معه ربیون ای قاتل معه ربیون رهبان عابدان انصاری واو جمع راهب است رهبان
بفتح را ترسنده که فی الکشاف فی موضع تفسیر معنی رهبانیة رحمن مهربان راهن گرو کننده و دایم
و ثابت و نیز لاغر و آدمی لاغر رهن گرو رهن و رهان جمع رهین در گرو کرده رهائن
جمع رهینت یعنی گرو نهاده رجلان پیاده رجلیون رونده گان رغفان قرصهای
نان واو جمع رغیف است رصین استوار و ثابت و مهربان و دردناک رصینان دو استخوان
سر زانوی پیوسته است رعین نام حصاریست رحرحان نام کوهیست رعیان شبانان
راهشان دو رگ اند در هر ذراع دست رافدان دجله و فرات ردفان شب و روز
راضعتان دو دندان پیشین کودک که بآن شیر خورد ریحان روزی کقوله تعالی فروح وریحان
گیاهی است خوشبو و آن با نواع است اما مشهور دو نوع است یکی را باد روج گویند و دیگر را شاهسپرم
و این را ریحان الملک هم گویند و ملک شت را هم گویند که در کشت زار باشد ریحان گویند کقوله تعالی
ذو العصف والریحان رجعان جوهر سخن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بعضی
اخر جمع رجع است رئلان بچه گان شترمرغ رنین چیزی است که در آب آواز کند تابستان
رخبین ماستینه منعقده لبن که بزبان دیلم سیخ گویند رتین برده رهقان زعفران رهدان
نام مرغی است رهادن جمع رهدن معروفست رایکن نوعی است از دار چینی که آنرا قرفه هم
گویند رعشن حیوان لرزنده ربانیون خداشناسان روشن دریچه راشن آنکه ناخوانده
بطعام عروسی خوردن رود رنانان مکی و همه ونازک رونی راعون گمابان و گله داران
و شبانان و رعایت کنندگان رزن زمین بلند رزون و رزان جمع رازن
ایستادن گاهها آب را هم گویند و بعضی جمع رزنه است رزین آرمیده و گران بوزن

درکن

درکن زن آرمیده **باب الراء مع الواو من المصادر** رقو زیاد شدن
و بر بالای چیزی رفتن و ربا خوردن و علت ربو یافتن رتو سخت کردن دست فرو کند اشتن
دست کرد چنین آهسته آب بر لو برکشیدن و تقویت کردن رجو امید داشتن و ترسیدن
رضو غالب شدن رهو آسان رفتن و آهسته رفتن و پاها از هم گشادن و آرمیدن
رگو دو بالا بار کردن و سخت کردن چیزی و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کار بی
ایستادن رسو و رسو استوار شدن و ثابت شدن و وا ایستادن و رسو بمعنی اصلاح
کردن حدیث و خبر از کسی هم آمده است رثو از بدی باز آمدن رشو رشوه دادن رفو
آرام دادن و جامه را رفو کردن رنو پیوسته نگریستن رحو آسیا کردن و چنین حلقه شدن مار
رثو بثاء سه نقطه بمعنی رثی است من الصحاح عن المصادر رهو زمین نشیب و زمین بلند
و این از لغات الاضداد است و بیابان و آرمیده و وزن فلخ فرج و مرغی است که آنرا بپارسی
کلنگ گویند و گرجه که در محله و میان دیه باشد و آبها باران از آن شود رخو نفخ را دام چیزی
کرده رخو نرم و سست ربو نفس بلند و زمین بلند و علتی است مخصوص **باب الراء**
مع الهاء من المصادر رقه جنبیدن آب بر روی زمین رقه و رقیه و رقوع آب خوردن
رفتن شتر هر روز و هرگاه که خواهد و آرام گرفتن رده و رداة آبگیرها که در کوه و سنگ
می باشد و این هر دو جمع رده است رافیه آرام گرفتن **باب الراء مع الیاء من المصادر**
رثی مرثیه گفتن و رحم نمودن و گریستن بر مرده و خبر از کسی نقل کردن رمی چیزی انداختن و تیر انداختن
و چشم داشتن بچیزی رحی رفتن و نرم دویدن چارپا و غیر آن و افزودن و سخت زدن
چیزی تا شکسته شود و اندوختن و گیاهی بر دشته برجستن کودک و غیر آن و شکستن و در چاه
افتادن و از بلندی فرو افتادن رأی با جتهاد چیزی گفتن و نگریستن و تدبیر کردن و اندیشیدن

ربخی آسیا کردن و گرد حلقه شدن مار ربخی بوزن فعیل دیوانه شدن ربحی سیراب شدن و نیکو
شدن ربحی بفتح را سیراب شدن ربعی انداختن و زیاده کردن و دشنام دادن رفی و رقی
بالا رفتن غیر المصادر رأی اندیشه و تدبیر رکی تشدید یا چاه راضی و رضی خوشنود
دخری شتر نری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد رکابی رکابدار رقاصی بازرگان راعی
همیشه راعی شبان و نگهبان و حاکم ربعی گیاه راقی افسون کننده رقاقی افسون کنندگان
واین لفظ را بر ذکور و اناث اطلاق کنند رخی فراخ راجی امید دارنده و ترسنده رباعی
یکنوع کبوتر است رباعی اسب و گاو چهار ساله که پا در پنجم ساله نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پا در
چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رُباعی بضم را لفظ چهار حرفی و شعری
چهار مصراعی رافضی گروهی که زید بن علی را گذاشته رامی اندازنده تیر و سنگ و غیر آن و دشنام
دهنده راوی نقل کننده سخن از کسی روی حرف قافیه شعر که در همه بیت آرند ابری که باران
بزرگ قطره آرد راسی ثابت و استوار رواسی جمع راسیه است یعنی کوههای استوار رباخی
نه شناس رابی بر بالا چیزی بر آینده ربحی فه شناس رصدی راه دار رجلی آنکه پیاده
رود راشی رشوه دهنده رائع فربهی صورت و منظر رائی بیننده رحی ابر بزرگ باران
رواسی بضم را و تشدید یا سر بزرگ کتاب الزاء باب التاسع مع الالف من المصادر
زجاء بالف ممدوده آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی زجا بالف مقصوره
روان شدن حکم و فرمان و روا بر بدیده شدن زقاء بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن زکا
نقد دادن آن و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زنا کوتاه شدن
و تنگ شدن و بالا بر رفتن و نزدیک شدن زنوء پناه بردن و باز داشته شدن بول و باز
داشتن بول و بالا بر رفتن زلق نزدیک شدن زلیلی بوزن خصیصی لغزیدن او غیر مصدر

هم آمده است زکاء زیاد شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک
شدن زناء و زنائه بی غیر حلال شدن جماع کردن غیر المصادر زبانا شاخ کژدم و منزلی از
منازل قمر زمجی و زمکی دنبه مرغ زُبی زمین پشتهای بلند که آب سیل بسر آن نرسد و او جمع
زبیه است در مثل گویند بلغ السیل الزبی یعنی اشتد الامر زبعری بکسر اول بد خلق و مردی
که روی و ابروی او پرموی باشد زهوفا دارویی است و این معرب است زنادی بضم را و تشدید
با نام گیاهی است زلیلی گناه زغراء چاه ژرف و مقام دور و قدح و کان چوبین و محله
بغداد و قبر زهراء زن سپید درخشنده روی و ماده گاو وحشی زونزا و زونزی امرد زیرک
زباء زنی که اندام او پرموی باشد و ماده شتر سخت و نام زنی است که پادشاه جزیره بوده است
زیزاء بالف ممدوده اطراف و جوانب پرمرغ و زمین درشت ناهموار و زمین پشتهای بلند
را هم گویند زلفی مرتبه و منزلت و نزدیکی زوایا گوشها زکا جهت زهاء مقدار زناء کوتاه
و تنگ و باز دارنده بول کما جاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء باب الزاء مع
الباء من المصادر زأب بار بر دوش مرد آنقدر که تواند و چپت رفتن و سخت آشامیدن
زهب جهة گوسپند خطر کردن زکب ملازم بودن کودک مادر خود را زقب در سوراخ
کردن موش ازقب بفتح قاف در سوراخ رفتن موش زغب بعضی این طرف و بعضی آن طرف
رفتن سیل و بعضی از چیزی بکسر دادن و دفع کردن و جماع کردن زبب دراز شدن موی
و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب غیر المصادر زهاب محوط که گوسپند
در او ایستد و خانه که صیاد در او پنهان شود برای شکار گرفتن زغب ابزر و ریش آدمی زناب
بفتح زا موشان کر وا و جمع زنابه است زبزب یکنوع کشتی است زخزب بضم زا و تشدید با جیم
و قوی زقب راه تنگ زقب جمع زغب پر اه اولین که در جانور بر می آید و غبار گونه چیزی

که بر بالا نشیند وموها زرد که بر جوجه می باشد زغب جوزهای مرغ واو جمع ازغب است زغرب

بزاء منقوط اولی ورای غیر منقوط اخری وعین منقوط آب بسیار وبول بسیار زغبوب بضم زای

مرد کوتاه بالا زاعب بعین غیر منقوط مرد جهان گرد ومرد سفر کرده زرنب گیاهی است

خوشبو زبیب مویز

باب الزاء مع التاء من المصادر

زابرة

برزبر آوردن زعفرة بزعفران رنگ کردن زمجرة آواز کردن واو غیر مصدر هم آمده است

زهمرة سرخ شدن چشم از غضب زعرة دور شدن وزیارت کردن زهنعة بیاراستن

زحلفة دور کردن ودفع کردن وخزانیدن زفزفة آواز کردن باد زندقة بیدین شدن

وملحد شدن زأمة سخت خوردن وسخت آشامیدن وآواز سخت کردن وسخن عجب گفتن که

نداند که حق است ویا باطل ومردن وترسانیدن زوزاة خوار داشتن وراندن یقال زوزیة

زوزاة ای احتقرته وطردته زغزاة بهمزه یعنی شتابیدن زنجوة ناخن ابهام بر ناخن سبابه

زدن ویا انگشت وسطی بسبابه زدن زبرقة زرد کردن زهزقة بدو زای منقوطتین

بیک خندیدن زیتة روغن زیتون در طعام کردن وبروغن زیتون چرب کردن زحزحة

دور کردن زمزقة بانگ کردن ساز زهزقة برجهانیدن مادر کودک را زفت عروس

آراستن زخرفة آراستن بدروغ وآراستن هرچه باشد وتلبیس کردن زهمة رنجه کردن وتیز

دادن وانبوه کردن زلفة نزدیک شدن واو غیر مصدر هم آمده است زلفة پر کردن ظرف زیارة

دریافتن مکان معتبر را ویا شخص عزیز را زینة سنجیدن زفزفة جنبانیدن باد گیاه خشک را

وآواز کردن رعد زمانة بتاء دو نقطه آرمیده شدن زمانة بیرون افگار شدن زکانة

دانستن وگمان بردن زیرایة عتاب کردن وعیب زهرة دور شدن ویکبار زیارت

کردن زهومة بوی بد شدن وفربه شدن وگندیده بوی شدن زنخة خشم کردن وکینه گرفتن

ورفع

ورفع کردن زنیرة تنگ شدن زبرجة آراستن زلزلة جنبانیدن ولرزانیدن زعفقة

بدخلق شدن زیادة بکسر زا و زوادة بضم زا افزون شدن وافزون کردن زهادة

بی رغبت شدن وبی رغبت گردیدن وعبادة کردن زعزعة جنبانیدن زغزغة افسوس

داشتن وپوشانیدن

غیر المصادر

زبدة روغن تازه وخلاصه هرچیزی زوجة زن زنخة

کینه وخشم زلخلخة کاسه پهن زلخلخات جمع زمخرت تیرهای باریک ودراز وزن

زانیه زمجرة بجیم آواز وفغان زنقة کوچه تنگ زرافة بتخفیف فاء وتشدید گروه آدمیان

زرافة بتشدید را جانوریست زبرة بضم زا سینه ومنزلی از منازل قمر وآهن پاره وپاره هرچه

باشد ومیانه هر دو شانه زنبریة کشتی بزرگ زبیة خانه صیاد که در وپنهان شود برای صید

کردن وجای که برای صید شیر کنند وپشته زمین بلند که آب سیل تا بسر آن نرسد زقزیة وزاویة

بضم زای دیگ بزرگ زعانیة بفتح زا اول مرد کوتاه سطبر ومردمان کوتاه سطبر او مفرد وجمع

آمده است زمرة دوری زرمانقة جبه پشمین زهرة بضم زای نام قبیله است وسپید

زهرة بضم زا وفتح که فی الصحاح نام ستاره است وبقول عوام بسکون ها گویند زکمة بضم زای

حیک خورد زعنفة کوتاه زربیة خطیره گوسپند وخانه صیاد زغبة مقدری از مال

زاعبیة نیزها زفت بکسر زا مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود واز درخت نیز پیدا شود

زجاجة آبگینه زائدة افزون وزائدة الکبد چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر دور رسته

است که قیل فی الصحاح زغفة زره نرم وفراخ زعارة بتشدید زای غیر منقوط بخوی زلخة

بوزن قبرة خیزدنگاه که کودکان خود را از آن خیزانند بازی زهرة بفتح زای وسکون ها

نیکویی وآرایش کقوله تعالی زهرة الحیوة الدنیا زهرة بفتح ها شکوفه زمجرة فغان سخت

وآواز نعره زنمة حق ودرست وپشک خوردی که مانند سر پستان در حلق بز که مثل دیگ آویخته

است و پاره از گوشت شتر که برده آورکان باشند زبانیة مالکان دوزخ و مردم اوباش زبنیة
مفرد زبانیة است زبونة بتشدید با کثیر زاجرات رهنده کان و مراد بالزاجرات که در قرآن آمده است
فرشتگانند زهمة و زهمة بضم زای حق و درست زکوة گجشتی از مال که در راه خدا صرف کنند
زکوات جمع زراة بیشه نیستان زوبعة نام مهتری است از مهتران جن و گردباد زنادقة
با سخت زنادقة ملاحده اثنی عشریه و بی دینان و او جمع زندیق است زاغت فعل ماضی است
یعنی میل کرد زمرة گروه زمّارة و زمّانیة زن زناکننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب
الزمارة زامرة زنی که نی نوازد و زمارة با همین معنی آمده است زاملة شتر ضعیفی که بروی نجیه
خوردنی و رخت خانه بار کرده باشند زعامة سلاح زبانة موش کره زحلوفة جیجیلة
یعنی سنگ و سفال پاره و مثل آن که بروی یخ خیزانند و آثار خیزیدنگاه که کودکان خود را
در آنجا خیزانند از بلندی به نشیب برای بازی زلفة درجه و منزلة و نزدیکی و بعضی از شب
زلفة حوض پر آب زجلة طایفه آدمیان زجمة سخن و چیز زلمة فرزند آخرین زکمة
حق و درست زهمة بوی کند زیتونة درخت زیتون کقوله لعم یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة زهیت مرد آرمیده زمیت مرد سخت آرمیده زمزمة آواز رعد زمزمة
بکسر زا این گروه آدمیان زلّة خطا زامة آواز سخت زنمة چیزی است زینت
در پس سم گاو و گوسپند و نخجیر و مثل آن زائغة میل کننده کان از حق و او جمع زائغ است زینة
آرایش آنچه بآن چیز را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و یوم الزینة که در قرآن
آمده است مراد بآن روز عید است زقیة آواز زنّة بکسر زای و تشدید نون زن کوتاه
زاکیة و زکیة پاک زاکیات جمع زاکیة است زاویة کنج و گوشه و فراهم آرنده زفرة
چاهک سینه و میان اسب زانیة یاران و یاوران و کارسازان مردم نزد سلطان و وزیر

تیر

تیر یا شبانه او زمّانة دهر و آفتی است که در حیوانات پیدا شود **باب الزای مع**
الجیم من المصادر زجّ آهن بن نیزه برکشیدن و کام فراخ نهادن در رفتار زجج خشم
کردن زجج فراخ کام نهادن و دراز و باریک شدن ابرو زجج و زجّ خوردن پاره زجج بلوان
هیم آب بر کردن در کوزه و جنگ و مثل آن زجج تشنه شدن **من غیر المصادر** زبرج
آرایش شدن و روی ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زلج و زلج جای لغزیدنگاه زجج مرغی
است که آن را بپارسی ده برادران گویند زاج و زاج هم زمج رشته پنبا که اندازه طرح عمارت
بآن کنند زنج زنگی زنوج جمع زنج معروفست زوج جفت شوهر و زن و جنس و صنف
و قرین و رنگ گیاه و جامه که بر هم درج اندازند قول حق تعالی که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی
قرناءهم زجاج الجبینه والجبینها زلج لغزنده زج بضم زای آهن بن نیزه و طرف مرفق دست
زجاج بکسر زا جمع زج و جمع زجاجة است **باب الزاء مع الحاء من المصادر** زحّ دور شدن و رفتن و ثبت کردن
زوح در مجمل اللغة بمعنی زیح آمده است زیح دور کردن **من غیر المصادر** زحزح دوری زحزح
بکسر زاء دوم فعل امر است یعنی دور کردن زوزح پشته زمین پست و پشته زمین خورد
زماریح جمع زمّح بضم زای و تشدید میم مرد کوتاه زبون و ناکس زمّح شخص سیاه کوتاه
زشت زمّلح بضم زا و تشدید میم مرغیست زحلح مرد چست و رود خانه که ژرف نباشد
باب الزاء مع الخاء من المصادر زخّ گنده شدن طعام و تباه
شدن آن زخّ مور انداختن و به زور داشتن و خشم کردن و کینه داشتن و بمعنی اول در حدیث
آمده است که من تتبع القرآن یهبط علی ریاض الجنة ومن تبعه القرآن زخّ فی قفاه حتی تقذفه فی النار
جهنم زخیخ درخشیدن زلخ تیر بیابی انداختن زمخ بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی
شدن **غیر المصادر** زنخ داروی است معروف زلخ لغزیدنگاه و تیر انداختن کاه ملخ

بلند و بلند بینی زُنُخ جمع زَلُوح لغزیدن زَنَخ بگردیدن طعام کهنه دیده و زیان شده باب الزاء مع الدال
من المصادر زَرْد بحلق فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زره بیکدیگر و گلو گرفتن زَبْد
روغن تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن و کفک کردن دهن و غیر آن
زَفْد و زَفَد بهم رسانیدن زَیْد زیاده شدن و زیاده کردن زُهْد رغبت کردن از چیزی
و عبادت کردن زَهَد بفتح زای حزر و تقدیر کردن خرما و غله و غیر آن زَغَد فشردن و بانگ
بانگ کردن شتر نر غیر المصادر زَنْد کعب کردن دست و کعبی را که بطرف انگشت بزرگین
است زند اعلی گویند و آنکه بطرف انگشت خرد است زند اسفل و زند استخوان زنخ و چوب آتش
زنه را هم گویند و عربان چون خواهند که آتش بزنند دو چوب را بهم بسایند تا آتش از آن بیرون
آید چوب بالایین را زند گویند و چوب شیبین را زنده زِنَاد جمع زند است زَبَاد داروی
است خوشبو زَرْنَبَاد داروی است زَرَاوَند داروی است زَبَد کفک زَبْد بسکون
بخشش کما جاء في الحديث انا لا نقبل زبد المشركين زُبْد بضم زای روغن تازه زَغِید فشرده
زبرجد جوهری است معروف زَرَد بفتح زای و را زره زِرَاد بکسر زا ریسمانی که در حلق
شتر میکنند تا نشخوار را از اندرون خود بر نیارد زَرَّاد زره گر زُنَّاد بضم زا و تشدید نا
شتر خوردنی زبون که از آن نفعی نتوان گرفت و گیاهی مخصوص زُبَید بضم زا و فتح با نام
قبیله است زَبِید شهریست در یمن زَهَد مقدار زَهَاد زمین خوشیده و ترقیده که باران
اندک از آن سیل روان نشود کذا في الصحاح و در دستور گوید که زهاد زمینی است که باندک باران
از وی سیل روان شود زَوائد افزونها و جمع زائدة است زَیْد و زَیَد زائیدن و زیاده ها
کقول الشاعر وانتم معشر زید على مائة درین بیت زید بکسر زا و فتح زای هم مردی است زاد
توشه راه زائد و زیادة افزون زهید اندک زاهد بی رغبت و رغبت کرده و عابد زُهّاد

جمع باب الزاء مع الراء من المصادر زَجْر مرغ فال گرفتن و ترسانیدن
و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور و گوسپند و شتر زدن تا برود زَبْر نوشتن و باز داشتن
و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه بسنگ زَهِیر روشن شدن چشم زَرّ راندن و بستن
دگمه پیراهن و گزیدن زِمَار آواز کردن شتر مرغ زَمْر بسکون میم نی زدن زَعَر بفتح میم
اندک موی شدن و اندک تره شدن زَأر و زَئِیر بانگ کردن شیر درنده زَفْر بسکون
واو زیاده کردن زَغَر بفتح واو میل کردن و عروج و دخول کردن سر سینه آب زُهُود
روشن شدن آتش و غیر آن و قوی شدن آتش و بسیار شدن آتش زَفْن باد بر داشتن
زَفِیر دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ اول کردن خر و نالیدن زَحِیر و زُحَار پیچیدن شکم
و شکم رفتن و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زَخُور بخا با نقطه مع بر آوردن آب دریا و رود
چنانکه از اطراف پراکنده شود و بسیار آب شدن دریا و رود زَعَر اندک موی شدن و اندک
شدن موی من غیر المصادر زُبَیر نام کوهی است که خدای تعالی با موسی علیه السلام در آن کوه سخن گفت
و سخن زمانه زُبُر و زُبُور لوح محفوظ و کتابها و آهن پاره ها و پاره های هر چیزی و بمعنی آخر است
قوله تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زبرا ای قطعا و بمعنی اول است قوله تعالی وکل شیء فعلوه في الزبر
زَبُور نوشته شده و کتاب و کلام خدا که بر داود علیه السلام فرو آمده است زَبْر عقل زِبْر بکسر زا
کتاب زُبُر بضم زا جمع زِبْر زِبِرّ بکسر زای و با و تشدید رای بمعنی قوی زُعْرور طلوع زَهَر
شکوفه زمهریر سرمای سخت و باد سخت زَنبق پیراهن زَعفر تبرها و باریک و دراز و گیاه
بسیار در هم شده زَغبَر و زُنابر و زِعبر بعین بی نقطه تام و هم زَغَبر بغین با نقطه مع
سفید زَنیر ره باریک مرد که او را با زنان حکایت کردن خوش آید زَنفُر عقل و بت
و معبودی که جز خدا شد باشد زائر زیارت کننده زَنفر و زوار و زَنقر جمع و روز با الا سینه

راهم گویند زِوَنّه بتشدید راسخت و قوی زُنّار آنچه کافران نصاری در میان بندند زَنکَبو
سنگ ریزه‌ها و نام موضعی است زُغَر گروهها و او جمع زمره است زَغَب اندک موی و اندک
مروة زُغبُر و زُمّار بوزن زنبور و زِنبار نمکی است شبیه بکس انگبین و بفارسی زنبور
گویند بفتح اول زنابیر جمع زنبور و زَرزور مرغیست که بپارسی سار گویند و بزبان گیل سیته و از بجاست
که در مصادر گوید که الزرزرة بانگ کردن سار زُعرور میوه است که بزبان گیل سیته گویند
دانه کنار گویند زَعرور مرد بدخلق زعافر جمع زعفران است زِئبِق و زِئبَق بکسر زای و بار
و تار جاه که از جاه بیرون آمده باشد زُحلُف سجوف زُغنُب حادثه زمانه زعیم مهتر قوم و زعیم
زماجر و زماجیر آوازها و این هر دو جمع زمجره اند زمجیر آوازی که از زدن انگشت
ابهام بر انگشت سبابه و وسطی بر آید زِنجیر رسنی که در ما بین سینه بند و زنار تنگ شتر می باشد
زنباد آنچه در لب و یا در گوش چارپا کنند و بجانند تا نافرمانی نکند زیفن جنگ و بار و رخت
مسافر زُغف جوی بزرگ و مهتر زلخف و زخاز دریای پر آب که آب از ساحل او پراکنده شود
از علکی و عرق زاخر کنایت است از کرم یقال فلان لعرق زاخر ای جود و کرم و این بر سبیل
تشبیه است بجز زاخر زِنتُه بکسر زای دکم و الکمه اشتر زهکبه چراند زهرة الورد غنچه گل که شکفته باشد
باب الزاء مع الظاء من المصادر زنظ یعنی منفی است از آدمی زخرط آب بینی گوسپند و شتر
زبرطة راه باب الزاء مع العین من المصادر زقع سخت تیریدن خر زرع
رویانیدن و تخم افشاندن و بمعنی اولست قوله تعالی انتم تزرعونه ام نحن الزارعون زوغ
بهار شتر جنبانیدن تا نیک براه برود زمع حیران شدن و شتافتن زماع شتافتن
زلع فاسد شدن بوجه و شکافته شدن دست و پای و پوست و شکافته شدن غیر المصادر
زرع کشت زروع جمع زعزع و زعازع بفتح زای باد سخت زارع اسم فاعل زرع است

زوبع کوتاه چیز زَلَع شکافته که در دست و پای شده باشد زَمَع خرگوش دونده و مرد شتابنده
و حیت زنبع هر دنکو رای و شتابنده و مرد حیت و مرد دلیر زمع جمع زمعه است زمالع
جمع زمع است زبناع نام شخصی است باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ
میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی برگردیدن از آن و میل کردن هر چه باشد و کند شدن
بینایی چشم کقوله تعالی ما زاغ البصر باب الزاء مع الفاء من المصادر زرف بفتح عین بر
جستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جوحت بعد از خوش شدن آن زحف
خیزیدن و باعلبکی لشکر بجنگ رفتن زهاف کم شدن و زیاد شدن حرف شعر زلف نزدیک
شدن و پیش رفتن زعف کشتن زفّ و زفیف بشتاب رفتن و جستن باد زِفاف
عروس بخانه آوردن و عروس بخانه شوهر فرستادن زهف بفتح ها چست شدن و شتابیدن
زعف بعین با نقط زیاد کردن خبر و سخن زیف خرامیدن در رفتار و شتابیدن و زبون
و نادرست شدن زر و غیر آن غیر المصادر زورق کشتی‌ها و دراز پای فراخ گام زلف
ساعتها و او جمع زلفه است زلفه بفتح زای درجه و منزلت و او جمع زلفه هم باشد یعنی حوضهای
پر آب زلوف بستنه زمین دراز زانف و زنیف زر نادرست زاحف تیری که پیش
هدف بر زمین آید و بجهد و بر هدف آید زحف لشکری که یکبار بر سر دشمن رود زحوف
اشتری که پای خود را بر زمین کشد در رفتار زحالیف خیزیدن گاههای کودکان که در آنجا بازی
کنند و او جمع زحلوفه است زروف اشتر چست رفتار زحالیف خیزیدن زعاف زهر قاتل
و مرگ زود زؤاف مرگ زود زعانف کنارهای پوست زغف و زغف زرههای فراخ
و نرم و این هر دو جمع زغفه اند زفیف چست رفتار زِفّ بکسر زای و تشدید فا پرهای خرد
مرغ زفزف باد سخت زخرف آرایش و زر و باطل و تزویر کرده و راهی که در آب باشد

زخارف جمع **باب الزاء مع القاف من المصادر** زلق خزیدن زلق بسکون
لام سرتراشیدن زعق افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن
زنق چهار دست و پای اسب را اشکال نهادن زهوق در گذشتن تیر از نشانه و رفتن
و جان بدر رفتن و هلاک شدن و باطل شدن قوله تعالی و تزهق انفسهم و هم کافرون ای تخرج
انفسهم ای ارواحهم و بمعنی آگنده شدن مغز استخوان و آگنده مغز شدن استخوان هم آمده است
زعق بفتح عین از غایت نشاط آواز کردن زنق و زهق برکندن موی زق چینه دادن مرغ
بچه را بمنقار زرق کبود چشم شدن و کبود شدن چشم و کر دیدن چشم چنانکه سپیدی او پیدا
شود و صافی شدن چیزی زرق انداختن و باپس انداختن شتر با پا از او چکانیدن و سرگین افکندن
مرغ **غیر المصادر** زلق بتخفیف میم و زمالق بتشدید میم و زمالوق آنکه او را پیش از
جماع انزال شود زلیق بتشدید لام یکنوع شفتالو زناق زیور کردن بند و شکال که بر پای
اسب نهند زاووق زیبق زیق گریبان پیراهن و نام شخصی است زنبق سوسن سپید
و روغن یاسمن زحالیق لغزیدنگاهها کودکان برای بازی و او جمع زحلوقه است زندیق
ملحد اثنا عشریه و بیدین زعق خوی کننده که از غایت خوی آواز کند زعاق آب شور چون
بیاشامند حلق بگیرد زعفوق بر خلوق زعافیق جمع زلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده
باشد زق خیک زقاق جمع زقاق بضم زای کوچه شهر و بازار زلیق بمعنی مزدور خشم
آمده است زلق بفتح لام سرون چاروا و انچه پای در و لغزد و زمین هموار بی گیاه کقوله تعالی
فتصبح صعیدا زلقا زهوق زمین دشت آهون زهق بکسر هر چه تیز رفتار زاهوق
رونده و نیست شونده چاروا فربه زهوق باطل و هلاک شده و جایی که قعرش دور باشد زهوق
دارویی است که بر جای چکانند زورق یکنوع کشتی است زهلوق فربه زهالیق جمع

زنبق جمع و این معروف است زرق کبود چشمان کقوله تعالی و نحشر المجرمین یومئذ زرقا زرق
باز سپید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه کوچک مذکور است زنادیق جمع **باب الزاء مع
الکاف من المصادر** زهک سخت جستن باد زکیک خرامیدن مرغ در رفتار خود و گام کردن
زحک ماندن شدن **غیر المصادر** زونک و زونزک مرد کوتاه زبون زعکوک
مرد کوتاه نا کس و شتر فربه زعاکک و زعالیک جمع زنک لاغر زکیک رفتن و خورد گام نهادن
نگارک مرد زبون **باب الزاء مع اللام من المصادر** زلول
نقصان شدن انچه در وزن زیال از حد بگردیدن شدن و این از باب مفاعلات است زیل بفتح یا
دور شدن رانها از حد بگر زیل بسکون یا جدا کردن و نیست کردن زلل و زلیل لغزیدن
زعل نشاط کردن زغل بزخوردن بزغاله زول و زوال نیست شدن و بگردیدن زبل
سرگین در زمین نهادن زجل انداختن و کبوتر فرستادن بجایی و جماع کردن شتر نر زجل
بفتح جیم بانگ کردن زحل دور شدن زلزال لرزیدن و جنبانیدن **غیر المصادر**
زلال آب خوش زلیل رخت و کالا زعل نشاط کننده زغل بکسر زای انکه بر سکی
بکمش چنین کند زغلول بغین با نقطه کودک چست و مرد چست و سبک زنکل کوتاه زنقل
و زنقل و زمال مرد ضعیف بد دل زعبل کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک
و عضا کمر انند زلل و زلیل لغزیدنگاه زال نقصان شده در وزن زلزال لرزه زلازل
جنبیها و جنبشهای زمین زمیل پر و زهلول هموار و نام کوهی است زاییل تلف شده
و نیست شده زول عجب و مرد چست و زیرک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زبال چیزی که
مورچه بدهن بردارد زابل مرد کوتاه زنبیل بفتح زای و زنبیل بکسر زا و تشدید یا زنبیل
زبیل سرگین زنجبیل دارویی است معروف و شراب زنجبیل زنجل بفتح جیم حلقه کردن سر

ریسمان بار بندد می باشد و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره ایست معروف زحل و زحلیل
که از مقام خود دور شده باشد زحجل بجیم طویف آسمان زلجل بکسر جیم چوبکی که در طرف ریسمان
می بندند و سر حبک را بآن محکم کنند زواجل جمع

باب الزاء مع الميم من المصادر

زعم و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن زعمه بفتح زای و عین طمع کردن زم مهار
بر کردن و تکبر کردن و بلند برداشتن و پیش رفتن زهم قصد کردن زحم و زحام انبوهی کردن
و تشویش دادن زجم سخن گفتن زهم چرب شدن و فربه شدن و گنده بوی شدن زرم
باز ایستادن اشک و بول و زهیدن و بخیل شدن زأم بمعنی زامه است زلم اندک کردن
و پر کردن حوض زقم خوردن زقوم را

عین المصادر

زنیم ولد زنی و زیاده در چسپیده
یعنی زیاده که معلق بچیزی باشد و از آن چیز جدا باشد همچو زنمه بز که در شیب حلق او آویخته است
کقوله تعالی عتل بعد ذلک زنیم زمرم بخیل و مضیق علیه یعنی آنکه کاری برو تنگ آورده شده باشد
زجمه کمانی که نرم آواز کند زمزم چاه آبی که در مکه معظمه است زهزم و زهزم پیر شتران
بزرگسال دار زمزم جماعه آدمیان را هم گویند زقوم درختی است در دوزخ که میوه او همچو سرهای
شیاطین ماران دارد کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامی است از خرما و روغن تازه که بهم آمیخته باشد زلقوم حلقوم زرقم سمن کبود چشم
زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر زعموم الکسیح درماند زعیم شتر و گوسپندی
که در فربهی او شک باشند و دست برو نهند تا بدانند که فربه است یا نه زکام مرکب سخت زاهد بسته میم
متکبر و بلند دارنده سر بینی زهم جمع زهم جهه زهلم چرخ و بچه باز و نام اسبی است زهم
بضم زای پیه زهم بفتح زای و کسر ها فربه و گنده بوی زلم قسم و نصیب که در قمار
قرض کنند زلیم را نشده و قسمت کرده زکمه چیزی که زاینده را هم گویند که در پس سم گاو

دالیه

و گوسپند باشد زنمه بمعنی زنمه است زگام رحمه مرا زدکی زمام مهار و زمام السعل گوشه
کفش و کالی و چوش را گویند که بند در آن کنند

باب الزاء مع النون من المصادر

زبن لگد زدن شتر و دفع کردن زفن پای کوفتن و رقص کردن زمعان کلمه علا زفین
عن ابن السکیت زفیان سخت جهیدن باد و راندن زین آراستن زکن و زکن
دانستن و گمان بردن زمان اگگار شدن زقن بار بر نهادن و بار برداشتن زحن
کاهل شدن

عین المصادر

زین تاج خروس و آرایش و خوب زبرقان ماه و نام شخصی است
زبرقان دو منار است یا دو ستون که بر سر چاه راست کرده باشند برای چرخ آب کشی
زقان جمع ها و کوچه های بازار و محله بمعنی اول جمع زق است و بمعنی دویم جمع زقاق است زوان
دانه سیاه که در میان گندم باشد زوان بهمزه دیگر دانه که بگندم آمیخته باشد زبون شتر ماده
لگدزننده و جنگ سخت دفع کننده زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکبی است و آن
منزلی است از منازل قمر زمتان نام شخصی است زفن سخت زمن و زمان هنگام زون
فانه جبهها و بت معبودی که غیر حق تعالی باشد زفیان شتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام
شاعری است زفن بتشدید واو مرد کوتاه زنن آب اندک زعزعان باد سخت زعفران
شکوفه زردی است خوشبو معروف است زرجون شراب و رنگ سرخ و رز انگور زیتون
نام کوهی است در شام و زیتونی که میخورند زندان هر دو کعب گردن دست و هر دو چوب
آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زنتمان دو پیسه خورده مانند سر پستان که در زیر حلق
برآویخته می باشد زمن اگگار شده و مبتلا شده بآفت زمانه آفتی است که در حیوانات پیدا
میشود

باب الزاء مع الواو من المصادر

زقو بجز بازی کردن و جوز
بجا یک اندختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زهو تکبر کردن و زرد و سرخ شدن

درخت خرما و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن و سبک شمردن و خوار شمردن و بر داشتن
و نزدیک بزهیدن شدن گوسپند چنانکه شیر از پستان اش چکید و چکیدن زَلَق نیاز و نعمت
زیستن زُقُو بانگ کردن خروس و بوم و غیر آن غیر المصادر زَوْ اندازه و مقدار
و آنچه حادث شود بعد از مرگ کسی و نام کوهیست زَهو دروغ و باطل و منظر خوب و غوره
خرما رنگ گرفته باب الزاء مع الیاء من المصادر زَیّ جمع شدن و فراهم آوردن
کما جاء فی الحدیث زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها زَیّ بر داشتن زَقی بانگ
کردن خروس و غیر آن غیر المصادر زِنجی ملک ده و زنخ زِنجی طایفه اند از آدمیان که سیاه
زُطّی بضم زای یعنی زط است زَکی پاک و پارسا زَهْرِیجی بسا طها و بالشها که دو که بر سر آن
نشینند و تکیه بالشها نهند زَنْهَی اگر منکر کسی باشد و بچیزی نشمرد او را زِنائی و زَنْوی زنا کننده
زِیّ جامه و صورت کتاب السین باب السین مع الالف من المصادر
سَراً فا بر کردن ملخ سَتلی نمناک شدن و نرم شدن دنباله غوره خرما سَنا بالف مقصور روشن
شدن سَناء بالف ممدود بلند شدن سِبا بکسر سین اسیر کردن و از جای بجای بردن شراب
واین لفظ ناقص است نه مهموز سَبَأ بهمزه لام و فتح سین و سِباء بکسر سین و همزه لام خمر
خریدن و سبا گذشتن بر چیزی بیگانه و زدن و سوزانیدن هم آمده است سَخا بخشش
کردن سَری بشب رفتن سِلاء خار درخت خرما بر کشیدن و نقد دادن سَوْء
غمگین کردن و بدی کردن و بد شدن و بد کردن سَلقاء بر پشت افگندن سَوِی قصد
کردن و آهنگ کردن سَقا کم شدن موی پیشانی اسب سِقاء سقا نه کردن با کسی و او
از آب مفاعلت سِقاء خیکه در و آب با شیر کنند سَقاء نام مرغی است و آب بینج
سَغواء اشتر ماده چست رفتار یقال ناقه سغواء سُوای و سَوای جز و میانه و عدل

ورستن

ورستن سَواء بمعنی یکسان هم آمده است سَکنی از مهیدهکی و آرمیدنگاه سَماء آسمان سقف
و ابر و سایه بان و هرچه بر بالا سر چیزی باشد و سایه کند و باران و پشت اسب و گیاه سَنا بالف
مقصور روشنی و نام گیاهیست سَناء بالف ممدود بلندی سَتهاء زن بزرگ سرون
سِحاء بکسر سین نام گیاه است و چیزی که بر نامه و مکتوب بندند سَحا بفتح سین جانوری است
که آنرا خفاش گویند و پستها و به معنی اخیر جمع سحاه است و سَلکاء زنی که حیض در حیض نهند
سِما و سیماء و سِیمیاء نشانه و سِیمیاء زر پرنی را هم گویند سَغاف که چاه و خاک گور
و هر خاکی که باشد و خار گیاهیست که آنرا بهمی گویند و هسن خرشه جو و گندم سِیناء و سَیناء
نام درختیست سُهی نام ستاره ایست خورد سَحاء درختی است سَتّاء نعایت محرم خوش سَبا
نام شهریست و نام مردیست سَوقاء زن نیکو ساق سَوْعاء زن زشت سُوء و سَوء
بدی و سوء بمعنی برص هم آمده است کقوله تخرج بیضاء من غیر سوء ای من غیر برص سِبنتی و سِبندی
دلیر و پلنگ سَنهاء درخت خرما که یکسال بار آرد و یکسال نیارد سَعادی دارویست خوشبو
سَجراء چشم سرخ سَحماء بضم سین و فتح جیم روستان و باران سُفراء ایلچیان و مصلحان
امور مردم سَکری و سَکاری مستان و اینها جمع سکران اند و سَکری زن مست را هم گویند
و او معرو مونث باشد و هم جمع ذکر سَمراء گندم سُوری نام موضعیست در بابل سِیراء
بکسر سین و فتح یا جامه بروی که در خطهای زرد باشد سَوعاء ساعت سخت سَکاء کوش خورد
و حیوان بیگوش سُلکی راست رست و روبار و کما یقال طعنه سلکی یعنی نیزه زدم و برابر راست
رست و روبار و سِعلاة و سِعلا غول بیابان سَخنا صورت سُمهی و سَمیهی جمع سافطات
سَخاء بخشندگان سَخلاة اشتر ماده دراز پستان سُرنَدی سخت سَراء خوشی و نرمی
و میان پیچ کما یقال قصاة سَراء یعنی نیزه میان پیچ سَراة بتخفیف راء نام درختیست از آن چوب کمان

گیرند سَلْوی عسل و نام مرغی است که آنرا بزبان کیل وتُرْتُم گویند و بپارسی کرچنو و بعربی سُمانی هم گویند
و بهمین معنی دوم است قوله تعالی وانزلنا علیکم المن والسلوی سُفَهاء نادان و بی عقلان سِیسا
پشت مهره و پهلوی شانه اسب و پشت خر سُوای دوزخ و بدترین بدیها کقوله تعالی ثم کان عاقبة
الذین اساؤا السوای سُدی و سَدی بگذاشته و سَدلی تان جامه نه پود آن و شبنم را هم گویند
سَنا تان جامه نه پود آن سُوَداء سیاه و خلط سیاه از خلط اربعه و دانه دل سُقْیا نصیبی
از آب کقوله تعالی ناقة الله وسقیاها سَلا پوستک باریک که در وی بچه گوسپند و گاو و شتر و مثل آن
می باشد و آنچه گویند و فعولهم سد جمل یعنی بعیر صعب سُلّاء بوزن قرّاء خار درخت خرما
سِلاء بکسر سین و مد الف روغن گاو سَحْواء زمین نرم فراخ سَهاء نرمیها و آرمیدگیها
واو جمع سهوت است سَهْواء و سَحْواء ساعتی از شب سِتّی بکسر یا یعنی ید سِتّی بکون تا
بدو شیر که در میان آن باشد و تار رسیده سُمَیکا ماهی خرد سَلمی نام زنی است و نام کوهی
است از دارم و دارم نام شخص است سُلامی استخوان انگشت و استخوان سم شتر و غیر آن و
استخوانهای انگشتها و ستمها و او مفرد و جمع آمده است سُلمی یکان سُوَیداء اندر دل
سَجایا خوها او جمع سجیة است سِدرة المنتهی درختی است در بهشت سَرایا گروهها لشکرها
سُمانی مرغی است که بزبان کیل وترتم گویند و بپارسی کرچنو باب السین مع الباء من المصادر
سَکْب ریزان شدن آب و روان کردن آب سُکوب ریخته شدن آب سَلْب ربودن
سَبّ بریدن و دشنام دادن سَیْب روان شدن آب و رفتن مار و چارو او مثل آن
هرجاکه خواهد و بخشش کردن سَحْب کشیدن و سخت خوردن و آشامیدن سَرْب چکیدن
آب از مشک و روان شدن سُرُوب بیرون رفتن و رفتن چیزی بهر جاکه خواهد سَغَب و سُغُوب
گرسنه شدن سَقْب نزدیک شدن سَلْب فراخ کردن حلق و گلو گرفتن چیزی را چندانکه بمیرد

بر

من غیر المصادر سَلِب دراز و چست و سبک کما یقال رجل سلب الیدین یعنی چست دست
در کار و فرس سلب القوائم یعنی سبک دست و پا در رفتار سَالِب رباینده سَلُوب شتر
ماده که بچه ناتمام انداخته باشد سِلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سُلُب جمع سَلیب
ربوده سِنجاب جانوری است که از پوست او پوستین کنند و همان پوست را هم سنجاب گویند
سُحُب و سَحائب ابرها و این هردو جمع سحابة اند سَراب آن روشنی که در بیابان مثل آب
نماید و آن نیست سَغَب ملخ سَکْب بکزون اسب پر رفتار سُکُب جمع سَبْسَب
بیابان سَباسِب عید کما یقال یوم السباسب یعنی یوم العید سَذاب بفتح سین گیاهی است
معروف سَلْهَب و سَرْهَب دراز سَأْب خیک سَاقَب جمع سُرْحُوب اسب دراز
دراز آهنگ کذا فی الصحاح و ما دیان چست رفتار کذا فی المجمل والدستور سِرْب بکسر سین و سکون
راء مرغان و رمه جانوران و گروه زنان و نفس و تن و دل کما یقال فلان واسع القلب سَرْب
بفتح سین و سکون را اشتر و مال چرا کننده و راه سَرَب بفتح را آبی که از خیک و غیر آن بیرون
آید و خانه گفتار و مسکن جانور وحشی و نام گیاهی است و بمعنی زیر زمین هم آمده است و سَرَب
سَارِب بیرون رونده و ظاهر شونده کقوله تعالی ومن هو مستخف باللیل و سارب بالنهار
سِخاب بکسر مع قلاده است سُحُب جمع سَحاب ابر و ابرها سُحُب و سَحائب جمع
سحاب جمع سحابة اند سَیْب بکسر سین رفتن گاه آب سُیُوب گنج یعنی مال مدفون سَهْب
بیابان و اسب فراخ رفتار سَکْب آب روان و اسب تیز رفتار و جامه است مخصوص سَقْب
دراز و ستون چنانکه آن خانه عرب صحرانشین است و بچه اشتر که نر باشد سِبّ دشنام و منع
و ریسمان و دستار و مقنعه و کوه و جامه کتان باریک سُبُوب جمع سَبائب جامه های کتان
باریک سَبِیب موی پیشانی و موی یال اسب و موی دم سَبَب علت چیزی و جهت و آنکه و ریسمان

وکرسنه آسمان و سحاب السموت از نجات سکب بفتح کاف درختی است خوشبو سکاب بکسر با نام
اسبی است سیب شتران ماده که آنها را رها کنند برای نذر و دیگر نگیرند و بار نکنند و او جمع سائبه است
ستّاب بضم سین و تشدید با و سبّاب بفتح سین و تخفیف با خرمای نارسیده سعابیب آب
صافی **باب السین مع التاء من المصادر** سکات و سکوت و سکتة
خاموش شدن و آرمیده شدن بمعنی دویم است قوله تعالی ولما سکت عن موسی الغضب سفت
بسیار آشامیدن و سیراب نشدن از آن سفات بمعنی سایبت یعنی گلوی چیزی گرفتن چندانکه
بمیرد سجدة پیشانی بر زمین نهادن و فروتنی کردن سعتة بزرار خون و اوراسعتم
گفتن سغسغة در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیزی نیک روغن مالیدن
سعة بکسر سین فراخ شدن سقسقة زدن گنجشک سقطة لغزیدن و بدر آمدن و افتادن
سخنة تاریک شدن چشم سفاخة کم عقل شدن و نادان شدن و سبک شدن و جنبیدن و بسیار
آشامیدن آب و شراب و سیراب نشدن از آن سبقة پیش دستی نمودن و پیش گرفتن سفالة
بفتح سین فرومایه و زبون شدن سفالة بضم سین پست شدن سرعفة و سرهفة و سر
هدة نیک پروردن و نیکو غذا دادن و سرهدة بمعنی فربه کردن هم آمده است یقال سنام
مسرهد ای سمین سرهفة سراپرده کردن سبتة موی فرو هشتن و موی تراشیدن و شتاب
رفتن و آسایش یافتن و خفتن و در کار شنبه قیام کردن یهودی و نوعی رفتن اشتر و سرگشته
شدن و بیهوش شدن و گردن زدن سمتة گمان بردن و قصد کردن سمیت داغ کردن و شاد
کردن سلتة در دویدن و برکشیدن خنجر از نیام و کشیدن چیزی از چیزی سعة بفتح سین
فراخ شدن و بهره فراوان رسیدن و توانا شدن و توانگر شدن کقوله تعالی لینفق ذو سعة من سعته
سعایة زکوة ستاندن و عامل زکوة کردن و عیب گویی و بدگویی کردن و دویدن و کار کردن

سقایة

سقایة آب دادن کقوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام و او غیر مصدر هم آمده است
سهولة نرم شدن و هموار شدن آن و آسان شدن سبحلة سبحان الله گفتن سربلة پیراهن
پوشانیدن سغبلة یعنی مشوط چرب کردن طعام و غیر آن سفسفة بیختن آرد و زبون
بخشش شدن و برانگیختن باد خاک را سلسلة پیوسته کردن و فرو ریختن آب و مثل آن
سلاسة نرم خوی شدن و پیوسته شدن بول سیطرة گماشته شدن و چیزی را تعهد کردن سطة
در میان رفتن سرایة در رفتن در چیزی و بهر جا در رفتن چیزی و از اینجا گویند علة ساریة و شب
رفتن سخونة گرم شدن سفاقة سخت شدن جامه و غیر آن سآمة و سامة ملول
شدن یعنی سیر آمدن از چیزی سواة و سوائیة اندهناک کردن سورة تیز شدن
غضب و شراب و مثل آن و حمله بردن و بر جستن سنة غنودن یعنی ابتداء خواب کردن
یعنی نعاس کردن سراوة مهتر شدن سأساة خر را بسوی آب خواندن سرارة
محض چیزی شدن و فاضلتر شدن و خوبتر شدن سفرة بگردانیدن آفتاب گونه روی کسی را
بتابش سخت سخفة تنگ و لاغر شدن از گرسنگی سخافة تنگ عقل و سست رای شدن
و سست نرم شدن چیزی سخاوة بخشش کردن سهوکة بانگ بر کسی زدن و وحی کردن
سیدودة و سیادة مهتر شدن سفارة اصلاح کار مردم کردن و رسولی کردن سماجة
زشت شدن سماوة حمله بردن شتر نر بر شتر ماده سماحة بخشیدن و جوانمرد شدن
و آسان شدن سنبلة خوشه بیرون آوردن کشت سرولة شلوار پوشانیدن سلقعة
بسین و قاف بغلغش شدن و گردن زدن و همچنین است بصاد اول یعنی صلقعة سیاحة
در زمین گشتن و رفتن سحوحة فربه شدن گوسپند سخریة افسوس داشتن اینجا
هم مصدر هم آمده است بمعنی افسوس سلطة و سلاطة تیز زبان شدن و غالب شدن و فرو

شکستن سیاسة نگه‌داشتن وکار فرمودن وقهر کردن بر مدبکار سرعة شتاب کردن
وچست وزود شدن سرقة بکسر راء دزدی کردن سطوة حمله بردن وقهر کردن سهمة
خویش کشی سلامة رهیدن سدانة خدمت خانهٔ خدا کردن سخنة منت کردن
وجدا کردن وازبن برکندن سکتة ستردن و پاک کردن کاسه با انگشت وسر تراشیدن
وبریدن واندوختن وزدن من غیر المصادر ست وستة شش سبعة هفت سکینة
آرام وآسایش سکنة بهتر مسکن وموضع کردن که بهر متصل است سکنات جمع وقال
اسکنوا علی سکناتکم فقد انقطعة الهجرة ای علی مساکنکم ساعة زمان و روز قیامت سنا
دندان مرد سبات زمانه وآسایش وخواب ومرگ وابنا سبات روز وشب باشد سهوة
صفه‌ایست که در پیش خانه سازند وخزینهٔ خانه خورد وشتر ماده نرم رفتار سبت روز شنبه
وزمانه و پیر شوخ وآسایش سبوت جمع سقیفة صفه که در پیش خانه باشد ولوح پهن
وخوان نان کردن وتخته کشتی سبت بکسر سین پوستها که او دباغه کرده وکفش سورة
منزلتی از منازلهای بنا وبزرگی وجمع او سور است وپاره از قرآن جمع او بمعنی سوره آید بفتح
راو سجة بجیم جامه است سیاه سباخة توی اند سبحة پیراهن بی‌آستین ساقة
دنباله لشکر سجیة خو سابغة زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات
وقدر فی السرد سعدانة گره رشته ترازو وگره اگرد پستان زنها وگره پاشنه نعلین و
عضو شتر که در حین فروخفتن بر زمین نهد سلکة بضم سین وفتح لام کلیک بچه ماده سمة
نشان سمات جمع سعات کوشندگان وکارکنان وعاملان زکوة وعیب گویان او
جمع ساعی است سمت راه سخنة تاریکی چشم سحرت بجاء ... جمع سحرت بفتح اگر او
مردم را افسوس دارد سراة جمع سری است یعنی مهتران وپشت وچیزی وسراة النهار میان روز باش

سراة جمع سروة نهانی و دل سراکة بهترین موضعی بیابان سریة بضم سین وتشدید را
و یا کنیزک مستورة سرقة بفتح سین وتخفیف راء نسب که بچهار صد رسیده است کذا فی الجمیل کرومی
از لشکر وازینجا گویند خیر السرایا اربعمایة رجل سکات مار نهان گیرد و فیروزی وبزرگواری
وآن خاموش کننده کسی را سفاطة رخت ومتاع خانه سانیة چهار پای آبکش سعة
توانگری وتوانایی وفراخی سعفة بسکون عین ریشهای که بر سر کودکان پیدا شود سعفة
بفتح عین شاخ درخت خرما سفلة بکسر فا مردم فرومایه و چهار دست و پای شتر سفالة
بضم سین آنچه برابر وزیر نگاه باشد وشیب سافلة زیر آدمی سبابة انگشت شهادت
سحابة ابر سعنة چیز اندک سکینة حاجة ونسب آوردن که در عقب نسب باشد ودرآهنین
سبیئة بکسر بادی سبیات جمع سبذرة رخت کنا سیارة روندگان کاروان
سفرة نویسندگان وخوانندگان من الکشاف وسفرة که در قرآن آمده است فرشتگان
نویسنده که اند سنبوقت روش ومحتاج وچیز اندک وزمین خالی سبادیث جمع سکینة
وساکنت انگره ایر خاموش باشد سبخة بفتح باء شوره که در زمین باشد سبخة بکسر با زمین شوره
زار سبخات جمع سبلة بروت مرد سنبلة خوشه ونام برجی است از بروج آسمان
سنة سال وزمین خشک بکسر سین عقده خواب سنت بفتح نون وتاء دراز شکست سال
سخنت بکسر نون نرم واندک خیر سنوت بفتح سین وضم نون مشدد زیره وعسل سابلة
راه که بر آن باشد سلعة رخت وکالا ومتاع وگره زیاده که ماننده غدة بر عضو برآمده باشد
سلعة بفتح سین شکستی که در عضو ... شده وگره که مانند جوز بر سر باشد و شکاف سارقة
و برشب ... به ... رونده وشب رو سخلة بره گوسفند وبزغاله خواه نر باشد وخواه ماده
سیرت طریقه وروش وخورش که ازجای آرند برای اهل وعیال خود سانیة بنده آزاد کرده و... زیاده

که او را رها کرده باشند و آزاد کرده شده باشد برای نذر و آن وقتی است که ده بچه ماده کرده باشد
و دهمین ازین بچهها را گوش بریده کنند و آزاد کنند و آنرا بحیره نام نهند پس سائبه نام بحیره باشد
و این طریقه نهادن و این نام سائبه و بحیره وضع کردن در ایام جاهلیه بوده است سکک درها
و چیزی که در مجرای حلق و طعام در عضو بماند و علتی است که آدمی را پدید شود سلوة فراخی عیش
و خوشحالی و عیش فراخ و خورسندی سلة دزدی و چیزی که در و نان یا میوه یا غیر آن نهند
و بر سر گیرند سقایة ظرفیکه در و آب خورند و مراد بسقا که در قول حق هم آمده است که جعل
السقایة فی رحل اخیه آبخور پادشاهست و آن مشربه نقره بوده است که بآن غله را کیل
میکرده اند و او مصدر هم آمده است سبیة خانگان سبات جمع سوسة کرکی است
در پشم می افتد و بر اطراف میکند سعنة نجخ عنکبها سویة یکسانی و درستی و مانند
نمد زین چیزی که در و گیاه و حشیش کرده باشند و بر پشت شتر و خر نهند سوءة فرج و دبر
و موضع ستر از عضو و کار بد سوات جمع و سواسیة بدو سین یکسانان و او جمع سواء است
بغیر قیاس سابحات شنا کننده کان و تیک روندگان والسابحات که در قرآن آمده
است مراد بآن فرشتگان اند سائحات بهمان شتابنده روزنان روزه دار کقوله
عابدات سائحات و ساره ها ستاره سادات و سادة مهتران سمهریة نیزه سخت
سلامت رستگاری و نام درختی است سحافیة زمین نرم خاک سلوانة مهره ایست
که چون آب باران بر وی ریزند و بخورند عشق زایل شود سنابة تمام و همه سبروقة و سبریة
ملخ خورد نو زنخ شده و تیز خورد سنبة زمان سبة بضم سین ننگ و عار و اکثر مردم
او را دشنام دهند و سخن زشت و دبر سببة اکثر مردم او را دشنام دهد سالفة پیشینه
و طرف گردن آدمی که در بنا گوش باشد سعلاة غول بیابانی زشت سمرة بضم میم درخت

خار دار سهلة ریگ ستبر ساحیة باران سخت سجیحة طبیعة و اذان ساهرة
روی زمین و قیامت کاه کقوله تعالی فاذا هم بالساهرة سلحفات سنگ پشت سحت
و سحت حرام سکة کوچه بازار و خرما درخت صف زده و کاوآهن که کارند آن زمین را
و میخ دینار و آهن منقوش که بآن نقش کنند بر زر سلفة طعام ناشتا سکتة علتی است
که خاموش گرداند مریض را چنانکه پنداری مرده است سکتة بضم سین آنچه بآن کودک و غیر او را
خاموش کنند سلالة آنچه از کنار کاسه بانگشت پاک کرده شود سلیخة داروی است و گیاه
خشک بلغه و بوزینه که شتر از آن خورد سلت گمنیج جو ابشد مانند گندم سخنة بضم سین سخنا
نرم بیش شب کرم سخینة چیزی و طعام از دیگ که آنرا آردها گویند بزبان عجم سخیمة
کینه نهان سلامیات استخوانهای سرها و پا و دستها سخفة بیشانه درحال آن سحیفة باران
سخت سدفة و سدفة روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد است سرفة جانوری است
از چوبهای خورد خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و در رستم گویند آن کرمکی است و او
بلک درخت خورد یقال سرفة الشرفة بالشجرة اذا اکلت ورقها سریحة راه و ره آب و خروره
آهو و مرغ سرعوفة زن نازک بدن در از بالا و ملخ دراز سفقة یکمشت از سویق و غیر
آن یا دانه از آن سرادقات سراپرده و خیمها سلفة زن سلیطه و گرگ ماده سوقة
فرزند پادشاه و مقام معام پادشاه سجیلة دلو بزرگ سملة آب اندک که در بن ظرف
و غیر آن مانده باشد سائلة بیاسبیدی پیشانی اسب سائلة بهمزه زن سوال کننده است
دبر و حلقه دبر کما یقال فی الحدیث العین وکاء الست فاذا نامت العینان استطلق الوکاء
سحمة و سحمة سیاهی سمامة مرغی است و ماده شتر چست رفتار سامة بتشدید میم
خاصه و زهر دار سائمة چرنده سخنة و سخنة معروف است سمنة داروی است که

زنان خرا آن وزیر کرده شود وفرهی رام کوبند سنّة بتشدید نون کاو آهن که بآن زمین را
کارند سَمَعْنَة وسِمْعَنّة زنی که چیز را کلان برد وچون بشنود مخالف کلان او باشد
سمش مخالف کانش باشد سقراقة تابشهای سخت آفتاب سحسحة میان سرا ساقة
زمین سخت ریگستان سابغة ریگ تنک سیفانة زن دراز میان باریک سارقة
زن دزد سبلة نفره که خنه سوکة مرد پرسوال سغدة بقیه قوت چون سهمة
نصیب وخویشی سائطة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سجادة چیزی که بر سر آن
نماز کنند ونشانه سجود که بر پیشانی باشد ساقطة وسقطة افتاده سماكة آنکه
کو درنگ چیزی داده باشد ویک جانه کهنه سوفقة نشانه سدة دره وفانهای پر سنگ
ساعدة شیر درنده ونام مردی است سبرة بامداد سبرات جمع کقوله علیه السلام اسباغ الوضوء
فی السبرات ونقل الاقدام الی الجماعات وانتظار الصلوة بعد الصلوة کفارة الذنوب محو السیئات
سندرة نام درختی است ونام کیل است بزرگ سغرارة غباری که در قرص آفتاب است سعتر
رنگی که بسیاهی زند ساکرة شب آرمیده سکرانة زن مست واین لغة بنی اسد است
چه دیگران سکری گویند سکرة سختی مرگ وبیهوشی عقل در حین مرگ سکرات جمع سمیریة
یک نوع کشتی است سهوکة بفتح الف کرب بسیار بیهوده کند سلطان سهمای تیز سمطیة
قصیده مسمط سکرکة بسکون را خمری که در حبش سازند از دانه ذرت سمعة آوازه
سامعة گوش وزن شنونده سجلة بجیم فوکرش عز سحالة ریزه زر ونقره وغیره
که از سوهان کرده فا ریخته باشد سیمة نمت سنفعة زعفرانی بویانج سغفة بضم سین سیاهی
که بسرخی زند سرجحة طبیعة وطریقة سجحة نام تمامت سبئة خمر سماوة سقف یا خرگاه
وسقف ونام موضعی است سماة شکاریان واو جمع سامی است سخنة معنی شدید است واوهم

چنانکه

چنانکه در پارسی مستعمل است هم در عربیه هم مستعمل است سخینة سخت وسویق مغبار آنرا
بر شده سریة تا فلکی ومیان هر چیزی بهترین موضع هر چیز سلالة نطفه یعنی آب منی وآنچه از چیزی
بیرون کشیده شده باشد وخلاصه چیزی کقوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ای من
خلاصة کذا فی الکشاف سلبنة بچه ماده وگوشت بازو سبحاة عبدالله وعظمة خدا ونور خدا
ساحة میان سرا سحاة پوست ومیان سرا سلحة سرگین آدمی سلاخة بول بزرگی
باهمش کوهی سفرة راه توشه مسافر وسفره که بر او طعام خورند سفارة آنچه از خانه بجاروب
رفته باشند سافرة مسافران سمرة بضم سین وسکون میم رنگ گندم گون سحرة جادو
سلیطة زن دراز زبان افغان کننده سلطة زن زبون کس سلافة خروشانیه
سلقة گرگ ماده وزن سلیطه سلیقة طبیعة ونشان کردن سینه بند در سینه شتر سلسلة
زنجیر سمیسمة بکسر سین مورچه سرخ وکیدا ... ابوالقاسم الحریری فی مقاماته قوله شعر
سمیة نحن فعل وفاعل ومفعول انا راه ... عطشی ولو سمته اگرچه بکیدا ... باشد سنة
عادت وروش وراه ونوعی است از خرمای مدینه ودر قرآن سنة بمعنی عذاب هم آمده است کقوله تعالی
ولن تجد لسنة الله تبدیلا سعنة چیزانک سفینة کشتی سدنة دربانان وخادمان
خانه خدا تعالی واو جمع سادن است سنبة وسنبتة زمان سحوقة بفتح وضم سین
وتشدید تا آنچه ... دو ... نعره باشد وتوی میان پس ... وآنچه قلب ... گویند
بشارة بمعنی ستارة است سهمة چاره ودر ... باب السین مع الجیم من المصادر
سجح خوشخوی ونرم ... سجج ... ودایم بودن باد زمین را ودر ... شب
رفتن سبح ... شدن سحج ... بردن ... شدن اشتران از خوردن گیاه
سلج سحج گل کار کردن دیوار را ... ونرم شدن غایط عین المصادر سحج وسجح

زشت سنج زین سروج جمع سراج زین روز سیرلج آفتاب چراغ سروج بفتح سین
نام موضعی است سجسج هوای معتدل و زمین که بغایت سرد و بغایت نرم باشد و روزی که نه
گرم باشد و نه سرد و هر چیز که معتدل باشد و در حدیث آمده است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهواء
سبج مهره سیاه شبه سبیجه پیراهن بی آستین سجاج شیر صاف پر آب بران سلج
بضم سین و تشدید لام گیاهی است که شتر خورد سمج سبک سماج طیلسان سبز نام
درختی است سوج موضعی است سناج دود چراغ سفنج شترمرغ چست رفتار سحج
خراشیده رود و غیر آن سمحج ماده خر دراز پشت و ماده یان دراز پشت سلج جسته
وال دروغ گوی سریج نام آهنگری است که شمشیر خوب را باو نسبت میکنند و سیف
سریجی میگویند سمج زشت و شیر چرب بطعم سماج جمع سمرج شماره خراج ستاندن
و او اسم مصدر است و پارسی معرب است سملج و سمجج شیر چرب بطعم سیجج و سیجج
و سیاهج جمع سیاهج است سفارج جمع سفرجل است

باب السین مع الحاء المهملة

سفح ریزانیدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن سبح و سبوح رفتن آب و سایه
و غیر آن سبح وا پرداختن بکاری و گذاردن حاجت و تصرف کردن در معیشت و در امور
دینی و دنیوی و رفتن و آمدن و نیک رفتن اسب و قوله تعالی ان لک فی النهار سبحا
طویلا ای فراغا لامور و قضاء الحوائج و بامداد جنبه سرح بچرا گذاشتن و رها کردن سرح
چرا کردن سراح رها کردن سطح گسترانیدن سحوح فربه شدن گوسپند سماح بخشیدن
سفح و سفاح ریزانیدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن و سفاح بمعنی
زنا کردن هم آمده است سفوح ریخته شدن آب و خون و مثل آن و بر سخن قادر بودن
سلح غایط کردن سلخ گستردن چیزی بر روی زمین و بر روی کشیدن و بر پشت

از هفتن

از هفتن سجح خوب شدن و معتدل شدن سنوح پیش آمدن و بدید آمدن و پدید شدن
طرف راست شکار چنانکه از طرف چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین طور شکار عرب
تیمن کنند و مبارک گیرد و او ضد بروح است سنح بتعریض و سربسته گفتن چنانکه مخاطب دریابد
و دیگر در نیابد عن المصادر سطح بام سرح بضم سین و راء اشتر ماده چست رفتار و آب
چست رفتار و رفتار نرم سرح بفتح سین و راء مال چرنده و درختان دراز بزرگ سرح
برهنه و کاری که روز کنند سرح جامه پاره پاره و درست پاره و دو الها سانح رفو دارند سانح
و سنیح شکاری که طرف راست او پیدا شود چنانکه از چپ تو در آید و بطرف راست تو رود و باین تیمن
کنند عربان و او ضد بارح است و سانح بمعنی ظاهر هم آمده است سجح بضم سین و جیم خوب و راست
و میان راه و رفتار نرم و اندازه سیح آب روان و جامه که در و خطها بافته باشد سمح
مرد بخشنده سمحاح بضم سین و تشدید میم خاک گوسپندان فربه ساح [illegible] فراخ سالی باشد
سطاح بضم سین و تشدید طا گیاهی است سلیح نام قبیله است سلح بضم سین و فتح لام [illegible]
ساح و سوح میان سرای و این هر دو جمع ساحة اند سفاح خون ریز و قادر بر سخن و زنا
کننده و نام خلیفه است از بنی عباس سنح پایین کوه بخشی است از بخشهای [illegible] سالح مرد سلاح
باشد سلاح بضم سین سرگین آدمی سابح اسب نیک دونده و نیک رونده سحاح
باران سخت سحسح میان سرای سرداح دراز و بزرگ و طلح سرداح جای نرم و شتر ماده فربه
و بزرگ سبوح بضم سین و فتح واو که بغایت پاکی باشد از هر بدی و او صفت خدای تعالی است
سلاح سلحی که بآن کارزار کنند سدیح کشته شده و بر پشت و اندر حه سطیح کشته و بر قفا
افتاده و حکیم و مرد کاهن و نام قلعه است از قلاع خیبر

باب السین مع الخاء المعجمة

سیخ دم بزمین فرو بردن ملخ سنوخ استوار بودن سنخ گندیده شدن روغن و غیره

طعام سَلخ جامه برکندن و پوست کندن و در آخر ماه شدن و بگذرانیدن ماه سَنج کنده
کردن و آن چیزی را برای رستن و خسبیدن و واپرداختن بکار و قراءة بعض القراء است ان
لك في النهار سبحا طويلا سَنخ برسوراخ گوش و بسوراخ گوش رسانیدن و صَمخ بصاد غیر منقوط
هم همین معنی است سَوخ و سَیخ پای بچیزی نرم فرو رفتن من المصادر سَریخ زمین
فراخ سِحاخ زمین نرم سِلخ پوست مار که از مار رها شده باشد سَلخ بفتح سین آغوزه سَلیخ
پوست برکنده و مار سیاه سَلاخ پوست کن سُلاخخ خرمای سبخ اره و پر مرغ و پنبه
وازده که افتاده باشد برای رشتن سِماخ بمعنی صماخ است بصاد غیر منقوط یعنی سوراخ گوش
و گوش را گویند سِبِخ بکسرتین شوره که در زمین باشد و شوره زمین و او مفرد و جمع است
سرادیخ زمینها نرم باب السین مع الدال من المصادر سُجود سر بر زمین نهادن و فروتن کردن سواد
باکسی راز گفتن و نزدیک گردانیدن تن بتن و این از باب مفاعلت است سَرد مشک دوختن
و سوراخ کردن و زره بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و پی در پی کردن و سخن نیکو پیوسته
گفتن سُمود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و سعی کردن و تکبر کردن و سر
بر داشتن و بلند شدن و بزرگوار شدن سُودَد مهتر شدن سَدّ استوار کردن رخنه و
رهگذر بستن سَداد و سُداد راست شدن و حق شدن سُعود نیک بخت شدن
و مبارک شدن سَعد نیک بخت کردن سِفاد برجستن نر بر ماده از اشتر و گاو
و نر و مرغ و سباع فی الصحاح سُنود پشت بچیزی باز دادن سَند منسوب شدن چیزی بچیزی
پشت بر پشت و او غیر مصدر هم آمده است سُهاد و سُهود و سُهد بیخواب شدن سَداد
شکافتن جرجت و گلو گرفتن سراد و سرهد رسیدن سِناد گوناگون آوردن حرکت
ما قبل ردف در شعر من المصادر سُدّ رود خانه که در وی سنگ بسیار باشد و دیوار کوه که حایل

بین السّین باشد و بند و ابر سیاه و ملخ بسیار که اطراف را فرو دسازد از کثرت سَدید
استوار و درست و راست سَدّ بفتح سین بند و دیوار استوار و کوه استوار و عیب سَرمد
همیشه سَعید نیکبخت و جوی سُعود منزلت از منازل قمر سَیّد مهتر و شوهر سِید
گرگ و شیر در لغت سَرهد بچه کودکان شتر سُعد دارویست خوشبو سَفود بسته بدفا
سیخ آهنین یا چوبین سَلغد بتشدید دال گرگ و احمق سَند کوه که در برابر باشد و معتمد سِند
بکسر سین ولایتی است سِناد بلند و شتر ماده چست رفتار قوی سِنداد نام رود خانه است
سَود پای بن کوه پر سنگ سُهد بضم سین و ها شخص اندک خواب سُود بضم سین سیاهان
سُدد درها سراها و چیزهای که در مجاری اعضا مانده باشد سُجّد و سُجود سجده کنندگان
کقوله تعالی و الرکّع و السجود سِبد بکسر سین و سکون با مرد زیرک سُبد بضم سین و فتح با مرغ
نرم موی سَبد بفتح سین و با چیز اندک سُخد آب زرد که با بچه از شکم بیرون آید و ورم سِداد
سر بند شیشه سَمند سیم گون سَواد سیاهی و شخص و عدد بسیار و شهر و ده سِراد سوزن
کفشگران و سراجان سَرد زره و حلقه و چیزهای که در پی پی حلقه کرده باشند سامد بازی کننده
و سر بر دارنده ساعد بازو و بال مرغ سَعد نیک و مبارک و خجسته و نام شخصی است
سواعد بازوها و مجرای آب و رگهای که از آنجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز و استخوان
سُداد بضم سین علتی است که در بینی پیدا شود باب السین مع الذال من المصادر
سَمیذ نان سپید کذا وجدت فی شرح النصاب و لم اجده فی الصحاح و المجمل و الدستور باب
السین مع الذال من المصادر سَبذ آزمودن و میل بجهت فرو بردن تا غور آن معلوم کردد
ستن پوشیدن سَجر پر کردن و تهی کردن و آتش تافتن و آتش افروختن و آواز کشیدن
اشتر و در هم آوردن و از اینجا گوینده اللؤلؤ المسجور سَجر بفتح جیم آمیختن سپیدی چشم بسرخی

سجور آواز کشیدن شتر سطر نوشتن سکر بسکون کاف آب رود خانه بستن و چشم
بستن سکر بفتح کاف و سکر بضم سین و سکون کاف مست شدن و سخت خشم گرفتن
سکون آرمیدن سموم گندم گون شدن سمر بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنین
بر چیزی زدن سمر بفتح میم افسانه گفتن سور برجستن و برجوشیدن از خشم و حمله آوردن
شیر بر چیزی سرناف بریدن و ناف را زخم زدن و چوب در درون آتش زنه نهادن
تا آتش درو گیرد و میان بر چیدن سرور شاد کردن سفر و سفور بجای دور رفتن
سفر خانه را رفتن و روی خود آشکار کردن و نوشتن سفارت مسافرت کردن سیر
رفتن و بر رفتن داشتن او لازم متعدی آمده است و بمعنی راندن هم آمده است سحر
جادویی کردن و فریب دادن و دانستن سعر باد گرم بر کسی زدن و تمام فرا رسانیدن
بدی و طوف کردن و آتش افروختن و جنگ انگیختن و سوز هیدن سعر دیوانه شدن
سهر بیخواب شدن سهر از کسی راز گفتن سفر بکره چون آفتاب کوه چیزرا سخره و سخر
و سخر افسوس داشتن سدر بسکون دال فرو گذاشتن موی عین المصادر سمیر
زمانه و اکثر شب افسانه گوید و ابنا سمیر روز و شب را گویند سمیر اللیالی یعنی همیشه
سفان آهن پاره است که بر بینی شتر کرده باشند مانند حلقه لجام و پاره رشته است برگرد بینی
شتر کرده باشند و باقی آنرا مهار کرده باشند سفر جمع سفار بکسر را نام جایی است سافر
نویسنده و المجر و مسافر وزن روی کشوده سفیر ضمر ربعی دلال بازار و پیک و پیرو
راهم گویند سکان الکم شراب خوانکند سکیر بتشدید کاف مست دایم سمان بتخفیف میم
شیر خوردنی روغن و نام موضعی است سقوط کریه سنانیر جمع سنور بفتح سین و تشدید
واو سلاح جنگ و لباسی است از زره ال فته مانند زره و آنرا پارسی ترک گویند که بفر الدستور

سنمار

سنمار نام بنایی است رومی که برای نعمان ابن امرء القیس عمارت نیک ساخته بوده است و بعد از تمام
آن عمارت نعمان او را از سر آن عمارت پرتاب کرده است و کشته تا برای دیگری همچنان عمارت
نکند و از آن باز ضرب المثل گشته است که هر کس نیکی کند باشد او را سزا دهند گویند جزاء سنمار
سپستر گیاهی است که در آب روید و آنرا اسپیستردن هم گویند و بزبان گیل پرسیم گویند سنام
بجواب ساهور چیزی است بر آسمان که عرب آنرا غلاف القمر هم گویند و سایه روی زمین را هم
گویند سریر پادشاه و نعمت و تخت و زیر حلق که سر بر آن پیوسته است سرر جمع سکر
شکر سکر خمر که في تفسیر قوله تعالی ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا
حسنا سکر بکسر سین مرز زمین و سدی که بآن آب را بسته میشود و سمر افسانه سامر
افسانه گوی و بمعنی جمع هم آمده است یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سمور
و سمار جمع سامر است سفر و سفار مسافران سفینه ابحر و صلح کار هر دو و بلکی که از زر
افتاده باشد سفر بفتح فا سپیدی روز سفر بکسر سین کتاب نامه سقر دوزخ سماد چیز
سستر بنایی در حین مستی و در حین نعاس و دار سبطل دراز آهنگ و شیر درنج که خود را
رو کشه برجستن سمهدر فربه و فراخ و در مجمل بمعنی جید آمده است ستر پوشش و پرده
ستور جمع ستار نهنگ پوشنده سر بضم سین سرناف کودک که بریده میشود سرر
نافها و اجمع سره است سرر بکسر سین خطی است از خطها که بر کف دست و بر پیشانی باشد
و سرناف کودک که بریده میشود سر بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته شود و محض چیزی
و بهتر چیزی و شرف و بزرگواری و اثر و جماع و عقد و نکاح و میان و خطی که بر کف دست
و پیشانی می باشد سرائر نهانیها واو جمع سریره است سر سخه مرد دانایی که زیرک باشد
و در کارها نیک دخل کند سنیر دوال چرم سیور جمع ستبان نهنگ رو نخ سانیت دو بابقی

ودیگر وروند ه سَمُر بضم سین درختهای موز واو جمع سمرة است سَمَوّر جانوری است که از پوست
او پوستین کنند وهمان پوست را هم سمور گویند سَبَیطَر مرغ آبی است گردن دراز سَبابِر
پرده او پوششها سَغتُر گیاهی است که بزبان گیل گنگتو گویند وبعضی بصاد نویسند در کتب
طبیه تا بشعیر ملتبس نشود سَطر صف هر چیزی سُعار بضم سین گرمی آتش وشعر گرسنگی
سِعَر بکسر سین نرخ چیزی سَعیر آتش سوزاننده کقوله تعالی وکفی بجهنم سعیرا ونام بتی است
سُعُر جمع وسُعُر بمعنی دیوانگی ونیز عذاب هم آمده است کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال
سُعُر بار و مزلهای عمارت و بزرگیها سُورَة بفتح واو جمع سوره قرآنست سِوار
دست و رنجن سُؤر بهمزه بمعنی نیم خورده سَوّار بر جهنده و عربده کننده سِباد
میل که در جراحت کنند تا عمق آن بدانند سَختَر درختی است و عرب گویند فلان السختر یعنی عذر
سَبّر صورة سامور الناس سَحَر پیش صبح سَحُور آنچه در سحر خورند در روزه داری
سِحر جادوی و کار بغایت نازک و باریک سُحرَه و سَحَرَه و سَحَّار شش آدمی سَحّار جمع
ساحر دانا و جادو سَجیر بجیم یار و دوست سَجور بجیم هیمه خورد و آنچه بآن آتش تنور
برافروزند ساجر بجیم موضعی که آب سیل در و رود و پر شود ستیر پرهیزگار سِتاذ
بکسر سین و تخفیف تا نام کوهی است ساجور بجیم چوبی است که در گردن سگ کنند و نام
موضعی است سواحر بحاء با نقط کشتیهای که بر جسر در روند و باد موافق آنها باشد
سُرُوه طرف بهار و شکوفه و آن سادهتار آن کذا فی الجمل سِرار و سَرار آخرین شب
از ماه و سرار بفتح سین موضعهای خوبترین بیابانرا هم گویند و بمعنی جمع سرار هم است
سِرار بکسر سین خطی که بر کف دست و بر پیشانی باشد و آخرین شب از ماه و شبی که ماه
نو شده باشد سَقَر نام جهنم سِدْر بدال کلیخ بازی است از بازیها سِدْر درخت کنار

سِدَر

سِدَر جمع سدرة است یعنی درختهای کنار سِکّیر نام رود خانه است و بعضی گفته اند
نام کوهی است ساهر جهان بی باک سَفینه دریا و حیران و اگر برای چیزی اهتمام کنند
و باک ندارد سَقَنقُور جانوری است مانند ورل که در کنار آب نیل مصر میباشد و ورل در کتاب
و او مبیّن است و این لفظ معرب است **باب السین مع السین من المصادر**
سُجّس بجیم مفتوح متغیر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سَرِس آبستن ناگرفتن شتر ماده را
سُلاس بضم سین نیست شدن عقل سَلَس نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته بول
سُوس بسیار پیش شدن چیزی و کرم در افتاده شدن طعام **غیر المصادر** سَدوس
بضم و فتح سین اول نام شخصی است و طیلسان سبز سَدَس شتر هشت ساله سَدیس شتر
و گاو و گوسفند هشت ساله که دندان ششم نهاده باشد و شتر هشت ساله سادس ششم سُدس
بسکون دال شش یک و جمع سُدس است هم باشد سُدُس بضم دال شش یک و او جمع
سدیس هم باشد سَلس مهره سپیدی که کنیزکان گردن بند سازند و گوشوار سلوس
جمع سَجس آب متغیر و سَجیس بجیس و سجیس اللیالی یعنی همیشه سَلِس پیوسته و نرم
و رام سَیس و سائس نگاه دارنده ستور سوس اصل و طبع و شیشه که در گندم و برنج
و پشم و مثل آن در افتد سوس علفی است که بر کفل اسب پیدا میشود سندس دیبای نازک
و نازک سَرِیس مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند و شتری که ماده را آبستن نگرداند
سندروس صمغی است زرد مانند کهربا سَرِیس شتری که ماده را آبستن نگرداند سلعوس
بفتح لام نام شهری است سِنبِس نام شخصی است **باب السین مع الطاء من المصادر**
سُخط و سَخَط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سَفَط بغایت خوش شدن چیزی سُرط
بفتح را الحلوق فرو بردن سَحط بجای پنقط گلو بریدن و کشتن سُقوط افتادن سَقط

نه یده یعنی پشیمان شد و سقط فی یدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله تعالی و لما سقط فی ایدیهم ای ندموا
سِقاط افتادن و بسر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست دویدن اسب و حدیث و چیز
گفتن بشخص و دیگر ساکت شدن تا چون آن شخص ساکت شود و اگر ساکت بود حدیث و سخن گوید
سَقَط بفتح قاف خطا کردن در کتابت در حساب و در قول و فعل سَمْط با پوست بریان
کردن و نشان کردن سُمُوط بجلادت شدن شیر سَوْط آمیختن و بتازیانه زدن سَبِط
ناجعد شدن موی یعنی فروهشته شدن موی **عین المصادر** سُخْط بخشم و بانگ نفس
سَقَط رخت و کالای زبون و کار زشت سَقْط و سُقْط آخر شد نگاه ریگ سِقْط بکسر سین
آتش پاره که بجهد در چین آتش زدن و بچه که ناتمام بوده از شکم بجهد و آخر شد نگاه و یک طرف
ابر که نزدیک با زمین باشد بر زمین ساقِط افتاده و مرد ناکس فرومایه سُقّاط جمع سقاط
بفتح سین و تشدید قاف شمشیر که از شمشیر زده در گذرد و بر زمین برسد و فروشندهٔ متاع زبون
سَقیط برف و یخ و مانند برف نمی که بروی زمین فتد سَلیط روغن زیتون و روغن
کنجد و مرد فصیح تیز زبان سِمْط رشته که با مهره باشد و قلاده و دو وال زین سُموط جمع سِمْط
بفتح سین مرد سبک سَمیط بفتح سین اجری که بعض بر سر بعضی نهاده شده باشد و بریان با پوست
و مرد سبک و کفشی که در میان آن پارهای پوست نباشد یعنی کفش یکلو سِخلاط موضعی است
و نام گیاهی شکوفه و بهاریست خوشبو سِراط بمعنی صراط بصادست ساوِط شیر ترش و نان
بی نمک سِماط خوان سَعیط دردی خمر سَعوط داروییست که در بینی افشانند سُروط
دراز سَناط و سَنُوط مرد کوسج بی ریش سَوْط تازیانه و نصیب عذاب کقوله تعالی فصب
علیهم ربک سوط عذاب سِیاط جمع سِلاط تیرهای دراز و او جمع سلطه است سَوِیط
آمیخته سِرطراط بکسر سین ترا یا لوده سِاباط صفه که در میان دو دیوار باشد و در نشیب آن

راه رود و نشیب سباط جمع سَبَط و سَبِط موی که جعد نباشد و نیکو قد و درست قد و سَبَط گیاهی را
هم گویند سِبْط بکسر سین و سکون باء گروه و قبیله و فرزند زاده و بمعنی اول است قوله تعالی و قطعناهم
اثنتی عشرة اسباطا امما سَبْط بفتح سین و سکون باء راست قد **باب السین مع**
العین من المصادر سَجْع بهم وا گفتن سَجْع آوردن سخن با قافیه و سر سجیدن کبوتر
و قمری و آواز کردن شتر ماده سَبْع عیب کردن و هفتم شدن و هفت یکی ستادن و هفت تو
کردن و دشنام دادن و خوردن سبع ورک چیزی اسطوع برآمدن بوی و صبح برخاستن
گرد و بالا بر رفتن و برآمدن آفتاب و ماهتاب و جای کواکب سَطَع بفتح طا دراز شدن گردن
سَقْع رفتن و بانگ کردن خروس سَلْع رفتن و بانگ کردن سَفْع فرو گرفتن سَیْع
و سُیوع روان شدن آب و جنبیدن آن سَفْع گرفتن و کشیدن کقوله تعالی لنسفعا بالناصیة
و برزدن مرغ و سوزانیدن و سیاه کردن سَلْع شکافتن سَمْع و سَماع شنیدن و قبول
کردن سَرَع بوزن صغر شتافتن و زود شدن السرع السرع در باب الف مع العین مبین
است **عین المصادر** سَریع زود شتابنده و چست و چالاک سَلفَع بفا و لغوز زن سلیطه
و شتر ماده قوی سَلقَع بقاف جای درشت و محکم و جای خالی سَجیع کلام مقفی سَلجع براه راست
رونده و سراینده و روی خوب معتدل الخلقه سُبُع بضم سین هفت یک سُبَیع نام قبیله ای
و هفت سِمْع بچه گرگ که از کفتار باشد و آوازه نیک سِبْع بکسر سین پنج روز نه هدت آب
نخوردن تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد سُفَع سیاهی که میل بسرخی داشته باشند
و یکی با جا و جوجها پرند سَلَنقَع برق سُقْع ناحیه و گوشه زمین سِقاع بمعنی صقاع بصاد
سَیع از بی بر پتخض و چیز و آب روان سُوانَع نام تبی است و بعضی از شب سِیاع و سَیاع
گاه گل و به که بر خشت مالند سابِغ فراخ شد سَمَع گوش شنوایی که شما و او واحد و جمع آمده است

کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم وقول عرب ست که سمعک الی یعنی گوش بمن دار وسمع
کیان نام کتابی است مرعجم را سمیع وسامع شنونده وسمیع بمعنی شنوانده هم آمده است
سماخ بکسر سین اسم فعل است یعنی بشنو سماع بتشدید میم نیک شنونده وجاسوس سمیدع
مهتر سباغ ساعتها سوغ بعضی از شب سوافع سوزهندگان سرغ شاخ رز وشاخ درخت
سریع مانند را هم گویند سراغ شتابندگان سقرقع بمعنی سکرکه است وآن نوعی است از خمر
که در حبشه سازند از دانه ذرت سرعرع شاخ درخت رز وغیر آن وجوان تازه ونوخواسته
سمعمع کوچک سر سطاع ستون دراز که برکردن اشتر باشد وستون خانه سطیع
جمع سلع بسکون لام شکافها باشد وشکافها کوه وغیر آن ونام کوهی است در مدینه سلوع
جمع باب السین مع الغین من المصادر سبوغ فراخ شدن وتمام شدن
سوغ روا بودن وآسان بگلو فرو شدن شراب وطعام وآسان بگلو فرو کردن واین لازم
ومتعدی آمده است سلوغ برآمدن دندان گاو وگوسپند سلغ ناپخته شدن گوشت در
دیگ سلغ بسکون لام برشکستن من غیر المصادر سابغ فراخ وتمام وزره دراز ایر
وردو زره دامنه کلاه خود سالغ گاو وگوسپند سلوغ وسلیغ از پنج بر زاننده شده
بوسط سواغ آنکه بآن چیزی بحلق فرو برده شود وسدغ بمعنی صدغ بصاد است باب السین
مع الفاء من المصادر سخف تنگ عقل شدن سدف بهم آمیختن روشنی وتاریکی و
روشن شدن وتاریک شدن واین از لغات الاضداد است سقف سناف بر شتر استوار
کردن وسناف ریسمانی است سلف سلم کردن وریع سلف بسکون لام زمین را
بالا اندودن وریت وهموار کردن آن سلوف پیش گذشتن سوف بوی کردن
وهلاک کردن سقف بافتن برگ خرما وخشک شدن دارو بر جایی ودارو ساخته ومعجون

ناکرده ونافسایند ساختن سیف شمشیر زدن سحف پیه از گوشت بازکردن وگوشت
از استخوان بازکردن وسر تراشیدن سهف در خون غلطیدن قتیل سعف وساف
شاخ شاخ پیدا شدن بر گرد ناخن وشکافه شکافه پیدا شدن در دست سقف دراز شدن
چیزی چنانکه خم شود از درازی سرف بفتح را از حد درگذشتن وخو کردن در چیزی وعادت
کردن بچیزی ومنه قوله تعالی ان اللحم سرفا کسرف الخمر وغافل کردن وخطا کردن وناپسیدن سرف
بسکون را خوردن سرفه برگ درخت را وسرفه جانوری است غیر المصادر سحوف
جاروای فربه پر پیه سحیف آواز آسیا سحاف علتی است که آنرا سل گویند سدیف کوهان
اشتر سدف شب وبامداد سرعوف چیز نازک اندک سفوف داروی ساییده ترناکرده
ومعجون ناکرده سقف ریش دراز وآسمان وپوشش بام سقوف جمع سقیفه پوشش
بام سقف جمع سقف وسقیف هردو باشد شواف بفتح وضم سین بیماری مال چرنده
ومرگ آن سلف وسلف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف جمع سجف
بکسر وفتح سین پرده سفساف زبون گفتوله تعالی ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفسافها
وغاک وبافته از درخت خرما سلف بچه کبک سلف بسکون لام وفتح سین ابنان
سلف پیشینیان سلاف خمر وآبی که از انگور بچکد پیش از فشردن سلوف اشتر ماده
که پیشرو اشتران باشد وقتی که بآب خوردن روند سناف ریسمانی که سینه بند وزه رنگ
شتر بآن بهم بندند تا پالان واپس نرود ودوال زیر شکم اسب که گیرآن در تنگ باشد وگیره آن
بسینه بند بسته می باشد سناف چینه دیوار سحیف کجاوه بانمط جیم تنگ وتنگ عقل سلاحف
سنگ پشتان واو جمع سلحفاة است سینف بلکه رخی است که آن درخت را مرغ گویند وبعضی
گفته اند که غلاف میوه درخت مرغ است سوف بفتح فا کلمه است که دلالت بزمان استقبال میکند

وعرب گوید فلان یقتات السوف یعنی توشه مراد میکرد و زندگانی بر او میکند سایف وسیاف
خداوند شمشیر و شمشیر زن سیف بکسر سین کنار دریا وچیزی که بر شاخ درخت خرما چسبیده
می باشد مانند ریشه درخت خرما سرف بکسر را نادان وخطا کننده باب السین مع القاف
من المصادر سوق رسانیدن وراندن وبر ساق زدن سوق بفتح واو نیکو
ساق شدن ودراز ساق شدن سیاق راندن وجان کندن واو واوی است ومضارع او
بسوق آید سموق وسحوق بلند شدن ودراز شدن سبق پیش گرفتن سباق باکسی
پیشی کردن دردویدن واین از باب مفاعله است سرق وسرق دزدی کردن سلق
زبان آوری کردن باکسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد وجوشانیدن خایه مرغ وغیر آن
آب گرم وگوسپند با پوست بریان کردن وگوشه جوال بآن گوشه دیگر در بردن وآواز
کردن وچوب کردن جنگ وبرپشت انداختن کسی را سحق سائیدن وآهسته دویدن
سحق بضم سین وسکون حا وسحوق بضم سین وحا دور شدن سنق ناگوار شدن طعام
وتخمه پیدا کردن سفق در را تمام فرو کردن من غیر المصادر سفیق چیز سخت وشیم
واو بمعنی صفیق بصاد است صلق چغندر وکرنب سلوق طبیعة ونام شهری است سلوقیه
منسوب است باو سلیق یکسانی که از درخت فرو ریزیده باشد سلاق دانه که بر بیخ زبان
برآید وعلتی است که بچشم طاری شود وخراشش پوست آدمی سحوق دراز ودروغ گو وباد سخت
سیق بکسر یا پاشیده ابر بی باران که آنرا باد باطراف برد سوق بازار وساقها وکار
زار بزرگ وبمعنی دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سوق بفتح واو جمع
سوقه است یعنی قایم مقامان پادشاه سباق بند پایهای باز وباشه سوبوق پشت که برای خوردن
کنند سوابق پیش رفتها واحد سابقه است سابق وسباق پیشی گیرنده سبوق

انچه آن را گرو کنند اهل سباق یعنی اهل مسابقه است سنوق بتشدید یا انچه زبون نعیب
سحوق بضم سین درخت دراز خرما سمحاق بکسر سین پوست باریک که بر بالای استخوان
سر می باشد وشکسته سر که گوشت آن شکافته باشد وآن پوست باریک رسیده وشکافته و
نشان خستن سحق دراز سماحیق پوستهای باریک که بر بالای استخوانهای سرها باشد
وابرهای تنک سمسق یاسمین سوذانق وسیذنوق وسوذق وسوذنیق
چرغ شکار وبعضی گویند شاهین است وسوذق دست ورنجن را هم گویند سرادق
سراپرده وخیمه سحیق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق درخت
خرمای دراز وهرچه دراز باشد سحق جمع سحوق جامه کهنه سارق مرد دزد سرق
بفتح را جامهای خوب ابریشمی واحد سرقه است سرق بکسر را دزدی سرمق گیاهی
است که بزبان شیرازی اسپاناخ رومی گویند سفاسق نقشهای شمشیر سملق بیابان هموار
سملق هم بمعنی سملق است وسملق هم بمعنی سملق آمده است سمالق جمع سلاق بتشدید لام
بغایت بلیغ وفصیح سماق بتشدید میم دانه است ترش طعم که از آن طعام پزند وآن معروف است
سماق بتخفیف میم دروغ محض سابوق رانده ساق پای وساق درخت یعنی تنه درخت
وساق گیاه یعنی ستون گیاه وسختی کقوله تعالی والتفت الساق بالساق یعنی پیوست آخر
دنیا باول سختی آخرت وبمعنی رحم وترتیب نیز آمده است کما یقال ولدت فلانة ثلثة بنین علی ساق
واحد یعنی بریک رحم وساق حر قمری نر را گویند باب السین مع الکاف من المصادر
سلک در بردن چیزی درچیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن ودر
آمدن سمک بلند کردن بنا سموک بلند شدن سبک زر وسیم گداختن سفک
خون ریختن واشک ریختن سهک سودن وسبک رفتن چاروا وبرداشتن باد خاک را

اززمين وسخت جستن باد وبوى چيزى كرفتن سلك ملازم شدن چيزرا سلق غايت نرم
ورقيق كردن وچسپانيدن آهن پاره پهن بر در وازبن بركشيدن كوش سكك كوچك شدن
كوش وبيكوش شدن سوك بيك ماليدن واو غيرمصدر هم آمده است سواك چوب بدندان
ماليدن وسست رفتن چاروا ازغايت لاغرى ولرزيدن سروكردن شتر وهب ازلاغرى
واو غيرمصدر هم آمده است عن المصادر سواك مسواك وآن چوبيست كه بردندان مالند قبل
ازشروع نماز وتلاوة وآن سنت است سوك جمع سماك نام ستاره است ومنزليست
ازمنازل قمر وماهيها وبعضى اين جمع سمكست سمك ماهى سموك جمع سامك بلند سمك
مقدار بلندى وسقف كقوله تعالى رفع سمكها سهك بوى ماهى وبوى كوه آهن وبوى عرق آدمى
وبوى زنكار آهن سكاك هوا سك سوراخ كژدم وچاه تنك ودارويست خوشبو
سكة ميخ دبارى وزره تنك حلقه سكاك جمع سكك جمع سكه است سنابك الكزار
ونعره وساير انچه بايشان ماند كه ازو سنابك نعرهاى كه خته وكم خته انجه از كه بر نقش
سبيكه است سفاك خون ريز واكر قادر باشد بريختن سكاسك نام شخصيست ومنسوب
باو را سكسكى كويند سنيهات وسنيهوك باد سخت وسهك فايده هم كويند كه بادش بروى ميبرد
ساهك درد چشم وخارش چشم سنبك كناره سم اسب ومثل آن وزمين درشت كم مايه
سنابك جمع سلك رشته سلك بضم سين وفتح لام كبك بچه نر سليك بضم سين نام
شخصيست سالك راه رو

باب السين مع اللام من المصادر

سدل فرو كذاشتن پرده وجامه وموى وغير آن سمل چشم را كوركردن واصلاح كردن
ميان قومى وپاك كردن حوض از كل ولاى سمول كهنه شدن جامه سعال سرفه كردن
بينى خنيدن سعل بعين با نقط بدغذا شدن ولرزنده ضعيف شدن سل بركشيدن شمشير

وكاره

وكاره ومثل آن ازنيام وبيرون كشيدن چيزى ازميان چيزى سيل رفتن آب ومثل
آن ودرازو پهن شدن سپيدى پيشانى اسب سجل بجيم ريختن آب ازدلو سجال معارضه
ومفاخره كردن با همديكر در آب كشيدن بسجل ودر ديكر امور سخل بخاء با نقطه نادرست سحل
بحاى بى نقط بكلو تابيدن ريسمان وريختن درهم واقچه وسوهان كار كردن وسابيدن وبركندن
بادهن را وزدن ونقد دادن چيزى سحيل وسحال آواز كردن خر سؤال درخواستن
وپرسيدن سؤل سست شدن شكم وفروهشته شدن آن سفل وسفول وسفل و
سفال پست شدن وزبون شدن عن المصادر سدل رشته كه با مهره وجواهر باشد
سدول جمع سبيل راه وسبيله وبعضى دويم است قوله تعالى يا ليتنى اتخذت مع الرسول سبيلا
سبل جمع سبل بفتح با خوشه وباران ونيزه وعلتى است كه درچشم پيدا شود ولب دلو است وخوب
سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبيل نرم خوشكوار كذا فى الكشاف وچشمه است در بهشت
كقوله تعالى عينا فيها تسمى سلسبيلا سحل جامه سپيد از پنبه ودرهم نقد سحول وسحل جمع ساحل
كناره دريا سحيل ريسمان يك تو وجامه كه از ريسمان يكتو بافته شده باشد سخل وسخال
بچهاى ميش وبز واين هردو جمع سخله اند وسخال هم موضعى هم باشد سجل بفتح سين وسكون جيم
دلوى كه درو آب باشد سجال جمع سجيل بكسر سين وتشديد جيم كل پخته وسنك سخت وسنك
با كل كقوله تعالى حجارة من سجيل سهل آسان وزمين نرم وزمين دشت وغير كوه وشترى كه در
زمين نرم چرد سهول جمع سفل بكسر وضم سين وسافل نشيب [illegible] سجنجل بكسر سين
وفتح با و سجنجل [illegible] بفتح سين وسكون با حاجب بزرك وشتر ستبر وسوسمار ستبر وهرچه
ستبر وبزرك اندام باشد سربال شلوار سؤل درخواه كرده كقوله تعالى قد اوتيت سؤلك
ايموسى سهيل ستاره است سمل جامه كهن وجمع اسمال هم آمده است يعنى آبها كه در رنك چيزها

ماده بلبه سَلِیلُ فرزند نر و بیابان فراخ که در و درخت سلم روید سَلْسَلُ وَ سَلْسَالُ

وَ سَلَاسِلُ آب صاف خوشگوار سُلَالُ وَ سَبَلُ نام مردی است سَلَاسِلُ بکسرها سُعَالُ

سرفه سَغْدَلُ بکسر غین با نقطه شخصی که اعضاء او لرزد و بدخلق و بدپرورش بدغذا و چاروا

دست و پا باریک و چیز لاغر سَائِلُ جنبنده لام آب روشن که از تنگ در رودخانه سَکُولُ بفتح

سین نام قبیله است سَیْلُ آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سُیُولُ جمع سَیَالُ

بتخفیف یا درختی است سَیَّالُ جنبنده و پاروان سَطْلُ وَ سَیْطَلُ آنچه آن آب کشند برای چاه

سَلْ فعل امر است یعنی بپرس و درخواه کن سَبَالُ بروتهای مردان و او جمع سَبَلَه است

سَبَهْلَلُ باطل اگر در کار دنیا باشد نه در کار آخرت سَحُولُ بفتح سین نام موضعی است در یمن

سَفَرْجَلُ به سِرْبَالُ پیراهن سَرَابِیلُ جمع سَمَاقِیلُ داروی است که آنرا اسماق هم گویند

سَائِلُ پرسنده و درخواهنده سُخَّلُ بضم سین و فتح خاء شده مردان ضعیف فرومایه و این

جمعی است بی مفرد و خرمای که استخوان او سخت نشده و او مفرد و جمع آمده است سَدِیلُ جامه است

و پرده و هر چیز که بر هر چیز فرو گذاشته باشند سُدُولُ وَ سَدَائِلُ جمع سَنْدَلُ مرغی است

باب السین مع المیم من المصادر سُهَامٌ بضم سین لاغر شدن

و متغیر شدن سَجْمٌ راندن اشک و فرو ریختن باران سُجُومٌ وَ سِجَامٌ روان شدن اشک

سَوْمٌ گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن و خواستن در بیع مکس کردن و بها

کردن سُوَامٌ چرا کردن و گرفتن شراب کسی را سَنْمٌ اصلاح کردن میان قومی و زهر دادن

و زهر در طعام کردن و عزم کردن و در شیشه هوا رستن و باد سموم شدن روز و فاخره شدن

سَدَمٌ اندوهگین شدن و پشیمان شدن سُقْمٌ وَ سَقَمٌ وَ سَقَامٌ بیمار شدن سَنَمٌ

بلند شدن سَغْمٌ رفتن شتر سَکْمٌ بکاف گام های نزدیک نهادن در رفتار سَلْمٌ

آشتی

آشتی کردن و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی خبر است قوله تعالی ادخلوا

فی السلم کافة سَلْمٌ دباغت کردن پوست به پوست درخت سلام و آشتی کردن و گردن نهادن

سَلَامٌ گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سَأْمٌ وَ سَآمٌ سیر شدن

از چیزی یعنی ملول شدن از آن و بمعنی ملول کردن نیز هم آمده است غیر المصادر سَالِمٌ

رهیده و پوستکی که میان بینی و چشم است و نام شخصی است سِلْتِمٌ سختی زمانه و سال سخت و غول

بیابان سَلْهَمٌ نام شخصی است سَمٌّ وَ سُمٌّ سوراخ دهن و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ

که باشد و زهر قاتل سِمَامٌ وَ سُمُومٌ جمع سَمٌّ وَ سُمٌّ هر دو باشد سَمَامٌ بفتح سین مرغکانی

مخصوص و شتران ماده چست رفتار روا و جمع سمامه است سَلْهَمٌ بکسر نون بلند و شتر بزرگ کوهان

سَوَامٌ وَ سَائِمَةٌ مال چرنده و سَوَائِمُ جمع سائمه و سائم هر دو باشد سُلَّمٌ نردبان و رکاب

چرم و رکاب چوبین سَلَالِیمُ جمع سَلَمٌ بفتح لام درختی است سَلْمٌ بسکون لام اشتر و دلو

یک دسته و نام مردی است سِلْمٌ بکسر سین آشتی و آشتی کننده و سلام سَمُومٌ باد گرم سَمَائِمُ

جمع سَامٌ زر و رگ و لغت و نام یک پسر نوح ع سِمْمٌ وَ سَمْمٌ بتخفیف میم نام سَؤُومٌ ملول

سَتْهَمٌ شخص بزرگ سرین سُخَّمٌ درختی است سَدْمٌ وَ سَدَمٌ جا انباشته سَرْمٌ سوراخ دبر

شلجم و سرجد و سَرْطَمٌ دراز و سَهْمٌ تیر دراز پیکان را هم گویند و در دستور و خنیار است

بمعنی شلغم را هم گویند سَلَاکِمُ بضم سین دراز سَلَاجِمُ بفتح سین جمع سَرْجَمُ است سَرَاطِمُ

جمع سرطم سِطَامٌ آتش شره و سامان چیزی کما جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای حدهم

سُعُومٌ شتر چست رفتار سَاسَمٌ درخت کمان درخت آبنوس سَنَسِمُ فعل مضارع است

باسین استقبال مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سَلِیمٌ درست و

رهیده و گزیده مار سُلَیْمٌ بضم سین و فتح لام قبیله است سَجُومٌ چشم که اشک بسیار ریزد سَلَاهِمُ

سَلام خدا و رحمت و درود و بی عیب و گزیده مار و گزدم و نام درختی است سِلام بکسر سین نام درختی
است که از سلام بفتح سین هم گویند و نام آبی است سِمسِم بکسر سین کنجد سَمسَم بفتح سین روباه و نام
موضعی است سمسام مرغیست سماسم مورچهای سرخ و او جمع سمسم است سخم بد غذا و بد
پرورش سقام نام بیابانی است و او مصدر هم آمده است سلالم بفتح سین نام ملکوت است از ملوع
خبیر من شرح النصاب سِقام بکسر سین بیماران و او جمع سقیم است سحام بحا و بی نقط نام یکی
است سخام بخاء با نقطه سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوشگوار سدم
بکسر دال شتر نر شهوانه جماع دارنده و مرد غمگین از خشم که سائر هم پشیمان و غمگین سنام کوهان شتر
و دریا و میانه زمین سدوم شهر لوط ع سواهم لاغران و متغیر شده سهم تیر و بهره و جهت
که در بام خانه اندازند و نام قبیله است سهام جمع سهام بفتح سین گرمای باد گرم و برنده است
که در هوا که آنرا مخاط الشیطان هم گویند سهام بضم سین علتی است که شتر را رسد و میشود و او
مصدر هم آمده است ساهم فعل ماضیست یعنی قرعه زد کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین

باب السین مع النون من المصادر

سجن در زندان کردن سکون
آرمیدن سجان بپای خواندن و درو شدن از هر بدی سِمَن بکسر سین و فتح میم فربهی
سریان در رفتن در چیزی و همه جا چیزی در رفتن سَمن بفتح سین و سکون میم روغن دادن
و روغن در طعام کردن سنان در پی کردن شتر نر اشتر ماده را برای جماع سن زره بر خود
فرو کند هشتن و تیز کردن تیغ و هموار کردن و فرو ریختن و یک پیچانیدن و بچرا فرستادن
و کنده کردن و از حال گردانیدن و صورت کردن و دراز روی شدن و چیزی به دندان
ساییدن یعنی سوال کردن سفن تراشیدن و رندیدن سیلان روان شدن آب
و مثل آن سیحان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام خوش حال شدن و خوش عیش

شدن

شدن سلجان بگلو فرو بردن سحق شکستن سدن خدمت کردن و فرو گذاشتن
پرده و جامه و مثل آن و به پوشیدن چیزی را و پرده داری من غیر المصادر سفان
ساقها زنگ سِیلان بکسر سین آنمقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته رفته باشد سدمان
غمگین و پشیمان سفران بخوب سمیقان دو چوب باریک که مانند طوق در گردن گاو
کاری می باشد و هر دو سران در سوراخ چوبی که بر گردن گاو می نهند می باشد سفطان هر دو
بالش شترمرغ سینین درختی است کقوله تعالی و طور سینین سرقین و سرجین سرگین
و اینها معرب است سعن نحو چیک سوافن بادها و او جمع سافنه است سکن بفتح کاف
آتش و ساکن شده نگاه و آرام گاه سکن بسکون کاف اهل سرا سکن بضم سین قبیله
است سکین کارد سکون نام قبیله است از یمن سناین باریک بیکطریق ورد کالا
یقال جاءت الریح سناین ای علی طریقة واحدة و ریگ تپهای بلند دراز کشیده سنین
بفتح سین تراشه سنگ که در هنگام تراشیدن افتد سناسن سرهای پهلوی چنغ انگشتی و سرها
استخوانهای پشت مازه را هم گویند و او جمع سنسن است سعان بضم با نام موضعی است سجفین
بکسر سین و سکون جیم هر دو طرف در پرده خانه سلفان بکسر سین کبک بچها و او جمع سلف است
سنسن سر پنجه انگشتی و استخوان پشت مازه سفیان دراز و لاغر شکم و درشت بر
سقیفان دو جوالی که مانند خرجین بهم پیوسته باشند سلقان بیابانهای هموار و او جمع
سلق است سلکان بکسر سین کبک بچهای نر و او جمع سلک است سلان جشنیه لام گذرگاههای
تنگ رودخانه و او جمع سال است سلامان درختی است سمان دو رگی اند که در بینی است
می باشند و او تثنیه سم است و بمعنی مغز هم آمده است یعنی روغن فروش و بمعنی مستوی است
از شش سهمان نصیبها و او جمع سهم است سخونین شوربای گرم کرده شده سخنین نوعی از

بیل که بآن گل از زمین برکنند و چیز کرم سادِنٌ خادم خانهٔ کعبه و خادم بتخانه و دربان سِجْنٌ
زندان سَجّانٌ زندان بان سِجّینٌ سخت و زبرترین جاه از دوزخ و زندان سخت و کتاب که در او
سرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطورست کقوله تعالی وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم و سنگ
سختی که در طبقهٔ هفتمین زمین می باشد سَمِینٌ فربه و چرش گوشت سِمانٌ فربهان کقوله تعالی
سبع بقرات سمان سَمّانٌ بفتح سین درخت اثل سِمَنٌ فربهی سَمْنٌ روغن گاو و گوسپند
سُمْنانٌ بضم سین جمع سَنُونٌ بفتح سین آنچه بدندان سایند از دارو و چوب مسواک که بدندان
مالند سِنِینٌ سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیده نگاه قلم کما یقال طول سن قلمک و سنها
حروف قطعک و اینها سِنِینٌ و سِنُونٌ سالها سِنانٌ سر نیزه و سنگی که بآن کارد تیز کنند
سُنَنٌ سیرتها و روشها و راهها و او جمع سنّه است سَنَنٌ بفتح سین روی راه سُفُنٌ
و سُفُنٌ و سَفائنٌ کشتیها سَفّانٌ بتشدید فا صاحب کشتی سَفَنٌ سوهان و پوست درشت
ساکنٌ آرمیده سُکّانٌ جمع ساکن و سکان کشتی سَکْرانٌ مست سَکْرانٌ بلک سِیدانٌ
کرکان و نام شخص است و نام زمین پشته است ساغِبُونٌ روزه دارندگان و روندگان
ساجِدُونٌ سر بر زمین نهندگان سَحْبانٌ نام شخصی است که در عرب مشهور بوده است
بکمال فصاحت و بلاغت و او سحبان وایل گفته اند و وایل قبیله است سِلْحانٌ بهار کرک
و او جمع سلح است سَبَدانٌ مرغان نرم موی و نازک موی پا و او جمع سبد است سَعْدانٌ گیاهی
است که اشتران میچرند سِیجانٌ جمع ساج است سَیلَحُونٌ و سالِحُونٌ نام شهری است
سَیحانٌ رودخانه است در شام ساحِینٌ رودخانه است در بصره سَیحُونٌ رودخانه است
در هندوستان سِرْحانٌ گرگ و شیر درنده سَراحِینٌ جمع سَغْبانٌ گرسنه سِیرانٌ باروها
و او جمع سور است سُرْیانٌ بضم سین خزر و او جمع سرق است سُکّانٌ بضم سین دارویی است

از سنگ

از سنگ که در آب کنند و بغمگین دهند تا خوش حال شود و از اطبا مفرح گویند سُلْطانٌ پادشاه و پادشاهی
و حجت و توانایی سَلاطِینٌ پادشاهان سُوذانٌ آدمیان سیاه سَعْدالعَنِینُ دروغ باطل
سالِفتانٌ هر دو طرف گردن از بنا گوش سَمّاعُونٌ شنوندگان سَکَنْجَبِینٌ دارویی است
معروف سِتّانٌ دو چیزی که مانند هم باشند سامِدُونٌ بازی کنندگان و متکبران و سر
بر داشتگان سُبْحانٌ عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه ای بفخر و صفتی است
از صفات الله تعالی و او مصدر هم آمده است سَرْعانٌ بفتح نون هم فعل باشد یعنی بشتافت
سَرَطانٌ خرچنگ و نام برجی است از بروج آسمان و نام علتی است سَرَعانٌ بفتح را اوایل قوم
سِرْعانٌ بکسر نون و سین و مانند هم دیگر و این لغت تعبا و سین هر دو معروف است سَیَغْضَوْنَ
فعل مضارع است یعنی دور شود که جنبانند سُخُونٌ و ساخِنٌ و سَخاخِینٌ و سُخْنانٌ گرم
سِدْنٌ پرده

باب السین مع الواو من المصادر

سُجُوٌّ آرمیدن و دائم شدن
و تاریک شدن شب کقوله تعالی والليل اذا سجی سَحْوٌ بر بیل گل کندن و سماء برنا در بستن و پوست
باز کردن و خراشیدن و کاغذ و تر تراشیدن سَحْوٌ خاکستر و جزء آتش از تکیه دان بیرون کردن
و برای آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود سَدْوٌ قصد کردن و گشاده گام نهادن در رفتار
و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سَرْوٌ مروة نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز کردن
و اندوه از کسی وا بردن و جامه از تن بر داشتن یعنی تن برهنه کردن و پرده بر داشتن
و قهر شدن سَطْوٌ حمله بردن و گام دور نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو
شکستن و بعنف گرفتن و خوار کردن و دست در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بدر
آوردن سَلْوٌ زایل شدن اندوه و عشق و خرسند شدن سُمُوٌّ بلند شدن سَنْوٌ بشتر آب
آوردن و آب دادن چیز را سَفْوٌ و سُفُوٌّ تیز رفتن و تیز بریدن سَأْوٌ دور همت شدن

وغمگین کردن سَمْغ بفتح سین وسکون میم برای شکار بیرون رفتن سهق فراموش کردن وغافل شدن
وآرمیدن ونرم شدن ودرجبعی بودن زن عین المصادر سَاق مَهْ ونبت ووطن سَغْق
ساقی ازشب وموم که نخ المحل سَقَق نرمی وآرمیدگی سَرْف دزدی است معروف باب السین
مع الهاء من المصادر سَنَهْ بفتح تا بزرگ وبرشدن واو بجز مصدر هم آمده است سَنَهْ بسکون
تا چیزی بروبرزدن سَفَهْ وسَفَاهْ بی حلم شدن وآب بشراب بسیار آشامیدن وسیراب شدن از آن
ونادان شدن وجنبیدن وسبک شدن کقوله تعالی الامن سفه نفسه ای خف نفسه اینجا بمنزله تمیز است وبعضی
گفته باشد ونصب او ازین جهت است ونشاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم است سَمْهْ مانده گی
زنهستن چار پا ودر رفتار وحیران وسرگشته شدن سَبَهْ بفتح با بکمتعط تحتانی بی عقل شدن از غایت پیری
غیر المصادر سَهْ دبر وحلقهٔ دبر واو محذوف العین است ودر اصل سته بوده است سَتَهْ دبر وحلقه
دبر سَفِینَهْ سبک عقل ونادان وجامه زبون بافته سَامِهْ حیران سَمْتَهْ جمع باب السین
مع الیاء من المصادر سَقْیْ آب دادن وعلت مانند استسقی گرفتن وسقاک الله گفتن
ویرا از زرد ابشدن شکم سَفْیْ بردن باد خاک را سَبْیْ دل بردن واسیر کردن وودور کردن
سَخْرِیْ افسوس داشتن وایشان اسم مصدر هم آمده است سَلْیْ بمعنی سلوت است سَعْیْ کوشیدن ودویدن
وشتافتن وکار ی کردن سَخْیْ بمعنی سخوت است سَنْیْ برای شکار رفتن عین المصادر سَرِیْ
مهتر ومرد بزرگوار وجوی خورد واو مشتق از سروت است سَوْطِیْ مرد کوچک بیریش سُبَاعِیْ
شخصی تمام خلقه ولفظ حبشی است سُمْسُمَانِیْ مرد چست سَهْرِیْ نیزه سخت سُوْبِرِیْ زاج سرخ
سَارِیْ درونده سَاهِیْ غافل وفراموش کننده سَاجِیْ آرمیده سَاعِیْ کوشنده وزکوة ستاننده
تا بمستحقان دهد یعنی والی زکوة وسخن چین وعیب گو سَاقِیْ آب دهنده وشراب دهنده والی
مانند ایشان باشد سِیْفِیْ بکسر سین وسکون قاف نصیبی از آب خوردن زمین وزر ذهب پرورده سَاذِجِیْ

سم

ششم واین اصل سادس بوده است که سین را بیا مبدل کرده اند چون ثانی که اصلا ثالث بوده است که تا را
بیا مبدل کرده اند سَخِیْ بخشنده سَخْرِیْ افسوس سَعَالِیْ غولان بیابان سَحِیْ بفتح سین وکسر
حاف وتشدید یا نام گیاهی است ودرخت خرما وابری که از وباران بزرگ قطره آید سَنِیْ بلند جای گسترده
وپایمال شده باد سخت وابر سَوْلِیْ گوسپندان بسیار واو جمع سائیه است سَخَاوِیْ زمین ونیزهای
دست فراخ وبمعنی دویم جمع سخوت است سَاطِیْ حمله برنده وشتر بسیار شهوت بر جماع واسب فراخ گام سَمِیْ
بفتح سین بارانها واو جمع سما است سَمِیْ بفتح سین همنام ومانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثله
سَامِیْ بلند وشکار یار سَنِیْ بلند سُرَیْجِیْ شمشیر خوب که منسوب باشد بسریج آهنگر سَوْطِیْ زمینهای
نرم پر وحل که پای دران فرو رود سَابِرِیْ جامه باریک نازک ونوعی است از خرما سَیَاسِیْ پشت
مهرها واو جمع سیساء است سَنَاهِیْ تشدید یا مرد بزرگ بیرون سَکَیْ تشدید یا مرد بزرگ بیرون
سَکَیْ تشدید کاف ویا میخ مسمار سَنْدَرِیْ نوعی است از تیر ونام شاعری است سِیْ فضا وزمین
وبیابان ومانند وبه معنی اخیر است سیان ولاسیما وعرب گوید فلان سی رایسته ای فی النعمة
سَاوِیْ فعل مضارع است باسین استقبال یعنی پناه برم کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء سوی
یکسان وبرابر کتاب الشین باب الشین مع الالف من المصادر شَقَاءْ بدبخت شدن
شَفَاءْ شفا دادن شَطَاءْ پالان بر شتر هموار کردن شَغَاءْ مختلف شدن دندانها ودر بر
آمدن وزاید شدن دندان ومختلف دندان شدن وزاید دندان شدن شَغَا وشَغْوْ برآمدن
دندان از هستر وجدا کردن موی بشانه شَحْنَاءْ دشمنی داشتن شُوْرَی مشوره کردن واین مصدر
است بر وزن فعلی چون فتیا واکنه در قرآن مجید آمده است که امرهم شوری بینهم یعنی دوشوری
است بتقدیر مضاف ویا بمعنی مشاوریست چنانکه گفته آمده است شَطَاءْ بطاء وبا نقطه یاد کرده شدن
پی از بیخ وشکافته شدن پی شَنَا وشَنَاءْ دشمن داشتن شَکْوَی گله کردن شَاءْ

وشری بمد و قصر و بکسر شین خریدن و فروختن قوله تعالی وشروه بثمن بخس دراهم معدودة ای باعوه وقوله تعالی
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله ای یبیع نفسه شری بفتح شین سخت غضب کردن و سخت
درخشیدن برق و بشتاب رفتن شتر و لگام ربودن اسب و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب
در رفتار و آبدار شدن من غیر المصادر شعواء فاش و پراکنده شعراء نوعی است از
شفتالو و بیشه پر درخت و نام مگسی است و چیز ناخوش که یقال داهیة شعراء و عرب چون از کسی
سخن ناخوش شنود گوید جئت بها شعراء و چیز را هیچ نگذاشت که عبارت از سخن است و یا رایج بقصه است
شغواء زن که دندان بالا بین او دراز بود باشد بر شیبین و عقاب شصاصاء شتاب و سختی شلاء
زن بدست و شل دست شاة گوسپند شکری پستان پر شیر شکاری شتر ماده پر شیر و گوسپند
ماده پر شیر شیزری درخت است شیصاء و شیصاء خرمای که استخوانش سخت نشده باشد
شنعاء زن بیر شکاعی گیاهی است که دارو کنند شقاء بتشدید قاف زن دراز و مادیان دراز
شرکاء انبازان و مراد بشرکاء که در قرآن که آمده است که فقالوا هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا بتان
مراد اند که مشرکان آنها را انبازان خدا میخواندند و هم میگویند اللهم لا تشرک نا بنعمه شکلاء حاجت
و گوسپند ماده که تهیگاه او سپید باشد و چشمی که در سپیدیش سرخ باشد شجعاء بضم شین و فتح جیم
دلیران شوهاء زن بد شکل و اسب نیک فراخ دهن شتی پراکنده ها و او جمع شتیت است شری
گوشه زمین و مال زبون و دملهای خورد و نام بیشه است که در و شیر بسیاری باشد شانئ دشمن
دارنده کقوله تعالی ان شانئک هو الابتر شاطئ کنار رود خانه و کنار دریا شوی بفتح شین
چیز آسان و مال زبون و پوستهای سرها و دست و پای سر آدمی و چهار دست و پای اسب شواء
بکسر شین بریان شواء بفتح شین و تشدید واو بریان فروش شیء چیز و مصغر شییء باشد نه
شوی شطأ شاخ کشت که از دانه بر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده باشد کقوله تعالی

کزرع اخرج شطأه شطا نام وادی است از نواحی مصر شوایا بقایا کشتگان و هلاک شده گان سنفری
نام شاعری است شفعاء در خواه کنندگان مردم و شفقت کنندگان جمع شرفاء بزرگان شرفاء بلکو
ز گوش دراز و اینچاور گوش باشد که یقال کل شکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی ما لا اذن له تبیض و ما له اذن
تلد شرقاء بقاف گوسپند و شتر گوش شکافته شعراء بضم گویندگان و مراد بشعرا که در قرآن آمده است
که والشعراء یتبعهم الغاوون شاعران اند که شعر باطل گفتند و با کلام ملک علام دعوی معارضه کردند و حضرت
رسالت علیه السلام را و اصحاب و اتباع ویرا هجو گفتند شعری ستاره است از پس جوزا بر آید و آنرا کلب الجبار
هم گویند و بعضی طایفه ملاعین آنرا در ایام جاهلیت عبادت کردند شقذاء عقاب گرسنه شقذاری
جوزه مرغی که آنرا قطاة گویند شهلاء حاجت و چشم سیاه کبود شجوجی مرد دراز پای شیمی شتر
ماده چست شجی اندوه که در حلق فرو ماند و اندوه شجراء درخت و درختان و زمین بسیار درخت
شذا بکسر کشتی است و بدی و آزار و مشک و نام درختی است و چوب پاره و تیزی بوی و مشک و مگس
شذی شخنا دشمنی شروی مانند شروری نام کوه است شظایا پارها و شکستهای
چیزها و او جمع شظیه است شظا بفتح و باشظه استخوانی است باریک که در زراع دست باشد و شظا القوم
آنکه پیرو قومی باشد و از خالص ایشان باشد شفا وجه و حد و کناره و اندک و بقیه آفتاب که فرو رفته
باشد شقاری بضم شین و تشدید قاف گیاهی است شهباء مادیان سیاه و سپید که سپیدیش
غالب باشد شعلاء مادیان دم سپید

باب الشین مع الباء من المصادر

شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن و استوار کردن سر شیشه شجاب و شجاب
سر بند شیشه باشد شجب بفتح شین و جیم شجوب هلاک شدن و اندوهگین شدن و بانگ کردن
زاغ شحوب بحاء بی نقطه گرفته روی گردیدن و متغیر شدن تن شخب بخاء با نقطه رفتن شیر از پستان
در رفتن خون از جراحت شزوب و شسوب لاغر و باریک میان شدن اسب شوب آمیختن

شب و شبوب بر افروختن آتش و قوی شدن آتش و بر انگیختن جنگ و افروخته کردن رنگ
شباب جوان شدن و افزایش کردن کودک شباب و شکیب هر دو دست بر داشتن
اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سپید شدن موی شصوب سخت شدن شهب سیه
سپید شدن شطب شکافتن و پوست از گوشت باز کردن و دور شدن از وطن و وا راندن و
دفع کردن شعب بفتح شین و عین از هم دور بودن سرو ها بز و گوسپند شعب بسکون عین
فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیز خراب شدن و شکافتن و تباه کردن و این از
لغات الاضداد است شغب و شغب تشنع و شر انگیختن شرب بحرکات ثلثه شین آشامیدن
وشرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است عن المصادر شاب جوان شباب جمع
شعب بضم شین و فتح عین کردن اسب و سینه و سر او و شاخهای درخت و گروهها و ابعینین
آن و ین جمع شعبه است شعب بکسر شین راه که در کوه باشد شعاب جمع شعب نام کوهی است
و مانند قبیله بزرگ شعوب جمع و شعوب عجم را هم گویند شعوب بفتح شین مرگ شعب
درختی است شعب بضم شین و سکون عین بزان که سرهای شان از هم دور باشند و او جمع اشعب است
شغب جنگ کنند و جنگ خواهد شوقب مرد دراز شرجب و شوذب و شرعب دراز
شهاب شیر خوردنی که با آب آمیخته باشد شهاب بکسر شین ستاره و شعله آتش که زبانه کشد
شهب جمع شوهب خارپشت شوب بضم شین خوربا و در محل بمعنی عسل هم آمده است شیب سپیدی
موی شؤبوب بارانی که بیکبار فرود آید شابیب جمع و شؤبوب بمعنی سخت دفع کردن هم
آمده است و بمعنی اسم مصدر است شجب بکسر جیم غمگین و هلاک شونده شجوب ستوربان شخب
شیری که از پستان آید در حین دوشیدن شخوب سرگره شناخیب جمع شذب مرز
زمین و شاخهای پراکنده درخت که از و بریده باشند و بمعنی اخیر جمع شذب است و شذب بقیة

گیاه را

گیاه را گویند که از خوردن چار وا مانده باشد شراب هر خوردنی که نخورده ماند آشامیدنی شارب
آشامنده و بروت مرد شرب بسکون را آشامنده گان و او جمع شارب است شروب جمع
الجمع است و شرب چاهکها که گرد درخت کنند تا درخت آب خورد شرب
پیپ از آب که مولعه کل شرب مختصر شربب سخت شرب کننده شروب و شریب آبی که شوری
و خوشی میانه باشد و شریب شرب را هم گویند شربب موضعی است شطب خطها و جویها و دراز که بر
پشت شمشیر باشند و او جمع شطبه است بفتح سین شیب بکسر سین کوههای که برف بران افتاده باشد
و کسانی که مرهای سرهای شان سپید باشد و آواز مشغر شتر در حین آب خوردن شواهب رگهای که
حلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند در عضها و گویند هما صخب الشوارب یعنی خو سخت آواز
شب جز یست مانند زاج شبب گاو وحشی جوان شنب تیز دندان و خوشی آن شیاب آنچه
بچیزی آمیخته شده باشد شاسب لاغر در هم خوشیده شیب کمان تیر اندازی شصب سختی
شصائب سختیها و او جمع شصیبه است شاصب سخت شطیب نام کوهی است شواطب
زنانی که شاخهای بید بکلهای ما را شکافند تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبعب بمعنی
است شغاذب جلبهای کشتیگران که بطریق شغربه باشد و شغربه بعد ازین مذکور میشود
و او جمع شغربیه هم تواند بود شقب غار و شکاف در سنگ شقاب و شقوب جمع و شقاب
زمینی نشیب را و میانه دو کوه باشد هم گویند شقحطب گوسپندی که نوعی شاخهای که پیچ بپیچ او
رسته باشد شوائب پوکها و مردارها و او جمع شائبه است شاجب بکار بی نقطه که کونه رو بیش
بگشته باشد و لاغر شجب لاغر شاجب بجیم خراب سخت آواز شجاب سر بیشینه شازب
بزای منقوطه دور شونده از وطن خود شازب بزای منقوطه است باریک میان و جای درشت شزوب
جمع

باب الشین مع الثاء من المجرد المصادر

شماتة شادی کردن بر بلای کسی

کردشمن را رسد شریفة بوزن فعلة زیادتی گشت بر بن ناگشت بصلاح آید شبة جوان
شدن شلشاة چکانیدن شغشقة لاغر کردن شغشغة جنبانیدن نیزه در نیزه زده
ونوعی بانگ کردن کبوتر شناعة زشت شدن وسخت شدن کار شرکة انباز شدن شوکة
سخت شدن در جنگ وتمام سلاح شدن شالة وشکة درمیان خار در رفتن شهوة
آرزوی طعام وآرزوی جماع وغیر آن شهامة چست وزیرک شدن شربة بیکبار آشامیدن
شطارة دور شدن ونافرمانی کردن شظشظة برخواستن ابرادمی شحنة دشمنی کردن
شباحة پهن شدن شبرقة وشرنقة پاره کردن شنبشة چنگ در زدن در چیزی و در
آویختن بچیزی شعشعة بعین بی نقطه شراب بآب آمیختن شت وشتات جدا شدن و پراگنده
شدن شمرجة دور ردن بدور بخیه زدن شجاعة دلیر شدن شخشخة چست پریدن مرغ و نوعی
آواز وحلق کردن شتر شرة وشرارة بدی کردن شهرة آشکارا و فاش کردن شکرة
بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسپند و شتر شکاة وشکیة وشکایة گله کردن شحوة بانگ
شدن شرهرة باریک کردن گوشت شاشاة جاروا را خواندن وتشوء تشوء گفتن جاروا را
شناءة بمد الف دشمن داشتن واقرار کردن شنوءة بفتح شین پرهیزکار شدن از بدی و
مرواری شبکة بهم رجاء رنگ کردن شینة خواستن شخوبة متغیر شدن تن
پای در پای حریف پیچانیدن در حین کشتی کردن وآن یکنوع حیلت کشتی گیرست شراسة وشکاسة
بدخوی شدن شقاحة زشت شدن شنوفة در دیدن شئامة بد شکل شدن شزازة
برای ابتدا سخت خشک شدن شفعة خواستن شخص بودن ملک را که در جوار ملک او باشد
شفاعة درخواه کردن شیوعة آشکار و فاش شدن شیبة پیر شدن شفقة
مهربانی کردن شهقة نعره کردن شبهة پوشیده شدن شقاوة وشقوة بدبخت

شدن

شدن وشقوة بمعنی غالب شدن هم آمده است شرعبة بریدن پوست وغیر آن شقشقة بانگ
کردن گنجشک و شتر شیخوخة پیر شدن شدة بکسرتین سخت شدن شدة بفتح شین یکبار
حمله بردن شهادة گواهی دادن وحاضر شدن عز الصادد شلاحة بول میش کرده
شغزبیة حیله کشتی گیری که بطریق شغزبه باشد شغزبه گویند شجذة بجیم وذال المنقوطه
باران ضعیف شرشوة رخت وبار شنذرة بذال المنقوطه پاره از زر شطرة بجای حرف
نیم تر باشد نیم داده شقرة سرخ شقرة بفتح شین وکسر قاف نام قبیله است والله اعلم شکرة گونه
پر شیر و شتر پر شیر شمرقة شتر ماده چست معرة شهذامرة بذال المنقوطه مرد به کار شوصة
وریحی است یا بادی که در پرده ضلع عضو پیدا شود شنظوة بظاء منقوطه جانب کوه شبعة
بمقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه و شتر با زر سیاه شیامة بهره هین طرف
دست چپ شنیت اسب بر آینه … که با ابروضع دستها زساند در رفتار شیبة شناد
ورکمند بکر غیر از وی کرک … شبا … جمع شعوة کامیابی شظیة پاره شکسته
از ضرب شاغیة دندان زاید ششبث وشنث پراگنده شتمة دشنام شکیمة آهن
دهنه لجام که بعرض واقع است وهر دو سر او بهر دو طرف دهن پیوسته است و نفس ما فرمانیه را
هم گویند شاجنة بیابانی پر درخت شملة خوشای ترک بر درخت مانده باشد شملة بکون
میم جامه است شرقة موضع آفتاب رو شرقیة موضع آفتاب رو ومنسوب بطرف آفتاب برآمدن
وقول حق عز کرمن شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یعنی نه در آفتاب روی دائم بوده و نه
در سایه بان دائم بوده زیرا که میوه چنین درخت زیتون وروغن آن ابجود واضعف است و بعضی
گفته اند که مراد به لا شرقیة ولا غربیة درخت زیتون مرادست نه در طرف نزدیک مغرب بلکه در میان
مشرق و مغرب باشد وآن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر می باشد آه قول اول اصح و اقوی است

شرقة اندوه کقول علی لکل فرحة شرقة و لکل اکلة غصة شیعة گروه پیروان یاران و گروه شیر و طایفه
عدلیه مذهب سنیه شاخصة والکشوده نهاده شامتة ایستاده شامت شادی کننده
بر مکروه دشمن شماتت په بر هر شده کمان شوامت چهار دست و پای چاروا او جمع شامت
شجنة بکسر سین و فتح با پیران شاهقات بلندان شیمة خلق و خوی و عادت شارة لباس
و صورت شرامة خشکی نعت شبهة پوشیدگی شجرة درخت و الشجرة الملعونة که در
قرآن آمده است مراد بان شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و بعضی مفسران گفته اند که مراد بان
شیطانست و شجرة طیبة که در قرآن آمده است درخت خرماست و شجرة خبیثة درخت دیگر است
شنشنة طبیعة خلقت است شائکة درخت خاردار شاکلة طور و طریقه و طبیعة و عادت
و تهی گاه میان شغنت و شخنیت باریک شغناة جمع شرذمة گروه اندک و پاره چیزی
شرارة و شررة آتش پاره که بجهد و شخنیت باریک شیرة بر ورص چوب و تیزی چوب و نشان
جرم شغرة بضم شین بر آمدن کاه و کنار چیزی شغرة بفتح شین کارد بزرگ که
کفشگران و الشفرة و فا دم شریعة آب خوردن گاه شتر و چاروا و راه و در روش که خدای تعالی
و رسولان نهاده باشند شرعة راه و دین و زه کمان و مانند شوالات چپت سر شقیقة جمع طرف
سر و میان دو کوه ریگ شقة بکسر شین چوب پاره و پاره شقة بضم شین راه دور و سفر
دور و جامه دراز شقیقة نام جد نعمان بن منذر است شهادت چیزی جزم و گواهی
شریجة بمعنی کمانی که از چوب مختلف کرده باشد و چیزی که از ریشه درخت خرما بافته باشند تا خرمن
دران نهند شناعة زشتی شفقة مهربانی شهلة سیاه کبود در چشم و از وی فعل شهل است
آمده از مزید و فعل مشتق شود و زن پیر عاقله را هم گویند شجعانة شتر ماده چپت شریطة
شرط شعلة زبانه آتش شعیلة زبانه آتش شائکة درخت پر خار شوکة خار و سلاح

کقوله

کقوله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح که نفیر است دستور و شوکت یکی
از اسباب جولاهی است که بان رشته می سازند تا آن و پود جامه را شولة منزلی از منازل قمر شتا
شبة زشتی و خوک و مرداری شکلة بضم سین سرخی که در سپیدی چشم باشد و مانند شقشقة
چیزی مانند شش که شتر از دهن بیرون آید و شتازی است از سازها و جولاهی و دور شقشقة
خطیب را گویند شمامة خربزه خوشبو که آنرا بپارسی دستنبو گویند شامة بتشدید میم بوییدن و شیجة
شریحة بحاء غیر منقوطه گوشت پاره فربه و گوشت فربه شرطة علمدار شراط خوبیان شهبرة
و شهبرة زن پیر شرفة کنگره بر دوال برکنید مشاجبة خیک پر آب و خیک پر باد
شکلة بتشدید با بقیه مال شواية اندازه چیزی و قرص نان شوبیاة شتر ماده چپت شوبیة
بقیه قوم هلاک شده شببة جوانان شذبة بذال منقوطه شاخهای پراکنده درخت که بریده
شود شربة بضم شین و شربة بفتح شین اندازه آب که یکبار آشامیده شود شربة بفتح شین
و راجها که حوض که بر گرد بیخ درخت کنند تا آب در وکنند تا درخت ازان آب خورد شربات
جمع شربة بوزن حمزه بسیار آشامنده شربة بتشدید با کار و نرم موضعی است شربیبة
گوسپندی که بعد از آب خوردن گوسپندان در پیش ایستد تا دیگران در پی او روند شدة
و شدیدة سختی شاطبة زنی که شاخ پی برگ درخت خرما را اشکافد تا ازان حصیر بافته شود
شعوبیة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل کنند شعبة شاخ خورد و جوی خورد و گروه و پاره
که کاسه و کوزه و مثل آنرا بدان اصلاح کنند و پاره زنجیر شهبة رنگ سپیدی بسیار غالب
باشد شبدعة بکسر شین و دال غیر منقوطه کژدم شجعة بکسر شین و سکون جیم دلیر
شجة بفتح شین و تشدید جیم شکسته که در سر باشد شمرخة از زبانه بلغة اهل شام و شمار هم گویند شائلة
شتر ماده که کم شیر شده که بچه او هفت ماهه شده باشد شهرة آشکاری شبث گیاهی است که بزبان گیل

شوب گویند شعیرة جو و آهن پاره که با دسته کارد و شمشیر درست کنند تا آن سخت کند و دارد شعشعة
شتر ماده دراز شعشعانات جمع شقیقة بتشدید یای مکسور پیش رو قوم و مقدمه لشکر که رو بانی کند
شباکة آهن مشبک و دریچه مشبک شُبکة بضم شین خویشی شَبکة بفتح شین با دام شرکة
بفتح شین و را راه بزرگ و میان راه و دام را گویند شِرکة بکسر شین انبازی شکّة بکسر
شین و تشدید کاف سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تیر کنند تا دسته ریگیر فرو کرده
شکیلة گروه شِمِلّة بتشدید لام شتر ماده چست شحمة پیه شحمة الاذن نرمه گوش که
گوشوار در وی کنند شحمة الارض زمین پشته سپید شجنة ریشهای درخت است که در هم رفته
باشد شجنة الرحم خویشی نعابت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من
ای الرحم مشتقة من الرحمن شحنة جماعت سپاهیان که جای بسته باشند و مهتر و قاضی و حاکم
شحنة بکسر شین و حاوی نقطه دشمنی شادخة سپیدی پیشانی اسب که فراخ باشد شفة
لب و شفای یک و خفیف الشفة کم سؤال و کم درخواه کننده و بنت الشفة سخن را گویند شاة
گاو وحشی و گوسپند شطبة شاخ سبز درخت خرما و زن دراز بالا شُطبة بضم شین خط
و جوی که بر پشت شمشیر کنند باشند و یکپاره خربزه شطیبة پاره پوست از کوهان شتر که بدرازا
بریده شده باشد شاردة جزیره است از جزایر دریای روم باب الشین مع الثاء من المصادر
شعث پراکنده شدن و آشفته موی و گردآلوده شدن شنث سطبری لبهای شتر از خوردن
خار غیر المصادر شرنبث بفتح شین و را و شرابث بضم شین آنکه کف دست و پای
او سطبر باشد و شیر درنده شث گیاهی است تلخ و خوشبو که بآن پوست دباغت کنند شبث
چسبنده و متعلق شده بچیزی شبث بفتح با جانوری است از حشرات الارض که پایهای
بسیار دارد شعث کار پراکنده باب الشین مع الجیم من المصادر شجّ

سر شکستن

سر شکستن و شکافتن کشتی دریا را و مسافت قطع کردن و قوت و شراب با آب شکستن شجج
بوجهم شوریدن آب از جای شجیج و شجاج بانگ کردن شتر و کلاغ شنج درهم کشیده شدن
پوست شوج آمیختن و دور و بدور بخیه زدن جامه را شرج بترتیب نهادن چیزی بر بالای چیزی
شرج بفتح را فایه از فایه دیگر بزرگتر بودن و کیفایه بودن چیزی و شکافته پیش شدن من غیر
المصادر شج نوعی است از صدف شجیج شکسته سر شجاج سجاده شده به نقطه و دو جیم
شمرج جامه بافته و هر چه دوخته باشد شرج گروه و مانند و نوع آب رفتن گاه و فراخ جوی
رودخانه و راهی که در میان ابر در آسمان پدید شود و دستهای جامه دان شراج و شروج
جمع شرج بسکون را باشد شجاج بکسر سین شکستها که در سر باشند و او جمع شجه است بفتح شجاج
چیز و پوست دانه انگور که آبش خورده باشند و انداخته شیرج روغن کنجد شفارج پیشپاره
باب الشین مع الحاء من المصادر شحّ بفتح شین بخیلی کردن شحیح
بخیل کردن و کشیدن شرح آشکار کردن و گشاده کردن و شرحه کردن گوشت شناخ در
کاری کوشش کردن و از چیزی پرهیز کردن و این مصدر باب مفاعله است شقح زشت گردیدن
شحیح بخیل شحاح جمع شحیح دلیر و چست و غیرت مند و در هم باشند در کاری شبح
و شبح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح گوشنده در کاروان نام گیاهی باشد که آن را بپارسی
درمنه گویند شیاح جمع شیح گوشت فربه شرمح دراز شنفلح مرد ستبرلب فراخ بینی
و زن فراخ فرج شقیح زشت شقلح نام گیاهی است شناح مرد دراز و شتر جوان شحاح
آتش زنه که آتش از و دیر و پیر جاید و بخیل و زمین ترفیده که از وی سیل روان نشود مگر بباران
بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ
بلند شدن و شمخ بانفه یعنی بلند داشت بینی خود را یعنی تکبر کرد شدخ افزایش کردن جوان

ودر سالگی بچه گرفتن از شیر و شکافته شدن دندان اشتر شُرُوخ افراش کردن کودک و جوان شَخّ خون از
پای روان شدن و شنوانیدن کودک آواز بول خود را پیوسته شَخیخ نیز یا بر شدن شَدْخ شکستن فرق
شدن سپیدی پیشانی اسب غير المصادر شَیخ پیر و خواجه شُیوخ جمع شارِخ جوان شَرْخ
جمع چنانکه صحب جمع صاحب کقوله تعالی اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شَرْخ پیکان و طرف
دهن تیر و بلطف پس یا پیش چوب پالان و اول جوانی و اول کار رمه شند رام کوبند شُروخ جمع
شِرْداخ پای بزرگ و پهن شامخ بلند شوامخ بلندان و کوهها بلند شُمّخ پهنها بلند بلندان
شماخ نام شاعریست شادخ نوجوان کذا فی الجبل شِمراخ سر کوه اندک سپیدی باریک که بر پیشانی
اسب باشد و اسب سپید پیشانی و خوشه خرما و نام شخص شماریخ جمع شُمروخ خوشه خرما شبخ
بنفح با مانند وبیع خبریست باب الشین مع الدال من المصادر شگد بخشش کردن
شَدّ استوار بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و دویدن و بلند شدن روز و حمله
بردن بر شدّاد و شُروح رسیدن شَید گچ برآوردن بنا و بلند کردن بنا شُهود حاضر شدن
غير المصادر شدید سخت و بخیل شِداد جمع شدائد سختیها و جمع شدیده است شگد
بفتح شین بخشش شید بکسر شین گچ که بران عمارت کنند شاهد گواه و بچه از شکم بیرون آید
با بچه مانند آب منی و حاضر و زبان و فرشته و روز آدینه و روز عرضه و این دو معنی منقول از دستور است
شُهود و شَواهد و شُهّد و شَهَد گواهان و حاضر شده کان شهد علی یوم شهادة
جمع شهید گواه و کشته شده در راه خدای تعالی شوارد رمندگان و قافیهای مشهور و واحد
شارده است شارد رمنده و قافیه مشهوره شُرَّد جمع شرید رانده شده باب
الشین مع الذال من المصادر شُذوذ تنها مانده شدن شَقْذ بفتح قاف رفتن و دور شدن
و بچه زاییدن و چشم کردن چیزی را چنانکه هلاکت یا نقصان رسد شَحْذ تیز کردن شماذ بر شتن

شتر

شتر ماده و هم خود را نسبت شود که او آبستن است تا شتر نر با او جماع نکند و بمعنی آبستن شدن شتر
هم آمده است غير المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شُذّاذ بتشدید ذال اول مردمی
که در میان قومی باشند و از قبیله ایشان نباشند شَقِذ بکسر قاف الکه نخسبد و کسی که بد چشم باشد
و چشم کند شِقْذ بکسر سین و سکون قاف بچه حربا باب الشین مع الراء من المصادر
شُکر و شُکور سپاس گذاری کردن و پسندیدن و آزادی کردن و ستودن و ثواب دادن
و از ینجاست قوله تعالی و کان سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا علیه کذا فی التفسیر و الکشاف شَوْر
انگبین فراز رفتن و عرض کردن چارپا بر کسی برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن چارپا
شَرّ جیز با آفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شَرّ بدی کردن شَهْر شمشیر برکشیدن
از نیام و آشکارا کردانیدن شَکَر بفتح کاف بسیار شدن گوسپند و شتر و شاخ و شکیر بر آوردن
درخت شَصْر بدرزیدن و بخیه زدن شُطور نگریستن بکسی چنانکه بچشم با او باشد و بچشم بچیزی
دیگر و در شدن شَطْر که اهل خود را مخالفت کردن و دور کردن و نصف از پستان
دوشیدن و نصف گذاشتن شِعر دانستن شَغْر خالی شدن و بیرون کردن و بر داشتن سگ پای
خود را بجهت بول کردن شِغار مبادله فرج زنان تزوج کردن بمهر دیگری و این صورت در کتب فقهیه
مشروح است شَمْر بکسر رفتن شَبْر بخشیدن و وجب کردن شَتْر باز کردیدن پلک چشم
و عیب کردن شَجْر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون خانه زدن و جامه بر
چوب انداختن شَخیر آواز در حلق گردیدن و به بینی آواز کشیدن شَزْر بکنار چشم نگریستن
از غضب و ریسمان را بعکس تاب اول تابیدن یعنی سر بالا تابیدن و از چپ و راست نیزه زدن
یعنی نه راست است و بلطف دست راست آسیا گردانیدن غير المصادر شکور حق ثواب
و مزد دهنده کقوله تعالی والله غفور شکور و سپاس گذاری کننده کقوله تعالی انه کان عبدا شکورا

شاکر سپاس گذار شکر مرغ ودجاج شکیر موی سست وشاخهای خورد که از گرد اگرد بیخ
درخت روید شکر جمع شنظیر وشنذیر بد خلق شمیذر شرخیت رفتار شتر
بد و بدی و بدتر شرار جمع شریر بفتح شین وتخفیف را بدکار شریر بکسر شین وتشدید را
اول سخت بدکار شراشر نفس واثقال شتر بضم شین عیب ومکروه شرشر گیاهیست
شرار وشرر آتش پاره شرشار وشرشر بریانی که روغن از او چکد شهر ماه شهور جمع
شصار چوبکه بر بینی شتر ماده بندند وچوبهای خورد که بر موی شتر ماده بندند بعد از ولادت او
شاصر وشصر آهو بره شطر نیمه وجانب شطیر غریب و دور شطور گوسپندی که
یک طرف پستانش خشکیده باشد وگوسپندی که پستان یکطرفش درازتر باشد [illegible]
وکوشواره و زشتانتر نام پادشاه مرو دهیست از پادشاهی شواجر گردانندگان و حوادث
شحر وشحر کنار دریای عمان که پهلوی عدن است شاطر آنکه برنج آورده باشد اهل خود را و
بکار رسد شذر بفتح مهره و زر پراکنده شذر بسکون ذال ریزه زر که از کان برچیده شود
و مرواریدهای خورد شعور بجای شعر بفتح شین موی شعور جمع شعر بکسر شین سخن
منظوم شاعر قافیه گوی شعیر جو شعیره لعبت شخصی است شعر مردی که براندامش
موی بسیار باشد و او جمع شعور است شماذر راز نباید بلغة اهل مصر و شام شمطیر شتر ماده چست
شاهر گوسپندی و شتری که پستانش بشکم و چسپیده باشد شمر تشدید یعنی برآی سخت
کامیقال شمرتشمیر شنار عیب عار شوار رخت خانه و رخت پالان ولباس و صورت
وفرج مرد وفرج زن شعار رخت شعار بکسر شین نشانه وجامه پوشیدنی که در شب بکر
جامها پوشند بتن پیوسته باشد شعائر نشانهای حج و عملهای آن شعرود بکسر [illegible]
و خیارها و خورد و پراکندگان شغاد چوب مدرج و چوبه که در پس در اندازند و چوبه

که آن دلو از چاه بیرون کشند و نشانه که در شتر باشد شهابرة پیرزنان و او جمع شهبرة است
شجر درخت یعنی گیاه با ساق شجیر زمین پر درخت ونصیب وغریب شجر بسکون جیم
دهن شجنین آنچه از کوه فرو ریزد شخز رنج و مشقت شیرز نام شهریست شغز بکسر شغو
بضم شین کنار چیزی شغنین کنار شغز بکسر قاف لاله کوهی شقر بضم شین دروغ شقیر بکرما
فربه و خوب صورت وقابل مشوره شبار جمع شیاره روز شنبه را هم گویند شبو یکبار نقطه
شده بوق و آن چیزی که در و دردمند و بزبان کیل سرنا گویند شقوه و شقر حاجت وکار
وحال شغول بفتح شین صفت شبر بکسر شین وجب شبر بفتح شین وباخشش شبر
بسکون باکرایه شتر نرکرا بعزی فرمایند وحق نکاح باب الشين مع الزاء من المصادر
شخز مشقت و رنج کشیدن و طعن و عیب کردن و اضطراب نمودن شناز درشت و سخت
شدن وجای بی آرام شدن شرز بریدن و درشت خو شدن غير المصادر شناز جای درشت
شهریز نوعی است از خرما شیز چوب سیاهیست که از آن کاسه و طبق سازند شونیز سیاه
بویا باب الشين مع السين من المصادر شمس آفتاب شدن
روز و آشکار کردن دشمنی شماس وشموس بدخو شدن اسپ و سواری کردن نگذاشتن
و بدخو شدن آدمی شوس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شخس دهن گشودن نخ
در وقت بوی کردن بول را وجنبیدن و گوناگون شدن شرس بفتح را بدخو شدن من غير
المصادر شاس جای سخت درشت شوس جمع شمس آفتاب و یکنوع قلاده است
شموس بفتح اول بدخو شرس بکسر اول یکنوع گیاهیست شرس بفتح اول وکسر ثانی
جای درشت مرد بدخو و مرد بسیار خلاف شکس وشکس بدخو شکس بضم شین جمع
باب الشين مع الشين من المصادر شیش نونیاه استخوان سخت شدن

باب الشين مع الصاد من المصادر شوص شستن و پاک کردن و بی آرام شدن
و چشم واگشوده نهادن و بزرگ جثه شدن شصوص کم شیر شدن شترماده و سخت شدن معیشت
غير المصادر شاخص دراز شخص تن و سیاهی چیزی که از دور پیدا باشد شخوص
جمع شخص و شخص بکاف بی نقطه گوسپند ماده و شترماده که شیر نداشته باشد و بعضی گفته اند که
شخص گوسپند ماده و شترماده است که شیر برو رفته باشد شخیص بکاف با نقطه مرد بزرگ جثه
شاخص مرد چشم واگشوده و تیری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی شقص
چیزی است که بآن ماهی گیرند شقص بکسر شین دررا هم گویند شصوص جمع شقوص بفتح شین
ماده شتر کم شیر شقایص جمع شقائص بمعنی شخیمها هم آمده است و بمعنی جمع شقیصه است
شقص گوسپندان ماده کلان پیشتران و او جمع و مفرد آمده است شقص بکسر پاره از زمین
و طایفه از چیزی شقیص انباز شیص خرمای که استخوانش سخت نشده باشد باب الشين مع
الضاد من المصادر شرخص زمین سخت و درشت شرواخص شخص ستبر و شتر ستبر شراویص
جمع باب الشين مع الطاء من المصادر شطاط دور شدن و دراز شدن
و معتدل القامة شدن شط و شطوط دور شدن شطط جور کردن و از حد در گذشتن
و زیاده شدن شرط بچیزی و بستن قول یا فعل نیشتر زدن و کشیدن شمط بفتح میم آمیختن
موی سیاه و سپید بهم شمط بسکون میم آمیختن شیط شتابیدن و هلاک شدن و سوخته
شدن روغن و غیر آن و تمام کشیده شدن چیزی و ریخته شدن خون بباطل شحط و شحوط
دور شدن غير المصادر شماطاط و شمطیط پاره پراکنده شماطیط جمع شمطیط
صبح و آمیخته شمط نیم پیران و او جمع شمط است شمط بفتح میم توابلی که در دیگ طعام کنند شاط
بوی چیز سوخته شوط یکنوبت شرط آنچه با او وابسته باشد حصول قولی یا فعلی و کنار جوی و جوی جهل

حوزه

حوزه شروط جمع شریطه است و شریطه بمعنی اول شرط است شرط بفتح را ارذال مال زبون شخص
بزرگوار و شخص زبون و این از لغات الاضداد است شرواط دراز شط جانب کوه و شتر و کناره
رود و خانه و کناره جو شریط رسیمان است از لیف درخت خرما شرط جمع شطط دروغ زیاد شطوط
شترماده بزرگ کوهان شبوط بتشدید با یکنوع ماهی است که بزبان گیل آزاد ماهی گویند شحموط
بجاء غير منقوطه دراز مشتق من الشحط والميم الزائد شرط بضم شين و فتح راء جمع شرطه است و شرطی
شوحط درختی است که بزبان گیل شوخش گویند باب الشين مع الظاء من المصادر
شواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبی که در گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که رسن پاره را
بآن پیچ دهند و نام دزدی است باب الشين مع العين من المصادر شیاع و شیوع
آشکار شدن خبر و قسمت ناکرده نهادن چیزی مشترک او پیرو کردن شیاع بکسر شین خواندن
و بانگ کردن شروع در کار در رفتن و در آب در آمدن شسوع دور شدن شسع
گشاده شدن میان نهار و بندهای پای آب شمع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت
کردن شنع زشت شمردن و هول کردن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شعع پراکنده
افشاندن شترماده بول خود را بر ران خود شقع آب آشامیدن چنانکه لب در آب نهاده آشامیده
شود شرع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکار کردن و کشودن و برداشتن
شتر گردن خود را شکع بسیار نالیدن و بسیار خشم شدن و بسیار دراز شدن کشت بر داشتن
شتر بهار شعاع پراکنده شدن خون شعع پراکنده شدن موی شجع بفتح جیم دراز شدن
و چست دست شدن و پای بر داشتن در رفتار غير المصادر شایع و شیوع
دور شسع بکسر شین منقوط بند کفش و کالی و چوبش در دو القلعین شسوع جمع شسع
بکسر سین غیر منقوطه مال اندک و آنکه مال خود را نیک محافظه کند شفیع و شافع در خواه جمع

کسی کنند و شفعه در بیع کنند و شافغ گوسپند ماده و شتر ماده و بچه‌یار را هم گویند شبغ آنقدر که بچه
گرداند شجغ دراز و جنازه شوابغ پراکنده‌ها شبادغ گردها واو جمع شبدعه است
شفغ شتر ماده که بچه یک نوبه دو محلب را شیر دهد شناغ زشتی شبغ مقدار و پس چیزی و بچه
و بچه شتر و مانند کقوله نعم کما فعل باشیاعهم ای بامثالهم شیاغ آواز نای شبان و هیمه خورد که بآن آتش
افروزند شیغ گروهها شاع بفتح عین فعل ماضی است یعنی آشکارا شد و شاعکم السلام یعنی شمارا
بارسلام شایع و شاع آشکارا و فاش و چیزی قسمت ناکرده شبیغ بسیار شرع بکار برای
در روده کمان شرع و شرع زههای کمان و شرع بمعنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور
هم آمده است شرع راه راست و شرع نهنده و آشکارا بآب در آینده شرع بضم شین و تشدید
را جمع شروع تاب در آیندگان شعشع لطیف شعلع بسته دیلام دراز شلغ زردنا
شنبغ زشت شوع بضم شین درختی است که آن را بان هم گویند شوغ بفتح سین و شبیغ
بچه که از پس بچه دیگر زاده باشد شجاع و شجاع و شجیع دلیر و شجاع بکسر مار را هم گویند
شجیغ جست و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع بفتح سین خون پراکنده و تیغ
و خوشه جو و گندم شعشاع مرد دراز و مرد جست و چیز پراکنده شراغ بادبان و زههای
کمان و رودهای طنبور و او جمع شرع است شفغ جفت و عدد و روز قربان شمع موم شماغ
شمع ریز شموغ زن بازی و مزاح کننده باب الشین مع الفاء من المصادر
شغف و شغف بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شاف بفتح همزه جرحت پیدا کردن
برای شاف بسکون همزه دشمن داشتن شف و شفوف خشک و لاغر شدن شوف
زدودن و جلی کردن شقف بکسر شین کم کردن و افزون و سود کردن و این از لغات الاضداد
است شعف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفیف و شفوف باریک و نازک

شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن و شغیف بمعنی گزیدن سرما و اثر کردن آن هم آمده است شنف
دشمن داشتن و به نیاز چشم نگریستن شرف بزرگوار شدن شرف بسکون راء غالب شدن
بر کسی بر شرف شعف و شغف سوختن دوستی دل را و بیمار کرد و همچنان دوستی کسی را و شیفته
کرد و همچنان شتر را شظف سخت شدن و تنگ شدن و در میان پوست و گوشت رفتن تیر
من غیر المصادر شعف و شعوف و شعاف سرهای کوهان شظف و شظاظ
سختی و تنگی شف بفتح شین جامه باریک و نازک و پرده باریک و تنگ که از پس آن چیز پیدا توان
دید شفوف جمع شف بکسر شین سود و زیادتی و کمی و جامه باریک و نازک شنف گوشوار
بالایین شنوف جمع شراف بلکشت که دراز و بسیار باشد شاروف جاروب و نام
ریسمانیست شظیف درختی است که سیراب نشده باشد شظف بکسر ظا سخت شغشاف
بادبانک سرما شریف بزرگوار و بلند شرایف جمع شریفه است شفاف چیز بغایت تنک
و باریک که از پس او چیزی توان دید شرف جای بلند و بینی بلند و بزرگواری شرسوف
سر استخوان پهلو اول سختی شراسیف جمع شرسوف نام آبیست شارف بزرگوار و شتر
ماده پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک و معنی اخیر از مجمل منقولست شرف بضم شین و سکون
را جمع شرف بضم شین کنگرهای قلعه و مالهای پسندیده و او جمع شرفه است شغاف دردی است
در آدمی شود و غلاف دل شسف و شاسف لاغر و درهم خوشیده شنغاف و شغوف
سرکوه و شنغاف مرد دراز را هم گویند باب الشین مع القاف من المصادر
شرق گوش گوسپند شکافتن و بر آمدن آفتاب شرق بفتح را گوش شکافته شدن و در گلو
گرفته شدن چیزی و در حدیثست که یوخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی الشمس
مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت شوق آرزومند شدن و آرزومند کردن

ودر آویختن ریسمان را بمیخ و او لازم و متعدی آمده است شقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی
ولا یجرمنکم شقاقی شبراق پاره پاره کردن و این مصدر رباعی است بمعنی شبرقه شفق مهربان شدن
شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و چشم را گشوده نهادن و برآمدن دندان
شتر و جز آن رنج کشیدن و دشوار شدن شهیق بانگ آخرین خر و دم برکشیدن و بلند شدن
شبق آرزومند جماع شدن شنق چون آرزومند شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار شتر
و در آویختن مشک را بجای شدق فراخ شدن طرف دهن شناق در آویختن شق رنج کشیدن
کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شمق تیزی کردن و حریص شدن بشر قراف و شقراق
وشقراق مرغی است که آنرا بزبان فرس اخیل هم گویند شقمق دراز شیق کوه و شکافه
تنگ از کوه و جای بلند از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و شاهق مرد سخت غضب اگرچه
شارق آفتاب شرق آفتاب برآمدنگاه شرق گوشت بی چربش شریق نام کوهی است در الجبل
و نام مردی است من الصحاح شرق اندوه شقیق برادر و هم نصف چیزی شقائق میانها ریگ وکوه
ریگ و شکوفهای و شقائق النعمان لاله است شقوق راههای دور و جاهای است مخصوص و او جمع
شقه است شنق نیزه و کمانی را که بیک خوار و برادر و نیچه کاه و نام طلحه است ارتفاع جز و نام شخصی است
و آن کاهن است از کاهنان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پارهای لوح یا چوب که از لوح و چوب جدا شده
باشد شاق دشوار رنج آرنده شفق بقیه روشنای آفتاب که در اول شب میباشد و جز آن
شبق کمسرا آرزوی جماع دارنده شبرق گیاهی است شبارق جمع شبارق پاره پاره
شناق کمرشیر رشته که آن مرحیک بندند شرناق علتی است که در چشم پیدا شود شناق بفتح
یعنی دراز شنق دیه ناتمام و ما بین دو فریضه از نصاب زکوة همچو وقص شقیق حرام زاده شرق
طرف دهنی که جانب روست شفیق مهربان شق بفتح شین شکافتن چیزی شقوق جمع و شوح

یعنی صبح هم آمده است شقاق علتی است که در پای چارپا پیدا شود

باب الشین مع الکاف من المصادر

شوک خار در رفتن در جایی و خار بچیزی در بردن و در میان خار
رفتن و با خار شدن درخت و گیاه و با سلاح تمام شدن مرد و بر آمدن دندان و نزدیک شدن
پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در جنگ شک اندک لنگیدن شتر و لازم چیزی
شدن و بگمان افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و ایمودن و تمام سلاح شدن و بچیزی چسپیدن
شبک آمیختن و در هم کشیدن و بهم دررفتن

غیر المصادر

شراک کافرشدن با انباز کردن
خدای تعالی را انباز و او اسم مصدر است شرک انباز شراک انبازی کسی با کسی شرک شبکه
دام و راههای بزرگ و میانهای راهها و معنی اخیر جمع شرک است شرک دوال نعلین شبک
دندان شکوک شک که در وی شک باشند که فربه است یا نه شکوک گاهها و شبهها شکائک
کیاهای خار دار شاک السلاح مرد کیا سلاح تمام باشد شاک بتشدید کاف کان برنده شاک
السلاح هم بمعنی شاک السلاح است شکال بضم شین و تشدید کاف جمع شاک است شبابک
دامها و چاههای که نزدیک یکدیگر باشند شبابیک مشبکهای آهنین و غیر آن و او جمع شباکه
است شریک انباز

باب الشین مع اللام من المصادر

شکل شکیل بر
چارپا نهادن و حرف را اعراب زدن شکل بفتح کاف سپید شدن تهیگاه گوسپند شکال
سپید بودن بمعنی کمیای آب و نا سپید بودن کمیای و دو دست یکی و با کمیای و یک دست
سپید بودن معنی اول از صحاح است و معنی دوم از مجمل و در حدیث است که ان النبی صلعم کره الشکال
فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمل و شمل آبستن شدن شکل کرشمه کردن و ناز کردن
شتل شاه سر بغلط سیر شدن انگشت شول بلند کردن و برداشتن شتر دم خود را و از جای
برخواستن چیزی شبل رونده شدن شتل رآن درخت چسب زدن جامه را و جکابه زدن

شَلَلٌ شل است شدن وفاسد یافتن دست ودر دستور بمعنی خشک شدن آمده است شَهَلٌ سیه کبود
شدن چشم شُغْلٌ وشُغُلٌ وشَغْلٌ وشَغَلٌ مشغول کردن وواپرداختن از چیزی شَلْشَلٌ
وشَلْشَالٌ چکیدن شُبُولٌ بزرگ شدن سال افزایش کردن شَوِلٌ بکسر واو مرد چست کار
شُلْشُلٌ مرد چست خدمت شَرَاحِیلُ نام مردیست شَعَلٌ نیکهای آتش در گرفته واو جمع
شعله است شُعَلٌ بفتح عین زبانهای آتش واو جمع شعله است شَعَالِیلُ پراکندگان شَاعِلٌ
آتش افروزنده شُعْلٌ سپیدی که در میانه دم باشد شُغْلٌ وشُغُلٌ وشَغْلٌ وشَغَلٌ کار
شِبْلٌ بچه شیر شَخَلٌ پسر شَکْلٌ صورت ومانند شُکُولٌ جمع وشکل نام قبیله هم باشد شَوْلٌ
آب اندک که در رکت خیک مانده باشد وشتران ماده که پستانهای شان وانوشیده باشند اندکی شیری
وازوقت زائیدن ایشان هفت ماه گذشته باشد واین لفظ مفرد وجمع آمده است شَائِلٌ مرا
فرا رسیده شَلَالٌ پراکندگان ورانندگان شَلِیلٌ زره کوتاه وجامه که در زیر زره پوشیده
وکفل پوش چارپا ومیانه رودخانه شَاکِلٌ سپیدی که در میانه گوش وعذار باشد شِکَالٌ بندی که
بر پای اسپ وشتر می نهند شُکُلٌ جمع شَلَلٌ لکه که بر جامه افتد وبشستن بر نرود شَمَلٌ اندک
شَمْلٌ بسکون میم کارهای پراکنده وکارهای جمع شده وجمعیت وپراکندگی واین از لغات الاضداد است
شَمَالِیلُ شاخهای پراکنده درخت وجامه که برپارهای بسیار باشد ودست چست وچیز اندک
شَائِلٌ شتر ماده که دم خود را بر دارد برای آبستن شدن در وقت آبستنی شُوَّلٌ جمع شِمَالٌ
دست چپ وخلق وخوی وکیسه که در پستان گوسپند کشند وشَمْلٌ وشَمَلٌ وشَمَالٌ وشَامَلٌ
باد شمال شَوَّالٌ نام ماه معلوم است شَوَاوِیلُ جمع شَنْشَلٌ بتاء سه نقطه شهر شِمَالٌ طرف دست
راست که رو بمغرب باشد چون روی بقبله آری وباد همین طرف را هم گویند شَمَائِلُ خلقها وعادتها
چپ شِمْلَالٌ وشِمْلِیلٌ شتر با چست وشمال بست چپ را هم گویند شَمَرْدَلٌ بدال بی نقطه

نزرجت

نزرجت **باب الشين مع الميم من المصادر** شَکْمٌ بخشیدن
ومزد دادن شَکْمٌ بفتح سین وشکم گزیدن شَتْمٌ وشَکِیمٌ نوشیدن شَتْمٌ دشنام دادن شَیْمٌ
شمشیر برکشیدن از نیام وشمشیر در نیام کردن واو از لغات الاضداد است ویا برگرستن
که کجا بارد وکجا برد وباینه وبچیزی نگریستن شَخْمٌ بفتح خاء بانقطه فاسد شدن طعام شَجْمٌ شجاعه
بیم کوبرد کسی دادن شَحْمٌ بفتح آرزومند پیه شدن شَخَمٌ ترسانیدن شَبَمٌ سرد شدن شَمَمٌ
بلند بینی شدن وبلند سر شدن شُؤْمٌ وشُوْمٌ نامبارک گردیدن ونامبارک شدن شَرْمٌ
اندک چیزی دادن وشکافتن **غير المصادر** شَحْمٌ پیه وشُحُومٌ جمع شَحِیمٌ فربه شَلْجَمٌ
وشَلْجَامٌ پیه فروش شَحِمٌ بکسر حا الکا آرزوی پیه داشته باشد شُبْرُمٌ دارویست مانند نخود
ومرد بخیل ومرد کوتاه شُومٌ نامبارک وسایان واو مفرد وجمع آمده است شَیْهَمٌ خارپشت نر
شَیْهَامٌ غول بیابان شَیْمٌ مرد که نشان مار در از دارند واو جمع اشیم است وکبنیه ها هی را هم
گویند وبمعنی مفرد است شَیْظَمٌ دراز شَغْمٌ جوان جلد وشتر بکیستی شُغْمُومٌ
بلند وآدمی دراز شَغَامِیمُ جمع شَشِیمٌ بشکل کریه اللقا شَکِیمٌ شکیمه واین بار سر معروبت
شَکَائِمُ آهنهای دهنه لجام واو جمع شکیمه است شَدْقَمٌ نام شتر نریست که از آن نعمان بن
منذر بوده است وحیوان فراخ دهن شَرْجَمٌ جوی که باز بریده باشند وگیاه بزرگ شَرْقَمٌ وشرجم
زنیکه هرد وفرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت شَاهِمٌ تیری که هدف را شکافته باشد
شَرَاذِمُ جامه پارها شَکِیمٌ آهن دهنه لجام وسختی ودسته دیگ شَتِیمٌ خلقها وخاصیت ها
شَبَامٌ قبیله است ورشته که در برقع زنان باشد که بر پس سر بندند وچوبیکه بر دهن بزغاله بندند
تا شیر نخورد شَبِمٌ سرما یافته بارسنگی وچیزی سرد شَبَمٌ سرما شَیْلَمٌ گیاهی است که میان
گندم روید که اگر در نان گندم بوده خورده شود مستی وسرگیجه وحیرانی پدید آید واگر در شراب افکند

خورد و بشود خواب گران آرد شَلَم بفتحتین نام موضعی است در شام و بعضی گویند که نام شهری است بیت
المقدس است بلغت عبرانیه و برین تقدیر معرب باشد شَنْقَم مرد زیرک جلد شَیْهَم بلند شَموم چیزی
بوئیدنی شَمَّم بلند بینیان و بلندان شَمام کوهی است باب الشین مع النون من المصادر
شَجَن بفتح جیم اندوهگین شدن شَجْن بسکون جیم باز داشتن و اندوهگین کردن شَحْن بجای نقط
پر کردن کشتی و غیر آن بچیزی و راندن شُدُون بهیار شدن آهو بره از مادر و قوی و بزرگ
شدن آن شَنِین چکیدن آب شَثَن بثاء سه نقطه درشت شدن کف دست و عضو و سطبر شدن
لب شتر از خوردن خار شُفُون بدنبال چشم نگریستن شَین عیب کردن شَنْئان بسکون
نون و شَنَآن بفتح دشمن داشتن شَطْن بریسمان بستن و دور کردن و مخالفت کردن
شُطُون دور کردن و دور شدن شَفْن کم کردن بخشش شُفُون کم شدن بخشش شَأن
کار کردن و باک و مکر داشتن از چیزی شُکْران سپاس گزاری کردن عین المصادر شُؤْن
آب پراکنده شُبُهان درختی است و بعضی نوعی است از ریاحین شَرْخان هر دو طرف سوراخ
سوزن شادِن آهو بره شَنّ قبیله است و خیک کهن شِنان جمع شُهْوان آرزو کننده
چیزی شَبْعان سیر شده از طعام شَحْنان بحاء غیر منقوط مرد غیرتمند شَجّان بحا یعنی دراز
شَخّان بکسر سین با خاء منقوط پیران شِجْعان و شُجْعان دلیران شَعْشَعان دراز
شَخْفَنین و شُخْفُوت درازان شَطُون بغایت دور و چاه بعید القعر شَطَن ریسمان شو
شَیطان دیو و دو رهٔ باطل و مار و متکبر و گردن کش شَیاطین جمع شِبْثان جمع شبث است
شَبَثان جانوری است بغایت خرد مانند شپش شَمْطان مردم دو موی که بعضی موی سفید ایشان
سپید و بعضی سیاه باشد و او جمع شمطا است شُغْن بسکون ها مرد زیرک شُفُون مرد
با غیرت شَنَان سرمای بد که با نمناکی باشد شَعافین درخت شَشَن شَبْشَبان

نام حجر

شُبْران نام موضعی است شَأن حال و کار و رگی که اشک از آن بیرون آید و در از استخوان
شُئُون جمع شانان دو رگند که از سر پیشانی و از پیشانی بهر دو چشم بسته اند و اشک از آن
بیرون آید شَتّان بفتح نون هم فعل است یعنی دور شدن شُبّان جوانان شَیّان چیزی
است که آنرا دم الاخوین هم گویند و دو رگ کرده شَیْصان نام قبیله است از جن شُهْبان
شعلهای آتش شَیْبان نام قبیله است شِبان بکسر سین نام شهری است شَقَن اندک
شَجَن بفتح جیم اندوه و حاجت شُجُون راهها و کوهها و حاجتها شَجْن بسکون جیم راه و کوه و جمع آن شجون
آید شَوالجن بیابانهای بسیار درخت و او جمع شاجنه است شَفَتین هر دو لب شِرْیان رگی است
که در روح باشد شَرایین جمع شَکَران و شوکران بفتح و ضم کاف گیاهی است شَعْفین نام
موضعی است شَنُون چارپای گرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم گویند و بعضی نه لاغر و نه فربه را گویند
شُذّان پراکندگان شَحْذان بفتح حا گرسنه شَقْذان بفتح قاف آنکه کم خسبد و مرد بچشم
که چشم رساند بچیزی شِقْذان بکسر سین جمع شقذ است هم بکسر شین شَرَطَین نام منزلی است از منازل
قمر و نام دو ستاره است شَیْذُمان بضم دال گرگ شَرَن زمین درشت شُزُون جمع شَزَن
کعب گوسپند و گاو که آن بازی کنند شَزَن و شُزُون گوشه زمین و جانب چیزی باب
الشین مع الواو من المصادر شَتْو زمستان جایی بسر بردن و در قحطی افتادن شَجْو
اندوهگین کردن شَحْو دهن باز کردن و دهن باز شدن و او متعدی و لازم آمده است شَکْو
شکایت کردن شَدْو علم آموختن از کسی و شتر راندن و سرود گفتن شَأو پیشی گرفتن و خاک
از چاه بیرون آوردن و پیش آوردن و بمعنی اخیر است آنچه در دعا آمده است که اللهم [illegible]
و شاو الیک الی کنف علیک شَصْو چشم واگشوده نهادن و بلند شدن ابر عین المصادر
شأو سنگ و گل و خاک و خاشاک و غیر آن که از چاه بیرون آرند و غایة و نهایت زبان کند مرد

شغنوک یذکر اشیا از دندان زاید برآمده باشد واو جمع اشغی است شغوا ذوده شلو عضو
آدمی وبقیه چیزی **باب الشین مع الهاء من المصادر** شوه بسکون الواو
زشت شدن شوه بفتح واو چشم کردن چیزیرا شفه مشغول کردنین وفارغ کردنین
ومبالغه کردن در سوال چنانکه بیرون برده شود از مسئول عنه هرچه داشته باشد ومورد بسیار
کس شدن آب وازینجا گویند ماء مشفوه یعنی آنچه که بسیار کس بروجمع شده باشند شکاة نزدیک
شدن وماننده شدن شره حریص شدن شدة وشدة وشدة درحیرة انداختن ومشغول
کردنین شفة لب وشفاش وحروف شفویه با است وفا ومیم ونسبت کنند حروف
شفوه شفاه جمع شفه است شابة تیزنظر شاه گوسپندان واو جمع شاة است شره
بکسر را حریص شبه وشبه مانند شبه مانند وچیزیست مانند مس که آنرا بپارسی
برنج گویند شبه بضم شین وفتح با پوشیدگیها واو شبهه است **باب الشین مع التاء
من المصادر** شتی پریشان کردن شجی آمیخته شدن مرده **غیر المصادر** شری
حنظل ودرخت حنظل شرنج اسب رفتار شویق برنایکه خورد واو تصغیر شور است
شویه بضم شین وکسر واو گوسپندان واو جمع شاه است شکی شکایت کننده ونالنده
وشکایت کرده شده والم رسیده شاکی گلاکننده وشاکی السلاح مقلوب شائک السلاح
است یعنی مرد با سلاح تمام شناحی بتخفیف یا دراز وشترجوان شناحیه دراز شناخیح
طرفها کوه شجی وشجوی زنبسانی شهی طعام آرزو کرده شده شرظی علمدار وعون
شحی عکبین شواحی بحاء غیر منقوط اسبان کشاده دهن واو جمع شاحیه است شواجی خیکهای
پر آب وخیکهای پرباده واو جمع شاجیه است شواعی پراکندگان شراعی نیزه دراز
شراحی جست وبیابانی شادی بدال بی نقط سرودگوینده وشتر رنج شیظمی جوان بزرگ

تن واسب رفتار شغامی بزرگ لب شافی صحت دهنده شمالی آنچه منسوب بطرف
شمال باشد ویوم شمالی روز سرد را گویند شملی وشنطوطی جامه منسوب بقریه سیطان شیحی
بدبخت شاوی صاحب گوسپند وبریان شاهی تیزبینش شمری وشمری مرد جست
باب الصاد مع الالف من المصادر صباء وصبی
بفتح صاد والف ممدوده وکسر صاد والف مقصوره میل کردن بچیزی وکودکی کردن وبازی
کردن وصباء بمعنی باد صبا هم آمده است صبوء بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر وصابی شدن
وبرآمدن دندان وستاره وغیر آن وبر سر چیزی برآمدن صفاء پاک وبیغش شدن صداء
بالف ممدوده زنگار گرفتن وکریه بوی شدن چیزی صدای بالف مقصوره تشنه شدن صلی
وصلاء سوخته شدن بآتش ودر رفتن بآتش وگرم شدن بآتش صدا اسپ سرخ شدن
صفا میل کردن **من غیر المصادر** صبا بادی که از طرف مشرق آید در فصل بهار صرای
آبی که بسیار در جایی ایستاده باشد وآب متغیر شده از بسیاری مکث صهاء موضعهای زمین
که آب از آن بیرون آید صباری نوعی از زیوا صرعی از خستگان کقوله تعالی فتری القوم
فیها صرعی واو جمع صریع است وبمعنی بامداد وشام هم آمده است صراعی بکسر صاد طریقه کار
صهبا شراب صفایا برگزیدها ودوستان مخلص وشتران وگوسپندان پرشیر واو جمع
صفی است صقعا آفتاب ورأیت اصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سرش سپید
باشد صدیا زن تشنه صدیثی ملامت کرده شده صعداء بضم صاد آه سرد که کشیده
شود صیهاء زمین سخت صیصاء خرمایکه استخوان سخت نشده باشد ودانه حنظل صلبخی
بیرون رونده از دینی بدین دیگر ومیل کننده صلا طرف راست وچپ دم از ذنب اسب
صلاء بکسر صاد بریان صداء آموده آهن وغیر آن صحراء دشت وبیابان ومادیان

که در لون او سرخی باشد صَفَرَاءٌ زرد و سیاه و خط زرد که در آدمی باشد صَفِیحی زنی که در
صباح شرب کند صُفَّا آب زرد و کان چوبین و کیاهیست صَفْوَاءٌ سنگ هموار و نام ضیعی
است که در مکه مکرمه و نام چوپدیست در مملکت یمن صَلَّخْمِی شتر سخت و قوی صَلَخْدَی شتر سخت
صُدَّاءٌ بضم صاد قبیله ایست از یمن صَیْدَاءٌ زمین درشت و سخت و سنگی است که از و دیگ
سازند و نام شهریست بنو الصیداء طایفه از بنی اسد صَغْرَاءٌ خوردان و او جمع صغیر است
صُغْرَاءٌ بسکون غین خوردتر او تانیث اصغر است صِحْنَاءٌ بکسر صاد نان خورش که از ماهی
سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده در نمک آب اندازند و چندان بگذارند که گوشت
و پوست او از همدیگر جدا شود و بعد ازان بخورند صَلْعَاءٌ درختی که سرها و شاخهای آن افتاده
باشد و سختی زمانه و ریگستان بی درخت صَمْعَاءٌ زن خورد گوش و کیاهیست که آنرا ابهمی گویند
صَنْعَاءٌ شهریست صَبْعَاءٌ گوسپندی که سر و دم او سپید باشد صَلْفَاءٌ زمین سخت
زن خورد سر صَحْمَاءٌ شهری پر غبار و گرد آلود و نام کیاهیست صِرِّی بتشدید را و کسر صاد
سوگند بجزم و جد صَحْصَاءٌ بیابان بی آب صَلْحَاءٌ نیکوکارها صِرِّی بتشدید را ملاحان
و او جمع صاری است صَفْرَاءٌ حنظل که زرد شده باشد صَدَی آواز چیزی و آوازیکه در کوه و
وقتی که آواز کنند کسی خبر دیگر که تشنگی و تن مرده و موضع سمع از دماغ و مرغی که آنرا بفارسی
بوم گویند صَمَّاءٌ کار سخت و سختی زمانه صُوَی نشانهائیکه از سنگ کنند کقوله صه ان للاسلام
صوًی و منارًا کمنار الطریق و صوی بمعنی زمینهای درشت بلند هم آمده است و بمعنی وزید نکاههای
با دمختلف هم آمده است و او جمع صوة است صِیعًا جمع صعوة است و آن یکنوع مرغیست

باب الصاد مع الباء المصادر

صَوْبٌ از هوا فرو آمدن و رسیدن
بچیزی و باریدن بارانها صَرْبٌ شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول

و غیر آن صَبٌّ ریزانیدن و آرزومند شدن صَلْبٌ بر دار کردن و ازینجاست قوله تعالی
ولاصلبنکم فی جذوع النخل صَخَبٌ و صَحَبٌ بانگ کردن صَیْبٌ راست رفتن تیر و رسیدن
تیر بنشانه صَقَبٌ نزدیک شدن صَأَبٌ بسیار آشامیدن آب و رشک در موی افتاده شدن
و بسیار رشک شدن موی غیر المصادر صَبِیبٌ یکنوع رنگیست و آن از عصفر هم گویند
و آب بلک کنجد و خون و آب حنا صَبَبٌ آنچه که در نشیب آید و مرد عاشق و مشتاق صَبَبٌ
زمین نشیب صَبْصَابٌ شتر چپت صَخَّابٌ افغان کننده صُبَّتٌ بضم صاد ماران
بسیار صُوقَبٌ طرف و جهت و کار و حج صَوَابٌ حق و درست صَابٌ آب درختیست
تلخ و در دستور گوید که صاب حنظل است صَائِبٌ رسنده و حق و درست و فرو آینده صَیِّبٌ
باران و ابر باران ریزنده صَقْبٌ بسکون قاف ستون چنانکه آن خانه عرب صحرانشین است
و ستون میان خانه و دراز و باریک صُقُوبٌ جمع صَقَبٌ بفتح قاف نزدیک کقوله صه
الجار احق بصقبه صِنَابٌ یکنوع نان خورش است که از مویز و خردل سازند صُهُبٌ اشقران
یعنی چیزها سرخ و زرد صَرْبٌ شیر ترش صَرَبٌ بفتح را صمغ سرخ و شیر ترش صَقْلَابٌ
جای سرد سیر شمالی صُیَّابٌ برگزیدگان صُهَابٌ نام موضعیست صَقْعَبٌ شخصی خورد سر
صَهْلَبٌ و صَقْلَبٌ دراز صُیُوبٌ جاهای پیش یعنی ریگها و او جمع صوب است صَاحِبٌ
خداوند و یار صِحَابٌ و صَحْبٌ جمع صَعْبٌ تند و دشوار صَنَاهِبٌ سنگهای سخت صَالِبٌ
تب گرم صُلْبٌ پشت و زمین سخت صَلَبٌ بزرگی و حسب و سخت و پشت و زمین درشت
و نام موضعیست صُلَّبٌ بضم صاد و تشدید لام مفتوحه یعنی سخت و چربش و مغز استخوان
و علم دراز و چهار ستاره که در پس سر واقع می باشند و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل
✕ و ترسا هم گویند صِلَابٌ سختان و او جمع صلیب است صُلُبٌ شکلها و صلیبهای نصاری

واو جمع صلیت **باب الصاد مع التاء من المصادر** صالت حمله بردن
بر شتر کشتی برای کشتن صفة بیان چگونگی چیزی کردن صلة پروهید یدادن صت
بهم واگوفتن صیغات دشمنی کردن صباحت نیکو شدن صحابة وصحبة یاری
داشتن صیانة نگه داشتن صبوة میل کردن دل بچیزی و باد صبا آمدن صلعة
بیان و صلعة بیانعس شدن و کردن زدن صلعة موی ستردن و از بن برکندن
و منعس شدن صعنبة میان ترب را بلند بر آوردن صیطرة کماشته شدن و تعهد
کردن چیزی را صنبرة باریک شدن بن درخت خرما صبغة نوعی رنگ کردن و آمیختن کقوله
و من احسن من الله صبغة صبغة آفرین صبابة سخت آرزومند شدن صابة مانند روا
شدن صرصرة بانگ کردن باز و باشه وچرخ و شقراق صلت دو نهیبن آب و شمشیر زدن
و ریختن صلوة روشن پیشانی شدن صنعة نیک پروردن اسب صاصاة جد شدن
و چشم باشکفته طلبیدن چیزی کردن سگ بچه و چشم گشوده و طلب دیدن کردن آدمی کقوله
فتحنا و صاصاتم صعفرة پراکنده کردن صیالة برهمدیگر حمله بردن صولة حمله بردن و
کردن کشتی کردن و تکبر کردن صوت آواز کردن و فغان کردن صعقة بیهوش شدن
صبوبة راست رفتن تیر صبارة پاینده کردن صعرة کردن و قرار کردن صلقة
بهم واگوفتن دندانها صلصلة آواز دادن آهن و مثل آن صعصعة پراکنده کردن و
وجنبانیدن صرامة جلد شدن و دلیر شدن صومعة بلند و باریک کردن سر با
صمات شرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن صمات و صموت
و صمت خاموش شدن صلقمة گیا بر بهم واگوفتن و کار سخت رسیدن صیرورة گشتن و شدن
صحت تن درست شدن صرة و صرخة و صیحة افغان کردن و آواز کردن صلابة سخت

شدن صعوبة دشوار شدن صرفة میل کردن صداغة سست شدن صفاقة سخت
شدن جامه و غیر آن و بیشرم شدن صداقة دوستی داشتن صدارة بالانشین شدن
غیر المصادر صلوة نماز و دعا و درود و دین و رحمت و مسجد یهود صلوات جمع صلوة الظهر
وصلاة الاولی نماز پیشین صلوة الوسطی و صلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب و الصلوة العشاء
الاولی نماز شام صلوة العتمة و صلوة العشاء الآخرة نماز خفتن صلوة الفجر و الصلوة الصبح نماز بامداد
صفحة میان و کیسه صدفة بفتح دال مهر زن صدقات جمع صدقة بها میان گوش
صحراوات صحراها صافات صف زده کان و مراد بصافات که در قرآن آمده است فرشتگان
صف زده کانند صافنات اسبانی که بر سه پای ایستاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده
صفرنة گیاهی که در اول پائیز از زمین بر آید صفانیة مرغیست صابیة بادکش صفة
چگونگی و نشانه صفات جمع صفة صوفة نشانه که از سنگ کرده باشند و جای که در و باد مختلف
وزد صهوة جای زین از پشت اسب و بام خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته زمین کرده باشند
و بر آمدنگاه آب صاعدة آب سپیدی که گوسپند بعد از ولادة از فرج بفکند صفرة رنگ سرخ
زرد و موضعیست از سنگستان که ابر از و دور شده باشد صبرة سنگ سخت درشت صموت
زرهی که چون فرو ریزد آواز نکند و نام اسبی صامت خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم
صمیت بغایت خاموش صمات آنچه آن خاموش کند چیزی را صیصیة قلعه و گوشک
و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب جولاهگی که آن راست میدارد جولاهگان و پود جامه را
و از اینست که الحائک را گویند صبابة برگزیده صولجة چوگانها و او جمع صولجان است
صبیة و صبوة کودکان صبوبة فاپیش یعنی رشک صدیقة زنی که دائم تصدیق
کسی کند کقوله و امه صدیقة صالحة نیکو کار نیک وزن صبیح صعدة نیزه راست و هموار

وزن رست قامه و نبات الصعده تخوان جوشن باشد صدرة ز سینه صیدلة غول بیابان وزن بطلوع صبارة
سنید و در سختی سرمای زمستان صُبارة بضم صاد و تخفیف سنگی گویند صخیرة تشری که بسنگ گرم جوشانید و باشند
و روغن بران نهند و خورند و یا آرد دران کنند و خورند صیعریة نسا نیست که برگردن اشتر باشد صنارة
بشد یونان گوش کنند و سخن برکسی در دروک ورشته بهر صعارة خوه و توانا صحناة نان خورش است که از
ماهی سازند و آن سخنا است صبرة حفیره کاه و گوسپند صقلة نیکاه میان صیاقلة آهنگران و او جمع
صیقل است صیادلة عطاران صیدعة رمه شتر و رمه گوسپند صرعة بون همزة الکهر دم بسیار اندازد
و کشتی گیر نیک صعصعة نام شخصی است صومعة خلوة خانه نصاری که سر آن بلند و باریک باشد صیقفة
کنانه جامه صانیة غز اشند کان دوم و شب گرم صلقان سک ونداهای شتر صکلة میانه روز گرم
گرم باشد صلة زمین خشک و پوست و باران صنالة سخن صیلامة گروه آسمان صیلامات جمع
صلانة سختی و ورم و هوای صمصامة شمشیران صاحبة زنی که مشکو چکل باشد کقوله تعالی ما اتخذ
صاحبة ولا ولدا صائرة بشد بدو رانشکی و حاجت صفوانة و صفاة سنگ هموار صالخة بشد جا
گرسازنده و قیامت و آواز سخت صیکمة بکسر دال کطرف است باحچ پیشانی صبغة دین و رنگ
صوفة دسته و میان سر صابغة و صاعقة آتشی که از آسمان فرو افتد با آواز سخت صاعقة
مرگ و عذاب هم گویند صقالبة جاهای سر دیر شالی و او جمع صقلاب صفیف و صفنات مرد
وستر صحیفة نامه صحفة کاسه صالفة انفا سخت و تغا خوش صفوة برگزیده و خالص صیحة
بانگ و عذاب صبرت طعام خوردنی وزن و کیل ناکرده صیلبعة نام بیابان سخت صفریة درویش
صفاریت جمع صعدات رونهای زمین و خاکها و او جمع صعید صفحة جانب روی صفیحة
خام رو شمشیر پهن و روی پهن و لوح و سنگ پهن و هر چیزی که پهن شد صرخة آواز سخت و سخنی محکم
و غیر آن و گروه صرادت و صارونة [illegible] تبه وکنه وزن [illegible] باشد و بره و بازان جمع شود گفته اند

لا صرورة فی الاسلام صریحة ریگ و گروه و زمین که کشتن را در دوده باشد صرمة رمه شتر و پاره ابر صلة
مرد بهره و خویشی صیلات جمع صیغة لفظ و طور و طریقه صنفة ازو و فی و حیله و نام مرد است و منزلی
از منازل قمر و او مصدر هم آمده است صبة رمه گاو و رمه گوسپند و شتر و بقیه آب که در ظرف مانده باشد و طایفه
از شب صبابة رده آب و رمه شتر و بقیه چیزی صنیرة شتر ترش صحابة یاران و این هم مصدر هم آمده است
صلیبة سنگی که بآن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة ریگی صوبة ریگ صوبة موضعی که رها
در کها خشک کنند صافرة آسمان سیم و درون شخوان سر صفرة زردی صیتة کرده صیت
آواز و شغا صوت آواز صیت آوازه نیک صائت آواز کننده صامت و صیت مرد سخت آواز
صورة نقش ظاهر و شکل صورة بنوع صاد خارش صلت کارد بزرگ صلت بنانی روش و مرد گ
چیت و روان باشد در کارها صبیات پیروزی صحجة بامداد صحجة تنزیل صهوبة و صهبة رنگ
سرخ و زرد صنیت مهتر بزرگوار صلجبة کاج صمعریة زمین درشت صعوة مرغ است صعبة
زن نارام و نافرمان صعابات جمع صلاءة و صلایة سنگی که بدست گیرند و بآن دارو سایند
و سنگ پهنی که بر آن دارو سایند و هر چه بآن دارو سایند چون هاون و هاون دسته را هم گویند صلدحة
مرد است صرحة گشادی سرا و پشت زمین صنعة کردار و پیشه صنیعة کردار نیک صناعة
عرف و پیشه صناعات جمع صفقة جانب صمة جنبیده میم شیر درنده و مار نر و مرد دلیر صمعمة
گروه **باب الصاد مع الجيم من المصادر** صجج [illegible] و او جمع صجبة
وای [illegible] صمدلج زمین سخت و صمرجع هم بمعنی است صاروج جارو که در
عمارة بکار می برند صنج و صنجه [illegible] که در آب جمع شود صنهاجیج [illegible] جمع صنج [illegible]
گمانی ساخته باشند و در وازان بهم برگیرند تا آواز دهد و بر دف هم آویزند تا بیکز آواز دهد و طبوج
رومی هم گویند **باب الصاد مع الحاء من المصادر** صلاح و صلوح نیک شدن

رنگو کار شدن صلاخ وصلخ آشتی کردن صیاخ وصخخ بسکون یا و صیخ بفتح یا بانگ کردن صبوح صبح
صاد در بامداد شراب خوردن صبلخ روبروی چیزی گفتن صخخ صبر جر دادن و بامداد بجای رفتن صخخ بفتح با سخت
سرخ شدن موی صتوخ شکافتن صدخ وصدلخ وصدوخ بانگ کردن زاغ و خروس صخخ فرو گذاشتن
چرم کسی و شمشیر برهنه زدن و برگشتن و بازگردیدن کسیرا از حاجت او گذاردن من غیر المصادر صلاخ
بگو کار رنگ صارخ خروس صیخة وصبلخ بامداد وصباح بامداد وصباح صاحب جمال اگویند صوخ عرق آب
و صمخ گوش و ستبر و سخت صنج آنکار رو خالص چیزی است و نام شهری است صوخ کوه و دیوار
کناره رود و خانه صیخ اندک صقلاخ بضم صاد و تشدید خا سنگ پهن صفیخه گوشه چیزی و پهلوی چیزی و جانب
و پهنها صیفاخ مع صفیقلخ نام قلعه ایست در بین صرطخ آبگیری یا آمیخته نباشد و روبار و صفوخ جرم کشن
صنخ پهنا صبخ وصخاخ درست و تن درست صحاح مع صلاخ بکسر ها نام کوه مبارک است صماخ وصمخ
خالص چیزیست صنخ گوشت و بناء بلند و خالص چیزی و در کشاف بمعنی میان سرام منقول است و در تفسیر قوله
از صبح ممرد صرفخ مع صبخ بفتح صاد وصباخ بفتح صاد بگر صحصح وصحصاح جای هموار صحاح بفتح صاد
هموار و سنگستان باطل صنیخ اسب سخت بستیزه کننده و نام شهری است از آن ذوالرمة صدلخ خروسان واو جمیع
صارخ است صرفخ وصرفلخ زمین سخت و زمین هموار باب الصاد مع الخاء من المصادر
صمخ بر سوراخ گوش زدن و سوراخ گوش رسانیدن صرخ ... آواز کردن صیخ گرسنه ساختن صخ گرسنه شدن
من غیر المصادر صماخ سوراخ گوش صلاخ وصلوخ ... صملخ سوراخ گوش صرصخ بزباد
رسنده و داد خواهنده و فریاد رسنده صارخ داد خواهنده و فریاد رسنده و این از لغات الاضداد است
باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب چیزیرا و رسیدن آفتاب
بگچی و آواز کردن صرد و آن مرغیست صخد بفتح خا سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صد
برگردیدن و باز داشتن صدود برگشتن صدید بانگ کردن صفد سخت بستن بند نهادن صلود

آواز دادن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید شکار کردن صید بفتح یا سر بر داشته داشتن
خود را از غایت تکبر و سر را چپ و راست میل کردن برای درد سخت صرد بفتح نه گذشتن تیر از آماج و سرد شدن
و سرما یافتن و باز ایستادن صعود جا بالا بر رفتن صهد گداختن و سوختن آفتاب چیزیرا غیر المصادر
صمد مهتری که بالاتر از او مهتر نباشد و چیزی که میان پوچ نباشد و مقصود و محتاج الیه و نیز عبد الله بن عباس فرماید که
صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد و بعضی بمعنی باز هم آمده است صمد بسکون میم جای سخت و درشت و جای بلند
صید شکار صیاد شکار بار صیود سگ شکار گیر صید وصید جمع صاد مس و روی کانی چون
معلوم صیهد سراب بیابان و دراز صندید مهتر و شجاع و باران بزرگ قطره و بمعنی صنادید جمع صلد
سنگ هموار سخت و سری که از او موی بر نیاید صیخود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد
و صلاخد اشتر سخت قوی صلخداة بفتح صاد جمع صیفاد بند صفد غل آهنین و بند و بخشش صلود
اسپی که عرق کند و شتر ماده بسیار گویند و رگی که در بدن جوش آید صمغرد شتر ماده کم شیر صدد نزدیک و برابر
صداد بضم صاد و تشدید دال اول ... که بسوی آب رود و جانوری است از جنس موش و بعضی ...
ابرص را گویند آن سوسمار است صد کوه صدد بضم صاد و یک طرف رود خانه و کوه صنقرد مرغیست که آنرا
ابو الملیح هم گویند صندید نیم باجون صرد محض خالص و سرد و بمعنی آن پارسی معرب است صردد جای سرد و ...
صرد انگور و سرمای ... صاید تیری که از آماج گذشته باشد صرد نام مرغیست و گویند که نقار البحر است
که بزبان گیل دارکوب گویند و سپیدی که بر پشت اسب پدید شده باشد از اثر ریش صرخد موضعی است که
صرخدا بر سنگ ... باران صعید خاک و راه و روی زمین صعود شتر ماده که بچه سالین او حوز دارد باشد
و بچه او لیمن مهربان کرده باشند تا شیر دهد و عذاب شدید سخت صعائد جمع صعود بضم صاد و زمین خاکها
و سربالا او راهها او جمع صعید صعود هر دو آمده است صعائد بضم صاد نام موضعی است باب الصاد
صدف از کنار آب بازگشتن و از جایی بر آمدن صدف وصدوف بازگشتن مع الذال من المصادر

بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای صقع گرمای آفتاب بر کسی آمدن و شکستن چیزی بعصا و نور یعنی تبر بزرگ
سنگ شکاف و کلنگ صقور میل کردن صوز میل دادن و پاره کردن و جدا کردن بمعنی اول است
قوله تعالی فصرهن الیک صتر تنگ کردن و در هم کشیدن و بستن چیزی در رگو و بستن همیان و بستن
سرپستان اشتر بهر آن و رست و شتن خوب و سب گوشهای خود را صرّ بچز آواز کردن صقر تنگ آرد
بسر افشاندن صمم کنده شدن صبر شکیبا کردن و در زندان کردن و باز داشتن و پایندانی
کردن صیر گشتن و میل دادن و پاره و شکافتن صفر کنه هیدن صغر خوار شدن صغر
و صغار و صغر خوار شدن و ستم کردن و بستم راضی شدن صفرت تهی شدن صفار جمع شدن آب
زرد در شکم صفیر آواز کردن مرغ صعر بعین بی نقطه میل کردن روی عن الصاد د

صدر سینه و دل و اول چیزی و بالانشین و میانه تیر آنجا که او طایفه چیزی صدور جمع صادر
بازگردنده و بدررونده صیدار جامه سرپوش و نشانه که بر سینه شتر باشد و سینه بند اشتر صر باد سخت
سرد و نام رودخانه است و بعضی گویند که کمین ماهی است صتر سرمای سخت صغر بضم صاد و صغار
بفتح صاد خواری سخت و ستم صغیر و صغار بضم صاد خورد صغار بکسر صاد جمع صغیر است صغار
جمع صغیره است صاغر بستم راضی شده صفیر آواز مرغ صفر بضم صاد روی کانی که شبیه بر برنج کانی
است و سیاهان و زردان و او مفرد و جمع آمده است صیر خطیره گاو و گوسپند و او جمع صیره است صیر
آخر کار و نزدیکی کاروان حوض است از ماهی و آن صحنا است که مرکب شده و شکافه چیزی کقوله تعالی من
نظر فی صیر باب بغیر اذن ففقئت عینه هدر صابر و صبور و صبار شکیبایی کننده یعنی آنکه خود را
در کار نگاه دارد و شتاب نکند و ام الصبار سنگستان گویند و ام الصبور کار سخت باشد صبیر
ابر سپید پاره پاره و یا بنیوانی کننده صبر جمع صبیر بکسر صاد ابر سپید صباد بفتح صاد سنگهای سخت
و او جمع صبره است صمغر سخت صعرور ذباره مرغ صعاریر جمع صعرور و صعنبر از رختی است

صو

صغر جمع صغیر است یعنی خورد تران صقار مرغی است که چیز خواهند جواب دهد صیاد بکسر صاد با یای نقطه
تحتانی و صیق از مشکدان و صوار رمه گاو و ام گویند صیبر بکسر باد اروی تلخ معروف که بزبان گیل
چرو او گویند صیبر بضم صاد و سکون با سنگستان و سر چیزی و نام قبیله است و ابر سپید و سبزی چیزی و کنار
چیزی و جانب صقر بفتح صاد و راکرم درازی است در شکم آدمی که در حین گرسنگی بگزد و نام ماهی است از
ماهیهای عرب صافر یکی صفار بضم صاد آواز که مانند آواز مرغ باشد و زردی روی و یرقان صفار
بفتح صاد گیاهی است خشک که از آن هم گویند صاقور تبر بزرگ سنگ شکاف و کلنگ آهنین که بآن سنگ را
شکنند صخر و صخره سنگ صخور جمع صقر چرغ و شیر ترش و دوشاب و گرمای سخت و این معنی اجزاء از
سای منقولست صنبر بالاتر هر چیزی صفور شاخ بز و گاو و نای که در روز حشر دمند برای جمع شدن خلق
صفره بفتح صاد سوم پشانی و درختان خورده و خوبا که در هم رفته باشند صفور درخت انار و صغیر خورد کی
صرائف و صفق از بن شبیه در اثنگیها و حاجتها و این هر دو جمع صاحه اند صفور سورها صحصر
مواضع سنگستان باران دور شده باشد و او جمع صحره است صهیر پدر زن و داماد و خویش زن صیهیر
کرخته صرصور رمه شتران بزرگ صرار بفتح صاد جادار بنده و نام کوهی است و رگو که بر پستان
شتر بندند تا بچه شیر نخورد و بند همیان صمصر مرد خشک که بوی جرق از او آید صیبر نیکو صورت صنبور
مردی که فرزند و برادر ندارد و روش گاه آب حوض و درخت خرمای تنها که شیب او باریک باشد و نیک که از
مطهره آب می باشد و از آن آب میچکد صنبر و صنبر و صنابر سختی سرمای زمستان و سرمای سخت صمور
بوی کننده

باب الصاد مع الظاء المعجمة

صرظ راه صروظ جمع

باب الصاد مع العین المهملة

صلغ بمو شدن بش سر صنغ پراکنده کردن صدغ شکافتن و بریدن
و آشکار کردن چیزی و فرمان بردن کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر و برگردیدن صدوغ میل کردن صراع
کشتی کردن صرع و صرع افکندن و سیلی زدن صقع رفتن و از راه گردیدن و فرو ریزنده شدن

چاه وانبار دیشدن وبیهوش کردن وصقیع بر روی زمین افتادن وبانگ کردن وچیزی برجای زدن
وبرمیان سرزدن صنع کاری کردن وآفریدن صنع بفتح صاد نیکو پروردن اسب وجلی کردن شمشیر
وغیرآن صعصاع جنبانیدن وپراکنده کردن صبع بانگشت اشارت کردن وانگشت بر طرف لب
کوزه نهادن وازطرف دیگر آب دران کوزه ریختن تا آب دررود **من عین المصادر** صنع
وصنیع مرد چیره دست صناع زن چیره دست صنع جمع صانع آزمینه کهنه صنع
وصنیع کارو ضیع اسب نیک پرورده وشمشیر مصقل زده راهم گویند صقع ناحیه صقع اندوه صقیع
مانند برف چیزی که بر زمین افتد از سرما وابی که نمرش سپید باشد صقاع برقع وچیزی که آن بینی شتر
رابندند ورکوی که زنان بر سر مقنعه فرو پوشند تا روغن وچرک نگیرد صداع درد سر صتع چیزی که
کوردر شتر مرغ باشد وشخصی از شتر مرغ صنیع شتر مرغ سخت سر وسخت پیشانی صواقع طلوعها
ومعبدها ریسمانان صنیع صبع ورنه گوسپند ورنه شتر صدغ گیاه ومرد سبکسار صدع
بفتح دال بزوحشی که هر وجه سبک وچیت صرع که نه نوع ونام علتی است مخصوص شام وصباح
اول روز وآخر روز صرع جمع صعاصیع گروههای اشتران بمعنی صغارست یعنی خوردان
صنبع آنکه همراهان خود را بسیار اندازد صبرع بکسر صاد مانند صبرع تا زیانه وچوب کمان تراشیده
وکلانیکه چوب او از شاخ خوشیده بر درخت گرفته باشند صلاع وصلع بفتح صاد وتشدید لام بسیار
وصلع موضع راهم گویند که دران گیاه نروید صوانع ظرفی که از وآب خورند وزمین شت **باب الصاد
مع الغین من المصادر** صبغ رنگ کردن صدغ برگردانیدن صلوغ برآمدن دندان گاو وگوسپند
صوغ آفریدن وزرگری کردن و دروغ بر بافتن صالغ گاو وگوسپند صلغ جمع صبغ
رنگ ونان خورش کقوله تعالی وصبغ للآکلین صباغ نان خورشها صوغ وصیاغ وصایغ زرگر
صیغ لفظها وطریقها واوجمع صیغه است صمغ انکه ازو مداد سازند وان اکثر درختست صدغ

من غیر المصادر

زلف ومابین چشم وگوش صداغ نشانه که صدغ باشد یعنی در مابین چشم وگوش باشد صیغ ضعیف
صایغ طرف **باب الصاد مع الفاء من المصادر** صف
بریان کردن گوشت ومرچه پرچه کردن وروکاو وروشن بیشتر راو شیدن صدف وصدوف
برگشتن از چیزی صدف بفتح دال میل کردن سم شتر بجانب بیرون صوف برگشتن صوف
وصوف بسیار پشم شدن گوسپند وغیرآن صرف گردانیدن وروخ کردن وصیله کردن وتوبه
کردن صریف آواز کردن صراف وصروف گشتن آمدن سگ ماده صیف تابستان
جا ومقام کردن ومیل کردن وبرگشتن صلف لاف زدن ودوستی زن دردل شوهر گرفتن و
بارانهای باریدن ابر **من غیر المصادر** صفصاف درخت بید صنیف گوشت ماق وگوشت
بریان کردن صفصف زمین هموار صف رده صفوف جمع وصف بمعنی صف زده کار
هم آمده است صرف توبه وافزونی ومکر وحادثه زمانه وگردش زمانه صیروف بکسر صاد محض چیزی
ورنگیست خوبست که بآن رنگ کنند صدف آنچه مروارید در وی باشد وجانب کوه وچیزبلند صدف
جانب کوه صدوف زنی که اول روی نماید وبعد از ان روی بگرداند صروف بفتح صاد شتری که
دندان او آواز کند صریف نقره وشیر تازه وآواز دندان شتر وآواز چرخ انگشتی وغیرآن صوافی
حوادث زمانه واو جمع صارفه است صراف آنکه آنچه زند وارزانند صیرف مرد حیله گر متصرف
درکارها صیاریف جمع صیرف است صارف سنگ ماده که آرزوی سنگ نر کند صفوف شترماده که
بسیار شیر دهد صلیف پهنای گردن وچوب پهن که در پهلوی پالان شتر می باشد صلف ظرفیکه
اندک آب گیرد وابر اندک باران بسیار رعد صاف صف زننده صواف بتشدید فا صف زدگان
وشتری که چهار دست وپای خود را بترتیب دارد صحاف کاسهای پهن وازجمع صحفه است صوافی
شترانی که با شتران دیگر آب آیند ودر پیش شتران میش چندان ایستند وتغافل کنند که اول آنها آب بخورند

وبعد ازان ایشان آب بخورند صَعْفَف نام شرابیست درمین صِنْف گروه ویک گونه صُوف پشم وصوف

الرقبة موی گردن را گویند صَاف مخفیف فاصائف گوسپند بسیار پشم وصائف بمعنی تابستان

گرم هم آمده است صَیْف تابستان وباران که در تابستان بارد صُحُف وصَحَائِف نامها ومکتوبها

باب الصاد مع القاف من المصادر صِدْق راست گفتن وراست کردن وعده

وصَفْق واگردانیدن ودر رهم فروکردن ودست برهم زدن ودست بر دست کسی زدن

در بیع وزدن بنوعی که آواز برآید وجنبانیدن ودست بر رودها زدن صَعْق

بیهوش شدن ومردن وصاعقة آمدن آسمان وآواز کردن صَلْق سخت آواز کردن وزدن

عین المصادر صَوَاعِق صاعقها صَیْق غبار وزمینی که بوی کند صِیق جمع صَعْفُوق

وصَعْفُوق مرد بی قوة وبیسلاح وبیمایه صَعَافِق جمع وبنو صعفوق طایفه صُنْدُوق

معروف صَنَادِیق جمع صَنَق تیزی بوی بغل صَهْصَلِیق وصَهْصَلِق آواز سخت زن

برفریاد کننده صُعَاق آواز سخت رعد صَدَق نیزه سخت وهموار وچیزی راست و بدین معنی گویند

فلان صدق النظر صَدِیق دوستان ودوست واو وهم وجمع آمده است صَادِق وصَدُوق

راست گوی صِدِّیق آنکه بغایت تصدیق کسی کند وآنکه گفتار خود را راست کرده صِدَاق مهر زن

صَلْق آواز سخت صَلَق بفتح لام زمین کرد وبیابان هموار صَلَائِق نان تنک صِفَاق

بکسر صاد پوست زیرین که در شیب پوست شکم بودی می باشد وپوستی که برگرد رودها وجشها

وشکم گرد فروگرفته است صَفَق ناحیه وجوانب صَفَق بفتح فا آبی که در جنگ ورگیینه شده باشد

ورزد گونه گشته صَفِیق جامه سخت وچیزی سخت وستبر صَعِیق سخت باب الصاد

مع الکاف من المصادر صَكّ کوفتن وزدن گفتوا لعلم مفکت وجوهها ودر فروکردن صَكَك

هرهر زانو بهم زدن صَائِك فرزدن وعرق کردن که ازان بوی کنه آید وآب چکانیدن درخت

صَبِّک

صَنِیک چیبدن عین المصادر صَك کتاب ونامه وسجل قاضی صُکُوک وصِکَاک

جمع صُعْلُوك درویش ودزد صَعَالِیك جمع صَمَكْمَك سخت وقوی صَمَکُوك وصَمَکِیك

مرد زشت خوی ستمگر وشیر غلیظ چسپنده صُوک دهله وزبب و چیز باب الصاد مع اللام

من المصادر صَوْل حمله بردن وگردن کشی کردن وتقدیر کردن کما یقال صل لهم کذا ای قدر لهم

صَهِیل وصُهَال بانگ کردن اسب صَحَل بحج گردن در آواز صَلِیل آواز کردن آهن

صِیَال برهم دیگر حمله بردن در جنگ واین از باب مفاعله است صَمْل بعصا زدن صُمُول سخت

شدن چیزی ودرشت شدن چیزی از کم آبی وخشک شدن صَلّ وصُلُول متغیر شدن بوی وسخت

رسیدن صِقَال وصَقْل صیقل زدن کارد وشمشیر ومثل آن تا روشن شود صَقَل دراز

شدن تهیگاه میان اسب وآدمی وغیر آن عین المصادر صِلَال باران های پراگنده وگیاه

وامثال آن وجمع آمده است صَلْصَل مرغیست که آنرا بپارسی فاخته گویند وبزبان کیل تیرینگ ومیشا

اسب وبقیه آب که در تک حوض وما طرف باشد صَلَاصِل جمع صَتَل تشدید لام مرد سخت خلقت

صَؤُول شتری که برآدمی حمله برد وآدمی را بقتل آورد صُول نام موضعیست صِهَال اسب شیهه

کننده صَقَل تهیگاه میان اسب وآدمی وغیر آن مکر دوبت شده از صایل مینوشتن عین المصادر

صَاوِل خشک صَیقَل آنکه شمشیر وآینه وکارد ومثل آنرا جلی کند ومصقل را هم بعضی صیقل گویند

صَقِیل شمشیر صَقِل اسبی که تهیگاه او دراز کشیده باشد صَیْدَل داروشناس صَنْدَل سرخ وزرد

درختیست خوشبوی معروف صَنَادِل جمع صَیِّل ها زرشت ونام گیاهیست صِنْفِصِیل گیاهیست

صِقَعْل بکسر صاد وفتح قاف قوامی خشک که در شیرابه ضیایانیده باشد صَعْفَل شخص بعد

بعین غیر منقوطه شخص خرد سر ودوی که موی او ریخته باشد صَعَل بفتح عین فاکرم صَلْصَال

وصَلَاصِل گل خشک خام که چون بر سرکشت بروز زنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حما مسنون

باب الصاد مع الميم من المصادر صيام روزه داشتن وايستادن صوم
روزه داشتن وايستادن ودرست ايستادن آفتاب در نصف نهار و باز ايستادن از سخن وغير
آن وسرگين افكندن شترمرغ صمم كر شدن وقولهم صم صداه يعني كر شدن صمم سر شيشه
استوار كردن وزدن صكم زدن ودفع كردن وخاييدن اسب دهنه لجام را صدم زدن
دو چيز را بهم وكوفتن صلم از بن بريدن گوش صرم بريدن صرام وصرام بريدن
بار درخت خرما **غير المصادر** صوم وصيم روزه داران صوم سرگين شترمرغ ونام درختي
است وروزه دارندگان صيرم يكبار خوردن در شبانه روزي واين اسم مصدر است
صلادم وصلدم سخت صلادم بفتح صاد جمع صمامه سر شيشه ومثل آن صمم بكسر صاد
شير درنده وسختي زمانه صيم مردان دليران وشيران درندگان ومار نر زان واحد جمع صم است
صمصام شمشير برنده صهميم كسي كه او را از قصد ومراد او نتوان برگردانيدن وشتر بد خلق
وخالص چيزي ومرد خالص در خير يا در شر صارم تيغ بران ومرد جلد دلير صميم خالص چيزي وسخت
ترين سرما وسخت ترين گرما صيصم سطبر ودرشت ودلير صنم بت صايم روزه دار صلقم
سخت بدندان گيرنده صريم شب تاريك وصبح وبريده كقوله تعالى فاصبحت كالصريم اي كالليل المظلم
الاطراف والاسود صرمه ها رمه هاي مجتمعه وگروه آدميان كه با شتران بكنار آب فرو آمده باشند
صرم بفتح صاد پوست وچوم صرام بضم صاد شير كه در پستان بگذارند تا در آنجا بوشند وجنگ
وسختي زمانه صرمه پاره اي ابر ورمه هاي شتر صيلم شمشير وسختي زمانه صتم مردم كه با شند واو
جمع اصتم است صلخدم اشتر قوي وسخت صتم وصتم درشت وسخت وچيز استوار وتمام صتم
بضم صاد جمع صيدم علتي است كه در سر حيوان پديد شود **باب الصاد مع النون من المصادر**
صون وصيان نگاه داشتن وبطرف سم ايستادن اسب براي ستوه شدن سمن از بي نعلي

صفون بر سر پاي وكناره سم چهارم ايستادن اسب ودر چه بر چه داشتن صفن باز داشتن ودو نقش
مهره كعبتين را برابر هم داشتن ودر طاس انداختن صيحان بانگ كردن صميان بفتح ميم
بر جستن وبر گرديدن ومردن شكار در برابر شكاريان صحن بصلاح آوردن وزدن
وبخشش كردن چيزي كه در صحن باشد **غير المصادر** صيران رمه هاي گاو واو جمع
صوار است صحون شتر لنگ صوّاغون وصوّاغين زرگران صرفان شب وروز
صرفان بفتح را قلعي ونوعي از خرما را هم گويند واو مفرد است وتثنيه نيست صليقان هر دو
گردن ودو چوب پهن در دو طرف پالان شتر جمع باشد صيمتان هر دو طرف پيشاني وهر
دو جانب روده خانه صمتان زميني كه در پهلوي ريگستان باشد صومعان روزه دار صفين
نام موضعي است صوان وصيان بكسر وضم جامه دان صوان بتشديد واو گونه سنگي است
صفوان بكسر صاد وتشديد نون شترمرغ صعفن بفتح صاد وفا پوست خايه آدمي صفن
بضم صاد وسكون فا ونحو نيفه شبابك كه در وطعام ومايحتاج خود كنند وظرفي است از پوست كه با آن
آب از چاه بركشند وكيسه خايه صافن اسبي كه بر سه پاي وكناره سم چهارم ايستاده باشد
والكه هر دو قدم خود را بصف ودر چه نهاده باشد وركساق پاي صحن كاسه بزرگ وقدح بزرگ
وطشت وصحن الدار ميان سرا باشد صحصحان زمين هموار صابون معروف است
صولجان چوگان صرعان بفتح صاد صباح وشام ودو شتري كه يكي آب خوردن رود
ويكي از آب خوردن گاه باز گردد صرعان بكسر صاد مانند هم بكسر صاد غرين خوار شدگان
كقوله تعالى ونقلبوا صاغرين صميان بكون ميم دلير صافون صف زدگان صدفين
وصدفين دو جانب كوه صراحين ملاحان صابئون ميل كنندگان واز ديني بديني
ديگر روندگان وپرستندگان فرشتگان كه خوانندگان زبور باشند صفوان سنگ هموار صفوان

روز گرم صِلِّيَان بکسر صاد ولام وتشدید یا بهترین گیاه زار صِبْيَان صَبْيَان بفتح صاد وکسر باء وتشدید
یا دو کودک و هر دو طرف پیش صَدْيَان مرد تشنه صَلَوَان هر دو طرف راست وچپ دم صُنْبَان
خانهای سپش یعنی رشکها واو جمع صؤبت صُعْبَان واو جمع صاحب ست صَحْبَان بخای منقوط
اتغان کننده صَلَبَان جمع صلیب صَلَتَان خوجت واکم و سبب نشاط کننده صَحْبَان اگر
ازماید اد شرب کند صِرْدَان دو رگ اند که در زبان باشند صِرْدَان بکسر صاد وسکون را جمع
صرد است و آن مرغیست صِنْوَان بسکون نون اول ورفع نون آخر با تنوین برادران و مادر پدری
درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشد واو جمع صنو است و اعرابش بحرکات ثلثه صِنْوَان بکسر نون
آخر دو چاه یا دو جوی که نزد یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ
بر آمده باشند و او تثنیه صنو است و اعرابش بحرف صَامِغَان هر دو طرف دهن صُدْغَان
هر دو طرف روی دهانه و دو کوه صُرْهُنَّ که در قرآن است یعنی پاره پاره کن آنها و با میل و پیش ترا
بسوی خود یعنی روی پیش ترا بسوی خود کن صَنْدَان روباه صَیْدَان دیگ سنگ صِنْ
نام روزیست از ایام عجوز و بول شتر بسیار پشم و مانند خوان چیزیست که در و نان نهند صُنَّان
بوی کند بن بغل صِين شهر چین باب الصاد مع الواو من المصادر
صَحْو هشیار شدن و رفتن سرما و وشدن ابر از هوا صُبُوّ میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن
صُغُوّ و صَغْو میل کردن و باد صبا آمدن غیر المصادر صِنْو برادر مادر پدری و چاهک
خورد از سنگ که در وی آب ایستد و آبگیر اندک که در زمین ریگ بوم ایستاده باشد و چاهک آبگیر در سنگ
وشاخ درخت خرما که با شاخ دیگر بر آمده باشد صَفْو خالص و برگزیده صَعْو جمع صعوة است
و صعوة نام مرغیست که بزبان کیلی زیزا گویند باب الصاد مع الهاء من المصادر
صَهْ اسم فعل است یعنی خاموش باش باب الصاد مع الیاء من المصادر صَبْي

در برابر چشم مردن شکار صَغْي میل کردن صَفْي غمناک شدن صَلْي با آتش در رفتن و برخود
شدن با آتش گرم شدن با آتش صَلْي بریان کردن و در آتش آوردن و صیله هلاک شدن کسی کردن
صُوِيّ خشک شدن و ماضی او صُوی است صَاتِي آواز کردن و ماضی او صای و مضارعش یصای باشد
صَرْي جمع شدن وجمع کردن آب و مثل آن و نگهداشتن مرد آب منی را در پشت و بریدن وجدا کردن
و بسیار ایستادن آب در جای و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن و دفع کردن
و باقی ماندن چیزی بکرد و در میش کسیی غیر المصادر صَبِي پسر کودک صَیْرَفِي صراف و مرد حیله گر
متصرف در کارها صَاحِي هشیار و روز بی ابر صَحَارِي صحراها صَابِي میل کننده صَدْيٰ و صَادِي
جمع تشنه یا تشنه صَوَادِي درختهای دراز خرما صُمَارِي بضم صاد و تشدید یا دبر صَیَاصِي قلعهها و
کوشکها و شاخهای گاوان و مخلبهای خروسان و به معنی اول است قوله تعالی وانزل الذین ظاهروهم
من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصة است صَقْلَابِي شخص سرخ و سفید شمالی صَارِي بتشدید یا
و صَرَارِي بتشدید یا ملاح صَافِي روشن و تعیش صُفِيّ بضم صاد سنگهای هموار و او جمع صفاة است
صَفِيّ بفتح صاد برگزیده و دوست خالص در دوستی صُفَيّ انجا ذکه در زمین ریگ بوم ایستاده باشد
و یا چاه خورد اگر که در سنگ باشد و او تصغیر صنو است و نکاته کرده را هم گویند صَاوِي خشک
صُلِّيّ بتشدید لام و یا نیزه و تیغی که بسنگ تیز کرده باشند صِنَابِي بکسر صاد کمیت یا بفتح صُهَابِي
بضم صاد شتر رنگ صَیْقَانِي نوعیست از خرمای مدینه صَرْخَدِي نام شرابیست منسوب بموضع صرخد
صَرْفِيّ انگور چکمرده باشد صَرْصَرَانِي شتر قوی نوعیست از ماهی صَفَرِيّ باران که در اول پاییز بارد
صِهْرِيج حوض آب صَیْدَانِي جانوریست صَوَانِي ظرفها و کاسهای که منسوب بچین باشد
واو جمع صینی است کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ضَوْء و ضَوْء روشن شدن
ضَوَى لاغر شدن ضَحَا طعام چاشت خوردن و سخت شدن روشنی روز در آفتاب شدن و عرق کردن

ضناء وضنوء بسیار فرزند شدن زن وبسیار مال شدن ضنی بیمار شدن ولاغر شدن ضفناء
آواز کردن وافغان کردن ضناء وضنبوء بزمین چسپیدن وپنهان شدن وپناه بردن
غیر المصادر ضنی ضنی اصل ونسب ضنو ضنا آواز وغوغا ضراء بی تشدید راپشه ضوقی
وضیقی تنگتر واینها تانیث اضیق اند ضجعا گوسپند بسیار ضمنی درخت خرمای که در شهر ودی
باشد ضیزی وضئزی وضوضی قسمة بجور وستم وقسمة ناحق وناقص ضوطری مرد ضخیم که
درو نفع نباشد ضحی چاشتگاه ضحاء بمد الف چاشت وطعام چاشتگاه ضحیاء شب روشن
بی ابر وماه تابان اشهب رنگ ونام اسپی است ضعفاء زیردستان ضنا فرزند ضنا بکسر
اصل ومعدن وفرزند ضنی بیماری ولاغری ضنوی لاغری ضنوء وضیاء روشنی ضهیاء
نام درختی است وزنی که او را حیض نشود ضاحی خاکستر ضبغطی چیزی است که بآن کودک را ترسانند
ضبنطی خوی ضراء بکسر ضاد وتخفیف نکان جوی برشکار واو جمع ضروست ضراء بتشدید را
ناخوشی وسختی

باب الضاد مع الباء من المصادر

ضرب زدن ورفتن
وبازداشتن وآشکار کردن وبیان کردن کقوله تعالی وضرب الله مثلا ای بیّن الله وخوابانیدن
ورسیدن ضراب جماع کردن شتر وبالکسی شمشیر زدن ضبّ بزمین چسپیدن وکینه
گرفتن وبتمام انگشتان دوشیدن ودر دهن پدید کردن شتر وشکافته شدن بغل وبسیار شدن گوشت
عضو ضبیب روان شدن ضببب بسیار وسمار شدن جای ضغیب وضغاب برخویشتن
پیچیدن خرگوش وقتی که گرفته شود غیر المصادر ضبّ کینه دل وسوسمار وورمیست که در لب
پدید آید وازان زرد خون از لب بیرون می آید ورمی که بر سم شتر پدید آید ضیهب جای بریان
کردن ضرب گونه وطریقه وباران سبک ومرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ سپید
ضریب مانند ومثل که مانند برف بر روی زمین افتد وانگبین وشیری که با شیر دیگر آمیخته باشد ویا شیر
صاف ودرد که بهم آمیخته باشند ضاریب زننده ورونده وبیابان فراخ وزمین درختستان وشتر
ماده که درشنده خود را لگد زند وشب تاریک ضواریب مرغانی که بطلب روزی روند وزنان
زننده ضرایب پشمها وموبها که وجنده کرده باشند وبعد ازان بهم در پیچیده تا برسند واو جمع
ضریبه ضباضب بضم ضاد اول وکسر ضاد ثانی مرد فربه کوتاه ضباب ابرهای که ملصوق شوند
بزمین وزمین را بپوشانند واو جمع ضبابه است ضباب بکسر ضاد سوسمار ۶

باب الضاد مع الثاء من المصادر

ضالة وضئولة کوچک شدن ولاغر شدن ضرعمة شیری نمودن
درجنگ ضبیعة تنفس شدن ضلاعة قوه ناک شدن ضغضعة خائیدن پیر زن بی دندان
طعام را ضکضکة نیک رفتن ضبعة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضراعة نابینا شدن ضوضاة
آواز وغوغا کردن مردم ضبارة استوار خلقه شدن ضغاطة سخیف عقل شدن ضیقة
درویش شدن وتنگ شدن ضلالة گمراه شدن یعنی ناپدید شدن وبمعنی خطا کردن هم آمده است
در کشاف وبمعنی غافل شدن هم آمده است در تفسیر مؤیدی کقوله تعالی لا یضل ربی ولا ینسی ضراوة
خوگر شدن وحریص شدن وعادت کردن وماضی او ضری باشد ضراعة زاری کردن وخوار شدن
ضعضعة تمام ویران کردن وجنبانیدن وخوار کردن ضجرة تنگدل شدن از غم ضخامة
بزرگ تن شدن ضغث الیدین وخائیدن ضرزمة سخت گزیدن ضعضعة جنبیدن سرا بالای
ضیافة مهمان شدن ضعة وضیعة نهادن وفرومایه شدن ضنة وضنانة بخیلی کردن
من غیر المصادر ضمنة بیماری ضریبة طبیعة وخلقه وشمشیر زده شده وپشم وموی که از هم
وجنیده کرده باشند وبعد ازان بهم درپیچیده تا برسند ضغیبة زنی که خیار خورد را دوست دارد
ضیاطرة جمع ضیطار است ضفیرة مرز زمین وموی سر که بافته شده باشد وهر موی بافته باشد
وریک پشته ضفرة بیرسته وریک درهم بسته ضئرة مرد حقیر ضغطة رنج وسختی وتنگی

ضوبطة حمیر نرم و گل سیاه که باگل آب در ته حوض باشد ضبعانة کفتار ماده ضبعانات جمع
ضجعة الکذب بسیار خسپیدن ضاجعة گوسپند بسیار خسپنده ضعیفة هیزم تنک و نرم ضلاعة
قوة ناکی ضحکة بسکون حا آن که از قول و فعل و طور او مردم خندند ضحکة بفتح حا بسیار خنده
و آنکه بر مردم خندد ضحکة لا نو ضبکة ما ربا ریک ضرمة شاخ درخت خرما آتش گرفته یا درخت
آتش گرفته ضغامة انچه بدندان گزیده باشند و اندخته ضبنة و ضبنة عیال ضائنة
گوسپند ماده ضبابة ابری که روی زمین را بپوشاند ضخمة سبز ضیقة تنگی و درویشی
و بدها ضیقة بکسر و تشدید یا زن درویش محتاج ضحیة گوسپندی که در روز قربان کشته شود
ضوة و ضجة آواز و غوغای مردم ضبة آهن پاره پهن که بر در چسپانند و سوسمار ماده و
پشت بند کارد ضاحیة آشکار و گوشه زمین آشکار و درخت خرمائی که در بیرون شهر و دیه باشد
و آسمان ضامنة درخت خرمائی که در دیوار شهر باشد ضوضاة بمعنی ضوضاء است ضغعة
نام درختی است که آن را حمض گویند ضغوات جمع ضغوة بسیاری و تمامی ضحیات زنی که
او را حیض نشود هرگز ضیزنة بکسر ضاد و راو و تشدید زای با نقط زن کوتاه بخیل ضعیفة
زن ضفاطة کمینج بازی ضفاطة بتشدید فا گروه همراهان سفر و گروه بازرگانان ضرورة
و ضاروة حاجت و ضارورة بمعنی گزند هم آمده است ضفاعة احمق ضغینة کینه ضرة
زن شوهر آوستنی زن مال بسیار و گوشت پستان و سنگ آسیا و گوشت زیر انگشت خورد ترین
یعنی خنصر ضلضلة زمین و زمین درشت و سنگستان ضلضلة بضم ضاد اول و کسر ثانی
و فتح لامین آن مقدار سنگی که کسی بر دارد ضوکعة مرد بسیار گوشت احمق ضکضاکة
زن مسترق اللحم فربه ضاحکة زن خندنده و دندانی که میان دندان ناب و دندان ضرس ضریعة
بزرگ پستان ضیعة زمین ملکی و کنایه از صناعة هم باشد کقول عرب کل رجل وضیعة ای صنعة

کذا

کذا صحح في شرح الرضي الاسترابادي ضالّة چیزی گم شده باب الضاد مع الثاء من المصادر
ضبث زدن و بکف دست گرفتن چیزی را و پهلوی چارپا و دست نهادن تا دانسته شود که فربه است
غیر المصادر ضغث یک مشت از خشیش تر و خشک که بهم آمیخته باشد ضبث کف دست
ضبث بکسر با شیر درنده ضاغث آنکه خود را پنهان کند در جایی تا بانگ بر کودکان زند تا بترسند
ضبوث و ضغبوث شتری که در فربهی او شک باشند و دست بر او مالند تا بدانند که فربه است
باب الضاد مع الجیم من المصادر ضرج شکافتن ضوج میل کردن ضجاج
و ضجیج بانگ کردن ضجاج بکسر ضاد بدی کردن غیر المصادر ضمعج زن سطبر
و حیوان ماده سطبر ضریج دویدن سخت و عدو ضریج شده بجمل ضنایج شکافهاست ضجاج بفتح ضاد
بدی ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدنش بانگ کند ضوج میل کردن گاه رود آنجا که دو
شاخ شود باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز نفس اسب آمدن
در وقت دویدن و از حال بگردانیدن آتش و آفتاب چیزی را ضباح بانگ کردن روباه ضرح
فر کردن و انداختن و دور کردن و جرح کردن گواهی و لگد زدن غیر المصادر ضریح قبر
بی لحد و دور ضراح نام خانه ایست در آسمان که آن را بیت المعمور گویند ضح آفتاب یقال جاء بالضح
والریح ای بالمال الکثیر بمقدار موقع الضح ومجری الریح ضوضح کلان سخت و سبک زن را گویند ضحضاح
آبی که ژرف نباشد تا برابر کعبین و نزدیک آن باشد ضیاح و ضیح شیر آب آمیخته ضباح آواز روباه
ضبح خاکستر باب الضاد مع الخاء من المصادر ضخ بول را دور انداختن و بعضی گفته اند
بول کردن باب الضاد مع الدال من المصادر ضد پر کردن یعنی مملو کردن ضمد
و ضبد کینه گرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی را و جراحت را بضماد بستن و مرهم در جراحت
کردن و با کسی دو رویی کردن و دوست گرفتن ضماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت نهادن و بجای

رکوبستن ضمهد قهر کردن ضوأذ علة زکام رسیدن کسی را ضأذ غلبه کردن بر کسی بدشمنی
غیر المصادر ضرغد نام کوهی است وبعضی گویند نام کورستانی است ضمهد گیاه تر وخشک
وگوسپند زبون واین از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم باقی مانده از حق کسی ضد وضدید
دشمن ومخالف ومانند وضد جمع هم آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی ویکونون علیهم ضدا اضفاد
ستبر احمق ضماد بکسر ضاد رکویی که بر سر بندند ورکویی که بر جراحت بندند ومرهم که بر جراحت نهند
ضؤد علة زکام باب الضاد مع الراء من المصادر ضمر وضمور وضمر
باریک میان شدن ولاغر شدن ضیر وضیر وضرر وضرار گزند رسانیدن ضفر وضفر
وازموی چیزی بهم بافتن وموی تافتن ضجر بفتح میم طپیدن دل از اندوه وتنگ دل شدن
از اندوه وبسیار آواز شدن شتر ضئر شوهر کردن زن بر او شتنی وزن بر سر زن بردن ضرورة
گزند کردن ضرر گزند رسانیدن وصبر کردن ضفر جمع کردن اسب چهار دست وپای خود را جهة
برجستن وبر سر هم نهادن سنگ یا خشت یا کتاب یا غیر آن ودسته کردن نامها وفراهم آوردن آنها
من غیر المصادر ضبة بکسر ضاد وتشدید را اسب بر جهنده ضبر جوز بری وبعضی گفته اند
کنار بری است وقومی که غزا کننده ضار گزند رساننده ضبطر بوزن هزبر یعنی سخت
ضیطار وضبطر وضوطر بخیل ومرد ستبر که از وفایده نباشد ضریر کنار رودخانه ونابینا
ونفس وبقیه تن وگزنده وگزند رسیده وشکیبا وشکیبایی کننده بر جور ضرة تنگی وگزند ضجر وضجور
دلتنگ شده از غم ضمیر خاطر در دل گرفته ضمائر جمع ضرائر وسنی که اولین زن باشد ضفر
بسکون فا تنگ پالان شتر ضفیرة مویهای بهم بسته ضفیر تنگ ونوار وتنگ ضمر بسکون میم
مرد سبک تن باریک میان ضمر لاغری وبدحالی ضمار مال غایب که امید حصول آن نباشد وقرض
ووعده که بر آن وثوقی نباشد وچیز نسیه ضاهر باریک میان ولاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر

ضرز بوزن دانا بنقط چیزی چیدن حنک علاوه بجنگ بگل ضمز خاموش شدن واستادن بر چیزی ونگهداشتن
ضفز جماع کردن وبرجستن ودور کردن وبدمن در بردن ضوز خاییدن بجور وسختی ضغز وضناز
باز داشتن از حق وستم کردن وناقص کردن غیر المصادر ضرز وضرزة بوزن قلزم مرد
بغایت بخیل ضیفز شتر ماده قوی ضموز وضامز خاموش ضیغز در دوام بدخلوج باب
الضاد مع السین من المصادر ضرس بسکون را بدندان گرفتن ضرس بفتح را کند شدن
دندان از ترشی ومثل آن وسختی شدن زمانه بر کسی ضراس زه وزاد کردن اشتر ضمس خاییدن
ضفیس بنفس شدن وبدخلق شدن ودرشت شدن وحریص شدن غیر المصادر ضبیس
مرد کم فهم وبد دل وبدنفس وبدخلق وحریص ضرس آسیا دندان وباران اندک وزمین پشته
سخت ودرشت ضریس بفتح را کندی دندان وعلتی است که درد دندان پدید آید ضروس
بضم ضاد سنگهای که بآن چاه را انباشته باشند وبارانهای اندک اندک ودندانها وزمین پشتها
درشت ضریس چاهی که بسنگ انباشته باشند ضروس بفتح ضاد شتر ماده بدخلق که دوشنده
خود را گزد ضریس بدخلق ضغابیس جمع وجاء فی الحدیث اهدی لرسول الله صلعم باب الضاد
مع الطاء من المصادر ضبط نگاه داشتن واستوار فرو گرفتن وآگاه بودن ضبط
بفتح با بهر دو دست کاری کردن ضیط بکسر را وضرط بسکون را تیز دادن ضغط
فشردن غیر المصادر ضاغط مرقب دهن وفشرنده وپر شدن گوشت وشکافته
شدن بن بغل اشتر از فربهی وبدین دو معنی اخیر اسم مصدر است ضغوط جمع ضاغوط کابوس
که در کتاب کاف مبین است انشاء الله ضغیط چاهی که آب کند یعنی از جای دیگر که در پهلوی او باشد
در رفته باشد وآبش را کنده کرده باشد ضراط بادی که از دبر آید ضارط تیزدهنده ضیاط
مرد درشت خور ضفاط جنبنده فالکه شتر بکرایه دهد ضغیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر

ضَوْغ بوی خوش رسیدن و بوی خوش دادن و جنبانیدن ضَبْغ دست را دراز کشیدن بسوی کسی
برای زدن و دست دراز انداختن اسب و شتر در رفتار ضَبِیع بفتح یا بکشش آمدن شتر ماده و دست
بعا بر داشتن ضَلْغ بفتح لام کژ شدن و قوة ناکشدن خَجِیع و خَجُوع جنبیدن ضِیاع تلف
شدن ضَرْغ و ضَرَع زاری کردن و خوار شدن عین المصادر ضَنْغ بتشدید عین لفظی است
که برای آب دادن شتر گویند ضَغْضَغ و ضَغْضَاغ چیزی ضعیف و مرد بعقل و بیکار ضَبُع
کفتار مخطط ضِباع جمع ضُبْع بضم ضاد بسکون با بیان ناحیه ضَبْع بفتح ضاد و سکون با بازو
ضِلْع بسکون لام و ضِلَع بکسر ضاد و فتح لام کوه خورد و استخوان پهلوی و پهلوی هر چه باشد
ضُلوع جمع ضَلیع بکسر قوی و تمام خلقه ضَلَع بفتح لام قوة ضَلِع بفتح ضاد و کسر لام کژ
ضِباع و ضَبِیع دیه‌ها و زمینها ملکی ضُلَیْجِع زمین پشتها و هم موضع هم باشد ضَجِیع هم خوابه
ضِمْدِع وزغ و او بوزن خنصر است که تحقیقت فی الصحاح و بعضی ضِفدَع هم گویند بفتح دال و ضفدع
استخوان درون سم را هم گویند ضَفادِع جمع ضائع تلف شده و گرسنه ضَرِیع گیاهی است که آنرا
شبرق هم گویند و اشتر نخورد و بعضی از اشتر چون خشک شود نخورد و الامام ام که تر باشد میخورد
که فی الکشاف بالفاظ هذا المفهوم و بعضی زقوم هم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من ضریع و گوسپند
بزرگ پستان ضَارِع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضَرِع پستان ضَرْع بفتح را ضعیف لاغر
ضَالِع جور کننده و میل کننده ضُوَیْع بوم نر ضُواع آواز بوم جعجوع شتر ماده که بیک گوشه
زمین چو کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضَیْف مهمان شدن و میل کردن
ضَعْف سست شدن ضَعَف جمع شدن و مردم بر سر آب و با مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث
ما شبع رسول الله من خبز و لحم الا علی ضعف ضَفَف بتمام گشتن دوشیدن عین المصادر
ضِعف مانند و زیادة ورد و بالا و قول هذه حقیقه کما ان الا و فناک ضعف الحیوة و ضعف الماة ای ضعف

العذاب

العذاب جیّا وضعف العذاب میّتا یعنی مانند عذاب در زندگانی و مانند عذاب در مردگی ضَعِیف
سست ضِعاف جمع ضَیْف مهمان و او جمع هم آمده است بمعنی مهمانان ضُیوف جمع ضَیف است
ضِیف بکسر ضاد کنار رود خانه و پهلو چیزی ضَفَف تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت
ضَفَف مرد بدحال و سخت حال و تنگدست باب الضاد مع القاف من المصادر
ضِیق و ضَیق تنگ شدن و بخیل شدن و عرب گوید فلان ضاق بالا و در رعا وقتی که انسان
رنج کاری کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع بمعنی طاقت است عین المصادر ضَیِّق
بخیل و تنگ ضَیْق در رویشها و بدحالیها و او جمع ضیقة است و بمعنی تنگ و گمان هم آمده است
کقوله تعالی و لا تک فی ضیق مما یمکرون و بمعنی تنگ هم آمده است و بمعنی چیز مفرد باشد باب الضاد
مع الکاف من المصادر ضَحْک و ضِحِک خندیدن و حایض شدن عین المصادر ضِناک
زن فربه است ضُناک بضم ضاد زکام ضَنْک تنگ کقوله تعالی معیشة ضنکا ضَحْکه ضُحَکَة
مرد کوتاه ضَحِکات خنده ضَحِک غنچه شکوفه که ابتدا شکفتن کرده باشد ضَحُوک راه فراخ
ضاحک خندنده و ابر برق زننده ضَحّاک سخت خندنده ضواحک چهار دندان
که میان دندان اسب و دندان خرس باشد ضَرِیک درویش و محتاج ضَرائک جمع باب
الضاد مع اللام من المصادر ضَلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن و گم کردن یعنی ناپدید
کردن و گم شدن و پنهان شدن و قوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای فی هلاک سعر ضَحْل
واقع شدن خبر و اندک شدن آب و شیر و مثل آن و باز گردیدن بسوی و اندک اندک دادن ضَحَل
اندک شدن آب عین المصادر ضَالّ بتشدید لام گمراه ضِلّیل بغایت گمراه ضُلَضِل
مکان درشت ضَیْکَل برهنه که پوشیدنی ندارد ضَحْل و ضَحَل آب اندک و ان الضحک سنگی را
گویند که نیلوفر در آب باشد و نیز او در بیرون آب ضَهْل گوسپند و شتر که کم شیر شده و جامگی اورا است

آب از وی بیرون آید صَآل بی تشدید لام درختی است بیابانی که آنرا سدر بری هم گویند ضَلّ باطل وضایع

ضِئبل وضُئبل سختی ضَئبل لاغر و خورد **باب الضاد مع المیم من المصادر**

ضَمّ بهم آوردن ضَیْم ستم کردن ضَغْم بدندان گرفتن ضَرَم وضِرام افروخته شدن آتش

وسخت گرسنه شدن وسخت گریستن ضَخَم بکسر ضاد و فتح خا ستبر شدن ضَخَمه گشتن یعنی نجیده

شدن **عین المصادر** ضُبارِم شیر درنده ضَیْم گوشه کوه ضَیْم اسب دو و مرد گرسنه

وجوزه عقاب ضِرْزِم مار سخت گزنده و شتر ماده پیر و شتر کم شیر ضَمْضَم مرد خشمناک

و شیر درنده ضُمامِم بضم ضاد و کسر دوم شیر درنده ضَرِیم آتش سوخته ضِرام هیمه خورد

که آتش بآن افروزند ضَخْم وضَخیم وضُخام ستبر ضِخام جمع ضخیم است ضَیْعَم وضَیْغَم

وضَیْثَم وضِرغام شیر درنده وضیغم بدندان گیرنده را هم گویند ضِمام بکسر ضاد رشته که

بآن چیزرا بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آرند **باب الضاد مع النون من المصادر**

ضَمان پایندانی کردن وقبول کردن و بیمار و افگار شدن ضَرَبان جستن ریش وجراحت

از درد و جستن رگ ضَفْن پای بر دبر کسی زدن و پای در کوفتن اسب و اشتر و غیر آن

و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن تا پیش شان نشسته شود و کسی را بر زمین

زدن ضِغْن وضَغَن کینه ور شدن و میل کردن بکردن ضَمَن افگار و مبتلی شدن ضَنّ

بخیلی کردن **عین المصادر** ضَیْزَن نام بتی است و دشمن و انکه فراهم میرشود در بارهٔ زن

خود و انکه ناخوانده بطعام عروسی حاضر شود ضَجَن نام کوهیست ضُجْنان کوهی است در ناحیهٔ

مکه ضِبْن ما بین بن بغل و میان تهیگاه ضَنْک جای تنگ ضَیْوَن گربه نر ضَیاوِن

جمع ضَوْبان شتر نر قوی ضِیفان مهمانان ضَیْفَن بومهمان نر و جمع ضُوَع است

ضائن گوسپند ضَئین وضَئَن جمع ضائن گوسپند کقوله تعالی ومن الضأن اثنین

وگوسپندان

وگوسپندان واو معز و جمع آمده است ضِعْفَین دو مانند دو برابر ضَیْزنان دو سنگ آسیا

و دو استی بهم بر ضَنَّین بخیل ضُمْران بضم ضاد و نام سنگی است ضَمْران بفتح ضاد گیاهی

است ضَوْمَران شکوفه ایست خوشبو ضاغِن بغیض با نقط اشتر که آنچه بخورد نیکو بر او نرود

ضِبْعان کفتار نر ضَباعین جمع ضَوائن گوسپندان ماده کان واو جمع ضائنه است

ضالّین گمراهان ومراد بضالین که در سوره فاتحه است جماعه نصاری اند کذا فی التفسیر ضِفَتان

هر دو جانب چیزی ضَیِّق چیز تنگ ضِنّ چیز نفیس و عزیز کقوله تعالی ان الله ضنائن خلقه یحییهم فی عافیه ویمیتهم فی

عافیه ای نفیسا من خلقه ضامن وضَمین پایندانی کننده ضِمْن اندرون ضَمِن افگار

شده باشد بمرض ضِفَنّ جسته بدون مرد احمق بزرگ تن ضَیْفَن آنکسی که ناخوانده همراه

مهمان بمهمانی آید و هر که ناخوانده بطعام مهمانی حاضر شود ضَیافِن جمع ضِغْن کینه ضَغائن

کینها و او جمع ضغینه است **باب الضاد مع الواو من المصادر** ضَرْو

چکیدن خون از جراحت و از رگ ضَبْو بریان کردن ضَحْو آشکار شدن ضَفْو وضُفُوّ

تمام شدن و دراز شدن و بسیار شدن موی **عین المصادر** ضِرْو درختی

است و بعضی گویند که صمغ درختی است و سگی که بر شکار حریص باشد ضَفْو شتاب ضِنْو بچه

باب الضاد مع الیاء من المصادر ضَوْی ماوی گرفتن بجایی **من غیر المصادر**

ضَنِیّ لاغر و بیمار ضاری خو کرده و رگی که از وی پیوسته خون آید و سبعی که شکار کند ضَواری

جمع ضَرِیّ رگی که از وی متصل خون آید ضاوِیّ بتشدید یا لاغر و باریک اندام و او در اصل ضاوِی

بوده است مشتق از ضَوی ضَحِیّ مانند ضافی آنکه موی او بسیار باشد و چیز تمام و چیز بسیار

و از اینجا گویند رجل ضافی الراس ای کثیر شعر الراس ضاحی خاکستر ضاحی آشکار ضَواحی گوشها

زمین که آشکارا باشد و آسمان و او جمع ضاحیه است **کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر**

طفو فرو مردن آتش و چراغ طناچسپیدن سپرز به پهلوی از غایت تشنگی طسا و طسا ناگوارنده

طعام و تخمه پیدا کردن طوف گرسنه شدن طغوی از حد در گذشتن طرة و طروة در آمدن و از جای

بجایی رسیدن چیزی ناگاه آمدن طلاء زرد شدن دندان **عین المصادر** طاطا زمینی نشیب

طلاء بکسر طاشیرة انگور که پخته شده باشد و دو بخش آن رفته و او سوخته و یک بخش او مانده و آنرا

بپارسی صیحم گویند و طلاء و شراب را هم گویند و قطران و بیخ و هیند طلاء نیغ تن و بچه چوپان

سه مکافته و اندوه و قطران طخاء اندوه و ابر تنک و گرانی و بیهوشی و در حدیث است اذا وجد

احدکم طخاء فی قلبه فلیأکل السفرجل ای ثقلا و غشیانا فی قلبه طخیاء سخن مبهم و شب تاریک طوبی

خیر و خوشا و نام درختی است در بهشت طمحاء گیاهی است طغیا گاو وحشی خورد طلعاء

بوزن قرباء قی طلاء بضم طاو تشدید لام خون طلاء پیوسته ید لام کرده نهاد و جمیع طلیه است طخاء

ابر بلند طیناء تقبیه ریح طرفسا و طرفساء تاریک طرفاء درخت گز طفشناء بد دل

طوی دو تا کرد هنده شده و نام بیابانی است کقوله تعالی بالواد المقدس طوی طخی فعل ماضی است یعنی بگرد

و برفت **باب الطاء مع الباء من المصادر** طلب جستن یعنی خواستن

طیب بخشیدن کقوله تعالی وان طبن لکم ای و هبن لکم کذا فی التفسیر و خوش شدن و پاک شدن

و خوشبوی شدن طبب دانستن و جادوی کردن و پزشکی کردن طرب شاد شدن و نشاط

کردن **من غیر المصادر** طبیب پزشک شدن و انا طب عادة و هو طب یعنی طاهر د

دانا و پزشک طالب جوینده طلاب جمع طیبت جامهای دراز و شعاعهای دراز آفتاب و اجمع

طبه است طلحب طحلب چیزی سبز است که مانند کفک بر سر آب بندد طنب یعنی که در سبزه باشد

طنب ریسمان خیمه و بمعنی مفرد است کذا فی الصحاح والدستور و بعضی گویند ریسمانهای خیمه است

جمع طناب است مجموع سرکه جمع و سار است طناب ریسمان خیمه طاب پاک و نیکو و دارو ی خوشبو

وخشو

طیاب بضم طاو تشدید یا بغایت پاک و نیکو طوب خشت پخته طرطب بتشدید با پستان دراز

باب الطاء مع التاء من المصادر طخبتة بتا بریان کردن طو

منتة بزال منقوطه دروغ گفتن و گفتن بی کردار طاة و طاة نرم شدن فرش نشستنگاه

و پامال شدن موضع طعمة نوعی خوردن و نوعی کسب کردن و نوعی چشیدن طبانة و طبانیة

و طبوعة زیرک شدن طهارة پاک شدن طمرة جستن و پر کردن ظرف و زه بر کمان کردن

طرطبة خواندن شبان گوسپند را طحلبة سبزه کردن آب طرمحة بلند کردن بنطراوة

و طراوة تازه شدن و طراة بمعنی هجوم کردن بر آمده است طغاسة چرکن شدن طماعة و طماعیة

پوشیده با طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک کردن طامنة و طمانة

فرو نشستن و سر در پیش افکندن طمانینة آرمیدن طلاقة گشاده روی شدن و خوش شدن

و آرمیدن شب روز گشاده زبان شدن طاطاة فرو آوردن و سر در پیش افکندن

و اسراف کردن در مال طرفة چشم بر هم زدن طفرة بجستن طثرة غلیظ شدن شیر و آب و مثل

آن و فراخ شدن عیش طراقة بتشدید را نرم شدن و فرمان بردن طیرورة شتافتن

و بریدن و حبشی نمودن طلعة دیدن طخطخة درست کردن و حکایت از خنده کسی کردن

من غیر المصادر طابة نرگسی طوبالة گوسپند ماده طبطبة آواز طنطنة

آواز طنبور و دیگر سازها طرطبة بتشدید با زن دراز پستان طقطقة آواز سمهای

چهارپایان طحلبة اندکی از ابر طهلة زن بزرگ تن بدشکل طرامة سبزی که در دندان اشتر

طرفة صفت و کبار طلة شکوفه مرد و خرابند طابة خم طریقة راه و روش و گروه و حال

و آنچه از پشم یا ز موی بافته باشند و دراز ترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزرگان قوم طرفة

راه تنهاو نشد و طورطارقة قبیله طبیعة سرشت مزاج طربة شکار و جماعت شتران

که همراه یکدیگر باشند طَرْفَة نقطهٔ سرخ که در چشم پیدا شود از ضرب چیزی و منزلی است از منازل قمر
طَرِفَة بکسر را اشتر ماده که باطراف چراگاه چرا کند و با شتران دیگر نیامیزد طُرْفَة چیز نو و خوش آینده
طَرِيقَة گیاه هرست که آن را نصی هم گویند طاقَة توانایی طاعَة فرمان برداری طَخْمَة
سیاهی که در سر چیزی باشد طَخْوَة و طَخْيَة ابر تنک طُخْمَة بزرگترین چیزی و جماعت طَغْوَة
و طَغْيَة جای بلند و سر کوه طاغِيَة صاعقه و پادشاه روم و از حد در گذشتگی و صیحه
عذاب کقوله تعالی فاما ثمود فاهلکوا بالطاغية طُخْمَة مرد سخت جرب طَلاوَة خوبی و مقبولی
طَلْمَة نانی که در شیب خاکستر پزند طاغُوت بت و بتان و اخترگوی یعنی فال گیر شیطان
و شیطانان واو مفرد و جمع آمده است طالُوت نام شخصی است که پادشاه بوده است بر گروه بنی اسرائیل
طُنْفُسَة و طِنْفِسَة بالش کوته چیزی که بر میان چوب پالان شتر نهند و بر آن نشینند و زیر
بالش و گرد بالش که بر وی نشینند طَلْحَة درخت خاردار و نام شخصی است طَلْعَة دیدار طامَّة
انباشته کننده چاه و مثل آن و بر بالا آینده و قیامت و سختی طَثْرَة گل سیاه و آب غلیظ
و توی که شیر بندد و خوش زندگانی طُفافَة توی که بر سر شیر و آش می بندد طَبِيعَة سرشت
و آفرینش طَوِيَّة ضمیر طِيَّة نیت و همت و منزل و قصد کرده شده طِبَّة بباء یک نقطه
جامه دراز و خط دراز از شعاع آفتاب طَسْت طشت طَخْرِيَة ابر پاره طاحُونَة آسیا
خانه مزد است و آسیا از الصحاح طَفْطَفَة تهیگاه میان آدمی طَلْقَة مردی که بسیار طلاق
دهد زنان را طَشَّة باران ضعیف طَسَّة بسین بی نقطه طشت طامّات سخنهای [illegible]
طابِخَة هلاک کننده و هلاک شده طُباخَة بخای با نقطه و طُفاحَة بحای بی نقطه کفک دیگ
طابَة سنگ بزرگ در ریگستان و بام خانه و خشک کردن کاه و زمین فراخ طُلاطِلَة بفتح
اول سخت و نام درد است بی دوا طُخْرِيَة جامه پاره و ابر پاره طُلْحَة رنگ خاکستر گون طائفة

بعضی از چیزی و گروه طائِلَة کینه و عداوة طَمَلَة و طَمْلَة گل تنک طَلِيعَة مقدمه لشکر و
دیده بان لشکر طُلْيَة گردن یعنی عنق طِيَرَة فال طَيْرَة بفتح طا و سکون یا غضب و خشم
طِرَّة زن چست طَلُوقَة بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای بچه
گوسپند کنند و بر میخ و بندند طُعْمَة خوردنی و خوردنگاه و وجه کسب طُرَّة گیسو و کف جامه
و گوشه دستار و خط سیاه که بر پهلو و شانه خر از چپ و راست می باشد باب الطاء مع الثاء
من المصادر طَمْث جماع کردن و سودن بچه و حایض شدن زن من غیر المصادر طَمْث خون
حیض طامِث زن حایض طَثْث بکوی بازی است که کودکان کنند طُرْثُوث گیاهی است طَراثیث
جمع باب الطاء مع الجيم من المصادر طَسْج سورچ طَسُّوج ناحیه و گوشه
و مقدار سه حبه بوزن عراقی و مقدار دو حبه و نیم بوزن حجازی و بصری کذا قدر اهل اللغة طَسایِج
جمع و این معرب است طَيْهُوج تیهو باب الطاء مع الحاء من المصادر طَيْح
و طَوْح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و سرگشته و حیران کردن
طَحّ بپاشنه چیزی را افسردن طَحْطاح شکستن و پراکنده کردن طَرْح انداختن طُفُوح پر شدن
ظرف بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و زود بگذشتن و بردن باد چیزی را طَلْح
لاغر کردن ستور طَلَح بفتح لام لاغر شدن طِماح بلند نگریستن و سرکشی کردن طُمُوح بلند
نگریستن بچیزی طَلافَح نعبا آمدن من غیر المصادر طَلَح فاسد به کار طَلِح و طَلِيح
چاروای لاغر شده و کنه که در گاو و گوسپند و مثل آن می افتد طِرِمّاح بکسر طا و تشدید میم دراز
طَرَح بفتح را جای دور طِلَنْفَح فربه و تهی اندرون طَرُوح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان
سخت طامِح بلند طَمّاح بتشدید میم مرد حریص طَمُوح اندازندگان و هلاک کنندگان و هلاک
شده طَلْح بسکون لام درخت بزرگ موز و درخت خاردار او به درخت خرما یعنی طلع

طلخ بفتح لام نعمت او نام موضعی است باب الطاء مع الخاء من المصادر طلخ
بهشتن چیزرا طلخ آلوده شدن و آلوده کردن و کبر کردن و او لازم و متعدی آمده است طلخ بجس
آلوده شدن طلخ ناگوار شدن و فربه شدن غیر المصادر طباخ پزنده بتشدید با قوة فربهی
طباخ باد گرم طابخ پزنده و تب گرم طبیخ بکسر عمارت باب الطاء مع الدال من المصادر
طرد راندن طرد بفتح راندن و شکار کردن طراد بر همدیگر حمله بردن غیر المصادر طرید
خوشه خرما و رانده شده و شکار و بچه که از پی بچه دیگر زاییده شده باشد طود کوه بزرگ طبرزد
قند الموج یعنی قند بجنه باب الطاء مع الراء من المصادر طر فرا آوردن شتر
روندن و تیز کردن سر نیزه و شکافتن و بریدن و چیزرا بگل اندودن طرور بر آمدن سبیل
و رونیدن گیاه طموره بر جستن طفره و طفور برجستن طهر اندهن طحیر نفس بلند
کشیدن طهر پاک شدن از حیض زن غیر المصادر طاهر پاک طهوره پاک کننده و طیر
و طایر مرغ و فال طایر یعنی عمل و پرنده هم آمده است و طیر جمع طایر است طیار سخت پرنده طریر
مرد خوش صورت طره چیزی دراز باریک و دستار عربان که دراز باشد و برش باریک طرار
حیله گر کیسه بر طنجیر بکسر طا با تیل یعنی تابه بزرگ طیثار شیر درنده و پشه طاثر شیر
آشامیدن که غلیظ باشد طثر قبیله است طمر جانور طمر بکسر میم و تشدید را جلد و چست
طاهر گیک یعنی برغوث طومار مکتوب دراز طور کوه است که مناجات گاه حضرت موسی ع
بوده است طوره طریقه و نوع و یکبار طحیر نفس بلند طحوره کمان سخت که تیر دور افکند و مرده
طحرور و طخرور و طخر ابر اندک و طخر مرد کاهل را هم گویند طخاریر جمع طحرور و طخاریر
جمع طخرور و مردمان بهم آمیخته از طوایف متفرق طنبور و طنبار بکسر ساز نیست که می نوازند
و این معرب است طباشیر دارویی است معروف طرز هم طوار گرداگرد خانه باب الطاء

طنز

مع الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن طراز صورت طراز علم جامه و گروه آدمیان
طناز سخت افسوس دارنده باب الطاء مع السین من المصادر طمس
و طلس ناپدید کردن و ستردن طموس ناپدید شدن طفس چرکن شدن طفوس مردن
طرس پوشیدن غیر المصادر طفس چرک طلس ساده و پوست ران شتر که موی از او ریخته
باشد طفس بکسر فا چرکن طفس ریگ و آب بسیار طرس نامه طروس گرده نان در شیب
خاک ریخته طرموس و طریف دروغ گو طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهریست
طملس بتشدید لام قرص خشک طحمس اهل حسب مرد طس طشت طساس و طسوس
جمع طاس قدح روین و مثل آن طاوس مرغی است معروف طویس تصغیر طاوس نام
مخنث است باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طیش سبک
سار شدن و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن تیر و تندی نمودن غیر المصادر
طش و طشیش باران ضعیف طمش گروه آدمیان طموش جمع طرش کری طایش سبک
عقل باب الطاء مع الطاء من المصادر طیوط بر انگیخته شدن ایغر برای ایغری
کردن و نعره زدن ایغر در حین ایغری کردن طوط پنبه و مرد دراز طائط اشتر ایغر نعره
زننده در حین ایغری طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت و اشتر ایغر نعره زننده باب الطاء
مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی اطماع آمده است بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم
البرق خوفا و طمعا و میشاید که اینجا بحقیقت خود باشد یعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع بر آمدن و بر
سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر
کردن و انچه زدو کوزه و سبو کردن طبع بفتح با زنگار گرفته شدن و چرکن شدن و کاهل
شدن طبع بکسر طا و سکون با پر کردن پیمانه غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده

طلع اول خورده خرما که از کافور برآید و میوه درخت را نیز گویند کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم
طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع آنقدر جای که آفتاب بر آن تابد و آنچه پر شده باشد در جای یعنی
تمام جای را فرو گرفته باشد طبع سرشت مزاج طباع جمع طبع بکسر طا جوی رود خانه طبع بفتح طا
و با چرکن طابع انگشتری طابع بکسر با مهر کننده و انگشتری طویلع نام آب بنی تمیم است
طلائع پیش روان لشکر طباع کوزه کر طالع برآینده و صبح کاذب طلع دیدار و پی رو
طمع امید و علوفه لشکر طمع و طمع سخت طمع کننده طوع فرمان بردار و رام طیع و طایع
فرمان بردار و گردن نهنده طوع جمع طایع است باب الطاء مع الفاء من المصادر
طوف و طواف گرد برآمدن و بقضاء حاجت رفتن طرف بگردانیدن و چشم برهم زدن طیف
نمودار شدن خیال و وسوسه و بگرد چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هدر شدن
خون و بخشیده شدن من غیر المصادر طفاف بند طف نام موضعی است و کناره دریا و آنچه
در کیل باشد و کیل را تا بکنار آب آمده باشد و سر کیل پر نشده کما جاء فی الحدیث کلکم بنو آدم طف
الصاع لم تملوه و هو یقرب ان یمتلی فلا یفعل طفیف اندک طوف سرگین آدمی و خیکها
پرباد که بهم بسته باشند تا بآن بر سر آب روند طاف آنکه بسیار طوف کند طفف نانی که از وی
ذره کنند طفاف بکسر طا و طفاف و طفف بمعنی الحرطف اند طفاف بضم طا آنچه
بالای کیل باشد از غله طخاف ابر تنک طخف اندوه طلف بخشش و خون هدر
طلخف سخت طفطاف اطراف درخت طواف تشنه یدو و او گرد برآینده طیف خیال
و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و خانه کلان و خیال و وسوسه و جنی طلیف ساده
طنف و طنف سقفی که در پیش دیوار باشد و سوراخ دیوار و کم جوز و طرف کوه و سر کوه
و بهتان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و نام دو ستاره است و منزلی است از منازل قمر

طرف

طرف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگوار طروف جمع طرف کنار طارف و طریف مال نو
انکه میان او و جد اکبرش آبا بسیار باشند یعنی از جد اکبر خود دور باشد و او بخلاف قعدد است طوارف
خیمه که دامن او بر داشته باشند تا بیرون نظر کرده شود و بمعنی چشمان هم آمده است باب الطاء مع
القاف من المصادر طروق شب آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده
و سنگ زدن کاهنها برای فال و بچوب زدن پشم و پنبه را تا از هم واچیده شود طرق بفتح
راکند شدن ساق شتر و سست شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی بر جای نو بر بالای
بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ طفق و طفوق در ایستادن در کاری طبق دست فراهم
گرفتن یعنی ناگشوده داشتن دست طباق موافقه کردن و برابر همدیگر و چیزی بر اطلاق
رها شدن زن از مرد طلق شب رفتن شتر بسوی آب طلق گشودن دست من غیر
المصادر طریق راه طرق جمع و طریق درختهای دراز خرما را هم گویند و بمعنی جمع طریقه
است طرائق گروهها و آسمانها و راهها و چیزها که تو بتو بر سر هم نهاده باشد و نقشها و خطها
که بر شمشیر می باشد و بزرگان از هم گویند و بمعنی اول است قوله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة
و بمعنی دویم است قوله تعالی و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق طلق درد که زنان را در حین
زادن پیدا میشود و زبان گشوده و روی گشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارویی
از سنگ طلق مرد گشاده روی و گشاده زبان طلق بکسر لام آزاد از کاری و حلال
طلق بفتح لام گمنونه و ریسمان تابیده و قیدی است از پوست طالق رها کرده و زن طلاق
داده شده طلق بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق اسیری که از بند رها کرده شده باشد طوق
حلقه که در گردن کنند و چیز و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها می زنند و آن معروف است
طرخشقوق گیاهی است طارق در شب آینده و بشب پیدا شونده و نام ستاره ایست که بامدادی

ستاره صبح کویند طِرْقٌ بکسر طا قوة پیه طَرائق مردان کاهنان طَوارِقُ زنان کاهنات سنجبها
روزکار طَرْقٌ بفتح طا آب پلید و آب بارانکه در وی شتر بول یا غایط کرده باشد و از نجاست
قول ابراهیم ع که الوضوء بالطرق احب الیّ من التیمم و آب منی نر را هم کویند طُرَقٌ بضم طا و فتح
را نقطها و نقشها که بر کمان می باشد طَرَقٌ ریسمانی که در جنک میکنند و نرمی پر مرغ و آکیر ها
بیابان طَسْتَقٌ وظیفه که از خراج زمین باشد طابوقٌ آجر بزرک و تابه که چیزی بران بریان
کنند و این معربست طَبَقٌ حال و پیشتر روز و شب و بازار عام و مهره پشت و جماعت و ملخ
وطبق مس و چوبین معروف و قول حق تعالی که طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بنت طبق
شکنک را کویند واحدی بنات الطبق سختی زمانه را طِبْقٌ بکسر طا طریق و دستور طِباقٌ
زمین بلند و آنچه بعضی او بر بعضی بترتیب نهاده شده باشد کما قیل السموات طباق ای بعضها
فوق بعض طَبّاقٌ بتشدید بار درختی است باب الطاء مع اللام من المصادر
طَلٌّ باطل کردن و خون و دیه و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین واو لازم و متعدی
آمده است طَحَلٌ متغیر شدن و فاسد شدن آب و خاکستر رنک شدن از درد جکر نالیدن طَحْلٌ بکلوخ
ها بر سر چیزی زدن و به درد سپرز مبتلا کردن طَفَلٌ در آمدن تاریکی شب طَوَلٌ مفضل کردن
و توانکر شدن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طُولٌ دراز شدن طَمَلٌ فراخ کردن جراحت
بمطلاء و بر رفتن و رشتن جاره و اطسل جنبیدن سراب بیابان غیر المصادر طَلٌّ باران
خورد قطره طُلٌّ بضم طا شیر خوردنی طَلْحَلٌ پهلوی طَلَلٌ تن و نشانه سرا طُلُولٌ جمع طِفْلٌ
بچه و بمعنی اطفال هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء طَفَلٌ بفتح
طا باران و پس از نماز عصر و نزدیک فرو رفتن آفتاب طِفْلٌ بکسر فا نازک طائلٌ فایده و خیر
طِحْلٌ دزد طِرْبالٌ صومعه و دیوار بزرک و چینه بالای دیوار و سنک بزرک بلند که در کوه پیش آمده باشد

طِحالٌ سپرز طُحالٌ بضم طا درد سپرز و ورم سپرز طَوَلٌ عمر و ریسمان طویله طویل وطوال
دراز وطویل نام بحریست از بحور شعر طُوّالٌ بوزن کبار بغایت دراز طِوالٌ بکسر طا جمع طویل
طِیالٌ درازان طَبْلٌ خلق عالم و نقاره طَیْسَلٌ آب بسیار و هر چیز بسیار و غبار طُفَیْلٌ
نام کوهیست طُفَیْلٌ بضم طا نام شخصیست از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروس حاضر شده است
واو را طفیل الاعراس هم کویند و طفیلی منسوب باوست طولی و طیل وطیل عمر و طول بمعنی دراز
هم آمده است طَوالٌ بفتح طا درازی و عمر طُولٌ درازی و زنان درازترین و بمعنی جمع طولی است
طوقل بتشدید واو مرغیست طَهْمَلٌ شخص بد خلق باب الطاء مع المیم من المصادر
طُعْمٌ وطَعْمٌ خوردن و چشیدن طُعُومٌ دویدن و شتاب رفتن طَمٌّ بر زبر چیزی شدن و غلبه
شدن و انباشتن طُمُومٌ آمدن موی و بریدن موی طُسُوقٌ نابدید شدن طَمْیٌ آفریدن
غیر المصادر طِمٌّ انکبین و روغن تازه طواسیم سور و تامسم طسم طِمٌّ بکسر طا دریا
طُریفه ابریستر طَغامٌ بغین منقوطه مرد زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون و مرغ
زبون و او مفرد و جمیع آمده است طَعامٌ بعین غیر منقوطه خوردنی و کاه باشد که کندم فقط را
طعام کویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صاعا صاعا من طعام او صاعا من شعیر
طَعْمٌ مزه طُعْمٌ بضم طا خوردنی طاعِمٌ خورنده و چشنده و اکر طعام نیک خورد طَعْمٌ وطَعیمٌ
اشتر که میانه باشد در لاغری و فربهی طَلْحامٌ بحا باتقطه قیل من المجل و نام موضعی است طَلْخُومٌ
آنچه که از غال خورد که دیده باشد طَسْمٌ قبیله است طَعْطَمٌ مرد غیر فصیح باب الطاء مع النون
من المصادر طَعْنٌ نیزه زدن و عیب کردن و پیر شدن و رفتن و عیان کشیدن آب
برانر فرو رفتن طِعانٌ نیزه زدن طَعّانٌ عیب کننده طَحْنٌ مردن و هیمه را شکسته کردن
طَنینٌ آواز کردن مکس و کوش و روینه و سینه و مثل آن طَیَرانٌ پریدن طُوفانٌ کرد برآمدن

وقضاء حاجت رفتن طُغیان وطُغوان از حد درگذشتن طَنین آوازدن وبگل اندودن
وبگل مهر کردن طریان بر سر چیزی درآمدن ونو درآمدن طبن بسکون با پوشانیدن آتش
بخاک تا نمیرد طحن آرد کردن وپنهان کردن مار سر خود را در خاک غیر المصادر طاحن
عکسبنده ونیز دزنند طحن پشته بیم ودسته طاان مکان بسیار گل طیّان تشنه یا گرسنه
واو جمع طوایان بود وهست طائعین کردن نهندگان وفرمان برندگان کقوله تعالی اتینا طائعین
طواسین سورها سمی بعضی طبن وطابن زیرک وبستا طبن آدمیان طیّحین وطاحن
آنکه بر وچیزی بپزند طنین آواز مگس وطشت وگوش وغیر آن طلیان تبراهی خورد گوسپند
واو جمع طلی هست طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد من ادستور طفحان کیلی که پر شده
باشد از چیزی طموان تشران بسیار ولشکر طحن بضم طا وفتح حا نام جانوری هست طحان آسیابان
طاعون مرد و وبا طواعین جمع طحان بغایت عکسبنده ونیز دزنند طوفان آب غلبه که
چیزها را بپوشاند وباران غلبه وسختی وتاریکی شب ومرگ عام طبن کل طبن طنبور طابون
جایی که در آتش پنهان کنند تا نمیرد طحین وطحین آرد طواحین آسیاها طرفسان
ریگ پشته بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون داروی هست باب الطاء
مع الواو من المصادر طبوق خواندن طموق غلبه وزیاد شدن آب جوی وآب رودخانه طحوق
گسترانیدن ورفتن طفو وطفوق بر سر آب آمدن چیزی وجست وجستن آهو برای دویدن طحو
بپختن وبریان کردن گوشت ورفتن باب الطاء مع الهاء من المصادر طلمه رفتن
طهطاه اسب جیت باب الطاء مع الیاء من المصادر طی در نوردیدن وانباشتن
وگرسنگی شیدن طبیق خواندن وبگرد نهیدن طلی اندودن وبازبستن وبندکردن طهی گوشت پختن
وبریان کردن طمی زیاد وغلبه شدن آب وبشتاب رفتن وبرابالا آمدن غیر المصادر طاغي

ازحد در

از حد درگذشتن گناه وغیر آن طامی آب غلبه که رودخانه وجوی را ببر آمده باشد طاهی گوشت پز
وبریان کن طبی بضم وکسر طا پستان چارپا وپستان سبع طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروسی
خوردن رود طویح وطویحی اهدی وچیزی طادی ثابت طلی بچه خورد گوسپند طاوي
گرسنه طویح تشنه یا چاه انباشته طوی البطن بتخفیف یا لا شکم طری تازه طاری بر سر چیزی
درآینده ونو درآمده کتاب الظاء باب الظاء مع الالف من المصادر ظما کم شدن خون گوشت
بن دندان وکم شدن گوشت ساق پا ظمأ تشنه شدن غیر المصادر ظماء تشنگان
واو جمع ظمآن هست ظمآی زن تشنه ظمأ بکسر ظا مدت حیوه ومدت آب نخوردن اشتر آن که
چند روز باشد وآن ما بین الوردین هست وجمع او اظماء هست وظمأ الحیوة عبارتست از حین ولادت
تا وقت مرگ وآنچه عرب گوید انه لیس بقی من عمره الا قدر ظمأ الحمار ای قدر مدة الحیوة من الحمار واز اینجاست
قول عرب که ما بقی من عمره الا قدر ظمأ الحمار ای قدر مدة حیوة الحمار ای قدر را اقلیلا ظباء آهوان
ظلماء تاریکی وتاریک ظمیاء کسی که گونه پژمرده وگوشت بن دندان اندک خون وساق کم گوشت
چشمی که بگذاوا باریک وتنگ باشد ظرفا ظریفان یعنی زیبایان وزیرکان ظرباء جانوری است
مانند گربه ظبی لیهای شتر واو جمع ظبیت باب الظاء مع الباء من المصادر
ظاب شوهر خواهر زن واواز وعوغا ظرب بکسر را زمین پشته خورد ظراب جمع ظنبوب استخوان
ساق ظنابیب جمع ظبظاب وجمع اندک طباطب آوازها وگوسپندان ظرب تشدید
باکوتاه فربه باب الظاء مع التاء من المصادر ظرافت زیرک شدن وزیبا شدن وخوش طبع
ظائره دایه گرفتن برای بچه ظنّة تهمت زدن غیر المصادر ظلّة ابری که سایه افکند کقوله
فاخذهم عذاب یوم الظلة وماننده صفه نشستن کاه هست ظعینه هودج وزنی که در هودج باشد
ظفره سبزنج فا ناخنه که در چشم پیدا شود وچشم را بپوشاند ظهاره پشت جامه یعنی غیر بطانه ظهیره

شترماده که قوی باشد و میانه رو ظهرة باران و قبایل و رخت و اسباب خانه ظهریة بکسر ظا پس پشت
ظهرة یا ظبیة آهوی ماده و فرج آهوی ماده و فرج زن و فرج سگ ماده و فرج اسب منه الدستور
ظبة سر دندانه تیر و شمشیر ظبات جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن کریم
آمده است فی ظلمات ثلاث ظلمة مشیمه است و ظلمة رحم و ظلمة شکم ظرافة زیرکی و زیبایی و خوش طبعی
ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الراء من المصادر ظهور
آشکار شدن و بر بالای چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و
زایل شدن و اعراض کردن و یار شدن ظهار گفتن مرد زن خود را اگر پشت تو همچو پشت مادر
من است و احوال و کیفیات و لوازم ظهار در کتب فقهیه مشروح است ظفر بفتحتین بر آمدن پشت
ظفر در از ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دیدن ظئار مهربان کردن
شترماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شترماده بر بچه دیگری و او لازم و متعدی آمده است ظئار بمعنی
شترماده بستن تا بوی نشنود و مهربان شود بر بچه شتر دیگری ظرة بضم ظا سنگی که لب او چون لب
کارد تیز شده باشد ظرار جمع ظریر زمین درشت ظفر ناخن ظفار بکسر را نام شهری است
یمن ظئار ناشترماده که بر بچه دیگری مهربان باشد ظئر دایه ظئور جمع ظؤار دایها و دیگ
پایها ظهر پشت و رکاب و راه بیابان و چاروای بارکش و جانب کوتاه ترین پر مرغ ظهر
وقت نماز پیشین ظهر بفتح ظا و کسر ها آنکه پشتش درد کند ظهار بضم ظا پر مرغ مرغ که بال او با
ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا و بیرون و زایل و زمین بلند ظواهر پیدا شدها
و زمینهای بلند ظفرة زمین درشت گیاه رویده باب الظاء مع العین من المصادر
ظلع لنگیدن و میل کردن و تهمت نهادن و لنگ شدن ظالع میل کننده و چاروای لنگ
و مرد تهمت نهاده باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف خود را از هوای نفس

وغیرآن

و غیر آن وا داشتن و باطل شدن خون و زمین سخت رفتن تا اثر قدم در روی پیدا نشود و چیزی بر سم
جانور شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن و بد حال شدن
و باز ایستادن و درشت شدن زمین ظرف زیبا شدن و زیرک شدن من غیر المصادر
ظلف جای درشت ظلف سم شکافته مثل سم گاو و گوسپند و آهو و مثل آن و بر سم اسب
هم بسبیل تشبیه اطلاق میکنند ظلوف جمع ظلف بضم ظا و تشدید لام ظلفها سخت بیال ظلوف
ظلف ای شداد ظروف و ظراف مهر کردن و قفای گردن و پوست گردن ظلیف سخت و درشت
و خوار و بدحال و رایگان ظرف آوند و هرچه در وی چیزی نهند ظروف جمع ظریف بفتح ظا
و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظراف جمع ظریف است باب الظاء مع اللام
من المصادر ظلول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ای صار من غیر المصادر
ظل سایه و سیاهی شب و پناه ظلال جمع و ظلال چیزی را گر سایه افکنند هم گویند مثل ابر و کوه و غیر آن
که فی الصحاح ظلیل دایم سایه کننده ظلة سایه بانها و ابرها که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند
و نشستن گاهها مانند صفه ها کقوله تعالی فی ظلال علی الارائک متکئون ظلمة است باب الظاء
مع المیم من المصادر ظلم و ظلم ستم کردن و سخت زیاد شدن آب رود خانه چنانکه از
حد در گذرد و گشتن شتر بچه آنکه با ورنجی رسیده و آشامیدن شتر پیش از آنکه بالاست شود و نکاح
و کم کردن و از معنی اخیر است کقوله تعالی آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت
او و وضع چیزی در غیر محل او کردن و از نجاست قول عرب که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه
فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن شب من غیر المصادر ظلامة سخن و غوغا ظلم بفتح لام
اول هر چیز ظلم بسکون لام مجمل برف و آب دندان و صفا و سپیدی و تراوت آن ظلوم
جمع ظلیم و ظلیم بغایت ستم کننده ظالم ستمکار ظلام بتخفیف لام اول شب باب الظاء

مع النون من المصادر ظَنٌّ تهمه نهادن وگمان بردن ویقین داشتن ظَعْنٌ از جای رحلت
کردن لقوله تعالی یوم ظعنکم ویوم اقامتکم من الصفات ظَنِینٌ گمان ویقین کذا فی الصحاح والمجمل
ظُرَّانٌ بضم ظا وتشدید را جمع ظرر است ظِرَّانٌ بکسر ظا سنگهای تیز پهلو واو جمع ظرر است
ظَرِبَانٌ جانوری است مانند گربه که بوی بد از و آید ظُهْرَیْنِ وظَهْرَانَیْنِ بفتح نون اول دو روز
وروزها واین هر دو لفظ بمعنی تثنیه وجمع آمده است کما قیل اقمنا عنده ظهرانین ای یومین او ایاما
ظُهْرَانٌ جا بنهای کوتاه ترین پرهای مرغ واو جمع ظهره است ظَنِینٌ تهمه نهاده شده ظِنَنٌ
تهمتها واو جمع ظنه است ظَیَّانٌ یاسمین بری وگفته اند ظَمْآنٌ تشنه ظُعْنٌ وظُعُنٌ
وَظَعَائِنُ هودجها وزنانی که در هودج باشند واینها جمع ظعینه است ظَعُونٌ شتر بارکش ظِعَانٌ
ریسمانی که هودج را آن بندند ظَنُونٌ چاه اندک آب وجایی که نتوان دانست که در وی آب هست
یا نه وقرض که معلوم نباشد که ادا میکند آنرا صاحب آن یا نه ومرد بدگمان ظَانٌّ گمان برنده
وتهمت نهنده ظَانُّونَ وظَانِّینَ جمع ظُلْمَانٌ شترمرغ واو جمع ظلیم است باب الظاء مع
الیاء من المصادر ظِهْرِیٌّ پس پشت من الدستور وانچه بر پس پشت انداخته شود
یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع خلف ظهر ای منسیا
وشتر مهیا باشد برای احتیاج مهر ظَهَارِیٌّ بتشدید یا جمع ظبی آهو ظُبِیٌّ بضم ظا وکسر

کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر عَفَا
ناپدید شدن وناپدید کردن وهلاک شدن عَبًا باک ونگه داشتن از چیزی وبوی خوش
برانگیختن ومهیا ساختن عُوَاءٌ بانگ کردن گرگ وسگ وشغال عَثَی بثاء سه نقطه
فساد کردن عَرِیَ برهنه شدن عَزَا صبر کردن وکسی را بکسی نسبت کردن عَنَا بعین
بی نقطه سخت شدن وخشک شدن عُدْوَی یاری کردن وداد خواستن از حاکم وکه داشتن

کسی

کسی را بکسی دیگر واستغاثه نمودن وسرعت کردن چوب با علتی یا خاصیتی از کسی بکسر عَلَاءٌ
بزرگوار شدن وبلند شدن وغالب شدن وبر بالای چیزی شدن عَمًی نادان شدن وکور شدن
وپوشیده شدن عَنَا بمعنی رنجور شدن عَدَاءٌ دشمنی کردن وپیاپی در میان چیزی درآمدن
وپیاپی کاری کردن ووحشیه پی در پی بیکبار افکندن عَدَاءٌ بفتح عین بیداد کردن واز حد
درگذشتن عَذْرَی معذور رفتن عَصًا بتیغ وشمشیر زدن عَیًا پی درمان شدن
درد وماندن شدن از کار ورفتار وسخن درماندن عَشًا بشین منقوطه شب کور شدن
عین المصادر عَمَاءٌ به الف ابر عُقْبَی پس روییدن وآخرت وجزاء کار عُمْرَی بخشش
در مدت عمر یعنی چیزی که مدت عمر واهب باشد بخشیده واز آن موهوب که باورثه او باشد
ویا چیزی که مدت عمر موهوب که باشد بخشیده واز آن او باشد وبعد از وفات او بواهب
ویا بورثه واهب بازداده شود عَوَّاءٌ بتشدید واو وبمد الف وعوا بقید الف منزلی است از
منازل قمر وسگی که بسیار آواز کند بر آدمی عِنَبَاءٌ انگور عَلْیَاءُ بالا وبر عَزْلَاءُ سر خیک
که بطرف شیب است عَزَالِی جمع عَجْمَاءُ حیوان بسته زبان که عجزی عاقل است وزنی که
قادر بر سخن نباشد وچیز پنهان وبمعنی ابر است قول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوة
النهار عجماء یعنی تخفی القراءة فیها ای القراءة بلا جهر ومراد صلوة النهار اینجا ظهر وعصر است صلوة
صبح زیرا که نهاریه در میان دو وقت ظهر واکل است عِفَاءٌ بکسر عین پر بسیار شترمرغ وپشم
بسیار شتر عَفَاءٌ بفتح عین والف ممدوده خاک عَفَا بالف مقصوره خوکره نیز وبعضی عفا
هم گویند بکسر عین عِلْبَاءٌ بکسر عین پی که در گردن می باشد عَضْبَاءُ گوسپند شکسته شاخ
وشکافته گوش عَفْرَاءُ گوسپند سپید که باندک سرخی باشد عَرَبَا عرب صرف عَمْیَاءُ کور چشم
عَلَنْدَی درختی سخت وستبر عَطَاءٌ بخشیدن وبخشش وبخشنده عَطَایَا جمع عطیه است

عنقاء نام مرغیست وبمعنی زمانه وسیمرغ وزن درازگردن عرجاء ماری که بروی نقطهای سیاه وسرخ
باشد عیاء درد بی درمان عیایاء مرد کند سخن وکنده کار وشتر نری که نیک جماع نتواند کردن عشواء
زن پیر وکفتار ماده وبرموی عجاء پوستهای خشک که آنرا بپزند وخورند در روز قحط نعوذ بالله
عنابیج علیاء جای بلند علاء با جمع عسی نزدیک شده وامید داشته شده واو فعل ماضی است
عشیاء شتر سپید ماده وطح ماده عناء نوعیست از خرما عوصاء سخن غریب مشکل معنی وسختی
عصا چوبی که بدست گیرند ونام اسبی است وبمعنی قوم هم آمده است در دستور وگویند فلان ضعیف
العصا یعنی نیک چرانندهٔ شتر وفلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده ودر مثل گویند
العصا من العصیة ای بعض الامر من بعض عظماء بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریت بشخص
محتاج داده باشند تا میوه آنرا برای معاش خود صرف نماید واو جمع عریه است عزاء بتشدید زا
سختی عزی گروهها واو جمع عزة است عزی بضم عین وتشدید زای زن عزیزه وعزیز
ونام بتی است عزیزی کفل اسب عراء بالف ممدوده گرداگرد خانه ومیان سرا عذری
عذرخواهی عذراء زن دوشیزه عذاری جمع عری جمع عروه است وعروه دسته چیزی باشد
عرقاء تب لرزه عرفاء بفتح عین وسکون را کفتار عوراء زمین بی آب وسخن زشت
عراء بالف ممدوده روی زمین وزمینی که درو گیاه وخار وخاشاک نباشد کقوله تعالی فنبذناه
بالعراء وهو سقیم عیناء زن فراخ چشم وگاو وحشی ماده علکی اچهار دهها واو جمع علکوه است
عیلی درویشان واو جمع عائل است عیاء گلیم باخطها ونقشها عبداء بتشدید دال
بنده کان واو جمع عبد است عمهاء زمین بی نشان عمهی وعمیهی اشتر
سرکشته که نداند کجا میرود عشراء شتر ماده که ده ماه برآمده باشد اورا از ابتدا لی الحمل
الغیر برو انداخته اند عاشوراء وعشوراء روز دهم ماه محرم علماء دانایان عرفاء

شناسندگان عقلاء خردمندان عشری دشخواری وعذاب عنصلاء پیاز بری
عتلاء مزدوران واو جمع عتیل است عطشی وعطاشی تشنگان عظاء جمع
عظاءه است وبمعنی معز هم آمده است عکوی گوسپندی که دنبال او سپید باشد ودیگر جاها
علا بفتح عین سندانها واو جمع علاة است عباء بار وبیک خاله بار عقری مجرد خان عقرای
سخت وشیر درنده عیطاء دراز عسفاء مزدوران واو جمع عسیف است عقیمی زنی که آرزوی
شیر داشته باشد عشراء بفتح عین وبالف ممدوده عقابی که بر جانب چپش پیش شتر باشد از چپ
جانب راست عنقی شتر بزرگ وستبر عدواء دوری وموانع کار واو زمین ناهموار که کسی در او
قرار نگیرد واسب تند رام نشده عدوی معونه معاش وعلتی که از کسی بکسی سرایت کند علقی
گیاهی است عجزاء زن بزرگ سرون عنقی خوشنودی عدی سنگهای قبر ودشمنان و
بیگانگان عدا گرداگرد خانه وگرداگرد هر چیزی عشواء شتر ماده که کور روز وشب کور
عشاء اول شب یعنی از شام تا خفتن ووقت خفتن را عشاء آخر گویند عشاء بفتح عین
خوردنی شام باب العین مع الباء من المصادر عزوب
بالضم مفقود خالی شدن زمین از جانور وآدمی وغایب شدن ودور شدن عقب از پی
در آمدن ورفتار نیک کردن اسب پی در پی وبر پاشنه زدن وازپی گذشتن وپی بر تیر
کمان ومثل آن نهادن علب خراشیدن ونشان کردن ودردناک شدن اشتر گردن
علب بفتح لام سخت شدن عتب خشم گرفتن عتاب خطاب کردن کسی را از سر خشم
عب آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث الکباد من العب ودراز شدن عسب
الفحل گشن دادن وجماع کردن الفحل عضب سخت در نوردیدن وگرد فرو گرفتن وسخت
دشخوار شدن وسر باز بستن وفراهم آمدن شتران وجز آن ودر دهن خشک شدن وشاخهای درخت

بهم باز بستن وبستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد وسخت بستن خایه تا بخود ببندد پی اگر
کند شود عصب بفتح صاد بسیار پی شدن چیزی عضب بضاد با نقطه بریدن ودشنام
دادن عاب وعیب عیب کردن ومعیوب شدن واو لازم ومتعدی آمده است عجب تکبر
کردن عجب شگفت داشتن عرب بفتح رای غیر منقوط تباه شدن معده وبسیار شدن
آب وعود کردن جراحت وبیماری عرب بسکون را خوش برآمدن عطب هلاک شدن
عکوب جوش کردن دیگ وانبوه شدن عذب بذال منقوط چیزی ناخوردن عذب بسکون ذال
بازداشتن عقاب عذاب کردن برای گناه واز پی چیزی درآمدن وغنیمت یافتن غیر المصادر
عزب مرد بی زن وزن بی مرد عزاب جمع عبعب جامه است پشمین وآهوی نر وجوشی جوان
وجوانی خوش عبعاب مرد دراز عقب بکسر عین وفتح قاف نشانهای خوب عقب بفتح عین
وسکون قاف رفتار اسب از پی رفتار دیگر عاقب آینده از پی ونام پیغمبر صلعم عقب
وعقب بضم عین پس آخر عقاب سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده وسنگی که از طرف کوه بیرون
آمده باشد والسیاه وعلم وجوی که آب از وبجوش رود عقب بکسر قاف پاشنه وفرزند وفرزند زاده
عقب بفتح قاف پس وپی که در کمان میکنند عقیب ناپسندی وپی هنر عباب اول چیزی
وبزرگترین جوی از چیزی عجب بسکون جیم دنباله ریگ بسته واستخوان بیخ دم واستخوان بالای
حلقه در عجوب جمع عشب پیر وبزرگ جثه عشب گیاه تر عاشب شتری که گیاه تر خورده
عنظب وعنظاب وعنظوب مخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عاکب گروه
بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب دود عکب بکسر عین وتشدید با کوتاه ستبر عنبهب
مرد ستبر گران تن وجامه پرپشم عرقب بکنوع گیاه خشکی است عراب شتران واسبان عربی ضعیف
وخورد عدابث بدال بی نقطه ریگ عسیب شاخ درخت خرما وبیخ دم علهب بز کوهی نر الجبل

عنقریب

عنقریب نزدیک عقرب کژدم عقارب جمع وعقرب نام برجی است هم هشتم از بروج آسمان
عندب کرانه ابغر عندلیب بلبل عرقوب کار بزرگ وساق مرغ است که آنرا اقطا گویند
وموضع رود خانه که کج باشد وراهی که بر سر کوه باشد وپی ستبر پس پاشنه وزانوی اسب وغیر آن
عراقیب جمع وعرقوب نام مردی هم می باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور
بوده است واز اینجا گویند مواعید العرقوب یعنی وعدها خلاف علب بکسر لام جای درشت وسخت
لکن علب بفتح لام درختهای دراز خرما واو جمع علبه است علیب بضم عین وسکون لام صحرایی است
علب بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین نشانی است برگردن شتر وکاه ودوشهای
که از پوست باشد یا از چوب وبمعنی جمع علبه است عنب انگور عنب الثعلب داروی است وآنرا
بپارسی سگ انگور گویند عناب بضم عین وتشدید نون معروف است مانند سنجد عناب بفتح عین
وتشدید نون نام شخصی است عناب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی ونام بیابانی است وگوشت
پاره زایده که بر در فرج زن بالای محل جماع می باشد عقب سختی وپیهای زیر دبان ومیانه انگشت
وسطی بنصر عجب وعجیب وعجاب وعجاب چیزی که از وی شگفت گیرند عاجب
نیک عجیب است عجائب جمع عجیبه است عذاب شکنجه عذوب وعاذب تشنه که از غایت
تشنگی چیزی نخورد وکسی که میان او وآسمان ستری نباشد وعاذب نام مکانی هم باشد عذب
آب خوش عذب بفتح ذال ودال ها وخاشاکها وشاخهای درخت واو جمع عذبه است علیب
نام آبی است از آن بنی تمیم عرب صنفی از آدم که معروفند وجوی آب روان وبسیار از آب
عرب صنف عرب عروب زنی که شوهر خود را دوست دارد عرب جمع عیب وعیاب
صاحبان ستر وجامه وایشها هر دو جمع عیبه است عرب ابدی وفردی عصب پی عصب بکسر
صاد چیزی وبسیار پی عصیب وعصوصب دشوار عصب ابرانک وجامه است از برد یمن

واكچه بر بيند از دست و غيرآن عَضب شمشير سخت برنده و زبان تيز عضاب دشنام دهنده

عُطَب پنبه

باب العين مع التاء من المصادر

عَنَت سخن بتكرار گفتن كسي
عَفَت شكستن سخن در زبان بوسط گفتنه و بيچانيدن دست كسي را تا شكسته شود عِظة
پند دادن عَثْرة لغزيدن عَشْوة بهم آشفته شدن موي از شانه ناكردن و شانه ناكرده
شدن موي عَتَمة تاريك شدن شب عَجرَمة شتابيدن عِفّة پرهيزكاري كردن عَطَلة
بيكار شدن عَرَاضة پهن شدن عَضَاضة نازك پوست شدن عَشْوة بكاري مشكل
شروع كردن عَشَاوة شب كور شدن عِنَاية خواستن عَسْرة تنگ دست شدن
و دشخوار شدن عَزَازة بسيار شدن و سخت شدن و بدخوي شدن عَرْفَت اليدين جنبيدن
و درخشيدن عِنَاة باهم يكي رسيني كردن عُمْرة يكنوع حج كردن عَزَة سخت شدن
در جنگ عَرَّة بركين انداختن حيوان عِزَة و عَزَازَة ارجمند شدن و نامعدوم شدن
چيزي و كم يافت شدن و سخت آمدن چيزي بكسي و سخت شدن و غالب شدن و قوله تعالى و عزّني في الخطاب
اي غالبني عَطْعَطة غوغا كردن مردم عَظْعَظة باز گشتن از جنگ و پيچيده شدن تير در حين
كه انداخته شود عَفْقة غايب شدن عافِيَة دور كردن بدي را خداي تعالى از كسي عَمْت
در هم پيچيدن پشم عِرَافة عريف شدن يعني نقيب شدن و او دويم رئيس و حاكم باشد و بزبان
در ستر اجير گويند عِمَارة آبادان كردن و آبادان شدن و او متعدي و لازم آمده است
عَمَاسة سخت شدن و تاريك شدن عَنَت خطا كردن و هلاك شدن و در كاري افتادن
كه از آن بيرون آمدن نتوان و شكسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه كار شدن و در
كاري افتادن و زنا كردن كقوله تعالى ذلك لمن خشي العنت منكم عَوْدة باز گشتن عَهْدة
با منداني كردن و آواز زدن عَبْهقة خوش برآمدن عِيادة بيمار پرسيدن عَيْبة

عيب كردن و معيوب شدن عِيَانة چشم شدن عِيَافة بمرغ فال گرفتن يعني بنام مرغ
تفال كردن يا بآواز او و يا بجانبيه او و غيرآن عَيْلة درويش شدن عِدَة وعده كردن
عَدَاوة دشمن شدن عَجْرَدة برهنه شدن عَسْقفة نمره شدن چشم از رنگ چنانكه رنگ
ازو بيرون نيايد در حين گريه عُروبة براي پند نقطه عرب شدن عَزَبة و عُزُوبة بي زن
شدن مرد و بي شوهر شدن زن عُزْلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن براي عبادة و بي سلاح
شدن عَذْلجة نيك غذا دادن و مملو كردانيدن ظرف عَسْلجة شاخهاي نازك برآوردن
درخت عَلْهدة نيك غذا دادن بچه را عَقْفرة هلاك كردن عُذُوبة خوش شدن آب عَبْلة
خشم گرفتن و تنگ شدن عَيْمة آرزو داشتن بشير عِبَادة پرستيدن عُبُودة و
عُبُوديّة بندگي كردن و فروتني كردن عَبْرة اعتبار كردن و پند گرفتن عَبْرة بفتح عين
شكفتن چشم و گريستن عَرَامة بدخو شدن و شوخي كردن عَبَالة ستبر شدن عَبَاقية
بوي خوش در گرفتن و بچيزي او غير مصدر هم آمده است عَجَلة و عَجَالة شتاب كردن عَجْمة
كند زبان شدن عَيَالة داد كردن عِذْرة معذور داشتن و عذر خواستن عُذْرة بكر بودن
زن عَزِيمة دل بركاري بستن و سوگند خوردن عَتَاقة آزاد شدن و كهنه شدن و دور
شدن عَفُونة بوسيدن عِشْرة زندگاني نيك كردن عِصْمة نگه داشتن و باز داشتن
آدمي از معصيت و باز داشتن از چيزي عَظَمة بزرگ شدن عَتْرسة خشم كردن و سخت گرفتن
عَلْهزة تا پخته كردن گوشت عَلْهصة بجز رسيدن سر بند شيشه نيك كردن عَجْرَفة شتاب
كردن عَفْنطة حدث كردن در حين جماع يعني غايط كردن در آن حين عَقْعَقة رد و اگردن
تاريكي شب و پشت بر كردن و پشت چيزي دادن و نزديك آمدن و پشت كردن عَجْعَبة
بانگ كردن عَبْهلة مهمل گذاشتن چيزي را عَلْكسة تاريك شدن شب عَبْقرة درخشيدن

عنکة شکر یافتن و سخت شدن عرقبة پی بزین عنشانة و عشوشة اندک شدن
و لاغر شدن عربیة زنیم آزردن و مستی کردن و بدخلقی کردن عرطنة و عرطبة دور شدن
عتة بضم عین و تشدید نون باز داشتن زن از مرد بسحر یا بوسط عنینیة عرکسة برهم
افکندن و فراهم آوردن عسقلة جنبیدن سراب بیابان عنعتة گوسپند را خواندن
عثلبة شکستن و اندک آشامیدن آب و خواب کردن و سست کردن و چوب آتش زنه
گرفتن از درختی که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عنعرة از یکی ستادن و بدیگری
دادن عنونة و علونة عنوان کتاب کردن عندلة سر جنبیدن بلبل عمتة عمامه بر سر
نهادن و عمامه بر سر بستن عنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان و عن فلان والف با
عین گفتن عاقبة از پی در آمدن و این غیر مصدر هم آمده است غیرالمصادر عصیدة بکسر جیم
علوهر است عداوة دشمنی عتعتة گوسپند عفة و عفیفة زن پرهیزکار عفة و
عفافة بضم عین بقیه شیر که در پستان باشد عقة و عقیقة موی سر طفل عتبة آستانه
در عقیقة موی سر طفل که در حین ولادة بر سر او باشد و موی بچه گوسپند و شتر و جز که در حین
ولادة بر او باشد و عقیقة گوسپندی را هم گویند که برای ساکین جهة فرزند سر بریده باشند
و آب اندک که در رود خانه مانده باشد و شعاع برق را هم گویند عکة ریگی که آفتاب بر او تابیده
باشد و ظرفی که در او روغن کنند و سختی گرما و شعاع برق را هم گویند و رنگ شتر آبستن
علالة بقیه شیر و بقیه هر چیز علة رنج و سبب علات بتشدید لام زنان متفرقه
که از آن یک شوهر باشند عمامة بکسر عین دستار عنة حظیره شتر و غیر آن عنینة زنی
که آرزو بر جماع کند عرادة بتخفیف راء الخ ماده عرّادة بتشدید راء اخیر اینست مانند منجنیق خرد
از منجنیق عتاقة دبر آمدی عنفقة گوشه دهن عمالة روزی کارگران عبادلة

که یکه

که یکه مسمی اند بعبد الله عبوجیة بندگی عبوجیات جمع عنبرت سختی سرمای زمستان
عقة آواز و غوغای مردم علاقة شمار و جماعت و روز احیض زنان و روزها طلاق ایشان
عقعقة از مادر و پدر عاصی شده کان و او جمع عاق است عدة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث
روزگار مثل مال و سلاح و خوردنی و امثال آن عقة شکافه زمین که از مرور آب شده باشد
عضة جزو و بخش بخشیدن و بخشیده عنصوة موی که فراهم آورده شده باشد عروة رسته هر چه
باشد و درختی که برگ او در زمستان نریزد و دائم سبز باشد و شیر درنده و دگمه پیراهن و گوشه جوال
و مانند آن عوریة باد سرد درخت خرمای بعاریت داده شده بشخص محتاج که میوه آن درخت در آن
سال از آن آن شخص باشد عرة سرگین و دیوانگی عزة بنیخ راگیزک عشة زنی که استخوان
او دستش باریک باشد و زنی اندک گوشت و درخت باریک شاخ و شتر بازه لاغر عفوة بهترین چیز
ترین از چیزی عفوة بحرکات ثلثه عین خوکرده ماده عفیرة زنی که هیچ چیز هدیه نفرستد
عفرة موی میان سر و میان پس سر عفریة موی میانه چار و او موی پس سر و سختی دیو زشت
عفاطة کنیزکی که شبان گوسپند باشد عافطة کنیزکی که شبانی کند و گوسپند دارد عاقلة
میراث برنده که عاقل و بالغ باشد و زن خردمند عقیرت بیاف آواز و ساق بریده عقیلة
بزرگترین و برگزیده ترین عقیمة زنی که از و فرزند نشود عقاة و عقوة میان سر
و گرداگرد سر عقبة بکسر عین نشانه شادی و خوبی عاقبة آخر و فرزند عقبة پی و راه کوه
و بالای کوه و سر بالا و بنده آزاد کردن و طعام مسکین و یتیم دادن کقوله تعالی و ما ادریک ما العقبة
فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و به معنی اخیر اسم مصدر است نه مصدر و زیرا که از فعل
بمعنی مشتق نشده است عقبة بضم عین و سکون قاف بدل چیزی و بقیة طعام که در دیگ
گذاشته شده باشد برای کسی که از و دیگ بعاریت ستانده شده است و نوبة و مقدار مسافت بالا
برزمین

مرغ ودو آمدن وزمین هکی قابله وابر سبیع وعقده نکاح عُقْدَةٌ گره وبند شاخ وغیر آن وبستگی
زبان وپشته وزمین هکی وانبستن کاه چیزی عُجْرَةٌ گره وبند شاخ ومثل آن عُجْلَةٌ گروه
پیاده روندگان ودرم سبان عُصَارَةٌ ثفل چیز فشرده وآنچه که از فشرده چکیده باشد
عَلْوَةٌ بفتح دم عُكْنَةٌ شکنی که در شکم باشد از فربهی عِكْمَةٌ بکسر کاف شتر ماده فربه عَكْلَةٌ
بفتح کاف بیخ زبان عُجَايَةٌ وَعُجَاوَةٌ پی که در دست باشد وپی که بسم چاروا پیوسته باشد
عُكَّازَةٌ عصا عَلَانِيَةٌ آشکارا عُلْيَةٌ شب تاریک وشاخ زر وشتر بسیار عَلَامٌ
نشانه علاماتش جمع عَلَّامَةٌ بتشدید لام بغایت دانا عُلَاوَةٌ بضم عین بالای
چیزی عِلَاوَةٌ بکسر عین سر آدمی که برگردن باشد وسربار چاروا وبالای دیوار عِلِّيَّةٌ
بالای خانه که بر سربام خانه باشد عَالِيَةٌ وَعَلِيَّةٌ بلند عَصْبِقَةٌ بلکی که بر خوشه
باشد عَلَاةٌ سندان عَلَّاةٌ بتشدید لام سنگی که کشک بر و نهند تا خشک شود عُلْبَةٌ
درخت دراز خرما عُلْبَةٌ بضم عین وسکون لام کاو دوش عَاتِيَةٌ از حد درگذرنده
عِظَةٌ پند عظات جمع عَظَايَةٌ وَعَظَاءَةٌ مانند سوسمار جانوریست که آنرا کربس
وکرباسو گویند ودر اختیارات بمعنی سوسمار را گویند عَرْصَةٌ بفتح راء خرمن گندم وبرنج ومثل
آن وریک پشته عَلْجَاةٌ شتران محکم ستبر عَلْجَةٌ کاوان عجمی عَلْطَةٌ سیاهی که زنان
بر پشت چین یا بروی کشند برای آرایش وقلاده را هم گویند عَلَفَةٌ وَعَلُوفَةٌ خوردنی
لشکر عَلِيفَةٌ وَعَلُوفَةٌ گوسپند ماده وشتر ماده که آنرا علف دهند وراه نکنند عُلْقَةٌ
طعامی که قدر سد رمق باشد وچیز اندک عَلَقَةٌ پاره خون فسرده وزلو که بزبان گیل
خوسه گویند عِلَاقَةٌ بکسر عین رابطه بازبستن چیزی بچیز عَلَاقَةٌ بفتح عین رابطه بازبستن
معنی بمعنی وآنچه بآن معیشت توان کرد وبازبستگی بالکسر بدوستی یا بدشمنی عَلِيقَةٌ

شتر که

شتر که خوردنی بر و بار کنند عِمْيَتَةٌ نادانی عُمْدَةٌ اعتماد کرده شده عَنْتَرَةٌ بفتح نون نام شخصی
است ونام سبعی است ومانند عصا چیزی که سر آن را مانند سرنیزه آهن پاره برزده باشند ودر دستور
حربه دراز را گویند عَنْكَرَةٌ سختی وشکر عَيْهَرَةٌ وَعَاهِرَةٌ زن زانیه عُنْظُوَانَةٌ ملخ ماده عَيَارَةٌ
جارگران وآبادانی وقبیله عَمَارَةٌ بفتح عین تاج وکلاه وهرچه بر سر نهند عَاهِرَةٌ ابدان عَتِيدَةٌ
آیندان عَتِيرَةٌ گوسپندی که مشرکان ملاعین برای آلهه خود در ماه رجب کشند عَنِيَّةٌ بول شتر
که برجرب مالند تا دفع شود عِذْيَوْطَةٌ بکسر عین وسکون ذال بنقطه زنی که در حین جماع حدث کند
یعنی غایط کند عَرْبَقَطَةٌ جانوریست واورا عربقطان هم گویند عَنْتُوتٌ کوهی که در میان صحرا
باشد وگیاه خشکی است عَنْزَرُوتٌ دارویست وانزا ایزروت بالف هم گویند بعضی لغت فرس کنجد
گویند مز الاختیارات البدیعی عَيْهَلَةٌ زن پیر عَيْهَامَةٌ شتر ماده تیز رفتار عَادَةٌ کاری که
اکثر اوقات کسی بران باشد عَادِيَةٌ ستم وبدی ودشمنی وازحد درگذرنده واسب دونده وشتری که
دایم درخت عضاة خورد عُوذَةٌ تعویذ عَرَّاتٌ بتشدید راء جنبیدن عَرَاةٌ بتخفیف راء تاکرد
پیرامن خانه ومیان سرا وصحن سرا عَرَامَةٌ سختی بدخلقی واصل عَانَةٌ وَعَانِيَةٌ چیزی که از کسی
ستانند تا چند روزی بکار دارند به اجرت ودیگر بازدهند عَاصِفَةٌ بادی که سخت وزد عَوَاصِف
جمع عُصَافَةٌ آنچه از خوشه ریخته باشد عَامِلَةٌ نام قبیله است از قبایل بنی سبا وزن کارکننده
عَمَلَةٌ کارکنان عَارِيَةٌ عرب صرف عَوْرَةٌ زن وشرق ومغرب وشکاف چیزی وفرج
وایروهرچه موضع ستر باشد وهرچه از و شرم داشته شود وخالی وگذاشته کقوله تعالی ان بیوتنا عورة وقوله تعالی
ثلث عورات یعنی ثلث اوقات عراة العورات ای اعضاء الستر وعورت بمعنی زنان خوش شکل
هم آمده است کقوله تعالی النساء عی وعورة فاستروعیهن بالسکوت وعوراتهن بالبیوت وهم ایجا زنان خوش
آواز باشند وعورت ایجا زنان خوش شکل عَرَاتٌ برهنگان واو جمع عاریست عُنَاةٌ اسیران جمع عانی

عالی است عانیة زن اسیر کرده عوقة بازدارنده از کار عیبة جامه دان من الصحاح وصاحب

من المجمل وبهاد نگاه چیزی نهایند وعیب عیشة زندگانی عفرنیة وعفرات وعفاریة دیو

زشت بغایة قوی وهرچه زشت وسهمناک باشد عیقة کناره دریا عیجة وعینة مالهای سینده(?)

وبگزیده معامة بتخفیف میم جنگهای بربادکه بهم بسته باشند تا آن برسر آب روند وهرچه تعبیه کنند

تا آن برسر آب روند ولوک غلط درویه عانة زهار وموی زهار وزمه خوکو رعبرة اشک من المجمل

عجلزة اسب ماده یان سخت وشترماده سخت ونام زنی است عکرشة خرگوش ماده عجیزة

سرون عجوزة زن پیر عجرمة درختی است عرندسة شترماده قوی عبدة پرستندگان

وفربهی وقوت وخشم ونام شخصی است عداة دشمنان عنکبوة وعکنباة کارتن عیدانة

درخت دراز خرما عباقیة از جهت درروی وسختی ودرخت بسیار خار عبکة پاره از سوخ(?)

ونان ریزه وپاره روغن عبارة سخن عترة فرزندان وخویشان نزدیک وکردن نبی(?)

که بمشک ودارویهای خوشبو آمیخته باشند ودرخت خورد تیزی دندان وچوبی که بهار برکردن پیل

بندند تا پای بران نهند وگل برکشند عفکة ورم گونه چیزی که بر درفرج برآمده باشد مانند خایه جز(?)

عثعثة زمین نرم عقیصة موی کلالک یعنی تابیده شکنج خورده عبیثة گندم آمیخته وچرده(?)

که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند وگندم وجوکه بهم آمیخته باشند وطعامی که در وملخ کرده باشند عتمة

وقت نماز خفتن وثلث اول وتاریکی شب وبقیه شیر در پستان عجزة فرزند پسین عجلة گل تر

ودولاب انگشتر کرده وگره بکار کشند عجلة بکسر عین وبسکون جیم جنس ونوعی است از گیاه وگوساله ماده

عجمة سنگ سخت واستخوان خرما ودانه مویز ومثل آن عجمة غیر عرب عجوة نام خرمایی است در مدینه

عدلة عادلان عدولیة نوعی گیاه سبز آبستانی وبچه گوسپند چهل روزه عزیزة نشانه جوانمردی(?)

عفرة یال اسب وکنده موی ودرد گلو ودهنه گلو ونام قبیله است از زمین ومنج کوبی است معتین عاذرة

زن حایض عذقة نشانه عذقة بکسر ذال گوسپند درشت پشم عذیة بکسر ذال مفتوحه کرانج

یعنی میوه درخت گز عذبة بفتح ذال رشته سرتازیانه ورشته ترازو که درمیان وسنه ترازو است

وخاشاک وشاخ درخت وسرزبان عراضة بهن وره آورد عارضة رستان درونشانه

که بر روی پیدا شود وصفحه روی ودندان وچستی وجلدی وبیماری وشترماده رنج رسیده ونوآوریة

بگیرد درخت تیرخانه وحاجت وگوسپندی که برای علتی کشته شود عراضة پهنا عرضنة بکسر

عین وفتح را وسکون ضاد گوشه چشم ورفتار بنشاط وشترماده که رفتار بنشاط کند عرضة

قوی وطاقت دارنده ونوعی از حیله کشتی گیری وتهمة وگوشه وکنار درمیان انداخته ونصب کرده

برای کنتولیه ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها وبعضی عرضه را اینجا بمعنی درمیان انداخته

تفسیر کرده اند عرضنة آشکار کرده عرفة جراحتی که در کف دست باشد عاهة آفة عاهات

جمع عباءة گلیم نوعی پوشش است ودردستور گوید که آن گلیمیست که بان خطوطها باشد عقوبة عذاب

وجزاء گناه عقیدة دردل گرفته عانکة کمان کهنه ونام زنی است عجاهنة خدمت کاران

وطباخان واو جمع عجاهن است بضم عین عجاهنة بضم عین زن خدمت کاران وزن طباخ عثانة(?)

جمع عرفات موضعی است در مکه معظمه معروف عرفة زمین بزرگ که گیاه رویانند وریکسته(?)

بند عرقة بضم عین وراوقاف مرد که بر عرق کند عرقوة چوبکی که دوسته دلو باشد عریکة

طبیعة وبقیه کوهان شتر عارفة سرای دور عقوبة نفس جر آب تیز رفتار عروبة روز جمعه عروبة

بضم عین عربان شهری او بخلاف اعراب است عزهات مرد بکاع زن قادر نباشد عسالة

موضع عسل وعکس انگبین عسیلة لذة جماع عشوة بضم عین شعلة آتش وکار پوشیده ومشکل

عشوة بفتح عین ربع اول شب وسیاهی شب پوشیده ومشکل عشوة بکسر عین کرشمه وکار پوشیده ومشکل

عشاوة شب کوری عشبارة بچه کفتار که از گرگ باشد عجبة غایه یعنی فایه برکینه وزبان کبیل

خشکار گویند عشبة بیرستن و دندان باشد بزرگ عشرة ده عشر آشتن عشیرة خویش
عصمة بضم عین سپیدی که در بند دست حیوان باشد و قلاده عصمة بکسر عین رسن و نام
شاعریست عصابة بکسر عین سربند و رگ بند و رگ بر هر چه بر جهت بندند و گروه آدمی عصبة
جماعت عصبة پدر و خویشان پدری و پسران و هر مرد که بکویش منسوب شود میت بواسطه
مرده از قبیله او باشد مثل پسر پسر و پسر برادر میت و پدر پدر و پسر عم و مثل آن عصبات
جمع عقنات خداوندکان چیزی شایسته و معروف عاهات جوانان و خشیان عصبة
گروه آدمیان و او پسر عزوه بوده است عصاة نافرمانان و او جمع عاصیست عصرة نزدیک
و پناه عضلة گوشت سخت که در میان پی باشد عضلات جمع عضلة بکسر ضاد با نقط
بازوی بسیار گوشت عضهة دروغ و بهتان و زمین پر از درخت عضاة عضاة بکسر عین
و ضاد با نقط درخت خاردار عطلة شتر ماده خوب عطلاة جمع عطبة پنبه پاره و رکو
پاره آتش در گرفته و رکو پاره که بآن آتش گیرند عطبولة زن دراز عرصة میان سرا
عرصات جمع عرصة دشت قیامت را هم گویند عافیة جوینده روزی و جوینده آب و دوری
از بدی و او مصدر هم آمده است عناوة بکسر عین اولین شوربا که از دیگ بردارند برای کسی تعظیم
لمس عفافة بضم عین آخرین شوربا که در بن دیگ مانده باشد عیرانة شتر ماده چست عفریة
خوماده از اهلی و وحشی عیعورة خوان و او جمع عیرات زعیرة و عیرت راجع عیرات آید عشة کری
که در چشم افتد و زن پیر عقنباة و عبنقاة عقاب تیز مخلب و بپارسی الاو تیزچنگ گویند
عرطبة عود که می نوازند و دهل عکاشة نام صحابی است از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و خانه
عنکبوت عنقفة و عنقبة سرینی باب العین مع الثاء من المصادر
عبث بازی کردن عبث بکون با آمیختن و کشک کردن و کشک با فتاب نهادن تا خشک شود

علث

غیر المصادر کرم خوردن پشم عثث من الجمل کشیدن بیرون عرثث تباه کردن عبث آمیختن علث
عثعث پشت ریگ پشته بی گیاه عثاث سرور من الجمل علیث گندمی که بجو آمیخته باشد عبایث
آمیختها و کشکها و او جمع عبیثة است عبث بازی بیفایده عثث کرمهای که در پشم افتد و او جمع عثة آید
عنکث گیاهیست باب العین مع الجیم من المصادر عوج
بجای بیستادن و وا داشتن چیزی بجای و باز گردیدن و سرچاروا را باز گردانیدن و او لازم متعدی
آمده است عوج بکسر عین کژ شدن عوج بفتح عین بخلق شدن و کژ شدن عنج بشتاب رفتن
عج و عجیج با وز برداشتن سخن و دود اکردن و فحج بستن و سیراب شدن و فایده گرفتن و فایده
کردن و بانگ و مکر داشتن از چیزی و التفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج
و عجیج بانگ بلند کردن و در حدیث آمده است که افضل الحج العج والثج عج زدن و ابلاغ کردن عروج
بالا بر شدن عنج کشیدن و رسیمان در زیر دادن و بستن عرج لنگ شدن
و دور رفتن آفتاب عسج کردن برکشیدن غیر المصادر عجاج بتشدید جیم بانگ کننده
و روز باد انگیز عجاج بتخفیف جیم غبار و دود عنج و عنج و عنج روده عفنج احمق عظیم
علج و علوج شاخ تازه درخت و شاخ تازه رز عسالیج جمع عسلج گیاهیست عجعج
بانگ کننده عاج بتشدید جیم آنکه از مردم و غیر آن علج خر وحشی و مرد کافر عجمی علوج جمع
علج بفتح عین و لام درختهای جز دخوا علج بفتح عین و کسر لام سخت عالج نام موضعی است و ریگ
که علجان خورد و آن گیاهیست عوسج تیرکج رو عمج و عوج راه عناج کار و رسیمان که در دلو
کنند و سخن پا از نیشه عضجج را کج و رسته عباجیج جمع عالج بسیار عاج بتخفیف جیم
استخوان پیل عاج بکسر و تنوین هم کلمه است که برای راندن شتر ماده گویند عوالج صاحب علج عوهج
سنبان کج پا و نام شخصی است عکج جماعت مسافران و پاره از شب عنفیج شتر ستبر عوج روشنتر

و نام موضعی است عِفْنِج بکسر عین ام ره شتر عَیْجَنْج لنگ و کار سست عُفُنْج بضم عین لنگ شده

و آو جمع لمیج است عَفَنْجَج بکسر فاء است عِفْضَاج بکسر عین و عُفَاضِج بضم عین فربه تر

عَفَنْجَج بزرگ عَوْهَج حیوان گردن دراز **باب العین مع الدال من المصادر**

عَضْد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عَضَد بفتح ضاد درد ناک شدن بازو عِنَاد

ستیزه کردن عُنُود ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عَوْد و عِوَاد باز گشتن

عَدّ شمردن عَقْد بستن و گره بر زدن و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عَقَد بفتح قاف

گرفته شدن زبان در وقت سخن عَمَد گران بودن و شکستن جایی با عشق یا بار گران گیرا

و قصد کردن و ستون نهادن عَمَد بفتح میم نمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر

عَبَد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عَقَد ننگ عار داشتن و فرمودن و بر نهادن و دیدن

و پیمان بستن و پاسبان کردن و نگاه داشتن و وصیت کردن عِدَاد پدید شدن درد در نوبت خود

مثل درد گزیدن مار و درد تب ربع و غیر آن عَکَد فربه شدن عَصَد جنبانیدن عَشَد جمع کردن

عُرُود بر آمدن و ننبه شدن و سخت شدن **غیر المصادر** عَبْد بنده عَبِید و عُبُد

و عِبَاد جمع عَابِد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده عَضُد بازو عَلَائِد ستبران واو

جمع علندی است عِمَاد بنا های بلند و ستون و او جمع و مفرد آمده است عَمُود مهتر قوم و ستون

عَمُود الکبد میانه جگر و رگ جگر عُمُد و عَمَد جمع کثرت است فی عمد ممددة عِدَاد بخشش

و شمار و آواز ده کمان و بیکی عَدَد شمار عِدّ بسیار و آبی که متصل از زمین بر آید هم چو

آب چشمه و چاه عِلْوَدّ بتشدید دال مهتر و چیز بزرگ عِلْد سخت و محکم عِنْد بفتح دال نزد عَنَد

بفتح نون کنار عَنِید حیران و ستیزه کننده عَمِید مهتر قوم و دلی که شکسته عشق شده باشد

عَدِید شمار و مانند عُقَد گردن بند و کلانه عُقَد گرهها و بندها عُرُنْد سخت عَرَبَّد

بکسر عین و تشدید دال بوزن علوّد نام ماری عَنْجَد زن سلیطه عُطَارِد نام ستاره است میرو

عُطُنْدَد بسه چاه را عُطُوَّد بتشدید واو زمان بشتاب عَنُود از راه راست برگردنده

و شتر ماده نوع رفتار و شتر ماده که بطرفی چرا کند و در دستور یعنی لشکر و رگی که از یکطرفش خون بر آید عُنُد

بضم عین و ضم و تخفیف نون جمع عنود و عنید مردو باشد عَانِد از حق برگردنده و ستیزه و شتر

ماده که براه راست رونده و رگی که خون از و آید عَنَدّ بتشدید و فتح نون جمع عِید روز جشن و هم

عِضْوَاد کار بزرگ عَاصِد شتری که گردن خود را بسوی پهلوی نشانه خود بجنباند در وقت

مردن عُنْقُود خوشه انگور عَنَاقِید جمع عَنْدَد بفتح عین و فتح دال اول گریز و چاره عَهِید

هم عهد کسی عِهَاد بکسر عین باران اول و باران نهار پی در پی عَهْد سوگند و پیمان و باران اولین

و وصیت و امان و ننگ و عار و روزگار و گویند عهدی به و لم یک کذا یعنی دیدم او را در چنین بود

عُهُود جمع عُود چوب خوشبو معروف و هر چوب که باشد و ساز معروف که می نوازند و چارپاسی

بربط گویند عَوْد شتر پیر و راه کهنه و مهتر دیرینه عَامِد ستون نهنده عُبَید نام سطاری

است و نام اسبی است و تصغیر عبد هم باشد عَبَابِید و عَبَادِید جماعتی روندگان بجهات مختلف

عَوَادِ بکسر دال اسم فعل است یعنی عُد یعنی باز گرد عَوَّاد بتشدید واو بربط نواز عَاد عاد تها

و نام مردی است و نام هود پیغمبر ع عُجْرُد سبک عُرُنْد ستبر عَجَلِد عُجَالِد و عَکَلِّد و عُکَالِد

ستبر غلیظ عَقْد پیمان عُقُود جمع عَتِید چیز مهیا کرده و حاضر کرده عَتُود بزغاله یکساله

عَتَاد ساز راه و قدح بزرگ عَبَّاد بفتح عین قبایلی چند از عرب که ترسا باشند عَرْد

سخت عَرَاد گیاه است عَسْجَد زر عُنْجُد مویز کشمش مرادستور **باب العین مع الذال**

من المصادر عَوْذ و عِیَاذ پناه بردن و قولهم عوذ بالله مثل ای لجا عوذ بالله

مثله عَوْذ و عِوَاذ ناخوش شمردن عَوَذ نوز نیدن **غیر المصادر** عِیَاذ پناه

عوذ گیاهیست و گوشت لطیف که در پهلوی استخوان باشد عائذ زنی که هفت روز باشد که زه کرده
باشد و آهو و شتر و اسب که نوزاده باشند عوذ جمع عیّذ بتشدید یاء بار که کره جوری عبید الله
نام قبیله است **باب العین مع الرّاء من المصادر** عبور بر چیزی
گذشتن عثور و عثر دیده ور شدن عثار سر در آمدن عشره بکمال رسانیدن و دم
شدن عثر سرگین گرد در زمین زدن و کسی را مکابر کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عتر جنبیدن
نیزه و عتیره گوسپندی است که مشرکان برای بتان خود کشته اند در ماه رجب عتیق تغیر خواب
کردن و مردن و شکسته یکجفت چشم و گریستن و مطالعه کتاب کردن و بر چیزی بگذشتن
عذر سبب گناه گفتن و پاداش دادن و عذر بمعنی محو کردن اساءة و عقوبت هم آمده است
کذا فی الکشاف فی تفسیر قوله تعالی عذرا و نذرا عذر بفتح عین و ذال جدا و عیب و فساد بسیار
شدن عذر بفتح عین و سکون ذال ختنه کردن و معذور داشتن و اسب را افسار کردن عفر
نشردن عفر در خاک مالیدن عقر بفتح قاف متحیر متحیر و مدهوش شدن عقار اصلاح کردن
درخت خرما عکر و عکور برگردیدن عکر دردی شدن شراب و شراب و جمع شدن
دردی در جای عرار بانگ کردن شترمرغ عیار درست کردن پیمانه و ترازو عقر و عقر زنی کردن
عسره دشخوار شدن و بدست چپ کاری کردن عسر بکون سین قرض باز گرفتن در وقت تنگ دستی
قرض دار عسر بضم عین دشخوار شدن عسار درویش شدن عطر خوشبو شدن عطر عمر
و عمر پرزیستن عقر بضم عین نازاینده شدن عوز بکون واو گرفتن و بردن و کم
چشم گردانیدن عور بفتح واو یکچشم شدن و گذاشتن حق و فاش شدن عیر ناگاه در جستن
اسب و جولان کردن او بنشاط و رمیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم
برهم زدن و گریستن عجیر ستبر و فربه شدن و بر شدن همیان و در هم رفتن رگ پی بر جنب

عجر بهم بستن و بیرون آمدن و حمله کردن و شتاب گذشتن اسب و دو تو کردن شتر گردن خود را
و دم خود را بکفل زدن اسب و رهین و دیدن **عین المصادر** عبر و عبر سستی و کری چشم که از آن
سبب چشم آب ریزد و عبر بضم عین بسیار را هم گویند عبر کناره جوی و کناره دریا و کناره رود
عران و عرار جرب عرّ بضم عین ریشها که بر لب و پای شتر پدید شود و آب ریزد و سرگین عراد
یکنوع بهار بری است عرعر درختی است و آنرا سرو جبلی است و نام موضعی هم باشد عراعر بزرگ
و مهتر و فربه و نام موضعی است عراعر بفتح اول بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عراد
بکسر رای آخر یکنوع بازی است عقر مرد زشت و مرد زیرک عافر سخنی عفر آهوان
سرخ کوتاه کردن عفر خاک و اولین آب دادن کشت را عفار نام درختی است و نام نوعی
و چوب بالا پیش ازان دو چوب که برهم سایند تا آتش برآید عفیر سویق که آنرا تر کرده
باشند بچیزی و زنی که هدیه بهسایه خود نه دهد و گوشت که بر یک کرم خاک کرده شده باشد
عقر بضم عین مهر زن و بنیان سرا و جمع شده نگاه بجز آتش و آب خوردن گاه شتر در حوض
و بیضة العقر خایه خروس باشد عقر بفتح عین کوشک و بنا بلند و بنیان و فرجه که در میان
دو چیز باشد و ابر و بخاری که از چشم بیرون آید عقار زمین ملکی و دیه و آب و متاع خانه
و درخت خرما عقار بضم عین شراب و جامه است سرخ عاقر مرد یکه آنرا فرزند نشود و زنی
که آبستن نشود عنقر اصل قصب عشنزر سخت عسیر و عسیر دشخوار عذار
روی و راه و بناگوش و نهار اسب و نشانه که بر قفا کردن و یا بناگوش باشد عذر جمع عذر
بسکون ذال سبب گناه عاذر بی و سختی و نشانه مانند خط عواذر جمع عذر مراد رسن قفا
و مراد کلاه لکه عقار بتشدید قاف دارو عقاقیر جمع عقوقه کزنده عذافر شتر بزرگ
و شیر درنده عکر بفتح کاف دردی چیز و رمهای شتر بزرگ و بمعنی اصل جمع عکرت است عکر گرمی

اهل عسکر کرد شیر غلیظ عماد ریحان عمار ساکنان خانه که از جنیان باشند عامر آبادان و عمارت
کننده عمر و عمر و عمر زندگانی و عمر قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان دندان را هم گویند
عمور گوشتهای میان دندان عمیر عمارت کرده و جامه سخت بافته عوار خاشاکی
که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و عیب و درد چشم عواویر و عواویر مردم بد دل عیر
خر وحشی و خر اهلی و پشت پا و مردم چشم و بلای چشم و دهتر و میخ و هر چیزی که فی الجمله بلند باشد
و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و استخوانی که در میان نشستگاه است و چوبیکه در پیش هودج و میخ
کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است در یکی حوطه
عواذ ملجها عائر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که انداخته آن معلوم نباشد و درد چشم
و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم گرد و شیر درنده و اسپ جولان کننده
بسناط عیر بکسر عین شترانیکه خوردنی بر ایشان بار کنند و کاروان و بعضی درویم است قوله تعالی
و لما فصلت العیر و قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عار سخن زشت و عیب و ننگ عنبر دارویی
است خوشبوی و نام شخصی است عبیر زعفران و بعضی گویند دارویی است خوشبوی غیر زعفران عتیر
گوسپندی که در رجب مشرکان به جهت بتان خود میکشتند و نام گیاهی است و اصل هر چیزی و نصاب هر چیزی
عشور آب در آینده عاثور چاهی و گو و جای هر که بر آید بلند که در آن کند عثیر بکسر عین و فتح ثا
غبار عیثر نشان عنقفیر سختی عیزار درختی است عجیر اکه قادر بر جماع نباشد عجیز
و عجیر سخت عجور احوال بیرون و عیبها و حاشیها که در میان کتاب نویسند و گره چوب و رگهای
بیرون که بهم پیوسته باشد و عجر و بجر که بهم گویند جمیع احوال خواهند عبقر بسکون با و فتح قاف نام
موضعی است عبقر بفتح عین و با و ضم قاف رسته پر از گرگ عیسجور شتر ماده سخت عیضمور
شتر ماده سطبر عنتر مگس کبود و نام مردی است عسبور بچه سگ که از گرگ حاصل شده باشد

عیسور

عیسور شتر ماده سبز و چست عبهر نرگس سبز و گیاهی که آنرا بپارسی بوستان افروز گویند عذر بدال
بی نقطه باران بسیار عاذر بذال با نقطه نشانه بر جست عذور بذال با نقطه و تشدید واو مرد بد خلق
و خر فراخ اندرون و در دستور جای فراخ و حیوان چست را هم گویند عیزار بزای منقوطه نام
درختی عشره ده یک عشور جمع عشر بفتح شین عشره منقوطه درختی است که شکر سرخ
بطریق شبنم بر او افتد عاشر ده یک ستاننده عشار بضم عین ده ده
عشار تشدید شین منقوطه ده یک ستان و باج گیرنده از دستور عشار شترانی که ده ماه
برآمده باشد از ابتدای آبستن ایشان و او جمع عشراء است چنانکه نفاس است عشر
ده ده گشتن عشیر هم عشرت کسی و شوهر و ده یک عاهر زنا کننده و نابکار عصافیر
بچگان گنجشک که از گرگ حاصل شده باشند و او جمع عصاره است عصار دیگ فشرنده و روغن کش
عصیر فشرده عاشر گزنده و گوینده عسکر لشکر عساکر جمع عنصر اصل چیز عصافیر
جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره که در پیش پالان شتر باشد و سپیدی پیشانی
اسب و استخوانهای پیشانی اسب و رگ دل و پاره از دماغ عصفر گیاهی است رنگی عصافیر
جمع و عصفر و عصفور هر دو باشد عصر زمانه و روزگار دیگر عصور جمع و عصر بفتح عین
بمعنی کاهل آمده است کقولهم جاء فلان عصرا ای بطیا عصر بفتح صاد پناه و غبار و نام شخص
است عطر بوی خوش و داروی خوشبوی عطار عطر فروش **باب العین مع**
الزاء من المصادر عزّ غلبه کردن عزوز و عزاز تنگ شدن سوراخ پستان عزّ
ارجمند شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامعقد و رشدن چیزی و سخت شدن عجوز
پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز نایافت شدن و درویش شدن عجز و عجز
بزرگ شدن سرون و بزرگ سرون شدن عکز آرام شدن **غیر المصادر** عزّ باران بسیار

عَزَزْ از جنه و اندک یافته شده و نایافت و نامقدور و پیمنا و سخت و غالب عِزَازْ جمع عاجز
ناتوان عَجُوزْ زن پیر و شراب و شمشیر و گاو و نام ریگی است در موضع و همچنان عُجُزْ بضم عین
وَعَجَائِزْ زنان پیر عَجُزْ بفتح عین وضم جیم سرون و دنباله چیزی عَاذِرْ عتاب کننده و ملامت
کننده عَنَزْ بز ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و نام اسپی است و نام قبیله است از طایفه هوازن
و نام زنی است و یکنوع ماهی است عَنْقَزْ مرزنگوش و آن دارویی است عَشُوزْ جای سخت
و درشت عَشَاوِزْ جمع عُكَّازْ عصای سخت سرآهن وار جمع عکاکیز است عِلْهِزْ
طعامی است که عرب از خون شتر و پشم آن میسازند در زمان قحط عَلَزْ بفتح عین و کسر لام
دردناک شدن و آرام عَجِيزْ بزاء منقوط و هم برای غیر منقوط آنکه قادر بجماع نباشد باب العين
مع السين من الصاد عَوَسْ نگهبانی مال کردن و شب گردیدن عَرَسْ حیران شدن
و لازم شدن عَرْسْ بسکون راست و کردن شتر هم بستن عَسْ وَعَسَسْ شب
گردیدن برای حفاظ دزدان عَبُوسْ روی ترش کردن عَطَسْ عطسه زدن
و پدید شدن و شکافته شدن و از پیش در آمدن عُطَاسْ عطسه زدن عَجَسْ بچنگ
گرفتن و باز داشتن عُنُوسْ وَعِنَاسْ بسیار ماندن دختر بخانه پدران خود که شوهر
نکرده باشند عَفَسْ در بند کردن و کهنه داشتن جامه و راندن شتر و پای بر سرون کسی
زدن عَكَسْ باژگونه کردن و دست اشتر با گردن بستن عَنَسْ جماع کردن شتر عَبَسْ
خشک شدن بول و سرگین و چرک بر چیزی عَلَسْ آشامیدن عَقَسْ کهنه شدن کتاب
و خود را نادان شمردن عَدَسْ رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن و سعی کردن
عين الصاد عَاسْ آنکه شب گردد برای حفاظ دزدان و نابکاران عَسَسْ جمع
عَسَّاسْ وَعَسْعَسْ وَعَسْعَاسْ گرگ عَسَاعِسْ فارسیان عَطَّاسِسْ

شب تار

شب تاریک و شتر بسیار عَكْمُوسْ عُضْرُسْ وَعُضَارِسْ گرگ عَضَارِسْ بفتح عین
جمع وعَضْرَسْ نام گیاهی است عِمْرِسْ وَعَنْتَرِيسْ شتر ماده محکم عِرْمِسْ سنگ سخت و شتر
ماده محکم عَمَلَّسْ جهنده پلام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی است عُمْرُوسْ بره خورد
و کودک محکم خلقت عَمَارِسْ جمع عَنْطَمُوسْ شتر تمام خلقت و زن تمام خلقت عَطَامِيسْ
جمع عَسْطُوسْ درختی است عَرَنْدَسْ شتر سخت و قوی عَمَرَّسْ مرد قوی و سخت
عِتْرِيسْ شخص متکبر خشمناک عَدَبَّسْ شتر سخت و محکم و هر چه سخت خلقت باشد عَلَابِسْ
جمع عَسُوسْ جوینده شکار در شب و ماده شتر که تنها چرا کند و بخالی شیر دهد و ماده شتر که جای
من الدستور و زنی که از دیدن مردان باک ندارد و خر الجبل عَكِيسْ شیر خوردنی که بروی چربش و دنبه
ریزند و آشامند و یا شیری که بر آتش کنند و خورند و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع
دیگر سر او برآرند عَلَسْ یکنوع گندم است و کنه بزرگ در چهارپای افتد عَلْبِيسْ بریان
با پوست عَمَاسْ سختی و جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک عَمُوسْ تاریکی جهة
آنرا دانسته نشده باشد عَنَسْ شتر ماده محکم و نام قبیله است عُوسْ بضم عین گوسپندی است
عِيسْ شتران سپید بود و جمع اعیس است عَيَسْ بفتح عین آب منی عَبُوسْ روز سخت
و ترش روی عَبَسْ نام شخصی است عَبَسْ بفتح با بول و سرگین که بر بن دم حیوان خوشیده
باشد عَسْعَسْ بعضی از میانه شب و دسته کمان عُجُسْ دسته کمان عَسْعَسْ گرگ و نام
مردی و نام موضعی است عَاطِسْ از پیش در آینده و عطسه زننده عَطُوسْ دارویی است
که عطسه آرد عَجِيسْ زنی که قادر بر جماع نباشد عُرُسْ طعام عروس عَرَسْ دیواری که در
میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عُسّ کاسه و قدح بزرگ عِسَاسْ جمع عُجُسْ
شتر نر بزرگ عَنْبَسْ شیر درنده عَنَابِسْ گیاهانند از قریش عَفَنْقَسْ بدخلق و خلق بد

عکاش ریسمانی که بدان سر دست شتر بهم بندند تا نگریزد عانس دختری که در خانهٔ پدر بسیار ماند و شوی
نکرده و جوانی که مدتی از وی گذشته باشد و زن نکرده باشد عنش و عنس جمع عطاس عطسه
و او مصدر هم آمده است علطوش شتر ماده چست و تیز علطبیش هموار و ساده و درشتی
معجونی ریزنده عدس نوعی است از حبوبات که در طعام می کنند و استر را هم گویند و لفظی است
که برای راندن استر هم گویند عدس بضم عین قبیله است عرنس و عروس زن نو و عروس
و ماده را هم گویند عرتین ماوای شیر عرلس ریسمانی که دست و گردن شتر را بآن بندند تا برود باب
العین مع الشین المعجمه من المصادر عشش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن عشش اندک کردن
و لاغر کردن عرش خیمه کردن برای رز و بپا کردن از چوب عیش زندگانی کردن عکش
بفتح کاف در هم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن بینایی چشم
و آب ریختن چشم و افزون شدن عنش جنبانیدن و برگردانیدن من غیر المصادر
عنشنش دراز عش و عشعش آشیانهٔ مرغ عایش زبان عیاش آشیانها
عرش سخت و سقف و کاروخانه و بمعنی تخت است الخ گویند ثل عرشه یعنی سست و ویران شد کار او
برفت عزت او و پشت پای را هم گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را طرف گردن
عراش جنبانیدن عطش بکسر و ضم طا بازایستد آب عطاش تشنگان عکاش تنیده [illegible]
نام آب منی نمیر علکاش نام مردیست عرمش [illegible] و حبه رز و مانند [illegible]
که برای نشستن زنان سازند عرش جمع و عرش خانهای کوچک را هم گویند عطاش دردی است
که آدمی را پدید شود که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود باب العین مع الصاد من المصادر
عقص تافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بدخلق شدن و تافته شدن موی و پیچیده شدن شاخ
بر یکدیگر و کوشش عرص دایم شدن برق آسمان عرص بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی



و خوار شدن و خرمی کردن عصص سخت شدن عفص برکندن و کج شدن بینی و پوست برسر
شیشه بستن عوص دشوار شدن غیر المصادر عصعص استخوان بالای حلقه دبر
و استخوان بیخ دم عفص بسکون فا مازو عفص بکسر فا آنچه او را طعم و زحمت باشد مثل طعم مازو
عرفاص تازیانه عراص عرصها عفاص پوستی که بر سر شیشه بندد عقاص و عقص موها تابیده
و آنها جمع عقصه اند عقائص موهای فراهم آورده و آن جمع عقیصه است عقص بخیل و بدخلق
و رکیسانی که در وراه نباشد عکص مرد بدخلق عناص بفتح عین اندک و پراکنده و موی اندک پراکنده
عنفص زن بیحیا علوص بفتح و تشدید لام و کسر عین درد شکم عویص سخن مشکل معنی عیص
اصل درختان و نام شخصیست عتاص نیز جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین
مع الضاد من المصادر عوض عوض دادن عرض پیش آمدن و آشکار شدن
و آشکار کردن عروض پدید شدن و پیش آمدن و بمکه و مدینه و ما حول آن آمدن و بخشیدن چیزی
برای حق گذاری و آفت رسیده شدن عض بدندان گرفتن و خوردن شتر درخت عض اعضاض
همدیگر را بدندان گرفتن عضیض لازم شدن عضعض زیر کشیدن غیر المصادر عض
خورنده شتر در شهرها مثل هسته خرمای کوفته و غیر آن عوض بدل چیزی عوض بفتح عین و فتح ضاد
هست و هرگز عارض صفحه روی و دندان و ابر کقوله تعالى هذا عارض ممطرنا و پایین کوه و آنچه نو پدید
باشد در چیزی عوارض دندانها و بیماریها و نوپیداها و حاجتها عوارض بضم عین نام کوهیست عرباض
و عریض شتر ستبر و محکم عرمض گلک سبز که بر سر آب می افتد و از المطلب نیز گویند عرض بن قاموس
وحب و بری و نام بیابانی است به یمانه و هر بیابانی که در و درخت باشد عرض و عروض میانه و جانب
عیاض نشانه است پس که در ران باشد عضاض زندگانی و صبر کننده بر سختی عضوض
و عضاض آنچه آنرا بگیرند و بخورند و عضوض گزنده و چاه ژرف و زمان سخت را هم گویند

عَرَض پهناو لشکر بزرگ و ابر و فراخی کقوله تعالی عرضها السموات والارض ای سعتها و پایین کوه
و گوشه کوه و بسیار درخت و سحاب خانه و جانب و کوه را هم گویند عَرِیض پهن و بزغاله بزرگ
یکساله و آب بسیار کقوله تعالی دعاء عریض ای کثیر عُراض بضم عین پهن عِرض بکسر عین
مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت جوز و خار دار عَاض شتری که درخت عضیض خورد
عَرُوض ستون خیمه و جانب برابر و حاجت و شتر ماده تربیت ناکرده و رام نشده و معنی سخن میانه
چیزی و راه کوه و جزء آخر مصراع اول بیت و بزغاله و ترازوی کلام منظوم و شهر مکه و مدینه و حوالی آن
عَرْض مالی که غیر زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و امثال آن و چیزی که قایم بچیزی
دیگر باشد و مستقل بنفس خود نباشد

باب العین مع الطاء من المصادر

عِباط و عُبوط آبستن نشدن عَبَط دراز شدن عَظّ بردن و شکافتن چیزی درازا عَبْط
کشتن چارپای بی علت و شکافتن و سخن بی خسیدن و چاه کندن و خود را در جنگ در انداختن بی اکراه
عَفْط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسپند و راندن شبان گوسپند را

غیر المصادر

عَطْعَط خوکره عَطاط شیر درنده و مرد دلیر عَنَطْنَط دراز عَبیط جامه شکافته و خون
تازه و گوشت چارپایی که بعلتی کشته شده باشد عَبَط دروغ عُبُط بضم عین و با جامهای شکافته
و او جمع عبیط است عِلاط داغ و نشانه که در پیش گردن باشد و طرف گردن و ریسمان که در گردن شتر بندد
عُلُط شتری که بی مهار و رسن و افسار باشد عَشَنَّط دراز عَنشَنَّط بدخلق و دراز عَشانِط
جمع عَضْرَط ما بین خانه و حلقه دبر عُضْرُوط و عَضْرَط بضم عین تابع و پی رو عَضارِیط جمع
عَرْفَط درختی است عُمَلَّط بتشدید لام سخت عَمَرَّط بتشدید راء چست و سبک عَمَرُّوط
دزد عَماریط و عَمارِط جمع عِنفِط ناکس عُلَیِّط و عُلابِط ستبر و رمه گوسپند
عرنقط مخفف عرنقطان است و آن جانوری است عثالط و عجالط و عکالط
شتر غلیظ عَضْرَفُوط جانوری است که آن را عظاءه هم گویند عِذْیَوْط مردی که در وقت جماع کردن
حدث کند عَائِط شتر ماده که آبستن نشود عُوط و عِیط و عُوطَط جمع

باب العین مع الظاء من المصادر

عُکاظ بضم عین نام بازاری است بناحیه مکه مکرمه

باب العین مع الفاء من المصادر

عَکْف و عُکوف مقیم شدن در جایی و روی بچیزی کردن و عکف
بمعنی باز داشتن و بمعنی وا داشتن بجای هم آمده است عَسْف از راه گردیدن عَصْف و عُصوف
سخت جستن باد و عصف بمعنی کسب کردن هم آمده است عَطْف برگردانیدن و برگردیدن و دوتا
کردن و میل کردن و مهربانی کردن عَقْف دوتا کردن و خم کردن عَذْف و عَذَف خوردن
عَلْف علف دادن عِیاف ناخوش داشتن چیز را عَیْف بر و آب گردیدن مرغ عَفاف
و عِفّت پرهیزکاری کردن از حرام عَنْف درشتی کردن عَجَف لاغر شدن عِرفان شناختن
و نیکویی کردن عَزْف بازی کردن عُزُوف رغبة بگردانیدن از چیزی عَزِیف آواز کردن جنی

غیر المصادر

عَائِف ناخوش دارنده و مرد کاهن و مرغی که بر گرد آب برآید جیفه گرد عَلَّاف
دهش عِلاف جمع عَلاّف بتشدید لام دهش فروش عَلْفُوف نادان و مرد پیر عُلَّفه بتشدید لام
میوه درخت موز و طلع عَوف مهمان و حال و آیر و شیر درنده و خروس و نام نبی است و نام مردی از
عَاذِف بازی کننده عَزف آواز باد عَزّاف بتشدید زای منقوطه ابر رعد آرنده عُزُوف
رغبت گردانیده از چیزی عَزیف بزاء منقوطه آواز جن عَصْف برگ کشت که در کشت زار آید
باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و ساق کشت را هم گویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان و اینجا
بمعنی برگ کشت باشد نزد قومی کذا فی الصحاح فی باب لفظ الریحان و در مجمل کاه خورده شده و زرع
را هم گویند عاصِف باد سخت عَصُوف شتر شتاب رو چست عِجاف لاغران کقوله تعالی
یأکلهن سبع عجاف عُجْروف مورچه دراز پای و بعضی گویند دیگر جانوری است عَجارِف و عَجارِیف

حوادث زمانه عِتْرِيف وعُتْرُوف مرد چست بکار عَرْف بوی خوش و بوی هر چه باشد
عَرِيف دانا و نقیب و او و دیم زمین است عُرْف بضم عین یال اسب و یال خروس و بالا و یکی
و عادة عَذْف وعُذُوف وعَذَاف وعَذِيف وعَذُوف چیز خوردنی عَيُوف شتری
که آب را بوی کند و ننوشد عَسْف ستمکار عَسِيف مزدور عَاسِف شتری که نزدیک بمردن باشد
عِرْضَاف وعُرْضُوف پیه که در پالان شتر می باشد عَرَاصِيف جمع عَفّ وعَفِيف
پرهیزکار عَفْعَف میوه درخت طلع عِذْف بکسر عین بعضی از شب عَذَف بفتح عین و دال
خاشاکی که در چشم افتد عَارِف دانا و صبور عَرُوف صابر عَرِيف بغایت دانا عَرَّاف
فال گو و طبیب عِطْف جانب سر و گردن چیزی و قول حق تعالی ثانی عطفه یعنی برگرداننده جانب
سر و گردن خود و این کنایه از تکبر و جانب هر چیزی که باشد عَطُوف مهربان عِطَاف
ردا و شمشیر عُطُوف مهربانها

باب العين مع القاف من المصادر

عَرْق گوشت از استخوان باز کردن و خوردن عَرَق بفتح را خوی آمدن و خوی کردن
عُرُوق رفتن عَلْق برگ از درخت خوردن چارپا عَوْق باز داشتن عَقّ شکافتن و
گوسپند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن در اول ها و تیر
بطرف آسمان انداختن عُقُوق نافرمانی کردن کسی را که حق او گزاردن واجب باشد
عَقَاق بفتح عین آبستن شدن عَتَاق آزاد شدن عِتْق آزاد شدن و پیشی گرفتن
و بخشش کردن و خوب شدن و بصلاح آمدن و بدندان گرفتن عَذْق نشان کردن بر
گوسپند و شتر و کسی را در عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و پیدا شدن
میوه گیاه عَبَق بوی خوش در گرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی عَسَق ملازم شدن بچیزی و چسپیدن
و حریص شدن و دایم با شتر نر بودن شتر ماده عِشْق وعَشَق شیفته شدن از غایت دوستی

علوق

عُلُوق بچیزی در آویختن عَلَق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در
ایستادن در کاری عَفْق رفتن شتر بچراگاه مختلفه و بسیار بر رفتن و بر باد ده و وزیده شدن
باد بر خاک و خاشاک شدن و تیز دادن و بسیار آب خوردن باز رفتن شتر عَنَاق بهم بر شدن
عِنَاق دست در گردن همدیگر کردن عَنَق فراخ گام رفتن و دراز گردن شدن عَزْق
بسکون زای شکافتن زمین عَزَق ملازم شدن من غير المصادر عَقِيق موی سر
اول بچه که آن موی زهدان شده است و مهره معروف و رودخانه است در مدینه و جای که آنرا
سیل شکافته شده و نام موضعی است عَاقّ جسه یا عاق نافرمان از مادر و پدر عِقَاق
بکسر عین چارپا های آبستنان عَقُوق باردار و اسب آبستن عَقُوق جمع عَاقِق شتر و
بچراگاه های مختلفه عَاشِق شیفته شده و بدوستی عَبِق بویا و داروی خوشبو عَقْعَق
نام مرغی است که بپارسی عکه و بگیلکی کشکره گویند عَقّ آب تلخ غلیظ و شکافته در ریگ عُقَق
بضم عین نافرمان مادر و پدر و بخوانند مر کسی که عاق شده باشد کقوله صلعم ذق عقق ای
بخواه عقوقت یا عاق عَمِيق قعر آب و کناره های دور بیابان عُمُوق منزلی است در راه مکه
معظمه عَمَالِيق نام قومی است از فرزندان عِمْلِيق که یکی از فرزندزادهای نوح پیغمبر است
ع و عمالقة هم بمعنی عمالیق است عَيُّوق نام ستاره است عَلَق خون فسرده و خون غلیظ
و زلوها که بزبان گیل خرسها گویند و بمعنی جمع علقه است عَوْلَق غول بیابان و سگ
حریص و دم چیزی عَفْلَق بسکون فا چیز سطبر نرم و سست و فرج فراخ عَلِيق پوست سپید
که در رو چیزی نویسند و چوب عَذَق درخت خرمای با میوه عِذْق بکسر عین خوشه خرما
عُذُوق جمع عَذْق جنس خرما عَانِق ما بین دوش و گردن عَوْهَق دراز و زاغ
سیاه بزرگ و پالکاو سیاه و گونه لاژورد عِلْق شراب و چیز نفیس حب عَلَق جامه سیاه

علوق مرک و شیر آشامیدنی و درختی که شتر شاخ و برک آن خورد و آنچه باد می در آویزد و بچه که در شکم
باشد و شتر ماده که او را بر بچه غیر خود کرد کنند تا شیر بابو بدهد او آن بچه را بوی کند و دوست ندارد
و شیر با وی ندهد علیق درختی است خاردار و کیاهی است که بر درخت در آویخته می شود که آنرا بپارسی
سبزه گویند و بزبان کیل لیشو وکل صحرایی عالق آنچه بر درخت خاردار آویخته می شود و آنرا بزبان
کیل الکی بیله گویند و شتری که کیاه علق خورد عنق خوید عشیق بغایت عاشق عمیق
ژرف و دور عنق مهتر و بزرک قوم و کردن و عنق بمعنی میل کننده کان هم آمده است
عناق بزغاله ماده وزن دراز کردن و سختی و کیمنیع جانوری است مانند یوز که بزبان کیل وشک گویند
عنوق بزغالها عوق مردی که از خیر باز دارد مردم را عوق آواز شکم چارپا در حین رفتن
عائق باز دارنده عواتق جمع عتیق کهنه و دیرینه و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و بیت آب
و بیت عتیق خانه کعبه معظمه باشد علایق در آویزندگان و شتران و او جمع علیقه است عشق
دراز عسلق شتر مرغ بزرک عاتق جنک کننده فراخ نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا
و کان کهنه و بچه مرغ که نو پر در آورده باشد عرق بفتح را ذبیل وصف چیزی و کیمنیت وخوی
و چینه دیوار عرق القربه سختی عرق الخلال خشتی که از جهت محبت باشد عرق بکسر را شیری
که درشت کند و در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتران رسد فاسد شود عرق رک ریشه از درخت
و زمینی که در او درخت کز روید و عرق ظالم کسی است که زمینی را که دیگری احیا کرده باشد او درخت
بنشاند یا زراعت و عمارتی کند دران تا متملک شود کقوله علیه السلام من احیا ارضا میتا فهی له و [illegible]
من بعده ولیس لعرق ظالم حق عروق رکها و ریشهای درخت و کیاه زردی است
که بآن چیزها را رنگ کنند کویندان زرد چوبه باشد عرق بسکون را شیر شتر و غیر آن
که در تابستان باشد و استخوانها که کوشت او را کرفته باشند و استخوان کم کوشت عراق

بضم عین

بضم عین جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را هم کویند کذا فی الصحاح عروق زرد چوبه
باشد عرق بسکون را شیر شتر و غیر آن که در تابستان باشد و استخوانها که کوشت او را کرفته
باشند و استخوان کم کوشت عراق بضم عین جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را هم کویند
کذا فی الصحاح عزیق بزای منقوط زمین درشت عشرق کیاهی است باب العین
مع الکاف من المصادر عرک مالیدن و کوشمال دادن و کارزار کردن عروک
و عراک در حیض افتادن زن عراک همدیگر را کوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن
علک خاییدن مصطکی و مثل آن علک بفتح چسپنده و بچکاک شدن عکک سخت کرم
شدن علک بتکرار کفتن سخن و خبر باز داشتن و زدن عسک ملازم شدن عفک
احمق شدن عنک بستن در و در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب و دوشاب و شیر
و مثل آن عتک تنها رفتن و چسپیدن و خشک شدن و در بدی انداختن و ترش شدن
شیر عرک کوسپند و چارپا را دست مالیدن که فربهی و لاغریش دانستن من الصاد
عک بغایت کرم و سخت و نام قبیله است عکاک و عکیک تابش کرما علاک و عکالک
روغن دانها و اینها جمع عکه اند عوالک رکی است در رحم کوسپند عوالک جمع عکوک بفتح
کاف و تشدید واو کوتاه فربه و زمین سخت و درشت علک مصطکی که میخایند عضنک
زن فربه علیک برتو واو اسم فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علک چیز چسپنده
و چاک که خاییدن از هم جدا نشود و اجزای آن عنک بکسر عین ثلث آخر شب و بعضی از
شب و در عرولک شتری که در روشیک باشد که فربه است یا نه عاتک بوزن سرخ و رنک سیاه
عاتک با شیر ترش عتیک نام قبیله است عارک جنک کننده و مالنده و وزن عالیش
عرک جنبه و ملاحان و ماهی کیران و او جمع عرکی است و آواز را هم کویند عرک بکسر آواز

سخت و گوشمال دارنده و سخت کارزار کننده و عترکه کنسه مرکسنده و شتر بزرگ و سطبر عتاک سخت بلند و مرد جنگی
و نیک گوشمال دهنده

باب العین مع اللام من المصادر

عتل کشیدن
بدرشتی و عنف عدل داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و فدیه
دادن و ان تعدل کل عدل ای تفد کل فداء عِدل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین
کفروا بربهم یعدلون عدول برگشتن و برگردانیدن عذل بذال منقوطه ملامت کردن عضل
زن را از شوی کردن باز داشتن و بد زیستن مرد با زن خود تا مهر را دل خوش کند و جدا شود عضل
بفتح ضاد و بسیار عضلاه شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن
عیال و سخت شدن و عول کردن یعنی بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعا
ذلک ادنی ان لا تعولوا ای لا تمیلوا و جور کردن و آواز بلند گریستن و از معنی اخیرست قول
المعول علیه یعذب عویل آواز بلند گریستن علّ دوم باره شراب خوردن علّ بپای زدن
و دوم باره شراب دادن و خوردن عیل خرامان رفتن اسب با آدمی براه و عاجز گردانیدن
و نایافتن کم شده عیول درویش و محتاج شدن عکل بر سر هم چیدن درختها و در بند کردن کسی را
و انداختن و کوشش و سعی کردن در کار و بند بر پای شتر نهادن و مردن راندن و کمان بردن
عصل کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آن طرف که موی ندارد پیدا شود
عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن از زیور و قلاده عظال تضمین شعر بشعر دیگر
کردن و در پی افتادن سگ نر بسگ ماده را در وقت ابیزی و همچنین ملخ نر بملخ ماده را و چسبیدن
سگ نر بسگ ماده و همچنین ملخ نر بملخ ماده عزل جدا شدن و از کاری وا داشتن و جدا شدن
و از زن جدا خسبیدن مرد عسل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن از مگس ان
مگس گرفتن عسل بفتح سین شتاب رفتن و دویدن عقول وا ایستادن بز کوهی در

کوه بلند عقل خردمند گشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیه دادن و ترک قصاص کردن
برای دیه چون گرگی شیدن یعنی برای جریمه کسی چیزی دادن و باقبض شدن شکم و قبض آوردن
دارو شکم را و غلبه کردن برکسی بعقل و راست ایستادن سایه در نیم روز و موی ریش نه کردن عجل
شتاب کردن عمل کار کردن عبل ستبر شدن عبل بسکون با فرو ریزانیدن برگ از درخت
و ریسمان تافتن

من غیر المصادر

عسل انگبین است عسِل بکسر سین سخت جنبنده عاسل
گرگ و کننده مگس انگبین و الکر از مگس دان مگس انگبین عسل گرد عسل و عواسل گرگان
عسپل قضیب فیل و جاروب عطار که آن عطر و دارو را هم آرند عاطل خالی و بیکار و زن
بی زیور عضل گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد مانند خایه غر عفل بسکون فا پیه خایه قوچ
و میانه هر دو ران گوسپند و خایه گاه گوسپند که آنجا را تا فربهی و لاغری گوسپند را بشناسند
عقل خرد و بهاگاه و دیه و جامه سرخ که زنان بر هودج پوشند و جامه نقش کرده عقنقل
بفتح عین دارو قابض عاقول جوی کج و رود خانه کج عقال بکسر عین صدقه یکساله و بندی
که بر دست و پا چهارپا نهند عُقُل جمع عاقل خردمند و بزرگ و مرست و ریسمان عقال چهارپا
کننده عکال بکسر عین ریسمانی که آن دست و پای شتر را بند نهند عقنقل ریگ پشته بزرگ و روده
سوسمار عقاقیل جمع عامل کارکن عمال جمع عوامل گاو آن کاری و عمل کننده و شتران بارکش
بارکشنده و بعضی گاو کاری هم آمده است چنانکه بقر عوامل عیهل باد سخت و شتر ماده چست عیطل
ستبر دراز عنصل نام موضعی است و پیاز بری عناصل جمع و طریق العنصل راهیست
از یمامه و بصره عفشلیل جامه بزرگ و زن پر نرم گوشت عسقول گیاهیست که آنرا کاه
هم گویند و بپارسی سماروغ گویند عساقیل جمع و عساقیل سراب بیابان را هم گویند عاهل
زن بی شوهر و پادشاه هرکه بالاتر از و پادشاه نباشد بجز خدای عز و جل عائل اکم گم شده

عَدْرَبَلٌ جمع عَبَابِلُ جوز دار عَبَالٌ رفتار فراخ مانند اسب بتشدید یا عَیَّالٌ عیال مند و درویش نابد

عَبَاهِلُ پادشاهان یمن عِثْکَالٌ وعُثْکُولٌ خوشه خرما جمع عَدَامِیلُ دیرینه وعُدْمُولٌ

عُتُلٌّ بتشدید لام وعِیشُولٌ مرد کند زبان عَنَادِلُ بلبلان واو جمع عندلیب است عِجْلٌ

گوساله و نام قبیله است عُجَّوْلٌ بتشدید جیم گوساله عَجَاجِیلُ جمع عِجْلٌ وعَجُلٌ وعَجُولٌ شتابنده

و عجول شتر را هم گویند که بچه خود را گم کرده باشد و حیران شده عَجَلٌ بفتح جیم گردونها و دولابها

و او جمع عجله است عِجَلٌ بکسر عین وفتح جیم خیکها عَاجِلٌ شتابنده و دنیا عَبَلٌ ستبر عَبَلٌ بفتح با

یک درخت ارطی و یک درخت گز و هر جائی که غیر پهن باشد عِبَالٌ زنان تمام خلقه و او جمع عبلا است

و بمعنی سنگهای سپید هم آمده است و بمعنی جمع عبلاء است عَبَالٌ بفتح عین گل کوهی عَتَلٌ

بتشدید لام و کسر عین و تا شتاب کننده در بدی عِثْیَلٌ هزور عِدْلٌ بکسر عین مانند یکبار از خروار

عَدِیلٌ راستی کننده و داد دهنده و برابر در قدر عَادِلٌ داد کننده و برابری کننده عَدَلٌ قدیم

گفتوا لا یقبل منه صرف ولا عدل و مرد صالح نیک و عادل و برابر و راستی و حق و غیره و نام

شخصی است عَاذِلٌ بذال منقوطه رگی که از و خون استحاضه بیرون آید و ملامت کننده عِلْیَلٌ

علت مند عَلْعَلٌ وعُلْعُلٌ سر استخوان که شرف بر شکم است و ایر مرد و مرغی که آنرا قبره گویند

عَلٌ بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی است عَضْبَلٌ بزرگ شکم عَنَابِلُ ستبر عُنُتُلٌّ بتشدید لام مرد ستمگر

بدخوی گفتوا انه عتل بعد ذلک زنیم و نیز ستبر را هم گویند عَتَلٌ بفتح عین و تا وتخفیف لام کارهای سخت

عَنْدَلٌ دراز و بزرگ سر عَنْزَالٌ گوشت قاق که صیاد از گوشت صید قاق کرده باشد

و موضعی که دشتبان بر سر درخت کرده باشد از ترس درود دام عَرْقَلٌ سختی عَرَاقِیلُ جمع

عِرْقَلٌ بکسر عین وفتح یا بمعنی عرین است عَنْهُولٌ بذال سبک عَنْسَلٌ شتر ماده چست رفتار

عُوَالٌ بضم عین نام قبیله است عَصَلٌ سختیها و موش دشتی عُضَالٌ سخت عَصَلٌ بفتح عین

عضلة و او جمع عضلة است و نام قبیله است عُطْلٌ تن چیزی و خوشه خرما عُطُلٌ بضم عین و سکون

طا کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عُمَیْثَلٌ کاهل امن فرو هشته

که از غایت کاهلی دامان جامه خود در جای مرد از بالا نگیرد و بر شیر درنده و اسب نیک رفتار عُطْبُلٌ

وعُطْبُولٌ زن دراز و زن تمام رسیده عَطَابِلُ وعَطَابِیلُ جمع عِزْهِلٌ کبوتر نر

عُزْهُولٌ شتر ماده و پشبان عَزَاهِیلُ جمع عُزْلٌ وعُزَّلٌ مردم بی سلاح و این مرد

جمع اعزل است عَصْلٌ روده و درختهاست مخصوص و بمعنی جمع عصله است عَیْطَلٌ زن

دراز گردن و اسب دراز گردن و چیزی دراز عُقْبُولٌ بثرت خانه عَقَابِیلُ جمع عَوْقَلٌ

ریکستانه و زن جمعا عَوَاقِیلُ کارهای پوشیده عَلٌّ بتشدید لام کنه لاغر که اسب و چاروای و فنه

و مرد پیر خورد جثه عُتَّالٌ بتشدید یا اسب خواننده و مرد خرامنده در رفتار باب العین

مع المیم من المصادر عَجْمٌ آزمودن و گزیدن و دندان بر چوب نهادن که دانسته شود

که سخت است یا نه و گرفتن و شناختن و حرف را نقطه زدن عُرَامٌ بدخوی شدن و بدخوی

کردن و بسیار شدن لشکر عَقْمٌ شمار کردن و رفتن شتر و کشتی عَمْعَمٌ همراه از رسیدن

عَثْمٌ شکسته را کج باز بستن و کج باز رستن شکسته عَذْمٌ وعِذَامٌ بدندان گرفتن و ملامت

کردن و دفع کردن و بجور خوردن عَضْمٌ بضاد مهمله کسب کردن عَزْمٌ وعَزْمَةٌ دل

بر کاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن عَلْمٌ بفتح عین و سکون لام شکافتن

لب و غلبه کردن بر کسی بر علم عِلْمٌ دانستن و شکافته شدن لب بالا عَتْمٌ کاهل شدن

و درنگ کردن و تاریک شب عِظَمٌ وعَظَامٌ بزرگ عُقْمٌ فرزند نابوده شدن کسی

و خشک شدن عَدَمٌ نیست و درویش و نایافتن عُدْمٌ بضم عین درویش شدن و محتاج شدن

عَسْمٌ طمع کردن و بد رشتی در حرب و غیر آن رفتن عَسَمٌ بفتح سین کژ شدن کف دست یا پای

علکم بکسر الف زیادة باز کردن دهن و سخت بستن دم فشار کشیدن عرقه رسیدن بچیزی و گوشت از
استخوان جدا کردن و خوردن **عین الصاد** علکومه شتر سخت علاکمه علیکم اسم فعل است
یعنی لازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم آب بسیار و خوک نر و خر سیر و شتر قوی سخت و نیز غ
نر و تاریکی شب علاجیم جمع عجابید سخت و ابر عجیجه بکسر عین چیز کوتاه سخت عثعثم تمام عثعثم
تمام و دراز عماهم جمع و درختهای دراز خرما و عیم گیاه بی خشک را هم گویند عاقه تشنه به تیم
غیر خالص عم برادر پدر و جماعت آدمیان عماعمه جماعات متفرقه عمانه دستاره و او جمع عمامات
باشد عیهم سخت و شتر ماده چست عیاهیم جمع و عیهم نام موضعی است عاتمه کاهل عوم جانوری
از مخصوص که در آب می باشند و او جمع عومه است عواقه تشدید واو است یک رفتار و نام شخصی
است عالمه جهان و گروه خلق عیلام گفتار عیلکوم دریا و چاه پر آب و شخص فربه نازک تن
عرنده سخت فراهم آمده عوتقه شتر ماده پیر و زن پیر عنایقه آنچه بر بیمار خوانند تا برکت آن
شفا یابد بتوفیق الله تعالی و اعشو نها عزمه آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار معزوم
و مقطوع به کقوله تعالی ان ذلک من عزم الامور و قول حق تعالی که اولوا العزم من الرسل اولو الحزم
الصبر است و مراد به رسل اولوا العزم نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد المصطفی صلوات الله علیهم
عندم بقم و خون سیاوشان عکام رشته که آن چیز را بسته شود عظلمه درخت نیل و آن
گیاهی است که آن رنگ کبود کننده و شب تاریک علیم و علام و عالمه دانا علام بضم عین
و تشدید لام حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقامه علوج و الکر او را فرزند نشود
و جنگ سخت و دردسخت بیدوا عقیم نازاینده و چیز نزدوبی انبار کقوله ملک عقیم و بچیز و بیضاع
و بمعنی آخر است عقل عقیم و ریح عقیم عیم فعل امر است یعنی خوشحال باش و او در اصل انعم بوده است
که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و از یجا گویند که عموا اطعاما یعنی خوش

عال

عال باش بتاریکی شب یعنی شبان بخیر باد عیتام احمق ستبر اندام عتم زیتون بری و درخت
زیتون بری عرذام شاخ چوب بافوشه عثم نان خشک عیشوم گیاه خشک عکوه
بکمانه بار و متاعی که در رداء که زنان در و متاع خود ذخیره نهند علقمه درخت حنظل و درخت
تلخ زشت و چیز تلخ عدیمه نایافت و درویش عدانیه نوعی است از خرما عتمه درختی است
عصمه بند ها و رسنها عاصم باز دارنده و نگه دارنده عواصم نام شهرها و ولایتهای است که یکی
ازان انطاکیه است عصیم و عصم نقبه چیزی و نشان عانمه نام نبی است علم کوه و درفش
پادشاه و چاهی که در لب بالا مین می باشد و نشانه و علم الثوب میلی که بر جامه می اندازند و در وقت
بافتن عجم گنگ زبان و او اعجم هم آمده است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عجم بسکون جیم
شتر سبک تا و بیخ دم عجوم جمع عجم بفتح جیم غیر عرب و هسته خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه
حرف عرم گوشت بی استخوان عرمه بکسر را اسطبل آب گیر که اهل سبا بقیه و سنگ بند آن کرده
بوده اند و مرز و بند آبگیر کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارمه شوخ و بدخوی عرامه بسیاری
لشکر و استخوانهای بیگوشت و درختهای پر پست عرمرم لشکر بسیار علدم بفتح دال عین سخت
و درویشی علدم بضم عین و سکون دال درویشی عثمثم شتر قوی و شیر درنده عیشوم
چیل ها و ده و کفتار و شیر فر بزرگ عیشام درختی است عشاهم شتر ستبر عضم بضاعه دا با نقطه بیستشش
کلان و چوب پهنا و مانند حربه که با آن خرمن بر باد افشانند و کار دو چوب کار و کار یکی که در سر آن کاو آهن بسبابیش
و بیخ دم شتر عصامه بکسر عین سر بند چیک و نام بان نعمان بن منذر عظم استخوان عظم
الرحل چوبه که در پالان شتر می باشد عظمه بزرگی عظم بزرگتر و بیشتر و بزرگ عظیم و عظام
بزرگی عظام بکسر عین بزرگها و استخوانها **باب العین مع النون من المصادر**
عندوان از حد در گذشتن و دویدن و باز کرد هنون من الدستور عنق و دو کردن عنقبان

بکیاپی جستن مرد و رفتن برای عتران چنیون نیزه عسران دم برداشتن شتر عسلان
دویدن گرگ و جنبیدن نیزه عرجان لنگ شدن عسن موافق آمدن وسودمند بودن خوردنی
وعلف مر آدمی و چارپا را عیان دوبار دویدن عصیان نافرمانی کردن عرن چوب
بینی شتر کردن عرن بفتح راء علت شقاق پیدا کردن چارپا را عیران دور شدن عون بیم پیهدان
عرفان شناختن عیلان نایافتن کم شدن علن وعلون آشکار شدن علان
باهد کمر چیزی آشکار کردن عنن وعنون پیش آمدن و پدید آمدن عنان با کسی
برابری کردن عینان بفتح یا روان شدن خون و آب و مثل آن عجن برشتن و دست
بر زمین زدن شتر در رفتار عجن بفتح جیم فربه شدن عدن مقیم شدن در جایی
کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عطن پوست را باغت کردن و پوست را زیر در چیزی کردن
تا نرم شود عطن بفتح طا گنده شدن پوست و افتاده شدن آن در دباغة عطون
و خفتن شتر بر کران آب تا آب خورد عین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در ترازو
عین بفتح یا فراخ چشم شدن عفن پوسیده شدن در غیاثی عین المصادر عمن بجایی
مقیم شدن عشران برای ابقط رفتن پای بریده براه عشن برای و فکر خود چیزی گفتن
عقن خشک شدن شاخ درخت خرما و ثابت شدن و حاضر شدن و بجایی مقیم شدن ورود حاجت
کسی بر آوردن عاهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل به تنه درخت خرما باشد
ورگی که در رحم شتر ماده می باشد و مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع گویند رمی فلان
بالکلام عواهنه یعنی بی باکانه سخن گفتن عنن خطرها شتران عنون چارپای پیش رو
عنان بفتح عین ابر آسمان عنان بکسر عین دوال لجام که سوار بدست گیرد عنین آنکه جماع
قادر نباشد عنن از دو جانب و او بسم و حرف هر دو آمده است عریان برهنه عقفن بشم



کره عثان شام خفتن عطشان تشنه علجان گیاهیست عجلان بفتح نون اسم فعل
بمعنی تعجل یعنی بشتاب عرتقطان جانوری است و آنرا عرنیقه هم گویند عداین بارهای چوب
که در شب دلو نگه کنند و او جمع عدینه است علمان مرد گرسنه و شترمرغ عرضان بزغالهای
بزرگ یکساله شده و اینها جمع عریض اند عوران جمع اعور یعنی کوران یکچشم عقبان
جمع عقاب عصران شب و روز و صباح و شام عمین و عمون کوردلان یعنی جاهلان
عکن شکنهای شکم که از فربهی پیدا شده باشد و او جمع عکنه است عکنان بسیار عالین
بلندان و بلند قدران و متکبران عهدان عهد و هم عهد کسی و یهودی عهده عبیتران
و عبوثران گیاهی است خوشبو عفن پوسیده عرهن گیاهیست که آن پوست را باغت کنند
عشوزن درشت و سخت عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند
عسن بفتح عین و کسر سین شتری که باندک علف قناعت کند عسن بفتح عین و سین نشانه
و جای عسن بضم عین و سین پیه دیرینه عیقن مردی که آرزوی شیر خوردنی داشته باشد
علیان دراز بزرگ تن علیون بتشدید لام و یا کتاب خیر که فرشتگان در و اعمال
نیکوکاران نویسند و درجات پادشاهان بهشت عین بفتح یا جماعت و اهل سرا عین چشم
و چشمه و زر و نفس و آشکارا و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد بزرگوار
و مرد خبرچین و دیده و حرف معروف و برادر مادر و پدری و چشم بدوکساله کوهی و چشمه ترازو و دیدبان
و قرص آفتاب و مال نقد و جای ملک طرف زانو عیون جمع و عیون البقر نوعی از انگور است در شام
عین بکسر عین فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو امن علن و عیان آشکار عیجن نون بزرگ
شتر عثمان جوزه صباری و نام شخصی عیهمان آنکه شب براه نرود و بر سر راه خسبد عزون و عزین
گروه‌ها کقوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزة اند عثان وعثن دود عواتن جمع

عهد

وعثان غبار را هم گویند عُزلان مردم بی‌سلاح و او جمع اعزل است عَزاهین شتر بزرگ تن
عَدَوان بفتح عین و دال رونده عَدْوان بسکون دال قبیله است عِیدان بکسر عین چوبها
و او جمع عود است عُتَیدان بفتح عین درختان دراز خرما و او جمع عیدانه است عَجِین
خمیر است عَجَن بفتح عین و جیم ورمی که در میان فرج و دبر شتر پدید شده باشد عِجان میانه خانه و حلقه و دبر
عُرجُون بفتح خوشه خرما که کژ می‌باشد مانند دایره عَلجَن شتر ماده فربه و زن شوخ بی‌باک عَوان آنچه
میانه باشد بسال و جنگ دیگر باره یعنی جنگی که پیشتر ازان جنگ یکبار هم واقع شده باشد کما یقال حرب عوان
عُثنون موهای دراز که در زیر حنک شتر می‌باشد و اول باد و اول باران عَثانین جمع عَجّان
خدمتکار و طعام پزنده و آنکه پیغام برد میان زن و شوهر عَسکَران عرفه و منا و اینها دو
موضع است در مکه معظمه و در لشکر عَسقَلان کوتین زرگ عِضِین و عِضُون عضوها
و جزوها و صنفها و دروغها و بهتانها و اینها جمع عِضَة اند و جمع عضه بها هم باشند عَجّان بتشدید
جیم جمع عَجِین بفتح عین و کسر جیم شتر فربه عاجِن شتری که دو دست بر زمین زند در رفتار
و مردی که دست بر زمین نهد تا برخیزد جهة پیری و ضعف عَدان کنار دریا عُرهون گوشت
و بیشه و نام قبیله است عِجاك بکسر عین چوبه که در بینی شتر کنند و در و روی سرا عُرقُون ساق که در
پای حایر و اپیدا شود عِرنین اول هر چیزی و بینی و قیل الجبل والطرف بینی که با بروی پیوسته است من الصحاح
عَرانین جمع عالَمین اصناف خلقان عالم عالِمین بکسر لام دانایان عاکِفین ایم برکاری
ایستندگان و دارندگان و روکنندگان بچیزی و بجای مقیم شوندگان عابِدون پرستندگان
عِبِدان و عُبدان جمع باشند عُترُفان خروس عِقیان زر عَدَن نام شهری است عنبان
بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عاهِن شتری که دایم همیشه آگاه باشد و ازان دور نشود
عَیلان کنار زر و نام شخصی عُنفُوان اول چیزی عُنوان و عِنیان و عُلوان دیباچه

کتاب

کتاب عَتَبان گزینده عِصیان گناه عُمیان کوران و او جمع اعمی است عِشیان
کناران عُمان بتخفیف میم نام شهری است عَمّان بتشدید میم نام دریایی است عَنظُوان
مرد بیهوده گوی و یکنوع گیاه است عُون رمهای خر وحشی و او جمع عانه است عُجایان دو پی
است که در اندرون هر دو دست اسب می‌باشد عَرَقان بیشه و کوه عَشیان آنکه وقت شام چیزی
خورد عِنظِیان بکسر عین و طاء غیر منقوطه اول بجویند عَطوان بذال با نقطه آهوان و بزان
و شتران که نو بچه زاییده باشند عَطَن گرد اگرد حوض و آب خورد نگاه شتر و ذراع است کما
یقال فلان واسع العطن ای واسع الذراع

باب العین مع الواو من المصادر

عُتُوّ از حد در گذشتن و بغایت پیری رسیدن عُثُوّ و عَثو فساد کردن و ازینجاست قوله
تعالی ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای ولا تفسدوا عَدْو دویدن و گردیدن و ستم کردن و از
حد در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عُدُوّ از حد در گذشتن
و ستم کردن عَرْو نزدیک کسی آمدن عَزْو بزاء با نقطه نسبت کردن کسی را عَشْو و عُشُوّ
بنزد کسی رفتن بامید نیکویی و بنزد آتش رفتن و قصد کردن و بیراه بردن و اعراض کردن
و در شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن عَجْو شیر دادن مادر بچه را عَصْو بعصا زدن
و بر جراحت بچیزی بستن عَفْو از جرم کسی در گذشتن و بنزد کسی رفتن تا نیکویی کند و چیز شایسته
در خواستن از کسی و پاک و صاف شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوشترین چیزها
برای از دیگری برداشتن عَکْو دم چارپا بستن و فربه و ستبر شدن و موی سر را در هم بافتن و در هم
بستن آن و رسنها کردن عُلُوّ بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن
و بربالای چیزی بر رفتن عَطْو دست فراکردن چیزی را و غالب شدن عَنْو خون فرو تیختن
و بر گشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و ظاهر کردن و بیرون آوردن و روان شدن

خون ومثل آن عسو سخت شدن و درشت و ستبر شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن مرد
غیر المصادر عفنقل زاید بر نفقه فرزوریت و خورکرده نرو آسانی و توانایی و زمینی که در او
نشانه عمارت نباشد عفنق فرکرده نر عنو خالی عنق جانب و گروه از قبایل مختلفه عفنق
بفتح عین و تشدید واو از گناه درگذرنده علق بالا عدق دشمن عضق جزوی از بدن
عمق بفتح خورش حال باشید و او در اصل اعفو بوده است که الف و نون را حذف کرده اند همچو کلوا که در اصل
اکلوا بوده است **باب العین مع الهاء من المصادر** عمه
وعمه حیران شدن عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه بسکون ضاد جادوئی
کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عته بضم عین بیعقل شدن عامه وعمه حیران
عمه جمع عیه وعبده بدخلق وعیه بدخلق و تکبر را هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ
خاردار عضاه جمع و بمعنی مفرد هم آمده است وعضه سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه
نادانی و عقل عاصیه ساحره و شتری که درخت عضاه خورده و ماری که چون بگزد فی الحال بکشد عضه
بفتح عین و کسر ضاد شتر که درخت عضاه خورده و ماری که چون عالله شترمرغ و حیران **باب
العین مع الیاء من المصادر** عسی سخت پیر شدن و درشت و ستبر و خشک شدن و سخت
شدن عیی نقاف [illegible] بچه شیرخواره که هنوز طعام نخورده باشد عزی کسی را بکسبی واخواندن
عری برهنه شدن عتی از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عصی بشمشیر زدن و نافرمانی
کردن عفی از هرتن موج آب کف و خاشاک **غیر المصادر** عصی عصا و عصی بمعنی
استخوانهای بال مرغ هم آمده است عصی بفتح عین نافرمان گناه کار عاصی رگی که خون از و باز نه ایستد
و نافرمان و گناه کار عواصی جمع عاصی است بمعنی اول عنی و عنی آنکه سخن درماند و آنکه بکاری درماند
عیی بمعنی زنان خوش آواز هم آمده است کقوله تعالی النساء عیی و عورات فاستروا عیهن بالسکوت [illegible]

بالبیوت

بالبیوت عتی بفتح عین بغایت پیری رسیده و از حد درگذشته عسی سخت و بغایت پیر
عبقری منسوب بشهر عبقر و مهتر قوم و مرد قوی و چیزی نیکو و بساطهای که انرا منسوب بشهر عبقر
و بساطی که نرم و نقش منسوب بشهر عبقر و او مفرد و جمع آمده است و از اینجاست قوله تعالی وعبقری حسان
عصلبی سخت عاتی از حد درگذرنده و ستمگر عتی جمع عشی آخر روز از نماز پیشین تا نماز
از شام تا صباح را هم گویند عشی یعنی از نماز پسین تا صبح آینده این مقدار از زمان را بر هر جزو
از اجزای آن عشی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که بر آن مقدار از زمان عشی اطلاق نکنند
عاسی سخت و خوشه خرما عجی بچه که مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند عذی
وعذی زرعی که از آب باران آب خورد عذی نام موضعی هم باشد عوالی زنان ابریشم
و او جمع عانیه است عوادی عوائق و موانع عواشی حیوانانی که شب چرا کنند عمی کور عامی
نادان عاهی بتشدید یا گیاه خشک که سال بر او گذشته باشد عانی اسیر و خون روان عالی
بلند وعال بمعنی علی که حرف جر است هم آمده است کقوله تعالی عالیهم ثیاب سندس ای علیهم من التفسیر الموردی
فی سورة هل اتی عوانی شیر گیرد در روغن کرده باشند علالی غرفها یعنی بالاخانه ها
و او جمع علیه است بتشدید لام و یا عضاضی شتر فربه عراقی دستهای دلوها که از چوب ساخته باشند
و او جمع عرقوة است عدولی ملاح نام دهی است عدی نام شخصی است دونه کان عوادی
[illegible] چاره و او جمع علاوه است عقی سرگین بچه شیرخواره که هنوز طعام خوردن در نیافته باشد
عادی از حد درگذشته و دشمن عاری برهنه عمی بتشدید یا کودک و او تصغیر اعمی است و آنچه
عرب گوید اتیته صکه عمی یعنی وقت الهاجره یعنی وقت زوال آفتاب عافی از گناه درگذرنده
و شخص دراز موی و دراز ریش و درخواه کننده احسان از کسی و آنکه در بن دیگ طعام برای کسی
گذارد و یا از سر دیگ شوربای خوبتر برای کسی بردارد و طعامی که در بن دیگ گذاشته شده باشد

ونیست شده وویران شده عَفَجَ نیست شده وویران شده واو جمع عافی است چو عفی که جمع

عافی است عَلَجٌ بفتح عین وتشدید یا شتر غلیظ عَفَجْهَجٌ ستبر عَزَاهِجٌ عنین ومردی که از بازی وطرب

خوش بر نیاید وازان دوری کنند واو جمع عزهاه است عِضَهْيَجٌ وَعِضَاهِجٌ شتر یکه درخت

عضاه خورد عِلْيَجٌ بذال منقوط یک علق عَرْكَجٌ ملاح وما هر کبیر عَجْهَجٌ غیر عربیه عَرَجٌ باد سرد

ورتی و برهنه عُرْتُجٌ بضم عین وسکون راء اسب برهنه یه زین وپالان کتاب الغین باب

الغین مع الالف من المصادر غُوِيَ امارت شدن در دن بره از بسیار خوردن شیر و به

لاغری مردن بره آنکه آخرین شیر غلاء گران شدن نرخ غِراءٌ بیاپی کاری کردن میان دو چیز

و پیوستن و او از باب مفاعلات است غَرَاً بفتح غین حریص شدن و خوش شدن غَنِيَ بی نیاز شدن و

توانگر شدن ومقیم شدن وبر بستن ورند کانی کردن و بر همین معنی است قوله تعالی کان لم تغن بالامس ای کان

لم تعش ولم تکن غِذَاءٌ طعام دادن و پرورش دادن غَمَاءٌ بیهوش کردن غین المصادر غُزَاتٌ

وغزاتی گرسنگان غَضَا درختی است غَضْبَى بیا و کمنقط زن خشمناک وصدا اشتر غَضْبَاءٌ زمینی

که دران درخت غضا باشد غَفَاءٌ آنه دیگر که بگندم و برنج و مثل آن آمیخته باشد و آنرا در حین پاک کردن

بیرون کنند و مانند غبار آنی است که در رحم ها پیدا میشود و مانع بچه آوردن میگردد غَمَّا بیهوش غَمَّاءٌ

بشدید میم و بالف ممدوده بمعنی غُثَّى وَغُثَّى بالف مقصوره ابر ناکی غَنَاءٌ بفتح غین فایده و کفایه

غِنَاءٌ بکسر غین با مد الف سرود غِنَايِيَةٌ الف بی نیازی غَنَاءٌ بفتح غین و تشدید نون خوب دیگر

غُرُفٌ پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست ستبر آن می باشد غَوْغَاءٌ مردم زبون فرومایه

غُثَى وَغُثَاءٌ آنچه بالای سیلاب باشد از گل و خاشاک غَيْنَاءٌ درخت سبز بلند پر شاخ غِطَاءٌ

وَغِشَاءٌ پرده و پوشش و سرپوش غُبَيْرَاءُ بیزه و شراب کاورس کنند اما کم والغبیراء فانها خمر العالم

غَبْرَاءُ زمین و مجموع گیاه است و موضع قدم که نابدید شده باشد غُثَاءٌ گیاه خشک شکسته و خاشاک

رود آورد غُلَوَاءٌ اول جوانی و شتاب چونه و سرکشی کردن و از حد در گذشتن و بر و معنی اخیر اسم

مصدر است غَلْبَاءٌ غوزه بزرگ و زمینی پشته بزرگ و بوستان پر از درخت سبز و گیاه سبز

غَضْبَاءٌ فانظر غَرَبَاءٌ غریبان و دوران غُرَمَاءٌ قرض داران و قرض خواهان واو جمع غریم است

غَدَا وَغَدَاءٌ سرریش غَطْشَاءٌ زنی که بینایی او فتور یافته و چشمش آب ریزد غُرَاءٌ وَغُرْغُجٌ

بشدید زا نوا کنند کان واینها جمع غازی اند غَدَاءٌ بفتح دال غیر منقوط خوردنی و آشامیدنی

و بره ای گوسپند و بمعنی اخیر جمع غذی است غَذَبَا بفتح دال بهار یعنی چاشت غِذَاءٌ بکسر غین و دال

منقوط خوردنی و آشامیدنی و بره ای گوسپند و بمعنی اخیر جمع غذی است غَذْبَاءٌ زنی با بهار جزی خورد

غَوْغَاءٌ ملخ و جانوری است مانند پشه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته غَيْدَاءٌ زن نازک اندام

غَضْرَاءٌ گل سبزی است چسپنده و خوشبوی و ریگ زنده کانی باب الغین مع

الباء من المصادر غُرُوبٌ فرو شدن ستاره و دور شدن غَضَبٌ بستم ستاندن

غَلَبٌ غلبه کردن بر کسی غِلَابٌ بر کسی غلبکی جستن غَضَبٌ خشم گرفتن غِبٌّ گاه گاه آمدن

و یکروز در میان آمدن و یکروز در میان تب آمدن و یکروز آب خوردن آمدن شتر و یکروز نیامدن

و یکروز در میان کاری کردن و بآخر رسیدن کار و شب استادن و شب گذشتن و کهنه شدن

غُيُوبٌ بگروز تب آمدن و یکروز نیامدن غَيْبٌ وَغِيَابٌ وَغُيُوبٌ ناپیدا شدن غَضَبٌ

غافل شدن غین المصادر غَيْبٌ نهان و نهانی غُيُوبٌ جمع غائبٌ نهان شده

غُيَّبٌ وَغُيَّابٌ وَغَيَبٌ جمع غِبٌّ آوند روبی که بگیرد و نگیرد و بگیرد غَبْغَبٌ شیب زنخدان

و آنچه در زیر حلق خروس آویخته است غَبْغَبٌ شیب زنخدان و آنچه در زیر حلق خروس آویخته است

و کوهی است در مکه که در آنجا حاجیان قربانی را سر می برند غَيْهَبٌ بفتح غین جانوری است که بپارسی

چلغوزه گویند و از پوست آن پوستین سازند غَابٌ بیشه ها و او جمع غابه است غَاتٌ بتشدید بیگ کرشت

شب که هسته و گوشت کنده غَرْب حد و کناره و تیزی زبان و فرو رفتن گاه آفتاب و ظرفی که آن
آب از چاه بر میدارند و رگی که مجرای اشک است و تیزی رفتار اسب و اسب پر رفتار غَرَب نقره و طاس
نقره و کیفوع زهمی است در چشم و خرو علتی است که در گوسپند پیدا میشود و آبی که از دلو فرو چکد و بچاه رود
و درخت بید یعنی درخت بید دار غُرُوب اشکهای که از چشم فرو آید و تیزی دندان و آب دندان
و رگهای اشک از آن بیرون آید غُرُب بضم غین و را بیگانه و انکه از ولایت دیگر آمده باشد
غَرِیب دور و بیگانه و انکه از ولایت دیگر آمده باشد غَرَائِب جمع غَالِب سر آمده و پیش آمده
غَلَاب بتخفیف لام و کسرها نام زنی است غَلَّاب بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غَارِب
بالا زین موضع پشت هرچه باشد و دوش آدمی و سر کوهان شتر و میانه کوهان و گردن شتر غُرَاب
زاغ یعنی کلاغ سیاه و دم تیر و رجل الغراب چیزی است که بر سر پستان شتر می بندند تا بچه اش
شیر نخورد غِرْبِیب سخت سیاه غَرَابِیب جمع غَضُوب خشمناک و مار بزرگ و شترماده ترش رو
غِضَاب خشمناکان و او جمع غضبان است همچو عطاش که جمع عطشان است غَضْب بخایت
سرخ غَیْهَب تاریکی و سیاه غَیَاهِب جمع غَوَاب شترانکه روزی آب خوردن روند و روزی
نروند و او جمع غابّ است غَوَارِب سرهای موجهای آب و بالای کوهان شتر و او جمع غارب است
غُلْب ستبر گردنان و باغهای پر از درختان ستبر و دراز و بمعنی الخیر جمع غلباء است کقوله تعالى وحدائق
غلبا

باب الغين مع التاء من المصادر

غِلَظَة ستبر شدن
و درشت شدن و بدخوی شدن غُلْظَة و غِلَاظَة بدخوی شدن غُلَّة تشنه شدن غَلْغَلَة
بشتاب رفتن غَنَّة سخن کردن از بینی غَتّ آب فرو بردن و پی در پی آشامیدن و پی در پی
سخن گفتن و پنهان کردن خنده و بکار رنجانیدن کسی را غَرْلَصَة و غَضْفَصَة تازه شدن
غَذْرَمَة بذال یا بنقطه خرید و فروخت بگزاف کردن غَیْلَة جماع کردن با زنی که بچه شیرخواره داشته باشد

و در حالت آبستنی بچه را شیر دادن زن کقوله لقد هممت ان انهى عن الغيلة و غلبة بمعنی آنکه
کسی را کشتن هم آمده است غَذْمَرَة خشم گرفتن و بسیار افغان کردن و از یکی بستاندن و بدیگری
دادن و بگزاف خرید و فروخت کردن غَشْمَرَة درشت و زشت بافتن جامه غَیْرَة ناموس
آوردن بچیزی غَضْغَضَة نقصان کردن آب غَفْقَة بیکبار و ساعت بساعت آب
خوردن آمدن شتر غَفْلَة ناگاه بودن از چیزی غَلَت سهو و غلط کردن غَمْرَة بر معده
نهادن طعام و ناگوار شدن آن غَمْرَة مبالغه کردن ببازی و بکار و انبوه شدن
غُمُوضَة دور شدن از فهم و سخت پنهان شدن و فراهم آمدن و در نشیب افتادن
زمین غَلَبَة غالب شدن غَوَایَة گمراه شدن غَنْیَة توانگر شدن و بی نیاز شدن و مقیم
شدن و زندگانی کردن غَبَاوَة کول و کند فهم شدن غَرْدَقَة پرده فرو گذاشتن و برقع
فرو گشتن زن غَشْمَرَة روی واکردن و آمدن کاری بی درنگ و بزور کردن غَیْبَة و
غَیْبُوبَة ناپدید شدن غِیْبَة بکسر غین بدگویی کردن از پس مردم غَیْطَلَة آواز و غوغا
کردن مردم و سخت تاریک شدن شب غَمْزَة بچشم اشارت کردن و سخت افشردن غِرَّة
فریفته شدن و غافل شدن غَرَامَة تاوان زده شدن و قرض دار شدن غُثُوثَة و غَثَاثَة
لاغر شدن و بد شدن سخن و ریم در آوردن جراحت غِبْطَة چون دیگری بودن خواستن
در یک حالی بی طلب زوال حال مغبوط بخلاف حسد که آن با طلب زوال حال محسود باشد غُلْمَة
آرزوی جماع کردن و مست شدن شتر غَرَارَة غافل شدن و ناآزموده روزگار شدن
غَارَة تافتن ریسمان و تالان کردن غُرْبَة دور شدن از وطن غَزَارَة بسیار شدن
و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غَضَارَة نیکو عیش شدن غَطْرَفَة
تکبر کردن غَرْفَة بفتح غین یکبار آب برداشتن غَرْبَلَة بغربال بیختن و بریدن و کشتن

غبيثة روغن گنجشک آمیخته غاوة نام کوهی است غشة رنگ غبارگون مایل بسبزی غرفة بالاخانه
که بربام خانه باشد کقوله تعالی اولئک یجزون الغرفة ای غرفة الجنة و مقدار یکف دست آب کقوله تعالی
الا من اغترف غرفة بیده و هذه من قرأ بضم العین غریفة کفش و پوستی که بر غلاف شمشیر آویزان
کنند برای آرایش غزالة آفتاب و آهو بره ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت
و بیهوش کننده و پس کوهه زین و آهن پاره که بالای چوب پس کوهه پالان شتر می باشد و سخن
دسته شمشیر و علتی است که در اندرون بن آدمی پدید شود غالیة دارویی است خوشبو
مرکب از مشک و عنبر و کافور و روغن البان و هر چیزی که بوی خوش کند من شرح الموجز فی بیان الالفاظ
المفرده غاضیة روشن و تاریک و او از لغات الاضداد است و شتران که در شکم ایشان درد آمده
باشد از خوردن غضا غضاضة خواری و نقصانی غافث دارویی است و آنرا غافث بثاء
سه نقطه هم گویند غیطلة گاو ماده شیردار و آهوی ماده شیردار و بیشه و سخت تاریکی شب و آواز
و غوغای مردم **باب العین مع الثاء من المصادر** غلث آمیختن غلث
بفتح لام سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران رسیدن غرث گرسنه شدن غواث
و غواث برای فریاد رسیدن خواندن غث لاغر شدن و فاسد شدن سمن غبث گشک
بروغن آمیختن **غیر المصادر** غث و غثیث لاغر غلث مردی که سخت جنگ کند غواث
و غواث فریاد و غوث نام قبیله هم باشد و غوث بمعنی الغوث که هم آمده است غالبا غیث باران
غیاث فریاد و بفریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غافث دارویی است و آنرا غافث
هم گویند بتاء دو نقطه غلیث آمیخته و نان مناسف یعنی نان آرد جو و آرد گندم بهم آمیخته باشند
غرثان گرسنگان **باب العین مع الجیم من المصادر** غنج و غنج غنج نمودن
و کرشمه کردن غلج تنگ رفتن اسب غنجه جو جو آشامیدن غنج درمانده شدن و برروی درآمدن

غیر المصادر غنج فراخ غنج **باب العین مع الدال من المصادر**
غمد بفتح میم شمشیر در نیام کردن غید نازک شدن غرد آواز کردن حنین حنجات سرود
غیر المصادر غدة مانند گوشت باشد و آنرا بخورند و به نور اندازند و او جمع غدد است غرد
نوعی است از گیاه که آنرا غرقد جمع غرقد درختی است و بقیع الغرقد گوری است در مدینه غاید قبیله است
در یمن غمد بکسر غین غلاف شمشیر غید زن نازک اندام و او جمع غیداء است غرید بزاء منقوطه
مرد سخت آواز و گیاه نازک **باب العین مع الذال من المصادر** غذو ورم
کردن جراحت و ساکن شدن آن و ریم ریختن جراحت و نقصان کردن چیزها **غیر المصادر**
غاذ بتشدید ذال رشتن که در عضو شتر و غیر آن باشد و آب زند و ریم آید از او **باب العین
مع الراء من المصادر** غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و او از لغات الاضداد است
غمر بفتح با پوست برسر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن آن غمر فرو پوشیدن
آب چیزی را و بر بالای چیزی رسیدن آب غور فایده رسانیدن و دیه دادن و آب بزمین فرو
خوردن و بزمین فرو رفتن غور چشم بگو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردنی از بازار آوردن
برای عیال یا برای عیال و دیه دادن و آب دادن غیار فایده کردن و دیه و خوردنی از بازار آوردن
برای عیال یا برای بیع و فروشدن آفتاب و گرم شدن روز غوار همدیگر را غارت کردن غرّ
چینه دادن مرغ بچه را تنها را و شکستن جامه برای ته کردن غرور فریفتن غرس فرو رفتن چیزی
که در تصرف در نیاید تا شده چون چیزهایی در آب و مرغ در هوا و او نهی است عن بیع الغرر غزار کاسد
شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام ناکردن رکوع و سجده در نماز کقوله لا غرار فی صلوة غدر بیوفایی
کردن غدر بفتح دال بازپس افتادن شتر و گوسپند از رمه از آن سبب غضارة بر کردن غفر
آمرزیدن و او پوشیدن و عود کردن بیماری و جراحت و چیزی در ظرف نهادن غمر گذشتن

وتشنه شدن **عين المصادر** غرض بسيار غرز نيز غين شتر پرشير غرز بضم غين جمع
غزاز شتران بسيار شير واو جمع غزيره است غضون گياهي است غضنفر بزكوهي غضاد وغضو
براولين مرغ غضن بسيار غار لشكر وغيره وشكاف كوه ونام درختي است وازينجا گويند دمن
الغار غوير تصغير غار است يعني غارك خرد ودر مثل است كه عسى الغوير ابؤسا يعني گشت غارك
سختي وسبب محنت واين چنان بوده است كه بعضي عرب پناه بغاركي برده بودند وآن غار فرود آمد
وايشانرا هلاك كرده ازان باز مثل گشته است كه عسى الغوير ابؤسا غيور ناموس مردي آرنده
غبر جمع غور زمين نرم وزمين درشت وقعر چيزي وبزمين فرو رفته كه قعر آن هيچ ماوكم غورا
غثر مردم فرومايه غبار گرد غابر باقي وگذشته وآينده غبر بقيه شراب وبقيه شير وماست غبر
بكسر باركي كه بيشتر اوقات شكافته شود وخون ازو آيد غمر جست رفتار وآب بسيار ومرد بخشنده
ودرياي پرآب غمر الرداء وفراخ خلق مرد بسيار عطا غمر نيز وتشنه يا بقايا حيض وبقايا مرض
وبقايا شب واو جمع غابر است چنانكه كمل جمع كامل است غمير گياه سبز كه درميان گياه خشك باشد
غامر زمين نامزروع غمر كول غماد وغمود پوشيدگان ودرياهاي پرآب وانها جمع
غامر اند غمر بفتح غين وميم بوي گوشت وبوي ماهي درخت بهيه غبير جز غبيرة وبيخ يا وجهها غرار
مقدار وقيمت ونقصاني وخواب اندك وطريقه وطور وشير وكنار چيزي وپيچ درپيچ وماننده
غرير خلق خوش وهر روزگار نا آزموده غرير كم غين مرد غافل روزگار نا آزموده غرار جمع
غراره است كه درو گاه وجز آن كنند غرور فريبنده وشيطان ودارو غرغرة غر سپيدان
وسپيد پيشانيان وبزرگواران واو جمع الغرة است قال النبي صلعم على الله امتي يوم القيامة غرا محجلين
يعني غرا من اثر السجود ومحجلين من اثر الوضوء غرغر نوعي از مرغ خانگي است كه درحبشه مي باشد
وبعضي گفته اند كه مرغ صحرايي است غفر منزلي است از منازل قمر غاير نشيب وبزمين فرو رفته

غفور

غفور وغافر وغفار آمرزنده وپوشنده غدير پاره آب سيل كه جاي مانده باشد وگرد آب
وجمع شدنگاه آب سيل در بيابان وغدير خم نام موضعي است غدر جمع غديرست وبمعني غدر كننده
هم آمده است غدر زمين درشت بسيار سنگ غدائر مويهاي گيسو غثر ها وخاشاكي
كه باد درغدير انداخته باشد غرر سپيديهاي پيشانيها وبزرگوارترينها واوايل ماهها وسه شب
اول هرماه واو جمع غرة است غار رشك برد مرا فاعل غير رشك برنده رشكين جامه رشكين است غرور
جمع غرور بمعني متاع دنياوي كه بدان فريفته شوند هم آمده است غندر وغندر نام شخصي است
غادر وغدار بيوفا غضنفر شير درنده ومرد ستبر غذامر آب بسيار غاضر پوست نيكو
دباغت كرده غضار گل خالص

باب الغين مع الزاء من الصحاح

غمز بچشم اشارت كردن ودست بگوسپند نهادن تا دانسته شود كه فربه است يا نه وانگشت بچيزي فرو بردن ولنگيدن
وسخت فشردن وتهمت نهادن وعيب كردن غرز دم بزمين فرو بردن ملخ وميخ فرو كوفتن
وخيش وتيغ فرو بردن در چيزي وپاي در ركاب شتر نهادن وكم شير شدن شتر **عين المصادر**
غرز ركاب پالان شتر كه از پوست ساخته باشند من الصحاح وركاب چوبين من الدستور غز بفتح غين
وتشديد زا صنفي است از ترك غمز بفتح ميم مال زبون ومرد ضعيف غماز عيب كن غارز
شتركم شير

باب الغين مع السين من الصحاح

غمس آب فرو بردن وچيزي را در چيزي فرو بردن
غموس آب فرو شدن غطس آب فرو بردن غرس درخت نشاندن غمس عيب كردن
عين المصادر غمس بضم غين مرد زبون ناكس غلس تاريكي آخر شب غميس گياه سبز
كه درميان گياه خشك باشد وآب روشن كاه خورد كه درميان تره زار باشد يا ميان اشجار باشد
وماست را هم گويند من الدستور غطريس ستمكار متكبر غموس كار سخت وفرو رونده وفرو برنده
در چيزي غبيس گرگ واو مصغر غبس است غبس رنگي كه مانند رنگ خاكستر باشد غراس وقت

درخت نشاندن و درخت خرما غرنش پوست باریک که بر روی بچه شتر و جز آن باشد و در وقت زادن
با بچه بر آید و مانند بغم بیرون آید در وقت زهیدن **باب الغين مع الشين من المصادر**
غَشّ خیانت کردن و عیب کردن غطش سست شدن بینایی چشم **غير المصادر** غش
عیب غواشی که در قرآن آمده است و من فوقهم غواش یعنی پردها پوشندگان و او در اصل
غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غبش بفتح با بقیه شب غطمش کند بینش غشاش
اندک و شتاب **باب الغين مع الصاد من المصادر** غرص آب بخوردن
وحقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاس کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص بفتح میم
چرک بیخش چشم غصص طعام در گلو ماندن شدن و سخت تنگ شدن جای از مردم **غير المصادر**
غمیص و غمص چرک که در کنج چشم خشک شده باشد غصص لعذو دها غواص جشنده و او آب
فرو رونده و بعضو معنی رسنده غاص تشدید صاد موضع پر از مردم غموص نام قلعه است از
قلعهای خیبر من شرح النصاب **باب الغين مع الضاد من المصادر**
غموض هامون شدن زمین و فراهم آمدن پلکهای چشم و خوار شدن و گمنام شدن و سخت پنهان
شدن و دور از فهم شدن سخن غضّ فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز کم کردن قدر چیزی
غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف آب و پر ناکردن ظرف و او از لغات الاضداد است
و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و روغن بگرفتن و از شیر باز گرفتن کودک پیش از وقت شیر
باز گرفتن غرض بکسر عین و فتح را تازه شدن من الصحاح غرض بفتح عین و را آزرده و بهشتن و تنگ دل
شدن از ملال غیض کم کردن آب و غیر آن و کم شدن و بزمین آب و بزمین فرو بردن آب کقوله
تعالی وغیض الماء وقضی الامر **غير المصادر** غض تازه غریض تازه و آب باران
غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض بفتح عین و را هدف تیر و مقصود غضیض تازه و آواع

نو

نوما که پیدا شده باشد غیض اندک غیاض نیستانها و او جمع غیضه است غمض زمین هامون
غموض جمع غامض زمین هامون و سخن دور از فهم **باب الغين مع الطاء**
من المصادر غط سر کسی را با آب فرو بردن غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بینی
کسی که در خواب شده و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه در دهن باشد و شقشقه در کتاب شین
مبین است غمط خوار شمردن و سپاس نگزاردن نعمت را کانه غبط دست بر کوسپند نهادن
تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوش حالی کسی را بی زوال حال مغبوط بخلاف الحسد
غلط سهو کردن **غير المصادر** غبیط نام بیابانی است و پالان شتر و زمین هامون غبط
جمع غطاط مرغیست که آنرا قطا هم گویند غطاط بضم عین اول صبح غطامط بضم عین آواز
جوش دیگ و آواز موج دریا غائط سرگین و زمین هامون فراخ غوط جمع **باب الغين**
مع الظاء من المصادر غلظ ستبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ بخشم
آوردن غنظ دشواریها بر کسی نهادن و در اندوه سخت انداختن **غير المصادر** غلظ
ستبری غلیظ ستبر و درشت و بدخوی غنظا اندوه سخت **باب الغين مع الفاء**
من المصادر غرف آب بدست یا بکفچلیز برداشتن و چیزی که بجای آن بی میان دهن باشد و پستان
دباغت کردن به درخت غرف غلف در غلاف کردن و غالیه بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ
شدن عیش غضف شکستن چوب و غیر آن و گوش و شکستن سنگ و غیر آن و فرو هشته
شدن گوش غضف بفتح عین و ضاد فرو هشته شدن گوش غطف و نازک شدن و نازک دل
شدن غطف فراخ عیش شدن **من غير المصادر** غطریف جوزه باز و مهتر غضروف
و غرضوف کرچین شانه و استخوان گوش و استخوان نرم غضاریف و غراضیف جمع
غلف بضم عین در غلاف کرده و ختنه ناکرده و او جمع اغلف است غلاف معروف است

غاضف نازک و نازک دل و عیش فراخ غرف بالا خانها و او جمع غرفه است غرف و غلف درختی است
که بآن دباغت پوست کنند غریف بکسر عین و سکون را و فتح یا درختی است غریف بفتح عین و کسر را
بیشه و نیستان غراف آبهای که برکف دست برداشته شده باشد و او جمع غرفه است که نوعی از کیل است
که آنرا قفیز گویند غاف درختی است غداف کلاغ بزرگ سیاه که زاغ گویند و کرکس بسیار پر و موی
سیاه و دراز و بال سیاه مرغ و سرپایه

باب الغین مع القاف من المصادر

غبق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق
بضم عین تاریک شدن شب غسق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن و تاریک شدن
غفق دمبدم آب خوردن آمدن شتر و لب را آشامیدن آب و بتازیانه زدن و خواب کردن
و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت بساعت بر رفتن چون بر خوابانده غفوق بازگشتن
غرق بفتح را غرقه شدن یعنی تمام فرو رفتن در آب غلق بسکون لام بستن در و بسته
شدن گره و بند گرو دار چنانکه از و باز نتوان ستاند و خوش باشدن پشت شتر از بسیاری
ریش و پژمرده شدن بیخ شاخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غمق نمناک شدن
زمین و گیاه و بوی زشت کردن گیاه از بسیاری نمناکی غدق بسیار شدن آب چشم
غیر المصادر غاسق شب تاریک غساق بتشدید سین خون و ریم که از تنهای دو
زخیان بیرون آید نعوذ بالله و آب سرد کننده غریق و غرقی و غارق غرقه شده
غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبی دراز گردن است غرنیق بکسر غین و فتح نون
و غرنوق و غرانق بضم غین جوان نازک غرانق و غرانیق بفتح غین جمع
غاق بکسر قاف حکایت آواز کلاغ است غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک
و بچه سوسمار غیدق جوان نازک غیادیق جمع آن غفق باران نرم در مجمل اللغة غسق

اول شب تاریکی غلوق بضم غین و لام دری که بسته شده باشد غلوق بفتح غین و لام قفل و کلید
درغلوق بکسر لام شکل غلفوق چیز سبزی که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ برگ که در آب می روید
و کان نرم که بر ریش پر تاب دارد و در زغکان خوش غدق و غدق آب بسیار

باب الغین مع اللام من المصادر

غفول ناگاه بودن از چیزی غمل میوه در
زیر چیزی کردن تا بپزد و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر کسی انداختن تا عرق کند
غول هلاک کردن غل دست بگردن بستن و در رفتن و در بردن و او لازم و متعدی هر دو است
غلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غل بکسر غین
کینه ور شدن غلیل و غلل تشنه شدن غسل شستن غسل بضم غین جنابت شستن
غزل بفتح زای دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان گفتگو کردن و شعر و غزل گفتن
و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در حین طلب کردن سگ آهو بره را غزل بسکون زا رشتن
غیر المصادر غسل الخیار آب سر شوینده مثل خطمی و گل و امثال آن غسول بفتح غین
آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته غسل بفتح غین جای شسته غسال شوینده
و مرده شوی غلائل جامهای که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی زمین و شیر زن
آبستن و بازوی فربه غیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غیول جمع غنمول
ایربیب و غیر آن غزل نوعی از شعر غزل بسکون زا ریسمان غزل بکسر زای غزل گوی
غملول از الصحاح و غملول از المجمل بیابان بیدرخت و گیاه و جمع شدنگاه ابر و تاریکی غیطل
بیشه و بیشها بمعنی دوم جمع غیطله است غیاطل ماده گاو شیرداران و ماده آهوان شیردار
غال بتشدید لام گیاهی است و زمین هموار با گیاه و درخت غمیل پوست فاسد و پوستی
که نرم شده باشد و موی وار هد غمل نام موضعی است غول دوری بیابان و خاک بسیار و گرند

صنع کقوله تعالی لا فیها غول ولا هم عنها ینزفون غوایل جمعها غُول بضم عین چیزی است
زشت قامت که در بیابانها می باشد و آدمی را که بیابد هلاک میکند غافل گول و بی خبر
غزال آهوبره غربال آنچه بآن غله پاک کنند و آن معروفست غُل بضم عین بند آهنی
که بر گردن آدمی نهند و سختی تشنگی غِل بکسر عین کینه غلل آب روان که در میان
درختها رود و بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین گاه پیدا شود و گاه ناپدید گردد
و آنچه بآن چیزی بپالایند غلیل تشنگی و کینه و سته خرما مخلوط باپوست که بشتر داده شود
غلول حرام کقوله صلعم هدایا الامراء غلول ای حرام غیل بکسر را غیر منقوطه شخص نرم
اندام غربیل بکسر عین و فتح با آبی که در حوض باقی مانده باشد و دردی که در تک آن روره مانده
باشد و گلی که از سیل آورده باشد غفل بضم عین شتری که بروفت نشان نباشد و زمینی که
بروباران نبارد و زمینی که در او اثر عمارت و نشانه نباشد و هرچه او را نشانه نباشد
وکسی که تجربه امور نکرده باشد باب الغین مع المیم من المصادر غَمّ
چیزی را پوشیدن و غمگین کردن غمم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد غشم بیداد
کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن شتر غذم بذال
منقوطه ساکنه بسختی و بجبر چیزی خوردن و پر خوردن و مال خود بکسی بخشیدن غرام حریص
شدن غرم تاوان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا
غشم مال خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن غیر المصادر غم اندوه و روز بغایت
گرم که نفس بگیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب تاریک غموم جمع غم غمام ابر
غلام پسر [illegible] غنم گوسپند غنم بسکون نون نام شخصی
غیلم نام موضعی است و جوان تیز شهوة و سنگ پشت نر غذم بفتح ذال منقوطه گیاهیست

غرم قرضی که بر گردن باشد و هرچه ادا کردن آن واجب باشد غریم قرض دار و قرضخواه
و تاوان زده غرامه قرض داری که بر ادای قرض قادر نباشد غرام عذاب لازم کقوله تعالی
ان عذابها کان غراما ای دائما غطمطم بتشدید میم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ غشمشم
کارزار و مرد ستم کار غشمشم بغایت شجاع غیلم بتشدید لام و کسر عین بغایت تیز شهوة
غمایم رس جنبه‌های شتران واو جمع غمامه است غشیم ماست و گیاه تری که در میان گیاه خشک
باشد و کراع الغمیم موضعیست غیم تشنگی و گرمی اندرون و ابر غتم مردم غیر فصیح و اعجم
اعجمست غتم بفتح عین سختی گرما غلاصیم جمع غلصمه است غذارم آب بسیار و کیل گزاف
و چیز گزاف باب العین مع النون من المصادر غبن
بسکون با فریفتن کسی را در بیع و شری و زیان رسانیدن غبن بفتح با ضعیف رای
شدن و فریفته شدن رای غفران آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن غلیان جوشیدن
غشیان بکسر عین و سکون شین با زن مجامعه کردن و بتازیانه زدن کسی را و آمدن
و برزبر چیزی در آمدن غشیان بفتح عین و شین بیهوش شدن غین فرا پوشیدن
چیزی دیگر را و پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم برآمدن دل و پرده و پوشش
بر چیزی انداختن غمن نرم کردن پوست در زیر چیزی تا موی راد هد و میوه در زیر
چیزی کردن تا نرم و رسیده شود غیفان بفتح یا میل کردن درخت بچپ و راست
غسقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن غنیان بضم عین بی نیاز شدن زن
از زیور بکمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از مردیگران غثیان بهم برآمدن
دل غدن سست شدن و نرم شدن غصن بصاد غیر منقوطه شاخ درخت بریدن
غیر المصادر غبن ضعیف رای غرین گلی که سیل آورده باشد و آبی که در تک حوض

وردی که در کف تار و ده مانده باشد غشن موبهای کبسو کرده یعنی در هم پیچیده و او جمع غسنه است غضن
شکن پیشانی و شاخ درخت غضون جمع غضبان خشمناک غولان بفتح عین گیاهی است
غیمان تشنه غابین بغابنده چیزی و گذشتگان غاوین و غاوون گمراهان غارمین
قرض داران که برادای قرض قادر نباشند غدران جمع غدیر است غضن و غضن پوست ظاهر
چشم یعنی طبقه اول و شکنج کاه جامه و پوست غضون جمع غدفان موبهای سیاه و دراز و زاغان
و کرکسان پرموی و او جمع غداف است غدبان مقدم و مؤخر چشم بعضی مردم و کنج چشم غربان بکسر عین
زاغان و او جمع غراب است غدبان بدال غیر منقوط آنکه در بامداد چیزی خورد غروان نام مردی است
غلان بضم عین گیاههای انبوه خوص و او جمع غال است بتشدید لام غلان بفتح عین و تشدید لام اشتر
تشنه غمدان نام کوشکی است در یمن غنن بکسر عین درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غنیا است
غنن بفتح اول بر وحرف معروف غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای هموار و او جمع
غائط است غدوان اسب چست رفتار نشاط کننده غرثان گرسنه غیسان آب جوانی یعنی غره
جوانی غلمان پسران و او جمع غلام غضبان مردانه یکدیگر غسان نام آبی است در یمن بسان
و نام قبیله است غسلین آبی گرم که بان جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون
وریم و آب زرد و غیر آن غیلان جمع غار است غنان بزرگواران و سپیدان و او جمع اغر است و جمع سودان
که جمع سود است غارات شکم و فرج و لشکر باب العین مع الواو من المصادر
غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن شدن و این از لغات الاضداد است غطو
تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از غلبکی غدو بامداد کردن و بامداد بجای رفتن
غذو منقطع شدن بول و شاشیدن و رفتن آب و خون و مثل آن غرو عجب کردن و سریش
بچیزی چسبانیدن غزو قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غسو تاریک شدن شب غلو از حد

درگذشتن غلو تیر پرتابی انداختن غثو بیرون آوردن سیل غثاء و خوشی چراگاه غیر المصادر
غدو بتشدید واو بامداد کما قال الله تعالی یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال و کانه که او جمع غدوة است
تقدیرا غد بفتح و سکون دال فردا باب العین مع الیاء من المصادر
غثی دل بهم بر آمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشانیدن و زدن و تباه
و ضایع کردن غی گمراه شدن و بی بهره شدن غطی تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر
آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشیدن چیزی بر چیزی غلی جوشیدن غیر المصادر
غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پردها و پوشانندگان غذی و غذوی بره که بچه
و چاروای خورد و فروختن چیزی به نتیجه که هنوز از پشت گوسپند در حصول آید و بدین معنی هم مصدر است
غرقی برای غیر منقوط نیکو و موضع تربت مطهر امیر المومنین علی علیه السلام غاضی شتری که درخت
غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کرده
از دیگر مردان مستغنی باشند و یا بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند و او جمع غانیه است غنی
مالدار و بی نیاز و نام قبیله است غرنی رنگی است سرخ و نبید یعنی شراب خرما و چیزی که بطرف مغرب
منسوب باشد غالی گران بها غوی بتشدید یاء و غوی بتخفیف یاء و غاوی گمراه غی گمراهی
و نام وادیی است در دوزخ که آنرا وادی غی گویند کما قال الله تعالی فسوف یلقون غیا غبی غافل نازیرک
کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر فتا جوان شدن
فنا نیست شدن فشا فزون شدن و جوش بلیک و فرو نشاندن خشم کسی فداء از اسیری باز خریدن
و فدیه دادن و قربان کسی شدن فقا شکافتن و چشم کور کردن و چشم بر کردن فقاء بفتح فا
شکافته شدن بوجهت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن فقاء حیران شدن فجا
بسکون جیم ناگاه آمدن فجاء در رسیدن فجاه بکسر فا و مد الف ناگاه گرفتن و این از باب مفاعله است

فطا بر پشت زدن چیزیرا و مجامعت کردن و انداختن و تیز دادن و شکستن فطا بفتح طا پهن
بینی شدن آدمی و هامون پشت شدن شتر در خلقه فیخ بازگشتن و بازن مجامعت کردن
فتأ بفتح تا جوان شدن و قوله تعالی تفتأ تذکر یوسف بمعنی لا تفتأ است یعنی لا تزال
فتا گذشتن و فراموش کردن فشوا پراکنده شدن چیز و غیر آن و بهمین معنی فشو هم
آمده است معتل اللام غير المصادر فقراء درویشان و محتاجان و بیچارگان (?) فرادی
تنهایان و طاقان و یکیکان و یگانگان و او جمع فرد است فعافة خرمای فاسد فتی (?) نونهالی
تیز (?) و او جمع فقوه است فضلی فاضل تر و او تأنیث افضل است فلا بیابانها و او جمع
فلاة است فأفاء مردی که بفا گفتن در ماند و تردد کند بگفتن فا فلاوا اسب کره و او جمع
فلو است بتشدید واو فرا بتخفیف و فتح رای غیر ممدوده بوزن جبل خر گور و در مثل است که
کل الصید فی جوف الفرا فتاة بتشدید راء ممدوده نام یکی از (?) پوستین روز فراء بکسر فا و مد الف
بوزن جبال خر گوران و پوستینها و او جمع فرا و فرو هر دو آمده است فقاء پرده که با بچه از شکم بیرون
آید فرتنا کنیزک و نام زنی است و نام کوشکی است فقهاء دانایان علم فقه فیفا بیابان
فتوی و فتیا دستوری حاکم در مسئله فنا بفتح فا عنب الثعلب و آن داروی است
و گویند درختی است که دانهای سرخ بیرون آید فنا بکسر فا گرداگرد خانه و گرداگرد سرا و بعضی
آستانه را هم گویند فناة بتشدید نون و مد الف و فنواء درختی که شاخهای پراکنده
دارد فتی جوان و بخشنده و جوانمرد فتاة جوانی فدعاء زنی که بند دستش کج باشد فوهاء
زن فراخ دهن فجواء کمانی که زه او از دسته اش دور باشد فحا و فحا توابل که در دیگ
و پیاز و بمعنی پیاز نیز است قول [illegible] فداء علیها و ارتفاعات جمع شده
وجایی که خرما را در آن [illegible] فداء بکسر فا مالی که برای [illegible] نفس خود داده شود

فیئ

فیئ سایه و خراج ملک و مال که از کافر بمسلمان رسیده شد یعنی غنیمت فیوء جمع نحوی
معنی سخن فضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فضا بالف مقصور چیز آمیخته
بچیزی و کار آشفته فوضی و فیضوضا آمیختگان و مالهای که مشترک باشد میان مردم
و مردم بی مهتر فسدی جمع فاسد فحشاء کار بد زنا [illegible] المصادر
[illegible] من المجمل باب الفاء مع التاء من المصادر فوت
فوت در گذشتن و فیت شدن و سبق بردن و فوات بمعنی گم کردن هم آمده است و گویند
هو منی فوت الرمح ای بحیث لا یبلغه الرمح و در دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فوت فمه ای بحیث
یراه و لا یصل الیه و بمعنی رفتن هم آمده است کقوله تعالی و ان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار
ای من ذهب من عندکم واحدة من ازواجکم الی الکفار فت خرد و مرد کردن فهاهة
و فهة عاجز شدن از سخن گفتن فتفتة کم آب خوردن شتر چنانکه سیراب نشود فرفرة
سبک رفتن و جنبانیدن و سبک شدن و صیقل شدن فصیة از تنگی و سختی بیرون آمدن
فیئة بازگشتن فسولة و فسالة ناکس و فرومایه شدن فظاظة بدخو شدن
فجاجة خام شدن فعفعة بانگ بر گوسپند زدن فقفقة بانگ کردن سگ فجاءة بمد الف
ناگاه آمدن فکرة اندیشه کردن من المجمل فضیحة رسوا کردن فأفأة بغایت در پیچیدن در سخن
یعنی تکرار کردن بگفتن فا فتاحة حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته
شدن کقوله تعالی و اتقوا فتنة [illegible] و در شر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامة
ستبر شدن و بزرگوار شدن فراهة و فروهة و فراهیة زیرک شدن و استاد شدن
و نیک رفتار شدن شتر و اسپ فسحة فراخ شدن فراسة بکسر فا نیک نگریستن برای
دریافتن چیزی فراسة بفتح فا فروسة سوار شدن فروة مالدار شدن فکاهة خوش طبع

شدن و مزاح کن شدن و عجب کردن فلغة وا پرداخته شدن از چیزی فدامة و فدومة گران زبان
شدن فظاظة سخت شدن کار و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن بعلم فقه فضیلة
افزون آمدن فکة احمق شدن و سست شدن فصاحة پاک و روان شدن سخن و تیز زبان
شدن و پاک شدن شیر از کف فطنة و فطانة و فطانیة زیرک و فطنة بمعنی دریافتن
هم آمده است فخلة ابخر شدن فغامة ممتلی شدن فراضة چیره شدن کار و فهامیة دریافتن و دانستن
فلسفة فیلسوف شدن یعنی صاحب حکمت شدن و این مستعرب است فیولة و فیلولة ضعیف
رای شدن فنجلة سست براه رفتن فرشحة جدا کردن پایها از همدیگر و میان پا کشاده
کردن شتر در وقت دوشیدن فذلکة سرجمع حساب کردن منقول من الکشاف در سورة البقرة
فی تفسیر قوله تعالی تلک عشرة کاملة فرعنة زیرک شدن فرفسة زدر لجنبة کردن فرجنة
بشانه کردن یال دم اسپ فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت و انگشتان هم
زدن تا صدای آوازی بدید آید فرشطة بر یکپای نشستن و کشاده نهادن میان هر دو پا
و روز خفتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه فیضوضة فرو ریزیدن آب از کنارهای
رودخانه یا از جوی بعد از پر شدن و مردن و فاش شدن فلفلة پلپل در طعام کردن
و گزیدن شراب زبان را مثل پلپل غیر المصادر فرعة بلندی روز فرز المجمل فلکة ستاره ها
که در پس ... رایج باشند وانها را قصعة المساکین نیز گویند فلیلة موی که بهم جمع کرده شده
باشد فقهة زنی که گنده زبان باشد و سخن زبون جاهلانه فتاة زن جوان و دختر دوشیزه
و کنیزک فتیات جمع فتیة جوانان و او جمع فتی است فتیت و فتوة نان ریزه و ریزه
هر چه باشد فتاة ریزه هر چه باشد فخنة زن سبز و خوابی که با آواز بینی باشد فسیلة درخت
خرمه خرما فخت روشنی ماه فلخنة مرغیست معروف که بر گردن طوق دارد و بزبان گیل

ترنبک گویند

ترنبک گویند فواخت جمع فضفاضة زره فراخ فسالة آنچه از آهن و مس و نقره و مثل آن
بیفتد در حین سوهان کردن فشکلة بشین منقوط سرذکر فصفصة اسپست تر فازرة
گوسپند ماده و زن فجاجة خایه فطسة و فطاوة پهن بینی فاقة درویشی و حاجتمندی
فسحة فراخی فرحة شادی فرفضة بضم اول و فتح ضاد غیر منقوط شیر درنده فجیعة
فاجعة مصیبة فیلولة ضعیف رای فاضلة زیاد آمده فضة نقره فاضحة رسوائی فقیرة
زنی که درویش و محتاج باشد فقرة و فقارة جدی از جدهای استخوان پشت مهره یا استخوان
گردن و خوبترین بیت از قصیده و یک بند سخن فقرات جمع فاقرة سختی فارقات جدا کنندگان
و فرشتگان و جدا کنندگان حلال از حرام باشند کقوله تعالی فالفارقات فرقا فعلة کار کنندگان
فکرة اندیشه فسقة و فجرة بیرون روندگان از فرمان خدای تعالی بکار زشت و فجرة بمعنی
دروغ گویان هم آمده است فلقة حلقه در فلاة بیابان فلوات جمع فلوة [illegible]
فقاحة بلغة یمن آسایش باشد من المجمل فترة زمانی که میان دو رسول خدا باشد و سستی
و شکستگی و کندی فرضة بضم فا و فتح ضاد منقوط کنار رودخانه از آنجا آب برکشند و موضع
کناره دریا که آنجا کشتی بکنار آرند و سوراخ آستانه در که در پاشنه در آن گرده و سوراخ دوات
که دارو در او کنند فلیجة شقه جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة
گوشت پاره و پاره جگر و پاره مال و پاره از هر چه باشد فرزدقة پاره خمیر فندیقة سنگ
بزرگ که از سرکوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فاقیة شکوفه حنا فقحة روناس که بآن رنگ
سرخ کنند چیزها را فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة پنج زبان و زمین پشته گرد و چوبک
گرد میان سوراخ که در آن دوک چرخ میکنند فناة گاو و عنب الثعلب فنواق جمع فهرة
شتر ماده محکم فصیعة سری که بسنگ گرم جوشانند و بعد از آن آرد در او کنند و خورند فروت

میان دو انگشت وضایع و نیست فُوَارَةٌ آنچه از دیگ جوش کند فُوَیْقَةٌ موش فَارَةٌ نافه مشک
و بوی خوش که از مشک آید و موش فَائِنَةٌ برای منقوط خیمه کوچک دستور فَیَادَةٌ جنبیدن با خرامیدن
فَائِدَةٌ بهره و خیر و علم و مال فِتْنَةٌ بلا و شتاب و فساد و آزمایش فَیْهَقَةٌ زن پرگوی بچرزنده
فَجْأَةٌ بسکون جیم ناگاه فَجْوَةٌ میان سرا و میانه دو چیز و راه فراخ فَحْمَةٌ زغال و فحمة العشاء تاریکی
شب باشد که نزد خفتن اول شب حتی تذهب فحمة العشاء و فوشهای چرنده پراکنده باشد فَلُوَّةٌ
اسب کره ماده از شیر باز گرفته فُوقَةٌ چیزی و چیزی که بر استخوان خرمای باشد و سپیدی که در ناخن
می باشد فَیْلَةٌ بنفع با پیلبان و او جمع فیل است فِنْدَاوَةٌ بشته تیز فِحَالَةٌ اشتران نر و او جمع فحل است
فَحْلَةٌ زن سلیطه فَجْمَةٌ موضع فراخ رودخانه فَاحِشَةٌ کار زشت و زنا و زنی که زنا کننده باشد
فِلْذَةٌ پاره جدا او کرده از چیزی فَرِیسَةٌ کشته شده و چیز از دن شکسته فَرَاشَةٌ پروانه که
گرد چراغ گردد و استخوان باریک و ریزه که در اندرون نقل کنند و گلی که آب آورده باشد و بعد
از آن خشک شده و ترقیده باشد و آب اندک و مردم سبک فَضْلَةٌ وَفُضَالَةٌ آنچه زیاده آمده
باشد از چیزی و فضاله نام یک غلام پیغمبر است ع فُلْغَةٌ بضم فا و غین منقوط آب منی مرد فِنْطِیسَةٌ
لب دو دام فُوَّهَةٌ بضم فا و تشدید واو دهنه جو و سر راه فُرْصَةٌ نوبت فرصة الابل
نوبت آب خوردن شتر فُرْصَةٌ وَفِرْسَتَهُ بفتح فا بادی که از آن پشت قوز شود فَرِیصَةٌ
رگ گردن و گوشت میانه شانه و پهلو فِرْصَةٌ بکسر فا پنبه پارگو پاره که بآن زن حایضه
خون را پاک کند فَرِیضَةٌ بضاد منقوط واجب و زکوة چارپای چرنده فَرْعَةٌ سر بالا
فِرْیَةٌ دروغ و بهتان فِدْیَةٌ طعام و مالی که برای وا خریدن نفس خود داده شود فُرْهَةٌ
جمع فاره است بچو صحبة که جمع صاحب است فَاکِهَةٌ میوه فُکَاهَةٌ مزاح فِلْذَةٌ پاره گوشت
فُتُوَّةٌ جوانمردی و کرم فَصْفَصَةٌ استخوان بن کردن فَاصِلَةٌ جدا کننده دو چیز از همدیگر

وجه کننده

وجه کننده بکفر و ایمان و بمعنی آخر نیست قول صلعم من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر کذا
فَاتِحَةٌ اول کار و سوره الحمد فَتْخَةٌ سنجاه بانند حلقه آهن و نقره و مثل آن فَلْتَةٌ کار نا بود بکار
بی اندیشه و آخرین ورهای یا آخرین شب هر ماهی فِرْقَةٌ بکسر فا گروه فَرِیقَةٌ بعضی از گوسپند
که از رمه جدا شده باشد و خرمای که با حلبه پزند و بزن نفسا دهند فَارِقَةٌ اشتر آبستن که درد زه
داشته باشد و بروی زمین رود و بجای برآید که کسی نداند و بمعنی جدا کننده هم آمده است
فِیقَةٌ دو بار دوشیده شیر که جمع شده باشد فُوهَةٌ خوشه فَوْقَةٌ پیه گرده فَقْعَةٌ جد اسمی
فَرْوَةٌ پوستین و پوست سر و نام شخصی است و پاره گیاه خشک شده فراهم آورده فُرَاتٌ
نام رودخانه است و آب خوش فُرْجَةٌ میانه چیزی و شکافه چیزی فَشْغَةٌ منزلم یعنی زله
قلم فَصِیلَةٌ تم و خویشاوندان نزدیک فَضِیلَةٌ بضاد منقوط هنر فِطْرَةٌ صدقه روز عید افطار و خلقت
و ابتداء کار فِتْنَةٌ گروه فَاطِمَةٌ نام دختر پیغمبر علیه السلام و زنی که بچه را از شیر باز گرفته باشد
فِطْیَسَةٌ وَفِنْطِیسَةٌ وَفِرْطَوْسَةٌ بینی خوک فَغْمَةٌ بوی خوش فِینَةٌ ساعت و جزو
گم روز فِینَاتٌ جمع فَلِیقَةٌ سختی فَاشِیَةٌ مال چرنده پراکنده فَتَاخِرَةٌ زنی که در
رفتن باین طرف و آن طرف در گردد

باب الفاء مع الثاء من المصادر

فَرْثٌ شکافتن و پاره پاره کردن جگر و زدن و سرگین خرما و اکردن و جلد ظرفی است
که در او خرما کنند

غیر المصادر

فَثٌّ نام گیاهی است که از دانه آن نان کنند و خورند در قحطی
و بعضی گویند شحم الحنظل است و درخت خرد خرما را هم گویند فَحِثٌ بکسر حا روی اندرون شکنبه
فَرْثٌ سرگینی که در شکنبه باشد فُرُوثٌ جمع

باب الفاء مع الجیم من المصادر

فَجٌّ بسکون جا پاها از هم گشاده نهادن در رفتار فَجَجٌ بفتح جا گشاده شدن هر دو ران از
یکدیگر چنانکه میش پاها بهم نزدیک باشد و پاشنها از هم دور فَجَجٌ میان هر دو پا گشودن

فج بفتح جیم اول گشاده شدن پایها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و در بخشیدن چیزی و بدو نیم کردن
فلج بفتح لام دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و دور بودن پستانها از همدیگر
فرج بفتح را واشدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف و بر و ظاهر شدن فرج و موضع ستر
فثج آب از جای برکشیدن و آبستن شدن شتر فرج بسکون را شکافتن و وا بردن اندوه
فسج بسین غیر منقوط آبستن شدن فشج بشین منقوط پایها از هم دور نهادن برای
بول کردن غیر المصادر فج راه فراخ و راهی که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور
را گویند کقوله تعالی یاتین من کل فج عمیق فجاج جمع فالج و فوالج شتر آبستن فواثج
و فواثج جمع فج فج بکسر فا خام ناپخته از هرچه باشد و هندوانه را هم گویند فجفاج مرد
بسیار گوی فیلج جمز و پیمانه آن فنزج نوعی از رقص کننده مردم عجم چنانکه دست همدیگر
گرفته رقص کنند فرتاج بکسر فا نشانه از نشانهای شتر فلج بکسر فا کیلی است فلج بفتح لام
آب روان از چشمه و جوی خورد و نام موضعی است فالج نام علتی است و شتر زمستبره دو کوهان
و نام بادیه است مخصوص و نام کیلی است که از افلج هم گویند فوج گروه فوج جمع فیج پیک
فیوج جمع و این پارسی معرب است فیجج هودج و مرکب عروس فرج شکاف چیزی و سوراخ
پس پیش آدمی و جای ترس و هم میانه هر دو پای اسب و موضع ستر فروج جمع فرج بضم فا
شکافها و میانهای چیزی و او جمع فرجه است فرج و فریج آنکه از کسی پوشیده ندارد
فاریج و فریج و فروج کمانی که از زه جدا و دور باشد فرج آنکه دایم فرج او منکشف باشد
فروج بفتح فا و تشدید را جوزه مرغ و لد الدجاجة مجمل و جامه کودک و قبای پس شکافته
من الدستور والمجمل فرابیج جمع فرنج سقف بام فلالیج جمع فلالیج زمینهای که برای
کشت عمارت کرده شده باشد و او جمع فلوجه است فالوذج پالوده باب الفاء مع

الحاء من المصادر فوح و فوحان بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن فحیح
بانگ کردن مار فدح جور کردن و عاجز و بیطاقت کردن کار و وام کسی را فسح فراخ کردن
فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن فتح گشودن و فیروزی دادن
فدح سخت شدن و دشوار شدن کار بر کسی من مجمل اللغة فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن
فقح آب خوردن اسب زچندانکه سیراب شود فقح بسکون فا پهن کردن فطح بفتح طا پهن
شدن غیر المصادر فتاح بروی درافتاده فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاهی
فاتح و فتاح گشاینده و حاکم فتح آبی که از جای بیرون آید و فیروزی فتوح شتر بارده که
سرپستانش گشاده باشد فرح بکسر را شادی کننده فسح و فسیح فراخ فسح فراخ و گشوده
و فراخ سر فتوح گشایشها و فیروزیها و او جمع فتح است فواتح اولهای سورتهای قرآن فضائح
رسوائیها فحیح آواز مار فصیح تیز زبان و زبان و سخن و پاک و روان فضح رنگهای غبار گون
مایل به سپیدی فضیح چیز غبار رنگ مایل به سپید مفتاح بکسر فا حلقهای در و او جمع مفاتیح است
مفتاح بسته با فراخ و فراخ بخشش فیاح بتخفیف یا و کرما غار فلوح شکافها فلاح بتشدید
لام چاه کن فلح و فلاح بتخفیف لام رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه پیش از صبح خورند
در روزه داری که آنرا سحور هم گویند فلفل نام جوی است در بهشت من الصحاح باب الفاء
مع الخاء من المصادر فخ و فخیخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن آواز
شکم و آواز کردن باد فخیخ خواب خوش کردن خفته فدخ خوار کردن و فرو شکستن فدخ
رگهای انسان بسوی کف بازگشتن فنخ بفتح نا نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پا و دست فسخ
باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای جنبانیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا شود
و سست شدن عضو و کوفته شدن آن فضخ شکستن چیزی و کوفتن مغز سر فلخ شکستن

من المجمل فشخ بشین منقوطه دست بر سر زدن من المجمل **عین المصادر** فرخ شاخ
زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و جوزه مرغ هر مرغی که باشد
فرلخ جمع و فراخ بمعنی مغز سر هم آمده است در صحاح فرنخ نام آهنگر است فخ بتشدید خا دام خانه که صیاد
برای صید جانور نهد کما جاء فی الحدیث ان للشیطان فخوخا ومصالی فخاخ وفخوخ جمع
فرسخ لغة مجمعا وآن یکنوع تره است فرسخ مسافتی که مقدار سه میل باشد یعنی مقدار نه بعر
و جای سر فرسنگ گویند فراسخ جمع فضخ شکستن سر و آهن و غیر آن و او جمع فضخه است فضیخ
اگر بجاجت خود نرسد فضیخ شراب غوره خرما **باب الفاء مع الدال من المصادر**
فساد و فسود تباه شدن فقد و فقود مردن فرنحه و فصد رگ زدن فقد
طلب کردن و نا یافتن و نایافت کردن چیزی را فند خرفیدن و مردن و ثابت شدن مال کسی
کسی و خیشانیدن فدید بانگ کردن فاد برد اگر سر زدن و بدل رسیدن درد و بریان کردن
و نان زیر خاکستری کردن و جای کردن در خاکستر تا نان خاکستری در و پخته شود فهد بفتح ها
بر یوز ماندن در غفلت و بسیاری خواب **عین المصادر** فاسد و فسید تباه فاید
و فرید تنها و یگانه فریذ کوه بشیر من الدستور فصید خون فصد شتر که در روده کرده
بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فداد بتشدید دال اول که غیر منقوط است در سخت آواز
فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق و تنها فرید یگانه و تنها و در بزرگ یگانه که در میان
در ها باشد فرائد جمع فرقد گوساله و نام ستاره است فاقد مادر اوزنی که فرزند خود را یا شوهر
خود را نیابد و او برای مذکر و مونث آمده است فقد بفتح فا و قاف داروی است و آن دانه
جنگشت است فند بکسر فا کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی بناگوش
و یکجانب سر و یکجانب بار فید زعفران جنبانیدن و موی لب و نام موضعی است

فناذ

فناذ بتشدید یا متکبر و خواسنده و بوم فرفید گوشت بریان کرده و مرد بی دل یعنی جبان
فرهد مرد ستبر قوی فرهد جوان نو خاسته کودک فربه فرهود نام قبیله است فراهید کسانیکه از
قبیله فرهود باشند فنداذ نام موضعی است بار کیستان است فواد دل و درد دل فرصاد درخت
توت فند بفتح فا و نون دروغ و سستی عقل از غایت پیری **باب الفاء مع الذال المعجمة**
فلذ بریدن فخذ بر ران زدن چیزی را **عین المصادر** فذ تنها و یکی و بخش اول از سهام
میسر فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر
فلذ پاره ای چیزی و او جمع فلذه است فانیذ شکری است که با اندک آب و آتش نرم کرده بقوام
آورده شده باشد و او از شکر غلیظ تر است کذا فی منهاج البیان و در خیارات بعیر گویند
که بهترین فانیذ آنست که از قند سپید باشد **باب الفاء مع الراء من المصادر**
فتور سست شدن و شکسته شدن و کند شدن فجور دروغ گفتن و بر گردیدن از حق و افتادن
فرا کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری
و خراج کردن در چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن چیزی و فطر بخیتن و آرد سرشتن
بی خمیر مایه و بد و گشت دوشیدن فور برجوشیدن دیگ و غضب و غیر آن فرار و فرار گریختن
و در دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال و او آگاه دیدن از چیزی فرز فرز پشت شدن
و کهنه شدن جامه و شکافته شدن آن و فراخ شدن فقر پشت شکستن و درویش شدن و محتاج شدن
و سوراخ کردن بینی شتر را تا مهار در وی کرده شود فخر و فخار نازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن
من الصحاح فقر و فقر جماع کردن با زنی و انزال ناشده از وی جدا شدن و با زنی دیگر جماع کردن
و آنجا انزال کردن و نهی رسول الله صلعم عن الفهر فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن فتور
از چیزی باز ایستادن از بسیاری ماندگی کردن فسر روشن کردن و پیدا کردن سخن و باب گزیدن

حبیب عین المصادر نکر اندیشه و حاجت فکور بفتح فا و فکیر بفتح فا بکسر فا و تشدید کاف مرد
بسیار اندیشه فُرّ گریزندگان و او جمع فار است و مفرد هم آمده است یعنی گریزنده فرفور زن گریزنده
فغفور پادشاه چین فزیر بچه گاو کوهی فُرّار جمع فار موش فیزر جای بر موش فِجار بکسر فا
نام روزی است از چهار روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان قریش و قیس عیلان در ایام
جاهلیه و نام جنگی که در این روز واقع شود فَجار بفتح فا و کسر راء زن فاجره و کار ناشایسته کردن و بدین معنی
هم مصدر است فنافیر(?) مردی که هیچ کار نداند فنفور(?) نام مرغی است و گوسپند فربه فنیر و فنیر(?)
بفشه(?) من الدستور و ختیاره بدین فغور بضم فا آهوان و نام پادشاه کافری بوده است در ایام ماتقدم
که ویر(?) اسکندر ذو القرنین بجنگ کشته است فقر بفتح فا ساختن فخر مرد بزرگ ابر فقیر محتاج و درویش
و نام جایی است و آب بیرون آمدن نگاه که ریزد و الکه استخوان پشت مهره او گسسته باشد و چاهی که بر گرد
درخت نو نشانده کرده باشند تا در آن گیرند برای آب خوردن درخت فِتر بکسر فا میان
انگشت سبابه و ابهام چون انگشتان از هم واکشوده شود و نام زنی است فاتر سست و ماء
فاتر آب نیم گرم و طرف فاتر آن طرف تیز نباشد فخر بزرگواری فاجر بدکار و دلیر و دروغ گوی
و میل کننده و برگردیده از حق و از طاعت خدای فجر بسکون جیم بامداد فِخّیر بکسر فا و تشدید خا
بسیار نازنده فَخیر بفتح فا و تخفیف خا هم نرگسی فاخر چیز خوب فاخور نوعی است از ریاحین خوشبو
فخور نازنده و سبب بزرگ ابر و شتر ماده بزرگ پستان که سر پستانش تنگ باشد و درخت خرمایی که
شاخ درشت بکند فغار گل بر رشته مهر کوزه و سفال و مثل آن و حاجت نازنده فقر درویشی
و حاجتمندی فقار بندی از بندهای استخوان پشت فِقَره بکسر فا و فتح قاف بندهای استخوان پشت
و او جمع فقره است فقار فُقر بضم فا و تشدید میان یهودیان فِقیر بکسر فا منقار گشته سنگ که با آن دارو
سایند و سنگ پاسون را هم گویند و نام قبیله است هم بشد(?) فِرزند بکسر فا گوسپند و نام شخصی و زیاد زندگی(?)

فاثر

فاثر راه فراخ فَطر بفتح فا شکافتن چیزی فُطور جمع فَطور بفتح فا آنچه بآن افطار کنند فطر الدستور(?)
فِطر بفتح فا روزه گشاینده و روزه گشایندگان و عید روزه گشایان فطیر تازه و هر چه زود رسانیده
شود و آرد سرشته که خمیر در او نکرده باشند فُطر بضم فا گیاهی است که آنرا بفارسی دیو کلاه گویند و سماروغ
هم گویند فاثور خوان طعام و منزلت و مرتبه و نام موضعی است فندیر سنگ بزرگ که از کوه جنبنده(?)
فادر بزرگ هر چیز و ابیری(?) که از بسیاری لاغری از جماع باز ایستاده باشد فدور فُدور بزان کوهی
فوادر بزانی که از بسیاری لاغری از جماع باز ایستاده باشند

باب الفاء مع الزاي المصادر

فوز فیروزی یافتن و رهیدن و رفتن و هلاک شدن فزّ از جای بجستن و برگشتن از چیزی
فزیز(?) روان شدن ریم و خون از جراحت فرز جدا کردن چیزی از چیزی عین المصادر
فزّ بچه گاو و مرد حیث(?) فلزّ بتشدید زای کافی یعنی آنچه از کان حاصل شود همچو زر و نقره و مس
و مثل اینها فائز فیروزی یافته فیز زمین درشت چیز کوه

باب الفاء مع السین المصادر

فرس گشتن و کردن شکستن فاس تیر زدن کسی را بر قفای سر چیزی زدن فحس بجیم
بزرگی بخود گرفتن و تکبر کردن فطوس مردن فقس تباه کردن مرغ تخم خود را فحس
بانگشت چیزی لیسیدن من المهمل فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن عین المصادر
فِرس بکسر فا گیاهی است فقعس نام شخصی است فراس و فرناس شیر درنده شکر کردن(?)
فرس اسب فرسین(?) چیزی که از چوب بسازند فارس سوار فلحس سگ و ویس و نام مردی است
فسفاس شیر گند فلس پول فلوس جمع فأس تبر و کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند
و طرف قفای سر که مشرف است بر گردن و آهنی دراز قائم که در دهن لجام می باشد فئوس جمع
فرس اهل فارس فلنقس آنکه مادر او عربی باشد و آزاده و پدر او بنده باشد یا پدر بنده باشد
و مادر کنیزک همین پدر که بنده است فدوکس شیر درنده فرطوس ابر خوک فنطس(?)

دهشت فرادیس جمع و زاد بسام موضعیست در شام فطیس پتک یعنی کوتین آهنگران فرابیس
کشنده و کردن شکستها باب الفاء مع الشین من المصادر فرش
گستردن و فراخ شدن میان پای شتر فحش سخن زشت گفتن و زشت شدن فیاش
باکسی نازیدن فتش جستجو کردن فشّ بیرون کردن باد از خیک و از غیر آن و زود دوشیدن
من الصحاح و قفل بی‌کلید گشادن من الدستور عین المصادر فرش میان سرای
فراخ و کشت و زرع که گستره باشد بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر سر
آن نشینند و هرچه بر روی زمین گسترده باشد و چارپای که غیر از خوردن را نشاید و شتر خورد
که قابل بار کشیدن نباشد و بمعنی اخیر است قوله تعالی و من الانعام حمولة و فرشا فراش
بکسر فا جامه خواب و زن و شوهر را هم گویند بکنایه و بمعنی زوجیه هم آمده است چنانکه گویند فراش الحرة
یثبت بالنکاح فتاش آنکه قالی و بساط اندازد تا بنشینند فراش بفتح فا و تخفیف پروانه
که پای خود را در آتش اندازد و بمعنی جمع آمده است یعنی پروانها و استخوانهای خورد که در
سر باشد و گل آب آورده خشکیده و دانهای عرق و رشه که در درون قفل کنند و او جمع
فراشه است فحش سخن ناسزا فیش شر کردن فرتش ... وقتی که هفت روز باشد که بچه
زهیده باشد و کره نوزاده و معنی دوم از دستور است فرایش جمع فتوش شتر ماده که شیر
او پراکنده شود در وقت دوشیدن فتاش دزد من الدستور باب الفاء مع الضاد
من المصادر فضّ شکافتن و بریدن فحص نیک جستجو کردن و نیک دویدن و از چیزی
نیک واکاویدن و باز کردن چون باران خاک را و میان سر تراشیدن و دیگر را گذاشتن
کقول النبی صلعم فحصوا عن رؤسهم فصّ بیرون کردن حق کسی و جدا کردن فصیص
روان شدن خون و ریم از جراحت فیض روش گفتن سخن و برگردیدن و رفتن و از جای

جنبیدن عین المصادر فصّ نگین انگشتری و کلاژه چشم و مقطع هر کار و مفصل استخوان
و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص بفتح فا و فرایص گوشتهای بین بغل
و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه است و فریص هم فرصه کسی هم
گویند یعنی آنکسی که با کسی زیست چیزی کند دارد باب الفاء مع الضاد من المصادر
فضّ شکستن و جدا کردن و پراکنده و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن
سر و رفتن آب و ... و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف بریزد و بسیار شدن
چیزی و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض
پر شدن عین المصادر فایض فرو ریزنده و رود خانه که آب از کنار او فرو ریزد از
بسیاری و همچنین آبی که از رودخانه فرو ریزد از بسیاری فضفاض آب خوش و آب روان
فرض آنچه خدا تعالی جل جلاله واجب کرده باشد و کمینه خرما و سوراخ و تیر یا پر و فرض القوس سوراخ
گوشه کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه و ادرار فرائض جمع و فراض لباس
و درهم ... فارض گاو پیر و علم فرایض دان و چیز بزرگ و سطبر فرض بضم فا و فتح را جمع فرضه آب
فیض جوی تیز رفتار و آب بسیار و چیز بسیار و بخشش بسیار و نیل مصر و رود خانه بصره را هم
گویند فیوض جمع فولنش تثنیه بضاد ... که فضفاض فراخ فرایض فربهها و علم قسمة
میراث فرایض فراخ فریض عالم من المجمل فضفض پراکنده باب الفاء مع الطاء
من المصادر فظّ تغییر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش بر رفتن هرچه باشد ...
بر کسی فرط پیش گرفتن و آنچه گویند تکلم فلان فرطا یعنی سبقت منه کلمة فساط و فسطاط
و فستاط خانه موئین و سراپرده و این هر سه بضم و کسر فا آمده است و فسطاط جماعت و شهر مصر را
هم گویند فلط و فلاط ناگاه فرناط و فرنیط فراخ فرط بضم فا و را ترک کرده شده و از حد

درگذشته واسب تیز رو پیش رو و پشته بلند زمین وقوله تعالی وکان امره فرطا یعنی تجاوز از حد فرط
بسکون راء هنگام چنانکه گویند لقیته فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین بعد الحین فرّط بتحریک راء پیش رونده
بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب واحد پیش رفته واو بمعنی جمع ومفرد هردو آمده است و اول
صبح ونشانه زمین راهم گویند وانچه میگویند در دعای طفل متوفی اللهم اجعله لنا فرطا ای اجرا متقدما
فارط پیش رو و پیش رونده بسوی آب فُرُط بتشدید راء مع فرّیط بکسر فا آبی که هرکه پیشتر
باو رسیده باشد از ان او باشد فسیط سر ناخن که گرفته شده باشد وتراشه چوبها که کوشته پوسیده
است **باب الفاء مع الظاء من المصادر** فوظ وفُوُظ وفیظ
وفیوظ مردن وبر رفتن روح از بدن **من غیر المصادر** فرظ آب شکنبه ومرد
بجوی فظیظ آب منی **باب الفاء مع العین من المصادر** فقوع
سخت زرد شدن فجع مصیبت رسانیدن واندوهگین کردانیدن وبدرد آوردن عضو فدع
کژ شدن بند دست وبندهای فلع شکافتن فنع بسیار شدن مال وزیاد شدن آن وبوی
خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن وبر کوه برفتن وغلبه کردن بر کسی بفضل یا بحسن
وجمال یا قرآن واسب را لجام باززدن تا وا ایستد وبازداشتن دو چیز از همدیگر فرّع بتحریک را با تمام
مری شدن کسی فزع بتحریک زای منقوط ترسیدن و فریاد خواستن و پناه بردن فصع پوست خرما
بازکردن و پوست سر ذکر واپس کردن که تا سر ذکر پدید شود **غیر المصادر** فاقع نعت
زرد فرع شاخ درخت وموی گیسو وشاخ بالاتر چیزی وکال چوب ناشکافته فروع جمع فرع
بفتح را اولین بچه شتر ومال وفایده وچیز و نام موضعی است فارع نام قلعه است وکوه بلند فجیع بر رده
آزنده فعفاع شبان و بکندانند گوسپند فواقع سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای آب
فقع گیاه سماروغ و آن دیو کلاه است وفقع بمعنی ضراط آمده است فقاع نوعی است از شرب که از

میشود و آنرا از جو سازند واز مویز هم کنند فنع بوی خوش وزیادتی مال فطیع کاری سخت زشت
فلع شکافته چیزی فلوع جمع **باب الفاء مع الغین من المصادر**
فراغ وفروغ ریخته شدن آب وتهی شدن وپرداخته شدن از چیزی قوله تعالی سنفرغ لکم یعنی زود
باشد که پرداخته شویم از دیگر کارها برای مشغول شدن بکار شما و تفرغ هرگاه که بلام مستعمل باشد همین
معنی میدهد وهرگاه که بعن مستعمل باشد چنانکه گوی تفرغ عنه این معنی دارد که پرداخته شویم ازو
وشغلی نداریم باو وهمچنانکه لفظ شغل هرگاه که مستعمل به باشد بمعنی شروع کردن است و هرگاه که مستعمل
بعن باشد بمعنی فارغ شدن است فرغ وفراغ باطل شدن خون وفراغ شدن فدغ بدال غیر منقوط
شکستن چیز میان تهی فشغ بر چیزی درآمدن چیزی چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن موی
پیشانی وابرو را **غیر المصادر** فارغ آسوده وپرداخته فریغ فراخ واسب فراخ
رفتار فشاغ بتشدید شین گیاهی است که بر درخت می پیچد فلغ دهن ولو آکنش **باب الفاء**
مع الفاء من المصادر فف پس فوف چیز وسپیدی که در ناخن می باشد و از سپیدی که در
اندرون استخوان خرماست وخط سپیدی که بر چیزی باشد فیفف جای هموار فیوف جمع
فیف الریح نام کوهی است نزد عرب **باب الفاء مع القاف من المصادر**
فتق بتحریک تا فراخ سال شدن وگشوده شدن سوراخ فرج زن و او ضد رتق است فتق بسکون
تا گشودن بسته وحل کردن وبشکافتن دوخته فرق جدا کردن فرق بتحریک را ترسیدن و ازهم
جدا شدن دندانهای پیشین ویکطرف بیرون اسب شرف شدن بران طرف دیگر و ازهم دور شدن
خایهای شتر فلق از کسی جدا شدن فروق درد زه پیدا کردن شتر ماده و خرماده وبه وبخش
شدن راه فسق وفسوق بیرون آمدن از فرمان خدای تعالی وبیرون آمدن خرما از پوست
فشق بشین منقوط نشاط کردن فوق درگذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق تیر را شکستن

فُوُوق جان دادن و نفس کشیدن در حین جان کندن فُوَاق و فَوَاق زغنک یعنی هکهو بر آمدن
و در آمدن شیر به پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله تعالی ما لها
من فواق ای رجوع و اناقة و نظرة فَلْق شکافتن فَهْق و فَهَق پر شدن ظرف و پر آب شدن کردن
رسیدن غیر المصادر فَاسِق بیرون رونده از فرمان خدا تعالی فُسَّاق جمع فِسِّيق بسیار
بسیار فسق کننده فُسَق بضم نامرد فاسق فَسَاقِ بکسر قاف زن فاسقه فَنِيق اشتر نر
مکرم و محترم که او را کم بار برنه و کم سوار شوند فُنُق اشتر ماده جوان فربه و زن جوان زودمت پرورده
و اشتران نر مکرم و محترم و به معنی اخیر جمع فنیق است فَرِيق گروه فِرَق بکسر فا و فتح را گروهها او جمع
فرقت فِرْق بکسر فا و سکون را گروه و رمه گوسپند و پاره از چیزی فَارِق جدا کننده و اشتر ماده
یا ماده که درد زه پیدا کرده باشد فَوَارِق و فُرَّق جمع فارق است یعنی بیم فَرَق میان سر
و جدا کردن و نام کیلی است که در مدینه می باشد فُسْتُق پسته فُوَاق زمان ما بین دو بار دوشیدن
شتر در یک ساعت و آن اندک فرصت است کما جاء فی الحدیث العیادة قدر فواق الناقة فُرْقَان قرآن
و هرچه جدا کننده حق از باطل باشد و هر کتاب آسمانی که باشد فرقان گویند فُوق دهنه تیر و سپیدی ناخن
فَوْق بالا فُرُوق بیخ را سپیده اول صبح و پراکنده کجی و جدای و زمین هموار و ترس فَلَق بفتح فا
و نشیب میان دو چیز است از شفتالو فَلِيق طرف شیب حلق شتر آنجا که هموار است و پیچیده است فِيق
شیرهای در باره دوشیده که یکجا جمع شده باشد و او جمع فیقه است فَلَق همه خلق عالم و صبح سپیده اول
و گویند چاهی است در دوزخ و گویند خانه است در دوزخ و زمین پست در میان دو کوه و کنده و
چوبی که بر پای محبوس نهند و شکافته چیزی و قوله تعالی قل اعوذ برب الفلق یعنی برب الصبح و رب الخلق
کله فُلُوق و فِلَاق شکافها فَالُوذَق پالوده فِلْق بکسر فا کار عجب و کمان چوب شکافته و سیفتی
و پاره از چیزی فَيْلَق لشکر فَيَالِق جمع فَنَّاق و فَقْفَاق احمق فَتَق صبح زرافه ساسای

فرنتق

فَرَزْدَق خمیرپاره ها و او جمع فرزدقه است فُرَانِق جانوری است که در پیش شیر می رود و در جای لشکر
فَيْهَق بسکون ها نام علتی است و موضعی که آنجا باران نبارد فُتُوق جمع فَتِيق در زبان مغیل
سبع روش و شتر فربه و مرد تیز زبان فَتُوح بضم فا و آن تیز زبان فَالِق شکافنده و به معنی
آفریننده هم آمده است در تفسیر قوله تعالی فالق الاصباح فَائِق در گذشته و افزون آمده و موضع پیوستن
گاه گردن و سر باب الفا مع الکاف من المصادر فَرْك بالید
خوشه و جامه و مثل آن فَرَك بفتح را نرم و سست شدن گوش و بنا گوش فِرْك بکسر فا دشمن
داشتن زن شوهر را یا شوی زن را فَتْك و فِتْك و فُتْك ناگاه کشتن و غدر کردن
و در حدیث است که قید الایمان الفتک یعنی ایمن شدن هم آمده است فَكّ جدا کردن و آزاد کردن
بنده و بنده از جای آوردن و وا ره و در ره من کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و جدا
وا کردن پیر دهن خود را از غایت پیری و سخت پیر شدن فُكُوك پیر شدن فَكَك جدا شدن
مفصل فُنُوك تیز کردن و پیوستن و محکم خوردن طعام چنانکه هیچ از آن کم نشود
غیر المصادر فَلَك چرخ آسمان و زمین پشته های گرد فُلْك کشتی و کشتیها و او مفرد
و جمع آمده است فَكّ طرف بالای دهن و طرف شیب دهن که زبان کیل هاوه گویند فَدَك
نام دهی است در ناحیه خیبر فِرِسْك نوعی از شفتالو فَاتِك دلیر فُتَّاك بضم فا و تشدید تا جمع فاتک
جانوری است معروف که پوست آن را پوستین کنند و همان پوست را هم فنک گویند فَيْنَك
سنگ پایسون فَنْك بسکون نون عجب فَنِيك جانب هر دو جاوه دهن یعنی گوشه دهن
و در حدیث است که از الوضات فلا تنس الفنکین یعنی هر دو گوشه دهن از چپ و راست
فِرْك بکسر فا دشمنی فَالِك تشدید کاف احمق و مرد پیر دهن باز کشوده از غایت پیری فُكَّاك
وَفَكَّاك آنچه با آن گرو باز ستانند باب الفا مع اللام من المصادر فَضْل

غمز کردن بضفیده و افزون آمدن فلّ شکستن و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فحل
بفتح فا یعنی کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون رفتن فصال
از شیر باز گرفتن بچه فشل بفتح شین بددل شدن و در دستور بمعنی ضعیف شدن هم آمده
است و کذا فی المجمل فحل شتر نر در میان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان و گردانیدن
فتل بفتح تا دور شدن هر دو ذراع شتر از پهلوی او فعال بزرگوار و گرانمایه شدن
و با مروه شدن **غیر المصادر** فاضل کسی که بکمال پوشیده باشد فضول شخص
زیاده و غنیمتی که زیاد آمده باشد و بخش آن نتوان کرد بر لشکر مثل یک اسب یا یک شتر
فضل بخشش و افزونی و نیکوی فضائل افزونیها و هنرها و دانشها فعل کردار و کار
و فرج شتر ماده کذا فی المجمل فعال بکسر فا کردارها و دسته تبر و کارد فعال بفتح فا مروه
و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فواصل جمع فاصله است
فیصل حاکم و نیک گویا و انجام کار فیعل بجه گفتار فاعل جمع فصیل ترب فحال
بضم فا و تشدید حا درخت خرما نر فحاحیل جمع فحل نر درخت خرمایی نر فحول و فحال
جمع و فحل حصیر را هم گویند که از ریشه درخت خرمای نر بافته باشند و ستاره سهیل را هم فحل
گویند فحیل اشتر نر نیک نژاد فتیل تابیده و پوستکی که در شکم استخوان خرما باشد
فسل ناکس و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خرد خرما یعنی نهال
درخت خرما فشل مرد بددل و ضعیف و چیزی است از ادات هودج فل قومی که
از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم شده و او جمع و مفرد آمده است و شکسته دم تیغ را
هم گویند فلول و فلال جمع فل بکسر فا زمینی که در و گیاه نباشد و باران در و نبارد
فول باقلی فال آنچه بآن تفال کنند و مرد سست رای فایل نوعی است از بازی کودکان

وآن

و آن بنظر بیق است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را دو بخش کنند و گویند کسی را
که بگو آن چیز در کدام بخش است فلیل دندان شتر که رخنه دار شده باشد فلّ بتخفیف لام
فلان فیل پیل و مرد سست رای فیول جمع فیال پیلبان فیل بکسر یا و تشدید
سست رای فایل گوشت سرون و رگی است در ران فلفل بضم دارویی گرمست فشکل
مرد فرومایه و اسبی که در تاختن با اسبان از همه پس تر باشد فصیل بچه فصول جمع
فصال شتر بچه‌ها که از مادر جدا شده و او جمع فصیل است **باب الفاء مع المیم المصادر**
فطم خوشیدن و دندان بر چیزی نهادن که رخنه شود که سخت باشد و بریدن
و بازداشتن کسی را از عادة فطام بچه از شیر باز گرفتن فخوم و فخام بسیار
گریستن کودک فقم بفتح قاف پر شدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن دندانهای زیرین
چنانکه دندانهای بالا بیرون برابر شود فغم بسکون غین پر کردن دارو و بوی خوش
بینی را و مست شدن و گرد کردن بوی خوش بینی را و کسی را بوسه دادن فغو و گل شکفتن
فغم بفتح غین حریص شدن فأم دهن پر از علف شدن اشتر فأم بسکون همزه فربه کردن
اشتر فهم دریافتن و دانستن فضم شکستن چیزی بی جدا کردن آن فدم دهن را
بپوشیدن بند ام بستن **غیر المصادر** فوم سیر و گندم و نخود فحم به شده از چیزی فقم
استخوان ریش فقیم نام قبیله است فهیم بکسر ها زیرک و دانا فحم نام قبیله است فیام
وفام گروه و پرده که هودج را بآن پوشند فوم جمع فدم دارویی که بآن علاج کنند
زن فرج خود را تا تنگ شود فسحم فراخ سینه فیقم هم موضعی است فرزم بضم فا
تخته کفشگران فهد دهن فقیم و فحم زغال فحم سیاه بانقطا مرد بزرگوار و سخن
روان فضیح و مردی که هر دو توده روی او پرگوشت باشد فاحم سیاه فدام و فدامه

انچه در دهن ابریق نهند تا آبش باریک وصافی برآید ودهن بند مجوسی فَدْمْ مرد گران زبان فَیْلَمْ
بزرگوار وفراخ وستبر فَلْقَمْ فراخ فَدْغَمْ بعین بانقطه مرد بزرگ جثه خوب رو وروی خوب بزرگ
فَداغِمْ جمع فاطِمْ شتر ماده که بچه اش یکساله شده باشد فَطِیمْ بچه از شیر بازگرفته فُطُمْ

باب الفاء مع النون من المصادر فَنّ براندن فَقَلان ناپیدا کردن

فُتُونْ وفَتْنْ سوزانیدن وگمراه کردن وشتر وبلا انگیختن ودر شر وبلا افکندن ودیوانه
کردن وآزمودن وفتون بمعنی در فتنه افتادن هم آمده است فَیَضَان مردن وریخته شدن از
بسیاری وفاش شدن فَیَطَان بطا مردن فَوَرَان بر جوشیدن فَوَحَان وفَیَحَان
بوی خوش دادن غیر المصادر فَطِن بکسر وضم طا دانا وزیرک فَنّ رنج ویک گونه از هرچه
باشد فُنُونْ جمع فَتَّان نوکوری که بانواع رود فَنَنْ شاخ درخت فُلان آن شخص وفل
گویند بحذف الف ونون وفلانه وفُلان بی الف ولام کنایه از آدمی باشد فاما الفلان والفلانة
بالف ولام کنایه از غیر آدمی یعنی کنایه از بهایم ومثل آن باشد فُرْقَان قرآن وهرچه جدا کننده
حق از باطل باشد فلهذا لفظ فرقان بر توریة هم معقول گشته است کقوله تعالی واذ اتینا موسی
الکتاب والفرقان وفرقان صبح را هم گویند وجمع فرق هم آمده است وآن یکنوع کیلی است در مدینه
فَتَّان شیطان وپیشه کار وفتنه انگیز فَتِنَ فتنها فاتِن در بلا وفتنه افتاده وگمراه
کننده فُتَّان بضم فا وتشدید تا جمع فِتَان بکسر فا پوستیست که در پالان شتر می باشد فَتَن
یکنوع سنگستان وسوزهنده فَتَیَان دو جوان دو جوانمرد کریم وشب وروز فُصْلان شتر
بچه‌ها را از شیر گرفته واو جمع فصیل است فِرْعَوْن متکبر ولقب ولید بن مصعب که پادشاه
مصر بوده است فُصْلان درختان خورد خرما را گویند واو جمع فسیل است فَرْنَاشَان
مرد وکنار رنده کاه افسار فُلْقَان بضم فا زمینهای دشت که در میان دو کوه باشند واو جمع فلق است

فِرْفِین بقلة الحمقا من خیار اة البدیعی فُتَّان مرد نیکو موی دراز مو فَدَنْ کوشک فنگرین
سخنیها فیجن سداب وآن گیاهی است معروف فَنَجُوْن شانه که بر یال اسب زنند فلسطین
نام شهری است فَنجان سجستان وخراسان من الدستور فَدّان بتشدید دال گاو کاری وآلتی
که بر گاو کاری راست کنند در وقت کشت فرمودن مثل گاو آهن وچوب وغیر آن فَدادین
بتخفیف دالین جمع فَدّادین بتشدید دال اول بلند آوازان واو جمع فداد است فَهْدَتَان
تثنیه فهده است فِرْسِن سم شتر وبرسم گوسپند هم باستعاره استعمال کنند فُرْن بضم فا کوره چوبی
که در وی قرص کلیچه پزند واو غیر تنور است وقرص که در وی پزند فرنی گویند فِیارَان دو آهن باریک دراز
که با یک طرف ودیگر طرف زبانه ترازو می باشند وزبانه ترازو درمیان آن هردو می باشد فیلگون
گیاهی است که از ابروئی هم گویند فارِهِین استادان کقوله تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین
فَرْقَدان دو ستاره اند درمیان آسمان فَرِحِین وفَرْحِین سخت شادی کننده گان
بزینت دنیا فاسقین بیرون شده گان از فرمان خدای عز وجل فِتْیان جوانان وجوانمردان
فُتُوْن گروهها واو جمع فتنه است فَکِهُون سخت شادی کننده گان فاکِهُون بازنعمت
زیستگان

باب الفاء مع الواو من المصادر

فَوْق شکافتن فَجْو
دور وشستن زه کمان از دسته آن فَسْو باد نرم رها کردن از شکم فَشْو پراکنده شدن
خبر وظاهر شدن آن فَلْو بچه از شیر بازگرفتن وپروردن وشمشیر بر سر کسی زدن غیر المصادر
فَرْو پوستین فَلُوّ بفتح فا وضم لام وتشدید واو وفِلْو بکسر فا وسکون لام اسب کره نر از شیر
بازگرفته فَاو میانه دو کوه فُتُوّ جوانان وجوانمردان واو جمع فتی است فَسُوّ نام قبیله است فسو
بفتح فا وضم سین وتشدید واو اکثب رباد نرم از شکم رها کند فَغْو شکوفه حنا فَغْو اردبیلی
بزبان کیل جوشانی او گویند فُو بتخفیف واو دهن

باب الفاء مع الهاء من المصادر

فوه سخن گفتن فوه بفتح واو فراخ شدن دهن و فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانها

پیشین بالایین فقه بفتح را بغایت دانا شدن فقه از سخن گفتن عاجز شدن فقه دانستن

غیر المصادر فوح بضم فا داروی است خوشبو فوح بفتح فا دمن فیّه بتشدید یا مکسور بسیار گوی

و بسیار خورنده فرح بکسر راحت شادان فارهة بغایت استاد کقوله تعالی وتنحتون من الجبال

بیوتا فارهین ای حاذقین و چارپای تیک رفتار فره بضم فا و سکون را جمع فتیه دانا فواکه

نام درخت زیستن فکه فراخ کننده و خوش طبع و سخت شادی کننده فقه تفقیه آنکه عاجز باشد

از سخن باب الفاء مع الیاء من المصادر فیح برین چیزی تا بصلاح

آورده شود و دروغ بربافتن و کار نیک کردن و نیک رفتن و قطع مسافت زمین کردن در

رفتن ناغ شکافتن تلجن جستن از سر و از جامه و شرم زدن و اندیشیدن سخن

و بیرون آوردن معنی از سخن غیر المصادر غاوی سعینها و او جمع نحوی است نیافی

بیابانها و او جمع نیفات است فالهانی میوه فروش بفی در قافی منت شونده و مرد پیر فرعیت

سخن فراخ و عجب و بزرگ و ساخته و قوله تعالی لقد جئت شیئا فریا ای عجیبا او مصنوعا عظیما

فاشی آشکارو پراکنده و فتی بکسر تا و تشدید یا مرد جوان و شتر جوان فتی بضم فا و کسر تا

جوانان و جو هزران و او جمع فتی است فرضی علم زائیدن فواشی مالهای چرنده پراکنده

فلی بیابانها و او جمع فلاه است و فلا جمع فلاة فرنی قرصی گرد رکوع زن پخته باشد وقد تقدم ذکر

القرن کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر قضا

بسکون ضاد خوردن قضناء بفتح ضاد و پشیده شدن خیک و غیر آن قمق فربه شدن قماء

بالف ممدوده خوار شدن خود شدن قرلی نزدیک شدن و خوش شدن دستور فعولی

نوعی از رفتن چنانکه گیاپی خاک بران پای دیگر باشد قصی دور شدن قذی ریگ و خاشاک

در چشم افتادن ریگ و خاشاک در افتادن شدن چشم قلی بکسر قاف والف مقصوره و قلاه بفتح قاف

والف ممدوده دشمن داشتن قناء و قنوه سخت سرخ شدن قنا کوژپشت شدن بینی اسب

وسخت دل شدن قیا کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قرء بضم قاف حایض

شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است قرء بفتح قاف جمع کردن و آبستن

شدن من الحمل و حایض شدن زن و پاک شدن زن از حیض و این از لغات الاضداد است قری بفتح

قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیگر قری بکسر قاف والف مقصوره و قراءه بفتح قاف

والف ممدوده مهمانی کردن قعفرنی بزای منقوط بر سر پای نشستن قضا حکم کردن و گزاردن

واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و گذشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن

و رسانیدن و واجب گردانیدن و دانستن و مردن و گویند قضا نحبه یعنی مات گویند قضی العجب

یعنی تعجب غیر المصادر قتلا کشتگان و او جمع قتیل است قبّراء و قنبراء

نام مرغی است که آنرا ابتره هم گویند قفا پس سر و پس کردن و قفا الدهر یعنی عیشه قمیئی خورد

و زبون و خوار قیاء بضم قاف علتی است که بسیار قی آرد و قیوء داروی قی آرنده قصباء

نی و نیها و نیستان واو جمع و مفرد آمده است قاری وقت و خواننده قراء بتشدید را و ضم

قاف خوانندگان قرآن و عبادت خدا کنند واو مفرد و جمع آمده است قیدی بدال غیر منقوط مفرد آ

قعواء زن باریک ساق قلاة بریان کن قالی تلا موضعی است قلایا تنها و او جمع

قلیه است قصاری پایان کار قصیری مار افعی قوباء علتی است که آنرا بپارسی پرپون

گویند و بزبان گیل وش گویند قنفناء زن خرد گوش و ستبر گوش قسا نام موضعی است قعسا

تابنده و هو قنا نیزه و کاریزها و او جمع قناه است قینا بمد الف نی قینا بکسر قاف والف

مقصوره خوش شدی قطوطی آنکه نرم و شادان رود قنا بربطی داروی است قاصبا

وقراسیا آلو بالو وجو سیاه هم گویند قرعمانا داروی است قمعاه مدیان وسنبکان قرنبا
نوناه خوب وعیوه قوسنی نام موضعی است قثّا خیاری است دراز که از غایت درازی چنبر می‌شود وآن
غیر این خیار معروفست قلباه لب بازگردیده قهقری بازگونه بازگشتن واین اسم مصدر است
قرفصا زانو بخود کشیدن درنشستن ودستها بر زیر زانو درهم افکندن واین اسم مصدر است
قربی خویشی ونزدیکی وبمعنی اولست قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ای فی
اهل القربی قوی قوتها وتوها در ریسمان وشدید القوی در قول خدای عز وجل که علمه شدید القوی
صفة جبرئیل علیه السلام است یعنی شدید قواه وقواء زمینی را گویند که در وی باران نبارده وگویند
رجل شدید القوی یعنی شدید اسری الخلق قوی بفتح قاف وقواء جای خالی
قری شهرها ودیهها وبمعنی شهر است قوله تعالی الا فی قری محصنة قبا جامه است معروف قباء
بمد الف موضعی است قذی خاشاک ومثل آن چیزی که در چشم افتد ودر آب وشراب افتاده باشد ومانند مذی
آدمی چیزی سپید که از رحم گوسپند بعد از ولادت او برآید قلولا قاز قری بفتح قاف پشت
قرة وقت طلوع ایشان قروة جمع قصوی وقصیا پایان ودورتر قصواء بمد الف وفتح قاف
شتر گوش بریده قصاء بمد الف گوشه زمین ودوری قضاء بتشدید ضاد بانقطه زره محکم
قضا مرگ وحکم وکاری که وقتش گذشته باشد قضایا حکمها وجزاها واو جمع قضیه است قروة
شتر ماده دراز کوهان سخت پشت قرقری موضعی قبعثری بزرگ سخت قصماء جز شاخ
شکسته قفرطاة سرای فراخ قرناة پاران هم قبنطی صدای عاطف قتباة بتشدید باو مد الف
زن باریک میان قاصعاء سوراخ موش صحرایی قطی مرغی است که بپارسی سنگ خوار گویند واو
جمع هم آمده است که مفردش قطاة باشد وبمعنی بزرگان هم آمده است چنانکه در مثل گویند لیس قطا
مثل قطا ای لیس الاکابر مثل الاصاغر قذا بکسر قاف والف مقصور همقدار باب القاف مع

الباء من المصادر قرب بسوی آب رفتن در شب کردن یکشبه راه ماندن تا آب رسیدن
قرب وقراب نزدیک شدن قسیب آواز کردن آب قشب زهر دادن وزهر در طعام
کردن وآمیختن وبه بدی یاد کردن کسی را قضب بریدن وعیب کردن واز آب خوردن
باز ایستادن شتر تمام سیراب شده وقطب پیشانی فراهم کشیدن وآمیختن وبریدن قطوب
پیشانی را فراهم کشیدن قطاب آمیختن من المجمل قلب بازگردانیدن وباشگونه کردن
وسرخ شدن خرما وبر دل زدن وبدل رسانیدن ومغز وخالص درخت را گرفتن قلب بفتح لام
بازگردیدن لب قنیب وقنوب خشک شدن وقنیب آواز کردن ونداهای شیر درنده
هم گویند قتب پالان بر شتر نهادن من الصحاح قأب خوردن وآشامیدن تمام آب کوزه
قأب بفتح همزه ممتلی شدن از شراب وپر آشامیدن آب قوب چاه کندن وشکافتن مرغ
بیضه را قبب باریک میان شدن قب وقضب بضاد منقوطه بریدن غیر المصادر
قشیب بشین منقوطه چیز نو وکسی که در طعام او زهر کرده داده باشند وکشته آید او از زهر
قشب زهر ومرد بی نفع وخیر قریب نزدیک وخویش قراب ظرفی که شمشیر با غلاف در آن
نهند وقدحهایی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی وا بمعنی اخیر جمع قربان است بکسر قاف قرب
تهیگاه ومیان قلب تنه درخت خرما ومغز آن قلب دل وعقل وخالص ومغز چیزی ومیانه لشکر
ومنزلی از منازل قمر وتنه درخت خرما شاخ آن وولد درخت وقلب ماری سفید ونوعی از دست
ورنجن را هم گویند قلیب چاه وقلیب مجمع قلوب رگ قلب بضم قاف وتشدید لام مرد حیله گر
قلاب گرداننده وزر سره ناسره قالب بفتح لام قالب کفش وموزه وغیر آن قالب بکسر لام
خرمای سرخ قبعقب شکم قنیب گروههای آدمیان را وجمع قنبه است چنانکه سفین که جمع سفینه است
قنب بکسر قاف کنب قنب غلاف ایر ستور قهب سپید تیره رنگ وبره وبچه گاو که سپید باشد

وکوه بزرگ ثُلاثب بتخفیف لام علتیست که شتر را پیدا شود و آن نوعی است از درد دل قُوبٌ جوزه مرغ
و بچه سک آبی برام السوء قیب وقاب مقدار کمان کقوله قاب قوسین او ادنی وقاب مابین دسته
کمان و خانه آنرا هم گویند قِتْب روده قَتَب بفتح قاف و تا پالان شتر و مرد خورد قادِب
کشتی خورد و طلب کننده آب در شب قَسْب سخت و خرمای خشک که در وقت خوردن در دهن
ریزه شود قَشِیب بشین غیر منقوط دراز و سخت قَصَائِب کلالهای موی و او جمع قصیبه است
قُصَّاب بضم قاف و تشدید صاد پی شط مزارها و بندها پیش قُصْب بضم قاف روده و بمعنی
نیز گاه میان هم آمده است بر سبیل استعاره قاصِب برنده و پی زن و اشتری که سیراب نشده
باز ایستد قَصَّاب گوشت پاره کننده و پی زن قَصَب پی استخوان گرد مجوف و چشمهای که آب
ازان بر آید و رگهای شش و جامهای باریک کتان و آبنوبهای کز ان جوهر باشد کقوله صلعم
بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب قُبَاقِب و قَطَعْطَب سال آینده و پس ازین سال که دوم
قَبْقَاب شتر آواز کننده قُبّ بضم قاف و تشدید با باریک میانان ها و جمع اقب است قِبّ بکسر
قاف شیخ قوم و استخوان پشت که بین الالیتین است قُبَّة وقِبَاب قبهها عمارت و قبهای
پره قِرَب خیکها قَضِیب بر و شاخ درخت و شتر ماده ناموخته و شمشیر برنده قَهْب
گاه پیر قُطْرُب جانوریست که بر روی آب دایم حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیو انگیجی
قُتْب بضم قاف سر چیزی و چوبی که در میان چرخ آسیا نشسته است و گوی که در گریبان پیراهن
دوزند قِطَاب گریبان جامه و آمیخته قُحَاب بضم قاف سرفه خشک قَضْب اسب نر
قاضِب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قَوَاضِب جمع قَرْهَب جهنده با پیر قُضُوب
وقِضَاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب درویش را هم گویند قُطْب بحرکات ثلثه
محور میخی که آسیا بر سر آن میگردد قَعْنَب نام شخصی است قَعْب قدح چوبین بزرگ باب القاف

مع التاء من المصادر قِرَاءَت خواندن قَلْت هلاک شدن قُنُوت فرمان
برداری و در نماز دعا خواندن و در نماز ایستادن و خاموش شدن قَنَابَة خوار شدن قُرْبَة
نزدیک شدن قِرَابَة بکسر قاف نزدیک شدن آب قُرَّت روشن شدن چشم قُوت وقِیَاتَة
طعام و علف دادن بقدر حاجت قَتّ اسپست درویدن و سخن چینی کردن و خوش ساختن
روغن بریحان مَقْدُوحَة وقِیَادَة کشیدن قَرَت وقُرُوت خشک شدن خون و سیاه
شدن پوست خوردن و متغیر شدن روی از اندوه قِنْیَة وقُنْیَة نگاه داشتن چیزی
برای خود نه برای تجارة و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر از بازی قِنْوَة نگاه داشتن
چیزی برای تجارت قَنَاوَة جزا دادن قِلَّة اندک شدن قَضْقَضَة اندام شکستن و آواز
کردن استخوان در حین شکستن آن قَنَاعَة راضی شدن باندک و زیاده نخواستن و راضی شدن
بهر چه باشد قُنُوع خیره مند شدن و خالی شدن و غالب شدن خیره مندی و باز ایستادن
باران و ماهی از نوعی آمده است و بعضا گفته یقوی قَصَارَة جامه شستن قَضَافَة لاغر شدن
قَسْوَة وقَسَاوَة سخت دل شدن و سخت شدن دل قُحُوحَة وقَحَاحَة محض چیزی شدن
و خالص شدن قِصَابة بر تی زدن قُمُوءَة زبر شدن قَمَاءَة خورد شدن و خوار شدن
قَرْقَمَة شیر زده کردن کودک را قَوْمَة یکبار ایستادن و یکبار برخواستن قَرْقَرَة صافی
آواز شدن شتر و بانگ کردن کبوتر و بانگ کردن شکم و سبک خندیدن و آواز کردن قِحَة
سخت شدن سم و سخت روی شدن و بیشرم شدن قَصَاعَة ناروینده شدن کودک یعنی قرنش
ناروینده شدن کودک قِلَّة از و خشتن آتش قَلَامَة ناشدن و توانگر شدن قَعْسَة
بخشش اندک کردن و بخشش بسیار کردن و اسراف کردن مال و این از لغات الاضداد است
قَبَالَة پذیرفتن کردن و باد قبول آمدن باد صبا باشد قِبَالَة مامائی زنان کردن یعنی زه دهی

ولادة بچه زنان بر رسته فقرة بجا رسیدن فضاعة خورد شدن و خوار شدن قلعة
رفتن و بر خاستن و بر کنده شدن قلقة خنده ناک رسیدن قهقهة سخت خندیدن قصفة
آواز کردن شتر و ابزاری و طلبکی کردن قتانة کم خون شدن قطیعة جدائی کردن قحطبة
شمشیر بر کسی در آوردن قحزنة بحاء غیر منقوط و زای منقوط انداختن و او غیر مصدر هم آمده
است قعولة و قعشلة نوعی براه رفتن چنانکه اعد القدمین خاک بر آن قدم دیگر پاشد
قصملة پاره کردن و بریدن قنقفة لرزیدن قرصعة در هم رفته شدن از قبض و رشت
رفتن و در هم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قبلة
و قابلة چاشتگاه و خواب کردن قرعشة سگ راندن قرقفة لرزانیدن بطعام
قرضبة بریدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن بر کندن قرملة بخشت
پخته بنا کردن قنطرة پل بستن پل و افزون کردن قنطار قمطرة سر چیزی بستن قمجرة
کمان ساختن قرنسة بیرون نقش کردن عمارت را مانند قرناس الجبل که بینی کوه است قرطبة
بر نشانه زدن قرفصة زانو بکنج کشیدن در وقت نشستن و دست گرد زانو در هم انداختن و دست
و پای آدمی در هم بستن قطرنة قطران مالیدن من الصحاح قرطقة کرته پوشانیدن قنبعة
غلاف شکوفه یا شکوفه بیرون آمدن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من الصحاح و بیرون
زرع تیغ خوشه را من الدستور قبقبة بانگ کردن شیر درنده و شکم و شتر قسقسة از اول
رفتن و سگ راندن قشقشة بیزار کردن قلقلة جنبانیدن و آواز کردن قرفصة
گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارة و گرفتن باز و نگه داشتن برای شکار کردن بخود قرمطة
حروف و سطور را نزدیک بهم نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قمقمة فراهم
آوردن قضضة بکسر قاف و تشدید ضاد بکر بودن زن قنمة فاسد شدن روغن و غیر آن

و بوی زشت کردن روغن و غیر آن مع الصاد قبطریة گیمنوع جامه است قیقاءة
زمین درشت قصمة نرد بان قائلة چاشتگاه و زن سخن گوی و او مصدر هم آمده است
قصفة ریگ پشته و نرد بان قت و قتة اسپست قوهة شیر که طعم او متغیر شده باشد
قتاة بغایت دروغ گوی و سخن چین قحمة هلاک شدن نگاه و سختی و قحط و سال سخت
قعقلة چیز در گوی و اصل و اشتر ستبر و زن کوتاه و بخیل قناة کاریز و نیزه و آنچه پشت
در آن بهم می پیوندد قنبة نای ریسمان و گیمنوع دارو است که جا پس بر زند گویند
و بزبان کیل باروجه فی شرح الموجز قنة بضم قاف سر کوه بالای چیز قناة جمع قنبز جنگ
آب قلبة بفتح قاف علة و زحمت قلبة بکسر قاف تهای درختهای خرما و مغز آن
آن و او جمع قلب است قانت فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قلفة بضم قاف
و سکون لام سر ایر ختنه ناکرده قلفة بفتح قاف و لام هم بدین نگاه سر ایر ختنه قلت
چاهک که بر سنگ کوه باشد قلات جمع قوة زور و قوی ریسمان قرة خشنه و روشنی
چشم قرنة آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی قنوات کاریزها و نیزه ها و او جمع قناة است
قرعدة میان پشت قشامة بمعنی قشام غیر مصدر است قسمة بخش قاصرة
زنان کرچشم فرو خوابانند از اجانب قیعة زمین هامون و بعضی گویند مبیع قاع است قاعة
میان سرا قرقرة زمین هامون و نام شخصی است قابیة تخم مرغ قهبة رنگ سپید که تیرگی
زند قهبة زن سپید گونه و مادیان سپید گونه قاشرة شکسته پوست سکا و باران که
روی زمین را بخراشد قرابة خویش و خویشان و در کشاف بمعنی خویشان آمده است
و در تفسیر آیة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چیزی و نوعی است از دار چینی
و قهقه نهاده و رگ مکیابیشان در بازه مضطرب کالی بزند و ام قرفة نام زنی است قوقت

وقبت وقبة روزی قُلّة سر کوه قُلّة بتشدید لام دو چوبی است که کودکان با آن بازی
کنند قُلاة جمع قُمّلة کنه خورد و قملة الزرع مانند ملخ جانوری است قُمّة بالاتر چیزی و گروه
قِمّة بکسر قاف و قامة و قومیة قد شخص بدن قُمامة آنچه از خانه رفته باشند مثل
خاک و خاشاک و گروه آدمی قِنیة سرمایه مال و صورة و بشرة قُبّة سر سر و سر بارگاه
و سر گنبد و مثل آن قِبّة و قِبة بکسر قاف روی اندرون شکنبه قابة آواز رعد و قطره
آب و فردی و احدی قِنّة کوه و راه و دوال چرم قمقمة آفتابه و آفتابچه قنبعة پرده
قُبیعة آواز بینی خوک قنبصة زن کوتاه بالا قنبصاة جمع قنبلة گروه اسبان و گروه
آدمیان قُراضة ریزه زر قُضاعة سگ آبی و نام حضرت قُضامة نخود برشته قرشیع
الدستور قِصّة حال و کار و خبر و حکایت قُصّة بضم قاف موی پیشانی و موی سر زنان
قصقصة مرد کوتاه ستبر قَصّة بفتح قاف گچ که از سنگ حاصل میشود و با آن عمارت میسازند
قُلامة ناخن پاره گرفته باشند قِلادة گردن بند قُبّرة بفتح با و قُنبرة بضم با نام مرغی
است که آنرا بزبان گیلکی چپس گویند قسورة شیر درنده و صیادان و او مفرد و جمع آمده است
قَلَعة بفتح لام ابر پاره قُلعة منزل عاریتی و مال عاریتی قُلَعة بضم قاف و فتح لام آنکه
زود منقلع شود از پشت اسب که در حین حمله کارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفت قُلاعة
سنگ بزرگ و پاره گل ترقیده قلعة خانه و حصار بلند که برای روز سخت ساخته باشند
بر سر کوه قُمُدّة قوی سخت قُنیة آنچه زبون و قلب قَبیاة جمع قطات مرغیست
و کفل اسب آنجا که نشستن گاه ردیف است و ردیف کسی است که در پس سوار بر چارپا نشیند
قطواة و قطباة جمع قُذاذات پارها طلا و پارها بریده پر تیر که افتاده باشد قُذّة
بضم قاف و تشدید ذال با نقطه پر تیر و برغوث یعنی کیک قفینة گوسپندی که او را از قفا سر

بریده باشند و چیزی پسندیده خوب که برای مهمان نهند قفیّة بمعنی اول قفینه است قُصاصة
و آنکه بر خورش باقی مانده باشد قُصالة آنچه از گندم و برنج جدا کرده شود در حین پاک کردن
قِصلة رشته قُرارة و قُرّرة آنچه در رنگ دیگ چسپیده باشد و قرارة آبی را گویند
که در دیگ بماند بعد از طبخ طعام بسوزد قُرارة بفتح قاف کمینه گوسپندی است و زمین هموار
کرد قمعة سر کوهان شتر و مگس کبود قِنداوة شخص بزرگ تن قهوة خمر قوکة بسیار
گوی قلقنت رنج بسیار قُلیة ملیه قُراءة خوانندگان و او جمع قاری است قِرّة بکسر قاف
و فتح را و قِراة بسکون را مرگ و با قارة راه و پشته زمین بلند نام قبیله است قیمة بها
قُنابة بلی که بر خورش باشد قصیصة شتر ضعیفی که بعضی رفت و خوردنی بر او بار کنند و نام
گیاهی است قِطعة بکسر قاف پاره قَطَعة بفتح قاف و طا بر دیگاه چیزی قطیعة رمه گوسپند
و رمه گاو و غیر آن قطیفة جامه است معروف که آنرا مخمل گویند من الصحاح و گلیم سفید بزرگ
من الدستور قَلَنسیة و قَلَنسوة کلاه قتلة کشندگان قبعة آنقدر آب که یکبار
زمین را پر شود قانتاة زنان عبادت کنندگان قِرَدة میمونان قِردة بسکون را
میمون ماده قسطلة ساق قیفة زمین فراخ و بیابان قیلولة خواب چاشتگاه
قینة زن نواله مطربه قبیصة خاک جمع شده و آنچه بر سر انگشتان فرا گرفته شود قاصیة
گوشه زمین قعقوة پیشوا و پی رو و پسندیده و ناپسندیده و وقت نهاده و این از لغات
الاضداد است قضیبة بکسر ضاد خیک کننده قضاة عیب عار و فساد قضبة
اسپست تر قشعریرة دانه‌هایی که بر پوست عضو پیدا میشود از غایت سرما قاسیة سخت
قصعة سوراخ موش صحرایی قضّة تشدید ضاد سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیة
خبر و حکم قاضیة مرگ و قطع کننده و گذارنده و حکم کننده و به معنی اول است قوله تعالی یا لیتها کانت

القاضیة قبضة دسته چیزی و مقدار یک چنگ از چیزی و بمعنی مقبوض هم آمده است یعنی بدست گرفته
شده کقوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیامة قبضة بضم قاف و فتح با آنکه زود چیزی یاد گیرد
و زود فرا گیرد و گویند فلان قبضة رفضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش کند قبضة
یک کف دست از چیزی قذوة و قذة چشوا قذاة بوی خوش طعام قدیة بفتح قاف و کسر دال
دیگی که از و بوی خوش طعام آید قدیة بسکون و کسر قاف کاری که شخص در آن باشد قادیة
و قادیة گروه اندک قعیدة عرق پشم و پنبه و منکوحه مرد قتمة رنگ سرخ غبار گون
قبعة مرغی است قبلة کعبه و جهة صلاح قبلة پیران یک چیز و پاره از پاره های استخوان
قبلة بوسه قبالة برابر قبلة بوسه قبلة چوبک میان سوراخ کرده که در میان دوک می شد
و یکنوع مهره است قترة خانه صیاد قترة غبار و نشانه اندوه و دود و سیاه کقوله تعالی
ترهقها قترة قراسیة بضم قاف شتر نر بزرگ قارعة سختی زمانه و کوبنده و روز قیامت
قرعة چوب پاره که بدان فال گیرند و مال پسندیده قرحة زخم و زخم ریش قریحة
طبع کار نیازموده و اول آبی که از چاه بر آورده شود قراهة نانی که در تنور چسبیده باشد
و عیب و پوست پاره بریده که از بینی شتر فرو افتاده و آویخته باشد برای نشان قرینة
راه ناهموار و زن منکوحه قریة سوراخ مور من الدستور و دیه و شهر و مراد بقریتین که در قرآن
آمده است که علی رجل من القریتین عظیم دو شهر است و آن مکه است و طایف قرنوة گیاهی
است قرة بکسر قاف و فتح را مخففة گوسپند رام کرده قرة بکسر قاف و فتح را مشدده
سرما و نوبت تب قرة بفتح قاف و فتح را مشدده شب کرد قریة بکسر قاف و کسر رای
مشدده چو صلو و نام شخص است قادیة سر نیزه و لب شمشیر و نام مرغ است قلدة تو انلیسه
و تو گری قسامة سوگندها که اولیای مقتول بخش کنند بر مردم وقتی که اولیاء

دعوی خون کنند و قاتل را معین نه کنند قسمة نافه مشک و زن خوبروی و سوگند قطافة
دانه انگور که افتاده باشد قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله است از یهود خیبر قدعة
زن کم سخن بشرمناک قارصة کلم موذیه قشبة میمون ماده و درخت خرد قراضبة
دزدان و فقیران و شمشیرهای برنده و او جمع قرضوب قرضاب است قادة لشکرکشان او
جمع قائد است قنوة سرمایه قز الدستور قافلة دار و است قیلة علتی است که در خایه
پیدا شود بواسطه بادی که نزول کند و پرستش قرطة گوشواره قنطرة پل قرطعبة
بکسر قاف رکو قرطیطة اندک چیز قاذورة بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرداری قاذو
رة مردار بها قنذرة مردی که از حشمت و بخیلی دوری جوید قاذورة شیشه قشعة
بکسر قاف ابر پاره قشعة بفتح قاف و کسر شین گوسپند لاغر قشدة دردی روغن
قصعة بفتح قاف کاسه قصعة بوزن همزة بمعنی قاصعاء است یعنی سوراخ موش دشتی
قصدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعی است از شعر قصرة بن گردن و بن درخت
و بالای زمین قوصرة و قوصرة زنبیل خرما قصیبة شتر نیک کرم که آنرا بار ننهند و نه
رنجانند قصیبة موی جعد و کلاله قصابة مزمار و بند نی قصبة شهر میان شهر و نیی
و استخوان گرد مجوف و نای بینی و نای قندیل و هر چیز مجوف مانند نی که از نقره و غیره کنند
مجدوة بیسه قاقوزة و قاقزة قدح کوچک قعدة بسیار نشیننده قعدة
بسکون عین اعتقاد کرده شده و پسندیده قعدات و قعیدات زینها و پالانها
قابضة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیان و دستور و زن
نشسته قابلة زن شاینده و زنی که در وقت زائیدن کسی بچه بر میگیرد که آنرا بزبان
کیل ما گویند و شب آینده قاعلة سر کوه و کوه بلند قافلة کاروان قاطبة همه

قافیه پس رو از پی آینده و قصیده شعر آن بندند و شعر به آن درست باشد قُنْلُحة بضم
قاف و تشدید نون بکلوخ کلیدی است قَلْحه میانه سر القَحْدة بن کوهان شتر قَنْفَعة چیزی است
مانند زنبیل و بید رسته باشد و از برگ درخت خرما باشد قَحْرَبَة برای منقوط عصا بزرگ قَحَادِیَة
شتر پیر قحوفة زن پیر باب القاف مع التاء من المصادر قَتّ فراهم آوردن
غیر المصادر قَتِیت بگیومی ماهی است قُعَیث باران بسیار و بخشش بسیار باب القاف مع
الجیم من المصادر قَبَج کبک و این پارسی معرب است باب القاف مع الحاء من المصادر
قَنْح سر برداشتن چارو وابعد از خوردن آب من الجمیل و خم کردن چوب و غیر آن مانند چوگان من
الصحاح قَرْح ریم کردن جراحت قَبَح زشت شدن قَبْح بفتح قاف نفرین کردن و دور کردن از خیر
و نیکی و از ینجاست قوله هم من المقبوحین قَرَح ریش شدن و مقدار یک درهم یا کمتر سپید شدن پیشانی
اسب قَرْح بسکون را جراحت کردن و استقبال بودن کسی بکار حق قُروح تمام دندان شدن
ستور و پنج ساله شدن آن و آبستن شدن اشتر قَلَح بفتح قاف و لام زرد شدن دندان قَدْح
عیب کردن و شکستن و باز داشتن و بیرون کردن آب فاسد از چشم و بکو فرو شدن چشم
و دندان از کرم خوردن و آتش زدن از آتش زنه و در کار کسی خلل آوردن و به کفچیز و مثل آن
چیزی برداشتن قَمْح رنجیده شدن نفس از چیزی من الجمیل قَمْح و قُمُوح سر برداشتن اشتر از آب
برای نخوردن و دارو و هر چیزی افشاندن قَنْح برای با نفط بول از جستن سگ غیر المصادر
قُحّ محض و خالص و هر بد سکم قَحْقَح استخوان پشت سرون قَلَح زردی دندان قَدَح کاسه
کردن ظرف قُلْبُح شور با برکه در رنگ دیگ طرف باشد قَدّاح تشدید دال سنگ آتش زنه قَدُوح
جای که دست آب او رسد قِدْح بخش و نصیب که در قمار قرعه کشند و تیر قرعه و تیر بی پر
و بی پیکان که اول تراشیده باشند و هنوز پر و پیکان ننهاده باشند قِلْح جمع قُبْح زشتی قُنَّبِج

زشت و طرف استخوان مرفق قادح عیب کننده و سیاهی که در دندان پدید شود قُمْنُح قاف و فتح
زای نام کوهی است و نام شیطان و از اینجاست که گویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قَزْح بفتح قاف سکون
زای بول سگ قَرِیح جراحت کرده شده قُرْحَة ریش قُرَح جمع قَرَاح آب پاک صاف که چیزی در او
مخلوط نشده باشد و زمین پاک بی درخت و عمارت قِرْوَاح قراح و زمین آفتاب رو و جای
دراز پای و درخت خرمای دراز قَرَاوِیح جمع قارح اسب پیر مرادف ستور و اسب پنجساله که تمام دندان شده
بر آمده باشد و اشتر آبستن قُرَّح اسبان پیر و اسبان پنجساله قَمْح گندم قامح شتری که سر از آب
بر دارد و آب نخورد و شتر سر بر داشته قُمَّح جمع قِمَاح شترانی که سر از آب بر داشته باشند
و آب نخورند برای دردی و علتی که بایشان رسیده باشد و او جمع مقامح است بغیر قیاس باب القاف
مع الخاء من المصادر قَبْخ و قَبَاخ زدن قَلْخ و قَلِیخ آواز کردن شتر نر غیر
المصادر قُلَاخ نام ستوری است باب القاف مع الدال من المصادر قُعُود
نشستن و آنچه در قرآن مجید آمده است بر سبیل حکایت از قول ابلیس که لاقعدن لهم صراطک المستقیم
ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاختلتهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان از راه دین
تو آنست که ما از آن براه بر گردانم قَعَد سست شدن هر دو پای شتر قَفْد بر پنجه پای براه رفتن
آدمی و راست شدن سپه و مثل آن و میل کردن سم اشتر بطرف بیرون قُفُود و قَعْیا دکشید
قَدّ شکافتن بدراز او دریدن بدراز و بریدن بدراز قَصْد آهنگ کردن و شکستن
چوب و براه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد و داد دادن و میانه رفتن یعنی بی تعجیل
و نه آهسته قَمْد بر هم نشستن پشم و کنه خورده شدن و خاموش شدن قَمْد بسکون را جمع کردن
قلد رشته تافتن قَوَد بفتح واو قصاص کردن و دراز کردن شدن و دراز پشت شدن
غیر المصادر قَدِید گوشت خشک قِدّ بکسر قاف و تشدید دال دوال چرم و کشکول است

و در صحاح بمعنی هم آمده است در موضع تفسیر لغت اسر قِدَد راههای مختلفه و جماعات مردم و پاره‌های چوب
واو جمع قده است قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت خاخ و قصیده‌های شعر و بمعنی آخر
جمع قصیده است قصد راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان کقوله سفرا قاصدا
یعنی نزدیک و آسان قِصَد پاره‌های چیز شکسته قَدَاذ درد شکم قِدَاذ بکسر قاف پوستهای
بزغالها قَذ بتشدید دال قامت و پوست بزغاله قَذ بتخفیف دال سپند آینده و بدبستی و بسا وگاه
باشد قِعَاذ بکسر قاف منکوحه مرد قُعَاذ بضم قاف علتی است که در سرون شتر پیدا شود قِیْدُود
شتر دراز پشت قَبَاذ پدر جمع قِلَاذ بکسر قاف روز تب ربع و دست و رکبن معقول الفقره
تلید ریسمان تنید پدر خم قِهَاذ سپید تیره رنگ قُباذ نام موضعی است قحد وقردود
زمین درشت بلند قَلاید وقلاید پدر جمع قلذ بفتح قاف دست و رکبن نقره که مفتول باشد یعنی
تافته شده باشد مانند ریسمان قُمُد بتشدید دال قوی سخت وایر قَنْد شکر ریز قنّد
وقنابره مردی که او را گوسپند و بز بسیار باشد قند باه سرنقطا خیار باد رنگ و آن
خیاری است معروف که بجوزند قوذ سب قاعد نشسته و مرد حیزی و زن که حیض کردن
وازز هیدن باز ایستاده باشد و اکل او را کتاب دیوان نباشد و درخت خرمای که دست بار بسه
قلاید شترانی که قلاده در گردن کرده از پوست درخت برای هدیه کعبه مبرکه و در کشاف گوید
که قلائد جمع قلاده است و آن مغل پوست درخت و غیر آن چیز است که در گردن شتر قربانی
کنند و بکعبه برند تا در منی قربان کنند قاید کشنده و بینی کوه و چوبه که کاواهن بر سر او میخ
ولشکرکش قوذ جمع قیذ بند قیوذ جمع قتذ چوبه که در پالان شتر باشد قعذ جمع قتاذ
درختی است خاردار قُنْفُذ بضم قاف جانوری است مانند سپش بلکه بزرگتر از آن که در باب لاغو
گویند افند و آنرا خارپشت گویند و جمع قنافذ است و در دستور بمعنی سپستان هم آمده است قند

بفتح

بفتح قاف و ابریشم زبون قِرْد بکسر قاف میمون قرود جمع قِرْد بفتح قاف و سکون را گزیدن قرده
بفتح قاف بکسر را در هم رفته و بر هم نشسته قیاذ ریسمان که در گردن چارپا کنند و کشند قعید
نشسته و طعمی که هنوز بال او درست نشده باشد و هم نشین و جانور وحشی که از عقب آوی در آید قواعد
زنان نشسته و ستورها و بنیادها و زنان بغایت پیر که از حیض کردن و ستوی کردن باز ایستاده
باشد قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی پدر تو بسط درمیان نباشد و یا پدران او هم
بزرگ باشند تا جد اکبر قاذ وقید مقدار قعد بعضی خرجیان و کسانیکه ایشان را کتاب دیوان
نباشد واو جمع قاعد است قعود شتر که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتقد او باشد
برای سواری و غیر آن هر کاری که باشد وقصید آجر قمعود بزکوهی قلمید جمع وقفید
مردوباشد قمعد بکمونه عسکی است قماحد پس سر او واو جمع قمحدوه است باب القاف
مع الذال من المصادر قَذ بریدن پر تیر و پر بر تیر نهادن عین المصادر قُذ بضم قاف
تیرها بی پر و او جمع اقذ است قذاذ جمع قذه است قذ جریر قنفذ خارپشت و پس کوهستان
و نام موضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار روید قنافذ خارپشتان باب القاف مع
من المصادر قتر در گور کردن قتر وقتور نفقه برعیال تنگ کردن و دمیدن بوی گوشت
در وقت پختن و بریان کردن آن قدر اندازه کردن و تنگ کردن روزی بر کسی و تقدیر کردن
هر دیگ چیزی پختن و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن
و بریدن و بمعنی اخیر است قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن روزی است قوله
یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر قدر بفتح قاف و الدال تقدیر کردن حق تعالی چیز را و آفریدن و نوشتن
و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن قِصَر بکسر قاف کوتاه شدن قَصَر درد کردن
گردن جدا کردن قصر بسکون صاد باز داشتن و باز گردیدن و بزندان کردن و وا ایستادن

بجز رو کم کردن وجامه کوفتن وجامه شستن ونماز چهار رکعت را بدو رکعت کردن ودر آمدن تاریکی
ودر آمدن شب وفرو هشتن پرده وغیر آن وفرو خوابانیدن چشم قصور از کاری باز ماندن
وعاجز شدن قطر قطران مالیدن وچکیدن وچکانیدن واو لازم ومتعدی آمده است قطور رفتن
قرقره بسر ایدن کبوتر قرار آرام دادن وآرام گرفتن وسرد گشتن وآب سرد بر کسی ریختن
ومعنی آرام گرفتن است قوله تعالی وقرن فی بیوتکن نزد کسی که بفتح قاف خواند واصل واقررن است
از باب چهارم ثلاثی مجرد قر سخن در گوش افکندن من المجمل اللغة قسر ستم بر کاری داشتن
قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی وروشن کردن چشم بخبر وآرام گرفتن
قعر بر کندن درخت از بیخ وبه قعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سپید شدن وخیره چشم شدن از دیدن
برف وخیره شدن چشم از آن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی بقمار باختن قهر غلبه کردن بر کسی
وخوار کردن وخشم کردن وفرو شکستن قذر پلید شدن وپلید داشتن وناخوش شمردن من
الصحاح او متعدی ولازم آمده است قماز نوعی بازی کردن قفر بفتح فا اندک گوشت شدن
قفر بسکون فا پیروی کردن **عن المصادر** قصر کوشک قصر بفتح صاد پیچها که در گردنها
وعلتی است که در بیخ گردن پدید شود واو مفرد وجمع آمده است قاصر آب سرد وعاجز وفرو کننده
پرده وچشم فرو خوابانیده قصیر کوتاه قصار جمع قصار بضم قاف پایان کار قصاری
کار یعنی جایی که بشود قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر توانا وآنچه در دیگ پخته باشند
قدر اندازه ومقدار یعنی آلت اندازه کردن قدر بکسر قاف دیگ قدور جمع قشر پوست
قشور جمع قشیر نام شخصی است قشاعر کسانی که ایشان را قشعر پدید شده باشد واو جمع
مقشعر است قر سرد وهودج وجوزه وروزی که بعد از روز قربان باشد قار سرد وآرام گیرنده
قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار بازی معروف قبر گور قبور جمع بار

وقطره آب ومعنی دوم جمع قطره باشد قطر نوعی از پیکان تیر قتبیر پری ومیخ زره قتر غبار
سیاه ونشانه اند وه که برروی پدید شود قتار بوی بریان وبوی طعام دیگ وبوی عود قتور
بخیل وتنگ آرنده نفقه بر عیال قتر وقطر کناره وگوشه قحر مرد پیر واشتر پیر قدار شترکش
وطباخ ونام شخصی که ناقه صالح علیه السلام را پی کرد وآن قدار بن سالف بود علیه اللعنة قراقر
نام آبی است وبیک آواز قراقر بضم اول آوازهای کبوتران وآوازهای شکم قاتر نیکو پخته
وگوشت خوشبوی قطار جمع شتران وبارانها قطر مس گداخته ونوعی از جامه برد قعر تک چیزی
قفار نان تهی قفیر زنبیل قفر بضم قاف وفتح فا موی قفر بفتح قاف وسکون فا زمین خالی
وبیابان بی آب وگیاه قفار جمع قفر بضم قاف وسکون فا داروی است قبعثر بزرگ جثه
قماطر وقمطریر روز سخت وسرمای سخت قطمیر پوست باریک که بر استخوان خرما باشد
قمطر انچه کتاب درو نهند قماطر بفتح قاف جمع قاطر چکنده وجمع قطر رهم آمده است قشبار
عصای درشت قنبر نام مرغی است که آنرا افتره هم گویند قنابر جمع قنبر بفتح قاف ونام شخصی
است قسور شیر درنده ونام گیاهی است قنر نبید است قرقر پیراهن زن وهموار قاشور
شوم یعنی نامبارک ونام سالی که غیر از جمله سالهای که بعربی آنرا زند وشتری که در آخر شب آید برای دوشیدن
قمطریر سخت وستبر قمعرور غلاف غوره خرما ونام گیاهی است قفاخر وقنفخر ستبر جثه
قنور ستبنده واو بزرگ سر وبدخوی قرقر زمین پشتها قیر وقار چیزی است که بر چوبینه
وکشتی وغیر آن مالند تا محکم شود وآب در و نرود ویا آب از آن بیرون نیاید وآن معروف است
وقار یعنی زمین پشتها هم آمده است وبمعنی لشکر جمع قاره است قهقر وقهقار ستبر سنگ
سخت قیار نام شتری است قذر بفتح ذال منقوطه پلیدی قذور زنی که از مردان پرهیز کند
وشتری که دوری کند از شتران قذر بکسر ذال پلید قفندر مرد پیر ومرد بدشکل قنطیر

سخنی زنانه قیطاز کبه پرست گاو پر از نقره و یا طلا و بعضی گویند صد وست من از نقره و یا از طلا قناطیر
جمع قلقطار زاج زرد من الموجز قواریر شیشهها کقوله قواریرا قواریرا واو جمع قارورة است
قرار آرامگاه کقوله تعالی فی قرار مکین قضائز کاسه ای چینی باب القاف مع الزاء من المصادر
قفز جستن و بی آرام شدن و از دست در نهادن تیر در وقت انداختن عن المصادر
قفز بکسر قاف کیخ چاه است قفز پنج میم مرد فرومایه که در و خیر نباشد قفاوز بزنها قفیز
کیل بزرگ معروفست قوافیز دهیهای کوچک واو جمع قافوزه است قنزج ابریشم و جامه کجبین
و مرد پرهیزکار قوذ ریکنشینه خور قفاز بضم قاف و تشدید فا دستیانه که زنان در دست کنند
و بعضی مردان هم در دست کنند قنبز جاسوس فریبنده و او معرب کربزست قرمز رنگی [illegible]
باب القاف مع السین من المصادر قس در پی رفتن چیزی را طلب
کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قمس به آب فرو رفتن و به آب فرو بردن و جنبیدن
بچه در شکم مادر لازم و متعدی قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن از آتش زنه
و آتش کسی دادن و آتش فرا گرفتن و بستن کردن شتر نر شتر ماده را قدس پاک شدن
قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب قیاس و قیس چیزی را بر چیزی اندازه کردن
قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن آب قعس در رفته پشت و بیرون آمده
سینه شدن قعس مردن و بزور گرفتن و بزور کشیدن عن المصادر قاموس
میانه دریا قبس اصل چیزی قوس کمان وارش و بقیه خرما که در جله خرما باشد و نام برجی
است از بروج آسمان قیاس کالها و اندازه و او مصدر و جمع آمده است قواس کمان گر قوس
خلوه خانه و صومعه رهب قبس شعله آتش قبیس و قبس شتر نری که زود آبستن
گرداند شتر ماده را قدوس بغایت پاک و این صفة خاصه خداست جل جلاله [illegible]

رفتار

رفتار بشتاب و گرسنگی سخت و سرمای سخت در راهها و نام گیاهیست قلحس بضم قاف دراز گردن
سرمای سخت و فسرده قارس و قریس فسرده قربوس زین کوهه قنفس پشه قونس خود
آهنین و [illegible] که در میانه خود و گوش اسپ است قبیس نام شخصی است قسوس شتر ماده که تنها
بود قناس نام موضعی است که معدن آهن است در دیار ارمنیه قعوس بغایت پیر قعیس
سنگ او مصغر مقعس است قماس در آب فرو رونده قلانس و قلانیس کلاهها و این
هر دو جمع قلنسوه اند قلاس دریایی که کف اندازد قلنس قی در ریسمان ستبر قرطس و قرطاس
کاغذ و قرطاس هدف تیر را هم گویند قنبلس ابو قلمس مهتر و دریای موج زننده قلقدیس
زاج سفید من الموجز قرقوس زمین فراخ قنانس بینی که بعضی پاره از کوه که پیش آمده باشد
قسقیس رفتار پیوسته قیس و قاس مقدار قسس و قسیس امام ترسایان
در علم و در دین و قس نام شهری هم باشد قعس بضم قاف و سکون عین شترانی که سر و گردن
ایشان بسوی پشت میل کرده باشد و کسانیکه پشتشان در رفته باشد و سینه بیرون آمده
واو جمع اقعس است قعس بفتح قاف و کسر عین الکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده
قعس بسکون عین خاک کننده قدموس مهتر و دیرینه قداس گوی نقره قدس
پاکی و نام کوهیست در نجد قدس پاکی و روح القدس جبرئیل علیه السلام را گویند قسطاس
ترازو قنعاس شتر بزرگ قناعس بضم قاف مرد بزرگ جثه باب القاف
مع الشین من المصادر قمش و قمش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن و کسب
کردن قعش باز گردانیدن سر چوب بسوی خود فی المجمل و فراهم آوردن عن المصادر
قماش خار و خاشاک جمع شده و هر چیزی که فراهم آورده شده باشد و رخت و متاع خانه
قنفرش پیرزن قوش مرد خرد جثه قشمش کشمش و این معربست باب

القاف مع الصاد من المصادر قرص بچنگال گرفتن و بچنگال بزدن و قرص کردن از
خمیر و گزیدن شپش و آشامیدن نبیذ زبان را و گزیدن کیک قمص و قماص حرکت دادن موج دریا
کشتی را و بر جستن اسب هر دو دست خود را بیکبار بهوا انداختن و هر دو پای بر زمین زدن و در دویدن
و آن بنشاط او دویدن اسب باشد قبص نزدیک شدن و موی سینه چیدن و موی بریدن و باز پس
گردانیدن بال مرغ و طیر مقصوص ازین معنی ماخوذست قصاص کشنده را بعوض و کشتن
و دیگرانرا مکافات کردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایت کردن و از پی چیزی رفتن
قبص بفتح با و قبص پدید کردن و قبص در غیر مصادر صبی است و بلند شدن میان سر
و سبک شدن و خرم شدن قبص بسکون با بسر انگشتان چیزی گرفتن کقوله تعالی یقبضون ایدیهم
یعنی سر انگشتان بیکرند دستهای خود را تا باز دارند آنرا از خیر کردن قلوص بهم جستن جامه و فراهم
جستن لب و فراهم آمدن و ناقص شدن و از چاه به بالا آمدن آب و بلند شدن قنص شکار کردن
قیص دندان افتادن معص بفتح عین ناک مردن قفص بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن
قفص بسکون فا بر جستن و دست و پای نخجیر بهم بستن من الحبل غیر المصادر قوارص
سخنهای درشت ناخوش سوزی و او جمع قارصه است قراص بضم قاف و تشدید را بابونه
و آن گیاهی است قارص شیر آشامیدنی که زبان را گزد قرعوص چاهک خورد که در بیابان کنند تا در وقت
گرمی آفتاب در آنجا نشینند قرابیص جمع قعاص بضم قاف دردیست که در سینه را پدید شود
و فی الحال بمیرد قلوص شتر کره ماده و بچه ماده شترمرغ قلص و قلائص و قلاص جمع
قلیص و قالص و قلاص آب بلند بر آمده و قالص ناقص را هم گویند قانص و قناص
شکار باز قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریار قوانص چینه دانهای مرغان
و او جمع قانصه است قونص چینه دان مرغ قرص کلیچه و گرده نان قص سر سینه قمیص

پیراهن

پیراهن قمص جمع من الدستور قصقاص دارفلفی و شیر و آن قصاص نهایت موی
از آنجا که میروید قصاقص بضم قاف شیر بزرگ قصیص گیاهیست مخصوص و شتران ضعیف
که بعضی رخت و خوردنی پریشان بار کنند او جمع قصیصه است قصص حکایت قصص
حکایتها و او جمع قصه است قاص بتشدید صاد قصه خوان و منه قولهم القاص لا یحب القاص
قفص آنچه مرغ وحشی در وی کنند قبوص اسپی که در رفتار کنار سم بر زمین نهد قموص نام
است از قلاع خیبر قبص عدد بسیار قبص علتی است که در جگر پدید شود از خوردن موی و آب
یا خرما و آب قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر
قبض تنگ گرفتن و تنگ کردن و در هم کشیدن و شکم بسته شدن و به پنجه فرا گرفتن چیزی
و شتاب راندن و شتاب رفتن و به معنی اخیر است قوله تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات
و یقبضن و بمعنی جان گرفتن هم آمده است قرض بریدن و انجیدن موش جامه و مثل آنرا و گذاشتن
کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و بر گردیدن از چیزی و شعر گفتن و مردن قارض بکدیگر قرض
دادن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود شرکت باشد قعض باز گردانیدن سر چوب و پیچانیدن
آن قضض خوردن طعامی که در آن سنگ ریزه باشد قضض آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه
و سوراخ کردن مروارید و مهره غیر المصادر قرض وام قروض جمع قریض شعر
و شقشقه شتر که از حلق بر آورد قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد
و بتصرف در آورده قبیض تیز رفتار رفض هر وعائی که برسر حصیر و قالی افتد قضیض
هم تعض چوب سر و پیچانیده شده قیض پوست تخم مرغ قضض سنگ ریزه قضیض هم
و ناول طعامی که در آن سنگ ریزه باشد قضقاض و قضاقض شیر کردن شکن قرض
نیکی یا بدی و جرشق را هم گویند و این از لغات الاضداد است باب القاف مع الطاء من المصادر

قنط داو دادن قنوط از حق برگشتن وستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای
چارپا و آن عیبست چه وضع طبعی او آنست که کج باشد قمط دست و پای گوسپند بر ریسمان
بستن و کودک را در گهواره بقماط بستن و دست و پای کسی در هم بستن و جماع کردن مرغ
قطط جعد شدن موی قط سر قلم زدن و بپهنا بریدن چیزی و گران شدن نرخ قشط
پوست بازی کردن و چیزی از روی چیزی باز بردن و روزی قعط سخت گرفتن و تنگ
گرفتن بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع غیر المصادر قنبیط کلم رومی
قطط موی که سخت جعد باشد قط بکسر قاف کرته بر و بخش و نصیب و کتاب و نامه
قطوط نامها و کتابها قطاط کرهای بر قط بسکون طا بس و باینده شونده و کفایت
کننده قط بفتح قاف و تشدید طا مضموم هرگز قطقط کرته باده و باران خرد و قطا
بنده طاء اول خراط قطاط بتخفیف طا پایدان شونده قمیط سال تمام قرط گوشوار
قراط گوشوارها و شعلهٔ آتش چراغ قانط و قنوط ناامید قاسط داد دهنده و ستم کننده
و از حق برگردنده و این از لغات الاضداد است قمط آنچه بآن بهم بندند رسنهای خانهای
از ریسمان و مانند آن قنط رمهٔ گوسپند قرطیط سختی و حادثهٔ زمانه قرطاط پالانی
که در شیب پالان شتر اندازند قراطیط جمع قسط داروییست و نصف صاع قسط
بکسر قاف بهره و نصیب و داد و کیلی است مقدار نصف صاع قماط ریسمانی که بآن
دست و پای چیزی بندند در گهواره قبط بکسر قاف اهل مصر بیسی قباط و قبیط حلوای
ناطف باب القاف مع الظاء من المصادر قیظ سخت گرم شدن
روز در گرمای تابستان بجای مقام کردن قرظ به برگ درخت سلم دباغت کردن و برگ درخت
سلم چیدن و ستودن غیر المصادر قیظ تابستان غیر التستو و سختی گرمای تابستان

و گرمای سخت قائظ وقت سخت گرم من الموجز قرظ برگ درخت سلم و ولایت یمن قارظ
چیننده برگ درخت سلم باب القاف مع العین من المصادر قبع و قباع
و قبوع بانگ کردن خوک و رفتن و سر بگردن فرو بردن خارپشت و جز آن و سر در گریبان جامه
کشیدن و بپای نفس زدن قدع بدال غیر منقوط باز داشتن و لگام اسب باز کشیدن قدع
بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع بذال منقوط ساکن سخن گفتن و دشنام
دادن قذع بذال مفتوح بیهوده شدن قرع کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چارپا و قرع
ریزیده موی سر شدن و تهی شدن و بمشورت کار نکردن بعد از قبول مشورت قزع جماع کردن
نر و گاو با یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن قشع برروی در انداختن و و ابردن ابر و اندوه
و پراکنده کردن قشع بفتح شین ثابت شدن بر کار و خشک شدن قصع سپش کشتن
و بکف خاییدن و تشنگی نشاندن و آب بگلو فرو بردن و بحلق فرو بردن نشخوار و دست بر کسی
زدن و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش دشتی در سوراخ قضع بضاد منقوط
زیر شکستن کسی را قطع بضم قاف بپای نفس زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن
و خفه کردن حلق را قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی باز ایستادن شدن آبها
و از سرد سیر بگرمسیر رفتن مرغان و قطوع بمعنی از زود و فانه گذشتن هم آمده است قنع
باز گردیدن و بطل و میل کردن قنوع چیزی را از کسی درخواستن و رام شدن و بدرجه باشد
رام شدن و این از لغات الاضداد است قلع برکندن و از منصب انداختن کسی را
قمع خوار و شکسته کردن و بمقمعه زدن پشم و پنبه را قمع بفتح میم دانه بر آوردن بلکه
چشم قوع و قیاع بر رفتن شتر نر بر شتر ماده قوع خوار شدن قنع بزای با نقطه
بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیدن و بعضی را گذاشتن و این منهی است

قنذوع شتاب رفتن و از چیزی گریختن قعقاع سخت آواز کردن قفع انگشت پای باز گردیدن

و باز گردیده انگشت پای شدن **عین المصادر** قنازع سخن بیهوده و سخنهای بیهوده و موی

مغز و جمع جاء قنذع دیوث قرنبع زن حمقا قشع پوست خشک قشع بکسر قاف و فتح

شین جمع قشعه است بر غیر قیاس و قشع بمعنی خانه از پوست هم باشد و بمعنی جمع او قشوع آید

قصع و قصاع بکسر قاف کاسه‌ها و این هر دو لفظ جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ

قعقاع نام راهی است که از یمامه بکوفه میرود و در رفتار شتاب و راه دشوار و خرمای خشک

و نام جایی است و نام شخصی و تب با لرزه قلفع گل خوشیده ترکیده قمقع بضم قاف مرغ است (?)

قعاقع آوازهای پیاپی رعد و موضعها است از بلاد قیس قلاع بتشدید لام بمعنی شرطی است

یعنی علوار (?) و عوان کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیوث و لا قلاع قلاع بضم قاف و تخفیف لام گلی چون

کلوخ پرکنده شود و علتی است که در دهن پیدا شود و آن جوشش دهن است و بیشتر در دهن کودکان

پیدا میشود و در شرح الموجز (?) قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعها را هم گویند قلع بکسر لام بی آرام

قلع ظرفی است که شبان توشه خود در آن نهد و معدن ارزیز قلع بفتح لام ابر پاره‌های بزرگ

قلع بکسر لام بی آرام قانع و قنیع و قنوع و قنع باندک چیز راضی شونده قمع سر کوهان

شتر و سرهای کوهانهای شتران و دانه‌ای مانند آبله که بر کنار پلک چشم برمی آید و سبزی که در رگ

زانوی اسب باشد و مگس کبود بزرگ قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و فتح میم آنچه روغن در

کنند قمع بکسر قاف و سکون میم دنباله خرما و انگور که بخرما و انگور پیوسته است و همچنین دنباله

هر میوه که بمیوه پیوسته است و هر چیزی که در سر حیف (?) زنند قباع نام کیلی است بزرگ و نام شخصی

است قنبع گرههای سرخ که چوب را خورند قذع سخن بیهوده قریع برگزیده و شتر نر و مهتر

قرع کدوی تر قنذع برای منقوط موی که بر کره (?) سر باشد قنازع جمع قناع طبق چوب خرما

و نوعی از مقنعه زنان قریع المشورت کار کنند بعد از آنکه مشورت را قبول کرده باشد قناع سخت قزع

بزای منقوط پاره‌های ابر و شتران خرد قضیع کودکی که افزایش نکند و آسیا قطع بچگان بهن (?) و مار بچه

آموخته شب کوتاه بعد فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان شتر اندازند و بر آن نشینند قطیع

رمه و تازیانه و سست قاطع برنده و شتر ترش قطاع برندگان و قطاع الطریق حرامیان راه زنان

باشند قطع پاره‌ها و او جمع قطعه است قدوع اسبی که لجام باز باید کشید تا نیکو براه رود قدع

اسب ترسناک قوارع سخنها و آیتهای قرآن کریم که برای دفع شر تعبین خوانند قواصع

سوراخهای یربوع و او جمع قاصعاء است بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قفع بضم قاف و سکون

فاء آنکه انگشت پای ایشان باز گردیده باشد قاع زمین هموار قوقع موضع که خرما یا گندم

بر آن اندازند تا خشک شود **باب القاف مع الفاء من المصادر**

قوف از پی کسی رفتن قفوف بر پای خواستن موی و خشک شدن قف بمیان انگشتها

زده زده دین (?) قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن قذاف شتاب رفتن

قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح را نزدیک

بیماری شدن قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف بفتح لام ختنه ناکرده شدن قلف

بسکون لام مهر کردن گل از خم و پوست از درخت باز کردن و تخته‌های کشتی را بلیف خرما

بهم بستن و سوراخهای آن را بقیر آگندن و ختنه کردن و بمعنی اخیر ختنه قلفه است بفتح لام قصف

شکستن قصیف دست بر هم زدن و آواز کردن رعد و غیر آن قطف انگور چیدن و

خوشه چیدن و کاهلانه رفتن چارپا و قصف بفتح صاد سست شدن آدمی و چوب قضف

سبز گوشت شدن و خرد گوشت شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی بر استخوان

سر کسی زدن و به استخوان سر رسیدن چیزی و بر کشیدن کمال چیزی آب (?) آشامیدن و تمام آب کوزه را

آشامیدن قضقض بفتح منقوط باریک قغقف آب کوزه را تمام آشامیدن وتمام از نیچ برکردن
قشقف متغیر شدن کونه روی از تاب آفتاب یا از سختی درویشی ومتغیر شدن شکل بواسطه
علتی وپوست برخاسته شدن از روی عضو بواسطه حرارت آفتاب ومثل آن غیر المصادر
قاف حرف معروفست وکوهیست از زبرجد که بر کرد تمام زمین محیطست وقاف از رقبه
تمام کردن را کویند قنقاف انکه انچه دزد در میان انکشتان قوقف طرف بالای کوش
وتمام کردن وتمام تن قناف مرد بزرگ بینی قنیف کروه آدمیان وبعضی از شب
وابر پر آب قحف استخوان کاسه سر وکشکول چوبین قحاف جمع قحاف وقعاف سیل
بزرگ قاعف وقلحف باران سخت قف تره خشک قلیف انچه خرما درو نهند وآنرا
جله خرما کویند قذوف وقذیف وقذف وقذف دور قذف بضم قاف وفتح ذال
کنکرهای قلعها وجمع قذفه است قرقف می قاصف شکننده باد سخت ورعد سخت آواز
قرف پوست قرطف جامه قطیفه است قصیف شاخ شکسته درخت قصیف مردست
کم حمیت وجو سست قضف باریک شدن وبعضی اعم جمع قصفه است قضیف
بضاد منقوط لاغر قضاف جمع قطف میوه وخوشه قطوف جمع قطف بفتح قاف
وسکون طا خواشه وجمع او هم قطوف آید قطاف وقت انکور برچیدن قطایف وقطف
جامهای قطیفه وکلیمهای بزرک سپید وقطایف بعضی رشته قطایف را کویند فاما بعضی
عرب استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را کویند که از خمیر سازند ومیخورند وآن رشته قطایف
نیست بلکه رشته قطایف را عرب کنافه کویند قطیف نام موضعیست قائف پی رو قطوف
چاروای کاهل قطف بفتح طا کیاهیست قفیف کیاه خشک قف پشته زمین قفاف
جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن وبی آرام شدن

من الدستور غیر المصادر قاق وقوق مرد بغایت دراز قیق زمینهای درشت
قرق زمین هموار قربق نام موضعیست وبعضی کویند دکانست قرطق کرته کرتی پوشینه
باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن وسخت رام کردن
من المصادر وآمیختن شراب آب ودانستن چنانکه عرب کوید قتلت الحدیث والرأی
یعنی علمته وکشتم او را وما قتلوه یقینا ای علموه قتّل بتشدید لام دوم کشتن ولام مشدده
زیاده است برای ضرورت شعر قتال وقتال کشتن من الدستور مکار رزار کردن
تقل وقفول از سفر باز کشتن وخشک شدن قلقال جنبانیدن قبل رو اکردن
واحول چشم شدن وقابل سخن کفتن بیهوده سخن کفتن وآشامیدن شراب را چنانکه آب
بر او فرو ریزد ومیل کردن سر شاخ کوسپند وکاو وبطرف روی وبمعنی مجج بفتح با
هم آمده است وبمعنی برابر شدن هم آمده است قذل بر بناکوش زدن ومیل کردن وستم
کردن قذل زشت لنکیده شدن قیل نیم روز شراب خوردن ودر نیم روز خفتن وباز شکستن
بیع واو غیر مصدر هم آمده است قیل معا اندک شدن ودر حدیث آمده است که الربوی وان کثر فالی
قل وعرب کوید الحمد لله علی القل والکثر وعلی القل والکثر قحول وقحل خشک شدن قبول
بضم قاف باد قبول آمدن وآن باد صباست قول کفتن قمل سپش شدن وفزونی
شدن وبزرک شکم شدن وبزرک سر شدن قفل بفتح ابدی کسی کفتن وناسپاسی کردن
غیر المصادر قطل بریدن قصل بریدن وقصیل بجا پروا دادن وقصیل جو تر باشد
قنقلیل کنجیکه قلیل اندک واندکان واو بمعنی مفرد وجمع آمده است قوله تعالی
واذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم قلل بضم قاف ولام جمع قلقل اسب تیز رفتار ومرد چیت
قنقل کیل بزرک ونام تاج کسری قلقل درخت پلپل که عامه عرب فلفل کویند فاما اصل او

قلقلست بقاف قتال جان وبقیه تن قتل دشمن ومانند قبیل جاي نشستگاه خسبندکان
وبدین معنی جمع قایل ست ونام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد وآن پادشاهی بوده
ست قیل وقال کفتکو قول کفتار قبل پیش قبل روبرو وپیش وفتح پیش و
اول چیزی واین کوه وقبل بمعنی کروههای متفرقه وبمعنی آشکارا هم آمده است قابل پذیرنده
وسزاوار ومرد پسندیده وسال آینده قبیل کروه ونقیب مردم وپایندانی کننده وبرابر ورو
وزنی که بچه زن برمیکیرد ودرحین ولادة ورشته که درحین تابیدن او دست بست بطرف
سینه آورده شود واو عکس پیرست قوال بسیار کوی قوال کویندکان ولاد جمع قایل ست
قوقل بفتح قاف بسیار کوی قول کویندکان بضم قاف و واو جمع قبول زنی که بچه زن
برمیکیرد دروقت ولادة وباد صبا قاحل خشک قحال دردیست که کوسپند را کیرد
قحل نهایت پیر قطیل وقطل بریده شده قعال شکوفه انکور قتول بتشدید لام
درست کران زبان قذعل بکسر قاف وفتح ذال خوار وخس قندفیل چیز ستبر
قرزل وقصعل بخیل واکس قرمل پیرین زن قراقل جمع قرمل درختی ست
ضعیف بی خار قرمل بکسر قاف بچه شتر بختی وشتر دو کوهان قرامل شتران دو کوهان
وانکه زنان برموی خود بندد قسطل وقسطال وقصطل وقصطال غبار
قواعل سرهای کوههای بلند واو جمع قاعله ست قتیل کشته ویستوی فیه المذکر والمونث
قاتل مرد کشنده قتول کشته ویستوی فیه المذکر والمونث قذال پس کوش است
قذل جمع قیلة بیاء مکسوره مشدده بیک سخن کوی قال چوبی ست که بآن کودکان بازی
میکنند قایل کوینده وجاي نشستگاه خسبنده قیل بضم قاف وتشدید یاء مفتوحه جای نشستگاه
خسبندکان واو جمع قایل ست قفل بفتح قاف درخت خشک وچوب خشک قفل بضم قاف

معروفست قندیل بکسر قاف آنچه در مشهدها آویزند قندل بزرک سر قوقل فاخته نر
من الدستور قصل مرد ضعیف فرومایه قصیل جو نارسیده که بپارسی خوید کویند قصالة
برنده قصل بفتح قاف وصاد دانه دیکر که بکندم آمیخته باشد درحین پاک کردن از کندم بدر کنند قاطول
نام موضعی ست قرطال در دستور کوید که قرطال کواره ست ودر لغة فرس کواره کاه وخر را کویند
قطربل بضم قاف وتشدید با نام موضعی ست قفیل درخت خشک وچوب خشک وتازیانه ونام
کیاهی ست قرنفل دارویی ست معروف من الدستور قیفال رکی ست در دست قواقل
ترجمه قفل سرهای دیکر چیزها را هم کویند قلال وقلل اندک وقل لرزه را هم کویند وقل بن قل مخفف
مجهول قمیتل زشت رفتار قنابل کروههای آدمیان وجماعتهای اسپان قمل سپش
قمل بضم قاف وتشدید میم مفتوحه جانورکی ست که در سبب لاغری افتد وآنرا بپارسی کنه کویند
وبعضی ملخهای خورد هم آمده است وبدین معنی جمع قمله است وآنرا قمقلا الزرع کویند قبل چو کهایی
که میان سوراخ کرده بکهایه جمع میکنند وزمین بلند ونام موضعی ست واول چیزی وبرابر و
اولین جمع قبلست قبل بکسر قاف وفتح با جانب وطاقة کقوله تعالی ولنأتینهم بجنود لا قبل
لهم بها ای لاطاقة لهم بها وآشکارا کقوله تعالی او یاتیهم العذاب قبلا ای عیانا عند من قرا هکذا
قبائل قبیلها وجهار یشتهای ستر قبال بکسر قاف دوال نعلین **باب القاف مع**
المیم من الصاد قدوم از جایی آمدن وباز آمدن از سفر قدم وقدم درپیش رفتن
قدم رفتن خانه وسرا وخوردن قدیم دیرینه قعم کج شدن بینی قیام ایستادن ودرجایی
وبه پایان بردن کار وفسرده شدن آب قلم سم وناخن کردن قرم آرزومند کوشت شدن
قطم مست شدن شتر وآرزومند جمع شدن شتر وآرزومند کوشت شدن قطم بکون
کزیدن وچشیدن قسام نیکو شدن وسخت کرم شدن قسم بمیر کار کردن وبخش کردن

قنم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت بوی شدن روغن قنم و قذم بذال با نقط
بخشیدن قنم بسکون رلخوردن بره گیاه را و پوست سر بینی شتر بریدن و سست چیزی خوردن
قرم سست چیزی خوردن بره و کودک قحوة بد اندیشه بکاری در رفتن و بعنف کاری
در افتادن قنم ناکس بودن قشم خوردن و شکافتن قضم شکستن چیزی چنانکه
جدا شود قضم بضاد منقوطه خوردن بکطرف دهن و جو خوردن اسب و کنارهای دندان
چیزی خوردن و به دندان پیشین خوردن قضم بفتح ضاد شکسته شدن مع الصاد
قمقام گنده‌ای خورد و شپشهای خورد و در شکم و دریا و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قمقم
بضم قاف آفتابه و معنی خبر قشام نیک درخت خرما شکافته و نام شبلی و آنچه که درخت
خرما رسد و بار او خورده نشده و افشانده شود و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام که نخورند
و بیفشانند قشم تن قشم بفتح شین خورش سپید خرما فکرة خانه و نصیب که در قمار فرض
کنند و آنچه بآن چیز را می برند قلادة جشنه بلام کیا مرست قوم گروه آدمیان و گروه مردم
قوام بکسر قاف چیزی که بدو قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم بدو قایم باشد قیام
و قوامة ایستادگان قوام بفتح قاف معتدل و قد و قامت نیک و معنی اولست قوله تعالی و کان
بین ذلک قواما قرطمة مانند زعفران چیزیست که بزبان گیل کاجیله گویند قحم بضم قاف
و فتح حا راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن قحم پیر قشامة عبا قائمة گره آلوده قیوم
و قیامة پاینده و نگهدارنده ایم ایستاده قیم و قیم راست و درست ایستاده و قیم بمعنی طبیعت
هم آمده است قیم راست و پاینده و قیمها و چوبهای کشتی و قامتهای آدمیان قمافة مهتر بسیار خیر
قوائم بضم قاف دردی است که گوسپند را در رسته پای پدید شود قذم بتشدید میم و قلمم و قلاوم
بتشدید میم و قشم و قشعم مرد بغایت کشنده و بسیار خیر و بسیار چیزی ساخته و ببعضی

شنابنده و چیت هم آمده است قمّم گفتار در رام گویند قطام بکسر میم نام زنیست قنام
خبیسان و ناکسان قمّم مرد فرومایه و مال زبون قشام بکسر میم گفتار ماده قشعم گنده
بزرگ و آن جانوریست که در سب و شتری افتد قنزوم نخبه گفتکران قلمّم چاه پر آب قلهذم
دریای بزرگ و چیزی سبک قصم و قصیم شکننده قیام میغه است یعنی شکم رفتن بسبب
بسیار خون و او هم مصدرست من الصحاح والدستور قطمة آرزوی گوشت دارنده و شتری که
آرزوی جماع دارد و شتر مست قضامة چیزی که خوردنی قضیم شمشیر کهنه لب شکسته قدم
پای و پیش پا و سابقه چیزی از خیر باشد و قدم صدق نشانه نیک و سابقه نیکو گویند و قوله
تعالی قدم صدق ای سابقة خیر عند الله من الدستور قدام پیش و از سفرآیندگان و پادشاهان قدقم
نام موضعی و تیشه قدم و قدامی جمع قدیم دیرینه قادم از سفرآینده و سرآدمی قدیم پیش و قدم
قوادم تیز پرهای دراز مرغ قیدوم پیش کوه و مقدم چیزی قتیم مهتر و شتر نر قیلم پر ده
باریک قیم بخش قسم سوگند قسیم نیکو و هم قسم چیزی قاسم و قسام بخش کننده
قشعم کرکس پیر و مرد پیر اتم قشعم مرگ و سختی قضم آنچه در شیب دیگ سوزانند برای چیزی کنخنق
من اللوح قضیم شکسته و چوب و پوست سپید که در و چیزی نویسند و کاغذ سپید قصم جمع قیصوم
بصاد غیر منقوطه گیاهیست که بزبان گیل اورالارو گویند و بعضی گویند گیاه دیگرست غیر لارو

باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیگر و بستن و باهم
قرین کردن قدران توانا شدن قرن بفتح را پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابروها
قران خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن و این از باب چهارم است یعنی از باب علم یعلم
قران جمع و همره باهم کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون ایستادن قفزان
برجستن قفش از قفا سر بریدن قنن بصلاح آوردن چیزی قدیان شتابان رفتن اسب

قزلان بطریق لنگ براه رفتن قطران چکیدن قبون رفتن قینیان ملازم شدن چیزیرا

غیر المصادر قطن پنبه قن بنده که او و مادرش بنده و کنیزک باشند قمصان
پیراهن و او جمع قمیص است قربان بضم قاف مخصوصان و نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را
قربان خدا تعالی کنند و او مفرد و جمع آمده است قرابین نزدیکان پادشاه او جمع قربان است
قربان بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود قاسطین فرمان برندگان و دایم نماز کنندگان
قائلون و قائلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان قذان بکسر قاف و تشدید ذال معجمه
کیکان و او جمع قذه است قمقمان عدد بسیار قطران دارویی است معروف و آن
روغن درخت عرعر بود قسیسین مهتران قوم نصاری در دین و در علم یعنی امامان ایشان
قسیان ابلهای قلب زبون و او جمع قسی است قینقین و قنافقین راهها قنافقین بفتح قاف
اول جمع قین آهنگر و بنده قیون جمع قینات کنیزکان و زنان سرودگوی و او جمع قینه است
قبن آدمی کم خورد که در جایی وا می افتد قرین وابسته و مصاحب قرن همسر در شجاعت
و کارزار و هر قرن شاخ گاو و غیر آن و گروه و زمانه و هر سال و هر زمانه و طرف روی یا طرف
سر و موی کلالک و موی آفته و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد سال را هم گویند و کوهی که خورد باشد
و جدا واقع شده باشد و ورم گونه چیزی که بر فرج زن برآمده باشد و مانند خایه دبه و مناره و طرف
بالاین که از افق برآید و تیغ آفتاب قرون جمع قارون نام داروییست که آنرا وج هم گویند
و نام شخص کافر پرمال بوده است قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمان که آن دو شتر
را بهم بسته باشند و شتری که او را با شتری دیگر بهم بسته شده باشد و نام موضعی است قران
بضم قاف و تشدید را نام شخص و نام بیابانی قارن آنکه با او تیر و شمشیر هر دو باشد و آنکه باشد
حج و عمره بیک احرام کنند قرن تیر و زمان منطقه فوت و معالجه چیزی و ریسمانی که آن کودکان دو

اشترا

اشترا بهم بندند قصفان ریگ تپه‌ها و تپه‌های که بر بالا روند و او جمع قصفه است یعنی نزد یا قلقلاه
گیاهی است قشعمان کرکس بزرگ اپر قپان ترازو و امین و چار رقبان نام جانوریست
قانون اصل و او معربست قوانین جمع قیروان یان فرالدستورکاروان قینان هر دو
موضع است شترکره قید بر آن نهند و هر دو استخوان ساق قاطین مقیم شوندگان قطان و قطین
جمع و قطین خدمتکاران و اتباع نیز اهم گویند قطوان بفتح طا موضعی است و مردی که نرم و شاد
براه رود قعدان بفتح فا و خط عطار که دارو در و کنده دارد قفزان جمع قفیز است قیزان
ریگ پشتهای خرد قیعان زمینهای هموار و او جمع قاع است قرنان صبح و شام قطن بفتح
قاف و طا استخوان میانه هر دو سرون و بیخ دم مرغ و نام کوهیست قطن بضم قاف و طا
جاهای پنبه قطان چوب هودج قعین قبیله است قمن و قمین و قمن سزاوار
قحان گیاهیست و شتری که او را جرب گرفته باشد هر آن شخص که او را درد و علتی رسیده باشد
و آبله گرفته باشد قحانون جمع قحان گیاهیست که آنرا ورس هم گویند و چیزی سپید
مانند نمک که بر سر خر افتد قن بضم قاف آستین پیرهن قنان بوی بن بغل و آستین پیرهن
قنن و قنان ملهای کوهها یعنی سر کوهها قنان بفتح قاف نام کوهیست قنیان جوانی
و او جمع قنی است قنیان بفتح قاف و با بمنقط قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قنوان
چاروای دست بکار نهند در و چاروایی که زود عرق کند قطعان بضم قاف بریده دستان
و بمعنی جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت و او جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی
بر محمد صلعم نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده است کقوله تعالی و قرآن الفجر
یعنی صلوة الفجر قیعون گیاهیست قفن بشدید نون قفا قفقان طریقه چیزی و آمیز کار
ترازو و قفا قواصون و قواصین سیاه دکان قنعان گواه عادل قزلان بکون

وَقِطَبَانٌ وَقِلِنْبَانٌ وَقِلِنْبُونٌ وَقِلِنْبِينٌ ريوث قِنْوَانٌ خوشهاء خرما واحد جمع قنو است

قِرْنَ بفتح نون امر حاضر است براى جمع مؤنث مخاطب يعنى آرام گيريد شما زنان كه تو ليتم و قرن في

بيوتكن قَيْطُونٌ خزينه وخانه كه در ميان خانه ديگر باشد قِنْدَانٌ كبهار واو جمع قراد است قَنْطُو

ريونٌ دارويى است واين معرب است قُرْطَانٌ پلاسى است كه در شيب پالان شتر اندازند قَادِمَتَانٌ

وَقَادِمَتَانِ هر دو پستان شتر ماده كه بطرف پيش باشد قِنْيَانٌ وَقُنْيَانٌ سرمايه مال

باب القاف مع الواو من المصادر

قَنْوٌ خدمت كردن قَدْوٌ در شهرها كردن

وآماسيدن خايه كه در دبه خايه شدن قَصْوٌ كنانه گوش شتر بريدن قُصُوٌّ بضم قاف وضا

وتشديد واو دور شدن قَبْوٌ بباء يكنقطه فراهم آوردن و درهم بردن قَفْوٌ از پى رفتن وكسى را

در كار زشت انداختن وبرگزيدن و دشنام دادن كما جاء في الحديث الاحد الا في القفو البينة

قُفُوٌّ از پى رفتن قَطْوٌ گام نزديك نهادن در رفتار و نرم وشادان رفتن قَعْوٌ و

قُعُوٌّ بر رفتن شتر نر بر ماده قَلْوٌ بازى كردن بقله و قله بتخفيف لام دو چوبى است كه كودكان

بآن بازى كنند وكندم و گوشت وغير آن بر تاوه بريان و بجوش آوردن وپيش رفتن قَدْوٌ

بوى خوش كردن طعام وشتاب رفتن اسب قَنْوٌ پاك و نابرسيدن انجه قَشْوٌ پوست

واكردن قَنْوٌ نگاه داشتن گوسپند براى نتاج و منفعت من المصادر من غير المصادر تِلْوٌ

در پى رفتار قَنْوٌ حوض دراز وراه راست وطريقه و قدمى از چوب و آب خور سگ و چيزى

كه آن عصا و چيزى را الف در قِنْوٌ خوشه خرما قَعْوٌ چوبى است در چرخ الگشتى كه بسته محور

در آن مى باشد قِنْذَاوٌ شتر چيت رفتار

باب القاف مع الهاء من المصادر

قَهْبٌ فرو رفتن وبر آمدن سر برهشتن شتر از آب تا آب نخورد قَهْمَةٌ بفتح ميم اندك

[illegible] بطعام قَاهٌ فرمان بردن قَهٌّ چركن شدن تن من غير المصادر قَهَعٌ چرك

بالجمل

ز الجمل قَمَحَةٌ شتران كه سر برداشته باشند از آب و آب نخورند قَاهٌ حجت قِهٌ يعنى كه دار و او فعل امر است

مشتق از وقايه ورده ذايد است

باب القاف مع الياء من المصادر

قَذْىٌ بذال يكنقطه بوى خوش كردن طعام و گوشت قَذْىٌ بذال يكنقطه خاشاك بيرون انداختن چشم

وبلغم كه چيزى از رحم انداختن زن و گوسپند ماده و گاو ماده و آن از مؤنث مجهول بيت از

ذكر قَلْىٌ بر تابه بريان كردن چيزى قَرْىٌ در شهرها گرديدن قَفْىٌ بر قفاى كسى زدن و از قفا سر

بريدن من غير المصادر قَطَامِىٌّ چرغ قَفِىٌّ قفا قَفِىٌّ چيزى پسنديده كه براى عزيزى و مهمان نهند

قَلِىٌّ قليا كه با و صابون پزند قَامِىٌّ مرد تيز دل زيرك قَفَاخِرِىٌّ مرد ستبر جثه قَنَاشِرِىٌّ

شمشرى است منسوب بقباس و آن معدنى است از معادن آهن قَوَافِىٌ جمع قافيه است قَيَافِىٌ

وَقَوَافِىٌ زمينهاى درشت قَعَلِّىٌ مرد زبون و فرومايه قَرَنْفُلِىٌّ قبايى است كه در جنگ پوشند

ونام دارويى است كه آن گويا رومى است قَسَامِىٌّ انكه عامه را اول درهم بچد قَمِىٌّ مرد خورد

و زبون و خوار و او مهموز اللام هست در قمئ بوده است قَاضِىٌ كذارنده و حكم كننده و انكه سخن

گذارد و كشنده كما يقال سم قاض اى قاتل قَوِىٌّ محكم و توانا و روز قَالِىٌّ سخت سرخ قَاسِىٌّ

سخت قَصِىٌّ دور و قَالِىٌّ دشمن دارنده قَرَارِىٌّ خياط قَارِىٌّ خواننده كتاب قَارِئٌ

در اصل قارئ بوده است بضم لام بهمزه قِسِّىٌّ بكسر قاف وسين وتشديد يا كمانها و او جمع قوس است

قَنَى بفتح قاف انحى زبون و مرد بخت دل و روز سخت و لقب شخصى است قَوَالِىٌ جمع قَوَالِيَةٌ

بكسر قاف وتشديد يا جايى مطلب قَرِىٌّ بتشديد يا جوى خورد قَرَاطِىٌّ مرد دبه خايه قَوَادِىٌ بتخفيف

يا كوهها و مرغهاى كه اهم پيش ان ماريه است قُصَىٌّ بضم قاف وتشديد يا نام شخصى است

قُنِىٌّ بضم قاف وكسر نون كاريزها و نيزها و او جمع قناة است قِصْرِيحِىٌّ دانه كه بر خوشه

باقى مانده باشد بعد از ان كه بر فرض گاه كوفته شده باشد قَالِىٌّ دارويى است قَطِيقٌ

خوردان و در مثل آورده اند لیس قطیر مثل قطی یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قَطَوانِیٌّ

نام جامه است که در کوفه باشد قِرِیٌّ بتشدید را و سکون یا فعل امرست یعنی چشم روشن دار تو

زن چنانکه در قرآن کریم در قصه مریم عم آمده است که و قری عینا قَعْسَرِیٌّ سخت و ستبر

قَلَاسِیٌّ بتخفیف با کلاهها او جمع قلنسوة است قِسِّيٌّ بتشدید سین و یا یکنوع جامه است

در مصر قُوهِیٌّ نوعی است از جامه سپید قِرْطاسِیٌّ سخت سپید خر الدستور قَیْروطیٌّ موی روغن

خر الدستور و شرح اللوجز

کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر

کَسَا ازپی رفتن کَسَا جامه پوشیدن و ماضی او کَسِیَ آید و مضارعش یکسی و او از باب علم یعلم

است کَلَا گیاه خوردن کَلَأ بفتح لام با گیاه شدن زمین کَلْوَة نگه داشتن و باز پس

افتاده شدن وقرض کَبَا ترسیدن و بد دل شدن کَبَا باریک ساق شدن و او واوی است

از باب نصر ینصر کَرَى اَعْیا وخواب کردن واو یایی است و از باب علم یعلم کَدَى علت کدای

پیدا کردن سگ بچه و فاسد شدن اندرون شتر بچه از بسیار خوردن شیر و سرگشته و فاسوده

شدن از جهت کندن زمین کَشَا بتاء سه نقطه روییدن و برسر آب ایستادن شیر خوردنی

و کف بر آوردن آب دیگ در وقت جوش زدن کَدْوَة پژمرده شدن گیاه از رسیدن

سرما و دیر روییدن گیاه برای تشنگی کَفَا بر روی در گشتن و باز گردیدن کَفَا جزا دادن

و مانند هم گشتن کَرَاء بکرایه دادن چیزی را و این از باب معتل عین است و معتل اللام

کَشَا خوردن خرالجیل و زدن و سخت بریان کردن چنانکه کَشْوَة برشدن درون از

طعام کَمَا گیاه کماه بجوز کسی دادن و آن گیاه را بپارسی سماروغ گویند کَمَا بفتح میم

شکافته پیدا کردن پای و برهنه بودن پای با کفش غیر المصادر کذا همچنین و تقدیر

و او معنی اول و کلمه است یکی جار و یکی مجرور و بعض گویند یک کلمه است که کنایت است از عدد کَشَاء

ریش بزرگ در هم رفته کَشُوثَا بمعنی دکشوث است کَبِیُّ او کَشِیَ زن زیرک کَرْشَاة پای

پر گوشت کوتاه انگشت و ماده خوی بزرگ شکم کَسَاء بمعنی و جمع او اکساء آید کَدَى علتی است

که در سگ بچه پیدا شود و موجب قی و سرفه او گردد کَمْتَرَى امرود کَلَنْدَى زمین درشت سخت

کُلْیَة مرز و کنار رود خانه و وادی است و کاه کشتی کِلَا و کِلْتَا بمعنی هر دو اما اولین برای تثنیه مذکر است

و دویم برای تثنیه مؤنث کَلَاء بمد الف بمعنی ارتع و بمعنی جای آمده است کالجی نسیه یعنی عوض نقد

کَمِی بتشدید یا آنکه سر و گرش بزرگ باشد کَرَى اینه اخواب و نام مرغی است کَدَاء نام موضعی

است در مکه مکرمه کَسَاء پوشش کَبْرِیَاء بزرگان کَبْرَى بسکون با بزرگان کَبْرَى کِبْرِیَا بزرگی

پادشاه کِسْرَى پادشاه فرس کَسْرَى بفتح کاف شکستهها او جمع کسر است کَمِیُّ استین کَرْعَاء

زن باریک ساق کُرْیَا ریزه زدی من خنسیار است البته کَلَّمَا چون و هر آنچه و او بمعنی اول

مؤنث است و بمعنی ثانی مذکر کَوْمَاء شتر ماده بزرگ کوهان کَسَالَى کاهلان کَفَرَّى غلاف

اولین غوره خرما یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار درخت خرما را هم گویند یعنی طلع کَرْفِی

ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد و پوست تخم مرغ کِفَا جامه کَفْیَة بوزن فعل و کَفَى

بوزن فعیل و کُفُوء بوزن فعول مانند کسا جامهای او جمع کسوة و کسوة هر دو است

کَشَنِیٌّ بشین منقوط بوزن فعیل بریان خشک پهها شکم سوسمار و او جمع کَفِیَة است

کُلَی گردها و او جمع کلیة است کِیمِیَا زیرکی کُفَی جمع کُنْیَة است کُوَى و کَوَّى دریچها بر خانه و این

هر دو جمع کوة است بضم کاف کَبَا و کَاء بدل ضعیف کِرَاء کرایه کَشْوَاء بتاء سه نقطه

دار درست کَفَاء بکسر کاف توانایی و زنان ضعیف خیه کَدَنِیَا شیری که در خرما کرده باشند

کَدَای زمینهای سخت و او جمع کدیة است کَبَا بکاف مکسوره و الف مقصوره آنچه از خانه بجاروب

رفته باشند کِبَاء بمد الف بخور خوشبو و نوعی است از عود

باب الکاف مع الباء من المصادر

کَتْبْ نوشتن و دوختن و سر بند حیک بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و محکم کردن
کَرْبْ بی آرام کردن اندوه چیزی را و اندوهگین شدن کِرَابْ زمین را شخم کردن و نزدیک شدن
و غمگین کردن من الدستور کُرُوبْ نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن و نزدیک شدن چیزی
کُعُوبْ نار پستان شدن زن کَبْ بر روی در افکندن و کنده کردن ریسمان کِتَابْ
واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و از دوختن بنده و کنیزک مال ایشان کَذِبْ
و کِذْبْ دروغ گفتن و کذب بمعنی درنگ کردن و وجه شدن هم آمده است کِذَّابْ بدروغ
نسبتن واو از باب تفعیل است کَسْبْ خواستن و حاصل کردن و طلب کردن روزی کَلْبْ
بسکون لام دوال بر شکافتن و دوختن کَلَبْ بفتح لام سخت شدن سرمای و دیوانه شدن سگ و گرگ و دامی
شدن بجنگ کَثَبْ بفتح ثاء بار بغط نزدیک شدن کَثْبْ بسکون ثاء جمع کردن عین المصادر
کُثْبَانْ تپه ریگ کَوْکَبْ ستاره و کودکی که نزدیک به بلوغ باشد و درخشنده کی آهن و شکوفه
بوستان و بهترین چیزی و آب بسیار کُسْبْ بضم کاف عصاره روغن و آن ثفل روغن است
کَسَابْ بکسر با نام سگی است کُرَابْ سختیها و او جمع کربت کَرْبْ بسکون راء اندوه کَرَبْ
بفتح راء ریسمان که در دسته دلو باشد و بیخهای شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع آمده است
کُرَبْ گنده‌ای ریسمان و او جمع کتبه است کَلْبْ سگ و دوالی که در دو طرف جنگ و زند
و میخ مسمار که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره است و نام قبیله است و خطی که در میان پشت
اسب می باشد کِلَابْ سگان کَلَّابْ صاحب و سگبان کُلَّابْ بتشدید لام نام موضعی
است کَلَالِیبْ و کَلُّوبْ بتشدید لام ابزار آهنگران و کُلَّابْ آهنی گویند که بر پس پاشنه موزه
بندند برای راندن اسب کَلَالِیبْ جمع کالِبْ صاحب سگ کَلِبْ بکسر لام سگ دیوانه کَلَبْ
بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی سگ کُتُبْ کم کَحْب غوره من الجبل کُنْبْ آبله که در دست

پدید شود

پدید شود از رنج کار و کنای است معروف کُنَیْبْ بضم کاف و فتح نون نام موضعی است کِنَابْ
بکسر کاف خوشه خرما کُوبْ کوزه بی دسته و جمع او اکواب است کَاعِبْ دختر نار پستان کَوَاعِبْ
جمع کِعَابْ بمعنی کاعب است کُتَّابْ نویسندگان و تیر خرد سر گرد که بآن تعلیم تیراندازی
کودکان کنند و مکتب که جای تعلیم کودکان است کَاتِبْ نویسنده و دانایان و او جمع کاتب است
کِتَابْ نوشته و فرض کرده کُتُبْ کُتْبْ جمع کَتَاتِیبْ جمع کتاب است یعنی مکتبها کَتَائِبْ
لشکرها و او جمع کاتب است کتیبه است کَاسِبْ حاصل کننده روزی کَوَاسِبْ جوارح اعضا
که بآن چیزی کسب کنند کَبْکَبْ نام کوهی کُثَیِّبْ تپه ریگ کَاثِبْ جمع کننده و نام کوهی است
کُعْثُبْ نزدیک غزالدستور کُثْبَة بضم کاف و فتح ثا مقدار چند بار دوشیدن از شیر و مقدار چیزی
قدحهای پر از شیر و او جمع کثبه است کَذِبْ دروغ کَاذِبْ و کَذَّابْ و کَذُوبْ و کَذِبْذِبْ و
کُذُبْذُبْ دروغ گو کُذَّبْ بضم کاف و تشدید ذال و فتح او جمع کاذب است کُذُبْ بتخفیف ذال
وضم آن جمع کذوب است با تشدید کِذَّابْ بتشدید یکی و چیز کِذَابْ بتخفیف اجزای آب کَعْثَبْ
قاپ پای و پاره روغن و کر هر از بندهای نیزه از نی می باشد کُعُوبْ جمع کَعْثَبْ ستبر باب
الکاف مع التاء من المصادر کَاذِبَة دروغ گفتن کقوله تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب
و این هم فاعل است موضوع بموضع مصدر چون عاقبت و از جمله مصادر را آورده کَبْت
خوار کردن و هلاک کردن و بروی درافکندن کُبَارَة بزرگ شدن کَثَافَة و کَثَاثَة
در هم و در رفته شدن و ستبر شدن کِفَایَة بس کردن و بسنده کردن کَفَاءَة بمد الف مانند شدن
کَیَاة بد دل شدن و ترسیدن کِفَالَة پایندانی کردن کَلَالَة ماندن شدن و کند شدن
و چه پیر و ماده و فرزند شدن کِلَة کند شدن کَهَالَة بفتح کاف اخترگوی شدن یعنی فال گوی
و غیب گو شدن کِهَانَة بکسر کاف اخترگوی کردن یعنی غیب گویی کردن بنجوم و فال گیری

کردن کَیْنونة بودن کَبْوة بسر درآمدن اسب کِنایة پوشیده و ناصریح سخن گفتن کِتابة
نوشتن کَثْرة بسیار شدن کِسْوة جامه پوشانیدن کِظّة پر شدن از طعام کَفْت سخت
راندن و فراهم آوردن و برروی زدن و بازگردانیدن کَتیت سخن در گوش گفتن و آهسته بانگ
کردن شتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ کَلاءة نگاه داشتن کَلاشة
شتابیدن کَتْکَتة آهسته خندیدن کَعْبَبة بشمشیر پاره کردن کَنْکَفة و کَعْکَعة
باز داشتن کَبْکَبة نگونسار کردن و بروی درافکندن کَآبة اندوهگین شدن و سخت شدن زمستان
کَلْحَمة پر گوشت گردانیدن روی کَرْکَرة سخت خندیدن و گردانیدن ابر را و آواز خواندن
مرغ خوانگی را و باز داشتن کَزازة درهم کشیده شدن خشک شدن کَشْکَشة کاف را شین
گفتن در سخن کَسْکَسة کاف را سین گفتن در سخن و بانگ کردن مار کَوْکَبة درخشیدن آهن
و در وقت زدودن ستاره چیزی کَرْفَحة و کَرْفَخة و کَرْمَخة مانند مرد کوتاه دویدن کَیْدُودة
خواستن و نزدیک شدن کِفات جست بردن مرغ و جست رفتن چیزی و او غیر مصدر
هم آمده است کِیانة بکسر کاف پایندان شدن کَلْت فراهم آوردن کَنیث لازم شدن و قتات
کردن کَهُولة پیر شدن کَمْدة متغیر شدن رنگ کَآبة بدحال شدن و شکسته شدن از اندوه
کَدْمَة جنبیدن کَراهة ناخوش داشتن کَراهیة سخت شدن در جنگ کَسالة کاهل
کِیاسة زیرک شدن کَعابة نار پستان شدن دختر کَمْتة بتاء دو نقطه فوقانیه نوعی رفتن
کَرْدَسة گروه گروه کردن و بند بر نهادن کسی را و بند بر پای بوده بر او رفتن و هر دو دست
پای کسی فراهم آوردن تا بهم بسته شود کَرْفَسة در بند رفتن بندی کَرْکَسة بسیار واگردانیدن
چیزی را کَدْکَدة آواز دادن شمشیر در وقت مصقل زدن آن و آواز کردن چیزی که بر چیزی
سخت زده شود و کاهلی نمودن کَرْبَلة سست شدن پا و پاک کردن گندم و غله کَرْدَمة

شتاب دویدن کَهْکَهة غریدن شیر و بردست بدمیدن چون سرما یافته باشد غیر المصادر
کَلالة عم زاده کاذِبة زن دروغ گو و دروغگوی کُمّة کلاه کَمْأة گیاهی است که آنرا بلغه فرس
سماروغ گویند کِباسة خوشه خرما کَرِیحة زن پر شهوة کِرْکِرة گروه آدمیان و او دایره کرد
که بر سینه شتر می باشد و نام شخصی است کِفات جمع کردن گاه چیزی که قوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا
احیاء و امواتا و بعضی جمیع هم آمده است یعنی گردگاهی چیزها مثل ظرفهای چیزها و غیر آن و بمعنی
جمع گفته باشد غیر الدستور کُمَیْت شراب و اسب سرخ کُمْت جمع کُمَیت رنگ سیاه و سرخ کَیْلَجة
حیکه زرد کَیالِجة جمع کُتْبة درزی که در مشک و دوال باشد کَتیبة لشکر و نام قلعه است
از قلعهای خیبر کِنانة کیش تیر کُتْلة یکپاره از خرما یا صمغ یا غیر آن کَنّة بفتح کاف زن
بر کُنّة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در سرا باشد کُنّات جمع کَرِیّة
بعض از چیزها که در تک ظرف نهاده باشد کَهاة شتر ماده بزرگ کُوّة دریچه خانه کَبْکَبة گروه مردمان
کُتْبة سیاه یک نقطه زر سیب و کنده ریسمان کِظّة علتی است که آدمی را طاری شود از امتلاء طعام
کِبابة دارویی است کُلْیة و کُلْوة گرده و ابر شیب ترین اندکی از ابرها و کلیه ها بین خانه کمان
و دسته را هم گویند و کاسه خوک را هم گویند و پوستی که در شیب دسته خیک اکثر باشد کُلْیات
جمع کلیه است کُماة جمع کمی کَظامة بکسر کاف حلقه سر ترازو که رشتها در آن می کنند
و چاهی که ... کذر رشته باشد و پله که بر سر تیر ... کاظِمة موضع کسری انوشیروان
که ملک عجم بود غیر الدستور کِفّة بکسر کاف وام و گوشت بن دندان و کفه ترازو و خط کرد مانند
دایره که بر دست نقش کرده باشند کُفّة بضم کاف چیز دراز و گرد آگرد دامن پیراهن یعنی حاشیه
پیراهن کُفاة جمع کافی هم و باز دارنده کَیْفیّة چگونگی کَمّیة چندی کُلّیة
کَفّارة پوشنده گناه و چیزی که برای جبران گناه دهند کُهُولة پیری کَوْکَبة

شعاع و درخشنده که و بزرگی و شکوفه و ستاره کثّة ریش درهم رفته کسعة خوان کوفة ریگ سرخ
و نام شهری است کنافة رشته قطایف که میپزند که جمعت من جرب کرصة استخوان سرین
که نزدیک سرون میباشد کصیصة دام آهو کلّة پرده باریک کلمة سخن پوشیده و در تفسیر
کلمة بمعنی رسول هم آمده است فی تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم ای
برسول منه و کلمة الله سخن هذا او عیسی را گویند چنانکه کلمة الله علی علیه السلام را گویند کلمة بکسر
لام سخن کلمات سخنان و معنی کلمات که در قرآن کریم آمده است و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات
در بیان معنی لفظ ابتلا مبین است کلفة رنج و مصیبت و رنگ سیه سرخ کفة کفة ناگاه
کما یقال لقیته کفة کفة و این مبنی است بر فتح آخر کمثة شتر ماده خورد پستان کهبة
رنگ سیاه غبار گون کنیة نامی که در اول او ابو باشد یا ام چو ابو المعالی و ام کلثوم کناسة
آنچه از خانه و سرا بجاروب رفته باشند کساحة بمعنی کناسه است کورة طرف و گوشه و شهر
و جای آتش کفت و کفیت جست کفت هلکت بجوز زد کنعرة شتر ماده بزرگ کهاهة
مرد ترس آور که ترس از و آید کلبة سختی سرما و سختی هر چه باشد و جای سخت و دشوار کلدة
پاره از زمین سخت و درشت کلعة رمه گوسپند کلعة دردی است در شتر پدید شود کمنة
سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و غمی که در دل مانده باشد کوبة نرد و طبل بازی کنان
کنفلیلة ریش بزرگ کبنة بتشدید نون بخیل کالنعة لب ستبر و لب برچون کاذة
بذال منقوط بن ران که بیرون پوست است کثنة بتشدید نون بخیل کالنجد کثبة
مقدار یک قدح شیر و اندک خرما و اندک خوردنی کدفة زن فربه ستبر کدنة بکسر کاف و سکون
دال گوشت و پیه کدیة سنگ سخت و زمین سخت کرة بتشدید را ریزه سرگین که بدان
زره را جلا کنند کرة بتخفیف الوی که بچوگان بازند کرات جمع و کرة در اصل کرو بوده است

کرد او را لقب پادگار داده کتبة سال تمام کرة نوبت و دولت و فیروزی و این هر دو معنی اخیر از کشاف
منقول است در تفسیر قوله تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم کنّات جمع کنارة بتشدید واو و جابه مگس انگبین که بلفظ
کبل ماس بود گویند و کندوج مگس هم گویند کدت فعل ماضی است یعنی نزدیک شدی تو و خواستی که قوله تعالی
ان کدت لتردین کیت و کیت چنین و چنین کسوة پوشیده کثیبة زن مطربه کسفة پاره چیزی
کسفرة و کنزبرة بفتح و ضم کاسنی کشیبة نان ریزه کسرة بکسر کاف پاره شکسته از چیزی کسرة
و کمی در زیر حرف باشد کشیة پیهی که در شکم و گردن سوسمار باشد کسبة ثفل چیزی که از
روغن گرفته باشند کعبة قبله معروف کعیت بلبل کهت کوتاه کبة بی تشدید با آنچه از
خانه بجاروب رفته باشند کثوة نام شاعری کارة یک بسته جامه که بکول بردارند کاثة و کادة قدر
و کلوة زمین سخت که گیاه آن دیر بر آید کروة و کرایة مزد کار و روا کریة بتشدید یا رخشی است
کرتبة بتخفیف بازی که زنان کنند کماة بضم کاف و میم شجاعان و او جمع کمی است کنشاة کلک
طعام در دیگ کرفة ابر پاره کمرة سر ذکر کذبة بوزن همزة دروغ گو کربة اندوه کرجبة
سختی گرنة خوجیها و آنچه کرنیست کوزنة کوزه کنایة سخن پوشیده ما صح کنایات جمع
کنیفة کینه و آهن پاره پهن که بر در نهند برای استحکام کمامة غلاف غوره اولین خرما و جز آن
نیمه شتر کرامة طبق که بر سر خم نهند و یا بر سر خوان نهند و بمعنی نوازش و بزرگواری هم آمده است کرامات
جمع کلسة رنگ سپیدی که بکبودی زند همچو رنگ جاپه و کلحة بفتح لام و حاء غیر منقوط دهن ترش روی
رهن بلهنة جمع کاهن است کفرت کافران کنیسة مزکت ترسایان کفنة چون رخنی است
کمشة خایه خورد من ادستور کفنیة بایه دو نقطه تحتانی توشه کبریت گوگرد زرد خالص و نقره
خالص کندة نام شخصی است کرشنة گرسنه و آن دانه است بشیر بعد بس فاما از عدس کبریت

باب الکاف مع التاء من المصادر

کبت متغیر شدن گوشت کوفته در شوربا

اندوهگین ازو کسی را غمگین کردن من غیر المصادر کُناث کنند اکناث بفتح کاف و تخفیف را
گیاهیست که آنرا بارجوبه گویند بپارسی من المجمل کَواهِث چیزای در اندوه افکنده کَشوث داروی
است که آنرا بزبان کیل زرد رنگ خوش گویند کُباث میوه پخته درخت اراک که بزبان کیل
الکه دانه گویند کُث مردی که ریش بزرگ در هم رفته داشته باشند و او جمع اکث است کُناث
زشت روی کِنْکِث خاک و سنگ ریزه باب الکاف مع الجیم من المصادر
کُنْج بیت کرده و شترکه بود هر چه باشد کَوَج بسین مرد کوسه و ترسیست از نامهای که معنی آن به دو ماه
کبالج کیلها خورده و جمع کیلجه است کَیْلَج داروییست کُلْکُلانَج داروییست و آن
معجونیست باب الکاف مع الخاء من المصادر کُلُوح و کُلاح ترش روی
شدن و سخت و لب شیبین بشب آمدن و لب بالایین بالا آمدن چنانکه تمام دندان پیدا
شود و هیچ کلا برهان کرده که بسنجی الکشاف کَبْح لگام اسب بازکشیدن تا قرار گیرد کُمْح لگام اسب
بازکشیدن تا سر خود راست بدارد کَدْح و کَدُوح کار و کسب کردن و کوشش کردن و غیر آن
کِفاح با کسی روبرو جنگ کردن و با روبرو چیزی گفتن و با روبرو بوسه دادن کَفْح روبرو
شدن و روبرو کردن و پیش و پس شدن چیزی را و روبرو بوسه دادن و با شمشیر زدن کَشْح
پنهان داشتن دشمنی و بر کشح یعنی بر تهی گاه میان داغ کردن و اعراض کردن از چیزی و پراگنده
شدن و پراکنده کردن و راندن کَسْح بسین غیر منقوط رفتن خانه و برف و غیر آن کَسَح بفتحتین
لنگ شدن من غیر المصادر کادح کوشنده و کوشش کننده کَشْح بفتح و سکون شین تهی است که در کشح
آدمی پیدا شود کشح بسکون شین تهی گاه میان آدمی من المجمل و ما بین تهی گاه میان و شیب بغل
آدمی من الصحاح و میان آدمی من الدستور کَشاح نشانی که در کشح باشد کَمْح محض و خالص
کَحْکَح زن پیر و شتر ماده پیر کاشح بکوی و دشمنی نهانی کَدْح و کَدُوح خراشش کُدُوح

ها کالح سخت و ترش روی و دندان واکشوده لبهای باز جسته شده کُلاح سال سخت و سال قحط
کوَمْخ مرد بزرگ دبر کَمَخ و کَلاخ سیسنگ کوه که برابر باشد باب الکاف مع الخاء من المصادر
کَمْخ لگام اسب بازکشیدن من المجمل و رسیدن و تکبر کردن من الصحاح من غیر المصادر کامَخ نوعی
است از نان خورش و آن ریچال است کَوامِخ جمع کَوْخ خانه ایست از نی چه در بچه کُلَخ گیاهی
من شرح الموجز فی چایین تافتن باب الکاف مع الدال من المصادر
کَدّ رنج زدن کَساد بی رواج شدن کُنُود ناسپاسی کردن کَنْد بریدن گَدّ رنجیدن
و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و با انگشت اشاره کردن و آب چاه کشیدن چندانکه
که هیچ آب در و نماند و کوفتن کَمَد اندوهگین شدن کَوْد خواستن و نزدیک شدن بکاری
کَیْد مکر و حیله کردن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حایض
شدن زن کَبْد بر جگر زدن کَشْد بر انگشت دوشیدن و بدندان چیزی شکستن کِماد
گرم کردن عضو بر کوی گرم کرده و با چوب گرم کرده و غیر آن کقوله الکماد حسبک من الکی
کَدُود کوشش کننده و چاهی که آب آن بدشواری و مجاهده برکشند کَدِید خاک نرم
کوفته شده بسم چارپا کَئُود عقوبت سخت و دشوار و در اصل است که در کوه باشد و با بالاء
دشوار کَنُد و کَنُود ناسپاس و کنود زمینی را هم گویند که گیاه نروید در وی کَناد بُرنده کَبَد
بفتح کاف و با سختی کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد کَبِد و کَبْد جگر و قبضه کمان
و میانه آسمان و زائده الکبد در باب الزاء مع التاء و در بیان لفظ زائده مذکور است کُباد درد جگر
کاد فعل ماضی است یعنی خواست و نزدیک شد کَمَد اندوه پنهانی کَمِید و کَمِد بکسر میم اندوهگن
گُدّاد نام مردی بسی است کَنْعَد گیمنوع ماهی است کَتَد میانه هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره است
کَلَد زمین سخت پرسنگ کَنَد مردم کردستان کُنْد بفتح کاف کردن کَدَّاد بند خدا

پارها که در یک ظرف مانده باشد و او جمع کردیده است کسپد فرومایه و بی رواج کاسد بی رواج
کذشته مانده و دون چیزلست که در روی چیزی کوبند و مرد چست که در هر کاری فرو نماند و جمع او اکداد
آید **باب الکاف مع التاء من المصادر** کبت بزرکی بر خود کرفتن
کبت بزرک شدن و پر شدن بسیاری غلبه کردن بر کسی کمتو غلبه کردن ببزرکی کمره که آن
سرا پر کفر و کفور ناکرویدن و ناسپاسی کردن و کفور بمعنی انکار کردن هم آمده است کقوله تعالی
فابی الظالمون الا کفورا ای الا جحود اللبعث بعد الموت کفر بفتح کاف فرا پوشیدن
کفوز بسیار بر سر پیچیدن و زیاد شدن و کرد بر کردیدن کنت باز کردیدن و باز کردانیدن
و حمله بردن بر زم و سعدی کمنوق و اکردیدن کریت آواز کردن مثل آواز کلو کرفته و خرخر
کردن در حین موت کشتر بشین منقوط بکار ردین و دندان بدندان بدید کردن و بیچ
کردن چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن و خندیدن کستر بسین غیر منقوط شکستن
و حرکت زیر دادن حرف را و فراهم آوردن صحیفه بالهای خود را در حین فرود آمدن از هوا
کمهتر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کمنه تیره شدن کفر [illegible] پر شدن شکم از طعام
غیر المصادر کبیره و کتاب و کتابه بزرک کبیت بزرکترین چیزی و بزرکترین دروغ و بهتان
کقوله تعالی والذی تولی کبره کبیر بفتح با پیری کبر بضم کاف بزرکتران از زنان او جمع کبری است
کبر بضم کاف و سکون با بزرکترین چیزی و بزرکترین فرزند کابیه بزرک و عرب کویند کابر عن
کابر یعنی کبیرا عن کبیر کناره خانه در ازکمان کنش بکسر کاف کوهان شتر کتف بفتح کاف
مقدره و بزرک با اصاله کتف [illegible] جوی است در بهشت و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار
کتف ریسمان که آن بر درخت خرما بوند و ریسمان بادبان کشتی کتنده جمع و کرآبی را هم کویند
که زمین ریکستان رخنه چیده باشد و باین معنی جمع او کراده آید کث بضم کاف آبی که زمین

ریگستان

ریکستان در خود چیده باشد و هشت هزار و صد رطل نوم الاشقر دو کبیاده جمع کرایست
بمعنی اول یعنی آبهایی که زمین ریکستان در خود چیده باشد کسیر امن چنبر شکسته و استخوان که بر و کوشت
نباشد و کسر فتح استخوان ساعد را کویند کسیر بفتح شکسته و شکسته و حرکت زیر حرف کسور
جمع کسر و کسر هر دو باشد و ارض ذات کسور زمین پر نشیب و فراز را کویند کسیر پاره
چیز شکسته و او جمع کسره است کاسیر عقاب شکننده کساد ریزه هر ریزه هر چه باشد کسپد
شکسته کفظ حوایج کوشه کمان که زه در آن کنند کناعر شتران ماده بزرک و او جمع
کنعره است کمتر [illegible] ابره و او جمع کمره است کعایر سرهای استخوانها کنتر کنده درخت دارویی است
کنفهوه ابر بزرک کنار [illegible] باز کردنده و باز کردانیده و حمله برنده کمتی و کمایتر و کنده و کمادر
شخص کوتاه سبز سخت و خرکور سبز و کنده دارویی است کیف دم آهنکران و نام کوهی است کوثر
بفتح کاف مقدار صد و پنجاه شتر و چیزی عظیم الجمل و جماعت کثیره از شتر من الصحاح کثیر و کثار
و کثیر بسیار کدر [illegible] متبدیه را جوان قوی سخت کدره تیره رنک کافر پوشنده و ناکرونده
و آنکه بر بالا و زره جامه پوشیده باشد و دریا و جوی بزرک و رود خانه بزرک و برزکر و شب تاریک
کفار ناکرونده و برزکران کفار بکسر کاف و تخفیف فا ناکرویدکان کوافر زنانی که کافر
باشند و او جمع کافره است کفر کوه بزرک کفور قبرها و دهها کفور بفتح کاف ناسپاس
و ناکرونده کفر بسکون فا قبر و ده و زمینی که از آبادانی دور باشد و بمعنی تاریکی شب هم
آمده است کافور غلاف خوشه انکور و خرما و بعضی طلع را کویند که آن اولین بار خرماست
و دارویی است مشهور و خوشبو و نام چشمه است در جنت کقوله تعالی یشربون من کاس
کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا اللهم ارزقنا **باب الکاف مع
التاء من المصادر** کتر تنک کردن و کار بر کسی تنک کرفتن کناز و کنز ذخیره نهادن

یعنی گنج نهادن غیر المصادر کَزْ خود را در هم گرفته از سرما و غیر آن و کز الیه بن بجنیل اگوید
کَزْ بضم کاف مردم منقوض کُزاز دردی است که از سختی سرما پیدا میشود و آن خوشیدن کردن
است از سرما من الموجز کَنْز گنج یعنی مال دفن کُنُوز جمع کَوز کوزه و نام شخصی است کُرَز
مرجاین و نام شخصی است کِرَاز گوسپند نر بزرگ که مرجبین شبان بر و بار کنند کُزْکُزْ بضم کاف
و تشدید را و بی نقطه بازی که یکساله شده باشد و پا در دوم نهاده و بازی که کلاه گذشته باشند
تا گریز کند و مرد بخیل و مرد بسیار گریزنده کُنْک کِناز بکسر کاف شتر ماده پر گوشت فربه قوی
باب الکاف مع السین من المصادر کَنْس خانه رفتن کُنُوس در خانه
خود رفتن آهو و گوزن و بزکوهی و در غار شدن و نهان شدن کَبْس انباشتن و گرد
زور کردن جای را برای غارت و در بردن سر کسی را در جامه و در ستور یعنی شبیخون بردن
هم آمده است کَوْس سر نگون انداختن و بسر پای رفتن شتر کَیْس بفتح با پیشانی در گو
افتاده شدن و سر پیش آمدن کَیْس زیرک شدن و غالب شدن بزیرکی کَسْس بیرون آمدن
دندانهای شیبین با حنک اسفل و کوتاه شدن دندانها کُدَاس و کَدْس عطسه زدن بهایم
و کدس بمعنی شتاب رفتن چار پای گران بار هم آمده است غیر المصادر کِنَاس بکسر
کاف خانه آهو و مسکن او کُنَّس ستارها و ستارگان سبعه سیاره را هم گویند و قوله
که الخنس الجوار الکنس مراد آن ستارهای سیاره پنج گانه اند غیر از شمس و قمر که روز ظاهر شو
نا پدید میشوند کُنَیْس جاهه زریف غیر الدستور کَیِّس کَمِنج خرما ریست و حلقه مجوف
که اندرون او داروی خوشبو و مشک عبیر باشد کاس جام کاسه پر از شراب کُوُوس
جمع کابُوس آنچه در خواب بر آدمی افتد و از آن بپارسی سکاچه گویند و آن مقدمه صرع باشد
نعوذ بالله کُبَاسَه خوشهای خرما و او جمع کباسه است کَبْس فالی که بآن جایه را انباشته
باشند

باشند کادِس آنچه بآن فال بد گیرند مردم کانِس آهو که در مسکن خود در و یا در مسکن خود
باشد کُنَاس بضم کاف و کُرْدُوس تشدید واو بزرگ سر کردوس نام مردی هم باشد
کَرْدُوس رسته و گروه لشکر و استخوان سر مفصل و استخوان نغزه میانه هر دو دوش نه
کَرادِیس جمع کِرْس بکسر کاف پیدی خانه و سرگینها و بولها که بر سر هم جمع شده باشند
و خانه‌های در هم پیوسته و اهل و نسب چیزی کَنْگاس با پنج سپید و آن دارو است
من الموجز کِنْباس بکسر کاف معروفست کَرابیس جمع کِرْباس با یا دو نقطه تحتانی
خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و خانه و سرای پادشاه را هم گویند کَیْس کیسه
کَرَفْس تره است و آن بستانی بود و آنچه در کوه از میان سنگ بر آید بزبان یونانی فطراسالیون
گویند من خستهٔ راه البدیعی کَلْس هاره و گچ عمارت بکار برند و سوخته چیزی کَهْمَس
کوتاه و نام شخص است کُدْس خرمن غله کَنائِس مزکتهای ترسایان کَیِّس بتشدید یا
زیرک کُسْبَس شراب خرما و گوشت و ماج کُوس طبل باب الکاف مع الشین من المصادر
کَدْش خوشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش خواستن از کسی کَشِیش
آواز کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن گاو و غیر آن کَرْش بزرگ شکم شدن
و منقوض شدن غیر المصادر کُمْش مرد شتاب رونده و مرد چیت و اسپ خرد روی
کَمِیش مرد چیت و اسپ خرد وایر کَنْدُش عقعق که بپارسی شغیره گویند و بزبان گیل
کشکره و مکیفوج داروی است کَرِش و کِرْش شکنبه و عیال خرد و فرزندان خرد و بعضی
گروه هم باشد کقول الانصار کرشی و عیبتی و عیبه اینجا بمعنی صاحب سر است کَبْش گوسپند نر
و مهتر لشکر کِباش جمع کَشِیش آواز از پوست مار در حین رفتار و آواز گاو
و آواز جوش شراب و غیر آن باب الکاف مع الصاد من المصادر کَصِیص

جنبیدن ولرزیدن من غیر المصادر کرپص شک باب الکاف مع الصاد من المصادر
کرض بیرون انداختن آب منی ابغر را غیر المصادر کراض آب منی ابغر که ماریان
آنرا بعد از دخول بیرون انداخته باشد و زهدان کرض آب منی ابغر باب الکاف مع الطاء
من المصادر کشط پوست کندن و جل چارپا واکندن و پرده بر داشتن و چیزی از روی
چیزی در کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر کظ رنجانیدن
از انبوه و درد اندوه انداختن و پر بر آوردن طعام شکم را و تخم پیدا کردن کظاظ از عد
بر بردن دشمنی کنظ رنجانیدن باندوه و درد اندوه انداختن غیر المصادر کظ
مرد دشخوار چیزی سخت گیرنده باب الکاف مع العین من المصادر کیع بد دل شدن
کنع گرنجیدن و چسب شدن در کار کنوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کنع دست یا پای
بریدن کسی زدن و چیزی بر کفل اسب زدن و اردی رفتن کسی را و راندن آب بر پستان
شتر زدن تا شیر به پشت باز رود کتع وکتوع باریک شدن ساق و برکنار آب دهن
بر آب نهادن و آب خوردن کلع چرکن شدن کنع وکنوع درهم کشیده شدن عضو
ونزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب شتاب ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن
کعوع بد دل شدن کوع بفتح واو بد دل شدن و ترسیدن و هم بر آمدن واستخوان کوع
و بزرگ شدن استخوان کوع بکوع دست رفتن و کوع در غیر مصدر رمیدن است کتع تند شدن
در هم و باز داشتن کشوع رمیدن شتر و گوسپند و روغن سر افتاده شدن شیر و توبرسه
بسته شدن شیر و ستبر شدن لب کنع بیرون انداختن دیک کفک طعام را غیر المصادر
کاع وکوع قاب بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و آنرا زند اعلا گویند و کاع بمعنی
بد دل هم آمده است کرسوع قاب بند دست که بطرف انگشت خردین باشد و آنرا زند اسفل

گوید

گویند کعکع بد دل کمیغ همخوابه کلیغ چرکن کلغ بفتح لام چرک شقاق که بر پای افتد
کغ بد دل کنغ آب باران کسغ سپیدی که بر موی دست یا پای چارپا باشد کسغ
نام قبیله است کمغ خانه و هم خوابه کناغ باخچه گوسپند و گاو و مثل آن و طرف چوب چیزی
و بینی کوه که پیش آمده باشد کینغ تمام و یک فرد کتغ بضم کاف و فتح تا هم زنان و بچه روباه
و مرد بخیل و بمعنی اول جمع کنغاء باشد باب الکاف مع الفاء من المصادر
کنف نگه داشتن و یاری کردن و بر گردیدن و برای شتر خوابگاه شب ساختن از شاخ
درخت کوف بوسیدن خوز بول خرماده را و لب خود را پیچانیدن برای آن کغف باز
داشتن و باز ایستادن و بر حاشیه پیراهن دوم پاره بخیه زدن کعوف کوتاه شدن دندان
شتر از پیری کتف واهیختن دست بر واپس بکتاف و آن ریسمانی است و نوعی رفتن و لند
شدن سر شانه اسب و چیزی را بر ریسمان کتاف بستن کتف بفتح تا پهن شانه شدن و پهن شدن
شانه کسف گرفته کردن روی آفتاب ماه و جامه بریدن و بیچاره ابریدن کسوف
گرفته شدن آفتاب و ماه بخیل شدن و بد حال شدن کشف بر گردیدن شدن موی
پیشانی مانند دایره و پیچیده شدن موی دم اسب کشاف جماع کرده شدن شتر ماده در [illegible]
گرآبستن باشد کشف بسکون شین وا بردن و بر داشتن چیزی از روی چیزی و روشن
و پیدا ساختن کلف شیفته شدن بدوستی یعنی عاشق شدن و بچیزی حریص شدن غیر المصادر
کنف جانب بر الدستور و پناه و بال مرغ کتف یکنوع علتی است در شانه پدید شود کنیف
پوشاننده چیزی و سپر و حظیره شتر و مذهب و آب خانه کفاف کرداگرد چیزی و دامنها
بشنها و دامنهای پیراهن ها و او در بین دو معنی اخیر جمع کفه است بضم کاف کفیف کفهانار ازو
و خطهای کرده مانند حلقها که بر دست نقش کرده باشند واو جمع کفة و کفة هر دو باشد کاف بتشدید

کاف باز دارنده و شتر پیر دندان ساییده شده، کَفاف بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد و مانند چیزی
کَلَف رنگ سیاه و سرخ و دانه که بر روی برمی آید مانند کنجد کَنِیف بکسر کاف و سکون نون طرف است
که در روز زاد و اسباب خود کنند کُنَیف تصغیر کنیف است کَنُوف شتر ماده که در جای شتران نخسپد
کَناف ریسمان است کَتائِف کبهها و آهن پارهای پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع
کتیفه است کَتِف و کِتْف شانه کَثیف ستبر و سطبر و درهم رفته کاسِف زشت
حال و ترش روی کَشَف چینه و لینه دست کِسْف پاره چیزی و پارهای چیزی و او مفرد
جمع آمده است کِسَف پارهای چیزی و او کسفه است کُناف پنج شاخ درختها که بعد از
قطع شاخ مانده باشد کَنیف جمع کَهْف غاری که در کوه باشد و پناه کُهُوف جمع کاشِف
بردارنده پرده و جوی کننده و وا برنده باب الکاف مع الکاف من المصادر
کِشْکِک شوربه جو و کشک اشتر هم همین معنی است کَعک کاک نان باب الکاف مع
اللام من المصادر کَحْل سرمه در کردن و رسیدن سال تنگ و سال سخت بکسر کلال
و کَلَل مانده شدن کَبْل بند کردن و منع کردن کَیْل به پیمانه پیمودن و آتش بیرون ناوردن
آتش زنه کَفل و کُفول پذیران شدن کَفْل روزه بروزه پیوستن کَلال مانده شدن
و خیره شدن چشم کُلُول و کَلّ کند شدن کَسَل کاهل شدن غیر المصادر کَیْل پیمانه
غله و مثل قفیز و صاع و امثال آن کَیّال آنکه به پیمانه پیماید کَبُول بسبب صدهای منجمد شده
کَفیل و کافِل پذیرنده کننده و کافل دایم روزه دارنده را هم گویند کَلّ بار گران و یتیم
و عیال و آنکه او را فرزند و پدر نباشد کُلُول جمع کَلّ بضم هم کَلْکَل و کَلْکال مرد کوتاه و سینه
کامِل تمام و تمام دانش کَمَل جمع کمل بفتح کاف و میم مخففتین یعنی مرد تمام کَهْل نیم پیر
کُهُول جمع کاهِل میانه مرد و دوش و نام قبیله است کَلیل کند کَنبال کوتین جو ...

که دران چیزها نهند کَبابیل جمع کَبْل بسکون لام فعل امر است یعنی بپوز کابُول دام
من الحبل کَوْتَل دنباله کشتی کَحَل مال بسیار و سره کَحَل بفتح کاف و حا سیاهی بیخ مژه
چشم کَوْکَل کوتاه کَبَل جنبه بزرگ که بر پای نهند و لب دلو کَیْل بفتح با پستین کوتاه
کُنتال کوتاه کَحْل بفتح کاف و سکون حا آسمان اجر کبود و نام پدر و سیاه چشم و سال
قحط کُحْل سرمه رنگ کِفْل آنکه بر پشت اسب نتواند نشست و مرکب و نصیب
کقوله تعالی یؤتکم کفلین ای نصیبین من رحمته و ذو الکفل نام پیغمبر است علیه السلام کَفَل سرون و کلیم
که بر پس شتر اندازند تا بران نشینند کَلْکُول بیابان و نام گیاهی است کَنَهْبَل بکسر کاف نام
آبی است یا نام موضعی است کَنَهْبَل درختی است باب الکاف مع المیم من المصادر
کَتْم پوشیدن راز کَدْم گزیدن کَمّ گرد کردن و پوشیدن و دهن شتر بکام بستن
و سر چیزی سخت بستن کَلْم جراحت کردن و خسته کردن کُلُوم خسته شدن کلام سخن
گفتن و او از باب تفعیل است کَعْم بر رفتن ابغو بر دهان کَتْم گرد و همین کَعم
دهن شتر بستن بوسه بر لب دادن چنانکه دهن خود لب را در بر دو شود و سر کوزه و سر
ظرف سخت بستن کَرَم نابرده شدن و بخشنده شدن و بزرگوار شدن و گرامی شدن
و بار آوردن ابر و از گناه در گذشتن و او غیر مصدر هم آمده است کَرْم بسکون را
غلبه کردن بکرم برکسی کَزَم بزای منقوطه کوتاه شدن انگشت کوتاه شدن بینی و ستبر
شدن لب کَزْم بسکون زای منقوطه چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون کردن
برای خوردن کَسْم پاک کردن چیزی بدست خود کَشْم بشین منقوطه بینی از بن
بریدن کَشَم بفتح شین منقوطه ناقص خلقه شدن کَظْم خشم فرو خوردن را
کُظُوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن غیر المصادر کَتَم نام

آسیبی کنه بکسر کاف غوزه و اولین خرما و سر پوش تنور کنانه جمع و کمام دهن بند شتر را هم گویند
کمه چندو بسا کمه بضم کاف و تخفیف میم شما کنغم بزای منقوطه اشتر پیر تمام دندان افتاده کلامه
سخن کلمه سخنها و کلمه است کلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده کلمه جراحت کلام و کلوم
جمع کمنه زره و قلاده کریمه بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کنا بخشش کرام جمع کهام پیر و کاهل
و کند و بمعنی جمع هم آمده است کهنیم و کهکمه پیر کوم رمه اشتر کظم غوره کظیم و کاظم خشم
فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن و کظم کلانی در را هم گویند کیزه و کندره
بکسر الکاف و الزای و فتحهما مرد کوتاه و بینی و تکبیر کینفه سختی زمانه و تبر کنازه جمع کرزیم کرازم
جمع کرزم کنخم مرد کوتاه کنهم و کنهدم بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و کدم بمعنی جمع هم آمده
است یعنی بزرگواران و گرانمایه‌ها کتاهم بتشدید را و ضم کاف بغایت بخشنده و کریمها کلسومه
حشیش بسیار کلثومه آنکه هر دو روی او پرگوشت و ام کلثوم نام زن نبی الله است
کظم خاموشان کظمه بیرون آمدن گاه نفس کاشم رحجت الجذان و بخندان زبان
کیل کول پر کعامه دهن بند شتر کشعمه و کشمه کمان تیر اندازی و شتری که در حین
سوار شدن آواز کند کتیمه خیکی که آب از آن بیرون نیاید کتم گیاهیست کرکم زعفران
کیتم بفتح میم برآمده کردامه آنکه از من الرجز **باب الکاف مع النون من الصاد**
کمون پنهان شدن کون پاینده کردن و واقع شدن و بودن و از بمعنی اخیر است قوله
الله یکی نطفة السلام کیهن بوده است نون را زخته اند برای خفه کین پوشش و شتن و پنهان
داشتن کفران ناسپاس کردن کهدان درین خو کلتن بفتح آماس شدن لب چار روا
بواسطه خوردن علف سبز و چرکین شدن کبن درهم باز بخیه زدن و در دوختن لب دلو را
و پنهان کردن و در دکیان گرفتن شتر را و برکردن و غایب کردن چیزی را کبون

الکبن

و کبن آهسته دویدن و فربه شدن و ستبر شدن انگشت کفن پشم رشتن کتمان بکسر کاف
پوشیدن راز و پوشیدن گواهی و غیر آن **من غیر الصاد** کمین پنهان شده کنین
گوشت پاره اندرون فرج کیمون جمع کاهن اختر گر یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب
کننده که فی تفسیر مؤید بالله قدس سره و او مشتق از کهانت است که قول نعوذ بالله است بنعمة ربک
بکاهن و لا مجنون کهان بضم کاف و تشدید ها جمع کاهن و کاهن و کاون و کین
چند و بس کلبتان کلبتین آهنگران که هر دو سر او خم باشد کیدون خاک و آرد سرگین
کراین رنده را صاف کننده کولان بفتح کاف گیاهیست کسلان کاهل کفلین دو بخش کانون
کوره و آتش دان و مرد گران تن کینن کونها و این هر دو جمع کره اند کالحون و کالحین
ترش رویان و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالایین برجسته و دندانها
پیدا شده و این صفت دوزخیان است کتمان بضم کاف کوهیست کرزن و کرزن
و کرزین تبر و در دستور کردن زنبیل را هم گویند کروان بفتح را مرغیست که آن را ماهی
خواره گویند و در صحاح گوید کروان صباری است با کلنک کروان و کروان جمع کروین
و کبین رفته شده خانه و این هر دو جمع کبه اند کبانین نغاکننده کثبان ریگ پشتها
واو جمع کثیب است کذان بذال منقوطه سنگ نرم و سست کاذتان هر دو طرف بالای ران
کتیان دو باروی و شم کنیان طرفی که نزدیک است که پر شود از چیزی کسیان جمع کاسن آن
چنانکه نیام جمع نائم است و صحیح کیان که در بیان لفظ سمع مبین است از عجایب است کبان
بضم کاف دردی است که شتر را پدید شود کتن چرک لب دلو که باز کرده شده است
کتان و کتن زعیر و بزبان کیل دش گویند و کتن چرکن را هم گویند کیتن بکسرها چرکن
کیدن جامه که زن در پای خود پیچد در حوض و چیزی است از پوست مانند هاون که در چیزها

کوبند وحور وکسنه کدوفن جمع کیذ بان ذال منقوط دروغ کوی کشنخان مردم لنک واوجع
الکسح است کیسان نام شخصی است وعذر کردن وبمعنی ابخر اسم مصدر است کنفان بضم کاف فتح
کوفان پناه ونام شهر کوفه کنارتن زنان پیران واوجع کننده است کعتان بسبدن واوجمع
کعب است کدن بفتح کاف وکسر دال مرد فربه کهلان قبیله است از قبایل بنی سبا کودن اسب
غیرتازی که پالانی باشد وشخص نازیرک را کوبند برسبیل تشبیه من الصحاح کران عودی که می نوازند بفتح راکوبند
لکوتن زیره کیان پرده واوجع اکننه است کن پناه کار ونهان خانه وهرچه آن چیز را محفوظ
ومخفی دارند واوجع اکنان است کما قال تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیذان بذال منقوط کوزه کبراکم
براء غیر منقوط باپلاها وکوره ی آهنگران واوجع کوره است کفن جامه که مرده را پوشند باب

الکاف مع الواو من المصادر

کتو گام نزدیک نهادن در رفتار کندو کوی باختن وکوی
ساختن وچاه انباشتن ودست حفا کردن شتر وبروی درافتادن او کدو سخت شدن
زمین چنانکه کیاهش دیر برآید کنو بکنایت سخن گفتن وکنیه کردن کسی را کبو آب ازکوزه
ریختن وپر کردن درآمدن آب ورفتن خاک وخاشاک وبرف ومثل آن ودر خاکستر
پوشیده شدن آتش وبیرون نامدن آتش از آتش زنه کظو پرشدن گوشت ودرهم شدن
آن

باب الکاف مع الهاء من المصادر

کده کوفتن وخوشیدن [illegible] کمه
کور مادرزاد شدن کهه بتشدید ها دم بر کردن کسی تا بوی دهن او شنفته شود عین المصادر
کنه وقت کار وپایان چیزی کده فکدفه خراش کنهه ناخوش آینده کنه سخت
سروشقه ونحو آن کنه بضم کاف رنج وسختی وناخوشی کیمه برای چه کیته چنین وچنین کلمه
سرکشته

باب الکاف مع الیاء من المصادر

کی داغ کردن [illegible]
پوشیدن کی داغ کردن وکزیدن وتیز نکریستن واو درمیل کوی بود است واو را بیا کرده اند

وبارا دریا اوغام کرده چنانکه قاعده صرفیست عین المصادر کمی دلیر کاوی وکاذی بذال منقوط
کیاهی است کرکی کلنک پرنده کرکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده وتیز نکرنده کابی بزرگ
چنانکه گوید کابی الرماد یعنی عظیم الرماد کری بکرایه گرفته ومکاری واکه چارپا بکرایه دهد کافی
بکن شنده وسالم پابندانی کننده کفی بسلامت بوده کفی پابندانی کننده وبکن شنده کرسی
تخت کروبی فرشته مقرب کتابی جمع کرتبی کرابیسی کرباس فروش کسائی نام شخص
عالم کشی بتشدید یا وضم کاف مرد چیر کسعی نام شخصی است از بنی کسعه که او دهی دراز کرده است
چوبکها زاو برزده بود است وازان کمان سخت ساخته وده چوبه تیر تراشیده وترتیب داده
وپیکان وتیرها بشکار رفته در شب ودر مرصدی مترصد صید ایستاده پس ده سر خرکور ربوی برآ
آمده است دران مرصد واو آن ده چوبه تیر برایشان انداخته وآن تیرها برایشان زده وتیرها
ازایشان کذر کرده وبرسنگ فرو آمده واز پیکان آن تیرها آتش پدید شده پس آن کسعی
نام جوان آتش را دیده کمان برده که آن تیرها خطا کرده است غیره برآورده کمان شکسته
پس چون روز شده هر ده خرکور را دیده که مرده افتاده بوده اند پس برکمان شکستن چنان پشیمان
شده که انکشت نردست راست خویش را بخست چنانچه بدندان کزیده که منقطعش چنانکه ازو است
ازان مثل شده است اندهست سخت چنانکه شاعر گوید که ندمت ندامة الکسعی لما بهت عیباه
فاطلة نداه کنی بتشدید یا کنیه کسی کنی کسی از شهر کن بوده است کذرنی ابرسیاه عرب
الدستور ونوعی از درخت قطان من الصحاح

کتاب اللام

باب اللام مع الالف من المصادر

لطا ملطو چسبیدن وبزمین خفتن لقاء بمد الف ملاقی بقصر الف دیکر رسیدن
وکارزار کردن لحاء دارو در بینی وبسیار سهو وکفتن وبک زانو ستبر شدن از زانوی دیکر
لثا سک برکسی زدن وزهدن لبا دوشیدن لباء ولباء بهم زدکی [illegible] دادن لبا

درعین صاد مبین است لثة زه دندان و چوبین لوی در برآمدن اندرون لغا پوست از
چوب واکردن و وا بردن باد ابر را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لجا پناه
کردن لغی نرشدن لکا بر زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لحاء هم کسر دشنام
دادن با کسی نزاع کردن عین الصادد لؤلؤة مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ و بعضی
لفرا لؤلؤ گفته است لوبیا دانه است که بزبان گیل چشمک گویند لیثی گوشتهای گرداگرد دندانها
واو جمع لثه است لثا بفتح لام آبی که از تن درخت بیرون آید و چوک جامه لای گاو وحشی
نر واو جمع و سختی معیشت و نام شخصی است لخواء زنی که بسیار بیهوده گوید و زنی که یکی زانوش
ستبرتر باشد و جانوری که منقار بالائینش درازتر باشد لحو مثل عقاب و بازنگاه رنگ گندم گون
لب لمیاء زنی که لبش گندم گون باشد لواء بالف ممدوده علم لوی بالف مقصوره پایان
ریگستان و راه رست که بعد از ریگستان پیدا شود لأواء سختی و در حدیث است که من کان له ثلث
بنات فصبر علی الاداهن کن له حجابا من النار کدیه نزد لفا مزبون از جنت شده لوی بدی
آدمی پیدا شود لهبی ولهق زن تشنه لهجی زن گرسنه لا تنیا در قرآن آمده است که ولا تنیا فی
ذکری فعل نهی است برای تثنیه و اصلش تنیان بوده نونش بجزم ساقط شده یعنی سستی
مکنید لغیغی سخن پوشیده معنی لحا ظرفی که سعوط در وکنند و فرج زن که پر آب باشد
لخنا زن ختنه ناکرده و زن متننة الفرج لحا بکسر لام خیسانیده لعا حریص لها جمع لهاة
است لهی بضم لام جمع لهوة است و سیم را هم گویند لها بمد الف مقدار لجا پناه گاه لحی
ریشها و این هر دو لحیة لوحی اشتر تشنه لحاء بمد الف و کسر لام پوست درخت لعطاء
گوسپند که گردنش سیاه باشد و دیگر جا سپید لطعاء زنی که دندانش ریزیده باشد
از پیری و زنی که گوشت فرجش اندک باشد لولا ولوما اگر نه چرا نه لومی ملامت و رسوائی

لظی

لظی دوزخ و آتش زبانه لاطی چسبیده لاتة لثا مار الماثة وجون ومکر لیاء بالف
ممدوده دانه است سخت سپید مثل نخود و آن حجاز می باشد لیاء بالف مقصوره زمینی که از آب
دور باشد لیلاء شب بغایت تاریک لباء قلو یعنی فرش شیر و آن اولین شیر است لبنی
دارویی است من الموجز لغاء خاک و خاشاک و چیز اندک و چیز زبون باب اللام مع الباء
من الصادد لغوب مانده شدن و رنجور شدن لغب بفساد آوردن لوب ولواب
تشنه شدن لسب زدن و گزیدن و لیسیدن و فراهم آوردن لسب بفتح سین چسبیدن
بجزی لعاب با کسی بازی کردن لعب رفتن آب لعب و لعب بازی کردن لحب
راست رفتن و بر راه روش رفتن و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست وا کردن لحب
بفتح حا لاغر شدن از غایت پیری لتب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن بجزی لتوب
ثابت شدن و لازم شدن و چسبیدن بجزی لزوب ثابت شدن و ایستادن و چسبیدن
بجزی لهب تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن
لبب بفتح لام برابر شدن و برگشتن کاه کردن زدن لب بضم لام عاقل شدن و او غیر مصدر
هم آمده است لجب بفتح جیم بانگ کردن و غوغا کردن غیر المصادر لقب نامی که دلالت
بمدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب بازی لعاب آب دهن و آب غلیظ و دارویی
خیسانیده مثل لعاب حلبه و لعاب بزرکتان و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس
مانند عنکبوته چیزی است که در غایت گرما پیدا شود و بعضی سراب بیابان را گویند لوب سنگستانها
از سنگ سیاه و او جمع لوبه است و بمعنی مفرد هم آمده است لاب بمعنی لوب است و او جمع لابه
است و بمعنی مفرد هم آمده است لغب ضعیف و تیر خاسه لغیب و لغاب تیر خاسه
لغوب لوح لاذب تشنه لغوب جمع لاذب لازم و ثابت و چسبیده و بمعنی خراب است

قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب وقولهم ضربة لازب بمعنی ضربة ثابت باشد لَحَبٌ وَ
لاحِبٌ بحاء غیر منقوط راه روشن لَجَبٌ بفتح جیم آواز و غوغا لَجْبٌ بسکون جیم بسیار
لِجابٌ گوسپندانی که چهار ماه باشد که زهیده باشند وشیر ایشان و خوشیده باشد و گوسپندان
کم شیر واو جمع لجبة است لِجْبٌ بکسر میم لشکر بسیار لَحِیبٌ بحاء غیر منقوط مادهٔ لاغر شتر
لِصْبٌ ولِصابٌ ولُصُوبٌ درهٔ تنگ و میانهٔ دو کوه و شکاف کوه لَصِبٌ بکسر صاد
بخیل لَواصِبُ جایهای تنگ ژرف لِهْبٌ بکسر لام شکاف کوه و درهٔ تنگ که در میانهٔ
دو کوه لُهُوبٌ ولِهابٌ جمع لِهْبٌ زبانهٔ آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لَبَبٌ
حال و وال زیر شکم که بگیرد رش ستنگ بسته باشد و یکی لبینه و موضع سینه که سینه بند بر آن
نهند و ریگ تنگ لاتِبٌ لازم وچسپنده لَبلابٌ گیاهی است لُبٌّ تنه درخت و خالص
هر چیزی و مغز و عقل لُبُوبٌ مغزها لَبٌّ مردی که ملازم کاری باشد لَبابٌ گیاه اندک
لَبِیبٌ عاقل لُبابٌ بضم لام خالص هر چیز لَبالِبٌ آواز و غوغاء گوسفندان **باب
اللام مع التاء من المصادر** لَیْتٌ بگردانیدن و باز داشتن و نقصان کردن لَتٌّ
تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی و بستن لَفْتٌ بگردانیدن و باز داشتن
و نقصان کردن لَتٌّ تر کردن پشت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی و بستن لَفْتٌ
بگردانیدن و پیچانیدن لِفْتٌ بکسر لام نگه داشتن فرا دستور و میل کردن لَفَتٌ بفتح فا
کج شاخ شدن بز و غیر آن لَهْزَمَةٌ رسیدن پیری و اثر کردن آن لَقانَةٌ زود فهمیدن
لَوْفَتٌ برسیده خبر گفتن و بگردانیدن و باز داشتن لَطافَتٌ باریک و تنگ و نازک شدن
و کوچک شدن لَقْلَقَةٌ سخت آواز کردن و آواز کردن لقلق و آن مرغی است معروف
و جنبانیدن لَوْعَةٌ سوختن عشق و دوستی کسی را لَحامَةٌ گوشت آوردن

لصو

لُصُوصِیَّةٌ ولُصُوصَةٌ دزدی کردن لَهْذَمَةٌ بذال منقوط بریدن لَبْلَبَةٌ مهربانی کردن
لَبابَةٌ بمعنی لبّ یعنی خردمند شدن لَجْلَجَةٌ لغم در دهن گردانیدن و شوریده سخن کردن
و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود لَمْلَمَةٌ فراهم آوردن یعنی جمع کردن و گرد کردن
یعنی مستدیر کردن لَهْلَهَةٌ سست بافتن جامه لَهْوَجَةٌ تمام نا پختن و تمام بریان نا کردن
گوشت و سست کردن کار لَذَّةٌ ولَذاذَةٌ خوش مزه یافتن لِعْبَةٌ یک نوع بازی کردن
لَعْبَةٌ بفتح لام یکبار بازی کردن لَغْوَةٌ تیز شدن اشتهای طعام لِقاءَةٌ ولِقْیَةٌ
ولُقْیانَةٌ یکبار دیدن لَقْوَةٌ علت لقوه گردانیدن لَهْبَةٌ تشنه شدن لَحْلَحَةٌ
دایم ایستادن بجای لَجُوجَةٌ بجیم اندک شیر شدن گوسپند لَمْحَةٌ درخشیدن برق و یکبار
اندک دیدن چیزی را لَحْظَةٌ یکبار نگه کردن بگوشه چشم لِواطَةٌ غلام باره گی کردن لَتْلَتَةٌ
مبالغه کردن و باز داشتن از حاجت و متردد خاطر شدن در کاری لَباقَةٌ استاد شدن
و در خور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لُکْنَةٌ کند زبان شدن لُثْغَةٌ سین را ثا گفتن
در سخن و را را غین یا لام گفتن لَعْلَعَةٌ شکستن و درخشیدن سراب بیابان لَکْعَةٌ
آب دهان لَجاجَةٌ ستیز کردن لُخْنَةٌ بضم لام گندیدن لَوْمَةٌ ملامت کردن
کقوله تعالی ولا یخافون لومة لائم لَأْلَأَةٌ دم جنبانیدن آهو لَعْمَظَةٌ حریص شدن
بطعام و گوشت بدندان گرفته کشیدن **غیر المصادر** لَبِیبَةٌ جامه جیب و زن عاقله
لُجَّةٌ میانه دریا و ژرفی دریا لَجَبَةٌ بفتح لام آوازها و غوغا لبیث پهلوی کردن لَواحَةٌ
سخت رنگ رو گردانیده لَوّامَةٌ سخت ملامت کننده لِینَةٌ درخت خرما و نرمی لاهِیَةٌ
غافل شدن لَغْوَةٌ علتی است که بر رو پدید آید و شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده
ولِقْوَةٌ بکسر لام هم عقاب ماده باشد لِهْزِمَةٌ استخوان ریش در بناگوش و جمع او لهازم آید

لبّة موضع کردن کرکشتن کاهست لبنة بفتح لام وکسر با خشت وشتر پرشیر لبنة بکسر لام
وسکون با گریبان پیراهن خشت لبدة جمع شده از سرگین وبول وغیر آن وموی پشت شاه
شیر لابة ولوبة سنگستان از سنگ سیاه لبوة ولبوءة ماده شیر لایحة علامت
لاغیة سخن باطل وزن بیهوده گوی لطیفة نیکویی وچیز نیک لعبعة نان کاورس
لثة گوشت گرداگرد دندان واو در اصل لثی بوده است یا ابدال کردند لثات جمع
لوثة گروه لوثة سستی کاهلی وبیوگی ودیوانگی یقال به لوثة ای مس لمزة
عیب گوینده وعیب کننده لقیفة ولقافة آنچه برچیزی پیچند لخلخة آنچه بوی خوش دارد
کرده باشد وبدست جنبانند وبویند لعاعة تره است لماسة ولبانة حاجت لماظة
ذال منقوطه زدان لزوجة چسپیدگی لبطة پستی لمحوظة حریص بطعام لماظة
جمع لماضة بقیه طعام که در دهن باشد لکیعة زن بخیل لطیعة نام وی است لوقة
روغن تازه لیقة آنکه دوات است یعنی مرزوند ادمن الدستور لحکلة جانوری است
لطیمة شتری که داروهای خوشبو بردارند وبازار عطاران لذة تمر لذات
جمع لعنة نفرین لعنة بضم لام وفتح عین آنکه مردم را لعنت کند لعنة بضم لام وسکون
عین آنکه مردم او را لعنت کنند لافظة دریا وآسیا وبزباده وخروس لفافة آنچه
از دهن انداخته شده باشد لحیة موی ریش ولحیة التیس گیاه است لغیة شلغم وهمه
چیزی لفات جمع لمظة نقطه سپیدی که در لب شیب اسب باشد وهر نقطه سپیدی که
باشد لمعة بضم لام گروه آدمیان وسپیدی که بر سر باشد وپاره از گیاه که خوشیده سپید
شده باشد لمعة بفتح لام روشنی لماعة بتشدید میم عقاب وبیابان لات نام بتی است
لات بفتح تا بمعنی لیس است کقوله تعالی ولات حین مناص ای لیس حین مناص لهنة

چون طعام ناشتای لهاة گوشت پاره است در اندرون دهن نزدیک حلق لهوات لهیات
جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بآن بازی کنند مثل شطرنج ونرد ولعبة کودکان و
امثال آن لامسة ساینده لاة گاو وحشی ماده لآة گاو وحشی ماده لطاة پیشانی
لهوة بخشیده وبخشش وآنچه آسیا گردان بدست خود در دهن آسیا اندازد لهجة
بضم لام ناشتایی مزالدستور لهبة تشنگی لقنة گوشت پاره پاره استخوان لجوجة
ولججة مرد بغایت ستیزه کن وآوردن ها اینجا برای مبالغه است لویة ذخیره طعام یعنی طعامی که پیش
انگل کنند برای کسی لقیتة کاشکی زنی که او را شوهر مرده باشد وفرزندی خواهد از شوهر
دیگر لبکة لقمه ثرید لواسة لقمه خورد لقمة مقدار طعام که یکبار در دهن نهند ویکموع
علی نیت لباخیة بضم لام زن تمام رسیده لصت دزد لصوة جمع لغة سخن لغات
جمع لمة چیز اندک ودیوانگی ونزدیک لمة بکسر لام مویی که بنا گوش گذشته باشد لامة بتشدید
میم چشم بد لامة بتخفیف کاری که بر آن ملامت کنند کسی را لؤمة بهمزه عین زره
لومة بسکون واو آنکه مردم او را بکنند لومة بفتح واو آنکه او مردم را ملامت کند لجبة
بکلات ثلثة گوسپندی که زهدار باشد وبعد از چهار ماه شیرش خوشیده وگوسپند اندک شیر
لقحة شتر دوشای وجمع او لقح ولقاح باشند لبادة جامه بارانی لذبة سختی وقحط
لذبات جمع لقوة شاهین که بر کرده پستان زن باشد وحریص بطعام وسختی گرسنگی
لقطة سپاهی که بر کردن گوسپند است لقطة چیز افکنده که برچیده شده باشد ومال ضایعی
که کسی بر گرفته باشد لحمة طعمه باز از شکار او وپود جامه که بر تار می افکنند وخویشی
لاقحة بار گیرنده لقاعة بضم لام وتشدید قاف بسیار گوی ومرد حاضر جواب

باب اللام مع الثاء المثلثة

لوث گرد کردن وپیاده کردن وعمامه بر سر بستن

والوده کردن و توانا شدن لهث و لهاث بفتح لام تشنه شدن لهاث بضم لام و لهث
بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی
یا از تعب یا از سختی گرما کقوله تعالی ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبث و لباث درنگ
کردن غیر المصادر لوث توانایی لهاث حرارت تشنگی لیث شیر درنده و کارتنه
لیث بکسر لام اسم موضعی است و نام گیاهی است باب اللام مع الجیم من المصادر
لج و لجاج ستیزه کردن لجج سوز هنیدن و بر درد آوردن و در دل چیزی در آمدن
لج در چیزی بسته شدن و ماندن شمشیر و کارد در غلاف لزج چسپنده شدن و خود را
بازمین در کشیدن لتج مریض شدن لمج خوردن بکناره دهن لبج انداختن و بر زمین
زدن غیر المصادر لزج چسپنده لجوج ستیزه کننده لماج جزوی چیزی خوردنی
لج شمشیر و پرآب ترین و ژرف موضع دریا باشد و ژرفی دریا لواعج شغف و حرص
دارندگان لواعج سوزندگان لجلج کلام متردد فیه که تغاری و وضوحی نداشته باشد
لج جای تنگ و هرچه تنگ و ضیق باشد لجلاج الکسمن نادرست غیر فصیح گوید باب
اللام مع الحاء من المصادر لقح و لقاح بفتح لام بار دار شدن و آبستن شدن شتر
و لقاح غیر مصدر هم آمده است لحح چشم بهم گرفتن و بیکبارگی چشم بهم چسپیده شدن
لمح دیدن و درخشیدن و رنگ رو بگردانیدن لفح سوزانیدن و زدن شمشیر غیر المصادر
لوح شانه گوسپند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح بضم لام هوا البالح
سپید لایح آشکار لحج بضم لام کنده و مغاک که در تنگ جای و تنگ رودخانه باشد لاح
جای تنگ لقاح بتشدید فا مانند بادنجان زرد و چیزی که آنرا می بویند لقح شتران دو سالی
و او جمع لقحه است لاقح آبستن و باردار لواقح باردارندگان و آبستنان و او جمع لاقحه است

ابنی

و بمعنی فایده رسانندگان هم آمده است و بمعنی است ریاح لواقح کانه ذکر ریاح بار فواید را
حامل اند لواقح بعنا سوزندگان لقاح گروهی که فرمان پادشاه نبرند یا ایشان را در ایام جاهلیت
هیچ بار اسیر کرده باشند لقوح شتر ماده دوشانی نو زاینده لقاح بکسر لام جمع باب اللام
مع الخاء من المصادر لطخ آلودن و در ربودن انداختن لخ بسیار گشتن چشم
غیر المصادر لخالخ جمع لخلخه است و لخلخه چیزی است که چند خوشبو در رو کنند و بست
جبانند و بویند لطخ اندکی از چیزی لطوخ داروی است که بر چیزی بمالند باب اللام
مع الدال من المصادر لهد دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران کردن بار چیزی را
لبد پرستن و درون شتر از گیاه صلیان و در گلوی او ماندن آن لغد بغین معجمه
براه راست باز آوردن چیزی را لبود بر سینه خفتن مرغ و بر زمین چسپیدن لد و لدود
دارو در یک طرف کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن لحد بر گردیدن
از حق و مرده را در لحد گور نهادن یعنی در طرف گو کنده کردن آن مرده را دران کننده
لکد چسپیدن لسد لیسیدن غیر المصادر الد دشمن لدود دشمن و داروی
که بیک طرف دهن ریزند لدید طرف کردن و طرف رودخانه و داروی که بیکطرف دهن
ریزند لدو لد نزد لد بفتح لام و تشدید دال خوجین لد بضم لام و تشدید دال کسانی که
سخت باشند بدوشمنی و او جمع الد است کقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لبد جمع شده ع
و سرگین و بول و موهای سرش نهای شیران درنده و او جمع لبده است لبد بسیار و جمع
شده و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبد نمد و نمد زین اسب لبود
جمع لبد و جمعی خورد و نام شاعری است لبد بفتح لام و با پشم لحد و لحد شکاف
که در یک طرف گور کنند برای نهادن مرده لغد و لغدود گوشت میانه خنک کردن

لغادید جمع لغدود است **باب اللام مع الذال من المصادر** لوذ ولیاذ
پناه گرفتن لواذ در پس همدیگر پنهان شدن واین از باب مفاعلت است کقوله تعالی یتسللون منکم
لواذا لجذ بسیار ترنجش خواستن ولیسیدن وخوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را
غیر المصادر لذیذ خوش مزه لذاذ خوش مزه که لذ مثنیه به ذال مرد خوش سخن وچیز خوش
مزه وخوب لوذ جانب کوه وگرداگرد کوه لذ ولذی تثنیه به ذال مرد خوش سخن
وگران بمعنی الذی است یعنی انکه **باب اللام مع الراء من المصادر**
لکز مشت زدن لهز آمیختن ومشت بر سینه کسی یا بر گردن کسی زدن ونیزه زدن
وسر زدن شتر کره بر پستان مادر وقت شیر خوردن لمز عیب کردن کقوله تعالی ومنهم من
یلمزک فی الصدقات وبچشم اشارت کردن وزدن ودفع کردن لز ولزز چسپانیدن
بچیزی وسخت بستن ونیزه زدن لکز بسم پای شتر زدن چیزی را لغز روی چیزی بگردانیدن
غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لحز بکسر حاء غیر منقوط بخیل لجز بجیم بمعنی لزج است
یعنی چسپنده لوز بادام لهازم استخوانهای سینه لغز سخن پوشیده بمعنی سوراخ یربوع
باب اللام مع السین من المصادر لطس کوفتن وپامال کردن لمس سودن وجماع
کردن لوس چشیدن لیس بفتح یا دلیر شدن لبس بباء یکنقطه پوشیده وآشفته
کردن کار وآمیخته شدن تاریکی لبس بضم لام جامه پوشیدن لقس افسوس داشتن
وعیب کردن ولقب نهادن کسی را وحریص شدن وناخوش شدن وپوشانیدن لحس ولحوس
لیسیدن وخوردن **غیر المصادر** لیس بفتح لام وسکون یا وفتح سین یعنی نیست واو
فعل است از افعال ناقصه لباس ولبس جامه وپوشش لباس التقوی حیا لباس الرجل
زوجه مرد لباس المرأة شوهر زن کقوله تعالی هن لباس لکم وانتم لباس لهن لابس جامه

پوشنده

پوشنده لقس مرد حریص ومرد بدخوی وانکه مردم را لقب نهد وافسوس دارد لاقس
عیب کننده لبوس زره وجامه وهرچه در پوشند بمعنی اول است قوله تعالی وعلمناه صنعة لبوس
لکم لواس چیز چشیدنی لاحوس شوم ونامبارک لسان بضم لام گیاهی که اول بروید
لعس انکه سیاهی لب لعس سیه لبان از غایت سرخی لب وگیاههای که از غایت سبزی
بسیاهی زند واو جمع العس است لکیس شتر ماده فربه آگنده گوشت لعوس چست کار
وچست خورنده وگرگ وحریص بطعام خوردن **باب اللام مع الصاد من المصادر**
لحص پر گوشت شدن پلک چشم بالا بین وپر گوشت شدن پستان لخص تنگ شدن
لوص دزدیدن یا از رخنه یا از شکاف چیزی بچیزی نگه کردن **غیر المصادر** لص دزد لصوص
جمع لحیص تنگ لحاص بکسر حاء سختی لخص بخاء منقوط عضو پر گوشت لخص
باب اللام مع الضاد من المصادر لضلاض رهنمای استاد **باب اللام مع الظاء
من المصادر** لغط ولغاط غوغا وآواز کردن لقط برچیدن ورفو کردن جامه
لمظ بر لب چشیدن وچشیدن بچیزی وبکلی ... لبط چسپیدن بچیزی لط
فروگذاشتن پرده ولازم شدن چیزی را چسپانیدن وپوشانیدن وانکار کردن کسی را
دو چوب در میان ران گرفتن شتر ودر روی در افکندن سپر وغیر آن لطلط افتاده شدن
دندان وافتاده دندان شدن لقط چیزی را با چیزی برابر کردن لبط از خفتن وبر زمین
لهط آب زدن بر چیزی وتیر زدن چیزی را برابر کردن **غیر المصادر** لقط برچیده
وچیز اندک وپارهای زر که از معدن برچیده باشند لقاط بضم لام برچیده ولاقط برچیننده
لغط ... لطاط جمع لطلط پیرزن دندان افتاده لغط آواز وغوغا
لغاط بضم لام نام کوهی است لقیط از خرچیده که برگرفته باشند لفظ ولیظ

دوستی بدل چسپیده ولوط بمعنی روالم آمده است لیط بکسر لام پوستهای نی وبمعنی مج
لیطانست لیاظ آب دهن وهر چیزی که از انجیری چسپانیده باشد باب اللام مع الظاء
من المصادر لفظ گفتن وانداختن از دهن لمظ زبان بگرد دهن بر آوردن وزبان
بلب سودن لماظ بفتح لام بطرف زبان آشامیدن لحظ بگوشه چشم نگریستن لحاظ
بکسر لام هم بمعنی لحظ است غیر المصادر لفظ سخن لافظ ولفاظ سخن گوی لعموظ
ولعمظ حریص بطعام خوردن لعامیظ جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش
باشد کذا فی الصحاح وبعضی بکسر لام گویند لظ هر دو بخود وشموار گیرنده لماظ بفتح لام
چیز اندک باب اللام مع العین من المصادر لذع بذال منقوطه سوزانیدن
ورنجانیدن بسخن لسع گزیدن مار وکژدم وکیک وکسی را بدگفتن لطع لیسیدن
وپای بر پس کسی زدن لطع بفتح طا فرو ریزنده شدن دندانها لکع بفتح کاف چسپیده شدن
چرک وغیر آن ولیسیدن وسر زدن بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع جزع وزاری
کردن وسوختن عشق ومصیبت دل را لیع بدل شدن لفع اندوختن وچشم کردن لمع
درخشیدن غیر المصادر لطع سپیدی اندرون لب لفاع جامه که بر سر چیزی در کشند
وپرده لماع زمین پاره ای از گیاه لامع درخشنده لعلع سراب بیابان ونام کوهی
است لوذع بذال منقوطه سوزانندگان زبان یعنی سخنهای بد وسایر سوزانندها را گویند
لعاع بضم لام گیاهی است که نازک وخوش آیند باشد در ابتداء ظهور واز اینجا گفته که الدنیا
لعاعة لکاع بفتح لام وکسر عین زن بخیل لاغ بدل لکع خسیس وبخیل وبدون همة
وبه بنده وکودک خورد وخورکره باب اللام مع الغین من المصادر
لغغ گزیدن وعیب کردن وتباه کردن کسی را بسخن لثغ ولثغ سین را ثا گفتن ورا را

عین یا لام گفتن غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ گزیده مار وکژدم وغیر آن باب
اللام مع الفاء من المصادر لف در پیچیدن وباز نوشتن لفف بفتح عین الفعل کند
شدن ودرمانده شدن در سخن لقف زود فرا گرفتن چیزی را وزود فرا گوارنیدن لقف
بفتح قاف ویران شدن دیوار حوض وبنیاد وجست شدن لحف جامه با جامه خواب
بر کسی افکندن لطف بفتح طا نیکو شدن لطف بضم لام وسکون طا مهربانی کردن ونرمی کردن
ونوازش کردن ویاری کردن ونگهبانی کردن لصف درخشیدن وچسپیده شدن وخشک
شدن لخف سخت زدن لهف بفتح ها اندوهگین شدن وحسرت خوردن وبیچاره ومضطر شدن
لهف بسکون ها ستم کردن غیر المصادر لحیف ولحاف جامه خواب وهر جامه که بجای
جامه خواب بر خود اندر شود لطف نیکوئی لطیف نیکوکار ویاری کننده وبغایت باریک
ونازک خورد لطائف نیکوکارها ونیکوئیها واو جمع لطیفه است لحف میانه بیابان
وجایگاهای خورد که بر کناره چاه وحوض باشد لخف بخاء منقوطه سنگ رقیق لصف
بفتح صاد نوعی است از خرما وچیزی است مانند خیار که از بیخ کبر روید وبعضی نفس کبر را هم گویند
لط لصاف بکسرها نام موضعی است لفائف جمع لفافه است وهم لفیفه است بسکون قاف
مرد جست وبسته لقیف بکسر قاف ولقیف حوض خراب شکسته ودیوار خراب لقف
بفتح قاف طرف چاه وکنار حوض لهیف بیچاره لخاف بخاء منقوطه سنگ سپید باریک
وپهن وسنگهای سپید باریک واو مفرد وجمع آمده است لیف ریشه درخت خرما لفیف
بهم در پیچیده وجماعت آدمیان که از طایفهای مختلف جمع شده باشند وبهم آمیخته گان وفراهم
آمدگان کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا ولفیف بمعنی دوست هم آمده است لف بفتح لام وتشدید
فا باغ پر درخت غیر التستور لیف بکسر لام فراهم آمده گان ودرختان بهم در رفته وطوی بهم پیچیده

باب اللام مع القاف من المصادر لفق بهم دوختن لبق ولباقة زیرک شدن وکم
داشتن ولبقة وهاد ورد داه کردن وتر شدن رواه ببابی وچسپیدن ودرخور آمدن
چیزی چیز را لبق بباء یک نقطه لایق شدن ورسته شدن درکار لشق بباء سه نقطه
تر شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن چیز را لحوق بدنبالهٔ چیزی پیوسته شدن
ولاغر شدن لسوق ولزوق ولصوق چسپیدن لعق بفتح عین لیسیدن
وعرب گوید لعق فلان صبعه یعنی مرد واین کنایتست لهق سخت سپید شدن لمق
نیز نگریستن وبنیا نگریستن وکف دست بچشم سائیدن وچیز را بدست زدن وستردن
ونوشتن غیر المصادر لبق بکسر لام مانند من الدستور لایق درخور آمده
لقلق زبان مرغی است دراز کردن لقالق جمع لقلاق آواز ومرغ لقلوق را هم گویند
لاذوق داروئیست لزق ولزیق ولصق ولصیق ولسق ولسیق پهلو
لعوق بضم عین وسکون واو آنچه لیسیده شود من الدستور لهق ولهاق سخت سپید
ولهاق کاو سپید را هم گویند لماق خوردنی لاحق پسین وبدنبال پیوسته لواحق
پسینها وبدنبال پیوستهها ونیکوییهای پسین واو جمع لاحقه است لاصق چسپیده وپیوسته
لبق ولبیق استاد لثق تر شده لحق آنچه بدنبالهٔ چیزی پیوسته باشد وخرمائی که بعد
از خرمای اولین برسد لخقوق بضم لام شکافه زمین لخاقیق جمع لواقق چیز خوردنی
لباق آلت دوات مثل مداد وچیزی که در دوات کنند ومداد ترساز زند لباق بفتح لام
چراگاه من الصحاح لعوق بسکون عین وفتح واو مرد چست وچالاک باب اللام
مع الکاف من المصادر لحک در رفتن وچسپیدن لکّ بتشدید کاف زدن ولوک نفس
لوک خائیدن لبک آمیختن غیر المصادر لکّ بفتح لام وتشدید کاف چیزی است

سرخ که بآن پوست را رنگ کنند لکّ بضم لام نخالهٔ ونقل لک باشد که بآن دستهٔ تیغ ترکیب
کنند وبپارسی درون گویند لکیک گوشت بی استخوان وشخص فربه آکنده گوشت لکالک
جمع لکالک جووی چیزی خوردنی لکالک شتر ستبر لبک آمیخته باب اللام مع اللام
من المصادر لعل شاید که وامید که لیل شب وبچه کروان وآن مرغیست
لال بمد وتشدید الف صاحب لؤلؤ لائل شب تاریک لی مرحبا که گویند المال لزید
یعنی مرزید راست باب اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان
باز کردن وخوردن وگوشت دادن وگوشت فروختن وپیوند الجینه کردن وکرد در آمدن
وکشتن لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن وخداوند گوشت شدن وپر گوشت شدن
لزوم دائم شدن با چیزی وواجب شدن وثابت شدن لوم ملامت کردن لأم بهم
در آوردن جراحت وشکافه وتیر را پر نهادن لؤم بضم لام وبهمزه عین بخیل شدن
وناکس شدن لمّ بتشدید میم صلاح کردن وجمع کردن حلال با حرام وفراهم آوردن چیزها
لمم گناه نزدیک شدن ودیوانه شدن لثم ولثیم آشتی کردن واتفاق کردن لثم
بثاء سه نقطه شکستن ودهن بند بستن وبوسه دادن لتم بتاء دو نقطه نیزه زدن
لفم زره بند وبینی بند بستن لطم تپانچه زدن کسی را لطام همدیگر تپانچه زدن
واین از باب مفاعلت لزام همیشه بودن با کسی یا در جای واین از باب مفاعلت است
واو غیر مصدرست لقم لقمه کردن ولقمه بآهستگی فرو بردن وده راه بستن لهم
بگلو فرو بردن لدم بفتح لام ودال صحت خویشی نگاهداشتن لدم بسکون دال
زدن چیزی بچیزی وپاره جامه در جامه کردن لذم بذال منقوطه ملازم شدن وهمیشه
ایستادن بجای وخوش آمدن لغم خبر غیر محقق دادن لکم مشت زدن

غیر المصادر لَحْمٌ گوشت لِحَامٌ جمع و لُحُومٌ جمع لَحِيمٌ پر گوشت و فربه و کشته شده لَحِمٌ بکسر حا
آرزومند گوشت لَاحِمٌ صاحب گوشت لَحَّامٌ گوشت فروش لَازِمٌ آنچه همیشه با چیزی
باشد لَئِيمٌ بخیل و ناکس لِئَامٌ جمع لَائِمَةٌ ملامت کننده و لُوَّمَةٌ بضم لام و تشدید واو جمع
لَوَائِمُ ملامتها واو جمع لَائِمَةٌ است لَامٌ تن آدمی و تیر و حرف معروف لُهْمُومٌ مرد بخشنده
و اسب نیک رفتار و شتر ماده بسیار شیر لَهَامِيمُ جمع لُهَامٌ لشکر بسیار لُهَيْمٌ حادثهٔ زمانه
و سختی لِهَمٌّ بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و پیش رو و مرد بسیار بخشش لَاذِمَةٌ
رو بند و دهن بند لَثَمٌ جمع لَهْذَمٌ تیغ تیز و زبان تیز و درد لَهَازِمُ جمع لِهْزِمَةٌ
استخوانهای بنا گوش از استخوان ریش واو جمع لِهْزِمَةٌ است لَمٌّ بتشدید میم سخت و جامع حلال
با حرام یعنی نصیب غیر کقوله تعالی و تأکلون التراث اکلا لما ای اکلا جامعا النصیب غیره او کلا
شدید لَمَمٌ گناه خورد و دیوانگی لَاجَرَمَ بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع هر چند که باصل معنی
چنین است اما باستعمال بمنزلهٔ حقا مستعمل است لِجَامٌ لگام و در کوی که زن حایض در کار است
حیض در میان خود بند لُخْمٌ بضم لام و سکون خاء منقوط نوعی است از ماهی لَخْمٌ
بفتح لام قبیله است از یمن لِزَامٌ ملازم و عذاب دایم لُقَمٌ بضم لام و فتح قاف جمع لُقْمَة است
که ذکر رفت لَطِيمٌ اسب که یک طرف روی او سپیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشد
و اسب همین که با دو اسب در دویدن باشد و در عقب ایشان همین دود لَدْمٌ آواز چیزی
که بر چیزی زده شود یا بر زمین افتد و زننده کان سنگ بر سنگ و بدین معنی جمع لادم است
همچو خادم و خدم لِدَامٌ پاره جامه که استر موزه کنند و یا جامه را بآن وصله زنند
لَدِيمٌ جامه که بر و وصله زده باشند و جامهٔ کهنه لُؤَامٌ پر تیر لُؤْمَةٌ و لَامَّةٌ زرهها و
اینها جمع لامّة اند من الدستور لُغَامٌ کف دهن شتر من الصحاح و در دستور آب بینی

چاروا را گویند لِمَّةٌ و لِمَامٌ موینها بسر زلف که دراز شده باشد و از بنا گوش گذشته و دو شحم سپید
و اینها جمع لمّه است لِثَامٌ دهن بند زنان که بآن دهن خود را بپوشند لِفَامٌ همین را پوشند لَقَمٌ
بسکون قاف راه راست لَقَمٌ راه راست و راه فراخ و مقدم بزرگ لُكَامٌ کوهی است در شام لِمَ چرا
واو در اصل لما بوده است الف را برای تخفیف انداخته اند لَمْ از حروف جحد است و در سر مضارع
انکار معنی ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر لُثَانٌ بشده دیر یا
دفع کردن درد ام لَمَعَانٌ درخشیدن الکن کند زبان شدن لُوبَانٌ تشنه شدن
لَعْنٌ راندن و از خیر دور کردن و نفرین کردن و زشت کردن لِعَانٌ همدیگر را نفرین کردن
و نفرین کردن و این از باب مفاعله است لَهَبَانٌ افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن
لَهَبَانٌ برگشتن و غافل شدن و زایل شدن لَهَثَانٌ بفتح اتشنه لَبَنٌ بفتح با بسیار شیر
شدن لَبْنٌ بسکون با شیر بخورد کسی دادن و زدن لَسْنٌ بسیار زبان از این
بکسر و در زبان گرفتن کسی را لَسَنٌ بفتح سین گویا شدن لَحَنٌ بفتح حا غیر منقوط زیرک
شدن لَحْنٌ بسکون حا میل کردن و خوش خواندن قرآن و غیر آن و خطا کردن در عربی
و خطا کردن در سخن و دریافتن سخن کسی چنانکه او در یابد و دیگری در نیابد لَخَنٌ بخاء
منقوطه گنده بوی شدن و ختنه ناکرده شدن و همچنان ماندن لَقَبَانٌ دیدن لُحُونٌ سست
و کاهلی نمودن لَقْنٌ یاد گرفتن و در نو دریافتن لَزَنٌ جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای
تنگ شود و سخت شدن لینت و لَيَانٌ نرم شدن لِيَانٌ بکسر لام بالکسر نرمی کردن و این
از باب مفاعلت است من غیر المصادر لُكْنٌ بکسر کاف کند زبانی لَبِنٌ بفتح لام و کسر با خشتها
و اجمع لبنه است لَبَنٌ بفتح با شیر آشامیدنی و درد گردن که از ناهمواری بالش پیدا شده باشد
لِبْنٌ خشت لُبَيْنٌ و لُبَيْنَةٌ نرم لَبَنٌ درخت خرما و درختهای خرما و بعضی اطرز جمع لَبِنَةٌ است

لیان بفتح لام خوش حال در معیشة لوقدان نام شخصی است لون رنگ وگونه ونوعی از خرمای زبون
لغون نیز لوهم لوثن بکسر زای سخت لسان الثور گیاهیست که آنرا بپارسی گاوزبان گویند لسان الحمل
گیاهیست که بزبان کسل بهماج گویند من الموجز لسن بکسر سین گویا وفصیح لُسّن جمع لَسِن بکسر لام
لغة لکنّ ولکن هر دو حرف مشتبه بفعلند برای استدراک وبپارسی هم معنی است لیکن باشد
تخفیف نون بالیک بکسر لام وسکون یا لن هرگزنه واو حرفیست برای نفی در زمان استقبال
کقوله تعالی لن ترانی یعنی هرگز مرا نه بینی لهبان ولهثان بسکون ها تشنه لهفان
حسرت خورنده لوزتان ولوزتین دو گوشت پاره است مانند دو بادام که در درون دهن
بر سر حلقوم که مجری طعام است می باشند لغان مرد گرسنه لحمان جمع لحم است لحبان بفتح لام
مرد استخوان ریش لدن نرم لدن جمع لدون هر دو جانب کردن وهر دو جانب رود خانه
لعین نفرین کرده شده ودور کرده واز صورت انسانی گردیده وانچه بر مثال شخص در مزارع
وضع کنند تا وحوش وطیور از آن برمند وگرگ را هم گویند من الدستور لغنون بغین منقوط
گوشت میانه حنک وگردن لغانین جمع لغنون ولغنج بعین غیر منقوط بمعنی اول است کذا فی شرح
مولانا رضی الاسترابادی لحن بحاء غیر منقوط بمعنی سخن وخطا در سخن وخوش خواندن وبمعنی
اول است قوله ولتعرفنهم فی لحن القول که فی المجمل لحون جمع ودر حدیث است اقروا القرآن بلحون
العرب یعنی بخوش خوانی عرب لیبطئن فعل مضارع موکد است یعنی البته کاهلی کند لجین
بضم لام وفتح جیم نقره لجین بفتح لام وکسر جیم بلکی که از درخت افتاده باشد لجون بفتح لام وضم جیم
شتر ماده کاهل لبون گوسپند ماده شیر دار وشتر ماده شیر دار ابن لبون بچه شتر که دو ساله شده
باشد وپا در سیم نهاده لبن شتران شیر دار ایم واینها جمع لبون اند وگوسپندان شیر دار را هم گویند
لبان کندر لبان بفتح لام سینه لبن خشتها واو جمع لبنه است باب اللام مع الواو

من المصادر لعق معقول بعلت لغة که دهن لحو بحاء غیر منقوط پوست از چوب باز کرد دهن
وزشت کرد دهن ودور کردن از خیر لغو بیهوده وباطل گفتن وبانک کردن لهو بازی کردن
وبرگشتن از خیر ومجامعت کردن من غیر المصادر لو اگر لعق بکسر لام مطوق لغو بفتح
لام هوس وآرزومند آرزو دارنده چیزی لهو بازی وزن وفرزند وچیزی که از عمل خیر باز دارد
وقوله تعالی که لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا او امراة ولهو کنایه از جماع هم آمده است لهق
لوفن کننده از خیر لغو سخن باطل وسوگندی که با اعتقاد دل نباشد وهر بچه شتر که از غایت
خردی قابل آن نباشد که به دیه دهند باب اللام مع الهاء من المصادر
لیه در پرده رفتن غیر المصادر لاه خدا یتعالی لهاله جای که در وسراب نهند لهاله جمع
لمه برای چه لهله بفتح لامین جامه که زبون بافته باشند وسخن زبون وشعر زبون لای
سخت شدن وکاهل شدن باب اللام مع الیاء من المصادر لی بگردانیدن
وپیچانیدن چیزی وگردانیدن زبان در گواهی وغیر آن ومدافعت کردن ودر وام ودم
جنبانیدن ورسیمان تابیدن وروی واپس کرده نگرستن وبمعنی اخیر است قوله تعالی ولا تلوون
علی احد لیحی دیدن لحی برگشتن وغافل شدن وبکنده شدن لحی پوست از چوب باز کردن
وملامت کردن ولعنت کردن وزشت کرده دهن لغی دشنام دادن من المجمل غیر المصادر
لوی تره شر مرده ولی بر لدی نزد من لیالی شبها ومراد بلیالی عشر که در قرآن آمده
است دهشت اول ماه ذی الحجه است لجی دریای ژرف پرآب کقوله تعالی بحر لجی لاهی غافل شونده
وبازی کننده لاکی سختی وکاهلی لآلی مرواریدها وبزرگ لاوی پیچاننده وگرداننده لثی
جائی که بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش برآمده نکاه موی ریش لحی جمع لحیانی مرد
بزرگ ریش لخلخانی مرد گنده زبان لثی گوشتهای گرداگرد دندان واو جمع لثة است

لوذعي مرد زيرك

كتاب الميم باب الميم مع الالف من المصادر

مضاء روان شدن مراآة ستيزه كردن ومجادله كردن واين از باب مفاعله است مسرى
شب رفتن محيى زيستن مجيء آمدن ملاء پر كردن ملائة بمد الف ستوار شدن مطواء
خود را باز يدن ودراز كردن مرأ گوارنده شدن طعام مواطأة بانگ كردن گربه وماضى او ماءآيد
ومصدرش مواء مناء اندازه كردن وتقدير كردن متاء زدن وكشيدن مناء بمد همزه
وبسكون نون آغشتن پوست را آنچه بآن دباغت كنند مكاء بضم ميم شخيوه كردن كقوله
تعالى وما كان صلاتهم عند البيت الا مكاء وتصدية مشاء خرد خوردن مساء بي باك
كردن در كار وشوخي كردن مشناء دشمن داشتن متاء بمد الف بسيار بچه شدن مرعى
بچريدن واو غير مصدر هم آمده است مقتى خدمت كردن مذاء زن ومرد بيگانه را هم با هم
جمع كردن وفرا گذاشتن ايشان را تا مذى كنند ودر حديث است كه الغيرة من الايمان والمذاء
من النفاق من غير المصادر معالجى آب كه از بلندى فرو آيد رود مرطى بفتح راء وملطى
نوعى دويدن واينها هم مصدر اند مطيطاء خراميدن ودست درچيزى كشيدن واين مصدر
است منى بكى چون مصغوراة خوردن مكلأة بتشديد لام كشتي داشتن گاه ثل
كنار رود وكنار دريا مضواء بصاد غير منقوط زنخ كه بر ران او گوشت نباشد مضواء
بضم ميم وفتح ضاد منقوط پيش رفتن واو اسم مصدر است مطاء پشت ملطاء شكسته
سركه بپوست باريك كه با استخوان سر پيوسته است رسيده باشد ملاذى پر شده از چيزى ملأ
گروه ومردم بزرگ وخلق وخوى ملأ بكسر لام مرد پر نعمة وپشتوار مرد ملا صحرا وآشكار
مبوءة فرود آوردنگاه معبودة بندگان واو جمع عبد است مطواء خود را باز يدن ودست
در چيزى كشيدن واين اسم مصدر است مشتاء زمستان منى بكسر ميم موضعى است در مكه

منى

منى بضم ميم اميدها واو جمع منية است مناء بفتح ميم مقدار واندازه وتقدير وبرابر ومن
كه بآن چيزى سنجند وبمعنى منازل هم آمده است كه زاو لام براى تخفيف حذف كرده باشند
موالى آزاد كننده وآزاد كرده وسزاوارتر وپسر عم وپسران عم واو مفرد وجمع آمده است
وپيرزن ويار ودوست وخداوند وهمسايه وهم عهد وبنده مرمى جاى تير انداختن
مشاء رونده مرعى گياه زار وگياه سبز وبمعنى لخيز است قوله تعالى والذى اخرج المرعى
ملحيا دارويى است مومياء دارويى است مرضى بيماران ماوى ومثوى جاى
ايستادن مهمتا ومتمنا مكاء مرغى است متكاء تكيه گاه مرئ سر معده كه بحلقوم پيوسته
است وآن راه طعام است در گلو وگوارنده شده ومرد بمروة مرئ گوارنده محتى
بضم ميم وتشديد يا روى محيى بفتح ميم وتخفيف بازيستن گاه وزندگى ومحى كنايت از
وقت ملاقات دوست ويار هم باشد ملجا وملتجا پناهگاه ما چيز ونيست واگر ونيست
ماه آب ماءى كرده آواز كرد واو فعل ماضى است مداى غايت ونهايت مدى بضم ميم
كاردها واو جمع مدية است مرآة آينه مرايا آينه‌ها واو جمع مرآة است مرايا هر كها
مرايا براى غير منقوط شتران پر شير مشنا راه كوه مسناة شام مقروة خوانده
شده مخبوة پنهان شده منبئ خبر دهنده مندرى شاخ گاو ومثل آن مندرى
بذال منقوط مانند خذيه چوبى است كه بآن حوض پاك كنند يعنى گاه از غلوج بكنند وآن خو بيتة
وآنرا بزبان كيل ليها گويند مرضخى سنگى كه بآن خرما شكنند ومهجب وچاه كعرعرزى
موى نازك كه در شب موى بزرگ بر مى باشد مشقا بفتح ميم ميان سر مشقا بكسر ميم
شانه مشناء بوزن مفعال وموشاة بوزن مفعل بشكل واين هر دو را بر وجه
تثنيه وجمع اطلاق ميكنند ماشى چارپا مجهى روان كرده شده وروان كردن گاه

وبمعنی مصدر هم آمده است یعنی روان کردن و بردن و معنی مفسر است در قول حق تعالی بسم الله مجریها
ومرسیها مُتَوَلّی مرد کاری مُخَبِّطا بخاء منقوط دار و بی است که بپارسی سپستان گویند
من حیث اراة البدیعی مِیفناة چارپای که عادتش باشد که بر زمین پشتها بلند ایستد
مانیبا نوعی از رواکی و این معرب است مِیناة بمد الف وباشق کاه کشتی و او مشتق از
ونابست مَرداة رکبه آن پی کیاه مِیشاة ومِصداة بمد الف نهایت رفتن کاه آب
و جمع شدن کاه راهها و برابر چیزی مَکّاة بفتح میم و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن
میکوی آلت داغ کردن مَتکاة زن ختنه ناکرده مُحَصَّنی گریزانیده شده مُفتّی فتوی داده شده
مُعطّی بخشیده شده مِعطاء بکسر میم مرد بسیار بخشش مُلغی باطل کرده شده مُرسی
ثابت کرده شده و ثابت کردن کاه و بمعنی مصدر هم آمده است یعنی ثابت کردن و بردن و معنی
در آیه کریم بسم الله مجریها ومرسیها مفسر است مَسعاة جز مرگ مُنهی بضم میم اعلام کرده شده
مُثنّی دو کرده شده و لفظ مثنیه است مَثنی بفتح میم و سکون ثاء دو دو مُثلّی تانیث اسفل است
یعنی فاسلتر و پست تر مَغنی بفتح منقوط منزل و مقام مردم و همیشه کاه مَعنی بعین غیر
منقوط قصد کردن کاه مُهَنّاة نوزاییده و مبارک باد کرده شده مِهدی بکسر میم آنچه برو
هدیه دهند و نزد کسی که رانند مثل طبق و غیره مِهداء بمد الف آنکه بسیار هدیه دهد آنکه عادت
او باشد هدیه دادن مستویاة جمع مستوی است مَسحاة زمین هموار بی سنگ و بی گیاه
وزنی که سرون او ورانش کم گوشت ولاغر باشد مَلحاة میان پشت و نام لشکریان آل
منذر مَلداة زن نازک مُسَیّاة دانه تلخی که گندم آمیخته میشود مَزناة بزای منقوط شده ده
خراب مِعزی بز مُرتطاة میان ناف و زهار مُتّقی جهان و او جمع ماتق است مِسلاة
دیگ شبیه بزرگ و درخت بسیار شاخ مُنتهی بکف نغمه دهنده و بکف منت نهنده مرهاة

چشم سپره وزنی که سرمه در چشم کشند مُهَیّا ساخته شده مُحَشّی آنچه در کنار او چیزی
نوشته باشند و یا چیزی ساخته باشند مُعَیّوراة خوان و او جمع عزیبت مَرّاة بشدید
زای منقوط مرد کریم که مردم از او فایده بسیار گیرند مِبشاة زمین نرم و درشت و نام کنیزکی
مُعافی عافیت داده شده مُعفاة چشم کرسنه که بطرف بینی است مُقفّی در پی او آمده
شده و قافیه کرده شده مُنقّی پاک کرده شده مُزکّی پاک کرده شده و ستوده و زکوة ستاننده
و زکوة داده مُبَرّی بیزار کرده و دور کرده مَرقاة و دو اشن کاه کشتی در کنار دریا
و رفو کردن کاه جامه مَرباة منظر یعنی دیدنگاه و مقام باز شکاری مُجَلّی آشکار کرده
و روشن کرده مُحَلّی بحاء غیر منقوط زیور بر کرده شده و شیرین کرده شده و صفت
کرده شده و نشان داده شده مُخَلّی بخاء منقوط رها کرده و خالی کرده مُصَلّی
نماز کردنگاه مُدَمّی خون آلود کرده مُوَشّی جامه منقش کرده مُوَفّی [illegible] مُطَلّی
طلا کرده شده مِطلاة زمین درشت نرم مُعَلّی بلند کرده و همچنین مُسَمّی نام کرده شده
مُرَبّی پرورده شده مَعلوکاة بمد الف بی مُعَمّی پوشیده کرده و کور کرده مُرَوّی
سیراب کرده شده مُغَشّی پوشانیده شده مُؤَدّی گذارده شده و رسانیده شده
مُزجّی بفتح زای و تشدید جیم رانده شده و کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از آن قوم
نباشد مُزجی اندک مَشیوخاء شتاب کاری و زمینی که در او گیاه شیح روید
مَشیوخا بخاء منقوط جمع شیخ است یعنی پیران مُداری مُحابا مُوسی فرو گذار
کرده مُوسی استره و نام پیغمبری است علیه السلام مُلاءة بمد الف چادر را که یک تخته و او جمع ملاءه است
مُتَناء موضع دور مُسنَدی مجلس مردم مُنادی خوانده شده مُبقری کاسه مِقلاة
دیگی که در او قلیه پزند مُعَقّی نزی که آنرا از روی جماع نوشته باشد مُرَوَّدی بجایها

خالی واو جمع مرو راه است مکیتی بکسر میم و تشدید کاف درنگ ملسا هموار مطایا
شتران سواری واو مفرد جمع آمده است وچون جمع باشد مفردش مطیه است مهاة بحذف
عیبی که در قدح و کاسه باشد مها الف مقصور گاوان وحشی و بلور است و جمع مهاة است
مُهی بضم میم آبهای منی ترکه در رحمهای دایان باشد واو جمع مهاة است مداوا دوا کرده
مجتبی ومصطفی برگزیده مرتضی پسندیده ملتجی پناه ایستاده مقتدی پیشوا
مقتضی خواسته شده ملتقی بهم رسیده نگاه مشتکی چیزی که از و نالند و شکایت کنند
وشاید که اسم مکان باشد مبتلا در بلا افتاده مصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی
وآن یکنوع داروی است معروف مستدعی درخواسته شده مستعلی بلند داشته
مستثنی بیرون کرده شده از طایفه متمنی آرزو کرده شده **باب المیم مع الباء المصادر**
مشیب پیر شدن و سپید شدن موی مشرب آشامیدن واو غیر مصدر هم آمده است
متاب بازگشتن بسوی حق تعالی کقوله تعالی فانه یتوب الی الله متابا متاب ایستادن جای
کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن مرحب فراخ شدن **عین المصادر**
مشرب آشامیدن گاه مشارب جمع و مشارب بالا خانها را هم گویند و بمعنی جمع مشربة است
مسایب بسین غیر منقوط گیاه زارها مناکب دوش آدمی و مهتر عرفاء قوم یعنی مهتر
انسان مناکب جمع مرکوب و مرکب آنچه برو سوار شوند مراکب جمع مرکب است میزاب
ناودان مرعوب ظرفی که شیر را در و ماست سازند مرحب فراخ مجشاب بجیم ... مشجب
بجیم چوبی که جامه بر آن اندازند مطیب بحاء غیر منقوط هر چه بر زبان آشام دهنده و آنچه بآن چیز را
بر بندند یا پوست و لکنند مجوب قدح فراخ و نیم بسته داغت کرده منغاب تیر بهره بی پیکان یا مرد
ضعیف و زنی که بسیار فرزندان بزرگوار زاید مناجیب جمع منجب آنکه او را فرزند

نجیب شود موکب گروه سواران مواکب جمع میزاب ناودان و کشتی دراز مرازیب
جمع موهبت بخشش مواهب بخششها و جایگاههای حوض دانگیر در کوه مصایب کارهای
ناخوش و حالهای ناخوش مثالب و معایب عیبها مضروب زده شده مضراب
آنچه بر تار عود و طنبور میزنند و آنرا بپارسی زخمه گویند مضرب زدنگاه و رفتن گاه و
استخوانی که مغز درو نباشد و از شمشیر مقدار یک وجب مضرب بکسر میم مرد سخت زننده مشعب
و مذهب راه مهیب مرد سهمناک که ترس از و آید مهایب جمع مخضب بضاد غیر
منقوط فراخ مخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوط مثل لاوک چیزی که در و جامه شویند محضب
بحاء غیر منقوط چوبی که بآن آتش برافروزند مثاب بفتح بازگشتن گاه مردم و او جمع
مثابة است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه آب در حوض منقب نیشتر و هرچه بآن چیزها
سوراخ کنند منقب بفتح میم راهی که در کوه باشد مثاب بضم میم پاداش داده مشعب
بفتح میم و سکون تا رفتن گاه آب بسوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل و بپای داشتن
گاه مناصب جمع مهاب و مهوب جای ترسیدن و راه ستور مطلب جستن گاه مطالب
جمع مطلوب خواسته شده و نام موضعی محبوب دوست داشته شده محابیب جمع معیوب
عیب کرده شده مغرب شام گاه و فرو رفتن گاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگل مرغ
و درنده که بآن علف خلق میدرد مخالب جمع محلب بحاء غیر منقوط آنچه شیر در روی دوشند
مثاب بستانگاه واو بمعنی مصدر هم آمده است مذبذب بفتح هر دو ذال آنکه متردد باشد
میان دو امر مثاب بازگشتن گاه مشارب جاهها مشروب آشامیده و آشامیدنی
مغضوب خشم کرده شده و مراد بالمغضوب علیهم که در قرآن است یهود باشند مغصوب
بصاد غیر منقوط بستم گرفته شده منصوب برپای داشته شده و منصبی و مرتبه داشته

وجواب نصب داده شده مسکوب آب روان کرده شده بر روی زمین منکوب بمالیده

وسختی رسانیده شده مقترب نزدیک کردنده مقرّب نزدیک کرده شده مثاب باز

گردشگاه منعب اسب تیز رفتار مذاهب راهها و بمعنی جمع مذهب و زر اندود کرده‌ها

و زرنگار کرده شده‌ها و بمعنی دوکان جمع مذهب بضم میم مولجب بجیم افتادگاه و وجب

کرده‌ها مصحوب یار کرده شده در صحبت و حضور کسی داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب

رطوبت داشته و تر بوده و سبز مرغوب خواسته شده معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته

شده مجذوب کشیده شده و بوده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده

معرب بیان کننده و فصیح گوینده و کلمه را اعراب دهنده معرب اعراب داده شده و آشکار

کرده مذنب گناه کننده مطرب نشاط در آرنده معجب خوش آینده و در عجب اندازنده

و متکبر موجب واجب کننده محب دوست دارنده مکب بر روی در افکنده مجیب

جواب دهنده مجاب جواب داده شده منیب بازگردنده بسوی حق تعالی و توبه کننده مذاب

گداخته شده مضطرب جنبیده و در اوخته شده مصیب راست رسنده و صواب گوینده و یابنده

و خواهنده مؤدب ادب دهنده مؤدب ادب داده شده مجرب آزماینده مجرب

آزموده شده مرکب ترکیب کننده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر

که در هم بر بسته باشد و یکی چیز شده معذب عذاب کننده معذب عذاب کرده شده

معرب تعریب کرده شده مقلب برگرداننده مکذب بدروغ دارنده و بدل مکلب

سگ دار ملقب لقب نهاده شده مذهب زر اندود کرده شده و زر بافت کرده شده

مذهب زر اندود کرده شده و برده شده ملذاب بجبل ملاذیب جمع مهذب پاک کرده

شده مشذب درخت شاخ بریده و پوست واکرده و اسب دراز مهیاب نری که نرخت

بانگ کننده برای بزی معقاب زنی که عادتش باشد که از پی هر دختری پسر زاید معقّب

از پی آینده و ستاره که از پی ستاره بر آید و واپس دارنده مطیّب بوی خوش

کننده و پاک و خوش کننده و چیزی مغیّب غایب کرده شده مرتّب بترتیب دارنده

مرتّب بترتیب داشته شده ملبّب کباب کننده ملبّب کباب کرده شده متراکب

برهم نشسته منتجب و منتخب برگزیننده منتخب و منتجب برگزیده مضطرب

لرزنده و آشفته حال گشته میاب و میساب خیک متجنب از چیزی دوری کننده

محتجب در پرده شونده محتسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه

کننده ملتهب آتش زبانه کشنده مرتعب و مطلب جوینده منتسب بچیزی نسبت

کرده شده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشیده شده منشعب پراکنده شده

منقلب واگردنده مکتسب حاصل کرده و اندوخته منجذب کشیده شده منقلب

واگردیده و واگردیده شده منتصب بشدید بار خیزیده شده مستصحب صحبت خواهنده

مستعجب عجب گیرنده مستغرب بکسر راخندنده مستغرب غریب آمده و غریب شمرده

مستوجب سزاوار شونده مستجاب پاسخ کرده مستطاب خوش آمده و پاک آمده

مستحب برگزیده و دوست داشته محارب جنگ کننده مسقاب شتر ماده که دایم بچه نر

زاید محراب بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب

جمع محاسب شمار کننده مشبب کاوی که بکمال جوانی رسیده باشد مخاطب سخن

گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده مراقب بفتح قاف

چشم داشته شده مصاحب صحبت معاتب عتاب کرده شده معاتب عتاب

کننده معاقب عقوبت کننده معاقب عقوبت کرده شده مکاتب کسی که برو نامه نوشته

شده باشد و چیزی که او را بحال معین باز فروخته باشد مُکاتِب اگر بنده خود را بوی وا فروشد مَکتوب

نوشته و در حضرة مَکاتیب نوشتها مُناسِب نزدیک مُواظِب بکاری دایم ایستادن مُتجنِّب

از چیزی دور شونده مُترقِّب چشم دارنده مُترقَّب چشم داشته مَناقِب هنرها و راههای کوه و راههای

تنگ و او جمع منقبت است مُتقلَّب خواب و نام ستاره مِجنَب سپر و در زمین عرب از زمین عجم از زمین عرب

و نزدیکترین زمین عرب بزمین عجم مِذنَب کفکیر و جوی آب مَذانِب جمع مَجنَب بفتح میم

بسیار مِضیاف مرد بسیار آب آشامنده مُصعَب شتر ایغر و نام فرعون شخصی است مَلاذِب

نوعی است از داروی خوشبو مَهرَب گریزگاه مَهارِب جمع مِقنَب بکسر میم جماعت اسپان

مُقتَضَب در بدیهه گفته شده و نام بحری از بحور عروض شعر مُقتَضَب فاذ بکسنید من الدستور

مُتشعِّب پراکنده مُتعجِّب شگفت دارنده مُتعصِّب پشتی کننده مُتغلِّب غالب شونده

مُتطبِّب پزشکی کننده مُتطیِّب خویشتن را خوشبو سازنده مُتأدِّب ادب کرده شده

مُتعاقِب از پی چیزی در آینده مُتقارِب نزدیک شونده باب المیم مع التاء من المصادر

مَترَبة درویش محتاج شدن مَوجِدة خشم کردن مَخافة ترسیدن مَخمَصة گرسنه

شدن مَجاعة گرسنه شدن و سخنی کردن بمعنی اول بجوع است مشتق از جوع و بمعنی دوم

صحیح است و مشتق از مجع مَسغَبة گرسنه شدن مَتانة استوار شدن مَکانة جای گرفتن

مَذَلّة و مَهانة خوار شدن مَأویة رحمت کردن مَعونة یاری کردن مَرضاة خوشنود

شدن و پسندیدن مَحمَلة پذیرفتن و تکبر کردن مِقة دوست داشتن مُقامة بضم میم

ایستادن [illegible] دار المقامة مَقت و مَقاتة دشمن داشتن مُعتة بضم میم دیوانه

شدن مَؤونة مردن مَوت و مَمات بفتح میم و مُموات بضم میم و مِیتة بکسر میم

مردن مَحَبّة دوست داشتن مَشقّة رنج کشیدن و دشوار آمدن و دشواری بکسر نهادن

مثلة

مُثلة بینی بریدن و گوش بریدن مَسألة [illegible] بودن مَعصیة نافرمانی کردن مَرثیة

گفتن بر مرده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و او غیر مصدر هم آمده است مَجانة [illegible]

مَضرّت گزند رسانیدن مَعرّة [illegible] موی ابروی شدن [illegible] و بیگیاه شدن زمین [illegible]

کشیدن و نزدیکی جستن بکسی بخویشتن مِنّة نیکویی بزرگ بر کردن کسی نهادن و انعام کردن

مَسرّة باکسی [illegible] و دیگری ساختن کردن مَیسَرة و مَعسَرة توانگر بودن و هم

مَعدِلة داد دادن مَرمّة تیمار کردن مَذَمّة بکسی گفتن مَملَکة پادشاه شدن مَکرُمة

بفتح راء بخشش کردن و بزرگواری نمودن مَلاحة نمکین و خوش آینده شدن مُلوحة

شور شدن مَکادة نزدیک شدن مَکیدة حیله و مکر کردن مَوجَة موج شدن آب

مَرّة یکبار رسیدن مِحنة آزمودن و او غیر مصدر هم آمده است مَرحَمة مهربانی کردن و بخشودن

مَغفِرة آمرزیدن مَسکَنة آرمیده شدن و درویش شدن مَحمَدة ستودن مَشورة

صلاح اندیشیدن مَنقَصة کم شدن مَهابة بزرگ داشتن و ترسیدن مَهادة

بسته شدن و نزدیک شدن مَضمَضة و مَصمَصة آب در دهن کردن و جنبانیدن و پاشیدن

بعد از آن مألکة بضم لام پیغام فرستادن مَسمَمة آشفته شدن کار مَسألة بخیل

شدن مَسألة در خواستن چیزی مَساءة و مَسائیة [illegible] مَراعة بسیار گیاه شدن

زمین مَناعة استوار شدن مَنعة ارجمند و عزیز شدن و باز داشتن مَجمَجة بر هم زدن

خط و فراابستن و سخن در دهن گردانیدن و آشکار نگفتن آن مَرطَلة آلودن مَرمَزة

جنبانیدن مَثمثة جنبانیدن و فاسد کردن کار مَعمَعة بانگ کردن آتش و بانگ

کردن شجاعان در جنگ و در سختی گرا شدن مَشمَشة اول براء مهمله ساکنه و ثانی بزاء معجمه

خیره و نیکی بستانیدن و زبان کردن مَزارة سخت دل شدن مَغمَغة بغین منقوط آمیختن

مساحة زمين پيمودن مرانة عادت كردن ودرهم بكارى ايستادن ونرم شدن وسخت
شدن واين از لغات الاضداد است مرادة ازهم دركذشتن مرة بكسر ميم سخت
تافتن ريسمان من الجمل ملة وملالة سير برآمدن از چيزى مهنة خدمت كردن
ملاءة توانكر شدن ملاسة هموار بودن معلاة كسب بزرگى كردن مشية ومشيئة
خواستن مشمعة بازى ومزاح كردن مناواة جزا دادن مهاقة رقيق وروشن
شدن شير خوردنى مروءة ومروة مردى كردن وصاحب مروت شدن ماضى اومروءة
آيد ومضارعش يمرو ومراءة بوزن حقارة كوارنده شدن ماضى او مرء ومرؤ آيد ومضارعش
يمرؤ مهانة سخت كم شدن روز من المفاعلة مجاذبة بايكديكر چيزى كشيدن
وبايكديكر نزاع كردن دركشيدن چيزى مجانبة از چيزى دور شدن مجالبة يارى كردن
محاربة باكسى جنك كردن محاسبة باكسى شمار كردن مخاطبة باكسى سخن كفتن ملاعبة
وملاعبة باكسى بازى كردن مراقبة چيزى را چشم داشتن وازكسى ترسيدن مشاغبة
باكسى بدى مشاربة باهمديكر شراب خوردن مصاحبة باهمديكر صحبت داشتن مصاخبة
بخاء منقوط كسى را بخشم بانك كردن مصاقبة ومقاربة باكسى نزديكى نمودن ونزديك شدن
بچيزى مضاربة شمشير زدن ومال كسى دادن براى تجارة كه كسب شركة باشد مطالبة چيزى
ازكسى وخواستن معاتبة باكسى عتاب كردن معاقبة عقوبت كردن وازپى درآمدن
وغيبت يافتن مغاضبة باكسى خشم كرفتن مغالبة غلبه جستن بركسى مكالبة سكى كردن
مكاتبة باهمديكر نامه نوشتن وبنده را باو وا فروختن مناقبة ناكاه ديدن وناكاه بر
درآمدن مناسبة باكسى خويشى داشتن وبهم ماندن مناصبة باكسى دشمنى كردن
وجنك آشكار كردن مناحبة نزد حاكم رفتن باكسى بخصومت مناهبة غارت كردن

وباهم

وباهم معارضه كردن دررويدن مخافتة آهسته چيزى خواندن وآهسته سخن كفتن
مباحتة خالص كردانيدن مباغتة ناكاه آمدن وناكاه رسيدن محادثة باكسى
حديث كفتن وسخن كفتن وجلى كردن شمشير وكارد ومثل آن ج معالجة درمان كردن
ممازجة بهم آميختن مفاتحة بانكشت وعده زدن ج مرابحة بسود مكسبيع
مسافحة زنا كردن مسامحة باكسى آسان فرا كرفتن ودرو كذار كردن ونرمى كردن باكسى
مسانحة ازطرف راست درآمدن شكار وغير آن مصارحة ومفاتحة باكسى رو
بروى كاركردن مصافحة دست بهمديكر كرفتن مصالحة آشتى كردن مكالحة
باهمديكر سخت كرفتن مطارحة باكسى سخن برافكندن ممازحة باكسى كنكل ومزاح
كردن مفاتحة باكسى چيزى آغاز كردن وباهمديكر درباز كشودن وباهمديكر نزد حاكم رفتن
مكاشحة باكسى دشمنى كردن مكافحة باكسى روبرو جنك كردن وكسى را بوسه دادن
ومباشر كارشدن مماسحة باكسى نرمى كردن ممالحة باكسى هم نمكى كردن منا
صحة كسى را اندرز كردن مناطحة همديكر را سرو زدن مناكحة نكاح كردن م
منافحة دشمنى كردن ورو با رو جنك كردن ج مجالحة ومجامحة باهمديكر فخر
كردن وتكبر كردن مراضخة بهمديكر سنك انداختن مناضحة بهمديكر آب زدن د
مباعدة ازكسى دورشدن وكسى را دور كردن مجاهدة باكافران كارزار كردن ودر
كارى كوشش كردن مخاردة اندك شير شدن شتر واندك باران شدن سال مجالدة
باهمديكر شمشير زدن مرافدة ومساعدة كسى را يارى كردن مساندة مخالفت
كردن ميان قوافى شعر مشاهدة ديدن وباكسى درجاى حاضر بودن مبالدة باكسى
شمشير زدن محاسدة بهمديكر حسد بردن مطاردة برهمديكر حمله بردن معاضدة

باکسی یار بودن معاقدة و معاهدة باکسی عهد کردن معاندة باکسی ستیزه کردن و باکسی
برابری کردن و جدی آ مقاعدة باکسی نشستن مکابدة بیاه و بیک نقطه رنج چیزی کشیدن مثاقلة
باهمدیگر دشخوار گرفتن مناشدة کسی را سوگند دادن و باکسی شعر خواندن منافلة باهمدیگر
دشمنی کردن منافذة باکسی دور و دراز گرفتن بشمار کردن و منافقة کردن باکسی
در کاری المعنی اول من المصادر والثانی من الصحاح مساجدة یاری دادن و کارزار کردن
مشاهدة بانگشت قدح زدن و باکسی روبرو دشمنی کردن و روبرو جنگ کردن ذ
منابذة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکار کردن و باهم تیر انداختن معابذة شتافتن
د مبادرة پیشی گرفتن و پیش رفتن مباشرة تیر انداختن مطابنة شتافتن
جماع کردن و بخود بکاری در شدن مساکرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن متا
جرة باکسی بازرگانی کردن مثابرة بکاری دایم بودن مجاهرة روبرو جنگ
کردن و باکسی دشمنی آشکار کردن و آواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن
محاذرة پرهیز بودن از چیزی محاصرة دست بهم گرفتن در رفتار مخاضرة بضاد
منقوط میوه را پیش از رسیدن او فروختن و هذا منهی فی الشرع مخاضرة بضاد منقوط
میوه را پیش از رسیدن او فروختن مخاطرة در خطر کردن یعنی در هلکه انداختن
و باکسی گرو بستن مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن مذاکرة
باکسی چیزی یاد کردن مساترة چیزرا پوشیدن مصاحرة باکسی روی بروی کاری کردن
و بروز کارزار کردن مساجرة باکسی دوستی داشتن مسافرة سفر کردن مسامرة
باکسی افسانه گفتن مساهرة باکسی بیدار بودن و بیداری کردن مشاجرة بشین منقوط
باکسی خلاف کردن مشاطرة باکسی چیزیرا بدو نیم کردن مصابرة با دشمن صبر کردن

من الدستور و باکسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان ستدن و باز رفتن
مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن و یا بزن بردن مضافرة باکسی یار بودن مظا
هرة باکسی هم پشت بودن و دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن یعنی زن را
گفتن که پشت تو همچون پشت مادر منست و این الفاظ طلاق بوده است در ایام
جاهلیت معاسرة باکسی کار دشخوار گرفتن معاشرة باکسی زندگانی کردن
معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و ملازم شدن چیزرا و باکسی نزد حاکم رفتن برای
فخر و بزرگی و حسب مغادرة ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة معاهرة زنا کردن
مغامرة خود در جنگ سخت انداختن مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنرمندی مقا
مرة باکسی قمار باختن مکابرة باکسی چیزی که معارضه کردن و چیزرا که دانی آشکار آن کردن مکاثرة
باکسی معارضه کردن ببسیاری و غلبه کردن برکسی ببسیاری مشاهرة ماه بماه چیزی دادن هـ
مشاعرة باکسی در یک جامه خسپیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن یا در شعر گفتن مکاسرة باکسی هم دیوار بودن من المصادر محاکرة باکسی لجوجی
کردن مناظرة باهمدیگر نگریستن در چیزی و باهمدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزرا منافرة
باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مناقرة باکسی واکاویدن مناکرة باکسی معارضه
کردن و زیرکی و کارزار کردن مهاجرت از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه بمدینه
رفتن برای متابعت حضرت رسالت ز مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن محاجزة
همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ کردن
معاجزة کار خود بکسی گذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگری باز رسد
معاندة باهم دشمنی کردن و دور شدن از چیزی منازعة باهم نزاع کردن و بچیزی در رسیدن

کردن مشاهرة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن مکادرة بجای در کمین و پنهان
شدن در آنجا و پیشی گرفتن در کاری س مجالسة باکسی نشستن مجانسة
باکسی مانند شدن مخالسة چیزی از کسی ربودن مراهسة بر کسی سنگ انداختن مدارسة
باکسی درس گفتن ملاعسة باکسی نیزه زدن مدالسة فریب دادن مماسة
ومسامسة باکسی راز گفتن بیشتر گفتن معافسة بپای بر نشستن گاه کسی زدن
و درمان کردن مغامسة همدیگر را آب فرو بردن ملامسة جماع کردن و بهمدیگر
ساییدن ممارسة باکسی کوشیدن من المصادر و از کاری رنج دیدن من الدستور
و درمان کردن من الصحاح مماکسة باکسی معارضه کردن در رغبة چیزی ش مخامشة
ومخامشة ومجاحشة خوشیدن ومجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است
مشقشقة بیزاری کننده از مضاعفات مباطشة با یکدیگر سخت گرفتن مهارشة
برهمدیگر افکندن سگان را و بر همدیگر انداختن مردم را در خصومة مناقشة دور و دراز
گرفتن در چیزی و در حساب کقوله من نوقش فی الحساب عذب ص مخالصة
باکسی دوستی پاک داشتن مغافصة ناگاه گرفتن مقارصة باکسی بنوبة کاری کردن مقارضة
همدیگر را سخن بد گفتن ض مراکضة باکسی اسب تاختن معارضة باکسی برابری کردن
و از چیزی برگردیدن مناهضة باکسی بجنگ برخواستن مقارضة بهمدیگر وام دادن
جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مناقضة سخن کسی اشکافتن و منع آن کردن ط
مخالطة باکسی آمیختن مساقطة از هم افتادن مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم
بودن و بر جهاد و با کفار رسیدن و بستن در راه خدا یعنی جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا
ورابطوا مقاسطة با همدیگر جور کردن و عدل کردن مشارطة پیشی گرفتن و او بمعنی [illegible]

مشارطة

مشارطة باکسی شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ مبالطة باکسی شمشیر زدن
مغالطة در غلط افکندن من الدستور ظ محافظة نگاه داشتن و نگاهبانی کردن چیزی را و ننگ
عار داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگریستن ع مباضعة جماع کردن متابعة پیروی
کردن و بپایان کاری کردن و محکم کردن کار مجادعة کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن
مجالعة باهم فحش گفتن در شرب و باهم نزاع کردن در قمار مجامعة جماع کردن و اجماع
کردن در چیزی مخادعة فریب آوردن مدافعة باز داشتن و باکسی بدور و دراز کشیدن
کار را و دفع الوقت کردن در آن مرابعة باکسی بار بر چاروا نهادن مزارعة زمین بکسی
دادن تا زراعت کند و دخل شایع از کشت بصاحب زمین باز دهد مراجعة باز گشتن
و زن بخانه آوردن و مراجعت بالکلام باکسی سخن گفتن باشد مراضعة فرزند را بدایه دادن
مرافعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتابیدن و شتابانیدن بزم و بیعتی مشایعة
همدیگر کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر حمله بردن مصانعة رشوة دادن مخالعة
زن را بعوض لوازم زوجیة طلاق دادن مصارعة کشتی گرفتن مصالعة باکسی
آسان کردن و کار روهداری کردن با او مکامعة و مضاجعة باکسی خفتن و مکامعة
خفتن مرد با مرد باشد بی ستر و آن منهی است شرعا مضارعة بچیزی مانستن مسابعة هفته
هفته کاری کردن مطالعة بر چیزی نگریستن برای وقوف یافتن بر وی و قفعه [illegible]
کسی را بر چیزی بجانب مقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی وا بریدن
بمزد مماصعة باکسی شمشیر زدن من المصادر و کارزار کردن من الصحاح ممانعة کسی را
از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی واکوشیدن غ مبالغة در چیزی غلو کردن
و سخت کوشیدن در کاری ف مجازفة کسی را پیروزی کردن و معاش بر کسی سخت کردن

رنجشان کردن بهره کسی منافعة از راه بردن منافقة میان برکشی کشیدن مقارفة

کسی را بر پد کسی نشاندن و بر هم نهادن چاروا پس نشین خود و بر نشستن یخ زبر یخ نهادن مهانفة

آهسته خندیدن مشارفة باکسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شدن مسالغة

احمق نمودن مساعفة یاری کردن مصادفة یافتن مصارفة باکسی بصرفه معامله

کردن مناصفة چیزی را بدو نیم کردن مضاعفة یکی دو کردن و افزون کردن محا

جفة بسر جنگ کردن و باکسی معارضه کردن و باکسی بادوری و دراز کشیدن کار بر او مکاشفة

باکسی جنگ و دشمنی کردن آشکارا ملاحفة و مکانفة باکسی یاری کردن ملاطفة

باکسی نکویی کردن ق معانقة کسی را حق نمودن ملاصقة بچیزی یا بکسی پیوستن

مخالقة باکسی خوش خلق نمودن مرافقة باکسی همراه کردن و یاری کردن مرامقة

اندک دوستی کردن مراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی مسابقة باکسی پیشی کردن

در دویدن مسارقة دزدیده بچیزی نگریستن مماذقة منافقی کردن من الدستور

و دوستی بی اخلاص داشتن مصادقة باهم دوستی داشتن محاذفة بحاء غیر منقوط جماع کردن

مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و فراخور و برابر آمدن مطارفة

تو بر تو دوختن چیز را او دو جامه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در گردن

همدیگر کردن مفاجئة ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن بچیزی مفارقة از کسی جدا شدن

مغافقة بناز و نعمت پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة دوروئی کردن

و در سوراخ رفتن موش دشتی ک مبارکة برکت کردن متارکة جفا بهمدیگر را

گذاشتن مدارکة بپای کردن مدالکة باکسی بدور و دراز کشیدن کاری را و دفع او

کردن و ران مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة باهمدیگر خندیدن معارکة

کار

کارزار کردن و همدیگر را بمالیدن در جنگ مماحکة باهمدیگر ستیزه کردن د مبادلة

باکسی چیزی باچیزی بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن و شوهر باهمدیگر مباهلة

همدیگر را نفرین کردن مثافلة بثاء سه نقطه مداومت کردن بر طعامی که از حبوب باشد

من المصادر مثاقلة بیرون دویدن اسب چنانکه پای بجای دست نهد من الصحاح و باهمدیگر

حدیث گفتن و همدیگر را بسرعت جواب گفتن و رفتن اسب چنانکه دست و پای بر سنگ زنند

من الصحاح مجاکة باکسی و اکاویدن در خصومت مجاملة باکسی نیکو کردن مجاهلة

باکسی سبکی و نادانی کردن و بی علمی کردن محاقلة گندم با جو شه فروختن بگندم پاک کرده

و جو دوده و این منهی است شرعا مخاتلة باکسی فریب آوردن مداخلة در کاری یا در جایی

رفتن مداهلة باکسی نرمی کردن در کاری مراسلة بر کسی کتابت کردن و پیغام

فرستادن مراکلة بهمدیگر پای زدن مساحلة بحاء غیر منقوط بر کنار دریا رفتن کسی

مساجلة بجیم باکسی برابری کردن در آب کشیدن مساهلة آسان گرفتن مماثلة

و مشاکلة بچیزی ماندن مشاهکلة بشین سه نقطه باهمدیگر بدی کردن و یکدیگر را سخن

بر گفتن معاجلة شتابیدن معادلة باچیزی برابر آمدن و برابر کردن معاقلة

بعقل باکسی برابری کردن معاملة باکسی خرید و فروخت کردن مغازلة با محبوب

بازی کردن مفاصلة از همدیگر جدا شدن مفاضلة باهمدیگر برابری کردن بفضل

مقابلة باهمدیگر برابری کردن و رو بارو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال در کردن

تا پای در آن کنند و کریم النسب شدن از طرفین مادر و پدر و گوش گوسپند بعضی بریدن چنانکه

جدا نشود و از اینجا گویند گوسفند مقابلة مقاتلة کارزار کردن و کشتن و بمعنی لعنت

قوله تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مکابلة تاخیر کردن و منع کردن من الصحاح معاظلة کشتی کردن

سکس من الدستور مُنازَلة کارزار کردن مُماحَلة باکسی مکر و کید کردن مُماطَلة باکسی دیر و
دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مُنابَلة و مُناضَلة باکسی برابری کردن در
تیر اندازی مه مُحاکَمة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مُراغَمة باکسی خشم
رفتن و باکسی جنگ کردن و حجة کردن مُزاحَمة کسی را زحمت دادن مُسالَمة باکسی
آشتی کردن مُساهَمة باکسی قرعه زدن و از اینجاست قوله تعالی فساهم فکان من المدحضین
من الاباة مُباغَمة باهدیگر آهسته سخن گفتن مُناعَمة بناز و نعمت پروردن مُشا
تَمة هدیگر را دشنام دادن مُصادَمة بیکدیگر وا کوفتن دو چیز مُصارَمة از هدیگر
بریدن مُعارَمة باکسی شوخی کردن مُعالَمة باکسی بعلم و معارضه کردن مُقاسَمة
باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی و بخشیدن مُکاتَمة چیزی از کسی پوشیدن مُکارَمة
باکسی بکرم معارضه کردن مُکاعَمة بوسه دادن مُکالَمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن
مُلازَمة پیوسته بودن باکسی یا بجایی مُلاحَمة چسپانیدن چیزی بچیزی مُخالَمة باهدیگر
دوستی داشتن مُرازَمة بپایی چیزی کردن و پیاپی خوردن و پیاپی شکر کردن کما جاء فی
الحدیث اذا اکلتم فرازموا مُخاصَمة دشمنی کردن مُلاطَمة هدیگر را تپانچه زدن مُلاکَمة
کسی را مشت زدن مُنادَمة ندیمی کردن مُعاقَمة جماع کردن مُزاهَمة نزدیک شد
ن مُخادَنة باکسی دوستی داشتن مُخاشَنة باکسی درشتی کردن مُشافَنة باکسی
نشستن و کسی را یاری دادن مُحاضَنة با محبوب بازی کردن و با او کلمات گفتن
مُداهَنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار داشتن
مُراطَنة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مُراهَنة باکسی گرو بستن مُزابَنة خرمای بر
درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و هذا منهی شرعا مُساحَنة باهم یک

زنه کانه

زنه کانیه کردن و یکسان پرسش کردن مُماتَنة دور و دراز کشیدن کار و دفع الوقت
کردن و سخت دور رفتن بجایی مُشاحَنة باهدیگر دشمنی کردن مُقارَنة بهم نزدیک
شدن و بهم نزدیک کردن دو چیز را ملازم و متعدی مُغالَنة باکسی چیزی آشکار کردن مُقارَنة
بهم نزدیک شدن و بهم نزدیک کردن چیزها مُلاعَنة هدیگر را نفرین کردن مُهادَنة آشتی
کردن ه مُبادَهة ناگاه گرفتن مُشابَهة و مُشاکَهة بچیزی ماندن و مشاکهة
بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مُبالَهة باکسی احمقی نمودن مُسانَهة چیزی بیکسال
بکسی دادن و خرما یکسال آوردن و یکسال نیاوردن درخت خرما مُسافَهة باکسی سفهی
و بی حلمی کردن و نادانی کردن و درست و انداختن خیک و مثل آن و دم بدم راندن از آن
آب خوردن مُفاقَهة باکسی بحث علم کردن مُشافَهة رو بارو سخن گفتن مُفاکَهة
باکسی گشتی و مزاح کردن من معتل الفاء مُواثَبة باکسی بر جستن برای جنگ و غیره
مُواظَبة و مُواکَظة و مُواثَنة دایم بر کاری ایستادن مُواکَبة باسواران بجایی
رفتن و پیشی کردن باسواران در سواری و در رفتار و دایم بر کاری ایستادن و فراخ رفتن
اشتر مُواضَخة بضاد و خاء منقوط باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن
مُوارَدة باکسی بجایی آمدن و باکسی نزد آب آمدن مُواعَدة باکسی وعده کردن مُواغَدة
بغین منقوط باکسی معارضه کردن در رفتار مُواتَرة پیاپی کاری کردن و یک روزه داشتن
دیگر و نه روزه گشادن و اول یک زانو بر زمین نهادن اشتر در وقت فرو خفتن و بعد از آن
آن زانوی دیگر بر زمین نهادن مُوازَرة وزیری کردن مُوادَعة باکسی سخن گفتن
مُوادَعة آشتی کردن و هدیگر را وداع گفتن مُواضَعة باهدیگر بر کاری قرار نهادن
و با یکدیگر گرو کردن بچیزی و باهم شرکت کردن بچیزی مُواقَعة کارزار کردن و جماع کردن

وباهم درجای افتادن وازمیعنی لخبرست قوله تعالی ورای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها مُوَالَفَة

الفت گرفتن واو مهموز الفا هم آمده است مُوَاصَفَة باکسی بیع چیزی کردن بصفت آن نه بدیدن

آن مُوَاقَفَة باکسی در جنگ وبکاری ایستادن وباکسی در معاملتی بجنگ جدی ایستادن

مُوَاثَقَة استواری کردن وعهد کردن مُوَافَقَة باکسی هم کاری کردن وهم پشت شدن

ولایق آمدن ویافتن مُوَاعَسَة دررفتار کردن برکشیدن وگام فراخ نهادن شتر

مُوَاهَقَة کردن برکشیدن شتر در رفتار وباکسی برابری کردن دررفتار وباکسی وعده

کردن مُوَاهَسَة باهدیگر رازگفتن مُوَاصَلَة باکسی پیوستن وکاری پیوسته کردن

مُوَاکَلَة کار بکسی گذاشتن مُوَازَنَة باچیزی هم وزن آمدن وباچیزی هم وزن مُوَاشَکَة

شتابیدن وزود شدن مُوَاجَهَة روبارو کردن مُبَاسَرَة باکسی آسان گرفتن و

کسی را بسوی چپ بردن مُيَامَنَة بردیار یمین رفتن وکسی را بسوی راست بردن

من معتل العین الواوی مُجَاوَبَة بکسر الجواب دادن مُنَاوَبَة بجای هدیگر ایستادن وگاه

بران پای وگاه این کار وگاه آن کار کردن مُكَاوَحَة باچیزی والکوشیدن وآشکارا

دوشمنی کردن ودشنام دادن مُحَاوَقَة روباه بازی کردن وحیله کردن مُحَاوَذَة

بذال منقوط باکسی آمیختن من الصحاح مُحَاوَدَة باکسی معارضه کردن در جواب مُراوَدَة

کاری ازکسی درخواستن وکسی را بکاری داشتن مُسَاوَدَة باکسی رازگفتن من الدستور

والصحاح مُعَاوَدَة بازگشتن مُعَاوَدَة باکسی وعده کردن من المصادر ودرشتی

کردن وباکسی میل کردن درکاری من الصحاح مُخَاوَذَة بخا وذال منقوطتین مخالفت

کردن باکسی درچیزی مُلَاوَذَة بذال منقوط درپس مردم پنهان شدن مُجَاوَرَة همسایگی

کردن ودرمزگت معتکف شدن ودرزینهار وامان کسی شدن مُحَاوَرَة بحای غیر منقوط

جواب دادن مُدَاوَرَة گرد چیزی گشتن کار وتدبیر کردن من المصادر والصحاح مُشَاوَرَة باکسی

رای جستن جستن مُعَاوَرَة چیزی بعاریت بکسی دادن وبدست آمدن کاری یا چیزی کسی را

چنانکه بار او بدست آمده است مُغَاوَرَة بغین منقوط هدیگر را غارت کردن مُجَاوَزَة

ازچیزی درگذشتن مُنَاوَشَة بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ مُحَاوَصَة بحاء غیر

منقوط بدنبال چشم نگریستن مُفَاوَضَة بیان کردن سخن مُنَاوَصَة باچیزی بسیار کوشیدن

ودرمان کردن مُلَاوَصَة بچیزی نگریستن من الصحاح مُعَاوَضَة عوض دادن مُفَاوَضَة

بفاء منقوط باکسی مشورت کردن درکاری وباکسی سخن گفتن من الدستور مُلَاوَطَة

لواطه کردن مُطَاوَعَة فرمان برداری کردن مُرَاوَغَة باکسی کشتی کردن وباکسی گریزی

وروباه بازی کردن وحیله کردن مُسَاوَکَة مسواک بدندان مالیدن ولرزیدن سر وگردن

ستور از لاغری ودرست رفتن چارپا از لاغری مُجَاوَلَة ازپیش یکدیگر واپس

آمدن دو لشکر در جنگ من المصادر وجولان کردن دو لشکر بعضی بر بعضی من الصحاح

مُحَاوَلَة بحاء غیر منقوط جستن وخواستن ودرمان کردن مُشَاوَلَة فرا گرفتن دشمن

نیزه در حرب مُصَاوَلَة باکسی جستن وحمله بردن برای جنگ مُسَاوَقَة باکسی دعوی

ومفاخره کردن در سخت جنگی من الصحاح مُطَاوَلَة دور ودراز گردانیدن کار بر کسی وباکسی

برابری کردن بدرازی مُغَاوَلَة پیشی گرفتن درکاری من الدستور والمصادر وقیل

فی الصحاح المغاولة هو المباداة مُقَاوَلَة باکسی قول وقراری کردن مُنَاوَلَة چیزی

بکسی دادن مُیَاوَمَة روز بروز کاری کردن وروز بروز چیزی دادن واین لفظ چنین

لفیف مقرون است فاما چون این نوع لفیف مقرون نادر است وعین الفعل او واوی بود

الحاق باب دخل معتل العین واوی کرده شده مُدَاوَمَة دایم بر کاری بودن

مساوحة باکسی بکیس کردن دربیع معاومة بسالانه معامله کردن وبسال چیزی دادن و
یکسال بار آوردن درخت خرما ویکسال نیاوردن مناوحة برابری کردن وروبارو کردن
مفاوهة باکسی برابری کردن ملاوحة یکدیگر را ملامت کردن مناومة باکسی خفتن
وباکسی معارضه کردن بخواب معاونة باکسی یاری کردن درکاری من المعتل العین بالیاء
مطایبة باکسی خوش طبعی کردن معایبة ازیکدیگر غایب شدن وازپس کسی سخن گفتن یعنی
زبعنو وبرابر معایجة برانگیختن فتنه مشایحة ازچیزی پرهیزیدن ودور شدن
ودرکاری کوشش کردن مصایحة باکسی بانگ کردن محایدة ازچیزی برگردیدن
مزایدة بریکدیگر افزودن مکایدة باکسی مکر کردن مسایرة رفتن مطایرة پریدن
معایرة رست کردن پیمانها وترازوها با یکدیگر مقایسة با چیزی قیاس کردن
مکایسة باکسی بزیرکی معارضه کردن معایشة باکسی زندگانی کردن مفا
یشة باکسی معارضه کردن درفخر مبایضة باکسی معارضه کردن بسپیدی مغایضة
یعنی منقوط بیع بعوض کردن ودگرگون شدن مقایضة بیع بعوض کردن مصا
یحة بانگ کردن مغایظة باکسی خشم گرفتن مبایعة باکسی خرید وفروخت
کردن وبیعت کردن یعنی عهد ومیثاق کردن مشایعة باکسی یاری کردن وپیروی
کردن وگوسپند را خواندن مسایفة باکسی شمشیر زدن مؤایسة ناامید کردانیدن
کسی را مضایقة تنگ فرا گرفتن مخایلة امیدوار شدن بباریدن باران
ومهیا شدن آسمان برای باریدن وباکسی معارضه کردن بفخر مزایلة ازکسی جدا شدن
مکایلة برکسی بپیمانه معامله کردن ممایلة باکسی میل کردن درکاری مداینة
چیزی بوام بکسی فروختن وبکسی وام دادن مباینة ازیکدیگر جدا شدن معاینة

بچشم

نبیذ معامله کردن وروبرو چیزی را دیدن ملاینة باکسی نرمی کردن من المعتل اللام
محاباة فروگذار کردن وباکسی معارضه کردن در بخشش محاجاة ومداعاة بسیار
چیزی پرسیدن ازکسی چنانکه مانده کرداند اورا معاجاة شیر دادن بچه را بشیر غیر
مادر را وبچه شیرخوار را طعام دادن مداجاة باکسی دوروبی کردن ومداری کردن
کسی مناجات راز گفتن مهاجاة همدیگر را هجو گفتن ملاحاة همدیگر را دشنام
دادن وباکسی نزاع کردن در چیزی ودرمثل آمده است که من لاحاک فقد عاداک مبا
داة باکسی دشمنی آشکار کردن مصادات باکسی مداری کردن ومعارضه کردن
وبرکسی چیزی پوشیدن معادات باکسی دشمنی کردن وچیزی پیاپی کردن مغاداة
یعنی منقوط بامداد آمدن وبامداد بکاری در شدن مفادات کسی را یا خود را
ازاسیری باز خریدن منادات کسی را خواندن وباکسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن
محاذاة بدوکس یکسان آوردن چنانکه یکی بیک جانب ودرمیان دوکس بودن چنانکه
هردو یکی کرده باشد ازغایت ضعف مداراة باکسی نرمی کردن فی الصحاح مدالاة
بمعنی مداراة است یعنی صبر مصاتات تیغ را مقلوب درغلاف کردن ونیزه را
مقلوب کردن محاذاة برابر شدن مباراة باکسی معارضه کردن مجاراة باکسی رفتن
وباکسی چیز روا راندن مساداة باکسی ستیزه کردن ... بستیزه کردن مکاراة بکرا دادن
مماراة باکسی واکاویدن درخصومت وستیزه کردن مجازاة ومکافات پاداش
دادن مقاساة ومعاناة ومصافات رنج چیزی کشیدن مناساة باکسی چیزی
فراموش کردن محاشاة استثنا کردن وپرهیزیدن از چیزی مماشاة باکسی رفتن
معاصات نافرمانی کردن مماذات بذال منقوط زن ومرد بیگانه را با هم جمع کردن

وحالی کذاشتن تا باهم مذی کنند مقاصاة دور شدن مناصاة موی پیشانی همدیگر
گرفتن وپیوسته شدن جایی بجایی مراداة باکسی مداری وازکسی درخواستن مراضاة
ازهمدیگر خوشنود شدن معاطاة چیزی بکسی دادن وخدمت کمر کردن مراعاة باهم
چرا کردن ونگاه داشتن وگوش فرا داشتن وبگوشهٔ چشم نگریستن وازینجاست راعنا یعنی نگاه
کن مارا وانچه در قرآن مجید آمده است که ولا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا مراد ازان آنست
که این لفظ را مسلمانان بحضرت رسالت پناه صلعم گفتندی ومراد ازین لفظ همین معنی بود
که نگاه کن مارا این لفظ نزد یهود دشنام بود که بهمدیگر گفتندی واین کلمه بلفظ سریانی
بالعبرانی پس خدا تعالی را خوش نیاید که لفظی که یهود بدشنام بهمدیگر گویند مسلمانان بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بگویند اگر چه مراد مسلمانان ازان معنی انظرنا بود نه دشنام پس ازین
جهت خدای جل جلاله نهی فرمود که لا تقولوا راعنا وقولوا انظرنا یعنی گوئید لفظ بحضرت
رسالت صلعم بدل راعنا که انظرنا بگویید مساعاة باکسی بشتاب رفتن وباکنیزک
کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک بکسی مباغاة باکسی زنا کردن مناغاة باکودک سخن
گفتن ودرکسی نگه کردن تا اورا فریفته شود وباخود گستاخ کرده شود وبه آسمان نزدیک شدن
بدرازی وبا دوست بازی کردن مجافاة چیزی ازجای برداشتن مرافاة اتفاق کردن
وفراهم آمدن وباکسی نرمی کردن مصافاة باکسی دوستی پاک داشتن منافاة همدیگر را
نیست کردن معافاة ازناخوشی وبدی کسی را رستگاری دادن مسافاة باهمدیگر
سفاهت کردن یعنی بیحلمی کردن ونادانی کردن وسبکی کردن مکافاة پاداش
دادن مهاناة بکسی چیزی بخشیدن وبمعنی آوردن هم آمده است کقوله تعالی فقد ناهما
برانکم مباقاة بدعا بکسی معارضه کردن مساقاة باهم آب کشیدن وزمین بکسی دادن

براي

براي زراعت مشاقاة بشتن مشقوط ریخ چیزی کشیدن ملاقاة همدیگر را دیدن وبچیزی رسیدن
مباکاة درگریستن باکسی معارضه کردن محاکاة باکسی حکایت کردن مبالاة باک واندیشه
داشتن ازچیزی مغالاة همدیگر را فره گذاشتن مغاناة مداری ونرمی کردن باکسی معالاة
بلند کرده شدن وچیزی بر زبر چیزی نهادن وبه بلندی معارضه کردن باکسی ودور شدن وبار
کردن برچیزی مغالاة گران خریدن ودور تیر انداختن محاماة ازچیزی رسیدن وکسی را
نگه داشتن مراماة باکسی تیر یا سنگ انداختن مساماة به بزرگی باکسی معارضه کردن
مداناة نزدیک کرده شدن وبچیزی نزدیک شدن مزاناة باکسی زنا کردن مساناة باهم
آب کشیدن وباکسی نرمی کردن معاناة آمیختن وموافق آمدن وهمیشه بودن مماناة بسیار
زمان باچیزی بودن ومهلت دادن ودر انتظار کشیدن مباهاة تفاخر کردن یعنی نازیدن بچیزی
من الصحاح اللغة مضاهاة بچیزی مانند شدن من اللفیف المقرون مداواة دارو
کردن ودارو کردن چیزی را مساواة برابر کردن وبرابر آمدن مناواة دشمنی آشکار کردن
مقاواة باکسی معارضه کردن بقوة وغیره ومنه مکاواة دشنام دادن مهاواة
تیزه کردن وسخت رفتن من اللفیف المفروق مناداة دست بدست چیزی دادن وباکسی
دست بدست رفتن مواخاة برادری گرفتن واین لغة مهموز هم آمده است مواراة پوشانیدن
وپنهان کردن مواساة یاری کردن واو مهموز الفا هم آمده است موافاة آمدن وباهم وفا
کردن موالاة پیاپی کردن وپیاپی نخجیر افکندن وباکسی ستر داشتن من المضاعف محابة
باکسی دوستی داشتن مسابة کسی را دشنام دادن مضاتة ومعاتة باکسی دشمنی کردن
مباثة باکسی راز گفتن مشارة باکسی تکبر کردن محاجة باکسی حجت کردن وحجت گرفتن
معلجة سیان پای کشادن نهادن من کتاب الصادر ملاحجة باکسی ستیزه کردن مشاحة

بجاء غیر منقوط باکسی در چیزی بخیلی کردن مجادّة باکسی در کاری بر کوشش کردن ملادّة
دفع کردن محادّة باکسی حرب کردن ومخالفت کردن وکسی را از کار رو جب باز داشتن
مرادّة رد کردن مشادّة بشین منقوط باکسی سخت کرفتن مضادّة ومجادّة باکسی
دشمنی کردن ومجادّة بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مصانّة کسی را بکراهت بر کاری
داشتن مسانّة بسین غیر منقوط باکسی راز کفتن مشاورة بشین منقوط ومصانحة
ومحافظة باکسی پی کردن ومخالفت کردن مضارّة بضاد منقوط بکسی کزند رسانیدن
مذامرة بذال منقوط بدخلق شدن اشتر معارّة بانک کردن شتر مرغ وبهم جنک کردن ممادّة
تدبیر ومعالجه کردن برای افزودن کسی مماسّة بیکدیکر سودن وجماع کردن مقاصّة چیزی را
در عوض چیزی کشتن باجوحت کردن ویکی را یکی وا کردن ومانند آنچه داده باشی ستادن محاصّة
بحاء غیر منقوط نصیب بحصه وبخش کردن مخاصّة بصاد منقوط هم‌دیکر را بر انکیختن بر کاری
معاشرة بعین غیر منقوط وزای منقوط بکسی ملکی جستن وکسی از چیزی باز داشتن ملازّة
بزای منقوط بچیزی پیوستن وبچیزی چسپیدن معاضّة هم‌دیکر را بدندان کرفتن مصافقة
باکسی صف کشیدن مکافقة ومعافقة از چیزی باز داشتن محاقّة دشمنی نمودن واز
هم‌دیکر حق خود طلب کردن مدافّة بفا شاخ کشتن امیرا بجمیع مدافّة بقاف کار بر کسی
بر یکی کرفتن مشاقّة مخالفت کردن ودشمنی کردن محاکّة بحاء غیر منقوط باکسی معارضه
کردن بتمامی مشامّة چیزی را بوییدن ونزدیک شدن دو لشکر بهم‌دیکر چنانکه یکدیکر را زخم توانند
زدن ونزدیک شدن بچیزی وبچیزی نکریستن مضامّة بضاد منقوط بنزدیک کسی رفتن مسامّة
در پی کردن شتر نر شتر ماده را تا بروبر رود معامّة باکسی برابری کردن من المهموز مؤاخذة
کسی را کمناه او کرفتن مؤاجرة مزد کار بکسی دادن مؤازرة یاری کردن مواصرة باکسی هم دیوار

بودن مؤامرة باکسی مشورت کردن مفایلة بازی فیال کردن وفیال نوعی است از بازی کودکان
مؤالسة باکسی خیانت کردن مؤانسة کسی را مونسی کردن مؤالفة باکسی پیوستن وخوکر
شدن مشاطنة رفتن باکسی بهر طرف رود چنانکه کی از آن طرف رود کی از این طرف
مؤاکلة باکسی طعام خوردن مؤاناث فرمان برداری کردن وبرابر کرفتن مؤاساة یاری
کردن مؤاحنة باکسی کینه داشتن وباکسی دشمنی کردن مشاءاة از کسی پیش رفتن ودر دویدن
مراءاة کاری بروریا کردن ممانرة باکسی معارضه کردن در فخر ومخالفت نمودن مسائلة
از کسی چیزی پرسیدن ملاءمة دو چیز برا فراهم آوردن مؤالکة از کسی راه جستن مؤایمة
باکسی موافقت کردن ومباهات کردن بچیزی مفاجاة ناکاه کرفتن مداکاة زحمت دادن کسی
ممائلة شتاب رفتن مباراة از هم‌دیکر جدا شدن واز هم‌دیکر بیزار شدن مداراة هم‌دیکر را
منع ودفع کردن ومخالفت کردن مکافاة کسی را بر کردار او جزا دادن ومانند هم‌دیکر شدن
ممالاة یاری کردن مواطاة ومهاواة باکسی همکاری وموافقت کردن ودر جوز آمدن
مرابأة پرهیزیدن مناوءة باکسی دشمنی کردن مأکمة دبر مخاضة کذرکاه
آب رو وخانه محبرة دوات که در وی مداد کنند محالة بحاء غیر منقوط چرخ بزرکی که آن آب
از چاه کشند ومهره ومکر وحیله میمنة طرف دست راست مشأمة طرف دست چپ مأنة
نهکاه میان آدمی منیّة مرک مثینة پشت پا پریسته ودباغت ناکرده مثینة بکسر جزء
وتشه بیرون نشانه ملحفة چادر که بر بستر اندازند مضبرة دعبا مراسة جای غرس مسربة
موی سینه مشربة تیغ را جلا کاه مأنة بتشدید تا اول حرمت ودست آویز مؤابة بتشدید
تا مخلوجة رای صایب وبچپ وراست کرد نهند مشه کلاهال الطعنة مخلوجة یعنی نیزه زدن
بچپ وراست مجرفة بجیم جوی که آب چیزی از روی زمین ببرد مصلات ومصلت

ومنصلت مرجست مصالیت جمع مصلت مرهفاة شمشیرها و تیغهای باریک دم کرده
شده مضناة گرده نان که در خاکستر پزند محموق باد شمال منخاة رگونی که بآن چیزی بسترند
و پاک کنند مغرفة بزا و قاف منقوطتین ومنتحاة بیل که بآن گل از زمین برکنند منتية
امید و روزهای آبستن شدن شتر و آن از ابتدای وقت نر بر رفتن باشد تا پانزده روز
منة قوت و نیرو منه‌ی محلة منزل و مقام مردم مجلة بجیم نامه و کتاب منونة مرد سیاه
منت نهنده بکسی منرولة کبوتر برپای محجلة حصنت بکند ستایش منزلقة شهری که در میان
آبها و بیابان باشد منبعة زمین بسیار درّه مجحفة بکسر میم مانند هودج چیزی که بزرگان
با بیماران در آن نشینند مذنبة زمین بسیار کک مقشاة زمین پرخیار مطرقة
بکسر میم چوبی که بآن پنبه یا پشم وا زنند تا وچیده شود و پتک آهنگران و چکش نعل بندان مرجدة
جنبان و او جمع مارده است مزرية شک و شبه آشامیدن مبطخة زمین پر خربزه مزبرة
زمین پر زنبور متلاحمة شکسته که گوشت آن شکافته شده باشد و به استخوان نرسیده
معقرة ومعقربة زمین پر کژدم مثلبة عیب مروحة بکسر میم بادزن مروحة
بفتح میم باد و زیدنگاه منخة زن مسرجة چراغ دان مجمرة برگزیده مدرة شهر مظنة
گمان بردنگاه مقبرة گورستان مشرقة بضم را و فتح را موضع آفتاب رو منطقة کمر
متعة آنچه از و فایده گیرند و برخوردار گردند و نکاح متعه که در کتب فقهیه مبین است و آنچه
بزن دهند بعد از طلاق هر گاه که مهرش مسما نباشد و آن یک پیرهن است و یک مقنعه و یک شلوار
چنانکه بکتب فقهیه مشروح است مغلولة بند کرده شده کقوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
ملکوت پادشاهی معذرات ومقصورات زنان پرده‌نشین زن پرده‌نشین و بمعنی نزدیک
هم آمده است چنانکه گویند فلان ابن عمه مقصوره ای دنیا قریبا موهبة بفتح ها یا ملک بکرد کرده شده

موهبة

موهبة بکسر ها بخشش مبثوثة پراکنده کرده شده مشبعة زن مطربه خوش خوان
منفرقة پراکندگان مصلحة صلاح کار و نیکو کار مسلحة جای ترس و گذرگاه دشمن
و مردم با سلاح مقربة خویشی منقرة در درویشی مثملة و مثلومة سنگ گرد و لشکر
جمع شده و حمله مخطوم بیل را گویند مستنفرة رمنده و رما ننده و بیرون رفتن خون
موصدة طبق بر سر افکنده و در بسته کقوله تعالی انها علیهم موصدة مبصرة بکسر صاد
بیننده و روشن و هویدا و بمعنی حجت قوله تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة
بفتح صاد حجت معرة گناه و بدی معرفة کفگیر و کفچلیز مقنعة معجر مقمة چاروب
و لب گاو و گوسپند مقدمة پیش رو پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مرآة بهمزه
و المرآة با همزه زن مرآة آینه مرساة لنگر کشتی مرداة سنگ زیرین آسیا
مستوشمة زنی که بر دست خود بسوزن نقش کند و زناید مکسحة آنچه به جاروب رفتن مثل
خوید و غیر آن مکنسة و مسفرة جاروب مزرعة کشت زار مرتبة پایگاه و ایستادگاه
و سر کوه و نشانی که در کوه و در صحرا کرده باشند مسرة شادی موعظة پند منعة غیرتی و منعة
بفتح نون جمع مانع هم آمده است منزلة فرو آمدنگاه و پایگاه بمعنی آب ریزان
مذهبة درس گفتن گاه مسخرة کسی که برو سخریه کنند محکمة حکم کردنگاه مغسلة
آنکه برو خندند مطرحة مذهب و راه مشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مشربة
بفتح میم و ضم بالاخانه و مشربه کنار آب و آبشامیدنگاه را هم گویند مدية کارد مديات
جمع مآذیة بذال منقوط و تشدید یا زره سپید و چیز نرم و الکمبین مشغلة بعین منقوط
کار بکار مشعلة بعین غیر منقوط چراغدان بزرگی مخصوص مطیة شتر سواری مرفقة
ابرو باران مرحلة منزل ملقوحة بچه که در شکم باشد ملقحة زنی که در شکمش بچه باشد

مجذذة بریده و ذال منقوطتین دیر ملعقة کچه مشوبة مزه طاعت مسألة تقضیه سؤال
کردنگاه مصابة و مصوبة و مضبة کروهی که آدمی برسد میسرة و مقدرة
توانکری و میسره طرف دست چپ را هم کویند مخنقة بخاء منقوط ملاده و کردن بند
محقنة بحاء غیر منقوط چیزی است که سر او در مقعد کنند و شربت مسهل در وی ریزند تا شکم روان
و اسهال کند محجمة آلت حجامت کردن معبلة پیکان تیر مجوفة بحار و بمعهشة
زنه کاری کننده منفعة سود منقبة هنر و اینجا که بیطار بشکافد از عضو جانور و اوراه
تنک منقبة بکسر میم راه سرکوه منشلة موضع انکشتری در انکشت خوردن مسغبة
کرسنکی مهلة زمان و آهستکی لا تن اهل معنا التوده موتکة بهمزه نام موضعی است که جعفر
بن ابیطالب را آنجا شهید کرده اند محوصة آلت روغ کردن که بزبان کیل یم میزره کویند
مادبة طعام من الدستور منزاحة کنکل و مزاح مائدة خوان آراسته مذلبة زمینی که
در وی درختهای خیار باشد یعنی خیارستان موءدة بتشدید دال بیابان و هلاکت شدنکاه موکلة
کار شده مار مناحة نوحه کردنکاه مجاعة و مخمصة کرسنکی مقلمة بکسر میم قلم دان
مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغارة
غاری که در کوه باشد مغارات جمع مطهرة و مقدسة پاک کرده شده محصنات زنان
پرهیزکار و مستوره و زنان شوهر کرده محصنة واحد محصنات است و محصنة واحد
محصنات مخلقة تمام آفریده مثانة آبدان بول در درون آدمی و حیوانات مثابة
بازکشتنکاه کقوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و منزل و دامکاه و جای مسافة
دوری من الفتاح و بیابان من الدستور مصحاة نام ظرفی است مصفاة انچه آب و چیزرا
صافی کنند و بپالایند و کفکیر را هم کویند و در بالای بینی استخوانی است شبیه بکفکیر آنرا هم مصفاة

کویند

کویند مکواة آلت داغ کردن مطجنة کوشت بتابه بریان کردن مقثأة بثاء
شدنکاه مقبرة اسپاردان و اوجمع ها مرست مفازة بیابان و رهیدنکاه و فیروزی
یافتنکاه معصرات ابرها که نزدیک باریدن باشند کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات
ماء ثجاجا مستنفرة اول براء منقوط و ثانی براء غیر منقوط سر ابالا آمیخته شده
ملاسة بتشدید لام انچه بآن زمین را هموار کنند ملامة سرزنش متانة بتاء
دو نقطه استواری و جنبش ملاذة بادام بستان مکحلة سرمه دان مصاف
صف دان مجرة کهکشان آسمان مجنة سپر آهنکر موتفکات برکردیده ها و
شهرهای قوم لوط علیه السلام و بادهای که وزیدکاههای آن مختلف باشد مسافحة زنان
زنا کننده مکالة مغز استخوان ماویة بادی که در شب جهد مغلة کوسپندی که در
یکسال دوبار زاید و دردی که در شکم شرپه بشود بواسطه خوردن خاک و کیاه تر باهم مقلقلة سیمام
مثبت توانا و کواه و نکهبان مستحناة کرم کنندکان مبرعات مردکنندکان محققات خفه
کنندکان موصدة دربسته شده و در نشسته شده ممددة کشیده شده مضرابة دوخته شده
مردودة زن طلاق و بیوه کرده سرزنش محلقات سوار کرده شده دوخته کفته شده
و سخنان منفق المعنی کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات بهم ماننده ها و سخنان مشکوک
المعنی کقوله تعالی و اخر متشابهات مشتبهات مشکلات و پوشیده محلاتة دیک و بهیا و دلو و تبر و کارد
و این مجموع را کویند و محلقان رکیب و بهیا را کویند ملحمة جاده و غیار را کویند ملاءة جمع مجمعة اسم مجمعة
بفتح میم و کسر جیم زن بچه دار مدة زمان و مدادی که بقلم بر کرفته شده باشد مادة اصل ترکیب
مقصد چیزی ماهیة بزیاده مائدة خوان که بر وی طعام باشد مدینة شهر و کنیزک مقلاة بتابه کرد
و یکی کردن و قلیب زنه میلادات بتاه در از شب اه که یکبار بزاید و دیکر هرکز آبستن نشود و نی که

رنجیده شده مقالیت جمع مِحْمَرة سنگ گرم که بآن آب را گرم کنند و آن آب را محیرة گویند مِشْمَرة
آهن پاره که بآن اندرون پوست سم اشتر خراشیده میشود تا نشان آن بر زمین پیدا شود مِیثَرة زین پوش
و جامه است که بر او نشینند مومِسة زن فاجره مومِسات جمع مِصْقَعة جای که بازنان الفت
گرفته باشند و انجا فرود آید و بیک آهنگ و سنگی که بآن کارد تیز کنند مِیقَدة جای آتش که بزبان کیل کلاگرینه
مُصفّقة زن لا خوشان میان مِصْقَلة آلتی است که بآن پاک و صاف کنند کارد و شمشیر و امثال آنرا
مَکّة شهری که در و کعبهٔ مبارک نهاده است مِلّة زین مَلّة بفتح میم خاکستر گرم و خاک گرم و کلو که در وی
آتش یا خاکستر باشد مَلِیلة گرمی تب مَنْعاة خبر مرگ مَجْدبة سال تنگی معیشت و سال قحط مُهْجَة
جان و خون مَهْلَکة اول جو نوشته جو مُحَنَّثة بلیة انداز بش مِائة صد مِئات جمع ماویة مُشدّده
با سنگ بلور و آینه و نام زنی مأویة بتخفیف یا ترجمة ماروت نام فرشته است در چاه بابل نگونسار شده
مَنْبذة بذال منقوط بالش مِنْبذة جامه که آنرا دایم بکار دارند و هرچه دایم بکار رفته شود مِخْفقة
کلاه دوشته مرده مُسْتَرعِیة آنچه از جای بلند افتاده باشد و مرده مُعانقة بکسر یکسان که ضماع کار زار
کنند کان کنند من اقتحاح مِخْلَفة ببدستان مِرْبَعة بکسر میم چوبچه که در زیر تا بار شتر کنند و آنرا
بر پشت چاروا نهند مُعاصة آنچه که آن چیزی نشسته باشند مُؤامرة بتشدید و او زنی که حیبت
و سبک شده را کند موماة بیابان فراخ هموار مَؤونة ما یحتاج معیشت مِثَرة بهز زمین دشمنی
میتة بیاره و نقط محتاذ طعامی که برای فروختن یا برای عیال از جای آرند محمت سمت مَجَحّة
مَجَحّة راه راست مَهْزة بکسر رای غیر منقوط پاره مجر مُحرزفة بضم میم مُصیبة مُؤنّزة بفتح را
و تشدید زاء منقوط بر یخ زار مِنْشاة جا طلبند که معام ازان نویسند مثل کلمه بی بر موقت
کاسه وجه شده نگاه آب باز است مَهْواة جایی که دره و میان نرگه در رجهاده باشد رو کوه
مَهاة گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب مَهوات بفتح هاء و دال زیج مُهاة بضم میم آب بینی تر

که در رجهاده باشد مَضُوفة باریکی اش یعنی غیر غلیظ مَعریّة بکمنع اشتر مَعِیّة نام زنی است مُرَیّة
زنی و نام موضعی است و نام ستاره‌ای ابن مقبل نام شخصی است مَرْهَبة مردمی مَرْوَة بسکون رسنگ سپید
درخشنده که ازان آتش بیرون آرند و کوهی است در مکه معظمه مَسامرة زهره و لهو مَهْلَکة هلاک
شدنگاه و بیابان مَصْلدة مَعْزودة سرها مُساطة موی افتاده مأکلة موضعی که ازان موضع
کسی چیزی خورد یعنی موضعی که خوردنی ازان حاصل شود و جای را هم گویند که در آنجا چیزی خورند
مأدبة دانشمی که بگندم آمیخته میشود مِنْخَت جاه دراز نیشه در دستور زنده را گویند مَنْحَة جاه
که بخشش مَناحة جای نوحه کردن زنان مَنیحة شتر ماده یا گوسپند ماده که بکسی دهند تا برای خود
بدوشد و دیگر بازستانند مِیدقة و مِرْضَخة جامه کوب و اون دسته رنگ و سنگی که بآن چیزی سایند
و دیوار آن چیزی گویند مُسْلَخة پشم برکنده و گیاه اندک که برای چاروا برکنده شده باشد مَوقودة
بدال غیر منقوط برافروخته شده مَشِیمة پرده که بچه در او باشد در شکم مادر با بچه بیرون آید مَوقوذة
بذال منقوط بچوب کشته شده مَکانة جای کقوله تعالی و لو نشاء لمسخناهم علی مکانتهم مکانات
جمع مَکِنة توانگری مَکِنة بفتح میم و کسر کاف فاعِلة شمار مکنات جمع مَرطة صعوة زن
نازک اندام مُسْحِرة صغرا و قوة و کمال عقل مَرْبَعة آنکه بسیار خورند تا شفا یابد و افسون هم
مَشارة قطعه مزرعه که آنرا کردو گویند مَشْرة گیاه در روی زمین و برگ درخت مِعْصاة مُمکورة
زن فربه ساق مأدیکت خواهر مُسْتارة موی که از خود افتاده باشد مَطیطة آب غلیظ که در آب حوض
باشد مُزّة بضم میم شراب ترش خوش لذة مَرْهَة بسکون رای سپیدی محض ماهة و مَیهة
چاه پر آب مَغلظة درشت و او مشتق از غلیظ است مَرْقَة جای خالی در زمین بی گیاه و در
بیرون ابرو مَرْقَت بشه برای عضو نام دو خانه است مَشْغَلة کاران بار کرده مَسْفَقَة
بکسر سین بادی که گرد و خاک برانگیزد مَظلّة بکسر میم و تشدید لام خانهٔ موئین بزرگ مَسَلّة

سلامت داده شده و کردن بهاده شده و باور داشته شده مؤدة دختری که زنده در گور کرده
شده باشد مرهمیة ستوری که برای مرده کویند منزعة گوشت پاره مقداری یکبار آشامیدنی
از آب منزعة بکسر میم پاره پنبه و پاره پر مرفقة پاره جامه منبتة نام نبیدست مرتبة
نوزونی مسكة بضم میم بقیه چیز و نیع و چاه سخت گل مسكة بکسر میم روغن تازه مالكة
که دارنده مسكة بفتح میم و سین دست برنجن و پاره نقره و کلادیمری مدباة زمین پر ملخ
مذبیة جسته یا زمینی که گیاهش را ملخ خورده باشد مقامة گروه آدمیان و مجلس ماسخة
نام کمان گریست ماسخیة کمانهای که ساخته ماسخ کمانگر باشد مسكة عقوبة مثلات
جمع مثقبات وقت وعده چیزی در موضع ماشیة زن زاینده و شتر زاده بسیار بچه و زن بسیار
فرزند و مال ناطوع که آن غلام و کنیزک و گاو و گوسپند و اسب و شتر و مانند آن است مصنعة درخت
مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام خائیده مؤخرة بکون واو
پس کوهه زین من المستور و پس کوهه پالان من الصحاح معیقة چاه ژرف معدة عضو آدمی
که اول طعام در آن رسد و در اینجا اول منهضم شود معقدة بعین منقوط نارک معنة چیز بسیار
کما یقال ماله معنة ولا مکنة ای قلیل ولا کثیر و در صحاح معنة بمعنی چیز اندک آمده است میعة ترجمه
و اول رفتار اسب و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختی است که در روم می باشد کذا فی الصحاح
فاما الاطباء یقولون میعة بکسر المیم مصمئلة بسته و لام سختی زمانه مقطرة کنده چوبین
که برپای محبوس نهند و مجمری که در و دارو های خوشبو سوز نهند متماوت آنکه ریا عبادة کند
منسأة کمان و عصا که شب در آن خسبد مضفوفة کار مخفوف مقمعة گرز مقامع جمع
که در باب میم مع العین مبین است مالجة و مشیعة ماله که بدان گل بر دیوار اندایند
ملطاة بمعنی ملطاء است معزبة گل سرخ و باران بخاید را هم گویند معربة بکسر عین غیر منقوط

زمینی اندک گیاه محرضة بکسر میم و فتح را و بضم میم و ضم را لفظی که اشنان در کنند منقلة
شکسته ای سر که استخوان شکسته باشد و استخوانهای خورد که پهلوی تحفست پیدا شده مغواة
چاه کما یقال العرب من حفر مغواة وقع فیها مغویات جمع مقلة تمام کلان چشم با سیاهی
و سپیدی مقلة بفتح میم سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر آن بدانند که هر یک چه مقدار آب بر
میدارند و این در وقت کمی آب باشد مكلة آب اندک که در میان چاه باشد نه در کنار رستی
مناة نام بتی است منشأة بلند برداشتها و کشتیها و بادبان بر کرده کقوله تعالی و له
الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و آفریده و انشا کرده شده منشأة و جمع منشآت
مقسمات بخش کنندگان و مراد بمقسمات که در قرآن آمده است ملائکه اند علیهم السلام مرسلات فرستاده
شده ها و مراد ملائکه که در قرآن است فرشتگان اند مدبرات تدبیر کنندگان و مراد که در
قرآن آمده است فرشتگان اند موریات آتش زنندگان و آتش برآورندگان از
و اسپان که سمها بر سنگ زنند و از آن آتش بر جهد مغیرة اسب تیز رو و چست رفتار
مغیرات جمع کقوله و المغیرات صبحا متجاورات همسایگان معرشات بالا کرده شده ها
و بلند برداشته شده ها و سقف کرده شده ها و خیمه کرده شده ها ملاءة رکام ملاعة بمد الف چادر
یک تخته مملحة نمکدان ملاحة بشدید لام نمک زار ملحة رنگ سپیدی که بسیار آمیخته
باشد محسة بالش و آهن که بآن زمین شکافند مرفقة بالش مصانعة رشوة
مضاعفة زره دو حلقه دو حلقه در هم بافته شده باشد مفاضة زره مفضاة زنی که
هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت موضحة شکسته که با استخوان رسیده باشد و سپیدی
استخوان پیدا شده مستقة بفتح تا و قاف مخففتین پوستین دراز آستین مسكة سجال
دور محسة بکسر میم شانه که بر یال و دم اسب زنند محسة بسین غیر منقوط و فتح میم و محسة

بشین منقوطه دبراری مجحّة جاروب مِسدغة ومِزدغة ومِصدغة بالش مخاطة
بخاء منقوطه داروی است که بپارسی سپستان گویند مصفوة دشمن رشته شده مِنساة ومِنسأة
ومِنسنة بفتح نون وتشدید سین عصا مرّة یکبار مرّات جمع مرّة مروراة بیابان خالی مرورات
جمع مروة نام شخصی است موضونة آراسته بجواهر وزره دوحلقه دوحلقه بافته مسوّمة چرانیده
ونشان کرده ماهیّة ومائیّة حقیقت چیزی ماهیات ومائیات جمع ملاومة
وملوة هنگام وزمان مکبّبة سرنگون ودرچه بر سر چیزی فروکنند ملقة زمین هموار ملقة
بکسر لام سنگ هموار ملائکة فرشتگان ملکة پادشاهی مملکة مقام پادشاهی ملکة ملک
ساخته شده ودخو ساخته در خاطر چیزی وکردار یا خلق چنانکه گویند فلان حسن الملکة ای حسن الصنیع
مع مملوکه وفلان سیّئ الصنیع مع مملوکه ممات مرگ ومردگان موتة وموتات مرگ موات
بفتح میم آنچه بیجان باشد وزمینی که بی خداوند باشد یعنی زمینی مباح میتة مرده وزمین خراب
میّتة مرده ومیّتة مرده ممیتة میراننده معاذة تعویذ مصنعة آبگیر وکارگاه وقلعه
مزجاة اندک کقوله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة معقّبات فرشتگانی که روز وشب از عقب یکدیگر
آیند ومکابان وشتران مانده که در پس شتران که جمع شده باشند گرد حوض ایستاده باشند انتظار آب
خوردن دارند آینده کان مسنّدة دیوار برافراشته کقوله تعالی کانهم خشب مسنّدة مشکوة
روزن بی فراخ وچراغدان وقندیل مرماة پیکان کرد سهم گاو وگوسپند من الصحاح وتیر نشانه
من الدستور معضلاة سختیها وکارهای سخت مشاطة بضم میم وتخفیف شین موی که از شانه
کردن افتاده باشد مشّاطة بفتح میم وتشدید شین زنی که شانه کند گیسوی را وزنی که عروس آراید
مطارة زمین پر طیر وچاه فراخ دهن مستأکلة ستانندگان مال مردم بناحق متغلّبة
بغضب وغلبه دست فروگیرندگان چیز را مطلمة آنچه آن نان را پهن کنند وانرا بجوبرزنه

گویند مسحجة بجیم آلتی که بآن گل بر دیوار اندایند مقناة ومقنأة ومقنوة موضع سایه که آفتاب
بران نتابد مضحاة موضع آفتاب که آفتاب بران تابد مسموکة بلند برداشته شده وآسمانها
مسحنة آنچه بآن سنگ شکنند مسخنة بخاء منقوطه یکنوع دیگ است مشآة زنبیلی که بآن گل
از چاه برآرند مشیخة بسکون شین پیران واو جمع شیخ است مشمعة بازی ومزاح مخرقة
سخن گزاف مصرّاة بسته پستان گوسپندی که ویرا آنروز نروشند تا شیر بسیار در وی جمع شود
وگوسپند سرپستان بسته شده تا شیرش جمع وبچه اش شیرش نخورد مقالة گفتار مقلاة
منبتة روینده وررویانده منبّتة بفتح نون وتشدید با رویانده وپرورنده مسکتة
خاموش کننده موقّتة وقت نهنده موقّتة وقت نهاده شده موقوتة وقت بدید کرده شده
کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مقیتة توانا ونگهبان وگواه وروزی دهنده
مثبتة نویسنده وبازدارنده وثابت کننده مثبّتة بفتح ثا وتشدید با برجای دارنده مصمتة
اگنده میان ویکرنگ ودری که بسته باشد مصمّتة بفتح صاد وتشدید میم مفتوحه خاموش کرده
ملتفتة بازپس نگرنده ملتفتة بفتح فا بازپس نگرسته شده مخّة مغزهای استخوانها
واو جمع مخ است ملحمة جنگ گاه عظیم مسبوتة علت سنداز خود رفته ومرده وبیهوش شده
مقطّعة دستار باب المیم مع الثاء المثلثة مکث درنگ کردن وانتظار کشیدن منماث بکسر
میم لول جنبانیدن وآشفته کردن کار مرث ومرث وممیث نان در آب ترید کردن
ونرم در آب جنبانیدن وچیزی ومرث بمعنی خاییدن کودک انگشت را ودارو را است
کردن هم آمده است ملث کسی را بحب زبانی کردن از کاری باز داشتن مغث غمناک
کردن ودر آب جنبانیدن وآهسته زدن مدث روغن وچربه بچیزی مالیدن وآب بیرون
زدن جنگ ودست مالیدن تا پاک شود من غیر المصادر مدالث ابیاردن کاهمار آن سبیل

موبث ماده موبث زنی که ماده زاید مَکث درنگ کردن مکث ماند و سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور که پخته
شده باشد چندانکه ثلثان او رفته باشد و ثلثش مانده مِحثاث چیزی است از آهن که در ضیهای
حوز و خرما بآن برکنند مِحراث بحاء غیر منقوط چوب تنور آشوب مَحرَث مردی که صابر باشد بر دشمن
کردن با کسی مَبحث کاو و یدنگاه مَباحث جمع و مباحث البقر جای خالی مَصَانیث چنگالهای شیر
واوجمع مِصنب است مَعیث زمینهای همون نرم که کوه نباشد و اوجمع میثاء است مَغرُوث برآش
برده مُکث بضم میم و کسر آن درنگ و آهستگی مَکیث آرمیده مَلث اول تاریکی شب مُغاث
دارو نیست و آن پوست درختی است مَعیث وَمَعغُوث کیا نیست که آنرا باران انداخته
باشد مَعبث بکسر عین کشتی کبریک

باب المیم مع الجیم من الصراح

مَرج وَمرَاج
آمیختن مَوج آشوب کردن آب و بهم درشدن مردم مَشج آمیختن مَرج بسکون را و هم گناه
کنند نحو مرج البحرین یلتقیان و بیجا گذاشتن ستور مَرج بفتح را جنبنده شدن و تباه شدن و شفقته شدن
مَجّ آب از دهن انداختن مَبج رفتن و سر زدن شتر که بر پستان مادر وقت شیر خوردن مَجح
جماع کردن و جنبانیدن کونه در آب تا آب درو پر شود مَبلج از پستان شیر خوردن غیر الصراح
مَجاج بضم میم و بادوجیم آبی که از دهن انداخته شده باشد مِنعَلج زنی که بسیار شوی کند
مِنعَلج زنی که یکجا قرار نگیرد مِعرَاج وَمِعرج نردبان مَعَارج نردبانها و بر رفتن گاهها
یعنی جاها بر شدن و آسمانها مِنهَاج وَمَنهَج راه راست مَنَاهج جمع مِهدَج شتر ماده آوازکننده
برای بچه و باد آوازکننده مِهرَج اسب پر رفتار مِهیَاج هیجان کننده و شتری که بوطن خود
میل کند مَشیج وَامشَاج آب خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هرچه بهم آمیخته باشد
مِنسَج چوبی که بران جامه بافند و آنرا کارچوب گویند و موضع دست اسب که شیب شانه باشد
مَنسَج بفتح میم میانه گردن و شانه اسب و کارگاه جولاهی مِنسَج نیز گویند مَذبح گرد و هموار
و درنوردیده مَسَابج درهم رفته مِهدَاج شتر ماده نازنین مَزمج برای منقوط و همزه بعد
از میم نابینه و تشدید جیم خشمناک مَدارج راهها و اوجمع مدرجه است مَصنَج جامه لطیف
مَصَانج جمع مَجّ دانه است که آنرا بپارسی ماش گویند مُنعَرج میل کردنگاه رود بطرف
راست یا طرف چپ مَلابج گرداگردن مَحلَج تخته چوب که بر سر آن حلاجی پنبه کنند مَحالج
چوبیکه بآن نان را پهن کنند یعنی وردنه و میل آهنین که بآن حلاجی کنند مَضالج چوب جامه
کوب و چنگ بزرگ مَغناج آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مَعَالج آنکه پرورش از او باشد و مادرش
کنیزک مَرج الکبین مَرتج موضعی مَلالج مالی که بآن گل بر دیوارمی اندایند مَعج بضم از آب دریا که
در حرکت باشد مَزالج وَمَعَزوج آمیخته وَفلج بمعنی طبیعه و رشت هم آمده است مَاهج شیر روشن یعنی
غیر غلیظ مَلاحج جاها رنگ مَشلُوج برف زده مسلوج الفواد افسرده دل کردن مَاعج موج زننده
ماج آب تلخ مَفلج رستگاری یافته و فیروزی یافته مَنبج جنبانیده و برخیزانیده مَنبج بفتح ب
لام اندک و کسی که خود را القوی وابسته باشد و از ایشان نباشد مَالج بتشدید جیم آنکه آب از دهن
اور یزد مُرتج جراگاه مَریج فاسد شده و پوشیده و آشفته و آمیخته و جنبنده بی قرار مَارج
آتش بی دود مَحجاج میلی که در جهت فرو برند و آنچه بآن زمین را هموار کنند و مرد سخت
خصومت و حجت کیر مَفرج بفتح راگشته در نزدیک دیه و شهر و آنکه او را هیچ عاقله از خویشان
نباشد مَفرج بکسر را مرغ بسیار ترنج مِرتاج قفل هرچه در را بآن ببندند مَرَاتج راههای
تنگ تعلها مِزلاج پس کلید که بآن در را ببندند و بی کلید وکشنده و زنی که سرونش را غورده
خوشنید باشد مَسبج مربا مُشیج بکسر میم و سکون شین منقوط خوکور یعنی خروحشی مَعفج
بضم عین منقوط تیز رفتار مَلجوج نام طایفه است اندر ترکستان

باب المیم مع الخاء من الصراح

مَضخ عیب کردن و ناموس بردن مَلخ خون بخشیدن مَیخ بیاء دو نقطه تحتانی عطارد

عطا خواستن و خوش بودن و بر کشیدن آب از چاه در کوزه کردن و رفتن که آب چاه کم باشد مَذخ و مَذیخ
ستودن مَنخ و مُنزاخ کنگل کردن مَتخ دست بسودن بچیزی مَصوخ بصاد ناپدید شدن
و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار شدن چیزی در خاک و رفتن مَلخ بفتح میم
نمک باندازه در طعام کردن و بچه را شیر دادن و نمک بخورد چیزی دادن و بهره و بال الطبیدن
مرغ و ملخ از بین ناخوش است مُلوخ شور شدن مَتخ سخت شادی و خوشی کردن مَتخ بتاء دو نقطه
فوقانی انداختن و باد از بر دادن و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن روز
مَخ بتشدید حاء کهنه شدن جاه مَذخ بذال منقوط بهدیگر و اکوفتن بر دو ران در جیب رفتن
ختم المصادر مَلخ اسب و شتر نر هر چه نر باشد مُخ بضم میم زرد تخم مرغ ماخ تسبیه تخم مرغ
که نفخ المجل وقیل فی الدستور هو بمعنی المخ مَخ بفتح میم جا و کهنه مقاخ نشیبها مصالخ
پستیها مسالخ گذرگاههای دشمن و جای ترس مقالخ بضم میم شتری که سر از آب
بردارد و آب نخورد برای علتی مجلخ چوب است سه پهلو که آن آرد و پشت را بجز آن آغشته
و تر کنند و سازند مجدوخ خون فصد مباخ حلال کرده مِنفخ آنچه سخت آواز باشد
مِشدخ چوبی که در شیب زر انگور زنند و زر را از زمین بردارند مسطح بکسر میم ستون
خیمه و سنگ هموار مُسطح موضع که خرما یا گندم بران نهند تا خشک شود ملاقح شتران
نر و سپستان نر و زنان که بچه در شکم دارند و او جمع ملقح است بمعنی اولی و جمع ملقحة است بمعنی
دوم ملاقیح بچهای که در شکمهای مادران باشند و او جمع ملقوح است فی الصحاح مطاوخ براو
جای هلاک و جای انداختن منیخ بخش چوب قمار که آنرا نصیب نباشد مستیخ بتشدید جا
اسب تیز رفتار مسیخ دوست از بمعنی حضرت عیسی علیه السلام مسیح گویند و آنکه او یک چشم و ابرو نباشد
مسوخ دارویی که بر چیزی مالند مشباخ آنکه در زمین کرده و سخن چینی مردم کنند

مسابخ

مسابخ جمع مسابخ که بهار چوب و نقره پاره و کلاه و لهاء موی و او جمع مسیحة است منافخ
جاهای بیرون آمدن عرق مصقله دستکاری آینه و فیروزی آینه محتاخ بتشدید حاء اول
دروغ گو و بدروغ بازی زننده مسابح بخشنده کان منفخ چاپس که بر اسب و شتر و شل
آن اندازند مسوخ جمع ملوخ چاره وای رفو و تشنه شونده و مرغی که دامگاه بندند برای
صید مرغ دیگر ملخاخ پالان شتر که روش شتر را گیرد و سخت لجاج کننده مفتاخ چوب سیاخ
مانند چوگان مجایح روشنیهای آسمان مفرطح پهن مرضاخ بصاد منقوط سنگی که
بان هسته خرما شکنند مستراح متوضی و آسایشگاه ماتخ و مسوخ بتاء دو نقطه فوقانیه
آنکه از چاه آب بر کشند و منفع در هم آمدن متاخ بتشدید تا شب دراز و روز دراز
دام گویند مطرخ انداختن گاه مطابخ جمع ماذخ و مداماخ ستاینده ممدوخ
ستوده شده ممرخ سخت کننده سناخ و دوغ کننده مصباخ چراغ و قدحی که بآن آب
صباح شتر کشند و شتر ماده که صباح خسبد تا روز بلند شود و بچرا رود مصابیح جمع مصبح
آنکه در صباح شتر کشند مطبخ نمک و پیه و شور و شیر ترش و طعام مالح شور ملاقح کشتیبان
ملاخ بضم میم و تخفیف لام و ریحی است که در زانوی اسب پدید شود ملیخ نمکین و خوش آینده
ملاخ بکسر میم جمع مقتلخ و مفاتیح جمع مفتاح کلید منسلخ نرمیجه و جای فراخ
متادخ بیابانها منتخ و ممانخ و ممالح شتر ماده که در زمستان شیر دهد
مانخ بخشنده منفرح در بهشت شادی و خوشی کننده مشفوخ ریحانه منحرخ
دور کننده منحرخ دور کرده ~~بهود و خوی~~ منیخ پاک کننده بنخ
بصاد منقوط درخت

باب المیم مع الخاء من المصادر

مَلخ سخت رفتن و کردن
کشتی کردن و بسیار در کار باطل رفتن مضخ ربودن و کشیدن و گرفتن مسخ از صورت

مردمی بصورت دیگر گردانیدن مَرْخ مالیدن مَتْخ بزرگ شدن غیر المصادر مَلَاخ

جاسوس و کرکس مَلِیخ گوشت بی لذة مَسِیخ گوشت بی مزه باشد و بی نمک یعنی دروغ حتی

باشد مَطْبَخ جای چیزی پختن مَطْبُوخ پخته مُصْرِخ بفریاد رسنده مِسْلَاخ پوست مار

کر افتاده باشد و هرچه پوست افتاده باشد و درختها که خرمای آن سبز بوده و نارسیده

فرو ریزد مُؤَرِّخ تاریخ گوینده و وقت چیزی پدید کننده مُؤَرَّخ وقت پدید کرده مِنْتَاخ

انچه بآن موی برکنند مِنْفَخ و مِنْفَاخ دم آهنگران مَرْخ نام درختی است و چوب شیبین از آن

دو چوب که بهم برمالند آتش ازان برآید و آنرا زنده گویند و چوب بالایین را عفار گویند

و زنه را گویند مَرُّوخ مالیده و داروی که بجای مالند مِرِّیخ تیری دراز که آنرا چهار پر باشد و اورا بسوفار

کوته مِرِّیخ تیر نشانه است و ستاره هم باشد که آنرا بهرام گویند مَشَایِخ پیران و او جمع شیخ

است مُخّ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی باب المیم مع الدال من المصادر

مَرَدّ بتشدید دال گردانیدن و قبول کردن و بازگشتن مَرُود عادت کردن و دایم بودن

بر چیزی مَرْد دارو بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن مَرْد بفتح را و تخفیف

دال پیر شدن و از حد در گذشتن مَرْدُود گردانیدن و دور کردن و قبول نکردن و

این مصدری است بوزن مفعول مَدّ بتشدید دال کشیدن و گستردن و مدد کسی شدن

و افزون کردن آب و افزون شدن آب و در گمراهی فرو گذاشتن و آب آوردن افتاد و نیز

دادن و مداد در دوات کردن و مهلت دادن و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی

مَضْد گمیدن و جماع کردن و شیر خوردن مَکُود ایستادن مَحْمِد برگردیدن و او حرف

است و او غیر مصدر هم آمده است مِیعَاد وعده کردن و این غیر مصدر هم آمده است مَفْنَد خرفیدن

و خوردنی آوردن از جایی بر کسی یا برای عیال و زمین گردیدن و حرکت کردن و میل

کردن

کردن و این معنی انجیر است قوله تعالی و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم ای تمیل بکم ولئلا تمید

بکم کذا فی الکشاف مَعْد گسترانیدن مَسْد تافتن ریسمان و قوی خلقه گردانیدن

مَاذ جنبیدن گیاه بر آب و جنبیدن شاخ درخت از نازکی مَجْد بزرگوار شدن و پر علف

دادن چاروا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگواری مَجَادَة بسیار بودن نزدیک

شدن اشتر مَعْکُودة چسبیدن و این مصدری است بوزن مفعول مَقْعَد نشستن و او غیر مصدر

هم آمده است مَعْد بعین غیر منقوط ربودن و ربودن مَغْد ناز و نازش پروردن و شیر

خوردن بچه شتر و موی پیشانی برکندن تا موی سپید برآید و مکیدن غیر المصادر مَوْلُود

زهیده شده و تاریخ وقت زائیدن کسی مَوْلِد جای زهیدن مِیلَاد وقت زائیده شدن

کسی مَکْد چیزها شوم و او جمع المکد است مُلْتَحَد پناهگاه مَدِید کشیده و طعام از

آب آرد که بشتر دهند مِدَاد سیاهی که بدان کتابت کنند مَوَادّ ماده ها مُدّ نوعی است از کیل

و آن مقدار یک رطل و ثلث رطل است چهار یک صاع مُوَحَّد یکی یک مُحْتَد اصل مَوْرِد راه

و آبخورد نگاه و حاضر شدنگاه و فرود آمدن گاه مَقَالِد جمع مِقْلَد را مِقْلَد

چاروا کشیدن و چیز ستبر و محکم مُتَقَلِّد پرده درنده و عیب کننده و شهرت دهنده مِقْلَد

و مِقْلَاد و مِقْلِید مَقَالِید جمع و ضاق علیه المقالید یعنی درها بر وی بسته شد

مَقَالِد جمع رو مَحَامِد ستایشها و خصلتهای نیک و جمع محمدة است مُحَمَّد ستوده مَحْمُودة

ستوده و نام یک طور فیل است مُرِید شیر درنده مَقْعَد نشستن گاه و در برو بسیار باشد

که بر حلقه دبر مردم ... کنند مَقَاعِد جمع مَقْعَد بندکان مَعَاقِد جمع مَعْقِد رسن را

مَرَاشِد جمع مَعْضَد بازو بند و آنچه آن درخت برند مِعْضَاد آنچه آن درخت برند

مَرْفَد کمر مهم قدح بزرگ و چیزی که زن لاغر سرون بر سرون بندد تا بزرگ نماید مَسَانِد جمع

مُرافِد گوسپندی که در تابستان و زمستان شیر دهد مُجَرَّد برهنه مِبْرَد بکسر میم میل و تیز
چرخ و آهن و دهنه لجام مِفْأَد چوب تنور آشوب و سیخ مَأْد گیاه نرم و نازک مُکَلَنْدِد
سخت مِصْیَد آنچه بآن شکار کنند مَسَد خرما مِقْوَد ریسمانی که در لجام یا دهنه بندند و آن
بالا ممکن باشد مِنْبَذ سوهان مُحَصَّد درس و آنرا بزبان کیل داره گویند مُحْصَد بضم میم
استوار مَحْفُود مخدوم مَحْفِد اصل مصدر از طاقت سر ناندارد مِحْفَد بکسر میم قدحی که
بآن علف پیمایند مِذْوَد بذال منقوط بعد از میم زبان مُذَبْذَب مجبل و جای کم بها مُقْعَد
بضم میم مرد لنگ و بستان دختر که نو پدید باشد مِصْلاد شتر ماده که بار کرده نکند مَطاوِد
جاهای هلاکت و جاهای دور جیزی مِطْرَد تیر من السنور و نیزه کوتاه که برای وحش
اندازند من الصحاح مُغْذاذ مرد بر غضب مِلْکَد چیزی که بآن چیز را کوبند مُسْهَد چشم
داشتن گاه مَراصِد جمع مَرْصَد راه مُشَیَّد بنا گچ کرده مَدَد یاری و یاوری
مَرْدُود به ور رشته و بازگردانیده شده مُمْتاذ اگر از عطا خوب باشند من الصحاح مَهْد
گهواره و زوجه را هم گویند کنایه مِهاد بستر و بمعنی بساط و کارگاه هم آمده کقوله تعالی الم نجعل الارض
مهادا مَقْدَد نام زنی است مَجِید و ماجِد بزرگوار مَجْدُود بخت مُمَرَّد ساده و
هموار بنیه مَآخذ کردن مُتَمَرِّد سخت سرکشی کننده و سخت از حد در گذرنده مَناکِید
مردم کم خیر میعاد و موعد وقت وعده دادن گاه معاد بازرفتن گاه و عالم آخرة
مُقْتَصِد میانه رونده و میانجی اگر دارنده مَفْقُود ناپدید گردیده مَنْضُود بهم نهاده
مُسْتَأْسِد مرد دلیر مانند شیر مَکْبُود اگر در جگر دارد مَمْعُود اگر در معده دارد مُسْتَوْبِذ
بحال مُؤَیَّد بوزن مؤمن کار بزرگ و سختی مَنْبَذ بستن گاه چار و امد کشش آب سیل
مد النهار چاشتگاه بلند مد البحر مقدار رسیدگاه بنای چشم مُحْتَد و مَلْتَد چار و گریز مُسْتَجِید

مرکز

مزگت و سجده گاه مَساجِد جمع مَعاهِد عهدگاه و منزل و مأوی مردم مَعْهُود قرار کرده
شده و دانسته شده مَحِید گردش گاه مَقَدّ بتشدید دال زمین هموار و بیابان و مابین دو رود
گوش از قفا مُنْعَقِد بسته شده مُرِدّ بتشدید دال گوسپندی که شیر از پستان او آید پیش از
زهیدن و غضبناک و تیز شونده بجای و دریای پر موج مَرْد میوه تازه درخت اراک مَرِید
خرمایی که بشیر آغشته باشد و شخص از حد درگذرنده مُراد خواسته شده و نام شخصی است مُرِید
خواهنده مُرْد امردان مارِد از حد درگذرنده و سرکشی کننده و نام قلعه است مُشَیَّد
بنا بلند کرده و دراز کرده مَخْضُود بریده شده و چوب چوب دو نو کرده و درخت پاک کرده شده
از خار مَشْهُود آنچه بر وی گواه شوند و روز عرفه مَعْبُود الله او را پرستند مَشْهَد حاضر شدگاه
مردم مَصادّ سرکوه مَعَدّ بعین غیر منقوط تازه و ستبر و شاب و دو جهت مَعَدّ تیغ
و تشدید دال گوشت زیر شانه و زننده گالی درشت و دشخوار یعنی زننده گالی فقرا نهند و نام شخصی
است و جای پای سوار مَغَدّ بغین منقوط شتر ترش و جمع سیخ و بسیار و نازک و بادنجان
و کنده و بیابانی اسب که برای برکندن موی پدید شده باشد مَنْفُوخ تنها مُمِدّ مدد دهنده مُعِدّ
آماده کننده مُعَدّ آماده کرده مَزِید زیادتی و زیاد کرده شده مِزْوَد آنچه در او توشه
را کنند مَزاوِد جمع مِزْوَد و مَکائِد حیلها و این دو جمع مزاده اند مِسْیاد و مِسْیاد
حیله روغن و حیله عسل مَسَد ریسمان درخت خرما کقوله تعالی حبل من مسد و مسد ریسمان ریشه
درخت خرما و ریسمان بلیف درخت خرما را هم گویند و ریسمانی که از پشم شتر بافته باشند مِسْرَد
سوزن کفشگران و سراجان مُسْنَد پشت باز داده شده مَسْنَد تکیه گاه مَسانِد جمع
مِصْراخ اگر زود سرما دریابد و حرام زاده و زنانه و خلقی که قبیله خیر نوشته مُسَنَّد بتشدید
نون به دیوار برانوشته مُجَدَّد نو مُتَّخَذ بتاء منقوط لاغر مِرْبَد بکسر میم خشک کردن گاه

چاروا مترده بازگشتن گاه باب المیم مع الذال من المصادر ملذ دروغ گفتن
ونیزه زدن و دور انداختن اسب دست خود را در دویدن غیر المصادر مقذ قفای
منجذ مرد تجربه کرده شده مقذذ زینه کرده شده و مرد سبک مینه معوذ تعویذ فروش
منبوذ انداخته و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند منذ و مذ ابتداء زمان ملاذ بتشدید
لام دروغ گوی مطرمذ اگر گوید و نکند مجذوذ بریده شده مشحذ بذال سنگی که بآن
کارد و تیغ تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث است که امرهم ان یمسحوا علی
المشاوذ والتساخین باب المیم مع الراء من المصادر مخر و مخور
شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب در زمین روان کردن و شکافتن
آب زمین را و در دستور بمعنی کشتی راندن هم آمده است مطر باریدن و باران لازم
و متعدی مطور شتاب رفتن مکر بسکالیدن و موی را رنگ کردن و فربه کردن
مجر خوردن چیزی بیشتر که در شکم باشد چاروا را مجر تشنه شدن و گران بار شدن گوسپند
از بچه که در شکم است مسحر افسوس داشتن مور گردیدن و آشوب کردن آب مضور ترش
شدن شیر و غیر آن و گزیدن شیر از تیزی و ترشی زبان را مغر شتاب رفتن مقر کردن
چیزی را کوفتن مقر بفتح قاف سخت تلخ شدن مور و موور بگذشتن مهر کاوین زن
کردن و استاد کردن و زیرک کردن در کار مسیر رفتن ماذ دشمنی کردن و فساد
انگیختن میر طعام از جای آوردن برای اهل و عیال و یا برای فروختن و فایده دادن
مذر گندیده شدن و تباه شدن معر تنک موی شدن و زیره شدن متر بریدن و
چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایه از جماع کردن هم آمده است مدر اندودن
زمین و حوض بگل مور جنبیدن میسر [illegible] یافتن میسور آسان شدن واو

مصدر

مصدرست بوزن مفعول معسور دشوار شدن و این مصدرست بوزن مفعول و این از
لغات شاذه است و غیر مصدر هم آمده است بمعنی عسر که صفت مشبهست مصر بر گماشتن و دوشیدن
و تمام شیر پستان نازدوشیدن مصیر گشتن غیر المصادر موخر دامن پس زین شده
و منزلی از منازل قمر مکور خشنه کرده شده محور تیر چرخ که چرخ بر آن گرده و چوبی که بآن
خمیر نان را پهن کنند و آن را بزبان بعض عجم وردنه گویند محمر اسب پالانی مصدر بازگشتن
گاه و بدر آمدن گاه مهمر و مهمار سخت بیهوده و بسیار گوی مطر بتشدید را عقب
در عمل مشکور ستوده و آزادی کرده و ستوده و ثواب داده معصفر گل کاجیله
مقر بتشدید را مرد پرجماع مئر بتخفیف راء همان و او جمع مره است مئر بفتح میم
و کسر هر سخت میزر شلوار و فوطه و لنگفوته مذاکیر ابزارها و او جمع ذکر است بغیر قیاس
مذکار مردی و زنی که ازیشان فرزند نر حاصل شود محرر نوشته و آزاد کننده محرر
نوشته و آزاد کرده شده منقار نک مرغ از چیبی و آنچه نجار بآن چیز را سوراخ کند منقر
نک مرغ گوشت خوار و رمه اسب که از صد تا دویست باشد و مقدمه لشکر مناسیر جمع مجمر
عودی که میسوزند مقبر گورستان مقابر جمع مسعر چوبی که بآن آتش برافروزند و برانگیزند
جنگ و جز آن مسبار میلی که بجراحت فرو برند تا قعر آن را بدانند محضر سجل قاضی کسی
که غایب را به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب محضر اسب بادونده مشوار [illegible]
منقوط میدان و تالی چاروا مستطیر پراکنده و فاش شده و آشکار شده مستمر همیشه
منهمر مرد سخت غضب مستحجر گوینده متحجر بوزن مؤمن دنباله چشم مواخر روان شونده
کان در آب و شکافنده کان آب کقوله تعالی و تری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الماء و شواق الماء
واو جمع ماخره است من مخرت السفینة اذا جرت و شقت الماء محجر بر مشجر بفتح میم درختستان

مِشْجَبٌ بکسر میم چوبی که جامه بران اندازند مَشَاجِبُ جمع چوبهای موریج مُشَقَّرٌ نام قلعه ایست
در بحرین مِشْفَرٌ لب شتر مَصْدُودٌ آنکه سینه او را دردی رسیده باشد مُصَدَّدٌ مقدم داشته
شده و شیر درنده و چیز سخت سینه مُحَجَّبٌ لشکر بسیار و عقل مَحْجُودٌ بفتح میم و کسر جیم بوستان و گوشه
چشم از نقاب بکشف شده باشد مَحْجَرٌ بفتح جیم گرداگرد شهر و ولایت مَحَاجِرُ جمع مَجْزِرٌ بکسر زای
منقوطه جای کشتن اشتر مَجَازِرُ جمع کقوله علیه السلام ایاکم وهذه المجازر فان لها ضراوة کضراوة الخمر
مَدْحُورٌ دور کرده شده مَهْجُورٌ گذاشته شده و ناحق و بیهوده کقوله تعالی ان قومی اتخذوا
هذا القرآن مهجورا و شتر ایغور که سر او را بر پایش بسته باشند مُصْطَارٌ و مُسْطَارٌ بضم
و صاد و بضم میم و کسره او شراب ترش مَسْطُورٌ نوشته مُسَيْطِرٌ گماشته مُسَيَّرٌ جامه
که در خطهای هم چو دوال باشد مُذَمِّرٌ بذال منقوطه آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچه
او نر است یا ماده مَدْعَسٌ بفتح میم باگوش و گردن و دوش و ما حول آن مِجْمَرٌ آنچه جمره آتش
در و کنند و داروی خوشبو دران کنند تا بوی خوش کند مِعْشَارٌ ده یک مَشْعَرٌ نشانه
حج و حواس از حواس مَشَاعِرُ جمع و مشعر الحرام کعبه مبارکه است یعنی مشعر محترم مَوَاثِرُ
وَمَيَاثِرُ زین پوشها و اینها جمع میثرة اند و میاثر جاوهای سرخ را هم گویند که بعض عجم
برای بساط نشستن خود ساخته بوده اند مُعَسْكَرٌ لشکرگاه مُعَسْكِرٌ بکسر کاف لشکر
کش مُظَفَّرٌ فیروزی داده مُنْكَرٌ ناشایسته و ناشناخته مُنْكِرٌ بکسر کاف مستلم از نعم
و باور ندارنده مُعْجَرٌ جامه درشت بافته مِقْدَارٌ اندازه مُعْسِرٌ و مُقْتِرٌ
درویش مُوسِرٌ توانگر مُحْتَظِرٌ بکسر ظا حظیره کننده و قوله جل اسمه کهشیم المحتظر بکسر ظا و فتح
هم خوانده اند مُحَسَّرٌ آزموده کاه مَحْشُورٌ بهم گرد کرده شده و مانده کرده شده مُسْتَبْصِرٌ
بیننده مُرَاجِرٌ نام شخصی است مُرّ زبیان و یکبار مرار جمع و تر نام قبیله است از بابل

بنی سبا

بنی سبا مُرْمَرٌ سنگ رخام مُتَنَخٌّ و نام شخصی است و نام دارویی است مُوَرِّبٌ بسکون را فعل
امر است یعنی بفرما مُرّ آن از صفرا مُهَفْهَفٌ کابین زن مُهْرٌ بضم میم کره اسب و استخوانکه در بالای
سینه اسب می باشد مِهَارَةٌ جمع مُهْرٌ بفتح ها اسب کره ها ر ماده و او جمع مهره است مُسْهَرٌ
اسب کره دار مَاهِرٌ استاد تمام مُورِدٌ جای که آنرا باد بری دارد و میگردانند مُوَرٌ راه
و موج آب مَارٌّ گذرنده مَمْرُورٌ گذشته و آنکه صفرا بر و غالب شده باشد مَنْخِرٌ نازشگاه
مَنَاخِرُ جمع مُسْتَعْبِرٌ آب گذرنده و شورکشا مُضْطَرٌّ بیچاره شده مُعَقِّرٌ زنی که
پشت اسب ریش کند مُتَبَّرٌ هلاک کرده شده مُسْتَمِرٌّ همواره و روان و هموار رسنده
و به معنی انجیر است قوله تعالی فی یوم نحس مستمر مُنْتَشِرٌ پراکنده مِزْمَارٌ نای که می نوازند مَزَامِيرُ
جمع مِزْهَرٌ بربط یعنی رود که می نوازند مَيْسُورٌ آسان مَعْسُورٌ دشوار و میسور و معسور
هر دو صفت مشبه اند بوزن مفعول و از لغات شاذه است بمذهب سیبویه فاما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند
بوزن مفعول و به معنی هم از لغات شاذه اند مُسْتَشَارٌ آنکه با وی مشورت کنند مُسْتَشِيرٌ و به
وانکه با کسی مشورت کند و شتر زنی که از شتر آبستن را از غیر آبستن داند مُنْقَعِرٌ از بن برکنده شده
مُعَشَّرٌ کرده ده مَعَاشِرُ جمع مِنْجَرٌ آنکه اشتر سخت اندو سنگ گرم کرده مُعْتَبِرٌ تمام مِسْخَارٌ نام
بازیست مِعْيَارٌ آلت راست کردن ترازو و کیل و غیر آن مِنْشَارٌ و مِئْشَارٌ گندی که بدو چوب
افکنی مِنْشُورٌ چیزی که با سنان حل می باشد مَنَاشِيرُ جمع مِنْشَارٌ و مِيشَارٌ و مِنْشَارٌ
و مئشار اره مِعْذَارٌ پرده و پوشش مَعَاذِيرُ جمع کقوله تعالی و لو القی معاذیره ای ارخی ستوره
مِهْذَارٌ پرگوی مُمْطِرٌ جامه باران ماطر مُثَرْثِرٌ زبان گزنده مِنْبَرٌ جای بلند که بر آنجا واعظ
و خطیب و غیر او خطبه گوید مُعَنْتَرٌ گریزگاه مُسْتَقَرٌّ رمان مَسْتُورٌ پوشیده و به معنی اسم فاعل
هم آمده است یعنی پوشاننده کقوله تعالی حجابا مستورا ای ساترا و کقوله تعالی انه وعده کان مأتیا ای آتیا

كذا في الصحاح ومتابه كه مستور انجا يعني پوشانيده باشد وبتقدير مستور به وثاق يعني آورده شده باشد وبتقدير
ثاني به حيز عزم وقصد وريسمان نازك دراز مساير جمع معجوز آبدان كرده شده مستجوز بركشته
مغفر خود معصفر دختري كه او را ابتداي بلوغ وحيض باشد معزر آنكه موي او درد موي ريزه
مفز بغايت تلخ ودارو ي صبر را هم گويند مالك بسكال مكاك بغايت بسكال مكره بسكالي وكل سرخ
وكيميوغ در حقيقت مكوك بضم ميم جمع مكتش آنكه او را چيزي از كسي خواستن پيش آمده باشد و از كسي چيزي
بخواهد كتوا ابعد والطمعوا القانع والمعتر مهموز آنكه او را افزينه شود در هر چيزي وزبان رسانيده شود
منقر بضم ميم وقاف چاه چوزه تنك سر منقر بكسر ميم وفتح قاف كلنك كه بآن سنگ سوراخ كنند مشمقر
ومخمقر روز بغايت گرم مأمور فرموده شده مغرور فريفته شده مقهور خوار كرده شده
وور شكسته شده وغلبه كرده مختصر كوتاه كرده شده مدغمر پنهان كرده شده ملحوم حفي
كردن شراب فروشند ومطلب ... مدر كل وكلوخ وشهر وشهرها وبعضي ميم جمع مدره است مزز
مرد جوج وشراب كاورس يا شرابي كه از جو سازند مزبر قلم مزار زيارتگاه مقتر سخت دل
مصير شهر ومرز چيزي وحاجز بين الشيئين مصور جمع مصير بفتح ميم بقيه شير ماذد نام مردي كه آن
كه بغايت بخيل بوده است ماصير حيوان انك شير مصفاذ زرد گونه مصبر باز كردش گاه ودرده
مطمر رشته بنايان كه براي ترج عمارت راند مصوز بنازه بي شير وشتر ماده كه شيرش آهسته آيد
از كستيرون آيد مطر [illegible] مطره باران بارنده مستمطر جوينده مستمطر
بمعني طلوع [illegible] آشكار مقتر ومستقر آرام گرفتن گاه مقر اقراركننده مآثر كارهاي نيك وان
جمع مأثره است منظر ديدنگاه مذعفر بزعفران رنگ كرده شده وشيرزه [illegible] منعاذ
چوبي كه آن آتش بر فروزند مثماذ [illegible] دنياري مساميد جمع مسنكب انكه [illegible] بعني
يعني [illegible] مسوذ [illegible] ازپوست [illegible] بفتح ميم وكرها [illegible] بكسر ميم و [illegible] مخنوذ

بضم ميم

وخا سوراخ بيني مآبز مايه [illegible] وانكه طعام براي عيال از جاي آرد مضاد جمع مضماد ميدان
واسب ميان باريك وجاي كه حيوان را در آنجا دارند وفربه سازند وجاي مقدار وقت كه حيوان را در وي فربه
سازند هم مضمار گويند مخنبز آزمايش گاه مبرور مرد پذيرفته طاعت ونيكويي كرده شده مقذوذ
بزال سقوط آنكه مردم از وي اجتناب كنند محظوظ حرام كرده شده محزوز كرم فراخ مستغفر شير
زرش ومرخ **باب الميم مع الزاء من الصاد** مرز آهسته بچنگال گرفتن و
بريدن وفرو شدن معز سخت شدن زمين مزقميدن مميز جدا وا كردن **غير الصاد**
مرعز موي خوره كه در موي بزرك بزي باشد معوز بكسر ميم وفتح واو جامه كهنه معاوز
معوز بضم ميم وكسر واو درويش موعز [illegible] كرده شده موعز اشارت كننده مهمز
كوتاه كرده شده معتز ارجمند كرده شده مفرز جدا واكرده ماعز بز پوست بز معاذ
منسوب بعين صاحب بز معز بز و بزان وبعضي اخير جمع ماعز است مجموعه كب كه جمع كه است
معيز بز جمع ماعز است مكز مرد سخت خصومت مبارز دلير ميزاب آب ريزان منتاز
بنشيب دار نخ زاره مفاز جاي رستكاري وجاي هلاكت واو از لغات الاضداد است مجاز راه
ولفظي كه غير موضوع آن دو مستعمل باشد ملاحز جاهاي تنگ مجهز آنكه درو [illegible] يعني [illegible] واره
مز بكسر ميم فرو بند مآذز [illegible] تاپگاه مشتر ترش شيرين يعني [illegible] مهمز ومهماز آهن
چوبه سر آنكه [illegible] كه در پس پاشنه موزه براي راندن اسب مهاميز جمع مهمز مسغامز
همتاز ومتمايز از اقران جدا شده وبزيادتي فضل وهنر ممتيز آنكه [illegible] مركز جاي
ميان چيزي مغموز تهمت نهاده مفتاز بزرك بودن مشايذ بد خوي **باب الميم مع**
السين من الصاد مسن [illegible] بودن [illegible] يافتن [illegible] بودن رجاع كردن [illegible] كردن
مكس ومكاس [illegible] مكس كردن [illegible] گرفتن [illegible] گرفتن مليس [illegible]

مَرْش بجست مالیدن و در آب خسانیدن چیزی را بچنگال زدن و خاییدن کودک انگشت را مَراش
باکسی کوشیدن و از کاری بیخ دیدن و درمان کردن مَرتش بفتح را از مجرای خود بر افتادن شدن
ریسمان گره بگره سخت کار زار شدن مرد مَنوَش سر بر شیدن مَعَش جماع کردن و مالیدن
و دلیری کردن و نیزه زدن مَغَش یعنی منقوط درد کردن روده و نیزه زدن مَقَش
بفتح قاف دل بهم بر آمدن مَلِش خایه بیرون کشیدن و سخت راندن مَکَش بفتح لام
آمیخته شدن تاریکی کقولهم اتیته ملش الظلام ای اختلاط غیر المصادر ممشوش دیوانه م
مشوش باز هره و آنچه که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که در دست زده باشند مستی
دیوانه مکس ده یک و خراج مال ماکس ده یک ستان و باج گیر مکوش نام خوی است منقوش
طرفی که کان در و نهند و ریسمانی که آن اسپها را بر چه دارند در حین سباق مِهراش سنگ
میان کاواک که در و چیزی کوبند و اشتر سخت مَقادیش جمع منقوش کان دارمنداش
زن چیت مقرنش عماری که آنرا نقشی کرده مانند قرناس الجبل که آن بینی کوه است
و همان نقش را هم مقرنس گویند مقیاش اندازه مرموش سختی و خازه سخت و غیر ساده
ماش بوزن مال مردم چیت مسبک مرتش ریسمان معطش بینی مدغاش
راه مِدغش نیزه مَداغش جمع مِدغش تشبیه ال کلام آتش که در و آتش کنند
و تنور مِرداش سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در و هست یا نه مِرتاش سنگی
که بر سر ریسمان بندند و بچاه فرو فرستند تا آبرا بشناسند که چه قدرست منخوش نامبارک
منخوش بکاه منقوط شتر کن منهوش مرد اندک گوشت منعوش کودک نوزاده
نافش بریده مرتش مردی که سخت درمان چیزی منفش چیز نفیس پربها و مال بسیار
مجلس جای نشستن مجالس جمع مونس همدم و آرام دهنده متغطرش یعنی

منقوط

منقوط ستمگار کردن کش مستأنس عوض خواسته و عطا خواسته منکوش کونشا
کرده مجوش آفتاب پرستان یعنی گبران و او جمع مجوسیست معاش دلیر مهنش رختی
است ماشش مفسده مِلدش و مِلطش و مِلطاش سنگ بزرگ که بآن
استخوان خرما خورد کنند و اشتر سخت جماع ملادس و ملاطیس جمع مهندش
اندازه کننده محرش گرد نشسته مناش انگر فلسته و راز باشد مقنطیس
مغناطیس یعنی سنگ آهن ربا و این معربست مدروش و مندرش تابیده شده
و جامه کهنه شده مداریش جاهای درس گفتن باب المیم مع الشین من المصادر
مش بعض شیر دوشیدن و بعضی در پستان او گذاشتن و سر استخوان نرم را خاییدن
و گرفتن چیز کرة بعد اخری و دست در چیزی درشت مالیدن تا چربش از او برود و بچیزی
دست مالیدن تا پاک شود و همان چیز و چیزی در آب خسانیدن مدش کم گوشت شدن دست
و نرم پی شدن دست محش سوزانیدن ملش بعض شیر دوشیدن و بعضی در پستان
گذاشتن و بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مرش
شکافتن پوست بناخن و خراشیدن معاش و معیش زندگانی کردن غیر المصادر
مُشاش بضم میم زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای استخوانهای نرم که توان خاییدن
مشمش و مشمش زرد آلو ماش دانه هست معروف که در آش کنند مرزنجوش
دارویست منفوش و جیده شده کقوله تعالی کالعهن المنفوش منقاش و منتاش
آنچه بآن موی از روی بر چینند مجش بکسر میم آسیا که بدست گردانند معایش
اسباب زندگانی و او جمع معیشة است معاش و معیش آنچه بآن زندگانی کردن که
و اینها مصدر میم آمده اند و معاش دنیه را هم گویند مدهوش حیران کرده شده مماش

بهم بهم سوخته شده محاش بفتح میم رخت محاش تشدید شین جمع محشه است یعنی دبرها
محش حشیش زار و انچه حشیش درو کنند محش بکسر میم انچه آن حشیش را بی برد و این
چیزی که آتش را آن بهم برآرند و مرد دلیر که در جنبش آورنده لشکر باشد مرعش نوعی است
از کبوتر مکشاش شتر آواز کننده که نو آواز در آمده باشد مرزقوش مرزنجوش و بعضی
گویند زعفران است معاویش نام مردم منتمش استخوان برآمده مشوش دستار چه
مستوحش رمنده مرتش زمینی که گسسته و رفته باشد محط بسیاری باران مفرش جامه
خواب و ان مفارش جمع کریم الفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج کند باب المیم
مع الصاد من المصادر محص شستن محیص گردیدن از چیزی و این اجوف است و غیر
مصدر هم آمده است محض سخت دویدن و پاک و خالص کردانیدن زر بگداز ملص نازک
و لغزان شدن چیزی چنانکه دست نه ایستد ملیص گردیدن از چیزی و او غیر مصدر هم آمده
است مص مکیدن مرص نوشیدن و سوراخ کردن و پوست بناخن معص رگ پی
باز رهم پیچیدن چنانکه درد و خود کام نهاده بر راه رفتن مانند معیبة مناص و اپس
ایستادن کقوله تعالی و لات حین مناص مغص درد کردن روده و پیچش کردن ناف
غیر المصادر معقوص مرغ بال باز پس برده در حین طیران بشتاب مخالص
دوست پاک بی خیانت در دوستی مصوص نوعی است از طعام مصامص اسبی که ترکیب
مفاصل او سخت باشد مقرص و مقراص مقراض نقره بر منمص و منماص منقاش که
بر آن موی کنند مشقص پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقبص رسنی که بر آن چوب
دست اسب را بندند در وقت دوشیدن مقتص مقراض مقلاص شتری که در تابستان
فربه باشد مغص شتران سک سپیده مناص و مناص گریزگاه ملخص بیان کرده شده

مقا

مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهی است محص ریسمان نرم و زه کمان نرم مقبض
باز گردش گاه معرض سرمایه کرده شده و برای خود داشته شده و انچه گویند باز معترض یعنی
برای شکار خود نگه داشته شده محیص باز گردش گاه و پناه گاه و شتر سخت و محکم محوص
دانه بریان کرده مرصوص استوار بر آورده شده باب المیم مع الضاد من المصادر
محاض درد زهیدن پیدا کردن مخض جنبانیدن مشک است برای دوغ گرفتن مرض
بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگرستن بسیار معض سخت خشم گرفتن مضض
و مضیض سوخته شدن بدرد و مصیبة مض بدرد آوردن جراحت کسی را و سوختن اندوه
یا خشم یا مصیبة دل محض دوستی خالص داشتن و شیر خالص بخورد کسی دادن محیض
بنماز نشدن زن به پیدا شدن خون حیض غیر المصادر مریض بیمار مراض آنکه بیمار
بیمار شود مرض بفتح میم ساده شده و یعنی آزار کرد بجهت واو اسم فعل است یا ماضی بکسور
الفا بغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض صرف و خالص چیزی و شیر خالص که از وی آب
کرده باشد ماحض صاحب شیر خالص معرض بفتح میم و عین منقوط ساکنه و کسر راء
گاه شتر معروض بعین منقوط آب باران معراض بعین غیر منقوط تیر بی پر معرض
پیدا شدن نگاه و جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را و بمردم عرض کنند معاریض سخنهای
کنایت و پوشیده یعنی غیر صریح مرحاض چوبی که آن جامه گویند در وقت شستن و آنچه
که در آن چیزی شویند مراحیض جمع مرافیض مجاری آب در بیابان مقراض جام بر
مقاریض جمع محنض و محوض دوغ محض و محاض ظرفی که در آن ماست در گردانند
و جنبانند تا دوغ و روغن بگیرند مخاض درد زهیدن و شتران آبستن به همین اخیر
جمع است که از لفظ او مفرد نیامده است و به همین جمع مخاضة است و اجوف است و صحیح بکسر

شتر که کسالها باشد و بار در دو سال نهاده که او را نیز مخاض گویند مخاوض که زکاهها که آب رود و او نیز جمع مخاضه
است ماخض آبستنی که در روزه باشد مخض بفتح دو خا جمع مابض خم زانو و مرفق دست مابض
جمع مضض درد مصیبت مضض بفتح دو ضاد گرم یعنی مار مضض بکسر ضاد کلمه نفی است بمعنی لا
مجهض شتری که بچه ساقط کند مخوض چوب شراب آشون مقبض دسته چیزی مغمض زمین
هامون مغامض جمع مستفیض فراخ و بسیار و جوینده چیز و فاش شده از خبر و قصه مفوض
واگذاشته شده مفوض اگر کاری بکسی بازگذارد منبض آلت پنبه زدن منابض جمع محبض
آلت پنبه زدن محابض جمع محبض محبض هر دو باشد محبض بفتح میم چوبی که با کندوی مگس
انگبین می باشد منفض آنچه با آن غله بر باد دهند تا پاک شود و بعضی گفته گویند محیض استخوانی
که بعد از رستن شکسته باشد

باب المیم مع الطاء من المصادر

مرط موی از تن
برکندن مشط بشین منقوط موی شانه کردن مسط بسین غیر منقوط فرو ریزیدن
چیزی از جائی و بدست بیرون آوردن آب منی از فرج مادیان مسقط افتادن ملط
بیموی ابرو شدن و بیموی شدن و کم موی شدن ملط بسکون لام بگل ملاط برآوردن دیوار
مط کشیدن میاط و مبط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن
مخط کشیدن و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی برانداختن معط ریخته موی شدن
معط بسکون عین غیر منقوط کشیدن مغط بسکون غین منقوط کشیدن مقوط
لاغر شدن مقط بر زمین زدن گوی و مثل آن تا بر جهد و کوفته شود

غیر المصادر

سوط بچیزی در آویخته شده فرهوط بچیزی وابسته شده مطائط باچالهای چارپایان
که در زمین واقع شود و آبهای که بگل آمیخته باشد و او جمع مطیط است مشراط و مشرط
نیشتر و آن چیزی است که بآن عضوی را حجامت کنند یا بشکافند ملطاط کنار دریا و کنار رود و حاشیه وادی

عصارلم و شکافی که در میان سر پستان باشد و شکسته سرکه بدماغ رسیده باشد مخماط گوسپند
یا شتری که عادتش باشد که از پستانش شیر پاره پاره و ماری که هر سال پوست اندازد مخارط جمع
مکیط بموی و بچه که در شکم باشد مخروط فرو شیده و پوست واکرده مخروط اللحیه دراز ریش
مخروط الوجه دراز روی مخرط گوسپند یا شتری که از پستان او شیر پاره پاره آید تواسط
عارض شدن علة خرط مسقط بکسر قاف افتادگاه مسقط الرأس جائی که بچه از شکم آید
بر زمین افتد مشعط طرفی که سرها در و کنند مضرغط بتشدید طا سبز و مرد خشمناک
ماسیط آب شور و نام گیاهی است شور و تلخ مشط بضم میم و سکون شین منقوط شانه که
موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهای پشت پای و نام گیاهی است که آن را مشط الذیب هم
گویند مخیط درزن مخاط آب بینی متغایظ پیش رو مسقط انداخته و خطا کننده
در سخن و در کتابت مساقط سقطهای زبون و او جمع مسقط است بغیر قیاس مخمط با تکبر
و غضب کننده و موج زننده و شتر آواز کننده مرط شلوار پشمین و شلوار کهن مروط جمع
مأروط دباغت کرده شده و چوب ارطی موط بضم میم و را تیر بی پر مراط جمع مرط بضم میم
بسکون را تیرهای بی پر و مردم کم ریش و دندان و او جمع امرط است مسیط آب تیره که در
حوضها و آبگیرها مانده باشد مسمط آنچه بر دوال زین آویخته شده باشد و رسولی که او را جواب
داده نشود و محکم رونده و شعری که هر بیت آن را سه قافیه باید از آن یا باشد مخطط جوانی
که موی ریش بر آورده باشد و آنچه در و خط باشد مخطط و مخاطط جمع خط کش مطیط
آب غلیظ که در ته حوض مانده باشد معط بعین غیر منقوط موی ریخته ها و کرکان موی ریخته
و دزدان و او جمع امعط است مآقط کشکاب مأقط بسکون همزه بوزن مفعل
جنگگاه مأقط بوزن فاعل فال گیری که بسنگ زدن فال گیرد و شتر بهای آید که بخر گیر

از غایت لاغری مِسْلاط دندانها که لبه مسالیط جمع مِسْواط که چمچه مقاط رسن سخت تافته ملط

دزد و انکه نسبش را ندانند ملاط بکسر میم پهلو وگلی که آن خشت وسنگ بر دیوار برآرند و ابنا

ملاط هر دو بازوی شتر را گویند مِسْاط سخن که بیان تاوقع القوم فی مِاط و مِساط ای فی شده ملطوط

پیرکی بر روی در نهاده باشد منشاط شتری که زود فربه شود مناشیط جمع باب المیم مع

الظاء من المصادر مشظ خار در رفته شدن چیزی مظاظ دشمنی کردن و او از باب

مفاعلت است غیر المصادر محفوظ نگه داشته و یاد داشته محظوظ بهره مند و صاحب بخت

و دولت ملفوظ بزبان در آورده شده مواعظ پند ها و او جمع موعظت است مظ انار بری

ملظ و ملظاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده متیقظ بیدار مغتاظ بغین

منقوط خشم گیرنده باب المیم مع العین من المصادر میغ روان شدن و گدختن

موضع نهادن و او غیر مصدر نیز آمده است متغ و مسوع بلند برآمدن آفتاب و دراز شدن

و بر خوردار شدن متاع برخورداری گرفتن مزوغ بزاء منقوط زود گذشتن متغ

باز داشتن و بخیلی نمودن متغ بتاء دو نقطه برفتن مطع رفتن و خوردن مطلع

برآمدن و اینها غیر مصدر نیز آمده اند مجع خوردن خرما در شیر آغشته مذع بعضی خبر گفتن

و بعضی را پنهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن مشغ بشین

منقوط سخت خوردن و ربودن و دوشیدن و کسب روزی کردن و فراهم آوردن مصوع

واپس رفتن بیشتر مصغ و مصاغ شمشیر زدن و بزم جستن برق و شتابیدن و رفتن

و جنبانیدن دم و دنبال و آب سرد بر پستان شتر زدن و بچه انداختن مقع آشامیدن

و شیر خوردن و سخت زدن و کسی را در بدی انداختن ملغ بشتاب گذشتن غیر المصادر

موضع جای مواضع جمع موضوع نهاده شده و زاییده شده مجیع خرمای شیر آغشته

مربغ

مربغ آبزان ملاغ و ملیغ زمینی که در وگیاه نباشد مدامع کنجهای چشمان که بطرف

بینی است مبلغ بیابان بی گیاه و چیست و شتاب رفتار منزع بزون و زای منقوط تیر متاع

رخت و ما یحتاج خانه و انچه از آن برخورداری گیرند و اندک چیزی و اندک زبون و فانی کقوله تعالی و ما الحیوة

الدنیا فی الاخرة الا متاع متاع بضم میم فی منبع فی کننده مضنع انچه از آن چیزی را گوبند

مصروع دیوانه مصروع مقطع شتابنده و شتر کردن و زو انداخته مهجع بکسر میم مرد احمق

غافل چون کاتب بکسر مندع جا نگهنه مدافع جمع موقع افتادنگاه مواقع جمع مستودع

زنهارگاه و امانت گاه و قوله تعالی و یعلم مستقرها و مستودعها مراد بمستودع اینجا گور است و مراد مستقر

رحم مادر مانع کدخته و روان مانع و منوع و مناع بازدارنده صناع بکسر عین اسم

فعل است بمعنی امنع یعنی باز دار مذرع بفتح ذال منقوط و کسر را مشدده بارانی که مقدار

یک ارش نم بزمین فرو برد مذرع بفتح را مشدده اگر مادرش اشرف باشد از پدرش موانع

باز دارندگان و او جمع مانع است معع با و او ایم الاضافت است چنانکه گویند البرکة مع الحرکة مجمع

زنی که مال خود بکسی ندهد منیع استوار مسمع بکسر میم اول گوش و دست میانین گوش

مقطع کارد مقطع بریدنگاه مرفوع بلند داشته و برداشته و رفتار تیز و حرکت رفع داده شده

مجنع بکسر میم احمق و چیز زبون مزدرع کشت زار مرتع چراگاه مراتع جمع مربع خانه

بهاری و منزل بهاری متابع بهاریک غنیمت که مهتر لشکر بهر خود ستاند و اول باران بهاری

و شتری که همیشه در بهار زاید مرابیع بارانهای بهاری مضجع خوابگاه مضاجع جمع

مخدع خزینه منبع جایی که آب از وزاید منابع جمع مزارع جمع مزرعه است یعنی کشت زار

مستنقع اسپاد نگاه آب مانع شراب سرخ و ریسمان یک تافته و چیز سکه و چیز دراز مدافع

شتران در خاک افتاده از سستی مدفع در خاک انداخته مدقع در خاک افتاده مسیاع چاروا

که بجوی بچراگاه رود مرتاغ بیاء دو نقطه تحتانی چاروای که بجوی از چراگاه باز آید مبضغ بیش مشیغ
دلیر مشایغ آنچه چیزی پیوسته و همراه و یار مقلاغ فلاخن که آن سنگ اندازند و بزبان گیل
کلاسنگ گویند مقلوغ ایغز معزول مرتغ بکسر میم و فتح زاء منقوطه جهت رفتار مصراغ نیمه بیت
شعر و بجای ادر مقامغ تبرزینها و مانند چوگان عصاها که از آهن باشند و بر سر پیل زنند للمعنی الاول
من الدستور والثانی من الصحاح و در بعضی تفاسیر بمعنی کوپهها و گرزهای هم آمده است و بمعنی تازیانها
هم آمده است من الکشاف فی تفسیر قوله تعالی و لهم مقامع من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم
اعیدوا فیها مقمعة است مقنغ معجر زنان متنغ گواه عادل مذادغ شهرهای که در میان بیابان
و آب نباشند و چهار دست پای چارپا و او جمع مزراغ است مشیاغ و مذیاغ الکر از بیهان
ندارد مسقغ و مصقغ بکسر بلیغ و فصیح مساقغ و مصاقغ جمع مداغ بتشدید ذال
دروغ گوی و فاش کننده سر مصرغ مرغی است مستغ باد شمال مشاغ بشین منقوطه جنبش کرده
و فاش کرده شده مصبغ رنگ خشنده و پشت برکننده و دروغ و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد
مطبغ فرمان بردار مطلغ دیده ور شونده و واقف شونده مبیغ و مبیوغ خریده و فروخته
مناصبغ مجالس مجمع فراهم آمدنگاه مجمع البحرین جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب
مطلغ برآمدن گاه و مطالغ جمع مصانغ ملعها و کارگاهها و عمارتهای که جهت آبگیر کرده شده باشد
مثل چاه و حوض و امثال آن و او جمع مصنعه است مقذغ سخن فحش و بیهوده گوی کقوله صلعم من قال
فی الاسلام شعرا مقذعا فلسانه هدر مرضغ زن شیرده دهنده مرضغ پستان و شیر خوردن گاه
مراضغ جمع مرضع و مرضع هر دو آمده است مفزغ پناه گاه و در واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
یکسانست مولغ حریص مولغ بفتح لام حریص کرده شده مضیاغ سخت ضایع کننده موجغ
درد آرنده مفزغ بفتح زاء منقوطه شده دلیر و بد دل و هو من الاضداد باب المیم مع الغین

مع الغین من المصادر مضغ خائیدن مشغ بشین منقوطه خوردن مرغ تمام کردن روغن
در چیزی و تمام گیاه را چریدن غیر المصادر مبلغ احمق بزبان مسلغ ظرفی که سگ در آن
آب و یا خون خورد متملغ الکنده جمعی بر خود کرده مضبغ خوابگاه مضایغ جمع مسرغ آب جمن
مراغ جای ملطخ کردن چارپا و امغ آمیخته مینغ نیشتر مناخیغ گرد اکرد کردن مبدغ
الکنده ای بر سر و طعن زنند و عیب مصنغ شتاب کار مصانغ بفتح میم آنچه او رنجانیده مصنوغ
مانده آنچه او رنجانید باب المیم مع الفاء من المصادر مخلوف بوکنده خوردن
و این مصدر است بوزن مفعول و از لغات شاذه است من غیر المصادر منیف بلند و شرف
مکنوف بازداشته شده و ما بیا مکافیف جمع مجداف و مجذاف آلت مرغ و آب روی
کشتی و آن مانند خویه چیزی است که بر پهلو می نهند و کشتی را آب می نهند مسقوف هدرگم گوشت باشد
منقاف کم مرغ و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون آید و آنرا بزبان گیل دریا گوش گویند مکتیف
چکوکی آورنده مکتیف چکوکی پاینده محزف نرسیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصحف
بیابان و گاه در جنگ مصاف جمع مصحف کتاب مصاحف جمع مأوف آفت رسیده
مصرف خرج کردن گاه مصارف جمع معارف براء منقوطه بازانها معارف براء غیر منقوطه
روی آدمی و آنچه از روی پیدا باشد و نشانها و نیشتها معارف بضم میم نشانها متلف
ضایع کننده منعطف بکسر طاء خم شده منعطف بفتح طاء میل کردن گاه و منعطف الوادی
گردشگاه رود باشد منصف داد دهنده متلف زنی که بسالش بچهل رسیده و نزدیک آن
رسیده باشد مسرف الکرب از اندازه خرج کننده مشرف بشین منقوطه دیده ور شونده از بالا و بلند
مشرف بفتح میم و را جای بلند مشارف جمع مزخرف باطل و ترویج کرده و آرایش کرده معکوف
بازداشته شده معرف را معارف است مصنف نهاده منصف بکسر میم نشستگاه منتاسیف

جمع منتاف منقاش که بآن موی برکند معاف مشدده ما باز داشته شده از جرم جبر رانیده شده
مترف نعمت داده شده و گمراه کرده شده بنعمت بسیار مجازف بجاء غیر منقوط میل چو تمان مخلاف
اکرب بار خلاف وعده کند مخصف درفش مزالف بزاء منقوط شهرهای که در میان آبادانی
و بیابان باشد مذارف بذال منقوط گوشهای چشمها که بطرف بینی است ملاحف چادرها و او جمع
ملحفة است ملهوف مظلوم مخارف بفتح را آرزوی و از جنت باز مانده مجانف میل کننده
مخاوف جاهای ترس مذنف بذال غیر منقوط آنکه نزدیک بمرگ شده باشد از مفارقت محبوب
مذنف آنکه چند زدن مصنف کتاب ساخته مصنف کتاب موظف وظیفه رسانیده شده
منجوف غار فراخ و تیر پهن پیکان و از جماع باز ایستاده و بز نری که قضیب او را بر پای او بسته
باشند تا الغزی کند مزحف از پی در آینده و از جای در آرنده مزحف از پی در آمده شده و از جای
در آورده شده مهیاف شتر ماده که زود تشنه شود مخرف راه مخرف بکسر میم آنچه میوه در
آورده شود مهیاف شتر ماده چست رفتار بزای و عین منقوطتین حریص بطعام معذف بتقدیم
ذال منقوط مرد فربه پر گوشت متقاذف اسب تیز رو مناصف جمع منصف است که ذکر رفت
منصف تابستان گاه و مجرای آب که کج باشد معرف شناسانده مؤلف جمع کرده شده و هزار
کرده شده مؤلف بکسر لام جمع کننده منسف شتر آن چیزی است مانند خویه که بآن غله برباد دهند
تا پاک شود مطراف شتر ماده که بیک چراگاه بچرد مطرف ردای است که از خز و ابریشم بافته باشند
و بر و علمها انداخته مطارف جمع مطرف بفتح رای مشدده اسبی که سر و دم او سپید یا سیاه باشد
و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مقرف آنکه پدر او بنده
و مادرش آزاد یا مادرش بد باشد و پدرش غیر بد و این مقرف میشاید که آدمی باشد و میشاید که
چارپا باشد مطاف گشت گاه مطهف مشدده ما شخص تمام خلقت و خوب صورت باب القاف

مع القاف من المصادر مذق می و شیر با آب آمیختن و دوستی غیر خالص داشتن مذاق
چشیدن و او اجوف است و مشتق از ذوق و او غیر مصدر هم آمده است موق و مروق بیرون
گذشتن تیر از آنچه بر آن آید و پشم برکندن از پوست و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن
از سنت و دین مأق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودک را پدید آید
مشق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود و چست نوشتن و چست خوردن و چست زدن و چست
روحش و دریدن جامه و بشانه زدن چیزی را مشق بفتح شین بهم واکوفته شدن هر دو طرف
دبر موق و محق آهی شدن موق بفتح میم ارزان شدن مزق بزاء منقوط دریدن
و برکندن از هم مزق ممزق دریدن و پراکنده کردن و او مصدری است بوزن اسم مفعول
از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت
گرم شدن و برکت کردن معوق دور شدن و ژرف شدن ملق و ملوق سخت رفتن و چاپلوسی
کردن و نیست کردن و شستن و زدن و دوست داشتن و شیر دادن و نرمی کردن و لطف نمودن
معق دراز شدن موق شکافتن من غیر المصادر مطلق از بند رها کرده شده ممعق
سبزی آب و سپیدی او هرچه باشد معلق در آویخته و عاشق کرده شده مسیاق مرغی که
بال برهم زند در وقت پریدن مساویق جمع مواسیق و مواسیق ماده شتران آبستن
موافق سازکاری کننده مهزاق زن بسیار مزراق بتقدیم زاء منقوط ساکن بر راء
منقوط نیزه کوتاه و حربه مراق شکم مارق بیرون رفته از دین و سنت و کنار
بینی و آنچه زیاده نرم شده مراق جمع ملاعق کپها و او جمع ملعقة است منتاق زن بسیار بچه
مازق بزاء معجمه جای تنگ مغلاق پس کلید در که آن را دربندند و بی کلید وانکنند ملحوق
بچیزی وابسته و حرامزاده مبرق بمعنی برق است مباریق جمع متفیهق فراخ سخن

منفهق فراخ. مغلاق ومغلوق قفل وكلاني دركه بآن دررا ببندند. مغلق بكسر
كه در قمار فرض كنند. مغاليق جمع. مصداق تصديق كننده چيزي وآنچه موافق صدق خبر باشد
مصدق رست وجلودست رفتار. منطق كمر وميان بند. منطق بفتح ميم وكسر طا سخن منطيق
نيك سخن گوي. مصدق صدقه ساننده وتصديق كننده. متصدق صدقه دهنده. مطلاق
مردي كه زنان را طلاق دهد. معفق بازگشتن گاه. منغفق بركرونده. ملصق
وحرام زاده. مغاليق اگر سخن مجلوع گويد. مائق بكسر همزه گريسنده. مائق احمق كول محروق
محبوس كرده شده. مشتاق آرزومند. مرتفق بفتح فا تكيه كردن گاه كقوله تعالى وساءت
مرتفقا من التفسير المؤدي. مرتفق بكسر فا بر مرفق تكيه كننده. مستغرق غرق شده
فرا رسيده. ماق كنج چشم كه بطرف بيني باشد. موق كنج چشم وسرموزه كه بر سرموزه پوشند
وگوشه زمين هامون. موبق هلاك شده نگاه كقوله تعالى وجعلنا بينهم موبقا. محاق زني كه دائم
فرزند حق زايد. محانيق شتران لاغر. مخراق منديلي كه در هم پيچيده وگيسه زنند جا بازي ومراد منديل
اينجا بساست يا نوعي. مخراق كه بسر در حيت پوب. مخاريق جمع مخرق. مخفق شمشير
ودره. ممزوق دريده شده وپراكنده شده واو مصدر هم آمده است. مساتيق پوستينهاء دراز
آستين. مسلاق خطيب بلاغت فصيح وبليغ. مشارق جاي آفتاب بر. محاق آخر ماه
در شب آخر ماه راهم گويند. ماحق گرماي سخت وبغايت گرم. محيوق پيكان باريك وتيز
مزلق لغزيدگاه پاي. مذيق ومذوق شير آب آميخته. مذاق چشيدگاه واو مصدر
هم آمده است. مذاق ومعاذق اگر باكسي دوستي خالص دارد. مرعوق بزاء منقوط طعام
بر بكار كرده. محنوق شتر لاغر ولاغر ومعانيق است. معبوق ... ملوق زمين هموار وملوق
بكسر لام آنكه بزبان بخشند ودلش بران نباشد. منجنيق آنكه بآن سنگ بر قلعه اندازند مجانيق

ع

جمع. منجوق علم. مرفق پوست كننده وسرود كنيزك وسرود مردم فرومايه. مرق بفتح را شوربا
وآفتي است كه بكشت زرع رسد. ممرق بكسر ... وه كوي. مزق بفتح زاء منقوط پاره جامه واو جمع
مزقة است. مزراق نيزه كوتاه. تيزرفتار چست. مشيق ومشوق اسب لاغر. مشوق بكسر ميم
گل سرخ. ممشق بگل سرخ رنگ كرده. مهرق نامه. مهارق جمع. مضراق بضم ميم رنگ شده
مضيق جاي تنگ. مضانق جمع. مرفق عتبه است كه معروفست يعني موصل زراع كه آنرا بتازي
كيل وشكوب گويند. مرفق بفتح ميم وكسر فا آنچه برو تكيه كنند بر فوح وكاري كه ازان فايده باشد
وآب ريزگاه باران كه در سرا باشد. مرافق جمع. مفرق ميان سر وجه شد نگاه راه براه ديگر
مروق شراب پخته وصاف كرده. مراهق آنكه نزديك بلوغ رسيده باشد. منافق دوروئي
دارنده. مهروق ومهراق ريزنده آب. ومثل آن موثق وميثاق پيمان. مواثيق
ومياثق ومياثيق جمع. مخرنبق خاموش. مخلولق هموار. مدق ومدق چيزي كه بآن
چيزرا كوبند چون گرده سنگ هاون وجاه كوب. معلاق ومعلوق يعني غير منقوط ميل
كه بر آن چيزي در آويزند. معاليق جمع ورجل معلاق يعني مرد سخت خصومت. معق گوشه
دور از بيابان. باب الميم مع الكاف من المصادر ملك تمكين. ملك بضم ميم پادشاه
شدن. ملك بكسر ميم خداوند شدن. ملك بفتح سك رشتن آرد وزن خوشتن. معك
افكندن ودور ودراز انداختن كار ... محك تيز كردن. مساك بجنبل شدن
ساختن واو غير مصدر هم آمده است. مهلك هلاك شدن. ملاك ماسكه وقرار داشتن
مألك پيغام بردن. من غير المصادر مسيك ومسك بجنبل. مسك بضم ميم وفتح سين
بخيلان واو جمع مسكه است. مسك مشك. مساك جاي اگير. مسك بفتح ميم وسكون سين
پوست واو مشك معرب است. مسك بفتح ميم وسين دست ورنجهاي كه از عاج ويا از شاخ

دریایی باشد و او جمع مسکه است مَوْرِكٌ سرون نهادن گاه و موضع پیش زین و پیش پالان
که چون سوار از سواری خسته شود پای در او کند و بر آنجا نهد مُشَكَّكٌ بفتح میم و شین منقوط
موضع از زره که سوخته یا دریده باشد مَكُّوكٌ کیل بزرگی است و آن مقدار سه کیلچه است یکمن است
و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است و دو ثلث
یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است و سه سبع درهمی یک درهم شش دانق
است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس ثمن یک
درهم است و آن مقدار یک جو است از چهل و هشت جو یک درهم مَكَاكِيكٌ جمع مَمْلُوكٌ بنده مَمَالِيكٌ
جمع مَالِكٌ خداوند مُلَّاكٌ جمع مَلِكٌ بضم میم و لام چهار دست یار چاروست [?] مِلْكٌ بکسر میم
آنچه جمع شخص باشد و راه راست مَلَكٌ فرشته و آب آنچه بدو قایم شود کاری مَهْلَكٌ افتادنگاه
و هوت شدنگاه مَمَالِكٌ معناهای پادشاهی مَلَكُوتٌ و مَلِكٌ و مَلَكٌ پادشاه مُلُوكٌ
جمع ملیک النحل شاه مگس مِلَاكٌ اصل چیزی و آنچه بدو قایم باشد چیزی مَنْسَكٌ عبادت گاه و
قربان کردنگاه حاجیان و کار حج مَنَاسِكٌ جمع مَسْلَكٌ راه مَسَالِكٌ جمع مِحَكٌّ
بکسر حاء مَمَاحِكٌ مرد لجوج ستیزه کن مِدْلَكٌ مرد قوی که سخت پایمال کند زمین را در رفتن
مِدْوَكٌ سنگی که بدان چیز بسایند مِدْلَكٌ سنگی که آنچه بدان ناز [?] آهن کنند و از عجم ورد کرچه [?]
مِدْمَاكٌ چینه دیوار مِسْمَاكٌ چوب خیمه مَسْهَكٌ ممر باد مِسْهَكٌ بکسر میم اسب تیز رفتار
مِضْحَاكٌ زنی که بسیار خندد مَضْنُوكٌ مرد زکام یافته مِعْنَكٌ کلانی در که بآن در را
بر بندند مِعَكٌ بکسر عین و این آگنده کار مَعْرَكٌ و مُعْتَرَكٌ جنگ گاه مِصَكٌّ سخت
و قوی مَأْفُوكٌ برگردانیده شده و ضعیف و رای مردی که بچیزی نرسد مُرْتَكٌ بضم میم
تیخ و گوشت پاره که در دهن فرج می باشد مَتْكٌ بفتح میم سر ایر مُحَرِّكٌ جنباننده مُبَارَكٌ

مجسته

مجسته و برکت کرده

باب المیم مع اللام من المصادر

مُثُولٌ برپای ایستادن
و بزمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن مَثْلٌ مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و کسی
دیگری کردنیدن در عقوبت مَجْلٌ آبله بر آوردن دست از کار مَذَلٌ تنگ دل شدن از پوشیدن
راز و در خواب شدن پای و سست شدن چیزی مَصْلٌ دوغ رکشک کردن و آب چکان شدن
جوجت [?] و غیر آن مُخَامَلٌ بفتح میم تا بن میل کردن بر کسی بخصومت و مثل آن و جور و ستم کردن
بر کسی و او مصدر است بوزن اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده است مَوْلٌ و مُؤُولٌ صاحب مال شدن
و بسیار مال شدن مَأْكَلٌ کسب کردن و خوردن مَطْلٌ و مِطَالٌ واپس افکندن کار روبه روز [?]
و دراز افکندن و چیزی را کشیدن تا دراز شود مَنْزَلٌ بفتح میم و زای فرو آمدن مَدْخَلٌ در
رفتن مُدْخَلٌ در رفتن مُدْخَلٌ در بردن و این هر سه لفظ غیر مصدر هم آمده اند مَعْكٌ
سخن چینی کردن مَغْلٌ بفتح غین منقوطه شکم درد آمدن شدن چار و از خوردن خاک و گیاه تر با هم و شکم
چارپا برد آمدن مَقْلٌ نگریستن و آب فرو بردن و در حدیث است که اذا وقع الذباب فی طعام احدکم فامقلوه
فان فی احد جناحیه السم و فی الآخر الشفاء و انه یقدم السم و یؤخر الشفاء فی دخلوا الشفاء کما ادخل
السم مَوْحَلٌ بفتح جا در گل و لای افتادن و او غیر مصدر هم آمده است مَلٌّ چیزی در زیر آتش کردن
و جامه دوختن مَلَلٌ و مَلَالٌ اندوهناک شدن و سیر آمدن مَیَلٌ و مَمَالٌ و مَمِیلٌ بطرف
چمیدن مَیْلٌ بفتح یا در اصل خلقه خمیده شدن مَأْلٌ مهیا شدن برای کاری مِحَالٌ و مَحْلٌ مکر
کردن و کید کردن و وا بریده شدن باران و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن
در صفقه کسی نزد پادشاه تا او را بهلاک آورده شود مَهْلٌ بفتح ها نرم و آهستگی نمودن مَتْلٌ
جنبانیدن مَغْلٌ بریدن و فاسد کردنیدن و ربودن و خایه کشیدن و اشتاب زدن مَعْیَلٌ
عاجز گردانیدن و این اجوف است مَعْقُولٌ دریافتن و این مصدری است بروزن مفعول

مکل کم آب شدن چاه و جمع شدن آن در میان چاه از کمی من غیر المصادر میل مقدار یک بصر
و میل جراحان و میل راه و میل سرمه دان مکحول میل سرمه دان و میل جراحان منصل شمشیر
مثل مانند مثال مانند و فرمان پادشاه و ستبر مثل جمع مثل صفت و قصه و داستان که از
میان مردم مشهور گشته باشد مثمل پناه مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بیابان بی نشان
مغزل بکسر و ضم میم دوک چنبه ریسی مرجل بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح جیم دیگ مسین بزرگ
ماجل جاهای پر باران مجال جمع جرخ بزرگ که بآن آب کشند موجل جای گل و لای مجلا اجای
که مردم آنجا بیرون آیند مدخل در رفتن گاه مدخل بضم میم در بردن گاه مصل کشک
و دوغ که بکیسه کنند ممرجل جامه ایست رنگین مراجل جمع مغزول لاغر گردیده شده معازل
جمع معول کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول جمع ماصل اندک مغال گوسپندی
که یکسال دو بار زاید مکول بفتح میم چاهی که در میانش اندک آب گرد آمده باشد مکحل بضم میم
وکاف جمع مول کاهنده ملیل و مملول نانی که در زیر خاکستر پخته باشد مال معروفست
و شخص بسیار مال را هم گویند منال منفعت و خیر یافتن گاه مبزل آنچه بآن شراب و مثل آن
صافی کنند یعنی پالایند مسل و مسیل رفتن گاه آب مسایل جمعست مسایل جمع
جمع مسئله است مضلل بغایت گمراه و نام شخصیست مکتل زنبیل منوال طور و وجه
و طریقه و چوبی که جولاهه جامه بر آن پیچد و آنرا بزبان کیل کاره چه گویند موئل پناه گاه محمل
بکسر میم اول و فتح میم ثانی بند شمشیر که در بر اندازند محامل جمع محل بفتح میم و کسر حا و تشدید لام
جای نحر کشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت قرض دادن محل فرو آمدن گاه و جایی
محال نشستن دیلام جمع مخول اکه یکسال نزاید و سالی زاید ده محل فرو آمدن گاه و جایی
محیل مکر کننده و حواله کننده محال و مستحیل نابودنی مآل بازگشتن گاه محال

جولان کردن گاه مجول سپر و گنبوع جامه که پوشند و بآن جولان کنند منخل دام که بآن غله
در روند مشول داس خورد یعنی داره خورد منهل آب صافی مضمحل رفته و نیست شده
مکحل میل سرمه متمایل بفتح میم تمامل یعنی معام میل کردن بر کسی در خصومت و جای ستم
کردن بر کسی مهل ریم و دردی روغن زیتون و نقره که گداخته و مس که گداخته و قلعی که گداخته
و گوهر که گداخته و مهلا اسم فعل است بمعنی امهل کذا فی الصحاح اللغة مهیل فرو ریخته و روان
کرده و بدین هر دو معنی مشتق از میل است و جای ترس را هم گویند و بمعنی مشتق از هول است
مهال بضم میم فرو ریخته مهال بفتح میم جای ترس مراحل منزلها و او جمع مرحله است
محصل حاصل کننده محفل گرد آمدن گاه مردم و هنگامه محافل جمع مکیال آلت پیمودن
غله مکایل جمع محصل و مقصل شمشیر برنده مطل مشرف یعنی بر سر ایستاده مرجل
برای مجوز نیزه کوتاه و حربه مرجول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مغزال اکه
از مردم کناره گیرد از زبونی خود و مرد حق ضعیف اکه گوسپند خود جدا چراند و مرد بی نیزه
معازل جمع معزل دور شدن گاه و جدا شدن گاه مقصل ستبانی که عصای محکم داشته
باشد مقوال بسیار گوی مقول بسیار گوی و سخن و زبان و نام پادشاهی است
از پادشاهان حمیر مقاول کنایه مثقال نوعیست از آلت سنجیدن چیزی و آن مقدار
یک درم است و ثلث سبع درم مثاقیل جمع مثقالات و بمعنی مؤنث هم آمده است مخایل
خیالها و جاها خیال مستغل جایی که از آن غله گیرند مشغول و مشتغل بکاری در شده
منشال و منشل چیزیست از آهن که بآن گوشت از دیگ بر میدارند منهال تیر
کوتاه و شتر ماده نرم رفتار مراسیل جمع مرکل راه و پهلوی اسب که پای فرو کوفتن گاه سوار
برای راندن اسب مراکل جمع مصقول چیزیست که حنظله را در وی خیسانند تا تلخیش برود

مکحال و مکحل میل سرمه و مکحال استخوان ذراع است اسب را هم گویند مِثال زنان فربه و با عهاد او
جمع مالست محتال مکر کننده مختال بخاء منقوط متکبر مزمّل بتشدید زای و میم در جامه پیچیده
مقلّل بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش اندک کننده معیل شخص بسیار عیال متوسّل نزدیکی
جوینده مخذول خوار کرده و فرو گذاشته مسجّل سجل کرده متبل بفتح میم و کسر باء عصاء بزرگ
و بسته هم مقبّل در زبان انداخته شده متعلّل دلیل گفته شده معلّل علت گویند معلّل علت گرفته شده
مکلّل تاج برسر نهاده مکمّل تمام کننده مکمّل تمام کرده شده منفصل جدا کرده محمّل فراهم
آورده معطّل بیکار مانده و فرو گذاشته محنزّل بحاء غیر منقوط و زای منقوط و تشدید لام عبد موصل
رساننده ممحّل حالت رساننده ممحّل بفتح میم نیز رارست و کسی که بحالت رسیده باشد ملکل ن ن
کماکستر پخته ملول و مملّ از چیزی سیر شده و اندوهناک و ملول از آن در خاکستر پخته را هم گویند ملال
اندوه و تنگدلی ملال بضم میم گری است متموّل مالدار مدخول در رفته و عیب مند و لاغر مشاعل
چراغهای بزرگ مخصوص و او جمع مشعله است مشمّل تشمیر کرده مصلال گل خشک آواز کننده
مانند آواز آهن مِحمل بکسر میم جاده لطیفه منهل چشمه آب خوردنگاه منزلست در راه گاه و منزل
کاروان منجل برآرنده یا رو شکفته و شل ابهام در سخن مکبر کننده متقبّل و متهبّل مرد
خشک پوست جمال و جاهیت مایل میل کننده مقتول کشته مسلول از نیام بر کشیده
معلول علت یافته مدلول راه نموده و معنی مبذول بخشیده و قبول کرده مأکول خورده
و خورده شده و رعیت مأکل جمع مقبل جای بچه در رحم مادر مطحول آنکه زحمت سپرز دارد مجعول
گردانیده شده مغتسل آب خانه و بچه در و چیزی شویند و آبی که بآب شویند کقوله تعالی مغتسل بارد
و شراب مغسل بکسر و فتح سین غیر منقوط شستن گاه میت مغاسل جمع محل ابر مشکل
و معضل کار سخت و فرو بسته و سخن فرو بسته و پوشیده یعنی مقبول پذیرفته مظلّ بتشدید لام

سایه

سایه بکنند مظلّ سایه بان کننده و در آرنده مِسحل سوهان و زبان تیز و خر وحشی یعنی خرگوره
و نام شخصی است و حلقه که در طرف دهنه لجام باشد مسال بفتح میم و تشدید لام جوال دوز و او جمع
مسله است مسال بضم میم و تخفیف لام طرف ریش جانب کردن و سر مقیل چاشت کردنگاه
و چاشتگاه و شراب خوردنگاه مقتل سنجه و صمغ درختی را هم گویند مبذل بخشنده مال و فاش کننده
راز مذیل بفتح میم و کسر ذال هر دو خورد جثه مذیل خوار کننده محجّل آنکه دست و پاش سپید باشد
مصقل آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کارد و شمشیر و مثل آن را متحبّل زمان داده منخل
بر وزن مناخل جمع مِبذل بکسر میم مرد اندک گوشت و لاغر و مرد سبکتن مندیل دستار
و دستارچه مفصّل بکسر میم و فتح صاد مهمله زبان مفصِل بفتح میم و کسر صاد مهمله جای بند کردن عضو
و میانه دو کوه منحول پر مرغش مسیل و مسیل روان شده گاه آب در زمین مسهله
اسپی که دست و پایش نا روان و یا زو سپید باشد مِفطال هر دو پهلوان و پخش زن را هم گویند
مِفضل بفتح ضاد منقوط یک جامه که زن پوشیده باشد یا مرد مغلّ در شکم مغیل زنی که بچه
از شیر وا گرفتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مکول جایی که در وی آب اندک جمع شده باشد **باب
اللام مع المیم من المصادر** مقام ایستادن و اینجا غیر مصدر هم آمده است من الفقاح مقدم از سفر
باز آمدن و او غیر مصدر هم آمده است مومقطه برسام یافتن **من غیر المصادر** مجمّه آنکه در رحم
راه دارد و مساحب سر و وام شده معاجم جمع معاجم اوقات مخوفه شبها را هم گویند مراجم
نشانها ملاغم بغین منقوط گرد اگرد دهن که سر زبان بدان رسد مقدم بضم میم پیش رونده
و دلیر و کنج چشم که طرف بینی باشد مقدم بفتح میم هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و او مصدر
هم آمده است مقادیم جمع مقدام نهایت دلیر مقام ایستادنگاه مآثم گناهها مآکم
الف دبر او جمع مأکمه است مکارم کارهای نیک و بزرگواریها مهمّ کار سخت و ضروری

موم انگبین وعلة برسام ممسوه آنکه علة برسام دارد مسلّم باور داشت کرده وسپرده وسلامت داشته

مصاه بتخفیف میم بسیار نگاه است مرآه آنکه مطلوب باشد مضرام کمنوع بازی است مدام شراب

وهمیشه مدام بتشدید میم گوشه‌ها مخضرم بفتح را گوشتی کرده نشود که از زهرت بسیار زاده وتخفی

که دریافته باشد ایام جاهلیة واسلام هر دو را مخضرم بکسر را اسلام زاده وازینجا گویند فلان مخضرم النسب

محضره سجاده وسجاده خیز سنقوط تین مرد بخیل اندک خیر مخرنطم مرد خشمناک متکبر مخرنشم

بزرگی بخود گیرنده یعنی متکبر محروقه حرقه رسیده شده وبی نصیب وبی روزی کرده شده مرکوم

برهم نهاده شده وجمع کرده مراغم بفتح غین رفتن گاه وبجرگاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما

کثیرا مرقوم نوشته شده مهزوم ومنهزم از جنگ گریخته مطعوم خوردنی مطاعم جمع

مطعم بکسر میم بسیار خورنده منهم چیست حال تو وچیست کار تو منعم نعمت دهنده ومال داشته نعیم

نازونعمت زیسته منسکم نام تخمیست مقلق غلاف ایرشتر ملدم مرد احمق فربه ستبر وسنگی

آنکه استخوان خورد میشکنند ام ملدم تب را گویند ملدام سنگی که بآن استخوان خورد میشکنند مطعام

آنکه بسیار طعام دهد مهرم مهیام آنکه بسیار در شهرها رود معم آنکه اورا بسیار عم بزرگوار باشد

مخاطیم کیلها مکتم ومکرم نو خواسته شده وبزرگوار کرده شده مکرم بزرگوار دارنده و

مجرم گناه کار معلم نشانه چیزی معالم جمع معلم آموزانیده متعلم آنکه از کسی چیزی آموزد

معکم بکسر میم مرد فربه آگنده گوشت معصم [illegible] سفید گوش وسفید پیشان وسفید سر محرم حرمت داشته

وحرام کرده محرمه در حرم روند ودر ماه محرم روند وکسی که احرام حج بندد مقدم پیش داشته ومنزلی

از منازل قمر منهم فرو بسته وپوشیده مانقد مصیبه وزنانی که با هم جمع شوند در کاری خیر یا شر ماتم

جمع منبره محکم استوار کرده ومبرم جامه را هم گویند [illegible] تار وپود آنرا محکم تنیده باشد مغضه

[illegible] بنی مخاطبه مع مخاطم ومخاطم [illegible] متکبر [illegible] موهوز

سهو کرده وکمان اندک برده مستقیم راست مغرم تاوان وآنچه ادای آن بر کسی واجب باشد محریم

عدد بسیار وفراهم آمده محکم بستن [illegible] کاف هردو آزموده شده ومنسوب بکار محیم بتشدید میم کوزه

سینه که بآن آب گرم کنند مرهم داروی است که بر جراحت نهند تا خوش شود مغتنم مال [illegible]

که از کفار بجنگ وغارت ستانده باشد مغانم جمع منشیم سم شتر وروی واگر نگاه معظم

بزرگ داشته شده معظم بسکون عین وفتح ظاء منقوط بزرگترین چیزی وبهترین چیزی مجسم

تن ساخته شده وبزرگ کرده شده مکبشم خنده نرم کننده مبسام بسیار تبسم کننده

مبسم بکسر سین دندان مبلام شتر ماده که از غایت اشتها آواز کند معزم بزاء منقوط

شده تعویذ فروش متکلم سخن گوی متکم بهم نشسته منضم فراهم آورده با چیزی

معتم بسیار داشته محتشم حرمت داشته معتصم ومستعصم چنگ در زننده ووابسته

از گناه وغیر آن مغتنم غنیمت گرفته معدوم نیست شده وناپیدا شده مکلمه بتشدید میم [illegible]

آینه وکنایه [illegible] کننده وکودکی که نزدیک ببلوغ باشد مقوّم راست دارنده وقیمت کننده

مخدوم خدمت کرده مختوم مهر کرده شده وبآخر رسانیده شده معلوم ومفهوم دریافته و

دانسته مکتوم پوشیده منظوم در هم پیوسته وسخن نظم کرده شده یعنی شعر مرجوم گشته

وسنگسار کرده ودشنام داده مرحوم رحمت کرده مشموم مشک خوشبو مدعوم [illegible]

پریشیده وچیز خون آلوده وگران بار کرده شده ورنگ کرده شده بهر رنگی که باشد ودیگی که با وسپیرز

[illegible] منضم گیرنده [illegible] که بآن غله وعلف درود معصم موضع دست [illegible]

از دست مغموم اندوهناک کرده شده وفرا پوشانیده مقسوم بخش کرده مقسم سوگند

خورنده مقتسم بخش کننده وبخش کننده متقسم بخش کرده وبخش کرده مظلوم ستم کرده

مظلم ومظلم تاریک مذموم ومذموم نکوهیده شده مکظوم اندوه پوشیده مناه

خفتن كاه منهوم حريص وسير ناشده از طعام مؤلم بدرد آرنده ومهماني عروسي كننده واو بعضي اول بهوز
الفعلت كه بمنه را با او تلب كرده اند وبعضي دوم معتل الفا ملوم ملامت كرده مليم سزاوار ملامت
مناظم فراهم آورنده نكاهها وبجزى آسوده شده ها منجّم اختر بجنبيدن كذارده شده باشد وبنجوم حكم
كرده شده باشد منجّم ستاره شناس مضيم ومستضام مظلوم منقام الكه بسيار بجاى شود
مستنم غاره كه ابش خوش باشد مسام سوراخهاء خرد در بدن مشام جمع مشوم نامبارك
مشائيم جمع منهامه مرد بسيار بخشش منهيم هنكام چيزى وجمع شده نكاه ميسم خونه وآلتي كه
بآن داغ كنند شتر را موسوم نشان كرده وداغ كرده ملاحم كارزارها واو جمع ملحمه است ملحم
اكه روزي او كوشت شكار باشد ومردى كه او چسبيده بقومي باشد ويكنوع جامه است ملاحم ريسمان
محكم تابيده **باب الميم مع النون من المصادر** مدن اسپادن مرون نرم شدن
وسخت شدن وعادة كردن بر چيزي مرن دست وپاي سب را بروغن چرب كردن مون موئنه
واحتياج معيشت كسي بر خود كرفتن ميلان بطرفي چسبيدن منّ نعمت دادن ومنت نهادن
وبريدن ونقصان كقوله تعالى لهم اجر غير ممنون اى غير منقوص وبيقوة كردن وماندهشدن وماندهكردن
منش برشانه زدن وسيلبول پيدا كردن مرحان فراخ شدن چشم مؤنه كسي برخود كرفتن ودوا
وبكيا انديشه كردن وبرنانه وبه مانه رسيدن ومانه ماينه زاده ونافته شده وهويدا كردن منيع
دروغ كفتن محن بخشيدن وآزمودن وزدن وخاك كل از چاه بدر كردن مهن خدمت كردن
ودوشيدن وكشيدن جامه مثان در آب جنبانيدن متن بر پشت زدن وخايه كندن ورفتن
مجون بي باكي كردن وشوخي كردن محن جماع كردن وكريستن واز چاه چيزي بالا كشيدن مرون
روش روي شدن ورفتن وپر كردن خيك از چيزي مشن يافتن شدن وبتازيانه زدن وشمشير زدن
وپوواكردن وربودن وبريدن معن روان شدن آب مفتون در شر وبلا افتادن وديوا

شدن

شدن واين مصدري است بوزن مفعول كقوله تعالى بأيكم المفتون **عين المصادر** مجنّ سپر ميمون
مبارك وسخره مجّان جمع معدن كان معتوجن پر نوشته كان ودر منزل فرو آيند كان
مارستان سرای كه در وی بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان واین پارسی معرب است ميدان
معواسبادين جمع مصلقين نواى تيز كننده مدقان خشك كهنه مسدن فربه پر كوشت ملذان
اكه نصيحت نپذيرد از كسى وغير نصيحت بپذيرد مصران روده ها آدمي وغير آن واو جمع مصير است
مصارين جمع مصران است مصران كرد وبعره ماضغان هر دو طرف پيش كه بيخ دندان با او بسته
است ودو رگي كه در هر دو طرف ريش است مجّان رايكان مؤتمن امين باشد مجحن
راه ولانه ميمون خجسته موطن جايكاه جنكاه مواطن جمع كقوله تعالى لقد نصركم الله في مواطن
كثيرة مغبون دولاب الكبير ملاحن چنكها آنكران محن اندوهها واو جمع محنه است
ميزان ترازو ونام برجي است از بروج آسمان موازين ترازوها محزان الكه بسيار حكايت
شود محقان الكه بول خود باز دارد ودير بول كند منذانان الكه بسيار قرض كند ميطان
موضع ابتداء غايت كه از آنجا اهل سباق اسب دوانند مكذبان دروغ كوى مرزن زمين عمان
مازن خانه كه موريه ونام شهر مستطين ومتخيل كوسنت ريا به بسته كرده مزن ابر سپيد
واو جمع مزنه است وبمعنى مفرد هم آمده است مودن وموعدن كوتاه دست وبخيل لاغر ومودون
جنبانيده واهم كويند مدين نام جايي است منديقين دين دار مستيقن ومسيّن هستار
مدن ومدائن شهرها واينها جمع مدينه است مذروان هر دو طرف سرين دبر دو
دو كوشه كلان محجن عصاي سر كج مانند چوكان مكلبين سكها شكار آموخته ومعتقد آن وار
مكلّبين سكبانان مزدهين انبي دراورد كان مساحين مزارع كنند ممكن جديدة را
ريسمانه مزديده در كل افتاده كان ملوان شب وروز ما كيتان

در معلتان دیگ است یا مصدان سرهای کوهها را و جمع مصاد است مرجان مروارید خورد
محاسن نیکوییها و او جمع حسن است بغیر قیاس معین و معوان یاری دهنده معمعان گرمای سخت
ماعون آب یا محتاج خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة معنان
روان شدنگاه آب در رود خانه مبتین و مبین آشکار کننده و آشکار شده و اینها لازم و متعدی
آمده اند محارین و محارین کمهای که با کمین چسبیده باشند مدفان جای کفش مسحلان
دو حلقه که در دو طرف دهنه لگام می باشد عین الصادر مقشقشتان سوره قل یا ایها
الکافرون و سوره قل هو الله احد می باشند یعنی مبرا ایشان من الشرک والنفاق مضنون غالیه
و آن دارویی است خوشبو مرکب از بعضی داروهای خوشبو متین دروغ مینون جمع مائن
و مبون دروغ گو مصان و ملکان و ملجان الکه شیر از پستان شتر و گاو و گوسپند
خورد از غایت خسته و بخل خود دوشند و بخورند مآن تهیگاه میان آدمی و بیل که با آن گل از
زمین برکنند ماؤن جمع مشان نوعی است از خرما ماؤن و مؤن و مین جمع مائة اند
منین ضعیف سست متوثبان پادشاهی که از غز نشسته باشد و غز کند مهیمن گواه است
و نگهبان و حافظ و او در اصل مأیمن بوده است و بعضی نگهبان هم باشد و بر بعضی مشتق از همنه است
مغبون زیان رسیده مغبرتان وقت غروب آفتاب مأوان موضعی است مکان و معان
جای منظان جای گمان بردن ممنون بریده و منت نهاده شده و نعمت داده و نقصان کرده
کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ملان بوزن پر شده از چیزی میون از عمر و بعضی دو نیم است قوله تعالی
و نصرناه من القوم الذین کذبوا بایاتنا ای علی القوم متن گرانبیین و [illegible] که بر [illegible]
آید به بند آنرا متن گویند و من هر چیزی که بسنجند متن کسی که الکس کیست و او بعضی مفرد می باشد مجهول
من ابوک و بعضی جمع می باشد کقوله تعالی و من الشیاطین من یغوصون و او تثنیه می آید مجموع یان کوندین و جمع

می آید مجموع منون و منین منون زمانه و مرگ و برنده و محکم کننده و قوة و جمع من هم باشد منان
انعام کننده و منت نهنده و نامی است از نامهای خدای تعالی مهرجان نوروز سلطانی ماهن
خدمتکار مهان خوار کرده شده مهین خوار و ضعیف مهین خوار کننده مهوان صحرای
گشاده و دور مشتق من الهوة متن مرد سخت و پشته زمین سخت و شیب پر تیر آماده تیر
متون و متان جمع ممانن [illegible] معوذتین دو سوره قل اعوذ مکین جای گرفته و کسی
که او در منزلت خاصه باشد مکن خایه سوسمار مکون سوسماری که خایهایش در شکمش جمع شده باشد
مضبون افگار شده مبطون الم او علت شکم باشد مبطان الم شکمش از ایم بزرگ باشد
از بسیار خوردن مطمئن آرمیده و ارض مطمئن زمین آرمیده باشد مبطن لاغر شکم
مرکن مثل لاوک چیزی از سنگ یا از گل که در جامه شویند مرکن پستان بزرگ بزرگ شتر مغضبان
خشم کننده مرقعان احمق ماؤن کم عقل سست پر منافق کسی نفاق کننده
مکمن پنهان شدنگاه مکامن جمع متون [illegible] تاریک عرجون دو کیسه پنبه رسید مغابن
کنجهای راهها و بیخهای بغلها مسلان رفتنگاههای آب و او جمع مسیل است مسان شیر
پر مشدن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد و از شیر دادن آن مستغنی گشته مشادن
و مشادین جمع مفرطون که در قرآن کریم آمده است که وانهم مفرطون یعنی متروکون فی النار
و منسیون مضامین معانی بچهای شتران و اسپان و غیرهما که در پشت پدر باشند یعنی آب
منی ایشان و آن بچه ها که در شکمهای مادران باشند ملاقیح گویند محن گریه و مرد دراز مرن
پوستینها مرن حال و خلق مارن سر بینی که نرم است و نیزه نرم مرن جمع مران موضعی است
مران نیزه ها مرنان کمان سخت که چون تیر بیندازند آواز دهد و ماذریون داروییست که
آنرا حب [illegible] گویند مهران خانه جانور وحشی ماین جمع مسن [illegible] اند مسوء مین

نشان کنندگان مسومین نشان کرده شده منتهون بازدارندگان و به پایان رسندگان
و بچیزی رسندگان مسن سنگی که بآن کارد تیز کنند مسنون سوهان معین آب روان
معین اندک و آسان و نام شخصی است متمکن دست یافته و جای گرفته و از اینجاست که گویند
اسم معرب را متمکن گویند مسکن خانه و جای و آرامگاه مسالیخ مشاین عیبها
و زشتیها موتان مرگ گاو و گوسپند و سایر مواشی بسیار شیر خوردنی دارد مکنان گیاهیست
است مبسان زنی که در نفاس باشد میسان نام موضعی است مسکین درویشی که او
هیچ مال نباشد و ذلیل و ضعیف و مرد مظلوم بی مکنت مساکین جمع مرجئون واپس
داشته شدگان محسن دهنده و نیکویی کننده مدهن روغن دان و چاهک خورد آبگیر
که در کوه باشد مداهن جمع مغلجون میزوری یابندگان محکمین مردان آزموده
نسبت کرده بحکمه و جماعت مسلمانان از اصحاب اخدود که اختیار سوختن کردند و ترک اسلام
نکردند و کافر نشدند و حاکم کرده شده و منع کرده شده از مطلوب شان مستهزئون
افسوس دارندگان مسیطرون و مصیطرون کماشتگان محصنین مردان
که خدا و مردان پرهیزکار محصن مفرد محصنین است مدهامتان که در قرآن آمده است
یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غایت سیری بسیاهی میل کند منشرین زنده کرده شده
مسحرین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب و فریب داده شده و جادوی کرده شده و اکثر
شش دارند مقمحون سر برداشته کردهندگان مظلمون بتاریکی در شدگان متشا
کسون بجزی کنندگان متنافسون رغبت کنندگان کقوله تعالی فلیتنافس المتنافسون ای
فلیرغب مقرنین توانایی وازبدگان کقوله تعالی سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین ای وما کنا
لنذلک السخر مطیقین مقترنین قرین شدگان و وابستگان مترفین پرنعمت داده شده

مکراه

گردیده اسباب بسیار مزمن مرض دیرینه مخزن خزینه معتفن تری که از روی جاه ندارد
موهن نیم شب مخزون در خزانه نهاده موزون سنجیده مجنون و مجنون دیوانه
مدفون در زیر خاک کرده مشحون پر کرده و رانده مغبون بکار خود بر دستخ شده و زیان
کرده شده و جزء از اعضای شعر که ساکن ثانیش افتاده باشد محبون اگر او را علت استسقا باشد
مطعون کان برده مسجون در زندان کرده مسنون متغیر شده و گندیده و ریخته شده
بر فوق و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده و مسنون الوجه آنست که بینی در روی
دراز باشد مسمن فربه کرده مسمن فربه کننده مذبذبین یعنی مترددین بین الفریقین
مغتبین گولان و نادانان مقتوین کسانی که برای مردم بمزد خورش کار کنند و او مشتق
از قتو است مقتوین شرابی که از هندکا نند در قیمة چیزی و او مشتق از قتوی است مطعان
بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین دور کرده شده از خیر مکادرون خوربندگان
مبذرین مال بنا بکار صرف کنندگان مبتلین آزمایندگان و به بلا گرفتار شده
مسبوقین پس آمدگان محجلین دست و پا سپید کقوله علیه السلام تحشر امتی یوم القیامة غرا محجلین
مکنون پنهان داشته مدببون خبر داده شده مدیون قرض دار مدین بنده و قرض
دار و جزا داده شده و خوار کرده شده مفتون در فتنه انداخته شده و آزموده و سوزانیده
شده و بمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بایکم المفتون ای بایکم الفتنة مشفقون
ترسندگان و مهربانان مخلدون جاوید باشندگان مرهین چیزی مفتن فتنه انگیز
ممتحن آزموده مقرون و مقترن وابسته متفنن اهل فنون بسیار داند مفنن
نوع نوع کننده **باب المیم مع الواو من المصادر** مأو کشیدن پست تا کشاده شود مضو
رفتن و گذشتن و پیشی گرفتن محو ستردن مطو بیک ؟ سترور سفر و کشیدن معو

مالیدن وجلی کردن روینه وآهینه وروشن وپاک کردن دندان وکم شدن مَتْوٌ کشیدن م
مَکْوٌ آواز کردن مرغ وشیخو کردن آدمی مَهْقُوٌ رقیق شدن شیر خورنده مَعْقُوٌ خرمای تر تمام
رسیده مَطْوٌ بار وماننده مَهْقُوٌ شمشیر باریک وشیر رقیق پرآب ونام شخصی است مَشْتُوٌ
دارویست مسهل مَحْقُوٌ نام موضعی است وسیاه ماه مَنْقُوٌ سنگ سپید تراق که آتش از آن بر
آرند ونوعی از ریاحین ونام شهری ونام دارویی است مَکْوٌ سوراخی که مسکن جانور وحشی است
مَرْکُوٌ اصلاح کرده شده وحوض مَحْبُوٌ فرو خورده مَدْعُوٌ خوانده شده مَرْجُوٌ امید داشته شده
مَعْقُوٌ دارویی است که در دوا کحوان کرده باشند مَقُوٌ دارویی است مَکْسُوٌ جامه که در پوشیده
شده باشد مَحْلُوٌ زدوده شده وزنگ بر برده شده باب المیم مع الهاء من المصادر
مَوْهٌ ومُؤُوهٌ ومَیَهٌ بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه وپدید شدن آب وآب دادن
مَدَهٌ ستودن مَتَهٌ آب از چاه کشیدن مَقَهٌ ومَرَهٌ فاسد شدن چشم برای ترک سرمه کردن
غیر المصادر مَدَهٌ مُکُنٌ مَهْمَهٌ بیابان مَهَامِهٌ جمع مَشَادِهٌ شعلها وکارها مَقَهٌ
رنگ سپید که کبودی زند مَاهٌ آب مِیَاهٌ جمع وماه مردی را گویند که آب دل او بسیار باشد مَمْوُوهٌ
تلبیس کرده وآراسته کرده مَنْفُوهٌ بد دل وضعیف دل مُنْتَبِهٌ ومُتَنَبِّهٌ آگاه مَکْرُوهٌ
ناخوش شمرده مَکْرَهٌ اکراه وناخوشی وجور بر کاری داشته باشند مُکْرِهٌ اکره کسی را بناخوشی
بر کاری دارد مُنَزَّهٌ دور کرده شده وپاک کرده شده از زشتیها مُتَشَابِهٌ مانند شونده معقول
حق تعالی کتابا متشابها یعنی مانسته بعضی او بعضی را در حسن وصدق مُشَبَّهٌ بچیزی مانند کرده شده
مُشْتَبِهٌ پوشیده مُتَوَجِّهٌ روی بچیزی کننده مِدْرَهٌ مبارز لشکر ومهتر لشکر وسخن گوی
مردم ومهتر قوم مَدَارِهٌ جمع مُوَجَّهٌ خوب وپسندیده وآنچه بسوی او روی وا کرده شده باشد
وبیان کرده شده مَادِهٌ بستاینده مُدَّهٌ جمع مَهْمَهٌ آسان وخوب مَهَاهٌ لذت وطراوت

وخوید

وخوید وبعضی خوب ولذیذ هم آمده است مُوَلَّهٌ کار رفته وآبی که بصحرا روان باشد مِبْلَاهٌ شتر ماده
که بغایت شیفته بچه خود باشد باب المیم مع الیاء من المصادر مَرْیٌ دوشیدن
وبیرون آوردن باران از ابر وستور را گرم راندن ودست بر زمین زدن ستور برای ایستادن
وانکار کردن مَأْیٌ سخن چینی کردن وفتنه انگیختن وفساد کردن وکشیدن پوست تا فراخ
شود مَنْیٌ اندازه کردن مَحْیٌ ستردن مَسْیٌ در بردن دست در رحم شتر ماده وآب منی را
از آنجا برآوردن تا آبستن نشود مَشْیٌ رفتن وبسیار فرزند شدن وبسیار چارپای
شدن مَذْیٌ آب مذی برآوردن وچار وا بچراگاه فرستادن مُضِیٌّ گذشتن ورفتن
غیر المصادر مَهْوِیٌّ دره که در میان دو کوه باشد مَذْیٌ ومَذِیٌّ آب سپیدی که از
قضیب بیرون آید وآب منی نه وسبب ظهور آن ملاعبت با زن وبا بوسه ولمس ومضاجعه
وبا تخیل شهوت مَلَاهِی بازیها مَنِیٌّ آبیست که از آن بچه پدید شود مَرْضِیٌّ پسندیده مَجُوسِیٌّ
گبر آفتاب پرست مَیْدِیٌّ بر دست زده شده وشکاری که دستش در دام افتاده باشد مُوقِیٌّ
ولیرماقی کنج چشم که بطرف بینی باشد مَلَاحِیٌّ انگور بزرگ دراز دانه سپید مَعْمَعِیٌّ انگوری
بطرف اکثر باشد که او غالب است مَنْهِیٌّ باز داشته شده مَنَاهِی جمع مَنْعِیٌّ که داشته
مَلِیٌّ زمان دراز وبعضی از زمان وبمعنی اولست قوله تعالی واهجرنی ملیا مَغَانِی جایها ومقا
مردم ومعنی جمع معنی است بوزن فعلی مَعْنِیٌّ قصد کرده شده مَعَانِی جمع مَسَاوِی بدیها مَعَالِی
بزرگواریها وبلندیها واو جمع معلاة است مَثَانِی دو دو وتمام قرآن وسوره فاتحه مُشْتَرِی
نوزده ستاره که آن را برجیس گویند مَکَاکِی جمع مکاه است وآن مرغیست مُکَارِی خربنده وکرایه
دهنده واو مشتق از مکاراه است مُصَلِّی صلوات فرستنده ونماز کننده ودر آتش آرنده واسپ
که در پی اسپ پیشین باشد از اسپان در دویدن باشد مَلْصِیٌّ دشنام داده شده مَصَالِی دامها که در آن

ان للشیطان فخوخا ومصالی واو جمع مصلاة است مُتَّقِی پرهیزکار مُعَزِّزی غالب مُبَلَّدی شر سخت
مُنْتِنی حزرده واو اصل او مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده ازو مُبْتَنِی بنا کرده شده مُبْتَلِی
آزماینده و به بلا گرفتار مَأْتِی آمده شده و آمدنگاه و بمعنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی انه کان
وعده مأتیا ای آتیا مَخَازِی عیبها مُخْزِی هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده مُنْزَوِی
گوشه نشین مَاحِی گوشها مَرَاثِی مرثیها یعنی مرثیهای مردگان مُتَوَلِّی بر سر کاری ایستاده
و دوستی دارنده مُنْطَوِی در نیّه داشته مَرْوِی روایت کرده شده مَشْوِی بریان کرده
شده مَطْوِی در هم پیچیده شده مُقْتَضِی گزارده شده مُخْتَلِی پرویزدن ساز و پرویز
فروش مُنْتَشِی فرموش کرده شده مَرْقِی افسون کرده شده مُقْتَدِی پیرو مُقْتَدَی
پی گرفته مُرْتَشِی رشوه ستاننده مُرَبِّی پرورنده مُرْبِی ربا خوار و ربا ستان مَرَاقِی
پلها و نردبانها واو جمع مرقاة است مُسْتَقِی دارویی است مسهل واو بمعنی مستوی است
مُرْدِی چوب آب رو که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن هر جا که خواهد برد مَرَادِی جمع
مُعَاذِی نوعی اشتران واو جمع معذیة است مَسَانِی زنبیلهای که بآن خاک وگل از چاه بر کشند
واو جمع مسناة است مَعَارِی مجموع دست و پای در روی مَاسِخِی کمانگر مُسْتَرْخِی یک نوع
شمشیری است مَضْرَحِی چرغ در از بال و مهتر و کرکس و هر چه سپید باشد مُقْتَوِی خدمتکار
وانکه بمزد خوردنی برای کسی کند مُحْتَوِی جمع کننده و فرو گیرنده مَحْوِی جمع کرده شده
و گرد و فرو گرفته مُحَمَّی گرم کرده شده و نگاه داشته شده مَعَاصِی نافرمانیها و گناهها
مَهَارِی بیابانهای خالی واو جمع مهره است مُظْمِی کشت زاری که از باران آب خورد
مُسْقَوِی کشت زاری که از آب روان در زمین آب خورد مُعْنِی مانده شده و مانده کرده
و مانده کننده مُعَاطِی و مُعَاطِی بخشندگان مَهْرِی اشتر نرم رفتار کاهل مُتَوَاطِی

بیابانها

بیابانها واو جمع موماة است مَبَانِی جمع مانیست واو در اصل مبنین بوده است برای ترخیم انداخته اند مَدْرِجی
حوضی که بر گرد آگرد آن سنگها نصب کرده باشند مَذِّی قیر شامی مَرِیئی شترماده بسیار شیر و مجری
طعام در گلو و بمعنی دیم اصل او مهموز اللام است مَرِیئی و مَرِئی اگام مَعْفِی منسوب بمعافی
بسته کرده بر وده مَنْعِی نام زنی است مَنَاعِی جمهای مرگ مردم واو جمع منعاة است مَدَنِی
اگر منسوب بمدینه است مَكِّی اگر منسوب بمکه باشد مَوَالِی یاران و خویشان و خداوندان
و غلامان و پیران و همسایگان و هم عهدان مَطِیّی شتر نشست واو در اصل مطیئة بوده است
که بار را برای تخفیف انداخته مَاذِی عسل سپید مَاضِی گذشته و رونده و پیشی گیرنده در کار

كتاب النون باب النون مع الالف من المصادر

نَشَاء نو پیدا شدن و نوجوان شدن نَجَاء
خود را باز رهانیدن نَجَا بجستن گردن نَوَی از جای بجای برفتن نِدَاء کسی را خواندن نَمَا افزایش کردن و زیاد
شدن و بلند شدن و گران شدن نرخ در رسیدن نَشَا و نَشُوء بحد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از
موضع خود بر آمدن چیزی پدید آمده شود و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نَسَاء
و نَسَا بنیاد آبستنی کردن زن و بنیاد فربهی کردن شتر و عصا راندن شتر و زیاد کردن
یکروز بر روز در میان روز نوبت آب خوردن اشتر و اسپ از خفتن و واپس داشتن و شیر
با آب آمیختن نَسِیء تاخیر کردن ماهها حج بماههای دیگر کقوله تعالی انما النسیء زیادة فی الکفر
و ماهها حج شوال است و ذو القعده و ده روز اول ذو الحجه و چنان بوده که کفار در اول جاهلیة
اشهر حج را تاخیر کردندی و حرام آن ماهها نکردندی و در آن قتال و جماع و فسوق کردندی بعوض
ماههای دیگر را احترام نمودندی و در آن قتال و جماع و فسوق نکردندی فلهذا حضرت عز و جل فرمود که
انما النسیء زیادة فی الکفر نَضَا راندن و بلند بر شدن نَکَا پوست وا کردن از جراحت نَدَی
بخشش کردن و نمناک شدن و دور رفتن آواز نَقْرَی بعض مردم را بدعوة خواندن و بعضی را

خواندن نبأ و نبوء از جای بجای رفتن و بر سر چیزی در آمدن نثا از زیر خاکستر بود و در زیر آتش
کردن و خوش شدن نثا آمده و فساد در میان مردم انداختن و در حرص کشتن و بار کردن
نثاة برجستن بزبر بر نهاده نجاة بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نسی در درکردن
رگ ران نبوّ و نبأ خام شدن و دور شدن نقاة پاک شدن نفاء بلند بر آمدن نفاق و نفوق نابیه
شدن گوشت نوأ دشمنی کردن نجوی راز گفتن و او غیر مصدر هم آمده است نوه بگرانی برخواستن
و گران کردن و گران بار کردن و افتادن عین الصاد نجوی راز و راز گویان و او مفرد و جمع
آمده است نجاة ابر نجو و نجی چشم کننده بچو العین و نخی العین یعنی بچشم نذی نم و باران
و پیه و گیاه و بخشش و غایة مدة نساء زنان و او جمع بعید است از لفظ منار کی است کشیده
از سرون تا ران و ساق نداما ندیمان و پشیمانان و او جمع ندمان است و جمع ندمانه است نوکی
دوری و سخوان نو ما و سخوانهای نوما و بعضی گفته جمع نواة است و بعضی مقدار ما قرار راه و بهت و طی
که مسافر عزم کرده باشد تا آن هم آمده است نفساء زنی که زه‌ه باشد چون نفاس از وی آید ناشی
نوجوان و نو پدید شده نشاة و نشأة جمع و نشاء بسکون شین ابر راهم گویند نتوء کند که از عضو
برآمده باشد و هر چیزی که از جای مرتفع باشد ناتی بر آمده از موضعی یا انکه جدا شود و بلند بر آمده
نقا بالف مقصوره پشته‌های ریگ نشا نشاسته که از آن پالوده سازند و باد خوشبوی و بوی خوش
نقا بوزن فعل گیاه پاره‌های پراکنده و او جمع نقاة است نخبا برگزیدگان و بزرگواران
نقی اعلها ندماء هم صحبتان نشاوی مستان و او جمع نشوان است نشاجز نقباء
گواهان مردم و برخود گرفتگان کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصاری ترسایان یعنی عیسویان
و او جمع نصران است کذا فی الصحاح و برین تقدیر نصران یعنی نصرانی هم باشد چون ریح که بمعنی ریحی است
و مشابه که نصاری جمع نصرنی باشد کما فی الدستور همچنانکه مهود جمع مهودی است نفی الخ بغارت

داده باشد

داده باشد نضاء نصفاء از روشیشه و انگبینه منشا شراب آمیخته نبوة فعل مضارع برای متکلم
با غیر یعنی جای دهیم و فرو آریم نادی سخنی نضناء از رزه تب نبطاء گوسپند سپید پهلو نوکی
احمقان و او جمع انوک است نجداء دلیران نجاشا شاخهای درخت و بهت چیزی و چوبهاء هودج
و او مفرد و جمع آمده است نخلی بخشش نکباء باد کژ یعنی بادی که از دو سه طرف آید و در مجمل اللغة
گوید که الا کباء به بقع بین مهی بکین ثنا ناسست نعماء نعمی انعام کرده شده و منه و مال
و روزی بسیار و خوشحالی و نیکی و نعم العین روشنی چشم باشد نقاوع گیاهی است که از حمض گویند
نبا بوزن صلب و پیغمبران و او جمع نبی است علیهم السلام نعامی باد جنوب و پایان کار نکراء
کار ناخوش و چیز ناخوش نیکی در زیر خاکستر پخته شده نشیء زنی که جامه آبستنی کرده باشد نکاء
دردی است که در گوسپند پیدا شود و از آن در دو برجهد و قرار نگیرد نداء آواز نعاء اسم فعل است
بمعنی انع یعنی خبر مرگ بده نوكاء مشتران فربه و او جمع ناوی است نبا جز نصباء بر زبر شاخ
و شترها و بلند سینه نقصاء اندر زنندگان نجباء و نفغاء پشته زمین بلند نکداء شتر ماده
که بچه او نماند نقداء ریگ پشته بلند نافقاء سوراخ موش صحرایی باب النون مع الباء
من المصادر نغب آب خوردن جرعه جرعه نجب پوست از درخت باز کردن نحب بر مرده گریستن
و بکاری خواندن نسب کسی را گفتن و لقب خواندن نهب غارت کردن و بزبان گرفتن مردم کسی را
و گرفتن سگ پای کسی را نسیب صفت جمال محبوب کردن و حال خود در عشق گفتن نضوب
دور شدن و آب بزمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و جامه را النکوته کردن نقب سوده
شدن سم شتر و سوده سم شدن اشتر و شکافته شدن و سوراخ شدن نقاب ناگاه بر سر چیزی
در آمدن و ناگاه دیدن نکب خسته و دردمند کردن و شکستن و سرنگون کردن نکوب
از راه برگردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و جای

کسی بسیار دن نهیب بانگ کردن آهوی نر نضب برپای ایستادن و به آهستگی رفتن و سرور
گفتن و دشمنی کردن و نصب داون لفظ نصب رنجور شدن و رنج کشیدن و رسته شاخ
شدن بز و آهو نبیب بانگ کردن بز نر و آرزو کردن او جماع را نخب چیزی از جای کشیدن
و بد دل کردن و بیدن و جماع کردن نخب بد دل شدن نشوب در آویختن نشوب پستان
دختر بیرون آمدن نحب در کاری کوشیدن و بکاری در رفتن و نذر کردن و شتاب رفتن
نحیب کردن گریه در سینه و با آواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی نیب چیزی
بر دندان زدن نحاب سرفه کردن شتر نعب و نعیب شتاب رفتن و آواز کردن
زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار نسب اصل کوه نسیب بلند کوه
وهم اصل کسی و خوشی ناب سک دندان و مهتر و شتر ماده پیر نیوب سک دندانها نیب شتران
ماده پیر نوب مگس انگبین و طایفه از میان سیاه و باز گردندگان نایب قایم مقام نیب
خدمتکار نوب جمع نوائب مصیبتها و او جمع نایبه است نصب و نصب بت از سنگ و نصب
سنگها را هم گویند که نشان راه کنند و نصب حرکت فتحه را هم گویند نصایب سنگهای
که گرد اگرد حوض نهند نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار و بخشنده نجب و نجائب جمع
نجیب است نجب پوست درخت نحب وقت و مدت و مرگ چنانکه گویند قضا فلان نحبه ای مات
نخب مرد بد دل ندب نشان زخم جراحت و هلاکت ندب بسیار تیز رفتار و مرد چست نخیب عقل
و مرد دل نقیب راه است در المجمل یا مار در صحاح گوید کالنقب الذی تراه کالطریق فی التل نصب
رنج و بلا کقوله تعالی مسنی الشیطان بنصب و عذاب نصاب رتبه و اصل هر چیزی و آنقدر مال که در او
زکوة واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسبی است ناصب برجای دارنده و حرکت
نصب دهنده ناصیب دور نقب سوراخ و دریچه که در کوه باشد نقیب گواه مردم و برخود گیرنده

کار

کار مردم و او دویم رئیس است در کار گذاری و کارفرمایی مردم و زبانه ترازو و سلکی که در حلقوم
او در سوراخ کرده شده باشد تا آواز بلند نکند نقب جربها و او جمع نقبه است نقاب روپوش و دانا
یگانه ما کاه نقیب بی و شمن چینی نجب برگزیده و بزرگوار و او جمع نجیبه است نخروب
شکاف سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب و در آویزنده
در چیزی نشب مال و زمین ملکی ناعب و نعاب زاغ نعوب اشتر ماده تیز رفتار نعب
جمع نغب جرعها و فعلهای زشت و او جمع نغبه است نکیب گرد اگرد سم چارپا نکب
علتی است که در شانه و سنگ شتر پدید شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب

باب النون مع التاء من المصادر

نحلة دادن چیزی که عوض ستانده نشود و دعوی
کردن نحلة و نشلة و نقلة مانند پیر راه رفتن نکرة ناشناختن نکرة ناشناخته
شدن و ناشایسته شدن نشأة و نشاءة واسپ انداختن نفاسة حسد بردن و بخیل
کردن و پسندیده و مرغوب شدن نقابة نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روبند بستن
نحت کنده شدن نباة و نبت روییدن و پیدا شدن نکت سر انگشت یا سر چوب در
زمین زدن تا نشان از آن پدید شود و کسی را بسر در افکندن نشدة جستجو کردن گم شده و در
خواستن چیزی ببو کند نضحة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن نضارة تازه شدن
و نیکو شدن نضافة خدمت کردن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن
نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نشغة عطسه زدن بر دو پیش و ازیکی
رنگ برانداختن نکیثة خلاف قول کردن و خلاف وعده کردن نحتة ترشیدن نفرة رمیدن
نقیمة زشت آمدن کار نبتة و نواة عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و کم داشتن
و باز شدن نکایة قریب شدن نیوة خام شدن و دور شدن نشاءة و نشأة پدید آمدن

و نو پیدا شدن و نوخواسته جوان شدن و آغاز کردن و آوازه و مراد نشوة مست شدن نشوة
بوی یافتن و خبر وا دانستن نزاهة دور شدن از بدی نزهة خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن
از بدی نهضة برخواستن نصاحة اندرز کردن و نیک خواهی کردن نعمة به ناز و نعمت
زیستن نعمة چشم روشن کردن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی نعومة نازک شدن
نحوضة اندک گوشت شدن نظارة متغیر شدن تن و گونه رو و لاغر شدن و یکبار گریستن
نزارة اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نملة جنبیدن و سخن چینی کردن نحافة لاغر و نازک
شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نهالة دلیر شدن نهکة لاغر کردن تب کسی را و سخت عقوبة
کردن نساکة پرستنده خدای تعالی شدن نذالة ناکس و زبون شدن نباهة بزرگوار شدن
و مشهور شدن ناهیة باز داشتن مصدر هم آمده است نهاة و نهوة خام ماندن گوشت
نبالة هشیار شدن و زیرک شدن و فاضل شدن و تیز هوش شدن نهنهة بانگ بر سبع زدن و باز
داشتن نخخة و نوخا بانیدن شتر نخخة اخ اخ کردن و سرفیدن نضنضة بانگ
کردن مار و جنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ کردن بزغ و مرغ خانگی و شتر مرغ
نمنمة نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن نأنأة ضعیف شدن در رای و در سخن و کارها
نارسا کردن بر رای خود و باز داشتن نخنخة واکردانیدن شتر و باز بردن او بحرص و جنبانیدن
و عزم کاری کردن نخنخة تکیه بیار جهة نفس خود ستادن صدقه ستاننده بعد از صدقه ستاندن
نضنضة زانو بر زمین نهادن شتر برای برخواستن و جنبانیدن نشنشة شتاب بریدن
مرغ نشنشة جهت و زود پوست کندن نسنسة سخن چینی کردن نعنعة شتاب
سخن گفتن و جنبیدن نهمة تمام در چیزی بستن نقبة نصیبت و کار سخت بکسی رسیدن
نزوة و نبوة خفیه شدن از سختی ضعف نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به شدن

نفث

نئیت ناله کردن نهیت سخت نفس کشیدن مرد و نالیدن و آواز بر کشیدن شیر و نبوة و نبأ و
و نبوة خبر دادن نجدة دلیر شدن و سخت شدن و سخت بودن در جنگ نجعة طلب گیاه کردن
در موضع گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن مرد و بزرگ و بلند شدن
اسب و بلند بر آمده شدن چیزی نطنطة چیزی کشیدن تا دراز شود نخرهة سخت و زدن با
نوخلة مرتعش شدن شخص از غایت پیری و نرم و سست شدن خایه مرد ندامة پشیمانی کردن
نظرة ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نفیت کف بر انداختن دیگ از سختی جوش
کردن و جوش کردن چیزی نقت مغز استخوان بیرون آوردن نفحة بخشیدن نفخة یکبار
در دمیدن نفخة آماهیدن شکم و باد کردن شکم نکایة گزند بدشمن رسانیدن یا جراحت
یا قتل نکابة معتمد علیه مردم شدن عين الصاد نحيزة و نحيتة طبيعة نكتة
نشانه زدن انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نقاة درهم و هسته خرما و حب و مراد
و در دل گرفته شده و رهبت و کاری که بسوی آن عزم کرده شود ناویة شتر ماده فربه نامصة
زنی که روی زنان را ستره زند نامصات جمع نخة بنده و گاو کاری کما جاء فی الحدیث لیس
فی النخة صدقة نکیبة مانند ناقة شتر ماده چست و سبک رفتار نقاقة بزغ نمنمة سپید
خوره که بر ناخن می باشد نمنمة خطهای متقارب متناسب نمیة پولی که از ارزیز باشد یا از مس
نامة و ناهتة آواز نرم نفنفة جای باریک نهایة پایان نغیة پایان حوزه نغیتة
شتر بکشتنی که به نهایت فربهی و بزرگی رسیده باشد ناهیة زن نهی کننده از چیزی نوبة وقت
چیزی ناقة شتر ماده و آبکوز چیزی و ستاره نعاة منت کنندگان و او جمع ناعی است نودة
آهنگ نظرفة زنی که چیز ایشان برد و چون بر جهد چنان باشد که گوی ان برده است یعنی پیش
از جملگان او بود ناث معنی هست که ستین را بنام لقب کرده اند ندوة مجلس که در آنجا

مردم ندوة آب خوردنگاه شتر نداة ونداهة بسیاری مال وندأة قوس قزح وما بالای ناف
را هم گویند نهمة همت نسوة زنان واین جمع را مفرد نباشد نومة آنکه بسیار خسپد نومة
آنکه ازو باک داشته نشود نمیمة سخن چینی وحرکت وآواز نرم نخیسة شیر بز ومیشینه بهم آمیخته
نجیرة آبی که سنگ گرم او را گرم کرده باشند وشیری که در روغن کرده باشند نعرة بانگ نعرة
مگس بزرگ سبز کبود چشم وکبر ومنی نعرة کاری که دران اهتمام باشد ناتت بالف ونشاة به
تشدید داننده نبات گیاه نابت رویند نبیت نام قبیله است از یمن نبیثة ونبیلة
خاک گل چاه وجوی که در وقت چاه وجوی کندن برکنند نبطة سپیدی که در زیر بغل اسب وشکم او باشد
نعاعة تره نازک نافلة بخشش غیر واجب وفرزند فرزند وطاعت سنت نیفة کنار ومقدار
نبعة درختیست که ازان چوب کمان کنند نباعة ونباغة دیر نبکة زمین پشته بلند
نهلة مردار نسلة بخشش نباة آواز نرم نشافة کف شیر نسافة آنچه افتاده باشد
از غله در وقت باجیدن نطفة گوشوار نافجة اول هر چیزی که پیدا شود ونافجة مشک بزرگ
واسته ومسند دارنده نطفة آب منی مرد وآب صافی نفیجة کمان تیراندازی نسمة آدمی که
ونفس یعنی دم نعتة صفت ناعت صفت کننده نعاة خبر مرگ هندکان ولو جمع ناعی است
نتافة ونتفة آنچه از چیزی که برکنده شده باشد مثل موی وگیاه وغیر آن نبیرة هر زمین
عطف جوار وار وزره فراخ وجاهک که در میانه هر دو سبل در زیر بینی بر لب بالا میباشد ونثرة
از منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاة هر چیزی سخت گریستن
بلع کقوله تعالی ادعو النجاة السایل بلقمة واین هم مصدریست نخوة بزرگی منی نخوة
بزرگی وکبر ومنی ندرة تنهایی ویکی وافتادگی وروز که کقولهم لقیته فی الندرة ای فیما بین
الایام نجاة شتر ماده جهت وشاخ درخت وجای بلند ورستگاری ناجیة رستگار

یافته وشتر ماده جهت رفتار نجاة وزجر ناطیة کاسه که ژرف نباشد نوطة کینه وظرف وعوض با
دران کنند وبر اشتر او ببرند ودوری که در نشیب حلق شتر پدید شود ودر بن ران او هم پدید شود
نطاة نام ملعونیست از قلاع خیبر نشیئة کم حوض که آبش جوشیده باشد وآن کم سپیده پیدا و
حوض وسنگی که در کم حوض نهاده باشند نادرة کم یافته ونهایا مانده ندبة نوحه وشیون
نشاصة ابر بلند نبلة وناجیة گوشه زمین وکناره چیزی نلدغة اندک سپیدی که در ناخن
می باشد نزفة آب اندک وشراب اندک نزهة نیکویی وروضه یعنی وقت حصول چیزی نلاقة
شیر اندک نایبة مصیبت وتب هر روزه نایبة کمانی که از ... بر روی ریسمان خسته نبوة ونباوة
زمین بلند نافلة سختی زمانه نزالة آب منی نزلة یکبار نزول کردن کقوله تعالی ولقد رآه
نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل عم ونزلة نام مرضی هم هست شبیه بزکام نسغة زمینی که
در رو وگیاه روید نسعة سینه بند شتر که از دوال باشد نحیضة زن آگنده گوشت نحضنة
گوشت آگنده ناشئة اول ساعتهای شب وطاعات که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل
نغایة چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته شده باشد نفوة ونفیة انداخته نسیکة
چارپای کشتنی وقربانی ناصیة وناصاة موی پیشانی نسولة چیزی که نگاه داشته شده باشد
برای زه وزاد نامجة آواز آب نسالة موی که از چارپا افتاده باشد نفاثة چیزی زبون
در گهواره گندم وبرنج ومثل آن پاک کرده دور انداخته باشند وخوبهای پسندیده واین مانند لغات
الاضداد است نقاوة ونقایة برگزیده وزیاده وزبون که از چیزها دور کنند نخلة درخت خرما
نخالة سبوس نخرت پوسیده وریزیده نخرة ونخزة ... خوک نخاعة
ونخامة بلغم نشیئة آنچه بزبان دور روزبان غیر حاضر ... نسخة ونوشته
وکتاب نشفة ریسمان که در کردن چارپا افکنند نضیة برگزیده نفضة باران ...

نفاضة آنچه افتاده باشد با فشاندن نفضة کمینه بخون که از عضوی برآید نزاعة کشنده نفوقة
شترماده لاغر نفاة پاره گیاه نخبة و نخبة بوزن همزة برگزیده و برگزیده نخبت ترشیده
وانکه دل شده باشد درمیان قومی وجهال زیشان بوده باشد و خافوا النخب سرکنارهاش بریده و کوده
شده باشد نیلجة زاری شیون ناجحة تنکیر نخیرة آخرین روز و آخرین شب از هرماه و ناجرة
هم بمعنی نخیره است نشارة تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن آن نافطة جز نخلة قرص حسنه
و دعوی و بخشش بعوض نصفة عدل داد ناصفة رفتن گاه آب ناطقة زبان و تهی گاه
میان ناعمة نازک و لطیف ناشلة ران اندک گوشت نعمة روشنی چشم نعامة شترمرغ
وآنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام اسپی است و نام شخصی و چوبه که درمیان زرنوقان باشد و زرنوقان
دو منارهست که بر سر چاه کرده باشند نعمة مال و روزی نیک و دست و کردار نیک و منه و نیکوی
نغابة شترماده تیز رفتار نفحة بادی که در شکم باد رحایه باشد و نفحة الربیع وقت گیاه برآوردن
بهار باشد نفاخة دم آتش نفیذة ابی که از دمش و پستانه بشد نعجة گوسپند ماده
و گاو وحشی ماده ناعجة شترماده سپید و چست رفتار و زمین هموار نشرة مانند تعوید و افسون
چیزی است نغرة گنجشک خورد و بعضی گویند مرغ دیگریست سرخ منقار مانند گنجشک نفقة روزی
و انکه محتاج معاش نفقة سوراخ موش و نفق نیز بودن انچه ناسره را هم گویند دور وی بود و ظاهرش باشد
و میانش ناسره نفخة عذاب اندک و بوی نفضة و نفیضة راه و روان و مقدمه لشکر نفجة
اندرز نصرة یاری ناصبة رنج کش و نصبة کلو و برپای دارنده نصیبة بهره و روزی
و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشد نفطة آبله نقیة گرد رنگ و روی و فوطة والنکوة
نافقة جرحیته که بر پهلو پیدا شود و پهلو را اما اندرون سوراخ کند نقیبة سوراخ نکبة خواری و سختی
و دردمندی نکبات جمع ناشرات پراکنده کنندگان و بادهای که پراکنده کننده گان ابرها اند و ابرهای

پراکنده

پراکنده کننده گیاهها اند نازعات بسوی خود کشنده کان و مراد بنازعات که در قرآن آمده است
فرشتگانند ناشطات گشاینده کان و فرشتگان و رونده کان از منزلی بمنزلی ستارها و غیر
آن و بیرون کشنده کان نفاثات دردمنده کان در چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی و من شر
النفاثات فی العقد نحسة شومها و نامبارکها نفاثة آنچه دمیده شود از دهن نکحة
کسی که نکاح بسیار کند نضاخة چشمه پرآب نضخة باران نجدة قومی از خراج نجدة
سخن ناطرات کان ناظرات چشم و کرده نظرة چشم بینی نظارة نگرنده کان نقرة
سیم و چاه خورد آنکه در وی آب باران و آب سیل می ایستد و گو قفای سر و هر گو چیزی که باشد نقرت است
علتی است که در پهلو سر خیزد پیدا شود نکفة غده که در بیخ ریش می باشد بشیب شحمهٔ گوش نغمة
آواز نیک نغمات جمع نفیفة جامه باریک نقیصة عیب نزعة جمع آهنگ کننده کان
کار و سعی کننده کان کار و کشنده کان و او جمع نازع است نضاضة بقیهٔ آب و غیر آن
و فرزند پسین نضیضة تنگی و باران اندک و آواز جوش گوشت که به دیگ گرم بریان کرده شود
نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا لوح نهند و اندک ره است نمرقة و نمرقة بالش تکیه بالش
کوچک چیزی که بر سر پالان شتر نهند و بنه کنند تا بر ان نشینند نکهة بوی دهن نکیثة جان
و خلاف قول و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود نکعة سرگیاه طرثوث که بان پوسنگ
سرخ می باشد نکعة بوزن همزة مرد احمق نغبة اول چیز و سخن نیک و آواز نیک نغفة
پسکی که در پس پالان دوزند نجیبة گوسپندی که حمال گوسپندی باشد و ز هیچ از چیزی
نمغة میان سر و برگزیده از میان جماعتی و سر کوه نملة مورچه و ریشی است که در پهلو پیدا میشود
و عیبی است که در تن آدمی پیدا شود و سخن چینی و رهای جوزد نملة بکسر میم زمین پر مورچه و گویند
و رسن نوملة بسکون میم یعنی کثیر الحرکة نهبلة پیرزن و شترماده ستبر نهضة راه سرابالا ناناة

اول اسلام کقوله ص طوبی لمن مات فی النأنأة **باب النون مع الثاء من المصادر** نکث
عهد شکستن و تاب باز زدن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نجث
بمعنی فریاد خواستن هم آمده است نفث دمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نثث
بیرون تراویدن آب از مشک نث فاش خون بیرون جهیده از عضو نجیث غلاف دل
نجیث نشانه تیر انداختن کاهی که از خاک سازند و بر آن تیر اندازند و ستور راز و چیزی که پنهان
دارند نبائث خاکهای چاه و او جمع نبیثه است نکاث علتی است که بر لب شتر پدید میشود نکث
ریسمانی که از تاب باز جسته شده باشد و نام شخصی است **باب النون مع الجيم من المصادر**
نجج سپید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن شتر و علة نجج پیدا کردن و آن کرم
شدن گوشت نجیج است بر معده چیزی خورده شود نشج و نشیج سخت بانگ کردن خر و سخت
جوشیدن و به آواز بلند گریستن نتج و نتاج بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسب
و زهیدن شتر و گوسفند و گاو و اسب والمعنی الاول من المصادر والثانی من الدستور نجج
روان شدن ریم و خون از جراحت نسج بافتن نهج آشکار کردن راه و براه رفتن نهج
به درپی نفس زدن و افتادن نضج پخته شدن نهج جنبانیدن دلو در آب و جماع کردن
نوج رفتن نائج سخت حرکت کردن باد و زاری در دعا نئج بلند برشدن پستان زن
بپرورش را نبیج آواز بلند کردن و باد از دبر رها کردن **غير المصادر** نهج راه راست
نیلج عصاره نیل است نوبج باد سخت نباج بلند آواز و سگ بلند آواز نجج سیل نضیج
پخته و محکم نیلنج نام دهی است نباج بادی که از دبر بر آید نتائج زاییده‌ها گوسپندان
که در یکی سن باشند و او جمع نتیجه است نساج جولاه نسیج بی نظیر و یافته شده و آنچه گویند نسیج
وحده یعنی لا نظیر له فی صنعته نائج سپید رنگ نعاج گوسپندان ماده گاو وحشی را ده

نوابغ

نوابغ شتران ماده سپید تیز رفتار نوابغ نافهای مشک و او جمع نافجه است معرب نفاج
مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده بچیزی که در و نباشد نشنج رفتن گاه آب **باب**
النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح آشامیدن
آب چندانکه سیراب نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن نبح و نبیح و نباح و نباح
بانگ کردن سگ و آهو نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز
پنهان شدن و آب زدن چیزی را و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن
نزح آب بر کشیدن نصح اندرز کردن و نیکخواه شدن کسی را و باخلاص دوست داشتن
نصوح راست شدن سخن و غیر آن و راست کردانیدن نضح دوختن و دردی کردن نضح
آب بردن برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن چیزی را و آب دادن و تشنگی
شدن درخت برای بیرون آمدن بلکه اسپید شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب
تا اندازه که سیراب شود و انداختن و بازگشتن از چیزی نطح سر زدن گاو و گوسفند و لقمان
آن نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بر انداختن رگ
و دست زدن اسب و شتر چیزی را و لگد زدن نجح و نجاح پیروزی یافتن و صواب شدن
و شتابیدن و روان شدن حاجت و آسان شدن کار **غير المصادر** ناکح زن برنده
و شوی کننده و جماع کننده و شوهر دار و مردی که زن داشته باشد نکح کلمه ایست عرب آن
ترویج کنند نوائح و نوح و نوح زنان نوحه کننده نخیخ آوازی که در اندرون حلق
گردانیده شود نضح زمین فراخ نائح خیاط و عسل سپید خالص و اندرز کننده و خالص
چیزی نصائح اندرزها نصیح اندرز کننده نشوح آب اندک نبوح آواز و غوغاء
مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری و عزیزی نفوح داروی است خوشبو نفوح

صعوبار درختان نضنضخ حوض و عرق نضخ جمع نضخ حوض ناضخ شتری که با او آب کشند برای چیزی
نضاخ انگور بسیار آب برای نخلستان نضخ نکر بصوب و رفتار بشتاب نضوح عسل پاک
و بی غش و هرچه پاک بی غش باشد و بمعنی ریت هم آمده است کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة
نصاح رشتهٔ خیاط و نام شخصی است نزوح چاه اندک آب نزح جمع نزح چاهی که بیشتر
آبش برکشیده شده باشد نازخ دور نطیح اسبی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر
کسی پیدا شود از مرغ و آهو و غیر آن نطاح سرو زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و
جانور وحشی نواطح سختیها ناطح سرو زننده و گوسپند نر و بز نر و گاو سخت و آنچه برابر
کسی در آید از مرغ و جانور وحشی نفخ کمان تنگ که تیر دور برد و شتری که نا دوشیده
شیرش از پستانش برآید **باب النون مع الخاء المصادر** نخ آه سرد کشیدن خایه نفخ
دردمیدن و باد از دهن بر دادن نخ سخت رفتن و سخت راندن نخ گشتن و برکندن
نسخ کتاب و ازنوشتن و نیست کردن نقخ شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاخ
همه کبر را آب زدن نضخ بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و بوی دادن چیزی **غیر
المصادر** نخ ابله نخخ آواز آب نواضخ کتم کننده کان نخ شتری که خواباننده باشد
نزد صد قوستانند تا آنرا بصد قوستانند نضاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز و سخت در
دمنده نفوخ دارویی که در بینی دردمند نفاخ آب غباب سپیره **باب النون مع الدال المصادر**
نهود پستان دختر ظاهر شدن و برخاستن و گذشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نضد
بر سر هم نهادن نجد ترسیدن و اندوهگین شدن و عرق کردن از کار نجد غلبه کردن
بر کسی یعنی غالب شدن و آزمودن و شناختن نفاذ و نفود نیست شدن نقد کرم خورده
شدن دندان و سر و دو ریزه ریزه شدن سم چارپا نقد حاضر کردن و فراهم آوردن و بخشیدن چیزی

بخشیدن

بخشیدن و بخشودن و نقد کردن و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای نیکو و سره و
دایم بچیزی نگریستن نکد اندک خیر شدن و اندک آب شدن چاه و سخت زندگانی نکد و نکاد
و نکود رسیدن و رفتن نشد یاد آوردن خدا تعالی و سوال کردن از کسی بخدا تعالی
چنانکه بعربی گویند نشدتک بالله و بپارسی گویند از تو درخواست کردم فلان چیز را بحق خدا تعالی
و یا گویند بحق که فلان چیز بده **من غیر المصادر** نجد زمین پشته بلند و دارویی است خوشبو
نجد و نجد و نجدات نجد زمین پشته بلند در حجاز حرام و راه بلند و نام دیاری در عربستان
و متاعی که بآن خانه را آرایش کنند نجود و نجاد زمینهای بلند و نجود رختهای را
که بآن خانه را آرایش کنند هم گویند نضید برهم نهاده نضد رخت و متاعی که برسرهم
چیده شده باشد و عم و خال بزرگوار نجود خر وحشی بزرگ باشد و خر وحشی که آبستن نشود
و بند شمشیر نجد عرق نجد و نجد و نجید دلیر و نجید بمعنی غمگین هم آمده است
نجد نو کوه بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد خیاط نجاد بند شمشیر ناجود
ظرف بزرگی که شراب در وی کنند نهد مرد بزرگوار و اسب بزرگ باشد و نام قبیله است ناهد
دختر پستان برآمده نهید روغن تازه غلیظ ناد سخن نشید شعر مشهور ناشد
انگیخته شده رلجویند نقد برگزیده و چیزی که در حال حضور داده و ستانده شود و انجد و زمین
و خوب نقد گوسپندان خوب جثه که دست و پایشان کوتاه باشد و همچنین گوسپندان
در شهر بحرین می باشند و در مثل عرب آمده است که سلط علی الله یده ما بلت من النقد نقد درختی
[illegible] نقد دندان کرم خورده و چیزی که خورده و زبون باشد و افزایش نکند و همچنین کودکی که
افزایش نکند نکد مرد اندک خیر و بخواری آرنده و آنچه بخواری بیرون آید کقوله تعالی والذی خبث
لا یخرج الا نکدا انکد چیزهای شوم و او جمع انکد است **باب النون مع الذال المصادر**

نَفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیز رفتن و در رفتن در چیزی و گذشتن و بیرون گذشتن
تیر از آنچه بر او آید نَبذ جنبیذ کردن و انداختن عن المصادر نَبّذ چیزی انک نفذ که یکی نافذ
روان و گذرنده و فرمانی که آنرا فرمان برداری کرده شده باشد نبیذ شراب جدا نقذ و نقیذ
رهانیده شده و خلاص کرده شده یا بشد از دشمنی و غیر آن نقائذ جمع نقیذه است یعنی اسبانی
که از دشمن رهانیده شده باشند ناجذ دندان پیشین نواجذ جمع والسلام **باب النون مع الراء**
من المصادر نَثْر تباه شدن و ضایع شدن نتر بمالیدن و بضعیف گشتن نثر و نثار پاشیدن
و افشاندن گوسپند ازک از بینی نثر بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نَذْر پیمان کردن
و بر خود چیزی واجب کردن نذر دانستن نذیر و نذر ترسانیدن کقوله تعالی فکیف کان عذابی و نذر
نسر گوشت بر کندن مرغ بمنقار و اندک از طعام فرو گرفتن نشر زنده کردن و آشکار کردن
خبر و پراگنده کردن و پاره بریدن و باز گشادن جامه و نامه بر ویانیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک
شدن نشور زنده شدن نصر یاری کردن و پیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران
باریدن نظر بچیزی بچشم دیدن و نگریستن نفار و نفور و نفیر و نفر رمیدن و بیرون
رفتن و غلبه کردن و پناه گرفتن و دور شدن و آماسیدن نفر کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن
و از چیدن مرغ و سوراخ کردن چیزی را بمنقار تا بآن چیز را سوراخ کند و جنبانیدن و طنبور زدن
و دور دمیدن و در چوب کنده کردن و سر زبان بر حنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و عیب
کردن و منقار بر درخت زدن مرغ و از ینجاست که مرغ درخت کوب را نقاد الشجر گویند و بر کندن
نقور روشن شدن نور و نوار رمیدن نحر نگشتن و حکایت کرده است فراء از حضرت شیخ
که مراد بنحر که در قرآن آمده است که فصل لربک وانحر گرفتن دست چپ است بدست راست در نماز و در
کشاف نیز این معنی مصرح است اما این روایت از امیر المؤمنین علی علیه السلام بودن محقق نیست

که اگر ممنوع بودی اهل البیت علیهم السلام این روایت را رد کردندی نخیر آواز کردن و برای فتنه
بر خواستن نعر رفتن و بیقرار شدن و جوش آمدن مگس در بینی او و جوشش زدن رگ چون
نقر چوب کندن و جوی کردن آب روان زمین را و بانگ برکسی زدن نخر پوسیده شدن
استخوان و چوب و ریزه شدن نخیر به بینی بانگ کردن و خوابه خزنده کردن خفته نغر جوشش
زدن دیگ و غیر آن و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن نکر زیرک
شدن نکیر ناشایسته شمردن چیزی را و سیم دشخن نکور ناشناختن نمر پلنگ رنگ شدن
نبر همزه کردن حرف را و بلند داشتن و او از ایش کردن کودک نجر تر شدن و گرم کردن
آب سنگ گرم و سخت راندن نجر سخت تشنه شدن شتر و گوسپند چنانکه هر چند آب شامد تشنگی
ننشیند نشر پراگنده شدن گوسپند بیدا شود در شب برای چریدن نقر خشم گرفتن و درد نقره
پیدا کردن گوسپند و نقره دردی است که در پهلوی گوسپند پیدا شود **من غیر المصادر** نکر و نکیر
مرد زیرک و ناشناخته نکر ناخوش و سخت و ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی لقد جئت شیئا نکرا
نقر فرخ و روشنی و جوی نقر جمع نهار روز و بچه چکاوک و نهار که روز است عبارت است
نزد عرب از وقت طلوع فجر ثانی تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار نهر است نهر جوی بسیار آب و آنکه
در روز غارت کنند و در شب نور و نوار شکوفه نیر روشنی کننده نور روشنی و قرآن و رسنده
و جمع نار هم باشد نوار رسنده و او مفرد نور است و نام زنی است نیّر راه روشن نیر چیزی که
بر گردن دو گاو بندند برای کشت کردن و نام کوهی است و علم جامه یعنی جامه و پود جامه را هم گویند
قول عرب است که اذا انسج الثوب علی نیرین کان اصفق و ابقی نار آتش نثار فصیح و بلیغ
نوائر کارهای سخت و او جمع نائره است ناصر یاری کننده ناحر نرهاماهنه نواجذ تنهاماننده
را و جمع نادر است نخبور کوه بلند از ریگ نهابر جمع نهابیر هاها ر هلاک شدن کقوله تعالی

من جمع الامن وهاموش از هبا الله فی نهار بر نشن بوی خوش وگیاهی که چون خشک شده در آخر
تابستان وباران برو بارد باز سبز شود نخوت بسینه وامل بروز نخود جمع ناتخ گوسپند لطمه
زننده که از بینی خود رنگ بپاشد نوعود ونوشا انچه بر نقش است که بسوزن کرده باشند
افشاننده نیل که اخته یا بیه نثر سخن غیر منظوم نشاذ انچه از چیزی بپاشیده باشد نواجذ
او بجوروز او شبها از ماهها واو جمع ناحرة است نخوذ شتر ماده که تا از کشت در بینی او
کشند شیر دهد ناخین فردی از چیزها واستخوانم که باد در رود و بیرون آید آواز کند نجاذ
چوب تراش ونام قبیله است در ابصار نصر یاری کننده کان واو جمع ناصر است واو مفرد هم آمده
است بمعنی یاران وبمعنی یاری بخشش ونام شخصی هم باشد نقیذ فعل مضارع است یعنی توانا می باشم
وتنگ عصا زیم رزق نشوذ گسترده وپراکنده نشر جمع نشر پراکنده وپراکنده شده ها
واو جمع ومفرد جمع آمده است نواشر رگهای اندرون ذراع است واو جمع ناشره است نشواذ
نشخوار گوسپند وگاو وشتر ومثل آن وبقیه علف خائیده است که در دهن دارد واین مکرر
مذکور است نذیر ترساننده ونام پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم نذر انچه بر تن خود واجب کرده
شده باشد برای کسی نذور جمع نیلوفر داروییست نجاذ و نجز اصل حب ورنگ ناجو
ماه بجانه گرم از تابستان نجز بیخ دانه بنگ وبهار تمام نوذ اندک نزور کم بچه داشته
باشد وهر چه کم بچه باشد نزار نام شخصی نذر نذر ها وترسانندگان بمعنی اول جمع نذر است
وبمعنی دویم جمع نذیر نسر کسر ونام ستاره است ونام بتی است وگوشت پاره خشکی که در کف
سم چارپا باشد نسور کرکسان نضر ونضیر زر ونام شخصی است از یهود چیزی نضار
زر خالص وچوب خالص هر چیزی نظر ونظیر مانند ناظر نگرنده ونگهدارنده وسیاهی
چشم نظار نگهدارندگان ونگرندگان نظر نگرندگان وهمسایگان نزدیک نظار اسم فعل

وبمعنی

وبمعنی انتظر یعنی منتظر باش نظار مانندگان ومنظور آن قوم بمعنی اول جمع نظیر است وبمعنی دویم
جمع نظیرة نعر هر علتیست سرخ منقار مانند گنجشک خورد است نفر چند عدد مرد از سه تا ده نفر
هم بمعنی نفر است ویوم النفر ویوم النفیر روزیست که از حج منی بیرون آیند نفیر گروهی که بیرون
در کاری وگروه مردم نافر رمنده نفر جمع نمیر پلنگ نمور جمع نمیر نام شخصی است نمیر آب
خوش گوارنده ناسور وناصور علتیست که در گوشه چشم پیدا شود واز آن سبب پیوسته آب ریزد
وعلتیست که در حوالی مقعد نیز پیدا شود وریش وجراحت کهنه وناسور رگی را هم گویند که پیوسته از و خون
رود نیسان نام آبیست مر بنی عامر را ناظر وناطور دشتبان که صحرا وباغها را پاید نواظر
جمع نعر انچه رگ که در شکم ماده باشد نعر انکه قرار نگیرد وبجای برود خوی که مگس در بینیش رفته باشد
واز آن جهت قرار نگیرد نعور ونعار رگی که خون آن در جوش آمده باشد نعیر دور ناعور
چرخیست که با آن آب از جاه برکشند نواعیر جمع نغر جمع نغرة است وآن جانوریست که در رنگ
یا در غیر آن باشد نقر آوازی که بیرون آید از زدن زبان بر حنک یا از زدن انگشت ابهام
بر انگشت وسطی ناقور صور نار که در صیحه حشر زنند نقیر اصل حب وجایی که خورد که بر پشت
استخوانها است وبیخ چوبیست که آن را کنده کنند ودر و نبیذ کنند ناقر تیری که بهدف رسیده باشد
نقار منقار سوراخ کننده ومنقار دانه برچیننده ومنقار بر درخت زننده ونقار الشجر مرغ درخت
کوب را گویند باب النون مع الزاء من المصادر نشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر از ان
کقوله تعالی وان امراة خافت من بعلها نشوزا ای نشوز البعل وبالا تر شدن وبلند شدن وبلندی
جستن کقوله تعالی واذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان والمجلس نفز نفازا ونفوز
بجای برجستن کقوله تعالی نبز کسی را لقب نهادن فهز جنبانیدن بهاون یا جای چیزی را کوفتن
ونرم گشتن با سر چوب بکبر زدن وچیزی را دفع نحز منیت شدن وحاضر شدن وگذاردن حاجت

کسی و وعده بجای آوردن نتش زدودن آهو و بانگ کردن او نکز آب و کم آب شدن چاه و حوض
و مثل آن و نیش با تیغ بجای فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را من غیر المصادر
نزّ مرد چست و زمین زمینی که آب از وی چکیده شود و روان نشود و همان آب را هم نز گویند نزّ زمینی
که آب از وی چکیده شود همان آب هم نز گویند نزّ لقب نحاز سرفه شتر و دردی که در شتر بود بیرون
شتر باشد غازن طبیعتها ناکز چاه کم آب نشز و نشز و نشاز جای بلند نشوز و نشا
جمع نفز و نفز مال زبون نفاز دردیست که گوسپند را پیدا شود از آن درد بر جهد چنانکه بمیرد باب
النون مع الشین من المصادر نتش سخن گفتن نغش سر گشت یا سر چوب بکسر زدن نعاس
بنیاد کنج ... زدن غوغا کردن نقش ناقوس زدن و ناقوس در غیر المصادر مبتین است و عیب کردن
و لقب نهادن نکش بر کندن کردن نکش از سر عوا کردن جماری نوش جنبیدن و راندن شتر
نشوش سخت بریان شدن نان و پراکنده شدن و تشنه شدن نشش خشک شدن و شتر راندن نمش
بالکسر از گفتن و نهان داشتن راز نهش گزیدن و گوشت بدندان گرفتن نغش بجنبیدن نجش
پلید شدن نتش زیرک شدن نخش نیزه زدن و دور کردن و از هیچ نطش دانا شدن
و بیک سیاه شدن نقاش با کسی معارضه کردن در رغبت کردن بچیزی و زدن زن نقش
چشم کردن چیزی را من غیر المصادر ناش آدمیان و نام شخصی است نواش مرد لرزنده پوست
اندام ناموس صاحب راز و حیله نهانی و جبرئیل علیه السلام و خانه صیاد که می نشیند برای جانور گرفتن
غاش طبع و اصل ستی و تش غاش یعنی اصل و طبع است نخش و نغش مرده و نام مبارک
و بخت نفش تن و جان و خون و چشم و آنچه آن پوست را دباغت کنند و شخص بعینه و ذات
کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی و اما خیر نکم [illegible] ای الی نفوس جمع
نفس مردم و فرجی کاو و بوزه آب که یکبار آشامیدن را بس بود نخش نرگس نیش

بقیه

بقیه جان که از مریض مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده بر آید و غایة کوشش آدمی
نساس نوعی از خلق که یک پا بر می جهد نغبش پلید نتیش دانا و زیرک و تیز کو
نطیش سیاه دانا زیرک و طبیب نطیس مرد دانا و نیک احتیاط کننده در کار نقبیش مال
بسیار و چیز عزیز و پسندیده و چیزی مرغوب نغانیش جمع نغناش زنانی که زود بچه باشند
و اوجمع نغاش است ناقوس چیزی است که ترسایان می نوازند در اوقات صلوة نیاکش چارقد
و برقع ناجش و نجیش مردی که از آن خلاص نتوان ناجش کری که بهر دم شتر باشد
نجاش چوبکی که در شکر کند زکاه سوراخ محور کشد بیرون شود نجیش چوبی سوراخ کند زکاه و محور
او کشاده باشد نسایس سخن چینها نافش چشم کننده یعنی شخص چشم و پیکان سهام
میر یا پیکان ناقیس شراب ترش نواعس تیزه نکیش مرد ضعیف سر در پیش افکنده از ضعف
و تیر سوفارش شکسته باشد و نکل پیکان او را سوفار کرده باشند و چیز کوتاه یا الاش بزرگ داشته
ناکس سر در پیش افکنده نواکیس جمع نغاش مقدمه خوب نعوش بفتح نون شتر ماده که شیر دهنده
ناعش نغاش کننده نتش خشک شده از تشنگی ناطس جاسوس نقیش او که آن چیزی
زینده نقریش بغایت سیاه و دانا نمش جانوریست در زمین مصر میباشد و کشنده مار و درخت
نفش و غیرت باب النون مع الشین من المصادر نبش گور کندن و گیاه بر کندن
نهش گزیدن مار و گوشت بدندان پیشین گرفتن نحش صید بر انگیختن و شتاب نمودن و فراهم
آوردن شتران و در بیع چیزی افزون تا مردم بخریدن رغبت کنند و با مردم نفاق کنند تا خود آن زمان
ارزان بخرد و این صورت منهیست شرعا چنانکه در حدیث آمده است لا تناجشوا نفش و خیز [illegible]
نفوش چرا کردن شتر و گوسپند در شب بی شبان کقوله تعالی و نفشت فیه غنم القوم نقش نگار کردن
و خار از پای بیرون کردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی بر کندن بمنقاش نتش

ذا كرفتن قائده و غير آن و چيزي را كرد و فرو كرفتن و غير و فايده بكمي بسانيدن نشنش جوشيدن
مي و جوشيدن آب كه آهن كرم در وي كنند و فرو خوردن شدن آب بزمين نعشش برداشتن نقش
خوار از پاي بيرون كردن منقاش و بركندن و رسيدن بچيزي نخشش لاغر كردن نكشش آكس بدين
و بر سر كياه در آمدن و تمام خوردن آن را و تمام نيست كردن آن را نانش و اپس افكندن كار
نفش و نفاش و نفايش كوسپندان و شتراني كه بي شبان در شب چرا كنند نشيش آواز
غليه و آواز جوشش چيزي نغشش مرد سخت كبر نقش بيست درهم و اين نصف اوقيه است
كه بعضي چهل درهم باشد نيش پس نلجنش الكو صيد برانگيزد نطيش قوه و جنبش نعش
جنازه و بنات النعش هفت كوكب اند كه چهار از آن مثال نعش اند و سه ديگر تابع آنها اند بجاي
بنات نقيش مانند نقاش صورت كر نباش كوركن نبش خطها و صورتها و نقطهاي سپيد
و سياه و علتيست كه آدمي را پيدا ميشود نبش كاو كوهي كه بر وي نقطهاي سياه و سپيد باشد نفش
سبك **باب النون مع الصاد من المصادر** نقص كم كردن و كم شدن يلزم و يتعدي
نحص بيرون جستن چشم نغص كريختن و واپس استادن نص آشكارا كردن و برداشتن
و سبك راندن و عرضه كردن سخن و سبك پرسيدن از چيزي و سبك رفتن نضيض سخت رفتن ...
نكوص باز كشتن و واپس استادن از كاري نمص بمنقاش و يا برشته موي از روي بركندن
نغص ناخوش عيش شدن و نا تمام كار شدن و نا تمام مراد شدن و ناسيراب شدن شتر و غير آن
نبص آواز كردن مرغ نشوص بلند شدن و از جاي بجاي بلندتر رفتن و نشوز كردن زن
با شوهر و شوهر با زن نحص لاغر شدن از غايت پيري **من غير المصادر** نقص رفتار سخت
و پايان چيزي و طاهر نيص كياهيست كه خورده شده باشد و بعد از آن روييده نميص كياهست
نحوص ماده خر كه آبستن نباشد نهيص توانا و جنبش نغص خرد و خشم نحص ميان كوه

و پايين

و پايين كوه و اصحاب النحص كشتگان اند را كويند ناحص پيرزن لاغر شده از غايت پيري
نشاص ابر بلند ناشص نشوز كننده نافص مي بردارنده نقاص علتيست كه در كوسپند
پيدا شود كه از آن علت پوست بال كند چنانكه بميرد نغض جمع نغضه باشد يعني خرها كه از زخم بيت
بر آيد **باب النون مع الضاد من المصادر** نفض جنبانيدن و لرزيدن و افشاندن
و ريختن شتر و تمام چيزي را نكريستن و نيكو نكريستن نحض باريك كردن و كوشت از چيزي برون بردن
نضيض روان شدن آب اندك و اندك آسان شدن نغض جنبيدن و جنبانيدن سر و غير آن
بلزم و يتعدي نغوض جنبيدن سر نفوض رفتن و تيز بر كردن چيزي را دراز كرده شود
نهض و نهوض برخاستن و راست ايستادن و بالها از هم كشودن مرغ براي پريدن نقض
عمارت و شكافتن و شكستن پيچ و عهد و تاب باز دادن ريسمان نبض جستن رگ نقض باز كرده
شدن پشت و از جاي برداشتن نكض بدر كردن **غير المصادر** نضيض آب اندك و شير
اندك نقاض جمع نقض و ناض درهم و دينار نضناض مار نضنا نقض ...
و بارانهاي اندك اندك نهاض راههاي سر بالا از جبل ناهض جنبنده و بچه مرغ كه تمام پر
بر آورده باشد و خواهد كه بپرد و كوشت شانه اسب نواهض بجاي مرغ كه پر بر آورده باشد
نوض جاي بلند و ميانه سرون و پشت اشتر نحض كوشت در هم رفته نحيض كوشت نحاض
جمع نحض جنبش و قوه نحيض الكوشت او در هم رفته باشد و باريك كرده شده و از معني
دوم كويند سنان نحيض نغض درخت نغاض سخت جنبنده ناغض جنبنده و غضروف
كوش و غضروف شانه و پهلو نغض جنبنده كان نقض ريسمان از تاب افتاده و جاي ويران شده
و شتر كه از بسياري سفر لاغر شده باشد نفض و نفاض برگ و ميوه كه از درخت افتاده باشد
و نفاض چيز ادي راهم كويند نفاض تنك سالي و قحط نقيض ضد و مخالف چيزي و آواز باز

وبهغال کاروانیان و آواز عقاب نقوض زن بسیار بچه نقاض شلوار کودک نقض
جمع ناقض تمام کرده و جنباننده وفش سینه و تب بالرزه نقانیض پیش روان لشکر
جنط بیرون آمدن آب از زمین باب النون مع الطاء من المصادر نسط
سپید شدن بن نخل است و سپید شدن تهی گاه گوسپند نشنط گزیدن مار و از جائی بجائی رفتن
و بیرون کشیدن دلو از چاه با چیزی دیگر از چیزی و بستن گره بر ریسمان نشاط خرمی کردن
نقط نقطه زدن نوط و نیاط در آویختن نبط آب بر آوردن نغیط جوش زدن
و بیرون پاشیدن هر چیزی که در بینی اوست و آب بر آوردن تخنیط بینی پاک کردن نحط
دم فرو بردن یا نالش من غیر المصادر نطناط دراز نطائط جمع ناقط رگی است
در پشت کشیده نخاط نالنده از غایت غضب نبط مرکب و رگی است که دل با او وابسته است
نیاط رگی است که دل آن وابسته است و نیاط المفازة دوری راه بیابان را گویند نبیط و نبط
یک طایفه اند از عرب و نبط آبی را هم گویند که از زمین بحفر بر آورده باشند و چاهی را هم گویند
که از او آب بر آورده باشند نشوط یکنوع ماهی است و چاهیکه در وی آب باشد و ژرف ناشط
گاو وحشی که از جائی بجائی دیگر رود نشیط نشاط کننده و نام شخصی است ناعط نام
قبیله است از همدان و نام کوهی است نفیط نفط چراغ که معروف است نوط میان سرون و پشت
و آنچه در آویخته باشد بچیزی نفط و نفاط نقطها نقاط نقطه زننده نمط گروه آدمیان
و نوعی است از بساط و ظرفیست که در روز نان رخت خویش و چیز خوش نهند باب النون مع
الظاء من المصادر نعظ و نعوظ برخاستن ایر نکظ شتاب کردن باب النون مع
العین من المصادر نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و بر کندن و بچیزی مثل
مانند شدن و جان کندن نزاع آرزومند گشتن و با کسی در چیزی واکشیدن نزوع

آرزومند

آرزومند گشتن باز ایستادن نشغ بریده شدن موی سر مرد از هر دو جانب پیشانی نجع
اثر کردن نصیحت در کسی و سازگار آمدن طعام و شراب و دارو نزد کسی رفتن برای طلب
نیکوئی و گیاه و آب جستن نشوغ از هم وا شدن گوشت بن دندان و نرم و سست شدن آن
نشوغ دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن به دهن اندر نهفتن کسی را انصوع پاک رنگ
شدن و سپید شدن و روشن و پدید شدن و زهیدن نقع سود کردن نقوع و نقع
تشنگی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و بر آمدن آواز
گرد و غبار را بر کردن و سخن و کشتن شتر برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا
یافتن نقوع قی کردن نزع میل کردن و گرسنه شدن و تشنه شدن نخع نصیحت خالص
کردن و هلاک کردن بغم نخاع بریدن در ذبح نکع پشت پای بر دبر کسی زدن و باز داشتن
و زدن نکع سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود غیر المصادر نسع
نوار و سینه بند اسپ و پالان شتر که مانند نوار بافته باشند و این هر دو لفظ جمع نسعه اند و نسع باد
شمال را هم گویند و بمعنی مفرد هم آمده اند نشوغ دارو ست که در بینی افشانند و دارو ئی که
در دهن کنند نفیع یکنوع جامه سپید است نعنع دراز و ایر نرم و سست نعناع و نعنع
پودنه نوع گونه بخشش نوع گرسنگی و تشنگی نائع سخت گرسنه و تشنه و میل کننده نوایع
جمع نبع درختیست که از چوب کمان کنند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بر آید منابع هم
موضعی است نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از آب و آرد که بشتر دهند ناجع
گوارنده و خون تازه نغانغ مانند بزرگ چیزی است که در اندرون استخوان گردن باشد
و به ماغ پیوسته است نخع قبیله است از یمن از گروه ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش
رنگ نطع و نطع و نطع بساطی است از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع

کام بالا بین دهن را که آنرا غار نیز خوانند هم گویند ناینغ و کشنده و شتری که آرزوی وطن خود یا چراگاه
خود کند و نانی کننده در کار نزوغ شتری که باو آکشنده و چاهی که قعر آن نزدیک باشد که بدست آب ازو
بردارند نقنغ غبار و همیا دیگاه آب و آبی که جایی جمع شده باشد و زمینی که آب در وی ستید نقاغ
جمع نقوغ دارو یست که در آن خیسانیده باشند نزیغ چاهی که قعرش نزدیک باشد و بدست آب
ازو بردارند نزایغ اسپانی که از کسی رهانده باشند و اسپانی که ره خود را آرزو کنند و زنانی که
غیر قبیله خود را نشانند نقیع در آب خیسانیده و شراب مویز و شیر محض سرده کرده و ماست و چاه
پر آب و فراوان و آنقدر آب که تشنگی نشاند نکوغ زن کوتاه نکغ جمع **باب النون مع الغین المعجمة**
نبغ و نبوغ آشکار شدن و شاعر نو بودن نزغ در میان مردم فتنه انگیختن و تباه کاری
کردن و عیب کردن نسغ رفتن و عیب کردن و سر انگشت و یا تکه یا تازیانه و یا بعصا کسی
زدن و در زن زدن دست را برای نقش و آمیختن شیر آب نشوغ بمعنی نسوغ است
بمعنی دارو در دهن و یا در بینی کردن نشغ سخن در دهن کسی افکندن و سخت نفس کشیدن
با آرزو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغش شود نغغ با فسوس بر کسی خندیدن و عیب کردن
نلغ بنیزه زدن و عیب کردن و دغدغه دادن و سرگشت بکسی زدن **من غیر المصادر**
نغنغ گوشتی که در حلق می باشد نزدیک بکام نزدیک لهاة نغانغ جمع نشوغ دارویی
که در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند نسغ آبی که از درخت بریده بیرون آید نبغ
عرق نذغ گیاهیست که از سعتر بری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی **باب النون مع الفاء**
للمصادر نصف بنیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف خدمت کردن نتف
موی بر کندن و به بهتری برگزیدن نقف شکستن چنانکه دماغ بر سر و مغز بر آید و داغ
از نار بیرون کردن نکف پنبه زدن و برف فرو باریدن آسمان و چوب دست یا بر گرفتن

چاروا در رفتار نزف سست کردن و بیرون رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن بتمامی و تمام آب چاه
بر کشیده شدن و تمام خون رفتن و تمام اشک رفتن و بریده کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل
نشف در خود چیدن چیزی آب را یا مثل آن را نکف ننگ و عار داشتن نکف ستردن اشک از روی
و آب برکشیدن و بگذشتن از باران و برگشتن از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف دراز و بلند
شدن نأف خوردن و سیراب شدن نخفة بهیدن و فراخ کردن نجاف باز بستن ابریشم
بپای او تا بجزی نکند نخف آبه بر آوردن بینی بر نسف از بن بر کندن و بر پاشیدن
غله در خرمن گاه نفنف نمیدن نطف بعیب آلوده شدن و تباه شدن و بتهمت نهاده شدن
و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد **من غیر المصادر** نفنف هوا و دره در میان
دو کوه نیف زیاده نیاف دراز بلند نسیف راز و سخن پنهانی و نشان کاز دندان
و نشان پای که پهلوی شتر زده شود چنانکه موی پهلوی ریزیده گردد نقاف کارسوف
شتری که گیاه را از بن بر کندن و خوز ر و نسوف الستنبک بسیر کرد در و یدن سم هاش نزدیک بزمین
وارد نخف نام شهریست و جای بلند که آب بر سرش نرسد نجاف جمع نجاف بمعنی آستانه
هم آمده است نخیف تیر تراشیده و تیر بی پیکان نخف جمع نخیف لاغر ندف پنبه
زن ندیف پنبه وازده شده ناصیفه سکار نصف جمع نصف آدمی میانه سال را در
پیری و جوانی هم گویند نواصیف مجرای آب و او جمع ناصفه است نصف نیمه و نصف عدلم
داراهم گویند نصیف نیمه و معجز زنان و نام کیلیست که بزبان کیل نیمه شتنک گویند نطف
آبهای منی و او جمع نطفه است نتف علفها و گیاهها و مویها و مثل آن که با نگشت بر کنده شده
باشد و او جمع نتفه است نزف آبهای اندک اندک و او جمع نزفه است نشف سنگ سیاه و سنگهای
سیاه نطاف آبهای صافی و او جمع نطفه است نطوف شبی که تا روز باران بارد نطف

است معروف نُطَف گوشواره و جمع نطفه است نطیف نام شخصی است از بنی یربوع که بغایت
فقیر بوده روزی باران که حاکم یمن بوده است بسیاری مال جهة کسری از یمن فرستاده او آن مال را غارت
کرده و بگرو زنان بخش کرده و ازینجا ضرب المثل مزیده که لو کان عنده کنز النطف ما عدا الا [illegible]
نغف کرمی که در بینی گوسپند و شتر می باشد و کرم سپیدی که در استخوانها می افتد و در حدیث
آمده است که ان یاجوج و ماجوج سیلط علیهم النغف فیاخذ فی رقابهم نُکاف وردی است که در بناگوش
شتر پیدا میشود نکف غده ای خورد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا شود نوف کوهان شتر نطیف
پاک نغف جای بلند که در پایین کوه باشد و از بیابان مرتفع شده نغاف جمع

نتوخ برکندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن
کقوله تعالی واذ نتقنا الجبل [illegible] و بمعنی زود آبستن شدن شتر و بیرون آمدن آتش
از آتش زنه هم آمده است نَسق به ترتیب و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن
نِفاق دورویی کردن نَفاق رواج یافتن متاع نفوق نیز شدن و ترسیدن و روان شدن
آب و غیر آن نُفوق مردن چارپا و انعق و نبوخ نوشتن نُطوق سخن گفتن نعیق
و نُعاق بانگ بر گوسپند زدن نعیق بانگ کردن کلاغ و نعیق هم بمعنی همین معنی آمده
است نقیق و نُقاق بانگ کردن و نقیق بانگ کردن بزغ و کژدم و گربه و مرغ خانگی نزوق
و نزوق بر جهیدن و جستن نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نشوق بوییدن و در دام
آهو و او غیر مصدر سهم آمده است ناتوق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن
شود و آتش بیرون زننده و اسبی که سوار را فتد و جنباند نتوق میوه درخت کار نزوق
چست و تیز رفتار نیفق نیفه کمان شلوار و نیفق جانوری را گویند که پرستش پرستین
کنند ناهق و نهیق و نهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق و او جمع ناهقه است

واستخوان

واستخوان روی است نقیق آواز بزغ و کژدم و گربه و آواز مرغ خانگی نقیق شتر مرغ نقاق
جمع نوق و نیاق شتران ماده و اینها جمع ناقه اند نفوق سوسمار نبوخ سرکوه نیاق
جمع نفیق شتر ماده بانگ زنم کننده نفاق الجهار نامسرجسته و جمع نفقه باشد نواق مردی
که اصلاح کارها کند نسق ترتیب و بترتیب نهاده و دندان هموار و مهره که هموار در رشته
کشیده شده باشد نشق مردی که کاری افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نشوق دارویی
است که در بینی افشانند نسوق بوی ناطوق سخن گوی مال زنده یعنی حیوانات نطاق کمر
و جامه ایست که زنان پوشند نطوق جمع نمرق بالش نمارق جمع

نُسک خدای را پرستیدن و برای خدا تعالی قربان کردن نسک شستن و پاک کردن خون
نهک سخت ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن نهک ضعیف کردن و لاغر کردن
و نقصان کردن و جامه پوشیدن چنان که کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبه و در کاری و مبالغه
کردن در طعام خوردن نُوک احمق شدن و او غیر مصدر سهم آمده است نیک جماع کردن با زن
نزک نیزه کسی زدن و طعنه زدن و عیب کردن نبک بلند شدن نُوک
احمقان و او جمع انوک است نیالک سخت جماع ناتک جماع کننده نهیک دلیر و شیر و تر زنده
و شمشیر برنده و مرد نیکو خلق نبک زمین پشته ای خورد و نبال جمع نابک مکان بلند
نوابک جمع نیزک نیزه کوتاه و او معرب است نیازک جمع نزک عیب کننده و طعنه زننده
نزک ایر سوسمار ناسک عبادت کننده برای خدا تعالی قربان کننده نسک و نسائک
قربان کرده شده ها و این هر دو جمع نسیکه اند

نَبل سخت راندن چارپا و تیر انداختن و تیر دادن بکسی یا کسی طعام خوردن اندک اندک
نُبل افزون آمدن و نیک ستاد شدن در کاری نُجَل انداختن و شکافتن و نرهیدن و [illegible] کردن

وبیرون آوردن وکمک باکسی زدن و پوست کندن وسبز شدن زمین بگیاه نَجَلٌ فراخ شدن چشم
نُسُولٌ وَنَسَلٌ پشم وموی انداختن حیوان ونسل بمعنی اموز شدن وبمعنی شتابیدن آمده
است کقوله تعالی وهم من کل حدب ینسلون ای یسرعون نَشَلٌ فرا پیش کشیدن چیزی را نَشْلٌ
گوشت پخته از دیگ برکشیدن نُصُولٌ زایل شدن خضاب ورنگ ریش وتیغ از دست بر
آمدن وسم چارپا از جای بدر آمدن وبیرون آمدن تیر از جهت وبیرون آمدن پیکان از تیر
وبیرون نیامدن پیکان از جای که در رفته باشد دران واین از لغات الاضداد است نِفَالٌ
آب خوردن شتر تنها نَقَلٌ جامه را پاره دوختن وکرده همین چیزی از جای بجای نَقَلٌ تیز زبان
شدن وحاضر جواب شدن نَقِیلٌ نو مرفتن وه دست کردن بر آن نُکُولٌ از سوگند خوردن باز ایستادن
وازدشمن باز رمیدن وبددل شدن نَیْلٌ یافتن ورسیدن نَوْلٌ وَنَوَالٌ بخشیدن نُزُولٌ و
نَزْوَلٌ فرو آمدن وبیج کردن نُحُولٌ که خشک شدن تن ولاغر شدن نَحَلٌ سخن کسی بر دیگری بستن
نَحَلٌ بختن نَغَلٌ تباه شدن پوست در دباغت کردن وتباه شدن هرچه باشد وکینه ور شدن دل
وفساد انگیختن میان مردم وسخن چینی کردن نَهَلٌ اول آشامیدن وتشنه شدن وسیر شدن
واین از لغات الاضداد است نَثْلٌ بیرون کردن پر از کیش وزاد از انبان وزره از تن وخاک از
چاه نَدْلٌ ربودن وکرده همین چیزی از جای بجای بردن ونیز کشیدن کوزه از چاه نِضَالٌ با همدیگر کار
زار کردن نَطْلٌ آب دارو جوشانیده بر سر فرو کردن نِضَالٌ تیر انداختن وبا همدیگر معارضه
کردن در تیراندازی
نَبْلٌ تیر نِبَالٌ جمع ونیل بمعنی بخشش هم آمده است
نَبَّالٌ صاحب تیر وتیر تراش را هم گویند نابِلٌ استاد کار وتیر تراش وتیر انداز نُبَلٌ جمع
جامه وسنگ استنجا وبزرگان وچوزدان وافزونیها نُبَلٌ سنگ استنجا نَبِیلٌ استاد ونیکو
نَجَلٌ آبی که از زمین برآید وروان نشود وفرزند وبچه نَحْلٌ مگس انگبین ناجِلٌ لاغر



ناحِلٌ تشنه وسیراب واین از لغات الاضداد است نُخَلٌ جمع نهال نِخَالٌ جمع نَخِیلٌ رود خانه جمع
وخشیش درخت خرما وبمعنی دوم هم جمع است نَاوُلٌ نوعی از شتاب رونده چنانکه سر خود را راست
دارد نَنْجَیلٌ شمشیرهای که آن بسیار ضربه کرده باشند ودم آنها ساییده شده باشند نَجِیلٌ یک
ریزه گیاه شتران وبرگ ریزه گیاه هر نوع شوره وتلخ که باشد نَجَلٌ فراخ چشمان نَخِیلٌ درخت خرما
وزنبوری که عسل در درخت خرما میسازند نَذَلٌ وَنَذِیلٌ مرد زبون وفرومایه نَزَالٌ اسم فعل است
بمعنی انزل یعنی فرود آی نَزِیلٌ مهمان نَزْلٌ زمین سخت که بر اندک باران آب در روان شود
وخط بهم پیوسته ومجتمع نُزُلٌ زیادتی وآنچه برای مهمان مهیا سازند نُزُلٌ فرود آمدنگاه کقوله تعالی
انا اعتدنا للکافرین نزلا وکقوله تعالی کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا وبمعنی مصدر هم آمده
است نَسِیلٌ عسل که خته ویر مرغ وپشم شتر ودیگر حیوانات که افتاده باشد نَسْلٌ فرزند نَسَلٌ
شیر آشامیده که بجود از پستان فرو آید نَشِیلٌ گوشت بی توابل پخته نَصْلٌ پیکان وتیغ
بی دسته نُصُولٌ وَنِصَالٌ جمع نَصِیلٌ بهم پیوستن کاه کردن وسر ناطِلٌ پیمانه خمر نَیَاطِلٌ
جمع نَیْطَلٌ ظرفی که از وآب چاه بر میدارند وپیمانه خمر نَیْطِلٌ سختی زمانه نَطُولٌ آب دارو
جوشانیده که بسر فرو ریزند نَعَلٌ زمین درشت که در و چیزی نروید وکفش وکشل که در پا کنند
وزین کفگیره ونعل چارپا را وپاره که بر فاز کمان بپیچند باشد نَوْلٌ حق وسزاوار وچوبی که نساج جامه را برو
پیچیده برای بافتن نَالٌ مرد بسیار بخشش نُوَالٌ صاحب بخشش وآهنی که در دنبال غلاف شمشیر کنند
کیل کون کولان گویند نِعَالٌ کفشها وکشلها وصف نعال شیرین جای که کفشها وکشلها نهند
ناعِلٌ خداوند کفش نَعَّالٌ نعل بند نَغَلٌ بر نسب وپست خراب نارجیلٌ جوز هندی نَفَلٌ
سنت وبخشش غیر واجب نَوْفَلٌ دریا ومرد بسیار بخشش ونام حضرت نَفَلٌ گیاهی است وغنیمتی
که از کفار گیرند نائِلٌ بخشش نافِلٌ کرده هنده چیزی از جای بجای نَعَلٌ کفش کهنه بینه بسته

وموز کهنه پینه بسته نِقال جمع نقل سنگ و علتی است که در سم شتر پیدا شود و پر تیر که از تیر
دیگر بر گرفته باشند و بر تیر دیگر نهاده نَقیل حاضر جواب و موضع سنگستان نَتل جای شرع
که آب در و کنند و در بیابان مدفون سازند برای احتیاج آب و نتل بنده ستبر قوی را گویند
ناتل نام شخصی است نعثل کفتار نرم و نام شخصی است که بغایت دراز ریش بوده است نِعال
راه نعال نعل پارهای که بر کفش دوزند و او جمع نعیل است نُقل میوه که با شراب خورند نَکال
مرد قوی آزموده و شتر قوی آزموده نِکل بندی که بر پای نهند و آهن دهنه لجام و مرد قوی کار
آزموده ناکل مرد ضعیف بد دل و از سوکند باز ایستنده نَمل مورچه و دانهای خرد مانند آبله
با اندک ورم نَمِل بی قرار و عیب کننده و سخن چین هنشل کژ رفتاری عز اختیار اه البدیعی و کرک
و نام شخصی است و صمغ و مرد تمام هنبل مرد پیر باب النون مع المیم من المصادر
نَئیم نالیدن و نخخ کردن نُجوم بدید آمدن ستاره و مشه و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن نَمّ
سخن چینی کردن نقم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم گرفتن و انکار کردن و دوستان
و عیب کردن کقوله و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوا و ما کرهوا نَهیم نالیدن و آواز
کردن شیر و فیل نَهم حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چاروا زدن و زدن بعصا و انداختن
بآن آواز کردن فیل و شیر زرنده نَهَم سخت حریص شدن بر خوردن طعام نَسیم آمدن
بوی خوش نَعم توانگر شدن نغم سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن
جامه و کاسد شدن بازار نَئیم آواز کردن نشم منقط بنقطهای سیاه و سپید شدن و بد
بوی شدن نظم بهم پیوستن مهره و مروارید و رشته و چیزی بچیزی پیوستن غیر المصادر
نَمّ و نَمّام سخن چین و نام یکنوع گیاهی است خوشبوی که آنرا سیسنبر گویند بپارسی آن شبیه
پودنه است اما پودنه نیست و بزبان کیلی بریشم گویند نَمایم سخن چینیها و او جمع نمیمه است

نَئیم راه و آثاری که در ریگ پدید شده باشد از مرور باد و پوستین کهنه و نام درختی است
نُوام و نَئوم خواب نَجم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر
یسجدان نُجوم جمع نعائم منزلی است از منازل قمر نَعام نشانه که در بیابان کرده باشند و شترمرغ
و نام موضعی است و روشنی چشم نَقِمه و نقمه عقوبتها نقم جمع نقمه است و نِعم جمع نعمة ناقم
لقب شخصی است نائم خسپیده نَومه و نُومه و نُیّام جمع نَوَمه مرد بسیار خواب نهیم سپیدی
خورده که بر آمدن می باشد نهیم حریص و آواز شیر و آواز فیل نُهام مرغی است نهم حریص بطعام
نحّام نالنده و نخخ کننده و بغایت بخیل و مرغی است مانند بط که آنرا بفارسی سرخ آوی گویند
و نام شخصی است ندیم مصعب ندماء جمع نادم پشیمان نسیم باد خوش و بوی خوش چنانکه
گویند نسیم گل کل من علیها فان نسم اول باد که نرم نرم می جهد و دمها که آدمی زند و بمعنی آنچه
جمع نسمه باشد نشم درختی است که از آن چوب کمان کنند و نقطهای سیاه و سپید نشم
آنچه برو نقطهای سیاه و سپید افکار و غیره و بوی کند کند نظام رشته که در و پیوند و صلاح
کار نظم شعر و کرده و نام ستاره است در جوزا ناظم گوینده و مهره در رشته در کشنده و دفاجه
ناظم مرغ خانگی فایده دار را گویند ناعم نازک و بناز و نعمت پرورنده و نام قلعه است از قلاع خیبر
نَعَم چارپای نِعم یعنی بلی بشد و او فعل مدح است نعیم نعمت و انعام کرده و مال نعیم نعیمها

باب النون مع النون من المصادر

نشدان گم شده جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن
نقران بر جستن نقصان کم شدن و کم کردن یلزم و یتعدی نطفان چکیدن آب و روان
شدن نسلان شتابیدن نبضان و نبذان جستن رگ نضخان آب از چشمه
بر جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله نسوا الله فنسیهم ای ترکوا الله طاعته
فترکهم الله بلا ثواب کقوله و لا تنسوا الفضل بینکم ای لا تترکوا الفضل بینکم نغضان جنبیدن

دندان وغیر آن ناؤلان سر بالا بر دوشته براه رفتن نغیان جز مرگ کسی دادن نعقان بانگ
بر گوسپند زدن نعبان آواز کردن زاغ وخروس وبشتاب رفتن نجبان بیرون جستن
موش وسخت جهیدن باد وبیرون آمدن قروح از بینه ولاف زدن وناز یدن کسی بچیزی
که در و نباشد وتکبر کردن نظران گریستن نوحان نوحه وزاری کردن نسمان باد
خوش آمدن وبوی خوش آمدن نتن گنده شدن نزوان جستن غیر المصادر
نحن ما نون ماهی وشمشیر ودوات مرکب وحرف معروف نینان ماهیان وذو النون
یونس پیغمبر ع نکفتان هر دو استخوان ریش در بناگوش نیران آتشها وبمعنی جمع نار است
وچوبی که بر گاوان کاری نهند برای زراعت وبمعنی جمع نیر است نشیان خبر گیرنده نشوان
مست نجران تشنه وسوراخ موضع ستاره که در پاشنه دربان کرده وکقول الشاعر وصببت
الماء فی النجران حتی ترکت الباب لیس له صریر ونام شهری هم باشد در یمن نغران گنجشکهای
خورد وسرخهای خورد سرخ منقار مانند گنجشک نضنضان ظرفی که آب تا بنیمه آن باشد
نعمان چارپایان وبمعنی جمع نعم است ونام شخص که ملک عرب بوده است وآن نعمان ابن منذر
بوده است نعمان رودخانه است در راه طایف که بطرف عرفات میرود آنرا نعمان الاراک گویند
ندیان نمناک نغنیان خونی که بچکد از ضربت شمشیر وریشه باران که چون باران بر زمین
آید باطراف بچکد وخاک وخاشاک که باد آنرا از پای درخت دور کرده باشد وبعضی از لشکر
که باطراف روند ودر میان لشکر روند نومان بسیار خسبنده واین لفظ دایم منادی
واقع شود نتن بوی کند ناصحین نیکخواهان وجهلامص دوست دارندگان نیدکان
کابوس وکابوس در کتاب کلاف مستی است نوحکان هر دو پستان نضاختان
دو چشم جوشنده نعلین هر دو کفش وهر دو کفل پای عنبرین دو راه حیز وراه شتر

ندمان

ندمان پشیمان وندیم یعنی مصاحب ناکبون برکرندگان نسوان زنان واین جمعی است
نامفرد از لفظ او نسیان مردی که بسیار فراموشی داشته باشد نسان ونسوان جمع نسا
باشد وآن رکی است کشیده از سرون تا بران وساق نشیان نام موضعی است ناعتون صفت
کنندگان ونام موضعی است نضران نام دهی است در شام که نصاری آن منسوب اند کما یقال جمع
نصرانی ومیشاید که بمعنی نصرانی هم باشد چنانکه زنج هم میباشد فلهذا در صحاح گوید که نصاری جمع
نصرانی است ناظران دو رگ است که از چشم هر دو جانب بینی وابسته اند نهروان نام شهری است
ناهون بازدارندگان ناهقان دو استخوان بوان سم دارکه برآمده اند از مجری بینی واین
دو استخوان را نواهق هم گویند نهدان حوض پر آب وقدح پر آب یا پر از غیر آن مثل عسل
ودوشاب وغیرها ناطرون موضعی است در شام نطرون بورهٔ ارمنی معرب حسیارات
ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر
نطق دور شدن نبق ونبوق واچ جستن وبجای قرار ناگرفتن ودور شدن وموافق نیامدن
نتق اظهار کردن خبر نحو قصد کردن نجو از گفتن وبو شدن بوی دهن خواستن وغایط
کردن وبیرون آمدن غایط وشاخ درخت بریدن وپوست از گوشت باز کردن ندو مجلس کرد
کردن مردم را وفرا رسیدن مجلس مردم را بمجلس مردم رفتن وبخشش کردن وچریدن شتر در
رقت ما بین آب خوردن اول ودویم نزو جستن نصو موی پیشانی گرفتن نضو جامه برکندن
ومسافت قطع کردن وپیشی گرفتن ستوران وشمشیر برکشیدن از نیام وگذشتن تیر از نشانه نضو
زایل شدن خضاب یعنی رنگ وارفتن نقو مغز استخوان وبیرون کردن نقو بمعنی نقوه
باشد مهموز اللام واصل او هم نقوه است که همزه را بواو بدل کرده اند وواو را در واو ادغام کرده
نمو بمعنی نمی است چنانکه باید نمو المال وافزایش کردن وبرآمدن گیاه از زمین

نَضْنَضَ لاغر شدن و بعد از پیکان چوب تیر را موضع دهان گفته نحو راه و مانند و علم عرب کلام عرب را نام
شخص است نَحْو راز وا بر و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نِقْنِق سخن ان با منخر نَغْنَغَ
شکاف لب بالا این شتر نَقْنَق باز دارنده
نُوَّة بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نَقَهَ وَنُقُوهٌ دریافتن و گوش سخن کردن
و از بیماری به شدن نَكَهَ بو کردن دهن و بوییدن نَقَهَ کند شدن در رفتار و در ادراک
و بد دل شدن نَبِهَ آگاه شدن نَجَهَ باز داشتن نَدَهَ راندن چارپا و باز داشتن
نَبَهَ شهره یافته و نا بدید شده که معلوم نباشد که کی نا بدید شده است و نا بدید شده که ناگاه پیدا شود
مطلب نابِهٌ وَنَبِيهٌ بزرگوار و مشهور به بزرگی نافِهٌ کند رفتار و کند ادراک و مانده شده
نُقَّهٌ جمع ناقِهٌ از بیماری به شدن نُجَّهٌ جمع ناجِهٌ مردی که در شهوی در رود و از آنها خوش
شمرد نَزِهٌ پاک و خالی و دور نَزِيهٌ پاک و خالی و دور و بزرگوار و بزرگ همت نابِهٌ بلند و قوی
نَمْنَمَ چیزی بر سر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر کسی و نسبت
کردن بچیزی چیز را و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نَجِيَ فربه شدن شتر و اندختن
نوا نُهْنُخ باز داشتن نَجِيَ سخن گفتن نَجْوَى مصدر استعمال پرهیز کردن نَجِيَّ راز گفتن و آنچه
مصدر هم آمده است نَضْنَضِيَ شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر ستوران دیگر و ایر بیرون آوردن
ستور و گذشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن نَفِيَ رانده و رانده شدن و نفیت کردن
شدن بر زمین و بقعی نَعِيَ خبر مرگ کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نَعِيَّ آشکار
کردن خبر نَأْيٌ دور شدن و بصلاح آوردن ماضی او نای آید و مضارع ینائی و نی امعنی
او لست و هم بهنون عنه و نیاون عنه ای و یعبدون عنه نَشِيَ دانستن خبر نَيَّ
نِيٌّ خام یعنی ناپخته و اوست مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند نَيْخِيَ بلک و خالی شد

کرانرا باد از پای درخت بدور کرده باشد و خونی که بچکد از ضرب تیغ و رشحه باران چون بزمین
آید باطراف جا پاشد نَقِيَّ پاک نِقْيٌ مغز استخوان و پر چشم ناعِي وَنَعِيَّ الکه خبر مرگ کسی بدهد
وَنَعْي خبر مرگ را هم گویند نَعْيَ خبر مرگ نَوَاجِيَ هم بمعنه ناوِي شتر فربه نَغْنَغِيَ جنبک روغن نَوَاحِي
طرفها و گوشها نَواصِي موهای پیشانی و بزرگان قوم نَخْوَرِقِيَ الکه سوراخ ابر فراخ باشد نُنَجِّي بر آنیم
و بر زمین بلند اندازیم و بمعنی لیحیرست قوله تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نَجِيَّ همراز و هم رازان و امفرد
و جمع هردو آمده است چون صدیق نُجِّي در قرآن آمده است که نُجِّي المؤمنین یعنی میرانیم و او در اصل
ننجی بوده است نون دوم را برای خفت حذف کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند
اصلا ااکرم بوده است ناجی کوه بزرگ که گرد اگرد او زمین پشته های بلند باشد نَجِيَ جمع چون
غازی و غزی و نَبِيَ بمعنی پیغمبر و مشرف و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی خبر مهموز اللام است
و بدیگر معانی معتل اللام نَهْيٌ یعنی از آب سیل که جایی مانده باشد و نِهْيٌ هم گویند نَجِيَ جنگ
را بعث کرده و نَغَامِي آهنگ ناجي شتر زجیب رفتار و رهیده نَجِيَ فردی و لعدی و اتجه
مغشوش کرد روش باشد با ارزیز و آنرا بزبان روم فلس گویند نامي افزایش کننده و ر
نادي وَنَدِيَّ مجلس و گرد آمدنگاه مردم و نادی بمعنی عشیرة و دودمان هم آمده است کقوله
فلیدع نادیه ای عشیرته نَدِيَ بخشنده نَسِيَ چیز فراموش کرده و چیز زبون که آنرا در منزل انداخته
باشند و بآن التفات نکرده و رگ پای گردن حیض زنان نَسِيَ الکه فوق نسا و شد باشد
نامی فزاینده کسنده و نطاسی دانای بکنه طبیعت ناهی باز دارنده نَضِيَ کیاه است نَوِيَ
جوی که گرد اگرد او خیمه سازند تا آب باران در کنار او شود و در اندرون خیمه نرود نُوِيَ جمع
واو در اصل نوی بوده است بر وزن مفعول که واو ها را یا کرده اند در یای دوم ادغام کرده و ما قبل
یای مشدده را برای مجانسة با کسره داده اند نَضِيَ بعد از پیکان تیر تا پیکان تیر است و موضع کران

کرده بین سیاه باشد تا سر و نیز سر شیر که هنوز چرب کان نهاده باشند بَطِیْحِی دور نَبَطِی وَبَاطی
منسوب بنبط است و نبط مردم اند از عرب نَالْجِی رهنده و منیت کننده ناجی منفعه کننده و کرد هنده
وَبَا پر و کرد هنوز زمین و شاخ
کردن وَبَا بوزن نبا پر و باشه زمین و اشارت کردن وَبَا بوزن نبا پر و باشد زمین وَذَا
خشک کردن گوشت وَثَا اشارت کردن وَثَا بد دست از جای بر آوردن و مصیبت شدن
استخوان بی شکستن وَجَا کارد زدن و سیلی زدن وِجَاء رگهای خایه بر گرفتن وَجَا سوده
شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور وَرْی آتش از آتش زنه بیرون آمدن و آگنده گوشت
مغز شدن استخوان وَکَرْی جستن جستن دویدن اسب و شتر وَفَا پیمان نگه داشتن
وَحُوَه دست نماز گرفتن وَنا سست شدن و مانده شدن وَذَا آباز داشتن و عیب کردن
وِکَاء دو سر بستن و چابک کار کردن و او از باب مفاعلت وَطَا رفتن و پای بر زمین نهادن
و پامال کردن و در بغل گرفتن وِطَاء با کسی همکاری کردن و در هم آمدن وَعَا فریاد و غوغا
کردن وَبَاء وَوِبَاء مرگ عام که بسبب علت مخصوص باشد و مرض عام وَرَاء پس پیش و فرزند
زاده و این از لغات الاضداد است وِعَاء باردان و ظرف وَزْی شخص کوتاه وَضُوء آبی
که از وی دست نماز گیرند و او مصدر هم آمده است وَکَرْی شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده است
وَخْفَاء زمینی که در وی سنگ سیاه باشد وَآی خر وحشی یعنی خر کور سخت خلقه و چیزی سخت خلقه
وَاوی وای و او کلمه تعجب است وَکْعَاء زن همخاو زنی که انگشتان پای او بر هم افتاده باشد
وِطَاء جامه که بر هودج پوشند وَذِی علتی است و علوج عالم وَعَشَاء سختی سفر وَعْسَاء
زمین نرم ریگستان وَذْکَاء موضعی است وَعَا آواز و غوغا وَعَا جنگ و آواز و غوغا
وَجْنَاء ماده ای که در وی سم پیدا شود وِشَاء جامهای رنگین و او جمع وشی است وَقَاء انچه

باکن

آن چیز را نگه دارند و سپر وَفَاء بوزن فعل با شخص سخت خلقه و سخت ترکیب وَضّاء و وَضُوء
پاک و نیکو و او مشتق از وضاءة است وَرَقَاء کبوتر وَصَفَاء مذ منکار را وَحَاء و وَحَاء
ممدود و مقصور او از و شتاب و الوحا الوجا یعنی زود زود وَجْبِی بوزن مرضی درد مندان
و بیماران وَجْعَاء دبر آدمی وَجَاعی مردان درد مند او و زنان درد مندان وُدَّاء و دوستان
و او جمع دو دست وِکَاء سر بند چیک و کوزه و سر بند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه
فاذا نامت العین استطلق الوکاء ای هذه الوکاء التی هی العین فان هذه الوکاء اذا کانت نائمة
کانت منطلقة و مفتوحة و اذا کانت مستیقظة کانت معقودة مشدودة و من ثم اذا نامت العین
یخرج من السه الحدث لان وکاء حینئذ مفتوحة مستطلقة وَطْبَاء زن بزرگ پستان وَقْطی
نامنقد و گشت میانین از انگشتان چنگال و میانین هر چیز باشد وَتْقِی استوار وَنْحی فعل ماضی
است یعنی برگشت و پشت بکرد و هیمه و وا آگردانید و در روی بچیزی کرد و بیز چنت با آن چیز که خویده بود
وَطِی پامال شده و نرم شده وَحِمی زن آبستن که آرزوی چیزی کند وَحَامی جمع وِلَاء دوستی
وَکَاء میراث بنده آزاد شده و یاران و دوستان و خویشی و او مفرد و جمع آمده است وِکَا یا جمع و لیته
بر دعه و بعضی گویند هلس است وَفَلَاء زمین پر گیاه که گیاه از او هیچ نقصان کرده نشده باشد
و چیزی که از وی است او هیچ نقصان کرده نشده باشد
وَاْب منقبض شدن و شرم داشتن وَسَنْب پر گیاه شدن زمین وَثْب وَوُثُوب وَوَثِیب
بر جستن و نشستن وُجُوب و جبت لازم و افتادن و غایب شدن آفتاب وَجِیب طپیدن دل
وَظُوب دایم بر کاری ایستادن وُقُوب در آمدن تاریکی شب و از یجاست قوله ومن شر غاسق
اذا وقب وَقْب بگو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن وَقِیب آواز کردن غلاف اسب
حین بیرون آوردن ابر وَهْب دادن وَکَب بر پای خواستن و بکاری دایم بودن وُکُوب

پیوستن و در رفتن   وَکوب آهو فراخ رفتار وَأب شتر بزرگ وَدِب
تباه شدن وِتَاب وَدِیب وَجُب بُرد دل وَلِجب فرض شده و ناگزیر شده و افتاده وَقیب
آواز خلاف اریب وَقب آهوی و جای انگبین که در کوه باشد و جای چشم وَسْب گیاه وَعَب مرد بد دل
و مرد احمق و ستبر و بزرگ و ستبر و متاع زبون و متاع خانه از کوزه و کاسه و غیر آن وَصِب بدخو ر
وَنَبْ یعنی و بل است یعنی وای وِثَاب نشستن که اهان وَلِب در روند در چیزی و در رفته وَطب
مشکی که در و شیر کنند وِطاب جمع وَصِب دائم وَلهِب وَهّاب دهنده
وَقْت وقت و ساعت چیزی بدید کردن وِفادة نزد کسی پادشاه رفتن
وَحدة یکا نشدن و تنها شدن و یکی شدن وِلادة زهدن وَدادة آرزو کردن وِشایة
دروغ گفتن و از کسی عیب بازگفتن و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زهدن وِقایة نگه داشتن
وَناحة اندک شدن و زبون شدن وَقُوحة سخت شدن سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن
وُدُوهة کلکون شدن وَقرة درد آمدن سم چارپا اگر چیزی سخت در کوفته باشد وَغادة ناکس
شدن وَغُوبة ستبر و ضخیم شدن شتر وُعُوثة دشخوار شدن راه از ریگ وَثَاثة بسیار پیه شدن
و بسیار گوشت شدن و نرم شدن فرش وَجْبَة افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و شبانروزی
یکبار خوردن و یکبار دوشیدن وَجیبة بیع بحصول آوردن وُجُوبة بدل شدن وَهلة
ترسیدن و این غیر مصدر هم آمده است وَجانة کوتاه شدن بخر وَثَاجة بسیار شدن گوشت
و بسیار گوشت شدن وَنیزة سست وَبَاءة پر وبا شدن زمین وَغرة سخت افروخته شدن
گرمی و حرارت وُعُورة سخت شدن و دشخوار شدن و اندک شدن وَساطة میانه گوار شدن وَصافة
خدمت کردن و خدمتکاری رسیدن کودک وَداعة فراخ شدن و فراخ شدن عیش و روشنی
وَضاعة فرومایه شدن وَضیعة زیان کردن وَضعة نهادن وَحافة وَحُوفة بسیار شدن

مری وَثَاقة استوار شدن وَدَاقة آبستن شدن مادیان و بوجستن مادیان وَبَلة وَوَبالة
وَوَخامة دشخوار شدن و گران شدن و بد گوار شدن و ناساز گار شدن وَداعة بددل شدن
و حقیر شدن و خوار شدن یعنی کوچک شدن وَساعة فراخ کام شدن ستور وَسامة نیکوروی
شدن وَجاهة روی شناس شدن و خوبروی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن وِراثة
میراث یافتن و میراث بردن وِلایة والی شدن یعنی حاکم شدن و ولی کسی شدن و یار شدن
و دوست شدن وَلایة یاری کردن وَذْفرة جست بر جستن وَسوسة بدی و کارهای ناسزا
در دل انداختن کما فی قوله تعالی یوسوس فی صدور الناس وَصُوصَة نزدیک کردن روبند و چشم و او غیر مصدر
هم آمده است وَعوعة بانگ کردن سگ و گرگ و مثل آن وَقوقة بانگ کردن سگ از ترس و همچنین آواز
کردن مرغ از ترس وَحوحة بر دست خود دم در دمیدن بدهن وقتی که سخت سرما یافته باشد و آواز زدن
آواز در حلق وَخاشَة وَوُحوشة زبون شدن و ناکس شدن وَضاءة نیکوروی شدن و روشن
روی شدن و پاک شدن وَلولة واویلا گفتن وَشوشة آهسته سخن گفتن وَعَکة سخت افتادن
در رفتار وَثامة پر گوشت شدن وَهوهة نرم بانگ کردن شیر و نرم بانگ آواز کردن خوزره
خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود وَصاة وَوِصایة وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی
و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه و اینها غیر مصدر هم آمده اند وَطاءة نرم شدن فرش
و نشستن گاه و پایمال شدن جای وَطأة بمعنی اخذه است یعنی گرفتن کقوله صلعم فی الدعاء اللهم اشدد
وطاتک علی مضر وَجمة وَوَذمة شبانروزی یکبار خوردن وَغفة بدخلق شدن وَقیعة
بدگوئی از عقب مردم کردن وَکاعة سخت شدن وِکالة وکیل شدن یعنی بجای کسی کار کسی شدن
وَأبة جای انگبین که در سنگ وَحامة بمعنی و حاجت یعنی آواز وَألة سرگین شتر وَبرة
جانوری است بی دم مانند گربه وَتیرة راه راستی و حلقه که بآن نیزه زدن آموزنده و سپیدی بینی

اسب و پرده مابین مرد و سوراخ بینی می باشد وثنیة ستر ووناة زن سست ووزرة گناه بر ادن

ووهبة سست و دریده و از هم افتاده ووحرة جانورکی است در زمین می باشد ووقیعة خوب

وکار و حال و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت ووجوارة جمع وجور است و آن دارویی است که در دهن

کنند ووخمة طعام ناگوارنده ووکنة آشیانه مرغ و فرو آمدن گاه مرغ هر جا که باشد ووکنانة جمع ووثیقة

پیمان ووثیمة سنگ و فرقی کیاه خشک و طعام عزا ووجنة بوکات ثمه موضع طرف بالای روی

آدمی که بلند برآمده است ووجناة جمع ووهدة زمین پر و با ووطئة سختی و موضع قدم ووطینة

غوازه پنبه و غیر آن و نوعیست از خوردنی ووکینة فرا کیرنده و سختی زمانه ووکلة بودن هرة مرد عاجز

که کار خود بدیگری فرا گذارد وولغة دلو خورد ووقشة جنبش ووقبة طاقی که در و تربیت

سازند ووخفة سنگ سیاه ووسمة برگ کیاهیست که آب موی را رنگ سیاه کنند و آن برگ کیاه

نیل است ووردة رنگ گلگون ووردة گل ووصیدة محوط از سنگ مانند حظیره ووذمة دولی

که در دلو کنند و گوشت رحم ناقه که مانند دولول دانه دانه شده باشد و پاره جگر و شکنبه و روده ووجیبة

قبله و موضعی که روی بطرف آن باشد ووجیهة زن روی شناس و خداوند جاه و زن خوبروی ووجعة

زن دردناک ووجیئة ملخی که آنرا کوفته سازند و بر روغن چرب کنند و بخورند ووذیعة امانت ووَلَعة

دروغ گویان و او جمع والع است ووذیعة نام آبیست ووذیجة سو سمار پخته خشک کرده و یا ملخ

پخته خشک کرده که آنرا کوفته کنند و خورند ووذفرة ووذیقة باغ سبز کیاه و کیاه سبز ووذیقة سختی

گرما ووذرة گوشت پاره ووهلة ترس و ترس ووهیة شکاف و سوراخ ووخصة سرا ووذیلة

آینه و پاره سیم ووخالة گوشتی که شرم کرده باشد ووذیمة هدیه برای کعبه مبارکه ووهطة زمینی

که در دره راه نباشد و محل هلاکت وورطة فریب وورقة درخت خوب سبز برگ و بسیار برگ وورقة

وورقة درخت بسیار برگ ووریثة میراث بزرگان ووشیجة هیزم ووعثة زمین سخت کلیدة

دختر کودک و کنیزک ووالدة مادر ووسادة بالش ووثیرة زمین بغایت کرم ووترة رگی که اندرون

سر ذکر باشد و پرده که در مابین مرد و سوراخ بینی باشد و کرد اگر چیزی ووثیرة زن پر گوشت فربه ووالجة

ووقاعة دبره و آنچه گویند کذبست دباغت یعنی با از دبر را کرد ووسطة درمیان بوده و میانجی و واسطة

القلادة بهترین مهره یا جواهر که درمیان قلاده کشند ووفاة مرگ ووقیة مقیم بودن ترسا در بیعت

و بیعه مسجد ترسایان است و این لفظ اسم مصدر است ووسیقة جماعت شتران که همراه هم یکجا باشند در سفر

ووضیعة بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال و صدقات و کیاه حمض و زیانی در تجارة ووحشة

خالی و اندوه و تنهایی و ترسنده گی ووسیلة نزدیکی و درجه و منزله و هر چه سبب آن نزدیکی جویند بچیزی

ووزغة جانوریست که بزبان گیلی چیچو گویند و بپارسی آفتاب پرست ووشیظة استخوان زاید که

از استخوان صحیح ثابت شده باشد و چیزی زاید ووشیجة مساخ بیخ درخت و لیف خرما که بر هم پیچیده

باشند برای نقل غله در ویه از جای بجای بر ووشیعة چیزی است که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد از

بستن چشم و بینی او تا چون بدر آرند بوی کنند و گمان برد که بچه اوست و او معنی رحجست که در کنار

دال است و جامه تیر است ووشیعة گنده ریسمان و هر چه در هم پیچیده شود و تندی که جولاه بود جامه

در آن کنند و جامه بافد ووشیقة گوشت پخته و ابر شته برای یخنی ووذیلة عیب سره ووالشة

زن بسیار بچه و حیوان بسیار بچه ووصیفة کنیزک ووصوصة برقع ووالمة استخوان مفصل

زانو و ظرف شتر که سرباز و است ووصلة زنی که موی خود بدیگری پیوند کند کقول النبی صلی الله علیه وسلم

لعن الله الواصلة والمستوصلة زنی دیگریست که برای وصل موی پیوند کند ووصیة ووصاة ووصایة

اندرز ووصیلة زمین فراخ و فراخی و آبادانی و گوسپند ماده که هفت نوبه هر نوبتی دو بچه ماده زاییده باشد

نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاییده باشد و در این حین آن گوسپند ماده را گویند قد وصلت اخاها

یعنی اخا ولیة تها الموتة وآن بچه نر را نکشند و شیر حین وصیله را بزنان نه هند و بمردان دهند و او سایر است

ومانند آزاد کرده است واین طور در زمان جاهلیة بغیر مثل از زمان اسلام بوده است کذا فی الصحاح وَصْمَةٌ
عیب وُصْلَةٌ پاره وَصِيبَةٌ زمینی که در وی گیاه بهم پیوسته است وَلِعِيَّةٌ زن فریاد کننده و یاد
دارنده و نگه دارنده و بمعنی لغزیده است قول حق تعالی اذن واعیة وَهْبَةٌ بیابان بغایت دور کرانه
وَنِيخَةٌ دندانی که پدید شود در وقت خندیدن وَهْمَةٌ شتر ماده بزرگ رام شده وَظِيفَةٌ چیزی که
هر روز یا هر چند روز برای کسی قرار کرده شده باشد تا بر حد وَعْقَةٌ بدخلق وَعْلَةٌ شکارگاه
وجنگ گاه وَعْثَةٌ زن پر گوشت وَغِرَةٌ شیر گرم کرده بسنگ گرم وَاقَةٌ خر وحشی ماده بزرگ
وَثِيَّةٌ جوان بزرگ و دیگ بزرگ و هر چه بزرگ و ستبر باشد وَلِيَّةٌ جل است یا بردعة وَلَايَةٌ
یاری و پادشاهی و جمع شوندگان برای یاری کردن و او بمعنی مفرد و جمع آمده است وَضِيمَةٌ گروه
آدمیان و طعام عزا و قدری از گیاه و حشیش وَفْعَةٌ رکوی که بآن آتش در گیرند وقت
هنگام وَقْدَةٌ گرما سخت وَفْضَةٌ کیش وَهْدَةٌ زمین پست و نشیب و زمین گو وَقِيرَةٌ
چاه آبگیر که در سنگ باشد وَكِيرَةٌ طعام که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وَجِلَةٌ زن ترسان
وَلِيجَةٌ غارهای پشم و پنبه وَلِيجَةٌ صاحب و دوست وَقِيعَةٌ چاهک آبگیر که در سنگ باشد و بر کوهی
از پس مردم و کارزار وَقِيعَةٌ سخن چینی وَجِيفَةٌ گزنده و طپنده وَسْوَسَةٌ آواز زیور
واندیشه بد وَكِيبَةٌ برپای خواستن وَطِيئَةٌ رهگذر زبان وَكْتَةٌ نشانه مقدار یک نقطه وَشْمَةٌ
قطره باران و یک سخن وَشِيمَةٌ سخن بد وَاشِمَةٌ زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند
وَيْلَاتٌ واویلاه وَفْرَةٌ موی سر که تا بنا گوش باشد وَلِيمَةٌ طعام عروسی وَلِيبَةٌ کشتی که
از پیچهای کشت اول بروید و بجای اشتر وَلِيجَةٌ درد دست که آدمی را گیرد وَشِعَةٌ زرخیمی
وُلْحَةٌ بوزن مرغ بسیار در رونده در چیزی وَلَجَةٌ غار و جایی که از باران گریزند و بدانجا
روند **باب الواو مع الثاء من المصادر** وَلْثٌ زدن و عهد بستن وِرْثٌ میراث بردن

ومیراث

ومیراث یافتن وَطْثٌ سخت بر زمین زدن پای وَغْثٌ ناقص کردن کسی الحسب بزرگواری
غیر المصادر وَارِثٌ میراث برنده وُرَّاثٌ جمع وَلْثٌ اندکی از باران وغیره وَعْثٌ زمین نجاب
نرم چنانکه پای در وی فرو رود و در استخوان شکسته **باب الواو مع الجیم من المصادر** وَدْجٌ
بصلاح آوردن و رگ زدن ستور و رگ وِدَاجٌ رگ زدن و بریدن رگ ودج وَهَجٌ بر افروخته
شدن آتش و درخشیدن آن وَسِيجٌ نوعی رفتن شتر وَشِيجٌ بهم در رفتن وُلُوجٌ در آمدن
در چیزی **من غیر المصادر** وِدَاجٌ و وَدَجٌ رگ گردن وَهَّاجٌ درخشنده وَشِيجٌ بهم در رفته
و نام درختی است وُلُجٌ موضعها و غارها که در آن پناه برند در وقت باران واو جمع وَلَجَة است وَجٌّ
نام شهر طایف و نام دارویی است که بفارسی اگر ترکی گویند وَلِيجٌ آنچه در میان چیزی باشد و از جنس
آن چیزی نباشد وَشِيجٌ ستبر و درشت و حیوان آگنده گوشت **باب الواو مع الحاء من المصادر**
وَذَحٌ خشک شدن بول و سرگین بر دنبه گوسپند و او غیر مصدر هم آمده است وُضُوحٌ روشن و آشکارا
شدن وَضَحٌ روشنی و سپیدی و مانند برص علتی و نقش و رنگ دیگرگون غیر نقش اصل و آنچه درست
و زیوری از نقره کرده باشند و راه راست و دندان پیش وَضَّاحٌ مرد سپید رنگ خوبروی وَطَحٌ آنچه
بسم ستور و مخلب مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و مثل آن وَتَحٌ و وَتِحٌ اندک و زبون و بخیل
وَقَاحٌ بی‌شرم و سم سخت و روی سخت وُقَّحٌ جمع وَقِحٌ بمعنی وقاح است وِشَاحٌ حمایل از جوهر و زرینه
که زنان آنرا از گردن تا بن بغل حمایل کنند وَحْوَحٌ و وَحْوَاحٌ مرد چست و سبک وَلَائِخ و وَلَايِح
غارهای پشم و پنبه و دوندهای کاه و این هر دو جمع ولیجه است وَذَحٌ گوسپند نر که بر ماده بر نرود
وَشَحٌ دارویی که آنرا دغار طب گویند وَذَحٌ بول و سرگین که بر دنبه گوسپند چسپیده باشد وَيْحٌ
هم وَيْحٌ وای و این کلمه در محل ترحم گویند بخلاف ویل که آن در محل عذاب گویند **باب الواو مع
الخاء من المصادر** وَمَخٌ نرم شدن خمیر وَسَخٌ چرکن شدن **غیر المصادر** وَسَخٌ چرک وَسِخٌ چرکن

ونخ گیاهیست وخوخ سست وفربه ولرزنده از فربهی وضوح آبی که در او باشد باب
الواو مع الدال من المصادر وتد میخ زدن وجود هستی آوردن وجد عاشق
شدن وشیفته شدن واندوهگین شدن وتوانگر شدن وجد توانگر شدن وتوانا شدن
وحد یگانه شدن وتنها شدن وحدة وحدة براه رفتن شترمرغ ورود نزد آب
آمدن ودر آمدن وفرود آمدن وحاضر شدن ورود نزد آب آمدن وبد بحال شدن وسخت
زنده کانی کردن وخشم کردن وطد استوار کردن وثابت کردن وبجای بنشستن وسخت
بزمین انداختن وخواری کردن وعید خبر دادن کسی را برسیدن بدی بوی ونحوه کردن
الیه وعد خبر دادن کسی را برسیدن نیکی بدو وقت وزمان آینده وآهستن قول وکار
یعنی وعده کردن وغد خدمت کردن وفد نزد یکی پادشاه رفتن وفود ووفد
د ووقدا افروخته شدن آتش ومد گرم شدن وخشم گرفتن وکد قصد کردن ود
ووداد دوست داشتن وود بمعنی آرزو کردن وخواستن هم آمده است ووداد آرزو
کردن وخواستن وأد زنده درگور کردن وآواز سخت کردن وئید آواز سخت کردن
وآهسته رفتن غیر المصادر ورد کار دایم وجزو روزی که نوبت آن باشد وبمعنی
آب آیندگان وتشنگان کقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا وروز نوبت
آب دادن شتر وبمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل الذی
نزل فیه واو مفرد وجمع آمده است وارد در آینده وحاضر شونده وفرو آینده ونزد آب
آینده وراه وارد الشفقة یعنی آویخته بهت لب وارد الشعر یعنی دراز موی وراد جمع
وارد است وافد نزد پادشاه رونده واگر بر مرکب نجیب سوار شده باشد وشتر پیش رو
وفد جمع وفود جمع الجمع ووفد سر کوه را هم گویند وبه معنی مفرد باشد وعید [illegible]

ووعد

و وعده به وعد وعده نیک ولد بچه ولید بچه که پسر باشد وبنده ولد وولد
فرزند وفرزندان وابن هر دو وجمع مفرد آمده اند کذا فی الصحاح ولائد دختر کان کودکان
وکنیزکان واو جمع ولیده است والد پدر وگوسپند آبستن وهد و وهاد زمینهای
نشیب وکو وحد تنها واحد یکی وحاد یکیک وحید ووحد تنها ویگانه ورد گل وگلگون
وشیر درنده وردة وردان جمع ودید وودود ودود دوست وأد آواز سخت ونئید
آواز سخت ورفتار نرم وتد جامه اگیری که در سنگی می باشد وبد حال بدی وسخن زنده کانی
واو بمعنی مفرد وجمع آمده است وتد میخ وتد میخ ونام ریسمانی ود نام بتی است ورید رگ
گردن وجود هستی واجد یابنده وساد بالش وسد ووساید جمع وصید آستانه
گوسپان سرا وگیاهی که بیخهای آن بهم نزدیک باشند وبمعنی اول است قوله تعالی وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
واطد ثابت وطاید بیخهای وبنیادهای عمارت وقد آتش ووقود هیمه وغد
مرد فرومایه آنکس که برای مجرد خوردن خدمت کسی کند ونصیبی است از نصیبهای قمار وکاد ریسمانی که
گاو را بآن بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر وقذ چوب زدن وضعیف
کردن بسیاری عبادت یا بیماری کسی را وغلبه کردن غیر المصادر وقید لاغر وبی قوت وجذ جایگه
اگیر در کوه وسنگی باشد وجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر وتر طاق کردن
وکینه ور کردن ونقصان کردن وتر بسیار جماع کردن شتر نر وآبستن نشدن شتر ماده بر آن جماع
وزر گناه بر داشتن وغلبه کردن بر کسی وشر اره کشیدن وتنک وتیز کردن دندان وبریدن چوب
باره وفر تمام کردن وبسیار کردن ووفور تمام شدن وبسیار شدن وغر ووحر کینه ور
شدن ووغر بمعنی گرم شدن هم آمده است وجر دارو در دهن کردن وجر ترسیدن وکر
پر کردن ظرف وشکم ومثل آن وجبان [illegible] دو دیدن [illegible] وشتر و در رفتن مرغ بآشیان

وأذ ترسانیدن و وبر بسیار پشم شدن شتر و وضر چرکن شدن و چرب گرفته شدن و وعر درشت

و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن و وقر در خانه نشستن و وقار آرمیدن و سست از عقل و از معنی

اولست قوله تعالی وقرن فی بیوتکن وقرن بفتح قاف نیز و بکسر هم خوانده اند که مشتق از قرار باشد و در اصل اقررن

باشد بفتح راء اول که راء دویم را حذف کرده باشند و حرکت راء اول نقل کرده با ما قبل و از همزه مستغنی گشته

و از جهت وقر گران کردن گوش و کر کردن گوش و شکافتن استخوان و سم بچیزی در کوفتن چاروا

و وقر گران شدن گوش و کر شدن گوش و درد آمدن سم چارپا و اگر بچیزی سخت در کوفته باشد و وطر پر گشت

شدن رنج غیر المصادر و ابنکی و فردی و تبرطاق یعنی غریب و وتر زه کمان و زه هر چه باشد

و وثر آب منی شتر که در رحم شتر ماده نشسته باشد و ماده شتر آبستن نشود بآن و وثر و وثیر و وثار

جامه خواب نرم که بسیار بر وی خسبیده و نشسته باشند و چیز نرم و وطر اگر راهنمای او پرگشت باشد و وضر

چرک و چربی و بوی طعام خاره شده و وغیر سنگ گرم کرده سنگ گرم و وغر کینهها و آوازها و کینه و عداوت

و او هر دو جمع آمده است و وقیر گیر بزرگی که در کوه باشد و گوسپند وافر تمام و بسیار و وقر گرانی در گوش و کری

و وقار آرمیده گاه و بزرگی کما قال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای عظمة

و بعقور آرمیدگی و وقور آرمیده و سست از عقل و وقرها بار و وبر پشم شتر و وبر اشتر بسیار پشم و وبار

و وبر جمع وبره اند و آن جانوری است خورد تر از گربه و وحر جمع وحره است و وحر کینه و وذر پارهای

گوشت و او جمع وذره است و وزر کوه و پناهگاه و وزر گناه و سلاح و بار و پشته جامه که بکول بردارند

و وزیر اگر مشرف علی سلطان باشد و تابر زائها و ستورها و میانها هر کسان گفتار او جمع و تیره است

و وصر عهد و سجل و تبار قاضی و عهدنامه و وطر حاجت و وعر درشت و سخت و اندک و وجور داروی

که در دهن کنند و وجار غار کفتار و وبار نام زمینی است که از آن عاد بوده است و وکر آشیانه مرغ

و وکور جمع و واکر مرغی که در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر و وجز کوتاه کردن

سخن و وخز نیزه زدن و سوزن زدن و آمیختن و وکز مشت زدن و دفع کردن و وغز اشارت کردن

و پیش رفتن و وهز سخت زدن غیر المصادر و وشز سختی و جای بلند و وخز چیز اندک و وجیز

و وجز سخن کوتاه و وفز جای بلند و شتاب و وفز و وفاز شتاب و وزغ مرغ آبی که آن را بزبان کیل

زیسیکا گویند و او مخفف اوز است و وزواز سبکسار و کم عقل باب الواو مع السین من المصادر

و وطس سخت زدن و سخت بر زمین زدن سم و شکستن و وقس پشت باز کردن و کرفتن شتر و وکس

نقصان کردن و زیان کردن و وهس پایمال کردن و کوفتن و راز و گفتن و سخن چینی کردن و ودس

رفتن و نهان شدن و وسواس مجمع واو و بی و کار ناصواب در دل انداختن و وجس آواز نرم کردن

و کوفتن دل و در دل در آمدن چیزی غیر المصادر و وهس سخن چینی و راز و وقس جرب و وزن

فاحشه و وجس آواز نرم و ویس یعنی وای این کلمه را در محل استحقاق رحمت و شفقت چیزی گویند و وجس

بد در آینده و ورس نبات زرد و وطیس تنور و سخت کار زار و ورس گیاهی است زرد و ودیس گیاه

خشک و ومس نوال گیاه که از زمین بر آید و وکس نقصانی و یکی و وکاس کرک و وسواس بفتح واو

شیطان و آواز نرم شکار باز و یوز و مثل آن و آواز نرم که باشد باب الواو مع الشین من المصادر

و وروش طعام خوردن و ناخوانده بطعام عروسی خوردن حاضر شدن غیر المصادر و وشواش مرد سبک قدر

و سبکسار و وارش خورنده و ناخوانده برای خوردن رود و ورش نام راوی مشهور است از راویان نافع

قاری و وقش نام حضرت و جنبش و وتش اندک و زبون و وخش و وحوش جانوران رمنده صحرا

که در ویرانها می باشند و این جمع وحشی اند و وحش ضایع هم آمده است و از اینجا گویند لقیته بوحش اصمت ای

لقیته بمقام خالی و معنی گرسنه هم آمده است و وخش مرد زبون و فرومایه باب الواو مع الصاد من المصادر

و وقص شکستن و سخت پامال کردن و وبیص درخشیدن و وقص کردن شکستن چیزی و وقص

کوتاه شدن گردن و وقص سخن انداختن غیر المصادر و وصوص سوراخ که در برقع یا در پرده باشد

کرازان سوراخ در چیزی کرد وقص آتش و هیمه خورد که بآن آتش برافروزند و مابین دو فریضه از عدد
نصاب زکوة مثلا شتر که پنج عدد برسد زکوة آن یک گوسپند است و زیاده بر پنج عدد را یک گوسپند نیست
تا چند اگر ده عدد برسد پس همین پنج و ده را وقص گویند و قس علی هذا القیاس وقیص گردن شکسته
باشد وصوص برقع و سنگی که بر پشت زمین افتاده باشد وصاوص جمع باب الواو مع الضاد
من المصادر ومض و ومیض درخشیدن برق وخض نیزه زدن عن المصادر وفاض ترکشها
تیر و او جمع وفضة است وفض شتاب وخیض نیزه زده شده باب الواو مع الطاء من المصادر
وخط پدید شدن سپیدی در موی وخط نیزه زدن و شتاب رفتن وسوط و وسط در میان
وقط بازداشتن وبط و وبوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بد دل شدن ورط در کردن گرداب
وقط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن وهط شکستن عن المصادر وابط بد دل و سست
وسط میانه و بهتر و برگزیده و بزرگوار و قول حق تعالی وجعلناکم امة وسطا ای عدلا یعنی راست
و یعنی بزرگوار هم میشاید مشتق باشد از وساطه که معنی بزرگوار شدنست وسیط میانه و بزرگوار
وطواط مرغی است که آنرا خطاف هم گویند و مرد بد دل ضعیف وسط میان چیزی غیر معین وسط
میانه چیزی معین وسوط نوعی است از غنم و موی و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف
پر کند وقط و وقیط الجری که در وی آب سیل یا آب باران ایستد وقاط جمع وهط زمین گود فرو شده
وسیط نام شهری است وسائط میانجیها باب الواو مع الظاء من المصادر وعظ
پند دادن وشظ شکستن استخوان و چوب پاره در او افکندن تا سر دسته راست بگیرد وکظ دفع
کردن عن المصادر واعظ پند دهنده وعاظ جمع وشیظ جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه گرد آمده باشند
وشائظ زیادهای بکار نیامده و او جمع وشیظ است واکظ دفع کننده باب الواو مع العین
من المصادر ودع بازداشتن وذع بر انگیختن کسی را بر چیزی وضع نهادن و زائیدن و امانة

پیش کسی نهادن و شتاب رفتن و مضغه از سر انداختن زن وضع در آخر طهر و حیض از آبستن شدن
زن و او غیر مصدر هم آمده است وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و فرود آمدن مرغ
وقع فارنگ و کلیش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع دردناک شدن پای از
بسیاری پای برهنه رفتن و لبود و سم شدن پای از بسیاری بر سنگ یا بر چیز سخت آمدن آن وقاع
کارزار کردن ولغ گزیدن مار و کژدم سیاه و گوسپند را جنبانیدن در وقت دوشیدن تا شیر
بیرون آید ولع در هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن وزغ بر چیز کار شدن و وزع
و وزغ بد دل شدن و حقیر شدن و خورد شدن یعنی کوچک شدن وشع توانا شدن و توانگر
شدن وشغ بر بالا بر آمدن ولع و ولوع حریص شدن ولغ دروغ گفتن و باز داشتن
عن المصادر وعوع روباه و مرد زیرک وعواع آواز و غوغا و شخص زشت آواز و بر کوی و کرده
آدمیان وقع سنگ وقع سر کوه و سختی گرما وقیع ابر تنک و پای کسود شده از برهنه رفتن باشد
از بسیاری بر سنگ و چیز سخت آمدن وجع درد و بیماری وجاع جمع وجع درد کننده وقائع غنیمة
کننده مردم ولیغ سخت و محکم و نام شخص است وابغ اولین باران که آنرا اطلع هم گویند وضع نهنده
و زن بی تنعه وضع بچه که در آخر طهر شکم و رحم زن معلق گردد و معلق شود وضائع رختها و بارها
و زنها و او جمع وضیعت است وضیع امانت و مرد فرومایه و ناکس و خرمای که تمام خشک نشده باشد در ظرف
نهاده و بسته باشد ودع مانند مهره چیزیست سپید که از دریا بیرون آید و آنرا کیل لاجیک گویند و بهار سبع
گویند و در شرح مهوبز گوید که ودع از جنس صدف است و در وی کرمی باشد و او را بعض آدمیان سوار کرده
گویند و در اختیار اه بدیعی مهره گویند قلندران دارند و شیرازی گوش ماهی گویند ودیع و وادع
آرام گرفته ووداع بنیه و او چیزیاد که در حین رفتن گویند و کسر واو شاید گفت وودائع امانتها و او جمع
ودیعت است ودیع خرد یعنی غیر بزرگ و بد دل وذیع بر چیز کار و وازع بازدارنده و سگ شبان

و دور و مقدم صف که صف را ترتیب داده سلطان و حاکم وشائع جمع وشیعه است وشیع داروی است که
در بینی و یا در دهن نشانند وصع مرغکی است خوردتر از گنجشک و در دستور اللغه بچه گنجشک را گویند و در حدیث
است کان اسرائیل لیتولعنع بیده حتی یصیر کالوصع وشیع درخت خشک که افتاده باشد و حشیش و گیاه
و بافته که از ریشه درخت خرما و مثل آن چیزی که بر بام خانه افکنند و بر سر درختها تا کل بر سر آن کنند و چوبی
از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده باشند ولیغ افتاده و فعل متعدی وقائع کارزارها و بدگوییها از پس
مردم و جاهای انگیره که آب باران یا سیل در وی جمع شود و فعیل است وساغ اسب فراخ گام وشغ توانگری و توانائی
وسیع فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزها به دانش ولغ دروغ گوی باب الواو مع الغین من المصادر
ولغ و ولوغ آب و یا خون خوردن دد و دام بزبان وتغ هلاک شدن و گناه کار شدن وتغ
برای شتر ماده و شیفته در باب الواو مع التاء مبین است غیر المصادر وتغ گناه و کم عقل وتغ اندک
وزغ جمع وزغه است و آن جانوری است که بزبان گیلی چیچر گویند و بزبان بعضی عجم حرزه کلاش گویند و بساره
آفتاب پرست گویند باب الواو مع الفاء من المصادر وجیف و وجف رفتن شتر و اسب براه
و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن چیزی وخف خطمی را بدست زدن در آب تا خمیر شود و چسبنده شود
وذیف شتاب رفتن وصف صفت کردن وطف سست شدن بینایی چشم وکف وکیف
آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن آب از چیزی وکف گناه کار شدن و عیبناک شدن ولاف
الفت کردن و نوعی دویدن ولیف نوعی دویدن و بپای آمدن و باهم آمدن وهف و وهیف تازه
و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه وصوف بیکدیگر رفتن شتر وطف دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن
و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش اشتر و موی مژه او وظف کوتاه کردن اشکیل پای شتر و پی روی
کردن وجف خود را بر زمین زدن وذف چکیدن و روان شدن ورف و وریف فراخ شدن
و تازه شدن و سبز و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی وقف ایستادن و وا داشتن

ودوف

و وقف کردن ملک برای چیزی وقوف دانستن و ایستادن و واایستادن و او متعدی و لازم آمده است
غیر المصادر وجیف خطمی بدست مالیده شده و آن کفچیزی گیاهی است وحف گیاه بسیار و نام موضعی است
وحف گیاه و بسیار موی بسیار و بال بسیار پر وحاف سنگهای سیاه و او جمع وحفه است وحاف
القمر نام موضعی است وظیف موضع باریک ساق و ذراع اشتر و اسب و مثل آن که در زیر رسغ است
وعف آنچه بر شکم بز زنند تا بر ماده بر نجهد و سستی بینایی وقف دست و رنجن از عاج وکف
نطع یعنی پوست که بر سر آن نشینند وکف گناه و عیب و نقصان وکاف پالان خر و اسب وکوف
شتر ماده بسیار شیر ولیف بپای (?) وارف فراخ و سبز و تازه واجف طپنده و لرزنده واصف
و وصاف صفت کننده وصیف خدمتکار وصائف کنیزکان و او جمع وصیفه است وظائف
وظیفها باب الواو مع القاف من المصادر وبوق هلاک شدن و وداق ایغر خواستن
مادیان ودق باریدن و نزدیک شدن و انس گرفتن و ایغر خواستن مادیان وسوق گرو کردن
و براندن و برداشتن و آبستن شدن اشتر وشق گوشت قاق کردن ولق شمشیر و نیزه زدن
و روان شدن زبان بدروغ گفتن و بشتاب رفتن و در کار رسا شدن (?) وموق دوست داشتن
وفاق با کسی همکاری کردن و در خور آمدن و سازگاری کردن وفوق موافق و لایق یافتن و
سازگار آمدن وراق سبز شدن زمین از گیاه و او غیر مصدر هم آمده است ودق برگ درخت
چیدن وعیق و وعاق آواز کردن ابر چاروا در وقت بیرون آوردن ابر و آواز کردن
شکم چاروا در وقت رفتن غیر المصادر وحق بغایت تیز ودیوق ماده یابی که ایغر خواهد
واق مرغی که آنرا مرده هم گویند ولق بالحاق یا هم بهمین معنی است واق گذارنده و زمینی که تشنه
آب را درست دارد و دریش (?) کنند و اهی که از چیزی ترسد جهنده و در هم شود ورق برگ درخت
و ورق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و گوسپند و خون پاره که بر زمین افتاده باشد

وَرِف و وَرِيف انبوه و درهم و انبوها و درهمها و اینها مفرد و جمع آمده است وَسْق بگرواره و آن مقدار شصت صاع است

وُثُوق محکم و استوار و وِثَاق جمع وَثَاق بند و قید وُثُوق استواری وَدَق باران وَمِق دوست دارنده و

نام شخصی است وَمِق دوست داشت و او فعل ماضی است مضارعش یمق آید وَرَّاق نویسنده و مرد بسیار نجم

وَرَاق بتخفیف را سبزی زمین که از گیاه باشد وَرِق سالهای که باران نباشد و او جمع اورق است

وَلُوق شتر ماده آبستن وِسَاق جمع وَشِيق گوشت قاق وَشَق جانوری است که از پوست او پوستین

سازند واسوق نام مردی است و نام سگی است وَفْق موافق آینده و پس شونده وَفْق اوفق بدل و نام

درختی است و نام ولایتی است وَعَق بر خلق وَعِيق و وُعَاق آواز غلاف ابر چارپا و او آواز شکم

آن باب الواو مع الکاف من المصادر وَعَك ضعیف شدن تب شخص را وَرَك خسبیدن

و برسرون تکیه کردن وُشُك و وَشَاك زود بودن و شتابیدن و وَشَالَك از باب مفاعله است

غیر المصادر وِرَاك بالش کونه چیزی در پیش پالان شتر بندند وَرِك جمع وَرِك سرون وَدَك پیه

گوشت و مغز استخوان وَدِيك فربه وَيْلَك بمعنی وای وَيْك و یک لام را برای خفت حذف کرده اند

وَيْكَأَنّ دو وجه است یکی بمعنی الم تر بمعنی آیا ندیدی و بر این تقدیر کلمه است و دوم وی کروی بمعنی تعجب

است بمعنی ای وای و کان بمعنی یظن و این قول سیبویه و خلیل است دوم آنکه ویک بمعنی ای وای باشد

و ان بمعنی خود پس معنی ویکان بر این تقدیر چنین باشد که ای وای مرستی و ویکان بمعنی جماعة

هم آمده است وَشْك زودی و شتابی و اینها مصدر نیست وَشِيك شتابنده و چست و کار تعجیل

وَكُوَاك بدل باب الواو مع اللام من المصادر وَجَل ترسیدن وَحَل در میان گل و لای

افتادن وُشُول ضعیف شدن و کم مایه شدن وُصُول رسیدن وِصَال بکسی پیوستن

و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وَئِل و وَأْل پناه بردن و رهیدن وَبِل باران بزرگ

قطره باریدن و سخت دشوار شدن وَشَل چکیدن آب و آب چکان شدن چیز وَغْل ناخوانده

نزد شراب خواران رفتن برای شراب خوردن و وُغُول در میانه درختان پنهان شدن وُقُول

بر سر کوه رفتن وَكْل و وُكُول کار بکسی گذاشتن و وِكَال کاهلی کردن اسب در رفتار و در دویدن وَطَل

آب چکان شدن خانه وَهَل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فرو هشتن وَهَل گمان بچیزی بردن

بغلط وَلْوَال واویلا گفتن و او ضد مصدر هم آمده است غیر المصادر وَابِل باران سخت وَبِيل سخت

و گران و دشوار و تنه چوب و عصای بزرگ بمعنی اول قوله تعالی فاخذناه اخذا وبیلا وَتَل ریسمانی که از درخت خرما

و نام شخصی است و بمعنی عصا هم آمده است وَجِل ترسنده وَائِل نام پدر قبیله است وَيْل وای و عذاب و هلاکت

وادی است در دوزخ نعوذ بالله و بمعنی اول در محل عذاب و غیر ترحم مستعمل شود وَبَال عقوبت

و دشواری وَحَل گل نرم و تر وَاسِل میل و رغبت کننده بچیزی و بطاعت او وَسِيل و وَسَائِل

وَذَائِل نقره پاره ها و آیینه ها وَرَل جانوری است مانند ماهی سقنقور و نه سوسمار است و آنرا بزبان گیل

کرزه گویند و بزبان عجم بزه کلاش هم گویند وَشُول شتر ماده که از بسیاری شیرش چکد از کثرت شیر

وَقْل درخت مقل وَقِل سبکی که در کوه بهنگ کشیدن و در هر چه بر قله کوه بر آمده باشد وَكَل مردی که از عاجزی

خود بکار دیگری واگذارد وَهِل ترسنده وَشَل پای و آب اندک و نام کوهی است وُشُول سستی

و کمی مایه وَاشِل آب چکاننده و چکنده و کوهی که آب از و چکد و چیز اندک وَصْل بچیزی پیوستن و نام

شخصی است وُصَل خویشها و پیوندها و چیزها که آن چیزها را پیوند کنند و او جمع وصله است وَصْلَة مانند

وَصَائِل جامه های یمانی که بر آن خطها بافته باشد وَكِيل آنکه کار را بدو گذاشته شده باشد وَعِل مرد قوی

کوهی وُعُول جمع وَعْل پناه گاه و گریز و جایگاه وَغْل بد غذا وَغْل کم همت ناکس و آنکه برای مجرد

خوردن خدمت کسی کند و شرابی که واغل خورد وَاغِل آنکه ناخوانده در میان شراب خواران رود برای شراب خوردن

باب الواو مع المیم من المصادر وِآم بر وزن فعال موافقه کردن یعنی همکاری کردن

و مساعده کردن یعنی یار بودن بچیزی و این از باب مفاعله است وَضْم گوشت بر وضم نهادن و فرو آمدن وضم

چربیست که گوشت بران نهند ووخم چیز غیر محقق دادن وکینه ور شدن ووکمد غمگین شدن وغمگین کردن
وپای سوده کردن زمین را وگیاه آنرا خوردن ووجوم گرم شدن وغمگین شدن وباز ایستادن
بزه انده سخت ووحوم سخت گرم شدن ووحم ووحام آرزو کردن زن آبستن چیزرا از طعام
ووخم قصد کردن ووخامة دشوار شدن وناگوار شدن وناسازگار ووخز کوفتن ودویدن وفرا آمدن آرزو
ونگستن ووشم داغ کردن ونشان کردن ووسام نیکوروی ووذم بریده شدن دوالها وانچه بریده
هم آمده است ووصم معیوب کردن وشکستن وزود سخت کردن وزود سخت بستن ووثیم رهین شکستن واو
غیر قصد هم آمده است ووهم دل بچیزی رفتن وگمان اندک بردن وگمان غلط بردن ووهم در حساب چیزی از آن
غلط کردن وبمعنی کینه هم آمده است ووذر آماهیدن وانچه گویند فلان ورم انفه یعنی غضب ووشم
نقش کردن بر دست بسوزن ودر حدیث است لعن الله الواشمة والمستوشمة وواشمة زنی است که بر دست زنی
دیگر نقش کند ومستوشمة انکه بر دست خود نقش فرماید کردن ووقم غمگین کردن وخوار کردانیدن
وباز گردانیدن وباز داشتن وعنان اسب باز کشیدن وقهر کردن وگیاه زمین را پایمال کردن وآنرا
خوردن غیر المصادر ووخم آماه ووشم شخص اگنده گوشت ووخیم ووجیم بغایت گرم ووخم
ووخیم گران ودشوار وبدگوار ووخام جمع ووحام چاروزی وچیزی که زن آبستن باشد وانچه
آرزو کند زن آبستن ووذم دوالها اطراف دلو که دو باشند وگوشتهای که در رحم ماده شتر باشد
مانند ثالیل که منع کند او را از ولادة ووذام شکنبه باروده واو جمع وذمة است ووجم
خاموش شده از غایت غمناکی ووهم بغایت گمان غلط برنده ووهم شتر نر بزرگ رام شده
وراه راست فراخ وچاروا گریز ووخائم الهای وحریها برای بیت المکرم واو جمع وذیمة است ووثیم
سرگین مگس ووجم نشانه وبنائی که در صحرا کرده باشند ووسیم نیکوروی ووسم نشانه ووشم
نقشی که بر دست کنند وستة باشد ووشام ووشوم جمع ووذیمة دستة تره وگوشت تاق کرده وبرد فریه

الکنه

اگنده گوشت ووصم عیب وعار ووضم چیزی که گوشت بران نهند ووغم کینه باب الواو
مع النون المصادر ووذن ووذان زر کردن ووجه لاغر شدن ووزن سنجیدن وسنجیده
دادن چیز را وآرمیده شدن ووضن دوا بافتن وچیز را بجواهر مرصع کردن ووکن نشستن آدمی
وبرخایه نشستن مرغ ووشکان زود بودن وشتابیدن وولسان فراخ گام رفتن شتر
وولغان دروغ گفتن ووسن بیهوش شدن از بوی زشت چاه وابتدای خواب کردن ووهن سست
شدن ووهن سست گردانیدن ووصنان درخشیدن برق ووثبان برجستن ووشلان چکیدن
آب وآبچکان شدن چیزی ووتن بزرگ ووتین دل زدن ووکبان فراخ رفتن ووکفان چکیدن
آب از چیزی وآبچکان شدن چیزی ووتون دایم شدن ووزان با چیزی هم وزن آمدن ووهان حیران
شدن وعجیل شدن ووخن کوفتن ووقدان افروخته شدن آتش ووهجان درخشیدن آتش
ووجدان یافتن ودانستن وخشم کردن ووخدان براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ غیر المصادر
ووخشن یعنی وخش است یعنی زبون وفرومایه ووهشان کبوتر صحرایی ووراشین ووردشان
جمع ووزغان جمع وزغ است ووزان سنجش ووذن گوشه کوه وسنجش ووازن وزن داده
سنجیده ووکن نشسته ووکن آشیانه مرغ ومقام مرغ ووکن فرود آمدن کاههای مرغ ووشیان
واو جمع وکنه است ووهن شتر سبز دستی وپاره از شب نزدیک بنیم شب ووتن ووتین دایم وثابت
ووتین رگیست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله تعالی ثم لقطعنا منه الوتین ووتن بت ووثن
جمع ووجین کرانه رود خانه وزمین ناهموار وفراز ونشیب که در همه کوه باشد ووسن مقدمه خواب
ووسنان انکه در بیشه او خواب باشد ووسن انکه در چاه رفته باشد وبوی گنده چاه درو گرفته ووجم
الطعم ووضین نوار تنگ یعنی شتابید ووفدان برهنه شده روی وجمع ورل است ووجلونة تر سنگان
وولدان کودکان وبندگان واو جمع ولید است وولدان ووالدین مادر وپدر ووزن آرمیده

حنظل آورده . وَمَحَانٌ دو برادر و دور کردن وَيْكَاَنَّ يعني جعا و آيا نديدي و واي ترا
يعني ويلك ان واي چنين كان برده ميشود و قبل ازين تحقيق اين صيغه كرده شده است در باب
الواو مع الكاف وَطَنٌ جايگاه . وَشَحَنٌ بمعني وشاح است وَبِدَانٌ دور كردن وَحْدٌ
جمع وحدت است باب الواو مع الهاء من المضاعف وَبَهٌ در يافتن و باك و فكر داشتن كما يقال فلان
لا يوبه اي لا يبالي به وَلَهٌ بيعقل شدن و حيران شدن وَرَهٌ كم عقل و احمق شدن و حيران شدن از ترس
وَقَهٌ فرمان بردن عين المضاعف وَجْهٌ روي و اول روز و طور و طريقه و برابر وُجُوهٌ جمع
وَيْهٌ كلمه مستلذ است و كلمه تحريص بر مستلذ است يعني واخ وَجِيهٌ خوب روي و روي شناس و خداوند
جاه و بزرگواري و فرزندي كه در وقت ولادت سر او پيشتر در آيد و او بعكس يتن است و نام آبي
هم باشد وَهْوَهَةٌ شير نرم غرنده و جوز نرم بانگ كننده براي الفت رنجور يا از گرسنگي وِجَاهٌ برابر
وَافِهٌ نصراني كه در ايام مقيم بيعت باشد خدمت ازيشان وَاهٌ كلمه مستلذ است و تعجب يعني واخ
وَالِهٌ حيران و سرگشته و عقل رفته و شيفته شده و شتر ماده كه بر بچه خويش بغايت عاشق و شيفته باشد
باب الواو مع الياء من المضاعف وَنَى سست شدن و كند شدن وَقَى بمعني وَا است وَحْيٌ كتاب
و سخن خدا يتعالى بكسي رسانيدن و فرستادن و در دل انداختن چيزي و نوشتن و پنهان سخن گفتن
و اشارت كردن وَخْيٌ توجه بجايي نمودن و قصد كردن وَدْيٌ خون بها دادن و فروهشتن چاروا
ليرد تا بول و يا جماع كند و بيرون آمدن وَدْي و آن آب ذرد است كه بعد از بول بر آيد و بمعني هلاك
شدن هم آمده است وَرْيٌ بيرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن و ريم اندرون آدمي او را و گنده
شدن مغز در استخوان و فربه شدن وَشْيٌ رنگ كردن جامه را وَعْيٌ ياد گرفتن و نگاه داشتن و جمع شدن
ريم و جراحت و بسته شدن استخوان شكسته وَفْيٌ تمام شدن و بسيار شدن وَأْيٌ وعده كردن و واجب
كردن وَلْيٌ نزديك شدن و باران دويم آمدن وَهْيٌ دريده شدن و شكافته شدن و سست شدن

ولي

و سعي پر بستن عين المضاعف وَخْشِيٌّ جانور صحرايي رميده و جانب چپ و جانب بيرون و پيشگان و آن
چپ مركب كه ازان جانب بر وي سوار شوند و نام شخصي است كه قاتل حمزه سيد الشهدا است وَشْيٌ جامه رنگين وَفِيٌّ
و وَفِيٌّ تمام و بسيار وَاهِي سست و اَرْمِيٌّ فربه وَاَيُّ چيز دراز سخت وَدْيٌ وَوَدِيٌّ آبي كه از ذكر بيرون
آيد بعد از بول وَوَدِيٌّ درخت خرد يعني نهال درخت خرما و درختهاي خرد خرما را هم گويند و بمعني آنچه
بعد تر است وَاشِي دروغ گوي و سخن چين وَادِي بيابان و رودخانه وَاقِي نگه دارنده و پرهيزنده
و ترسنده و زني كه پشت اسب ريش كند و نام مرغي است كه آنرا صرد هم گويند وَلِيٌّ زمين پيوسته گياه
وَغِيٌّ جاه و گزند و ريم وَحِيٌّ اسبي كه هم او در وكند و پايش سوده شود وَخِيٌّ پيغام خدا تعالى و شتاب
و سخن نرم و كتاب وَحِيٌّ جمع وَحِيٌّ زود و چست وَغِيٌّ راه وَلِيٌّ نگه دارنده و ياد دارنده وَلِيٌّ
حاكم و پادشاه و نزديك و متكفل امور وَلِيٌّ دوست و نزديك و باران دويم كه بعد از وسمي آيد
و متكفل كار كسي وَلِيٌّ باران دويم و بعد از وسمي كتاب الهاء باب الهاء مع الالف من الصحاح
هَنَا گوارا شدن طعام و بخشيدن و بقطران اندودن و عيال ساختن كسي اَهْوَى
سخت انكار كردن سر كسي و كشتن سر كسي و يك پخت گوشت و بيهوده گفتن و خطا كردن
در سخن هَيَّأ ساخته شدن هَوْءٌ قصد بلندي كردن و همت نهادن و بخشيدن و ستادن
هَوَاءٌ آرزو كردن و دوست داشتن و بي مغز شدن مادر هِرْبِذِيٌّ نوعي دويدن است
هَذَاءٌ بريدن هِجَاءٌ هجو كردن كسي را و باعراب و اكردن حرف و بحجت شمردن زن شوهر را
و شوهر را مذمت كردن و ران هَدَأ قوز پشت شدن هِدَاءٌ زن را بخانه شوهر فرستادن
هَدْءٌ و هُدُوءٌ آرميدن و خسبيدن هُدًى راه راست گرفتن و راه نمودن كقوله تعالى ليس
عليك هداهم هَاءٌ گرسنگي داشتن هَنْءٌ و هَنْأَةٌ افسوس داشتن عين المضاعف هَنِيءٌ
گوارنده و كاري كه بي مشقت حاصل شود هَيَا اي فلان و او حرف ندا است هَيْمَاءٌ بيابان بي آب

رشته‌ای که بر وقتی رسیده است مانند تب و آن از خوردن آب بسیار بیشتر شود هندبا کاسنی هیدبی
نوعی رفتن اسب و رفتن به هم بسته است هاتا این زن هذا این مرد هاء یعنی بگش و بده
و اسم فعل است بمعنی بیا هاء حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل است بمعنی خذ
یعنی بگیر هلا لفظی است که برای راندن اسب گویند و برای خاموش کردن مادیان گویند در وقت
انگیزانیدن هلا چرا نه چنانکه گویند هلا ضربت چرا نزدی هباء غبار روشعاع آفتاب
هنولاء اسم اشارتست برای جمع یعنی ایشان هوة و هوهاء احمق هواء فایل کقوله تعالی و افئدتهم
هواء و عنصری از عناصر که شبیکه نارست و بالای زمین و آب آنچه آرزوی نفس آن باشد
کقوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه هدایا جمع هدیت و آن چیزی است که تحفه برند هدایا مانند
هشتا زن پر حدیث گوی هرمی پیران و آن جمع هرم است هرهدی گیاهی است که آن چیزها
رنگ زرد کنند و آن زرد چوبه است هاتف با ... است هدا بعضی از شب هز سحری افکندن
هیفاء زن باریک میان هیهات کلمه تعجب و تأسف است یعنی عجب چنانکه گویند یا هنی ای انجا
هضباء گروه آدمیان هنعاء زمین پستهٔ کوتاه هتفی کمان آوازکننده در تیر انداختن
هیماء نام قومی است از بنی مجاشع هجیرا دأب و عادت هلکی هلاک شوندگان و او جمع هالک است
هراوا عصاها که بزرگ باشند و او جمع هراوه است هیخ هیخ لفظی است که بدان شتر را علف خورانند
هنباء زن احمق هلتا گیاهی است هطلی شتر ماده نرم رفتار هطلاء باران پیاپی
همقی گاه بدین جانب و گاه بدان جانب رفتن و او اسم مصدر است هنا و هنا و هنا اسم اشارت است
بمکان یعنی اینجا هجهجا جنب هجاء اندازه هوجاء شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانها را از بن
برکند هذاء سخن باطل و بیهوده هو آه گوشتی که بیکجه باشد هما ایشان دو مرد یا دو زن هنیا
بخشش هنیاء گوارنده باب الهاء مع الباء من الصاد هرب گریختن هب از خواب برخاستن

و روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب هبوب جستن باد و آمدن و رسیدن بکاری هبیب
بر انگیخته شدن برای بر رفتن بر ماده جستن باد و بانگ کردن بز نر هباب نشاط و خوی کردن
شتر در رفتار و بر انگیخته شدن بز نر برای بر رفتن بر ماده هتوب برشتن و درخشیدن آتش هنب
احمق شدن هدب دوشیدن و میوه چیدن هضب شروع کردن در سخن و حدیث بآواز بلند و باران
باریدن غیر الصاد هب بخش و به معنی امرست و مشتق از هبت و ماضی او وهب و بمعنی
پنداریم آمده است کقول العرب هبنی ان ما کان حمار السامری اما ولعد و بمعنی او را در مضارع
نیامده کذا فی الصحاح فی مجموع لفظ الرهب والهیبة هایب گریزنده و آنچه گویند ماله هارب ولا قارب
ای له صادر عن الماء ولا وارد الیه یعنی لیس له شیء هبب پارهای جامه هبایب جامه بریده
و او مجموع اللفظ و مفرد المعنی است هیوب و هیاب و هایب مرد بد دل و ترسنده و در حدیث
آمده که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی و هیوب مرد مهیب را هم گویند و مهیب مردی
که از و ترسند هیدب کاهل و اکثر بکاری در ماند هدب رشتهٔ جامه و مژه چشم هاب اسم فعل
و او لفظی است برای راندن اسب گویند هوب غضنفر شتر قوی دلیر در رفتار هوب دوری هوب
مرد احمق بر گری و دوری هبوب و هبیب باد گردانگیز هلاب روز باد و باران هنب نام
شخصی است هندب گیاهی است که بپارسی کاسنی گویند هدب و هدابه هلکی که پهن نباشد همچو برگ درخت
سرو و درخت گز و مثل آن و هدابات جمع ای درخت خرما را هم گویند و رشته جامه را هم گویند هضب
اسپی که بسیار عرق کند هضب و هضاب زمین پشته‌ها و باران‌ها بدفعه دفعه هلب موی
دم اسب و هر موی ستبر که باشد و موهای یال خوک و موهای سبیل خوک و موهای ستبر را هم هلب گویند
و بمعنی لبن جمع هلبست هرجاب شتر دراز ستبر و نام موضعی است و دلو بزرگ باب الهاء مع
التاء من الصاد هیبة دادن هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هبیعة روان شدن آب

ومثل آب بروی زمین هبة برانگیخته شدن بر برای بر رفتن بباد و هبة روان در شدن
شمشیر و نیزه در مضروب هباة ساخته شدن و آرایش کردن و نهیة ازینجا مشتق الماء نهیة
سعدی آهز تجنبیدن سواری و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوشش دیگ
هبادة توبه کردن و یهودی شدن هرت دریدن جامه و سکستن گوشت و کسی طعن کردن
هرت فراخ شدن دهن هنبلة رفتار گفتار لنگ برا هنذمة باندام کردن و براندام نهادن
چیزی هرجلة نوعی رفتن هجهجة آواز در حلق گردانیدن و آواز شیر و نالیدن هتبت مبالغه
کردن در سخن و بیا گفتن هتّ سک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزه ریزه شکستن
هبهبة خواندن کسی را بر جهه و جنبانیدن هتهتة ریزریز ستم کردن و بهم آمیختن هیبة
ترسیدن و بزرگ شدن هوذ گشتن و جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هناة گوارنده شدن
هضبة باران هبت زدن و بیعقل شدن و بدل شدن و سست رای گردانیدن هفاة
هفت افتادن و درماندن و حق شدن و پراکنده شدن هزیمة لشکر شکستن هدجة
آواز کردن شتر ماده به بچه خود و آواز کردن باد هشاشة گشاده روی شدن و شاد شدن
و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و نجیب شدن و پیر شدن شتر و گوسپند هشوشة
ریزه شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هندسة اندازه گرفتن هجهجة گذشتن و جدا شدن
هجعة خفتن هرولة نوعی از دویدن و آن میانه آهسته رفتار و دویدن تیز است هملجة رهوار
رفتن هفوة خطا کردن هفاة نمریستن هلکة و هلاکة افتادن و نیست شدن هینمة
آهسته سخن گفتن هرملة موی برکندن هدهدة بانگ کردن کبوتر طوق دار و بانگ کردن شتر نر بانگ
و در جنبانیدن کودک گهواره را تا بخسبد هجهجة بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن شتر نر هرهرة
جنبانیدن و خواندن گوسپند هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هربذة نوعی

رفتن

رفتن شتر هبنقة بریدن گوشت هرورة مردن هنبثة آشفته سخن گفتن هسهسة آواز کردن
حرکت زره و زیور و غیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب هزهزة جنبانیدن هفهفة باریک میان
کردن هقهقة سخت رفتن هلهلة سست بافتن جامه همهمة بانگ کردن با رفق گلو و نالیدن
و بانگ کردن شیر درنده هیللة لا اله الا الله گفتن هرجبة آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی
رفتن هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که شنوده و دریافته نشود
هاهاة شتر را هی هی گفتن تا بعلف خوردن آید هیعوعة و هعععة قی کردن هذرمة به
شتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هیمنة گواه شدن و نگاه داشتن و مهیمن ازینجا مشتق
است هذملة نوعی رفتن عزالهاد هدأة علامتی که آدمی را بدید شود هدملة ریگستان
درخت هدملاة جمع هشلة چارپای که از جهت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود و باز
بصاحب رد کرده شود هشمة سکتن و گوسپند پر شیر هجمة قصد و آهنگ وزن پیر هیمة مهربات
هماحة مرد احمق هاجة بنغ ماده هرة گربه ماده هریة که گربه را و ضعیفه هرات
جای گستره هراوة عصای بزرگ هاصنة چشم بلی هفافة با خوش آرمیده هجمة باران ضعیف
و نرم و باد نرم هاویة دوزخ و دره در میان وزنی که فرزندش با افتاده باشد و هیغ زنداه
هوة نشیب ژرف و کنده زمین هوتة راهی که بسوی آب رود و هوتة مرد بددل هلکعة بوزن صفة
احمق هبوة گرد و غبار هبوات جمع هباة مونث هبیة گنگ خورده و دختر خورد هبیحة
دختر فربه پر گوشت هتاة مرد بسیار کو هنیة فراخ دهن و زن مفضاة هواحة حالتی که
مرد بسوی اسیه واری بسست باشد و میل و صلح و رزی هودة کوهان شتر هبنقعة بر سر پاشنه نشستن
و این هم مصدر است هتافة کمان آواز کننده در حین تیر انداختن هبتة پاره جامه هبتة ساعت
و بعضی از زمان هبتة صورت هیبة اسم فعل است بمعنی هلم گفتن تقول هیت لك یعنی هلم لك ای بیا

یعنی چاره تو بسوز مرو کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد چنانکه انت در اذهب انت و لخوک للبابی وکما هم
لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما الکما زاید است و برای قول هیت نام شهر است هات
فعل امر است بمعنی اعطا یعنی بخش و بیار و او مشتق است از مهاتات هدرة فرو افتاده و باطل
شده هدرة فرو نهاده و ناچیز شده هواشات گروههای آدمیان و رمهای شتران که بهم آمیخته باشند
هرشفة رکو پاره که آن را آب بدان که بر زمین آمده باشد تر کنند و در ظرف ریزند برای روز حاجت
و این عمل بجهة قلت آب کنند هالة دایره برگرد ماه کشیده باشد هضبة پشته زمین بلند و کمنوبة باران
هفات جمع هفوة خطا هفوات جمع هامة چارپا و خزنده زمین هامة سر و پیشانی و جمع مرغ
شب پره که آن را بوم گویند و تن مرده هبیت مرد کم عقل هبنّة سستی در عقل هنانة پیه اندرون چشم
هاانا به هننة چارپشت هنة سخنی و نیکویی اندک و خیر وزن هناة وهنوات زبان
و همان خصلتهای بد را هم گویند هنت زن هنیة تصغیر هنت یعنی زنک و چیزک هنیگ
مقدار صد درم از چیزی هبیرة چسپیده گرد موی سر ملی باشد و آن چرک است هبرة گوشت پاره گرد در
سینه آدمی پیدا شود یا در هر دو گوش یا در هر دو ساق پیدا شود هراقة اکراه در امر دم ... ارند
هیّنة جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خوی و آواز جوش یکی هجعة اهل غافل هجمة
رمه شتر و سختی گرما و تابستان و سختی سرما و زمستان هجیمة ماست هلقة بعض آدمیان و بعضی
خانها هدنة آشتی و آرامید که هوة ته هلبة وهلبة آنچه از روی محبت برای کسی
و درویشان بتحفه برند و شتر و چارپا و خوردن شان که بحرم کعبه محترم مکه برند و آنجا قربان کنند هدأة
راهنمایان بکوچ و او جمع هادی است هریسة گوشت پخته و طعام معروف که از گندم کوفته و گوشت میسازند
هزمة دسته و چاهک سینه و چاله که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمة چاه کوفت لشکر هامدة
خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی وتری الارض هامدة ای بلا نبات هاشمة جراحت

که به استخوان رسیده باشد و استخوان از آن شکسته باشد هباشة آدمیان جمع شده و مال جمع شده هیشة گروه
آدمیان هیبعة آنکه شبان نوازد هیضلة جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده
پر شیر و زن بسیار هنقة زنی که بر خنده کند هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور هلبیة
چیزی از زیور هجرة مرد بد دل و زن پیر هنبثة کار سخت هیشة گروه آدمیان هبضة نوعی از
از شکم رفتن و این اسم مصدر است هشاشة انبوهی و غلو جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم
هلابة باد سرد با باران هافة شتر ماده که زود تشنه شود هلعة دری از نال هدمة ... اشتر ماده
که سخت آرزوی نر داشته باشد هقعة بوزن همزة مردی که بخسبد و تکیه کند هقعة و هنعة دو منزل
قمرند و هقعة را سر الهم گویند که بر سینه جا باشد هرمعة زن زود انزال کننده هیلالة قومی
از هند هجانة مروارید و نام زنی هلبة سختی و موی یال خوک و موی دم اسب و هر موی ستبرا
هلعة بوزن همزة مردی که سخت ناشکیبایی کند و مردی که زود زود گرسنگی ... هلعة بزغاله
هلوفة ریش بزرگ هجبة گوسپند ماده لاغر و مگسک زردی که مانند پشه است که بر روی گوسپند و خر
می نشیند هنامة آنچه شکسته باشد از چیزی هنادکة هندوان و او جمع هندی است بغیر قیاس هرابذة
آتش پرستان که در خدمت آتش می باشند و آتش بر افروزند و او جمع هربد است هاجرة نیمروز که در غایت گرمی
باشد هبوبة باد گرد انگیز هرطة گوسپند ماده بزرگ هیعة وهایعة آواز سخت ترس و آواز
همزة آنکه در قفا مردم عیب گوی کند هینمة آواز نرم هبنقة نام مردی است که در غایت حماقت
بود هرکالة از آب دریا آنجا که بسیار موج کننده باشد هرکولة زن ستبر و زن بزرگ سرین
همزة وسوسه شیطان و مانند آن ... چیزی که ... ازو وسوسه شیطان همزات جمع کقوله تعالی اعوذ بک
من همزات الشیاطین همزة الف متحرک باشد هراوة شکنجه چوبین هلوکة شتر ماده تیز رفتار هلباجة
مرد احمق هرمة شیر درنده هاروت نام فرشته است در چاه شهر بابل نگونسار کرده اند باب الیاء

الثاء من المصادر هَثْ جنبیدن و اندک چیز دادن هَلَاثٌ نرم شدن و سست شدن عضو
آدمی من مجمل غیر المصادر هَنَابِثُ کارهای سخت هَلْبُوثٌ بوزن فردوس مرد احمق هَلْثٌ گروه
باب الهاء مع الجیم من المصادر هَرْجٌ بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت کردن و فتنه
کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هَجَجٌ گرسنه شدن شتر از سختی گرما هَیْجٌ و هَیَجَانٌ برانگیختن
و برانگیخته شدن لازم و متعدی و کارزار کردن و زرد شدن گیاه و خشک شدن گیاه هَجْجٌ آماسیدن
وزدن و او غیر مصدر رسم آمده است هَوَجٌ شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هَجِیجٌ برافروخته
شدن آتش هَزَجٌ آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هَلَجٌ سخن سست بی اعتبار گفتن هَجْمٌ بیک دم
آب خوردن شتر غیر المصادر هَیْجٌ غبار هَجْهَجٌ لفظی است برای راندن گوسپند گویند هَجْ هَجْ و هَجٍ هَجٍ
لفظی است که برای سگ گویند و برای راندن شتر هم گویند هَائِجٌ تندی و غضب و شتر نری که آرزوی جماع
داشته باشد هَجْهَجٌ آبی که شیرین و خوش نباشد و گوسپند نر هُجَاهِجٌ ستبر هَمَلَّجٌ اسبی که رفتار پسندیده
هُوجٌ بادهای سخت واحد هوجاء است هَمَجٌ مردم فرومایه احمق و مگسهای خورد و گوسپندان لاغر و جمع
همجة است هَجِیجٌ رود خانه ژرف هَمَلَّجٌ و هَمْلَجٌ شتر مرغ گرازان براه رود و هملاج نام
اسبی هم باشد هُزَالِجٌ آواز بلند هَوْدَجٌ مرکب زنان است که بر شتر بندند مانند کجاوه هَزِجٌ
آواز رعد و آواز خوش و بحری از شعر هِمْلَاجٌ اسب نرم رو بتازی هَمَالِیجٌ جمع هملاج ترکی است
و سبک باب الهاء مع الخاء من المصادر هَیْخٌ پیر فربه و نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر
هُجُودٌ شب خفتن و شب بیدار بودن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است هُمُودٌ فرو مردن
آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هَنْدٌ دل بردن هَوْدٌ توبه کردن
و یهود شدن و معنی اولست قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هَرْدٌ شکافتن و دریدن جامه
و مهری کنتن گوشت و طعن کردن و عیب کردن کسی را و برکنده کردن چیزی را هَدٌّ جنبانیدن

وراندن

و راندن و منع کردن هَدِیدٌ آواز کردن چیزی که بیفتد هَدٌّ شکستن عمارت و خراب کردن آن
و در شکستن و مصیبت و اندوه صاحبش را سست کردن و شکستن هر چیز که باشد و ثنا کردن کسی را
بقوه و نیرومندی غیر المصادر هِدٌّ مرد ضعیف و مرد بخشنده هَلْ کلمه است که خر را گویند در وقت
آب خوردن او هَدَادٌ نام قبیله است از یمن هُدْهُدٌ و هُدَاهِدٌ مرغی است معروف که بزبان گیلی
شانه سر گویند و کبوتر نر را هم گویند هُدَاهِدٌ آوازهای کبوتران هَرْدٌ زردچوبه هَامِدٌ گیاه خشک
و جامه کهنه هَبِیدٌ دانه حنظل و حنظل در کتاب تکمله مبین است هَبُودٌ نام موضعی است هَادٌّ آواز
و صدایی است که از دریا آید و اهل ساحل شنوند و از آن زلزله زمین پدید شود هُدَابِدٌ شیر آمیخته
غلیظ هَیْدٌ و هِیدٌ و هَادٌ کلماتی اند که برای راندن شتر گویند هَائِدٌ تائب هُودٌ یهود و جمع هائد
و نام پیغمبریست هُدَابِدٌ شیر غلیظ و رمصی است که در چشم پدید شود که بواسطه آن چشم آب ریزد هِنْدٌ
هندوستان و نام زنی و مقدار دویست از شتر و غیر آن و این از جمل منقولست هُنُودٌ هندوان و زبانی
که سست خیزد هَوْدَةٌ کوهان شتران و او جمع هود است هَاجِدٌ خسپیده باب الهاء مع الذال
من المصادر هَذٌّ شتاب بریدن و شتاب چیز خواندن غیر المصادر هِرْبِذٌ مجوسی که آتش بر می افروزد
و در خدمت آتش می باشد و جمع هرابذ است هُذْلُوذٌ باب الهاء مع الراء من المصادر هَرٌّ گوسپند را
خواندن هَرٌّ از علتی ناپدید کردن شتر هَرٌّ مکروه و ناخوش شمردن هَذَرٌ بیهوده گفتن و بسیار
گفتن هَوْرٌ و هُئُورٌ خواب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هَجْرٌ گذاشتن و دوری گزیدن و بهذیان
کردن از چیزی و بیهوده گفتن و ریسمان در پای شتر کردن و بر تهیگاه میان بستن و بزرگوار شدن
و از اینجا گویند هذا اهجر منه ای اکرم منه هَجِیرٌ نرم گفتن هُدُورٌ افتادن هَدْرٌ باطل شدن
شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوش زدن شراب و ستبر شدن و آماسیدن هَدِیرٌ جوشیدن
شراب و آواز در حلق کردن اشتر نر و سرود کبوتر هَصْرٌ چیزی را گرفتن و بسوی خود کشیدن

شکستن چیزی را هرهرة بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن
هبر بسیار گوشت شدن و فربه شدن هزر زدن و عیب کردن هطر نجوییدن هیکر و هکر
سخت عجب کردن و معتدن خواب آمدن همر ریختن و آب ریختن غیر المصادر هادر
غلیظ که بالاش بسته شده باشد و زیرش روشن هرار علتی است که شتر را پدید آید هقور دراز بالا
هکر عجب کرنده هذر باطل و افتاده هذیر بیهوده گو هر هر گربه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام
زنی است و راس و سرضمی است هیدر گرهای داده و او جمع هرة است هماد و هذار سخت بیهوده گوی
هماد زه کمان و ریسمان اشتر بند هرور انگور زبون که از رز افتاده باشد هرهور آب بسیار
که آواز کند در رفتن هرهیر ری است مخصوص هاد و هاید افتاده شده و خراب شده و گسسته شده
واصل هار هایر بوده است که قلب مکانی کرده اند و بار هایی کرده همه پس خفته یا را ابرای خفتا خفته اند
و با ابرای التقاء ساکنین انداخته پس هجر نام شهری است هجیر و هجیرة میانه روز که
غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را هم گویند و نوعی از گیاه را هم گویند که از حوض خوانند هواجر
نیم روزهای در غایت گرمی و او جمع هاجرة است هجیر دأب و عادة هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه
هبور جمع و هور سنگهای کور را هم گویند هبر گوشت را هم گویند هنبر کفتار و بچه و ام الهنبر
ماده خر و ماده کفتار هیتر سخن باطل و سخن بیهوده و چیز عجب و سخنی زیاده هاتر باطل و بیهوده
هوذر زه گوسپند هیشار دستمال هنبر ابر هوبر و هنبار بوزینه بر روی و موبر بسیار
هم گویند هیصر و هیصور و هیصار شیر درنده هبشر و هیشور درختی است هزبر
شیر درنده هزنبر بدخلق باب الهاء مع الزاء من المصادر هز و هزیز جنبانیدن همز
سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هبز مردن
هنداز اندازه و این پارسی معرب است هزیز آواز باد و آواز سگ هزاهز فتنها هزهاز

تهزهز جنبه هماز و هماز بس مردم عیب کننده و سخن چین باب الهاء مع السین من المصادر
هوس کوفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته چراکنان رفتن شتر
در شب طوف کردن هوس عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هجس در دل و خاطر در آمدن هلس
لاغر کردن و ربودن عقل همس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هیس رفتن و غزو دادن
لشکر را هدس راندن هرس کوفتن هلاس لاغر شدن هیس سخن پنهان هلس
راز و نکوئی بسیار هساس آوازهای جن و آوازهای زره و جوشن و زیور و مثل آن هماهام
شبی که گوسپند را در تمام چراند هواس شیر درنده و سخت خورنده و نرم رونده همس آواز نرم
همس سخن نرمی که شنفته شود و فهمیده نشود که آواز صیت هاجس در دل در آید هجادس
درود که شب کند هجرس روباه هرنس جانوری هرانس درختی است بسیار خار هرس گربه و شیر
درنده محکم هلاس بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده محکم هرماس شیر درنده هرجاب
بزرگ هلکس مرد فرومایه ناکس هلقس عیب سخت هقلس گرگ لاغر بدحال هقالس
جمع هوس عشق و دیوانگی هیس آلت و اسباب کارگری برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر
هش برگ درخت فرو ریختن برای گوسپند که قوله تعالی و اهش بها علی غنمی هبش فراهم آوردن و کسب
کردن هراش سگان را در هم انداختن برای جنگ هبش جنبیدن و دوشیدن هوش شوریدن
و بر آمیختن غیر المصادر هشاش شادکننده هبیش نرم هش نرم و ناچسپنده
که خوش کند و مرد گشاده روی غیر عبوس و مرد ساده و گوسپند ماده بسیار شیر و عرب بر یک
هش الکر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج منه هوش عدد بسیار همش مردی است بکار هرت
زن پیر و شتر ماده پیر و شیر و نام سگی است هشوش گوسپند پر شیر باب الهاء مع الضاد من المصادر
هضوض دهان شدن هض فشردن چیزی را غیر المصادر هضهض گرگ هضیض نام شخصی است

باب الهاء مع الضاد المعجمة هضٌّ شکستن و کوفتن و خسته کردن هیضٌ شکستن استخوان بعد از درستی
آن و به بیماری باز آوردن هرضٌ دانهای خورد مانند ابر هضیضٌ شکسته و کوفته هضّاضٌ شکننده
باب الهاء مع الطاء المهملة هیاطٌ آواز و فغان کردن مردم هبطٌ فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان
کردن هبوطٌ فرو آمدن و نقصان شدن هرطٌ بهم آمیختن و کسی را عیب و طعن کردن هطٌّ ستمکاری کردن
و کار باطل کردن و بی اندازه گرفتن چیزی را غیر المصادر هیاطٌ سخن گویا یقال وقع القوم في هیاط و میاط
ای في شدة هبیطٌ زمین سر نشیب هرطٌ گوسپند ماده بزرگ و او را هرطٌ است باب الهاء مع العین المهملة من المصادر
هعٌ و هوعٌ قی کردن هنعٌ پیچیده شدن گردن شتر و شتر مرغ و مثل آن و کوتاه شدن همعٌ و هموعٌ
فرو ریختن اشک از چشم و فرو ریختن آب از جای و روان شدن هزعٌ شکستن و کوفتن و شتافتن و به جنبیدن
هزعٌ شتافتن و روان شدن هیعٌ و هیوعٌ بددلی کردن و همیعٌ بمعنی روان شدن آب و مثل آن هم
آمده است هوعٌ قی کردن و قصد چیزی کردن هجوعٌ خفتن شکسته شدن گرسنگی و غافل احمق شدن هطعٌ
چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن بر نداشتن هلوعٌ ایستادن و آرمیدن هکاعٌ سرفه کردن هلعٌ
سخت ناصبر کردن و سخت حریص شدن غیر المصادر هوعةٌ شتر مرغ هزیعٌ بعضی از شب و مرد جمع
هطلّعٌ بلام مشدده مشوم مرد دراز و بزرگ تن هبلعٌ بزرگ دهن بسیار خورنده هاعٌ و هالعٌ
بددل هیلعٌ کلمه است که آن را خاموش میکنند شتر بچه کا زا هیعٌ خون روان و مردی که زود در گریه آید
هبنقعٌ احمق هجنعٌ بچه گرگ هجنّعٌ مرد دراز احمق و سست هلواعٌ شتر ماده تیز رفتار هالعٌ
شتر مرغ تیز رفتار هموعٌ روان همعٌ ابر باران بارنده هبیعٌ مرگ و بعضی منقوط هم مرده اند هلّعٌ
شتر بچه تیز رفتار و گرگ هبقّعٌ مرد قوی و نام شخصی است هجنّعٌ دراز سبز و سبز داغ سرو شتر مرغی که
سرش کل باشد هلوعٌ و هلعٌ سخت شتابنده و حریص سخت ناصبری کننده هلّعٌ حریص هلبعٌ
هبعٌ شتر کره نرم و آخر زاده شده بعد از دیگر بچها هجیعٌ بعضی از شب هجعٌ مرد غافل احمق هیّعٌ مرد بددل

منعیف و باخت هبغٌ میوه درخت نغنب باب الهاء مع الغین المعجمة هبوغٌ خفتن غیر المصادر
هبیغٌ مرگ باب الهاء مع الفاء من المصادر هیفٌ باریک میان شدن هتفٌ و هتافٌ آواز دادن
هرفٌ غلو کردن در مدح و زود میوه بیرون آوردن درخت خرما هفیفٌ آرمیدن و شتافتن
و درخشیدن و سبک شدن غیر المصادر هیفوفٌ بددل احمق هفافٌ آرمیده و درخشنده و سبک
و باریک و تنک و شفاف هفٌّ ابر تنک که باران ندارد و نیز ستاره است از جزیره و شان عسل که در وی عسل نباشد و کشت
و زرعی که آن را در آخور رونده و دانهای آن فرو ریزد هدفٌ جای بلند آماجی که بدان تیر اندازند و مرد بزرگ
هلقوفٌ مرد گران جثه بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغ گوی و شتر نر بزرگ و روز ابرناک
هیفٌ باریک میان و او جمع اهیف است هیفٌ و هوفٌ باد گرم هجفٌ جثه بزرگ شتر مرغ پیر و مرد سهمگین
گران جثه هزفٌ تند و شتر مرغ پیر باب الهاء مع القاف من المصادر هدقٌ شکستن
هرقٌ ریختن غیر المصادر هرقٌ ریختن هیقٌ شتر مرغ هینقٌ هندسکا هبانیق جمع هرق
یعنی بر تخت و او دانی است در اصل راق بوده است همقٌ گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر
هتکٌ پرده دریدن هلکٌ و هلوکٌ و هلاکٌ نیست شدن و افتادن هلکٌ ترسیدن هلاکٌ
هلاک و نیست کردن هکٌّ زدن و خواب شدن هوکٌ احمق شدن غیر المصادر هلکٌ
باران سخت هتاکٌ پرده درنده و فاش کننده ستر هناکٌ و هنالکٌ آنجا هلوکٌ زن فاحشه
هلکٌ هلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه هالکٌ فوت و نیست شده هلّاکٌ و هوالکٌ
جمع و الکلام آهنکی هم باشد باب الهاء مع اللام من المصادر هملٌ و هملانٌ ریختن اشک از چشم هدلٌ
بشیب فرستادن هدلٌ و هدیلٌ سر هشتن کبوتر و قمری و مانند آن و هدل دراز شدن لب شتر و لب بزیر
و فرو افتاده شدن لب شتر هجّل و حجت هم گویند هللٌ ترسیدن هزلٌ لاغر کردن و مسخرگی کردن
هزالٌ لاغر شدن هیلٌ فرو ریختن و روان کردن هبلٌ بی فرزند شدن مادر و گم کردن مادر فرزند را

هتل وهطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم هُمُول ترسانیدن هجل از هجن غیر المصادر هاله

لفظی است که برای راندن اسپ گویند هال داروی است که آنرا اقاقیا گویند هیال بسیار از چیز بسیار و ریگ

هلال ماه نو و سر نیزه و دو شاخه و آب اندک که در تک چاه باشد و آسیا و گوشه شکسته و مار نر و نام قبیله

و آهن پاره یا چوبی که آن زمام آورده شده در طرف چوب پالان شتر را و به آنچه معروف است نور اگر اول شب

بر آید تا شب سیم هلال گویند و بعد از سیم تا آخر ماه قمر گویند مگر در شب چهارده که بدر گویند هلهل جامه زبون بافته

و شعر خوب با یک معنی هلاهل آب بسیار صافی هولول مرد سبک هدمل جامه کهنه هرجل

و شتر سخت رفتار هرطال دراز هبل مرد کاهل گران تن هبول زنی که او را فرزند بمیرد هتال

مرد شکار گیر هبل نام بتی است هیطل روباه و جماعتی از ترکان که ایشان غزا کنند و گربه را هم گویند

هوجل مرد شتاب کار و راه دراز و شتر تیز رفتار و شب دراز و بیابانی که در وی چیزی نباشد هجل

زمین پست و هامون که مابین کوهها واقع شده باشد هجول زن فاحشه فاجره هطل و هتل ابرهای

بارنده بارنده هطل و هاطل ابر بسیار بارنده هذیل قبیله است هرقل و هرقل نام ملکی است

از ملوک روم هطل شتر مانده شده در راه که آهسته رود هطال نام کوهی است هقل شترمرغ جوان

هکل اول باران هدال شاخ درخت فرو شده هدل و هادل شتر دراز لب فرو شده لب

هدیل کبوتر نر و بچه کبوتر و آواز کبوتر هل آیا و نیست و بدستی و بمعنی قد نیز است قوله تعالی هل اتی علی الانسان

حین من الدهر هذلول زمین پشته خرد و مرد سبک و تیر سبک هذالیل جمع هنابیل موی که

افتاده باشد هزال لاغری هزال و هازل مسخره هزل مسخرگی و سخن بیهوده هیکل معبد ترسا

بسیار هیکل بنای بلند و اسپ ستبر دراز و گیاه سبز و خانه بتها و نصاری هیکل داروی است و آن نوعی

از غاتلها همل شتر و گوسپندی که چوپان رها کند شب و روز و آب مباح که هر که خواهد بردارد و کسی منع نکند

باب الهاء مع المیم من المصادر هجم ویران کردن و از بن برکندن و تمام شیر پستان را دوشیدن هجوم

درآمدن

درآمدن و وقتی از اوقات شب و در افتادن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن بزم و ستیغی و چشم فرو رفتن

هم قصد کردن و گداختن پیه و اندوهگین کردن و در خواب کردن زن کودک را بآواز خوش هتم دندان

پیشین شکستن هتم شکسته شدن دندان پیشین هثم بخشیدن هقم سخت گرسنه شدن هدم ویران

کردن هدم سخت آرزو کردن شتر ماده بشتر نر را هزم شکستن لشکر هزم سخت بیرون کشیدن هشم

و هشم و هصم شکستن هضم گوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن شکستن هضم

بهم در رفته شدن هر دو پهلو و باریک میان شدن هیم آشفته شدن از عشق و درد و بوی چیزی کردن

و بغیر راه راست رفتن و گمراه رفتن و سخت تشنه شدن هیام تشنه شدن و شیفته شدن بعشق

همیم نرم رفتن هنم بریدن و شتاب چیزی خوردن هکم متعرض آدمی شدن به بدی و بعنف

در شدن در چیزی غیر المصادر هم اندوه هموم جمع هاموم پیه که پخته و گداخته کرده شود هم

ایشان گروه مردان همام مهتر و پادشاه بزرگ همه هلقام مرد ستبر دراز و شیر درنده و نام مردی

هیثم مه تا هیثم جوز و عقاب بچه کرکس سرخ و نام شخصی هاضوم داروی است که آنرا جوارش گویند

هضم زمین پست هموار هضوم جمع هضم داروی است خوشبو هموم چاه پر آب هرم سخت پیر

و نفس و عقل و نام شخصی است هرم پیری هرم گیاهی است هادم شتری که گیاه هرم خورد هزم شکسته

از چیزی و او عدد بهم آمده هذانم جاهها و او جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزم باران سخت ریزنده

همهیم آواز کننده بگرفتگی هوهم مرد سخت پیر هوام مار و مور و کژدم و سایر حشرات الارض

و الجمع هوام است همهام اسم فعل است بافعل بمعنی لم یبق شیئی یعنی نماند هیچ چیزی هیم شتران تشنه

ده درد تشنه و بمعنی ریگ است قوله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام دردی است که از عشق و تشنگی سخت و علتی است

که شتر را پدید میشود از غایت تشنگی هیام شتران تشنه هیام ریگ نرم هیم جمع هجمه بادی سخت از جهت

خانه و مثل آنرا برکند هجمه قدح بزرگ هرشم سنگ نرم و کوه نرم هدم جامه کهن هدیم شتر ماده که آرزو کند

زراهدنم باطل انچه عرب گوید که الدم الدم والهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما
مردن ما هدم باطل و انچه از چاه خراب شده باشد و فرو ریزیده و در چاه افتاده باشد هاهم مهتران و سیاهی
و جهان بهار و جوان شبیه و او جمع اهدا است و بمعنی مفرد هم آمده است هذام شمشیر برنده هیذام مرد دلیر
هشیم درخت و گیاه خشک شکسته و مرد ضعیف بدن و تن هیصم شیر درنده و مرد قوی هضیم اول
بار درخت خرما و ستم کرده شده و زن باریک میان و لطیف میان هیقم بدن بحجت دریا و مرد بسیار خورنده
هقم مرد سخت گرسنه هیقم شتر مرغ دراز و آواز دریا و آواز خاییدن لقمه طعام هلمّ بیا و بیائید
واو اسم فعل است که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بده هم آمده است باب الهاء مع النون من المصادر
هون و هوان خوار شدن هون آسان شدن و آرام گرفتن هذیان بیهوده گفتن هتن و هتون
چکیدن اشک باران هیجان برانگیخته شدن جنگ هدجان لرزان رفتن پیر و شتر و راه هجران از کسی
و چیزی گردن هون و هتین بانگ کردن شتر ماده و گریستن آدمی هیشان اندک چیز بخشیدن و خبیدن
هبعان گردن برکشیدن شتر و خود در رفتار رهوسان نرم رفتن هملان روان شدن سلامت
چشم هتلان و هطلان باریدن باران همیان روان شدن آب و اشک و مثل آن هفوان
حفا کردن هملان فرو ریختن اشک از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و کیا برسوخته گشتن هدون
آرمیدن و نرم رستن و شتری هبجان بدل شدن غیر المصادر هلیون و هلیون گیاهی است
که بیار بسیار چو به گویند هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده شده باشد و گنده ماده پایان از بهر بهمه که باشد
همدان نام قبیله است و بمن هیدان بدل هنبایان مرد چیست کار در چیست کشا رهوان
هذبران جمع هبلمان مال بسیار هیلان نام موضعی است و بعضی گویند نام قبیله ایست از یمن
هاتن و هتون ابر بارنده هتن جمع آتن است هتن جمع هتون است همین آنکه
و مادر شش کنیزک و شتر بزرگوار و چیز زشت و هیبر که پدرش عربی باشد و مادرش غیر عربی و صب پالانی

واین

واین معنی ابن فهیر در صحاح در بیان مجمل سطوراست هوزن عنبار و کیلنوع مرغی است هوازن جمع و نام قبیله است
هن چیزی و ابر و فرج و بمعنی فلان هم آمده است و در ندا چنانکه گویند یا هن هنان تثنیه هنون جمع
هزان نام قبیله است هن ایشان گروه زنان هیمان و هیفان تثنیه هیان کینه دارنده
کننده و نام شخص است هدان بدل و مرد احمق هدون جمع هجان شتران سپید و شتر بزرگوار و زن
بزرگوار و زمین پاک سپید و او مفرد و جمع آمده است هجائن جمع هین و هیّن آسان و زبون هاون
اون که معروف است هاون جمع هرمان نیز و کرز را نام عمارتی است در مصر هرمان مثل هیبان
شبان بدل و کافه من شتر هذیان سخن بیهوده باب الهاء مع الواو من المصادر هنو
برخوسستن گروه و نور و مردن آتش هجو بد کسی گفتن یعنی نرم کردن هزو افسوس داشتن واو
همزه اللام است که همزه بسبب ضمه ما قبل بواو کرده اند همچه کفو با اصل که همزه بوده است هم خوانده اند
هغره و لغا هذو بیهوده گفتن و شتاب بریدن هقو دریدن چیزی و پریدن مرغ هغو
هدو آرمیدن و آو
نی و ماننده کمین نوری است که شب و مینا آواز مانند آتش باشد و بزبان کیل گویند
خشکی یلقه باب الیاء مع الثاء من المصادر یعثث نام بتی است باب الیاء مع الجیم من المصادر
یلج فعل مضارع است مشتق از ولوج یعنی در رود کقوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
یلنجج و یلنجوج چوب عود خوشبو یهیج فعل مضارع است یعنی بر انگیزد یأجوج نام طایفه اند از مردم که
سکند باب الیاء مع الخاء من المصادر یافخ موضعی است از میان سر کودکی
یافخ جمع باب الیاء مع الدال من المصادر یدی پراکنده ید دست و نعمت و ملک و قوه
و توانایی و خواری کقوله تعالی حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون ای عن ذل و انچه عرب گوید
سقط فی یده پشیمان شد ید القوس خانه بالا این کمان در وقت تیر انداختن ید الباب گره بالایین

دریدالله مغلول یعنی همیشه یدلغوب انچه از عادت زیاد آید و رحیمی بحیدن بر چیزی یعضید گیاهی است که آنرا
طرخشقوق گویند من الصحاح یلبد مرد بسیار گوشت یلندد دشمن سخت یهود یهودا اسم و ایهم یهودی است
یحمد قبیله است یماوند مرد جوان نازک و نام موضعی است یعد وعده میدهد و وعده بد میدهد معنی اول
مشتق از وعد است و بمعنی دوم مشتق از وعید یکاد نزدیک میشود باب الیاء مع الراء من المصادر
یرز سخت شدن سنگ یعار و یعر بانگ کردن بز یسر و یسیر آسان شدن و یسیر قمار باختن را لهم گویند
یسر بار است آمیدن ریسمان چنانکه در مین آمیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا
برده شود و او بخلاف شتر است و یسر گشتن شتر و بخش آن کردن را لهم گویند غیر المصادر یسیر آسان
وانک یستعور درختی است که از چوب مسواک گیرند نام موضعی است یعر بزغاله که در صیدگاه شیر بندند برای
صید شیر یعمور بزغاله و گوسپند خرد یعامیر جمع یسار طرف چپ و دست چپ و توانگری یلملم طرف
چپ و قمار باز ینبر زمین کوه کنده یعصر نام قبیله است ینکر نام نوع علو و نام قبیله یعبود گویند
که بر و دوشنده و در بز مضارع است یعنی کم میکند و کینه ور میکند و طاق یبذر فعل مضارع است
یعنی میگذارد یحمود دراز ینکود کوره راه یعنی راه غیر شارع یعبود ساده یذکر نام قبیله است
یعفر بچه گاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع یهبر سنگ سخت و هم درخت مرز و سراب بیابان یهمور
مرد بسیار گوشت و پیشانی مرد و بعضی از شتر بزرگ یجمور گور یعنی خر وحشی باب الیاء مع السین
من المصادر یأس نا امید شدن و نومیدن از معنی دانسته است قوله تعالی افلم ییأس الذین آمنوا ای افلم یعلم ییبس
خشک شدن غیر المصادر یابس خشک یبیس گیاه خشک یبس الماء سوق را گویند یبس
خشک و جمع یابس هم آمده است یبس خشک اکثر و چیزی مرده و گوسپندی ماده که او را شیر نباشد
یئوس نا امید یونس نام پیغمبر است یٰس که در قرآن آمده است یعنی ای سید و ای انسان باب الیاء
مع الصاد من المصادر یعیص آزموده گرده اند فعل مضارع است باب الیاء مع الضاد من المصادر

یتقضض فعل مضارع است یعنی میفتد چنانکه قوله تعالی ان ینقض فاقامه ینقاص فعل مضارع است یعنی شکسته
شود و ویران شود باب الیاء مع الطاء من المصادر یعاط کلمه است که برای راندن گرگ گویند باب الیاء
مع الظاء من المصادر یقظ بیدار باب الیاء مع العین من المصادر ینع و ینوع رسیده غیر
المصادر ینع گرسنگی سخت ینبوع چشمه آب قوله تعالی حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ینابیع جمع یدع
بسکون دال که در قرآن آمده است که یوم یدع الداع در اصل یدعو بوده است که واو را جهت خفت حذف
کرده اند یدع فعل مضارع است یعنی بگذارد یربوع گوشت پشت و موش صحرایی و در دستور گوید که آن موش
پرده باشد که نام شخص هم باشد یرابیع جمع یراع نی که نوازند و نی قلم و بدل نکند که
در ناله او مانند آتش باشد یلمع سراب بیابان و مرد دروغ گوی ینبع نام شهری است یرمع سنگ سپید
نازک درخشنده و سنگ یسروع کرمک سرخ است که در ریگ افتد یفاع زمین پشته بلند یفع و یافع جوان
بالغ یانع و ینیع میوه رسیده ینع جمع یانع است یسع نام پیغمبر است و گویند آن حضرت علیه السلام یبوع گیاهی
که شیر دارد مثل لغو نیا و انجیر باب الیاء مع الفاء من المصادر یهفوف بددل و تیز دل
نام پیغمبری است یفیف زمین پشته بلندی است در جبل باب الیاء مع القاف من المصادر یعوق
نام بتی است یلق و یقق سپید یارق و یاروق دست بند یهریق فعل مضارع است یعنی میریزد
عراق است که در اصل اراق بوده است یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارع است یعنی فرو می آید و گرد فرو
میگیرد قوله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله ای لا یحیط یتشاقوق فعل مضارع است یعنی مخالفت کند باب الیاء
مع اللام من المصادر یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین و بعضی گفته اند که یلل پیش شدن دندان بالایین است
بطرف درون غیر المصادر یلیل نام موضعی است یعمل شتر قوی یعلول حباب آب یعالیل
جمع یدبا نام کوه است باب الیاء مع المیم من المصادر یتم قصد کردن و در دریا انداختن یتیم
و یتم بی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و او یکانه بی نظیر شدن یتیمه کامل بودن غیر المصادر

يتيم در يا يتيم فرزند بي پدر نابالغ از آدمي و بچه بي مادر از جانور و ايضا نفيس بي نظير يگانه يقيمون مردي است قوي
روز يحموم دود سياه و شب تاريك نام سبعمان بن منذر ياسين ياسين يلملم ميقات اهل يمن
و آن موضعي است در مكه معظمه اهل يمن و كسانيكه از جانب يمن بكعبه مكرمه در آيند براي حج در آنجا احرام مي بندند
يمام كبوتر وحشي يم گياه است يام نام قبيله است و نام فرزندي است از فرزندان نوح عليه السلام در طوفان غرق شد

باب الياء مع النون من المصادر

ينعن پخته شدن ينع و يناعة پخته شدن ينعن بيرون آمدن
پاي بچه پيش از سر از شكم مادر و او غير مصدر هم آمده است

غير المصادر

ينذرون بازميدارند و تا كه بترسانند
در مي آيند ينغضون يعني اشاره كنند و تو گويند يتخافتون سر تو راز گويند ينسلون بشتاب
ميروند يقيمون برپا ميدارند و مقيم مي باشند يؤتون ميدهند و مي آرند يلحدون ميكردانند
و كور را الحد و در حرم كعبه محترمه قتال ميكنند يصدعون پراكنده شوند يختصمون دشمني كنند و آنوقت
از خصام باشد يزفون و يزفون يعني بشتاب ميروند يسأمون ملول ميشوند يصحون
بانگ ميكنند يصدون برميگردانند و برميگردند و بانگ ميكنند بمعني اول مشتق از صد است و بمعني
دويم مشتق از صد و دو بمعني يم مشتق از صديد يصعقون و يصعقون مي ميرند يهجعون
مي خسپند يصدفون برميگردند يألون نزديك مي باشند و اولفيف مفروق است و مشتق از وأي
يلوون مي پيچانند و اولفيف مقرون است مشتق از لي كه در اصل لوي بوده است يهيمون سرگشته
شوند و يسبحون شنا ميكنند در آب يسيحون ميروند در زمين يسطون بستم بگيرند و حمله برند
يتغامزون بچشم اشارت ميكنند بهديگر ينهون بازميدارند ينأون دور ميشوند يأفكون
ميكردانند يساقون بام آب ميكنند و آنرا هم شوند كقوله تعالى كانما يساقون الى الموت يخرصون
دروغ ميكويند و حزر ميكنند يعني تقدير حزري ميكنند يحبرون شاد كرده ميشوند يجأرون
زاري كنند يصطرخون فرياد كنند يدعون آرزو ميكنند و دعوي ميكنند يدعون ميخواهند

يوعون



يوعون در دل ميدارند يوزعون در دل اندوخته شوند و بر انگيخته شوند و محبوس كرده شوند يعجلون
زبون شوند و صفت كرده شوند يحادون مخالفت كنند و جنگ كنند يثنون دو تا ميكردانند و دو تا ميكنند
و بمعني ابريست قوله تعالى يثنون صدورهم يرقان علتي است كه در آدمي پيدا شود و آفتي است كه در زرع پيدا آيد
يبرين نام موضعي است ياسمين شكوفه است خوشبو و آن معروف است يقطين كاهي كه ندارد ساق
آب ميني شهر زمين نام ولايتي است يمان منسوب بيمن يامن طرف راست يمين دست راست و طرف راست
و سوگند و منزلت نيك و قوة و توانائي كقوله تعالى والسموات مطويات بيمينه اي بقوته يقين بغايت بي
يقين و يقين بي شبهه آنچه در قرآن آمده كه حتي يأتيك اليقين يعني موت زيرا كه الف اليقين براي عهد ذهني است
ييقن بچه كه باز گونه زاييده شود يعني پاي پيش از سر بيرون آيد از شكم مادر يقطين درخت كدو و او اسم
مكاني است

باب الياء مع الواو من المصادر

يدعوا انجوه يغزوا غزا ميكنند يخبوا آرايش ميكنند
يخبوا افزون شود و بالا گيرد يصبوا بل ميل ميكنند يطفوا ميجوشد يكبوا بسر در مي آيد ينبوا
و اپس ميجهد و قرار نميگيرد يخبوا اگر دير خيزد و آتش فرو ميرد يشنوا از مكان بجاي مي ايستد و محط
مي باشد و اندك عطا ميكنند يرجوا اميد وار و مي ترسد يشجوا اندوهگين كند يحجوا ابر ميدهد و غائط
و پوست از گوشت باز مي كند و مي خراشد يمحوا محو ميكند يدحوا ميكستراند يدعوا الجنس ميكند
ينجوا مي آرند ينحوا كل از زمين برميدارد يبدوا پيدا ميشود يعدوا در ميخواهد يعلوا
ميرود و ميكرداند و در ميگذرد و ستم ميكند يغدوا در بامداد ميرود و بامداد كاري ميكند يبلوا
باغبن و محفل ميرود و جمع ميكند يندوا وميراند يكسوا جامه مي پوشد يحشوا آگنده ميكند يعشوا
آشكار ميشود يسطوا حمله مي برد و عنف ميكند يلغوا بيهوده ميكويد يطغوا بر آب بر مي آيد
يعفوا از گناه در ميگذرد و بسيار ميشود و ناپيدا ميشود و نا پديد ميكرداند و نزد كسي ميرود يبلوا
مي آزمايد و نعمت ميدهد يهذوا بيهوده ميكويد و بشتاب قطع ميكند يخلوا تهي ميشود و ميگذرد

و بر بالای چیزی میشود و بزرگوار میشود و غالب میشود یغلو از حد درمیگذرد و گران نرخ میشود یسمو

بلند میشود و یطمو بر بالای آمد آب رود خانه و جوی یبلغ نزدیک میشود ینهو تکبر و غوره بکار رس

میشود ینبهو غافل میشود و فراموش میکند یلهو بازی میکند **باب الیاء مع الهاء من المصادر**

باب الیاء مع الیاء من المصادر

یهیاه و یاه یاه بکسرها هردو اسم [illegible] اند که آن کسی بگوید

یدی بر دست زدن و بدست کسی رسانیدن و ناامید شدن و دست بریدن و بدست در دام افتادن شکار

غیر المصادر یهدی و یهدی و یهتدی راه راست میکرد و اینها مضارع اند از باب افتعال

و اصل یهدی و یهدی یهتدی بوده است یدی فراخ و فراخ دست و دستها وا و مفرد و جمع آمده است

یدی بضم یا اول بضمها و بکسر یاء اول یدی بفتح یاء اول و تخفیف دال دوم یعنی دست جمع یدی

[illegible] یلمعی مرد زیرک که به چیزی چنان گمان برد گویی که دیده است یا شنیده یزنی نیزه منسوب

بذو الیزن که پادشاه حمیر بوده است یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است که مشتق از ولی

و از لفیف مفروق یائی جمع نموده است

تم کتاب کنز اللغة بعون خالق البریة حسب الفرموده عزت و مکرمت آثار هدایت

و صلاحیت و توفیق شعار کلبعلی ابن رحمت و غفران پناه حاجی سهل علی آقبلاغی

علی ید اضعف عباد الله عبد اللطیف ابن ملا مرزا [illegible] اللهم اغفر [illegible]

و لقارئه و کاتبه و لمن نظر الیه و دعا للکاتب بحق محمد و آله و عترته الطاهرین

سنه ثلاث و سبعین بعد الالف من الهجرة [illegible]

امید [illegible] کیمیا اثر [illegible] سهو و نقصان [illegible] اصلاح آراسته [illegible]

غلط بسیار داشت والعلم عند الله [illegible] و گرنه این خط [illegible] لایق کتابت [illegible]